# کتاب جلاء العیون

ستایش بی منتهی و ثنای بی انتها سزاوار خداوندی است که تذکر مصائب اسماع نواب سید ابرار آن سالکان مسالک قرب و وصال و جانفشانان
معارک اطاعت و امتثال خود را موجب مزید لطف و افتخار اولیای آن اصحاب الجنة هم الفائزون و باعث تصریح امت استظهار ان الله
لا یضیع اجر المحسنین و واسطه انجلای قلب متعارفین ارباب استحقاق ناظرین انوار خورشید عظمت و جلالت بارگاه خویش گردانیده
غبار فتنه اشرار را در نظر بادیه پیمایان مراحل صدق و صفا و جان نثاران معرکه طاعت و وفا کحل الجواهر ابصار و آبروی عرصات
بدرجات بی شمار برترین شد نعت و مدح و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا و تحفه اصفیا خلاصه ارباب
دین و ولا و نقاوه اصحاب منصب و ابتلا فرمان فرمای عوالم غیب و شهود صدر نشین محفل قرب حضرت معبود شفیع درماندگان
روز جزا ذخیره تهیدستان عالم بقا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر وصی بهترین اوصیا و افضل اصفیا سر الله کشاف
دقایق علم خدا و محرم اسرار کنت کنزا مخفیا اعنی جناب علی مرتضی اسد الله الغالب علی کل غالب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
و بر آل بیهمتای او که بصیقل محبت و ولای خود آیینه سینه های مؤمنان را از زنگ شکوک و زنگ شبهات جلا داده و قابل انعکاس گوهر
جان انجمن حسن عقیدت ساخته اند و در بوستان شجاعت گلهای رنگارنگ سعادات بار آورده مشام جان مجرمان را بشمیم
شفاعت نواخته اند صلوات الله علیه و علیهم ابد الابدین و لعنت الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین اما بعد
می گوید تشنه لب زلال فتوحات ربانی و از زمره ادراک سعادات جاودانی محمد بن باقر ابن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما
که ضمایر اخوان ایمانی و خلان روحانی تصویر و تقریر می نماید که چون بمقتضای اخبار متواتره و آثار متظاهره تذکر و تفکر در
... و محزون شدن بر بلا و محن اهل بیت رسالت ص که از مصیبتهای جمیع مقربان بارگاه احدیت عظیم تر است

دلم کار

و شکر گذاری این مصائب از ملائکه مقربان و انبیای مرسلان و شایستگان بندگان و ساکنان سما و ارض و مرغان هوا و ماهیان
مصیبت شنیدن است و اعظم طاعات و اشرف قربات است نیل سعادات و ارفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت
دین و مقربان رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوائب زمان و
و در راضی شدن به قضاهای ربانی و دفع وساوس شیطانی تاثیر عظیم دارد و کتابی در این باب بعربی و فارسی در تالیف در او
ناقص و نا تمام است و بعضی را از کتب مشتهره و اخبار مخالفان اخذ نموده اند که اعتماد را نمی شاید و نمی باشد که برای جمعی که مایه وافری از
باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمان ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق با حوال شریفه ایشان است در چندین
مجلد استیفا کرده ام و در کتاب حیات القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور شده است و چون از کتاب اول عوام را فایده ان تمتعی
نیست و تحصیل کتاب دوم بر اکثر مردم متعذر است لهذا این قلیل البضاعت را با اختلال احوال و وفور اشغال و هجوم هموم و آلام بخاطر
فاتر رسید که کتابی عربی در این باب بلغت فارسی تالیف نماید که مخصوص ذکر ولادات و شهادات حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین بوده بر وجهی شکسته بشود که همه خلق از آن بهره برده باشند و ترجمه الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده مقید بتحسین عبارات
و تنویع استعارات نگردد و از اخبار احادیث معتبره که از کتب افاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده نقل نماید تا مومنان در خواندن
و شنیدن آن بثواب احیای احادیث دین ائمه طاهرین علیهم السلام که اشرف طاعات و ارفع درجات است فائز گردند و محزون گردیدن و گریستن بر مصائب
جلیله برگزیدگان رب العالمین بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیله ایشان یابند و غریق بحر سیئات و رجای حیات و ممات عاید گردد و چون
اشک ریختن در مصائب ایشان دین مبین موجب جلای دیده های ظاهر و باطن مومنین میگردد آنرا بجلاء العیون مسمی گردانید و بر مقدمه و چهارده
باب بعدد مقربان درگاه رب الارباب مرتب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی و نعم الوکیل اما مقدمه پس در بیان
ثواب گریستن بر مصائب حضرت رسالت پناه و ائمه طاهرین و محزون بودن برای ایشان است و ابن بابویه و دیگران بسندهای موثق
و معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه بر ما واقع شده از دشمنان ما با ما باشد در درجه
ما در روز قیامت و کسیکه بیاد دیگران آورد مصیبت ما را و بگرید یا بگریاند گریان نگردد دیده او در روزی که دیده ها گریان باشند و کسیکه بنشیند در مجلسی
که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احوال احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس مرده باشند و علی بن ابراهیم هم بسند حسن
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد یا نزد او مذکور میشویم و بیرون آید از دیده او آب گریه که بقدر بال مگسی باشد حق تعالی

و هر چند مثل کف دریا باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که هر که مغموم باشد برای ستمی که بر ما رسیده نفس

کشیدن او تسبیح در نامه عملش نوشته میشود و غم او برای ما عبادت است و سر ما پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق

فرمود که باید این حدیث را با طلا نوشته شود و ایضاً شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که از دیده او یک قطره اشک بیرون آید برای خونی که

ریخته شده یا حقی که از ما غصب کرده‌اند یا عرضی از ما و یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده‌اند حق تعالی او را در بهشت ابد الآباد جا دهد و منقبض گرداند و ایضاً شیخ مفید

و شیخ طوسی روایت کرده‌اند از احمد بن یحیی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین علیه السلام شنیدم که میفرمود که هر

که از دیده‌های او یک قطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهلبیت حق تعالی او را در بهشت خلد جا دهد پس احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین علیه السلام را

در خواب دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم حدیثی روایتی از شما نقل کرده آیا شما فرموده‌اید حضرت فرمود که بلی گفتم الحمد لله

پس سند میانه من و شما افتاده و حدیث را خود از شما شنیده‌ام و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید ابن طاوس رحمة الله بسندهای صحیح

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده‌اند که هر مؤمنی که از دیده‌اش برای قتل حسین ابن علی علیه السلام قطره آبی بیرون آید که بر روی او جاری

شود حق تعالی در بهشت برای او غرفه‌های کرامت مهیا گرداند و هر مؤمنی که آبی از دیده او بیرون آید و بر گونه روی او جاری گردد برای آزاری که از

دشمنان بما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت مکانی نیکو برای او مهیا گرداند و هر مؤمنی که او را آزاری بسبب ولایت و محبت ما رسیده است و گریه کند از مصیبت آن و دیده‌اش

بر روی او روان شود حق تعالی از روی او بگرداند هر آزاری را و او را ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد

بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام از فضل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجلسها با یکدیگر می‌نشینید و حدیث ما را ذکر

میکنید گفت بلی فدایت شوم حضرت فرمود که من آن مجلس را دوست میدارم پس زنده کنید امر ما را ای فضل خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر

ما را احیا نماید ای فضل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد کسی یاد کند و از دیده او مثل بال مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه

مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برقی این حدیث را بسندهای بسیار معتبر از آنحضرت روایت کرده‌اند و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است

که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده‌های او آب جاری شود حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام

رضا علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک

شو و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در روز قیامت با آن سنگ محشور میگرداند و ایضاً بسندهای

معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه برگزید

اضطرار کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و بدنها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از ما اند
و بازگشت ایشان بسوی ماست و سید ابن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم فرمودند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را
بگریاند پس بهشت از برای اوست و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که
بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت
از برای اوست و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای اوست **باب اول** در بیان ولادت و وفات اشرف کائنات و
مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه آنحضرت
و مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در بیان ولادت و نسب شریف و کنیت و لقب آنحضرت است مشهور در نسب آنحضرت اینست
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن
مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن
الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل ع بن تارخ بن ناخور بن شروع بن ارغو بن فالغ
بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن اهبارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش
بن شیث بن آدم علیه السلام و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیات القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنست که عبد المطلب را اسم
شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز گفته اند و اسم قریش نضر بود و هر یک از ایشان بسببی
بآن اسامی مسمی گردیدند و گویند ارغو اسم هود ع بود و بعضی گویند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس ع است و مادر
آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت
رسول ص فرمود که شبیه ترین مردم بحضرت آدم ع و حضرت ابراهیم در خلقت و خلق منم و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود
ده نام نامید و صفت مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریت و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده
و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا باسمان بالا برده نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نموده و یک نام او محمود است و مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین
قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانیده و در توریت مرا احید نامیده زیرا که در توحید و یگانه پرستی خدا جسدهای امت من از آتش جهنم
حرام گردیده است و در انجیل مرا احمد نامیده زیرا که محمودم در آسمان و امت من حمد کنندگان اند و در زبور مرا ماحی نامیده زیرا که بسبب من

محو می‌نماید عبادت بتها را و در قرآن مجید مرا محمد نامیده زیرا که همه امت‌ها مرا ستایش خواهند کرد و نسبت بمن دیگر آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت
نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خوانده‌اند نامیده‌اند زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مرا موقف نامیده‌اند زیرا که من مردم را نزد
خدا بحساب می‌دارم و مرا عاقب نامیده‌اند زیرا که من عقب پیغمبران آمده‌ام و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی
که از قفای انبیا مبعوث شده‌ام و منم قثم یعنی جامع الکمالات و منت گذاشت بمن پروردگار من و گفت ای محمد من هر پیغمبری را بزبان امت فرستادم
و بر اهل یک زمان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبری را چنین
نکردم و غنیمت کافران را برای تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه می‌بایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو گنجی از گنجهای
عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره البقره است و برای تو و امت تو زمین را جمیع محل سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که می‌بایست
نمازهای خود را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا بیاد خود مقرون کردم که هرگاه امت تو
مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و سوال کردند که بچه سبب ترا احمد و محمود و ابوالقاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده‌اند فرمود که مرا محمد نامیده‌اند زیرا که ستایش کرده شده‌ام
در زمین و احمد نامیده‌اند برای آنکه مرا ستایش می‌کنند در آسمانها و ابوالقاسم نامیده‌اند برای آنکه حق تعالی روز قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت می‌نماید پس هر کس
که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان و آیندگان بجهنم منتقل می‌شود و هر که ایمان آورده و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت می‌گرداند
و مرا داعی خوانده‌اند برای آنکه مردم را دعوت می‌کنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده برای آنکه می‌ترسانم بآتش هر که نافرمانی کند و بشیر نامیده است برای
آنکه بشارت می‌دهم مطیعان خود را به بهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا صلوات الله علیه پرسید که بچه سبب
حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله را ابوالقاسم کنیت کردند فرمود زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که آیا مرا قابل
زیادتی می‌دانی فرمود که بلی مگر نمی‌دانی که حضرت رسول صلوات الله علیه و آله پدر جمیع امت است گفتم بلی می‌دانم که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است
باین سبب حق تعالی او را ابوالقاسم کنیت داده است گفتم پدر بودن آنحضرت چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول نسبت بجمیع
امت مانند شفقت پدر است نسبت بفرزندان و علی علیه السلام بهترین امت آنحضرت است و همچنین شفقت علی علیه السلام بعد از آنحضرت برای امت مانند
شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بر منبر برآمد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر ذمه منست و هر که مالی بگذارد از وارثانش خواهد بود

وارث او است پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان و همچنین امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان
و در حدیث موثق دیگر روایت کرده از امام محمد باقر علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را ده نام بود و پنج نام در قرآنست و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که
در قرآنست محمد و احمد و عبدالله و یاسین و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامیده است زیرا که وقتی که وحی بر آنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت
آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسی که خود را بکفن پیچیده برخیز و برخیزد بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترساند و در روایت
معتبر بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مرا و امیرالمؤمنین را از یک نور خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای خود
اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و حق تعالی اعلی است و امیرالمؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحف ابراهیم ماحی است و در توریت حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که محو کننده بتها
و قمارها و صورتها و هر معبود باطل و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمنی کند با خدا خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما احمد پس از آن گفته اند که حق تعالی ثنای
نیکو گفته است برای او بسبب آنچه پسندیده است از افعال شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میکنند
او را و درود میفرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله را ده نام است و در قرآن مجید محمد و احمد و عبدالله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است که
وما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله کادوا
یکونون علیه لبدا و طه و ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم و نون
والقلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا ذکرا رسولا
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هر چه ندانید از اهل ذکر سؤال
کنید و بعضی از علما از قرآن مجید چهار صد نام آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور آنست که نام آنحضرت در توریت موذ است و در انجیل طاب و در زبور فاد
و بعضی گفته اند که در انجیل فارقلیط است و اما اسما و القاب که علما از قرآن استخراج کرده اند بعضی از آنها که مذکور سابق نشد اینها است شاهد و شهید و مبشر
و بشیر و نذیر و داعی و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و رحمت و رئوف و رحیم
و منذر و شمس و نجم و حم و سماوین

**فصل دوم** در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقولست

که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من و علی ابن ابیطالب علیه السلام از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میکردیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم علیه السلام را بیافریند دو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میکرد بسوی رحمهای پاک مطهره تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس آن نور را دو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله و علی را در صلب ابوطالب گذاشت و در من پیغمبری و برکت داد و در علی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است پس مرا از برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را از برای وصایت و امامت و حکم حق در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که محمد صلعم و علی علیه السلام دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد نماید پس چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبری است و فرعش امامت است و خلیفه من و اگر ایشان نمی بودند هیچیک از خلق را نمی آفریدم و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول صلی الله علیه وآله که ای محمد من ترا پیشتر خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میگفتید به یگانگی و عظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و یگانگی یاد میکرد پس آن روح را بدو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین بهم رسیدند پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از روح بی بدن پس آن نور در ما اهلبیت جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقولست که پیوسته حق تعالی منفرد بود در یگانگی خود بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از دو هزار سال جمیع چیزها را پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر همه مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده نمی نمایند مگر مشیت الهی را و بسند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده اند که در بهشت فردوس چشمه هست از شهد شیرین تر و از مسکه نرم تر و از برف خنک تر و از مشک خوشبوتر و در آن چشمه طینتی هست که شیعیان ما از آن طینت آفریده شده است پس هر که از آن طینت نیست از شیعه ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرمود که من آفریده شده ام از نور خدا و اهلبیت من آفریده شدند از نور من و محبان اهلبیت من آفریده شدند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند و بسند معتبر از ابو سعید خدری منقولست

که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجده حضرت آدم علیه السلام أستکبرت
أم کنت من العالین که ترجمه اش این است که تکبر نمودی یا بودی از بلندمرتبه‌ها پرسید که کیستند آن بلندمرتبه‌ها که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت
رسول ص فرمود که علی ع و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه به تسبیح ما تسبیح میکردند پیش
از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند بدو هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد امر فرمود ملائکه را که سجده کنند برای آدم و امر نکرد ما را بسجود پس همه ملائکه سجده کردند مگر
ابلیس که او ابا نمود از سجود پس خدا با او خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجود یا بودی از آنها که بلندتر اند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان
در سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهم السلام منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد ص را از طینتی که
از طینت گوهری بود در زیر عرش و از باقی آن طینت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای
ایشان مایل و مشتاق است بسوی ما باین سبب و دلهای ما مهربان است با ایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهتراند از برای ما
و رسول خدا بهتر است از برای ما از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را
از نور عظمت خود آفرید پس ایشان ع در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میکردند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی از خلق بیافرینند و در حدیث معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافرینند بچهارده هزار سال پس آنها ارواح ما بودند گفتند یا ابن رسول الله ص کیستند
آن چهارده نفر فرمود که محمد ص و علی ع و فاطمه ع و حسن ع و حسین ع و نه امام از فرزندان حسین ع که آخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد و بعد از
غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم پاک خواهد کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من
اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگاری من و اول کسی که جواب گفت در وقتیکه حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم
همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست
که چون حق سبحانه تعالی ارواح را آفرید پس با ایشان خطاب کرده که کیست پروردگار شما پس اول کسیکه سخن گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و
امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام و امامان که از فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند گفتند توئی پروردگار ما پس علم و دین خود را بر ایشان
بار کرد پس با ملائکه گفت که اینان حاملان دین و علم منند و امینان منند در خلق و علوم را از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود که
اقرار نمائید از برای خدا به پروردگاری و از برای این گروه بفرمانبرداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی با ملائکه

فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند که گواه شدیم که نگویید فردا اما از این غافل بودیم پس حضرت صادق علیه السلام گفت که والله ولایت ما را بر پیغمبران تأکید
کردند در میثاق و در روز الست و شیخ ابوالحسن بکری در کتاب الانوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده
بسند خود از عبدالله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد صلی الله علیه و آله را خلق نماید با ملائکه گفت که میخواهم خلقی بیافرینم
و او را اشرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم و اگر نه او بود بهشت و دوزخ
را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را و او را گرامی دارید برای کرامت من و او را اعظم شمارید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای الهنا
و سیدنا ما بندگانیم آقای خود اعتراض نمی شاید بشنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت
نورانی آنحضرت را از موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در
سفید پس هر روز آنرا در نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه و چون ملائکه نور و صفای آنرا مشاهده مینمودند استقبال میکردند بتحیت
و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صفی از صفوف ملائکه آنرا میگردانیدند ملائکه اعتراف بفضل او میکردند و میگفتند که اگر ما را امر مینمائی او را سجده هنگام آفرینش
سجده خواهیم کرد و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام روایت است که حق تعالی بود و هیچ خلق با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود
محمد صلی الله علیه و آله بود او را آفرید پیش از آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند به
بیست و چهار هزار سال پس چون نور محمد صلی الله علیه و آله را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی
نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود تویی مراد و مقصود من از خلق عالم و تویی برگزیده من از خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر
تو نبودی افلاک را نمی آفریدم هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد
و شعاع آن بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و
حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و
حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود نور محمد صلی الله علیه و آله را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح میگفت
سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب عزت ده هزار
سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و هشت هزار سال
در حجاب جبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم و هفت هزار سال در حجاب رحمت میگفت سبحان رب العرش العظیم

کردانست که دانستم از من زایل گردید و آنچه در خواب دیده بودم به پدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا
ای ام ان مرد اول خلیل عزرائیل بود که موکل است بر جانهای زنان و دوم خلیل میکائیل بود که موکل است بر رحمتهای
اهل بیت من آیا در تو دمید گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود که سوم حبیب من جبرئیل بود که
حق تعالی او را خدمتکار فرزند آن تو کرده است پس بخانه برگشتم و چون یکسال تمام شد حسین متولد شد و این
روایت مخالف است با احادیث سابقه در مدت حمل و اینها صحیح تر و مشهورترند و ایضا قطب راوندی بسند معتبر
از حضرت موسی ابن جعفر روایت کرده است که فرمود که روزی حضرت امام حسن و امام حسین برای قضای حاجت
بیرون رفته بودند تا آنکه به نخلستان رسیدند و هر یک پشت بجانب دیگر کردند که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی
برای کرامت ایشان دیواری در میان پیدا کرد که یکدیگر را نمی‌دیدند و چون فارغ شدند دیوار از میان ایشان برخواست
پس بقدرت الهی در آن موضع چشمه آبی پیدا شد و دو ابریق را از آن آب پر داشتند و خود را پاک کردند
و وضو ساختند و برگشتند پس در اثنای راه مرد علیه اللعنه ایشان را دید و گفت از کجا می‌آئید آیا از دشمن خود
نمی‌ترسید که تنها بیرون می‌روید گفتند که ما از قضای حاجت برمیگردیم آن ملعون ایشان را تنها یافت خواست هلاک
کند تا ناگاه صدائی شنید که ای شیطان می‌خواهی که با دو فرزند محمد دشمنی نمائی و دیروز با جد ایشان
کردی آنچه کردی و دیگر تنها در دین خدا پیدا کردی و خلافت اهل بیت رسالت را غصب کردی
و حضرت امام حسین نیز سخنان او را شنید با او گفت پس دست راست خود را برداشت که طپانچه بر روی
آنحضرت زند حق تعالی دست راستش را خشک کرد پس خواست که بدست چپ طپانچه زند آن دست نیز خشک شد
پس گفت سوال میکنم از شما بحق جد و پدر که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دست مرا در کار کند پس
حضرت امام حسن گفت خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و جمعی گردان بر او
پس حق تعالی دست او را رها کرد و با ایشان روان شد و چون بخدمت حضرت امیر آمد و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد
و این واقعه چند روز از بیعت سقیفه بود پس گفت اینها را الحال فرستاده بودی که برای تو
انتقام برند حضرت فرمود که ظاهر بودند مگر از برای قضای حاجت پس یکی از منافقان که حاضر بود و دشمنی
حضرت را اشنید تا آنکه روایتی شد امام حسین که ای مرد منافق گفت که خداوندا او را از دنیا بیرون مبر

امام حسن و امام حسین پس چون مردم از عراق در لب ... دختر خود را آن ملعون شد حیف آخر و فرزندان خود را و اهل کند مباهات تا آنکه
جعده ... گفت شنیده ام از جدم رسول الله که فرمود که قتل تو و برادر تو منتسل بوده است او را از آسمان جامی
بیرون آورد و بر زمین گذاشت و درختی که بر آن آورده باشند و چشمه آبی بسیار جاری کرد که از درخت که ونیز بخورد و از آن
چشمه آب بیاشامد پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد و درخت که در جوف محتاج باو هستید ظاهر خواهد شد
و خوف تمام در باب یونس منفرد ماند که او را فرستادم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار کردانیدیم
تا وقت معین چون احتیاج بخف که کرده نداشتیم و خدا آنست که چشمه آب محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد وعده از نزد خدا
ما را خواهد فرستاد و امام خواهد کرد اینک رعایا از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد شد
ایشان را که از دنیا برخوردار خواهند شد تا وقتیکه عذاب بر ایشان نازل شود پس حضرت امام حسن ع فرمود که منهم
چنین شنیده ام و ابن شهر آشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول صلوات
در خانه ... نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین داخل شدند و جبرئیل را گمان دحیه کردند
و نزدیک او آمدند و از وی هدیه طلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دست بسوی آسمان بلند کرد و سیبی
بهی و اناری از برای ایشان فرود آورد و بایشان داد و چون آن میوه‌ها را دیدند شاد کردیدند و نزدیک
حضرت رسول ص بردند حضرت آنها را گرفت و بوئید و بایشان داد و فرمود که ببرید نیز در مادر خود و اول
اگر نزد پدر خود ببرید بهتر است آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند و نزد پدر و مادر خود ماندند تا حضرت رسول
نیز در ایشان رفت و همه از آن میوه‌ها تناول کردند و هر چند میخوردند بحال اول برمیگشت و چیزی از و کم
نشد و آن میوه بحال خود بود تا حضرت رسول از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغیری در آنها
نرسید تا آنکه حضرت فاطمه شهید شد انار بر طرف شد و چون حضرت امیر شهید شد به بر طرف شد
سیب ماند و آن سیب را امام حسن داشت تا آنکه نیز شهید شد به ... و آن سیبی تا آن نرسید و بود
نزد امام حسین بود و حضرت امام زین العابدین فرمود که وقتیکه پدرم را در صحرای کربلا محصور اهل جور
و جفا کردند آن سیب در دست داشت و هر گاه که تشنگی بحالش میشد آنرا می بوئید تا تشنگی تخفیف می‌یافت
و چون تشنگی بر آن حضرت بسیار غلبه کرد دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد و چون شهید شد

شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس امام زین العابدین ع فرمود که من بوی آن سیب را از قبر منوره
مطهر او می‌شنوم هر وقت که به زیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر به زیارت آن قبر منور
میرود بوی سیب از آن ضریح مطهر می‌شنود و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت دیدم
حضرت رسول صلعم لب و دندان امام حسن و حسین را می‌بوسید که کجاهای دندان‌ها را نشانه داشت گفتم یا رسول الله
این چه حالت است که کجا لبهای و دندانها را می‌بوسی حضرت فرمود که این به جهت آنست که به رو به رو کارد برای حسین ع گذاشته و لب
کبود شده از زهر است و جبرئیل است و چون امروز روز عید است این جامه را بر بالای ایشان پوشانم برادران حسن و حسین علیهم
شیخ مفید در امالی از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت دیدم روزی امام حسین ع در دامن جد خود رسول خدا
نشسته بود و او را می‌بوسید و می‌گفت تویی سید بزرگوار و پسر سید بزرگوار و پدر سادات بزرگوار
و تویی امام پسر امام پدر امامان و تویی حجت خدا پسر حجت خدا و پدر حجت‌های خدا که نه نفر
از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد و در کتاب مناقب روایت کرده‌اند که روزی
حضرت رسول از خانه عایشه بیرون آمد و چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین ع را شنید فرمود که ای فاطمه مگذار
که حسین ع گریه کند که گریه او مرا آزار میدهد و ابن شهرآشوب روایت کرده است از حضرت امام رضا ع و مخالفان
نیز به طرق متعدده روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول فرمود که هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوب‌ترین
اهل زمین و آسمان بسوی حسین نظر کند بسوی حسین و ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند
که حضرت رسول فرمود که در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و عیبی نبود گفتم ای حبیبم
جبرئیل این قصر از کیست گفت این از پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم آن را برداشتم و شکافتم حوری از میان
او بیرون آمد که موهای مژگانش مانند شاهپر کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی او گریست و گفت از فرزند شهید
تو حسینم و شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین ع در میان مردم در سخن آمد و
حضرت رسول آن حضرت را به مسجد آورده در پهلوی خود بازداشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که بگوید
و زبانش نگفت حضرت از برای او باز دیگر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم گفت و باین سبب هفت تکبیر در اول
نماز سنت شده و در بعضی از کتب مناقب روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول به خانه حضرت فاطمه آمد و گفت

ای فاطمه امروز مهمان تو ایم و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و در خانه چیزی طعامی نیافتند و چون اهل بیت
جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی الاعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه
و حسن و حسین که از همه چه خواهند سوال بود و گفت مرا رخصت فرمایند تا من اختیار کنم همه گفتند که اختیار تو میکنی
ما بآن راضی ایم حضرت امام حسین گفت ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت رطب نبود
پس حضرت فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و رطب بیرون آور چون فاطمه داخل خانه شد طبقی از
بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی او افکنده بودند چون حضرت فاطمه
طبق را بخدمت رسول خدا برد گذاشت حضرت فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم و رطب را برداشت و بدهان امام حسین
گذاشت فرمود که هنیئا مریئا لک یا حسین یعنی گوارا باد و عافیت ترا ای حسین و از دیگر برداشت و در دهان
امام حسن گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا حسن پس دانه دیگر برداشت و در دهان حضرت فاطمه گذاشت
و فرمود که هنیئا مریئا لک یا فاطمه پس رطب دیگر برداشت و در دهان حضرت امیر گذاشت و فرمود که هنیئا
مریئا لک یا علی پس میخوردند و نگشت از آن رطب تناول کرد و همه سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای
پدر امروز کار عجیبی کردی که پیش از همه بخشیدی فرمود که دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که
میکائیل و اسرافیل میگفتند که هنیئا مریئا لک یا حسین پس من بایشان موافقت کردم و دانه دویم را که بدهان
حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند که هنیئا مریئا لک یا حسن پس موافقت ایشان کردم و دانه سیوم
که در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کردند و شادی کردند گفتند هنیئا مریئا
لک یا فاطمه و من بایشان موافقت کردم و چون دانه چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند
علی اعلی شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لک یا علی پس با حق تعالی موافقت کردم و از برای اجلال ندای
ایزدی خوردم پس ندا از جانب رب العزه شنیدم که یا محمد [illegible] از این ساعت تا روز قیامت با و
[illegible] فرمایم هنیئا مریئا لک یا علی [illegible] و این با بود و دیگران [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] خاصه و عامه تصدیق قول [illegible] وقت که گفت [illegible]
[illegible] بودم [illegible] از جانب ابو جعفر [illegible] الله اعلم [illegible] رسیدم و [illegible] گردید

و شش هزار سال در حجاب نبوت مکث سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ و در حجاب کبریا پنج هزار سال مکث سُبْحَانَ الْعَظِیمِ
الاعظم و در حجاب [illegible] منزلت چهار هزار سال مکث سُبْحَانَ الْعَلِیمِ الْکَرِیمِ و در حجاب رفعت سه هزار سال
مکث سُبْحَانَ مَنْ یُبَدِّلُ الاَشْیَاءَ وَلَا یَزُولُ و در حجاب شفاعت هزار سال مکث سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ
الله العظیم پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که حق تعالی از نور پاک محمدی صلعم بیست دریا آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیدانست
پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای
وفا و در دریای حلم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت و در دریای انابت و در دریای عمل و در دریای مزید و در دریای هدی
و در دریای صیانت و در دریای حیا تا آنکه در جمیع آن دریا غوطه خورد پس چون در آخر دریا بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای
بهترین پیغمبران آفریده من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس آن نور سجده افتاد و سر برداشت صد و بیست هزار قطره از وی ریخت پس خدا
از هر قطره که از وی ریخت پیغمبری از پیغمبران را آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد طواف میکردند و میگفتند سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَالِمٌ لَا یَجْهَلُ سُبْحَانَ
مَنْ هُوَ حَلِیمٌ لَا یَعْجَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لَا یَفْتَقِرُ پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا نور محمد صلعم
پیش از سایر انوار ندا کرد که اَنْتَ اللهُ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ وَحْدَکَ لَا شَرِیکَ لَکَ رَبُّ الْاَرْبَابِ وَمَلِکُ
الْمُلُوکِ پس خدا او را ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید
و آنرا دو نیم کرد و در یک نیم آن بهیبت نظر کرد پس آن آب سبزی شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب
گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از لوح نور قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش
گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید
بسجده افتاد و گفت سُبْحَانَ اللهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ سُبْحَانَ الْعَظِیمِ الْاَعْظَمِ پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت
پروردگارا کیست محمد صلعم که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون گردانیدی حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نمی بود ترا خلق نمیکردم و نیافریدم
خلق خود را مگر از برای او پس اوست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام آنحضرت
گفت السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا رَسُولَ اللهِ آنحضرت جواب گفت السَّلَامُ مِنِّی وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ پس از آن
روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد پس حق تعالی فرمود قلم را که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند

و در حجاب سعادت دو هزار سال مکث سُبْحَانَ ذِی الْمُلْکِ وَالْمَلَکُوتِ

آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس حق تعالی از نور محمد ص بهشت را آفرید و چهار صفت از برای
زینت بخشید بتعظیم جلالت و سخاوت و امانت و زینت بهشت را برای دوستان و اهل خود مقرر فرمود پس آسمانها از دودیکه از آب برخواست خلق کرد و از کف
آن زمینها را خلق نمود و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی بود پس ملکی خلق کرد و زمین را برداشت در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا
زمین قرار گرفت و سنگی عظیم آفرید پای ملک بر روی آن قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت او مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو
بر پشت آن ایستاد و ماهی بر روی آب است و آب بر روی هوا است و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است بغیر خدا کسی نمیداند
پس عرش را بدو نور منور گردانید بنور فضل و نور عدل و از فضل عقل و علم و حلم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم را آفرید و از علم رضا و خوشنودی
و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت آنحضرت تخمیر کرد پس ارواح
مومنان از امت محمد صلی الله علیه و آله را آفرید پس آفتاب و ماه و ستاره و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد ص آفرید
پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش سی و سه هزار سال ساکن گردانید پس نور آنحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد
و سه هزار سال در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمان بآسمان منتقل گردانید تا بآسمان اول رسانید پس در آسمان
اول ماند تا حقتعالی اراده نمود که حضرت آدم علیه السلام را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شو بسوی زمین و قبضه خاک برای بدن
آدم ع فرا گیر پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین و بزمین گفت که خدا میخواهد از تو خلقی بیافریند و ایشان را عذاب کند پس اگر بیاید
بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرد که آتش را از آن بهره باشد پس جبرئیل نازل شد و زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا
زمین پناه گرفت از تو بمن پس اورا رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس حقتعالی عزرائیل را فرستاد زمین پناه بخدا
برد عزرائیل گفت من نیز پناه بخدا میبرم و بعزت خدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت
زمین گرفت و باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد پس حقتعالی وحی نمود که چرا تو او را رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند گفت فرمان برداری تو
بهتر بود از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که میخواهم که از اینجا خلقی بیافرینم که پیغمبران و نیکان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و ترا قبض کننده
ارواح همه گردانیدم پس امر کرد جبرئیل را که بیاورد آن قبضه سفید نورانی که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان ص بود و اصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه
کروبیان بیامدند نزد موضع ضریح مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و بآب تسنیم و آب تعظیم و آب کرم و آب تکوین و آب رحمت و آب خوشنودی و آب
عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت ص را از هدایت و سینه اش از شفقت و دو دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فخرش را از عفت و پایش از شرف

والفضل

نفسی پس از نور خویش آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم علیه السلام پس چون جسد آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که من بشری می آفرینم
از گل پس چون او را درست کنم و روح را در او بدمم پس همه بسجده در آئید نزد او پس ملائکه حضرت آدم را بر دوش گرفتند در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق بودند که هرگاه مامور گردند
بسجده نمایند پس حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود روح مکان تنگی دید و از داخل شدن استعفا نمود پس حق تعالی امر فرمود که بکراهت داخل شود و بکراهت بیرون
آید پس چون روح ببدنها رسید آدم جسد خود را میدید و صدای تسبیح ملائکه را میشنید پس چون بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا او را الهام نمود و گفت الحمد لله و آن
اول کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود پس حق تعالی بآن وحی نمود که یرحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کردم و هرگاه بگویند
مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد و هیچ چیز شیطان را گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید
بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسمای اهلبیت آنحضرت را دید که بر عرش نوشته است پس چون روح بقدمش رسید پیش از آنکه بقدمها
برسد خواست که برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرمود که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور
و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه آدم بود و صد سال در پشت [illegible] و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او
و صد سال در قدمهای او پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم
از سینه خود صدای شنید به تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا این چه صدا است فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین
و آخرین است سعادت از برای کسی است که او را متابعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را مگذار مگر در صلبهای
پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت بسبب این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی پس حق تعالی
از طینت بگزیده آدم حوا را آفرید و خواب بر آدم مستولی گردانید چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید و گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو
آفریده است آدم گفت چه نیکو است خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز منست و تو بنده منی و شما را آفریدم از برای خانه که نام آن بهشت است
پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس من بگوئید ای آدم حوا را خواستگاری کن از من و مهرش بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که
مهرش آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو برای این نعمت آنست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام
پس حوا را تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقرب بودند پس ملائکه در عقب آدم می ایستادند آدم گفت
پروردگارا آنچه سبب ملائکه در عقب [illegible] من ایستند حق تعالی فرمود برای آنکه نظر کنند بنور محمد صلی الله علیه و آله که در صلب تست گفت پروردگارا آن نور را در پیش
روی من قرار ده تا ملائکه در برابر من ایستند پس ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سوال کرد که نور در جای ظاهر شود

که آدم نیز مشتاق شد و دید پس حق تعالی نور محمد صلی الله علیه و آله را در انگشت [illegible] بزرگ و نور حسن ع در انگشت میانی و نور حسین ع در انگشت کوچک و همیشه این انوار
از حضرت آدم ع ساطع بود مانند آفتاب و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سرا پرده‌های عظمت و جلال همگی با آن انوار منور و روشن بودند و هرگاه آدم ع میخواست
که با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود که خود را خوب تطهیر کند که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و این امانت و میثاق خداست پس همیشه این نور با آدم ع بود تا آنکه حوا
بحضرت شیث ع حامله شد پس این نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه نیز در حوالی او میآمدند و او را تهنیت میگفتند پس شیث ع متولد شد نور محمد صلی الله علیه و آله در جبین او مشتعل بود
پس جبرئیل علیه السلام پرده در میان حوا و او آویخت و از دیده‌ها پنهان گردید پس چون بحد بلوغ رسید آدم ع او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت نمایم پس
نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حقتعالی از من گرفت پس آدم ع خود را باسمان بلند کرد چون خدا مراد او را میدانست امر فرمود ملائکه را که بازایستادند
از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را بهم پیچیدند و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفهای خود و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری شد نهرها و صدای برگهای آن و همگی گوش کشیدند
برای شنیدن ندای آدم ع و حقتعالی ندا داد که ای آدم ع بگو آنچه میخواهی پس آدم گفت خداوندا هر نفس روشنی بخش قمر و شمس مرا آفریدی بهر نحو که خواستی و نمیپسندیدی
این نور مقدس را که از آن شرف یافتم و کرامت دیدم و این نور منتقل گردید بفرزند من شیث و میخواهم مراد عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و ترا گواه میگیرم پس ندا
پس ندا از جانب حقتعالی رسید که ای آدم بگیر بر فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حقتعالی امر کرد که جبرئیل ع بزمین
فرود آمد با هفتاد هزار ملک و هر یک علم تسبیحی در دست گرفته بودند و جبرئیل حریری و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بود پس فرود آمد جبرئیل ع
بجانب آدم ع و گفت ای آدم پروردگار ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه بگیر او جبرئیل و میکائیل
و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر آن مهر زد و بشیث ع تسلیم نمود و جامه سرخ بر او پوشانید از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان خوشتر
این نیز که بر بدن و دوخته شده بود بلکه خداوند جلیل فرمود که باش پس بهم رسید پس همیشه نور محمد صلی الله علیه و آله در جبین شیث لامع بود تا آنکه محاوله بمقارنت تزویج
نمود جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث درآورد چون با او نزدیکی کرد حامله شد با نوش پس منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارک باد بر ترا ای بیضا که حقتعالی
نور رسید بعضی از آن و بهترین پیغمبران را بتو سپرد پس چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان را از او گرفت و نور محمدی ص از او منتقل
بفرزندان او قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس ع است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد را از او گرفت پس منتقل شد
بسوی ملک پس بسوی حضرت نوح ع و از نوح بسوی سام و از سام بسوی ارفخشد و از او بسوی عابر و از او بسوی فالغ و از او بسوی ارغو و از او بسوی
ساروغ و از او بسوی ناحور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم و از او بسوی اسمعیل ع و از او بسوی قیدار و از او بسوی همیسع و از او بسوی نبت
و از او بسوی یشجب و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس

[illegible] و نور علی علیه السلام و نور فاطمه علیها السلام را در انگشت [illegible]

از و بمدرکه و از و بسوی خزیمه و از و بسوی کنانه و از و بسوی قصی و از و بسوی لوی و از و بسوی غالب و از و بسوی فهر و از و بسوی عبد مناف و از و بسوی هاشم
و او را عمر العلا میگفتند و نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روی او ساطع بود بحدی که چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور او روشن میشد و پیوسته از روی او نورش
روشنائی بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت در آمدند و بتها بسخن
گویا شدند و با هاشم هر سنگی و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن می آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی از ذریت تو
فرزندی خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریف ترین عالمیان باشد یعنی محمد ص که خاتم پیغمبران است و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او بهر طرف اثر روشن
میکرد پس بهنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان گرفت از هاشم که نور محمد رسول الله را بسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود
و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که مواصلت ایشان را راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط
طواف میکرد و بپرده های کعبه میچسبید هر که بنزد او می آمد اگر برهنه بود جامه میداد و عریان را کسوت میپوشانید گرسنه را طعام میخورانید و هر کس را حاجتی بود بر می آورد
و قرض قرضداران را ادا مینمود و هر که مبتلا بدیتی میشد به نیابت او ادا میکرد و هرگز در خانه اش هر روز وارد در بسته نمیشد و هرگاه ولیمه میکرد
یا اطعام مینمود آنقدر میکشید که زیادتی آنرا از برای مرغان و وحشیان میبردند و صیت کرم او باآفاق جهان دوید و پادشاهان اهل مکه برای او تسلیم کردند و کلیدهای کعبه
را و سقایت حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه معظمه باو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتری نوح را
همراه گرفت پس حاجیان را اکرام مینمود و در رفع حوائج ایشان میکوشید چون هلال ذیحجه طالع میشد امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه
مردمان بدرستیکه شما همسایگان خدائید و اهل خانه اوئید و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می آیند و ایشان مهمانان خدایند و مهمانان سزاوارترند باکرام
داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت و بزودی حاجیان می آیند ژولیده موی گرد آلوده از هر دره عمیق و قصد شما مینمایند از هر مکان دوری پس
ایشان را مهمانی کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد بصحت ادا اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جسیم بیرون می آوردند و هاشم حوضهای پوست
نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان نقل مینمود بسوی عرفات و منا و سالی
در میان مکه معظمه قحطی بهم رسید و ندانستند چیزی که ضیافت ایشان بکنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها همه صرف حاجیان
کرد و قوت یک ساله برای خود نداشت و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان دوید و آوازه همتش بتمام عالم رسید و چون خبر او بنجاشی رسید که پادشاه
حبشه بود ...... و قیصر که پادشاه روم بود نامه ها باو نوشتند و هدیه ها فرستادند و استدعا کردند که دختر از ایشان بگیرد و شاید که نور محمد صلی الله علیه
و آله با ایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است نور آنحضرت است پس هاشم قبول نکرد

دختری از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان از ذکور و اناث بهم رسید و فرزند ذکور اسد و مقر و عمرو صیفی و از اناث صعصعه و رقیه و خالده

و شفا بودند و باز نور حضرت رسول صلعم در جبین او بود از این سبب نام او بود پس شبی از شبها هر دو در خانه کعبه طواف کرد و تضرع و ابتهال از جناب ایزد کرد

که او را فرزندی روزی شود که نور حضرت رسول صلعم در او بوده باشد پس در همان شب در بنجال او را خواب ربود و در خواب صدای هاتفی را شنید که او را

به سلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک دامن است از گناهان پس حیران بده و او را خواستگاری نما که مانند او از زنان نخواهی یافت و از او فرزندی بهم رسد از او

که سید پیغمبران از او بهم خواهد رسید پس هاشم هراسان بیدار گشت و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را با ایشان نقل نمود پس برادرش

مطلب گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی النجار است و در میان قوم خود مشهور و معروف است به نجابت و عفت و کمال حسن و جمال

و جمال و قبیله او اهل کرم و صاحب نجابت و عفت اند لکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اکنون اراده

عازمی رخصت فرما تا بروم و برای تو خطبه کنم هاشم گفت حاجت برآورده نمیشود مگر به سعی من خود میخواهم به تجارت شام بروم و آن زن را

در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود ساز کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شد که قبیله بنی النجار در آنجا

می بودند چون داخل مدینه شدند نور محمد صلی الله علیه و آله که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانهای آن نور تابید پس اهل مدینه

همگی به سوی ایشان مبادرت نمودند و فرمودند که کیستید شما هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصاً صاحب این نور که شعاع نور

جمال او جهان را روشن کرده است مطلب گفت ماییم اهل خانه خدا و ساکنان حرم خدا ماییم فرزندان لوی بن غالب و این برادرم هاشم بن عبد مناف

و از برای خواستگاری به سوی شما آمدیم و میدانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند ابا کرد و خود رغبت نموده

که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در آن گروه بود پس مبادرت نمود به جواب و گفت شمایید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و آن

کریمه که شما خطبه او مینمایید اختیار نفسش با اوست و مالکه اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر قبیله به سوی بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف نمایید

مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر با شوق تشریف می برید مختارید اکنون بگویید که کدام یک از شما خواستگاری او مینمایید گفت صاحب این نور

ساطع و شعاع لامع چراغ بیت الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت به به باین نسبت بلند مایه که ما هم

و سر اوج رفعت کشیدیم و رغبت ما زیاده است از رغبت او بما و لیکن جواب او مالکه خود است با شما میرویم به سوی او و اکنون فرود آیید ای بهترین زوار و فخر

قبیله نزار پس ایشان را به نهایت عزت و مکرمت فرود آورد و به انواع ضیافتها و کرامتها ممتاز نمود ایشان را و بستر از برای هاشم گسترد و خوانهای

بسیار برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه و قبیله اوس و قبیله خزرج برای تماشای نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد

جهان در دیده الیاس نیز روشن شد زیرا که در توریت خوانده بودند که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهده این حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان
سؤال نمودند که سبب گریه شما چیست گفتند که این علامت آنکسی است که زود ظاهر شود و خونها بریزد و ملائکه در جنگ او را امداد کنند و در کتابهای ما
نام او ماحی است و این نور او است پس یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینه هاشم را در سینه های خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفای
نور آنحضرت نمودند و چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامه های فاخر پوشیدند و خود ها بر اسب ها نشستند و زره ها در بر
کردند و علم ها را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند
و با این هیبت متوجه بازار بنی قینقاع شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهود در خدمت ایشان روان شدند و چون نزدیک آن
بازار رسیدند و مردم شهر از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شدند همگی دست از کارهای خود برداشته حیران نور جمال هاشم گردیدند
و از هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش نزد او در آمد و گفت بشارت
باد ترا و خبر میدهم ترا بامری که سرور شادی در دو ترا در دنیا و فخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این
آفتاب اوج عزت و ماه برج کرامت که مشاهده مینمائی بخواستگاری تو آمده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت معروفست پس
سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید و پدر از فحوای کلام او رضا و خوشنودی فهمیده پس هاشم در کنار خیمه از حریر سرخ بر پا کرده
و سراپرده ها در دور آن زدند و چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر سو نزد ایشان جمع شدند و متفحص احوال ایشان گردیدند و بعد از
اطلاع بر حقیقت حال پاره ای حسد در سینه ایشان مشتعل گردید زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و حسن خلق نادره زمان و یگانه دوران
بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شده نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده ام این مرد
اگرچه در حسن و جمال این مرتبه دارد که مشاهده کردی ولیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی را که بسیار دوست میدارد زیاده
از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته و او را در جنگ شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبانست
سلمی گفت اگر آنچه تو میگوئی در حق او راست باشد اگر قلعه های خیبر را برای من پر از زر طلا و نقره کند در او رغبت نخواهم کرد
پس ابلیس لعین ناامید شده بصورت دیگر از اصحاب هاشم متمثل شده نزد سلمی آمد و باز مانند آن افسانه ها بار دیگر
خواند و برگشت پدرش آمد ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام شادی و سرور است که عزت و کرامت ابدی ترا میسر گردیده است
سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا به شخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسانست بخلقها

پدر چون این سخن شنید خندید و گفت والله ای سلمی این مرد هیچیک از این صفات که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام که مهمانان خورده‌اند وازده در کوچه‌ها ریخته
و استخوانها که بر آن نان شکسته‌اند او را هاشم نامیدند و هرگز زنی را طلاق نگفته و در شجاعت مشهور آفاق است و در خوش‌خوئی و خوش‌روئی نظیر خود ندارد و دلیل این
سخن هر که بتو گفته شیطانی بوده است و چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین او ساطع بود بیتاب گردید و کسی بنزد او فرستاد که فردا مرا
خواستگاری کن و هر چه مهر که از تو طلبند مضایقه مکن که من ترا مساعدت مینمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و
مطلب و پسران اعمام آن بزرگوار در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حسن جمال هاشم نظر از روی او بر نمیداشتند پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت
و فضل و نعمت مائیم اهل بیت الله و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما میشتابند طوایف انام و خود میدانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است که نور محمدی که حق تعالی
مخصوص ما گردانیده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم ع فرود آمده است تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده و از او به برادرم هاشم منتقل شده
و حق تعالی این نعمت را بسوی شما فرستاده آمده‌ایم برای آنکه فرزند گرامی شما را خواستگاری نمائیم پدر سلمی جواب گفت از برای شماست حسب و الکرم و اجابت و اعظام
که قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن عادت است از عمل کردن بعادت قدیم مهرهای گران برای امر زنان ما مقدم دارید مطلب گفت صد شتر سیاه چشم
سرخ مو برای شما مقرر است پس ابلیس که از جمله حضار مجلس بود برخاست و نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاده کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین است
مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشارت کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت ای جوان تقصیر کردی در حق ما مطلب گفت یک
خروار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه کردیم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدی و احسان نمودی باز زیادتی
فرما مطلب گفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهیم باز شیطان اشاره کرد که زیاده طلب پدر سلمی گفت ای جوان آنچه میدهید باز بیشتر میکرد مطلب
گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردیم آیا راضی شدید باز شیطان خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد بر او که
مخجل شده بود برای آن پیر بد ضمیر دور شو از این مجلس که مرا خجالت دادی پس مطلب او را زجر کرد و او را از خیمه بیرون کردند پس سرکرده یهودان
با پدر سلمی گفت این مرد پیر حکیم‌ترین دانایان عراق و شام است چرا از نزد بیرون کردی و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بغیر کسی که از اهل بلاد
ما است بدهی پس چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیر کشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطلب بر سرکرده یهود
حمله آورد و هاشم بر ابلیس لعین حمله کرد ابلیس گریخت و هاشم باو در رسید و او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد پس چون نور آنحضرت رسالت پناه
بر او تابید نعره زد و مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم چون بجانب مطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را بدو نیم کرده
و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند و چون خبر بمدینه رسید مردان آن زمان بآن طرف دویدند و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول

محکم‌تر شد پس هاشم گفت که ظاهر شد تاویل خواب من پدر سلمی [illegible] از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بدارید و شادی را بانده مبدل
مسازید پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضران را اطعام نمود و پدر سلمی نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم [illegible]
نمودی اگر من از و التماس نمیکردم یکی از یهود را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر الحمد لله خبر [illegible] در آن میدان نکن و از ملامت لائمان
چه واهمه پس پدر سلمی نزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه و کینه را از سینه‌ها بیرون کنید دختر من هدیه شما است و از شما هیچ چیز توقع
ندارم مطلب گفت که الحمد لله ما گفتیم بازیاد تی میدهیم و دو کرد بسوی هاشم و گفت ای برادر با نچه گفتیم راضی شدید گفت بلی پس ملکه [illegible] معانقه کردند
و پدر سلمی زر بسیاری و مشک و کافور و عنبر فراوان بر هاشم و مطلب و اصحاب ایشان ایثار کرد و همگی باز بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه
زفاف آن غره عبد مناف با آن در صدف کرامت و عفاف متحقق شد و از تحقیق ایام و مناهج اخلاق پسندیده آن بد رو تمام سلمی [illegible]
هاشم بعلت مهر گرفته بود باضعاف آن رد کرد و در تشاهوار از نطفه طیب عبد المطلب در صدف رحم طاهر سلمی منعقد شد و نور محمدی
از جبین سلمی ساطع گردید و اهل یثرب همگی سلمی را بر آن کرامت عظمی تهنیت گفتند و از آن نور حسن و جمال آن یگانه گوهر لطف گردید و زنان مدینه مشاهده
او می‌آمدند و از نور و ضیای او حیران می‌ماندند و بهر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت او را ندا بتحیت و سلام و تهنیت و اکرام مینمودند و بگوش از جانب
راست خود ندای می‌شنید که السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَ الْبَشَرِ و این غرایب را بهاشم نقل میکرد و از قوم اخفی مینمود تا آنکه شبی
شنید که منادی ندا میکرد که بشارت باد ترا که بتو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل صحرا و شهرهاست چون سلمی این ندا را شنید دیگر کلمات
که هاشم باو نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تعالی باو دعلم سپرد
تا آنکه این نور بزرگوار ۳ بمار سید و کرامت مآل بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را با مرالهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان گرفتم و مکرم که او را
حراست و محافظت نمائی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که در رعایت او بد [illegible] دل و جان عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که [illegible]
نبیند که حاسدان و دشمنان او بسیار اند خصوصاً یهود آن که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من بتو رسد
باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی و چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور نگردانی و خانه خدا که خانه عزت و نصرت
مااست سلمی گفت سخنان شما را شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود درد آوردی و از خدا امید عظیم سؤال مینمایم که ترا زودی
بمن برگرداند پس هاشم با برادر خود و سائر اقارب بیرون آمد و هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان مرگ راهست
که هیچکس را از آن چاره نیست و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما برگردم یا نه و شما را وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که موت

مذلت و خواری شما میکردند و نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزت بوده‌اند و شما جمع مکنید و هر ادوم مطلب اخفیه خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من اگر وصیت مرا قبول نمائید

او را آشنا خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد مرا بر او را که از ابتدای پیغمبران بما رسیده تسلیم او نمائید فرزند و سعادتمند میگردید و وصیت میکنم شما را در حق

فرزندی که در رحم سلمی است او را شانی عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود پس هیچ یک با مخالف قول من نکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم فرموده ترا و لیکن

دلهای ما از وصیت تو شکسته است پس هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بغزه رسید متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خرید و تحفه‌ها و هدیه‌ها از برای سلمی تحصیل کرد و خواست که

بجانب مدینه سفر کند او را عارضه رو داد و از رفیقان خود باز ماند در روز دیگر مرض او سنگین شد پس به رفقا و غلامان و ملازمان خود گفت که علامات مرگ در خود مشاهده میکنم چون مرا از این درد

نجات نیست بر گردید بسوی مکه و چون بمدینه رسید سلام مرا به سلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند من یاد وصیت نمائید که من غمی بغیر از آن فرزند ندارم

و بعد از که مرا بشارت دهید و کاغذی طلبید و بعد از نام جناب ایزدی نوشت که این نامه ایست که بنده ذلیل نوشته است در وقتیکه فرمان مولای او رسیده بود که باید بسوی دار

فانی بسوی دار باقی رحلت نماید اما این نامه را در هنگامی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم

که در میان خود بالسویه قسمت نمائید و آن کریمه که از شما دور است و نور او با شما و عزت شما نزد او است یعنی سلمی را فراموش نکنید و وصیت میکنم شما را با حسن فرزند او

و رعایت حق او و فرزندم را سلام برسانید و پیام و سلام مرا به سلمی برسانید و بگوئید که آه آه من از فرقت و وصال او حسرت شدم و بر فرزند دلبند خود بهره‌مند نگردیدم و سلام

من بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و مهر خود بر آن کرد و به ثابت سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند و گفت ای

رسول پروردگار من یعنی نور محمد صلی الله علیه و آله که من حامل آن بودم و چون این گفت بسوی عالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد پس اصحاب او جسد او را

تغسیل و تکفین نموده در غزه شام مدفون کردند و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صدا به ناله و آه و واهاشما بلند کردند و از استماع این صدا

وحشت اهل زنان و مردان مدینه از خانه‌ها بیرون دویدند و سلمی و پدر و خویشان جامه چاک کردند و سلمی فریاد برآورد که واه هاشما کرم و عزت از موت تو مرد

و بعد از تو برای فرزند تو که او را ندیدی و فرزندت را نخواهد دید که خواهد کرد پس شتران و اسبان او را به سلمی سپردند هاشم گفت قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد

باد وصی هاشم گفت مطلب را از من بگو که من در عهد برادر تو هستم و مردان بعد از من بر من حرام اند و چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند

مکه موافقت گریه کردند و گریه بنیاد کردند و آسمان و زمین بر این گریستند و چون وصیت نامه را گشودند مضمون آن تازه شد و وصیت او مطلب را

پیشوا خود گردانیدند و علم اکرم برآورد کلیدهای کعبه معظمه و سقایت زمزم و رفادت حاجیان حرم که از اسمعیل و مغلبیت و میراث ابراهیم و اسحق و نوح و سایر پیغمبران

انبیا علم که در تربت آن بود همه بمطلب تسلیم نمودند و چون هنگام وضع حمل سلمی شد المی که زنان را میباشد باو نرسید و ناگاه صدای هاتفی شنید که ای زینت زنان

بنی النجار برداشت بر فرزند بیا و بنزد دیده نظاره کن او را مستور دار که اهل جمیع اقطار از دید او سعادتمند گردند و چون صدا منادی برآمد شنید درها را ب

[illegible]

[illegible]

و پرده‌ها آویخت و کسی را از اهل خود مطلع نکرد تا آنکه ناگاه دید که حجابی از نور برآورده شده از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد
و نور محمدی صلی الله علیه و آله از رو ساطع گردید و در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را برگرفت موی سفید در سر او دید بدین سبب او را شیبة الحمد نام کردند و سلمی ولادت او را تا مدتی پنهان
کرد و نگذاشت کسی بر ولادت او مطلع شود بعد از مدتی که قوابل و زنان اقارب او مطلع شدند به تهنیت او آمدند از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند و چون دو ماه شد
به راه افتاد و یهودان که او را می‌دیدند از اندوه و کینه او بیتاب می‌شدند زیرا که می‌دانستند که آن نوری که از رو ساطع است نور پیغمبری است که آن پیغمبر دینهای
ایشان را برطرف خواهد کرد و هفت سال از عمر شریف او گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شدت صولت که بارهای گران را بر می‌داشت و اطفال را بر می‌انداخت و
بر زمین میزد پس مردی از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد مانند پاره ماه که نور از رو ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکند
پس نزد آن ایستاد و در تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران گردید و گفت زهی سعادتمند کسی که تو در پناه او باشی و او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم
و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای شرف من پس آن مرد نزدیک او آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرده
و عموهایم جفا کردند و مرا با مادر و خالوهای خود در غربت گذاشتند تو از کجا آمده‌ای ای عم من گفت از مکه آمده‌ام گفت بسلامت باد که برگردی و فرزندان
عبد مناف را ببینی سلام من با ایشان برسان و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش با او جفا کرده‌اند ای فرزندان عبد مناف زود مرا ملحق
گردانید و فضیلت هاشم را ضایع کردید نسل او را و او بسیم کار سوی مکه میبرد شیبم شمار را البته نسوم و در آرزوی ملاقات شما شبها بروز می‌آرم پس آن مرد از استماع
این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بجانب مکه روان گردید چون بمجلس اولاد عبد مناف درآمد بعد از تحیت و سلام گفت ای آگاه شوید
ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده‌اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته‌اید پس بعام شیبه را با آن رسالت رسانید گفتند
مانند هاشم که او بدین مرتبه رسیده است آن رسول گفت بخدا سوگند میخورم که در فصاحت و بلاغت مثل خود ندارد و فصیحی در حسب فصاحت او نیست و عقلا در مکه
او عاجزند خورشید اوج حسن و جمال و نور دیده اهل فضل و کمالات پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و شتابان بجانب مدینه معطوف داشت
و بسرعت تمام خود را رسانید و چون داخل شد شیبة الحمد را دید با کودکان بازی میکرد پس او را بنور محمدی شناخت و دید که بسنگی عظیم سر او را شکسته
است و میگوید که منم فرزند هاشم که مشهور است باطعام چون مطلب این سخن را شنید بی‌تابانه او را خواند و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من
پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردیده و گمان می‌برم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو و او را
در بر گرفت و می‌بوسید و می‌گریست و گفت ای فرزند برادر میخواهی ببرم ترا بشهر پدر و عموهای تو که خانه عزت تست گفت بلی میخواهم پس مطلب
سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شدند پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که مبادا خویشان مادرم مطلع شوند

و شجاعان قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون ببری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی نگاهبان ایشان
می‌ماند و چون یهودان مطلع شدند که شیبه خود تنها با عم خود روانهٔ مکه شده طمع کردند در قتل ایشان و یکی از روسای یهود که او را واحبه می‌گفتند
پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بسر ایشان آمد که با اطفال بازی می‌کردند شیبه استخوان شتری را گرفت و بر سر او زد و سرش
را بشکست و گفت ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک شده است و بزودی خانه‌های ایشان خراب خواهد شد و چون این خبر به پدر او رسید غایت
خشمناک شد و این کینه علاوهٔ کینهٔ قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند ندا کردند در میان یهودان که ای گروه یهودان آن پسر که
از دو مهتر است با عم خود تنها بیرون رفته است پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهودان اسلحه بر خود راست
کردند و از عقب ایشان روان شدند در شب چون صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند بما آنها
که از ایشان حذر می‌کردم شیبه گفت راه را بگردان ای عم من مطلب گفت نور جبین تو راه نمایانست که آن گمراهان خواهند دید بهر سو که
رویم بما خواهند رسید شیبه گفت روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد پس مطلب جامه را سه ته کرده بر روی شیبه
افکند نور بار ساطع بود و تفاوتی نکرد گفت ای فرزند برادر این خورشید جمال تو نور خداست بگل نتوان اندود و کسی این پنهان نمی‌تواند
کرد برای تو شأنی بزرگ و قدری عظیم نزد حق تعالی هست و آن خداوندی که آن نور را بتو عطا کرده هرگز ترا از مقصود دور نخواهد کرد پس
یهودان بایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود آور تا قدرت الهی را بتو بنمایم و چون بر زمین رسید بر روی خاک افتاد سجده
و روی مبارک بر خاک مالید و گفت ای پروردگار نور و ظلمت و گردانندهٔ افلاک با رفعت و قسمت کنندهٔ روزیهای همهٔ امت سوال می‌کنم از تو
بحق شفیع جزا و نور بزرگوار که سپرده‌ای بما بر ما نمای از ما مکر دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که چون سیل یهودان بایشان رسیدند و بر ایشان
صف کشیدند و بقدرت الهی مهابتی عظیم از شیبه بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا گفتند که ای بزرگواران نیکوکردار
ما بقصد ضرر شما نیامده‌ایم و لیکن می‌خواهیم شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و ما به برکت و نعمت اوییم شیبه گفت از شما
تغیر کننده دیگری نیم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده این سخن می‌گوئید پس یهودان مخذول برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه پسر واحبه
با ایشان گفت مگر ندانستید این گروه معدن سحرند و ما را جادو کردند بیائید تا پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها کشیدند و
بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید پس مطلب
کمان خود را گرفت و چند تیر جست و چند ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیکدفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا برد و با ایشان مجادله

گردید بسیار گریست و تضرع بدرگاه حق جل و علا کرد که ناگاه غباری از دور پیدا شد و آواز اسبان و سلاح بگوش ایشان رسید و چون نزدیک رسیدند
مطلب دید که سلمی با پسر خود و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمدند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند بانگ زد
بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس لاطمه رو بهزیمت نهاد مطلب گفت بکجا میبری ای دشمن خدا و شمشیری زد او را بدو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج
رو آوردند بر یهود و احدی از ایشان بیرون نرفت پس رو آوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قصد خود را اعمال
منع کرد و خطاب نمود با مطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند شیبه را از مادر جدا کنی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف و عزت او را بر عزت شما
بیفزایم و برادر شوهر بانو توام از شما امیدوارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش
آمدی و چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من و من شرط کردم به پدر او که چون فرزندی بهمرسد از من جدا نکند پس سلمی با فرزند خود
شیبه گفت که ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من باش و برگرد چون سخن مادر خود شنید سر بزیر افکند و قطرات
اشک فرو ریخت گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو نترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت فرمائی میروم و اگر نه برگردم پس سلمی
گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت در مفارقت ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر
و او را در بر گرفت و وداع نمود با مطلب گفت ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نما
و هنگام تزویج او بنما زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحمل کن مطلب گفت ای کریمه بزرگوار کرم دلی و احسان نمودی تا زنده ام
حق ترا فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نموده بجانب مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه از درهای مکه طالع گردید پرتو نور او
بر سرهای مکه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید از خانها خود بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود
آورده بسیار مصفی گفت بنده منست پس باین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و مدتی اسرار او مخفی داشت و مردم از
نور او متعجب بودند و میدانستند که جد حضرت رسول خدا صلعم خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از و برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه از و پناه میجستند
و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول میشدند و حق تعالی رفع آن شداید از ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردید

در بیان تاریخ ولادت باسعادت آنحضرت [illegible] بدانکه علمای امامیه متفقند بر آنکه ولادت باسعادت آنحضرت در هفدهم
ماه ربیع الاول شده و اکثر مخالفان در دوازدهم شده اند و جمعی از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مذکور قایل شده اند و شاذی از ایشان
گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شده و محمد بن یعقوب کلینی رحمة الله گفته است ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده ماه

ربیع الاول گذشته بود و در سالیکه فیل آوردند برای خراب کردن خانه کعبه و بحجارت سجیل معذب شدند و در روز جمعه وقت زوال و بروایت دیگر
نزد طلوع فجر بود و پیش از بعثت بچهل سال و مادرش با آنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در خانه عبدالله بن عبدالمطلب و ولادت
آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسیکه داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از خانه بیرون
انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور در میان مخالفان بیان کرده است
و در کتاب عدد القویه گفته است که ولادت آنحضرت در نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا
چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن و بعضی گفته اند در همان روز بود و اشهر آنست که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه
بود و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود و طبری گفته است
که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید القول اول است آن روایت مشهور که حضرت رسول ص فرمود که متولد شدم در زمان
پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم سباط رومی بود و بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و ششم نیسان رومی بود و هفدهم دی ماه فرس بود
و از عقرب از منازل قمر طالع بود و ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ
در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان و راس در جوزا
بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس آنحضرت آن خانه را بعقیل بن ابو طالب بخشید و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج
و او داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بهمان
حالت باقیست و مردم بزیارت میروند و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شدن آنحضرت در شب جمعه هجدهم ماه جمادی الاول یا آخر بود
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابو طالب ع که عبدالمطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم و بهراسیدم
و در راه یکی از کاهنان مرا دید که میلرزم و موهای سرم بر دوشم متحرک گشت و چون آثار تغیر در من یافت گفت چه میشود بزرگ عرب را که رنگش
چنین متغیر گردیده است آیا حادثه از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجر اسمعیل خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از میان پشتم روئیده
و چندان بلند شد که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر
نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت و هر ساعت عظمت و نور آن درخت زیاد بود و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را
بکنند و چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه تر جامه ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را میشکست و دیدهای ایشان را میکند

پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آن بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از من است و من از آن بهره ندارم
گفت بهره از آن گروهی است که در آن آویخته‌اند پس هراسان از خواب بیدار شدم چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست میگوئی
از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبدالمطلب گفت ای ابوطالب سعی کن که آن جوان که با وی بود آن تو با
شی پس ابوطالب پیوسته بعد از نبوت آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت که والله آن درخت ابوالقاسم صلعم امین بود و مؤلف گوید که ظاهر آنست
که آن جوان امیرمؤمنان باشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون بر مأمون از وفور علم حکیمی در علم نجوم ظاهر شد روزی با او گفت
که تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی‌آوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم به او و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر است زیرا که او گفته است که من خاتم
پیغمبرانم و این را دروغ میدانم زیرا که در طالعی که متولد است هر که در آن طالع متولد شود می‌باید پیغمبر نباشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که
ما از طالع او میدانیم که او در است گوست زیرا که حکما اتفاق کرده‌اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است هر که با این طالع متولد شود می‌باید همان
ساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از روز هفتم بمیرد و این پیغمبر با آن طالع متولد شده و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علامت از سایر معجزات او
پس او اقرار کرد و مسلمان شد و مأمون او را ابر دخواه و ما شاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت حکمت و زیرکی و فطنت و سیادت و ریاست
آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و جلادت اوست و نظر زهره دلیل بشاشت و شادی و بشاشت و
حسن و طیب و جمال و بها و غنج و دلال است و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی جمیع کرد
در آنحضرت مدایح را و جمیع منجمان گفته‌اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که عباس بن عبدالمطلب
گفت که چون برای پدرم عبدالمطلب عبدالله متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پدرم گفت این پسر را شانی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب
دیدم که از بینی عبدالله مرغی سفید بیرون آمد و پرواز میکرد تا بمشرق عالم و مغرب رسید پس برگشت تا بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند
و آن مرغ بحیرت مینگریست ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت و چون بیدار شدم از کاهنی پرسیدم که در بنی مخزوم بود
گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گوید بعد از آن
پیوسته در فکر امر عبدالله بودم تا وقتی که آمنه را به عقد خود در آورد و جمیله‌ترین زنان قریش بود و چون عبدالله برحمت الهی واصل شد و حضرت رسول صلعم از آمنه
متولد گردید دیدم نور از میان دو دیده آنحضرت لامع بود و چون او را برگرفتم بوی مشک از وی شنیدم و مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا
خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیاری شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت

وعلمی از سندس بهشت دیدم که بر وجهی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از سر آن حضرت ساطع شد که آسمانها را روشن کرد
و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفرود دیدم که بالها گشوده بودند و شعیرا اسدیه را
دیدم که گذشت و میگفت که ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه‌تر بود گمان بردم که
عبدالمطلب است پس نزدیک من آمد و فرزند مرا گرفت و آب دهان در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت
پس شکم آن حضرت را شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل مطهر بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود و در میان آن
گیاهی بود مانند زیره سبز و سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آن حضرت سخن گفت و او جواب
گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت تویی بهترین
بشر خوشا حال کسیکه ترا متابعت نماید و وای بر کسیکه ترا مخالفت نماید پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سر آن را گشود و انگشتری بیرون آورد و
بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس پس در تو دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت
این امان تست از آفتهای دنیا این معاینه‌ها بود که بدیده‌های خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم و پوشیده این احوال را از ایشان
میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخاطرم آورد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که ابلیس لعنه الله بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سماویه را میشنید پس چون حضرت عیسی ع متولد شد او را از سه
آسمانها رفتن منع کردند و تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول ص متولد شد او را از هفت آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب
سموات راندند پس قریش گفتند می باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما میشنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین
اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید که اگر ستاره‌های معروف که بآنها راه می یابند مردم و بآنها میشناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها
بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود اند پس امر غریبی می باید که ظاهر شود و صبح آن روز که آن حضرت
متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود برو افتاد و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که سالها آنرا میپرستیدند
خشک شد و همانست که نمک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها بود که کسی در آن آب ندیده بود جاری شد و
آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید
که شتران صعب چند اسبان عربی را میکشیدند از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست

و د حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا مشرق

و مغرب رسید و تخت هر پادشاهی در صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی‌توانستند گفت و علم کاهنان

بر طرف شد و سحر ساحران باطل گردید و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش میان

عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیها گفت والله که چون پسرم بر زمین رسید

دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از و نوری ساطع شد که همه چیز از روشن

گردید پس آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدای شنیدم که قائلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس

او را محمد نام کن و چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت که حمد میکنم و شکر میکنم خداوندی

را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بنامهای ارکان

کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود و در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد زد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا

آورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر میبینم و میباید که حادثه عظیم در زمین واقع شده باشد

که تا عیسی علیه السلام باسمان رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق

شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند که چیزی نیافتیم آن ملعون گفت استعلام این کار با منست پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید

دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته‌اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب

کوه حری داخل شد جبرئیل علیه السلام گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو که امشب در زمین چه واقع شده است

جبرئیل گفت محمد علیه السلام که بهترین پیغمبرانست متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که در امت او بهره دارم گفت

بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه علیها گفت که چون حامله شدم برسول علیه السلام هیچ اثر از حمل

در خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل می‌باشد نبود و چون وقت ولادت شد بهترین مردمان بالسانی متولد شد که آزاری بمن نرسید

و دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد پس هاتفی مرا ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند

یگانه صمد از شر هر ظالم و صاحب حسد و بروایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاری بگو أُعِيذُهُ بالواحد من شرّ كلّ حاسدٍ وكلّ

خلقٍ ماردٍ يأخذ بالمراصد وطرق الموارد من قائمٍ او قاعدٍ پس آنحضرت در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران

دریای القدر نمو کنند و الفضل روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت نزد معاویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم
که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در کتاب خود و آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اید پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه
که ببیند او راضی است بگفتن یا نه حق تعالی بر زبان معاویه جاری کرد که گفت بگو ای ابو اسحاق آنچه دیده و میدانی کعب گفت که من هفتاد و دو کتاب خوانده ام
که از آسمان همه فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام و در همه اینها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت او هست و بدرستیکه نام او معروف است در همه
کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشد بغیر از عیسی و احمد صلی الله علیه و آله و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم علیها السلام و آمنه علیها السلام و ملائکه موکل نشدند
بزنی در وقت حامله شدن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد علیهم السلام و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا در آسمانهای هفتگانه
داد که بشارت باد شما را که در این شب نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده منتشر شد و راندا کردند و در زمین
هیچ رونده و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت با سعادت هفتاد هزار قصر از مروارید بنا کردند و آنها را قصور ولادت
نامیدند و جمیع بهشت را زینت کردند که بشاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان متولد شده پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است و شنیده ام که یکی از ماهیان
دریا که او را طموسا گویند و سید ماهیان است و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت آن هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک
از آنها هفتاد هزار شاخ دارد و از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمیشود آن ماهی برای شادی بر ولادت آنحضرت بحرکت آمد
و اگر نه حق تعالی او را ساکن میکرد هر آینه زمین را بر هم زده بود و شنیده ام که امروز هیچ کوه نماند که دیگری را بشارت نداد و همه صدا به لا اله الا الله
بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد صلی الله علیه و آله و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها و میوه ها بشادی
ولادت آنحضرت و در آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچیک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم علیه السلام را بشارت ولادت آنحضرت دادند
پس هفتاد برابر حسن او مضاعف گردید و در آنوقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند
برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را هفتاد زنجیر بر گردن بستند و چهل روز او را در قعر دریا محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه
سرنگون شدند و فریاد و واویلا از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیده شد که ای قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با او است
عزت ابد و سود مندی بزرگ و او است خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردمانند بعد از او و مردم در امان اند از عذاب خدا
مادام که در دنیا احدی از ایشان در زمین راه میرود معاویه گفت ای ابو اسحاق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه علیها السلام پس معاویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان
گزید و دست بر ریش خود مالید پس کعب گفت ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند خواهد کشت ایشان را

۲۰ ... مجلو ...

معاویه گفت که خواهد گشت این نزاکت مردی از قریش پس معاویه بیتاب شد و گفت برخیزید اگر نخواهید آمد بر دی خود را بس
ما بر خود آشفتیم و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه مادر امیرالمؤمنین ع نزد ابوطالب ع آمد و او را بشارت بنت اسد
داد بولادت حضرت رسول ص و عجایب بسیار نقل کرد ابوطالب گفت سی سال صبر کن که فرزندی برای تو هم خواهم رسید که
مثل آن فرزند باشد در کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از آنحضرت ع روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت
رسول ص فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا می بینی آنچه من می بینم و دیگری گفت چه می بینی گفت این نور
ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفته است پس در این سخن بودند که ابوطالب ع در آمد و بایشان گفت که چه تعجب دارید پس فاطمه
خبر آن نور را ذکر کرد ابوطالب ع گفت که میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابوطالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این
فرزند خواهد بود و ایضاً روایت کرده است که ابوطالب روز هفتم ولادت آنحضرت را عقیقه کرد و آل مطلب را طلبید و از و سوال
نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا او را احمد نام کردند گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش
خواهند کرد و ایضاً کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر از امام محمد باقر ع و امام جعفر الصادق ع روایت کرده اند که در شبی که حضرت رسول ع
متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام بن ولید و
پسرهای مغیره و عاص بن هاشم و ابو جزه بن ابی عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است
گفتند نه گفت می باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی می باید باشد برنگ خزی که بسیاهی مایل باشد و هلاک اهل
کتاب خصوصاً یهود بر دست او خواهد بود و شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید و چون متفرق شدند از آن مجلس و خبر گرفتند شنیدند
که پسری برای عبدالله بن عبدالمطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند و گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید که
پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت مرا ببرید نزد او تا در او نظر کنم چون نزد آمنه رفتند و گفتند بیرون آور فرزند خود را
تا بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من برویش فرزندان دیگر نیامد دستهای را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از و
ساطع شد که قصرهای کسری از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را پس بگو اعیذه بالواحد من شر
کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن مرد گفت که او را بیرون آور تا من به بینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد و آن مرد او را نظر
کرد و پشت و دستش را گشود و مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و به آمنه دادند و گفتند خدا مبارک گرداند

فرزند شد او چون آنمرد باز بهوش آمد گفتند چه شد گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد و نبوت پیغمبر تا قیامت والله که آنکه ایشان را
هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله که سطوت بشما نماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ابن شهرآشوب و صاحب
کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت صلعم تشنگی بر من غالب شد پس دیدم
مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک
و عنبر می شنیدم و جامه های ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند و سخنان می شنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان
کاسها بود از بلور سفید و شربت های بهشت در آن کاسها بود و گفتند بیاشام ای آمنه از این شربت ها و بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان
و آیندگان محمد صلعم چون از آن شربتها بیاشامیدم نوری در رویم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان
و زمین را پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند را دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها
در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی را دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند
و میان آسمان و زمین را گرفته بود و چون آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات
میگفت و ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود آمد و بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات کرد پس هاتفی ندا کرد
که بگردانید محمد صلعم را بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم آنحضرت را
در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از مروارید در دست داشت و گوینده میگفت که محمد صلعم
گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر
شنیدم که بگردانید محمد صلعم را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح
و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی را و چون ابر گشوده شد حریر سفیدی
دیدم که در دست دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم که گوینده میگوید که محمد صلعم جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس هیچ نماند مگر آنکه
در تصرف او داخل شد و سه نفر را دیدم که از نور و صفا بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان ساطع بود و در دست یکی ابریقی

و در دست سیوم حریر سفیدی بود پیچیده پس او را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیدهها را حیران میکرد پس
آنحضرت را هفت مرتبه شست بآن آبی که در ابریق بود پس انگشتری را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت
و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند و آنکه او را نهایت با آنحضرت
خدمت بسیار کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و گفت بشارت باد ترا ای مایهٔ عزت دنیا و آخرت و بسند معتبر
دیگر روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین
کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد و راست شد گفت الله اکبر پروردگار محمد و پروردگار من الحال مرا پاک کرد از انجاس مشرکان
و ارجاس کافران بتها بلرزیدند و برو درافتادند ناگاه دیدم که مرغان بسیار بسوی کعبه جمع شدند و کوه های مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری
سفید دیدم که در برابر حجره آمنه علیها السلام ایستاده است عبد المطلب گوید بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم آیا خوابم یا بیدارم گفت بیداری گفتم نوری که در
پیشانی تو بود چه شد گفت بآن فرزند است که از من جدا شده و مرغ چند او را از من گرفته اند و بدست من نمیگذارند و این ابر از برای او
ولادت او بر من سایه افکنده گفتم بیاور فرزندم را تا ببینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که به بینی پس شمشیر خود را کشیدم و گفتم
فرزندم را بیرون آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که
احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند تا ملائکه او را زیارت نکنند پس برخود بلرزیدم و برگشتم و روایت کرده است که آن حضرت
ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبد المطلب میگفت که این فرزند مرا شان بزرگی هست و از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند
که چون آن حضرت متولد شد بتها که در کعبه گذاشته بودند همه برو افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ
الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخی که بود خندیدند و آنچه در آسمانها و زمین بود
تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگ ترین عالمیان محمد است و شیخ طبرسی در
کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شکم مادر بزمین آمد دست چپ را بر زمین
گذاشت و دست راست بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت درآورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد
که اهل مکه قصرهای بصره و شام و اطراف آنرا دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آنرا و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آنرا دیدند
و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شد و ملائکه

را دیدند که فرود می‌آمدند و بالا می‌رفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا می‌کردند و ستاره‌ها به حرکت آمدند و در میان هوا می‌ریختند و اینها همه علامت ولادت آن
حضرت بود و ابلیس لعین خواست که به آسمان رود به سبب آن غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیوم که او و شیاطین
گوش می‌دادند به سخن ملائکه و چون رفتند که حقیقت واقع را معلوم کنند ایشان را به تیرهای شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آن حضرت
و ابن بابویه و غیر او روایت کرده‌اند که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگرهٔ آن ریخت
و دریاچهٔ ساوه فرو رفت و آتشکدهٔ فارس که می‌پرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتران صعب چند می‌کشیدند
اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند و چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر
تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد بآنچه در خواب دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید
مشتمل بر خاموش شدن آتشکدهٔ فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خواب
غریبی دیده‌ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت ای اعلم این خواب را تعبیر چیست گفت می‌باید حادثه در ناحیهٔ مغرب واقع شده باشد
پس کسری نامه به نعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب به سوی من فرست که می‌خواهم مسئله‌ای چند از او سؤال کنم
چون نامه به نعمان رسید عبدالمسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را با او نقل کرد عبدالمسیح گفت مرا علم این خواب
و اسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام می‌باشد تعبیر این خواب عرب را می‌داند کسری گفت برو
و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور چون عبدالمسیح به مجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود سلام کرد جواب نشنید پس
شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمدم برای سؤالی از بزرگ دین بزرگی و تعب بسیار کشیدم سطیح چون شعر او را شنید دیده‌های خود
را گشود و دید که عبدالمسیح بر شتری سوار طی مراحل نموده به سوی سطیح آمد در هنگامی که نزدیک است که منتقل گردد به ضریح و او را فرستاده
پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچهٔ ساوه سطیح گفت
ای عبدالمسیح وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری که عصای کوچک پیوسته در دست داشته باشد و رودخانهٔ
سماوه پر آب شود و دریاچهٔ ساوه خشک شود ملک پادشاه عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگره‌های قصر کسری که
ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شدنی است البته
واقع می‌شود این بگفت و دار فانی را وداع کرد پس عبدالمسیح سوار شد و به سرعت تمام خود را به پادشاه عجم رسانید و سخنان

سطیح را نقل کرد

سطیح را نقل کرد که کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیار خواهد گذشت پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض
شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کرده مستاصل شدند و سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذونواس زنده
ماند و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرن سی سال است و قطب راوندی روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت
حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریدهای درخت خرما میگذاشتند و بهر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب
در بدن او نبود و بغیر از سر و گردن و از پاها تا جبهه گردن او را می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچند و هیچ عضوی از و حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون خواستند چیزی
از و پرسند چیزی از جریدهای نخل خرما بافتند و او را بر روی آن انداخته بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش بنزد او آمدند و گفتند ما بزیارت
تو آمدیم بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم پس تو خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب در شما علم و فهم نیست
و از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای
سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه خدا از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند خانه را به یگانگی خواهند پرستید
و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند از نسل که خواهند بود گفت از نسل شریف ترین امت و اشراف عبد مناف گفتند
از کدام بلده بیرون خواهند آمد گفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلده و هدایت خواهد کرد مردم را برشد و صلاح و عبادت
خداوند یگانه بغیر روزی و فلاح ایشان و سید ابن طاوس روایت کرده است بسند خود و از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم
سدی بر دجله بسته بود و مال بسیار در آن خرج کرده و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن ندیده بود و آن ایوان مجلس او بود
که تاج می پوشید و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود
از منجمان عرب که او را سایب میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا نمیکرد و هر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان
و ساحران و منجمان خود را می طلبید از مغرب چاره آن امر از و سوال مینمود و چون حضرت رسول صلعم متولد شد در هر واپسی مبعوث شد صبح برخاست
و دید که طاق ملکش از میان شکسته است و در دجله رخنه شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است گفت پادشاهی من در هم شکست و ساحران
و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت فکری کنید و تفحص نمائید سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سایب نیز
در میان ایشان بود و چون بیرون آمدند از هر راه که فکر کردند و تامل نمودند خبری بر ایشان نازل نشد و راههای دانش خود را از کهانت
و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و منجمان باطل شده است و سایب در آن شب بر روی تلی

نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود که ناگاه برقی دید که از جانب حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد بر باغ
خود ناگاه دید که باغ سبزی نظرش آمد گفت بمقتضای الحکمی تأویلش آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که بمشرق برسد و زمین
بسبب او آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی پس کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتها
و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی و می باید که برای پیغمبری باشد که مبعوث شده یا خواهد شد و پادشاهی این
ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر بکسری بگوییم ما را خواهد کشت باید که راز را اخفا نماییم تا از جهت دیگر شایع شود پس آمدند نزد کسری
و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سدّ دجله و قصر گذاشتند نحس بوده است و غلط کردند در حساب و باین سبب چنین
خراب شد باید که ساعت نیکی اختیار کرده بنا کرد تا چنین نشود پس ساعت اختیار کردند در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در
مدت هشت ماه تمام کردند و مال بیحساب را در آن خرج کردند و چون فارغ شدند ساعت اختیار نموده بر بام قصر نشست و فرش های ملون
گسترد و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون در قصر نشست اساس قصرش در هم شکست و او را آب فرو گرفت و در وقتی
او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از حیات او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب بصد نفر از ایشان گردن
زد و گفت من شما را مقرب خود گردانیدم و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند
ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر میکنیم و بر آن حساب بنای قصر میگذاریم پس
هشت ماه دیگر اموال بیحساب خرج کردند و بار دیگر قصر را باتمام رسانیدند و جرأت نکرد که بر آن قرار گیرد و سواره داخل قصر شد و باز قصر
در هم شکست و بآب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی باقی مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود
و گفت همه شما را میکشم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر سر این واقع را با من راست نگویید گفتند که ایها الملک در این مرتبه
راست میگوییم چون واقعه ها را دیدیم هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این
امور غریبه رو داده است می باید که پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن نتوانستیم اظهار این امر نمود گفت
وای بر شما بایستی که اول بگویید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان برداشت و از بنای قصر نیز دست برداشت و در کتب

فصل [illegible] در بیان وصیت حضرت رسول ع و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شده است
و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول ع از حجة الوداع مراجعت نمود و بر آنحضرت معلوم شد که رحلت

او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان امت خطبه میخواند و ایشان را از فتنه‌های بعد از خود و مخالفت فرموده‌های خود حذر مینمود و وصیت
میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقهٔ او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک بعترت و اهل بیت او شوند و اطاعت و
نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از تخلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس
پس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سوال خواهم کرد که با آن دو چیز گران بزرگ که در میان
شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت که اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده
که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستی که این دو چیز در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت
من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما و چنین
نیابم که شما بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید و یاوری کنید علی ع را در لشکری که مانند
سیل در روانی و سرعت و شدت و بدانید که علی ابن ابیطالب ع برادر من و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من تاویل
کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخنان متعدده میفرمود پس اسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان
را برای او ترتیب داد و امر کرد او را با اکثر صحابه بیرون رود و بسوی بلاد روم بآن موضعی که پدرش را در آنجا شهید کرده بودند و غرض
حضرت از فرستادن لشکر این بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیرالمومنین ع منازعه نکند تا امر خلافت
آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر او جمع شوند و جمعی را مقرر
نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر میفرمود از دیر بیرون رفتن پس در اثنای این حال بر آنحضرت ص مرضی عارض شد که بآن مرض بجوار
رحمت الهی واصل گردید چون این حالت را مشاهده نمود دست حضرت امیرالمومنین ع را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او
بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور
گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کردید در آن و نجات یافته اید از فتنه‌هائی که مردم در پیش دارند بدرستی که رو کرده است بسوی مردم فتنه‌های
بسیار مانند پاره‌های شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش اهل بقیع کرد و روی آورد بسوی حضرت امیرالمومنین ع فرمود که جبرئیل هر سال
یک مرتبه بر من عرض میکرد قرآن در این سال دو مرتبه عرض نمود و گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود
یا علی بدرستی که حق تعالی مرا مخیر گردانیده در میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در بهشت و میان لقای پروردگار خود اختیار کردم

و چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هرکه بر عورت من نظر کند کور شود پس مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد درآمد
عصابه بر سر بسته بود و دست راست بر دوش امیر المؤمنین ع و دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده تا آنکه بر منبر بالا رفت و
نشست و فرمود ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم نزد من وعده باشد بیایند و وعده خود را بگیرند و هرکه را بر من قرضی
باشد مرا خبردار کند ای گروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله که بسبب آن چیزی بیابد یا شری از او دور کند مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس
دعوی نکند دعوی کننده که من بعمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بطاعت خدا برضای او میرسم بحق آن خدائی که مرا براستی
فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا رسانیدم
رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت یک روز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه زنان دیگر را
راضی کرد و نزد حضرت آمد و التماس کرد آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام
نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود و چون بلال بانگ نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت ابوبکر را بگوئید با مردم
نماز کند و حفصه گفت عمر را بگوئید با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان
بردارید که شما زنانی میمانید که یوسف را میخواستند که گمراه کنند و چون حضرت امر فرموده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند در این
وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد در مدینه برگشته‌اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخواست که
مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش حضرت امیر المؤمنین ع و فضل بن عباس انداخته
با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد درآمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده و در محراب
بجای آنحضرت ایستاده و نماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و
نشست و با مردم نماز کرد و نماز را از سر گرفت و اکتفا نکرده بود بآنچه ابوبکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و
ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم شما را که با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله ص فرمود که پس
چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت که من رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم برای
آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول ص فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را بیرون روید با لشکر
اسامه لعنت کند خدا کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن

و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب الحاح این هرزه نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دو است امر
منتهای فاسد ایشان پس مسلمانان گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از
مردان و زنان برخواست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای
من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات
و کتف را بیاورد عمر گفت که برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس
پس اختلاف کردند اصحابی که در آنخانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است
و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی
یا رسول الله عم فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا احتیاجی بآن نیست و لیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من
نیکو سلوک کنید و رو از ایشان بگردانید و ایشان برخواستند [illegible] که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری
و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او
القدر گریست که آب دیده اش سنگ ریزه مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه چه روزی بود که درد بر رسول شدید شد و گفت
بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس تنازع کردند در پیش و سزاوار نبود که نزاع کنند در
حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا عم هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت که درد بر او غالب شده است و نزد شما
قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آنخانه و با یکدیگر مخاصمه کردند و بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد
رسول عم برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف شد نزد آن
حضرت دلتنگ شد و فرمود برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدترین مصیبتها آن بود که مانع
شدند بر رسول خدا عم در میان آنکه آن نامه را برای ایشان بنویسد بسبب اختلاف که نمودند و آوازها که بلند کردند ای عزیز
بعد از این حدیث که همه جماعه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند که
اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها کنند و هرگاه رسول عم خواهد که وصیتی
کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود و در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت

بد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَىٰ یعنی سخن نمیگوید آنحضرت
از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که بر او فرستاده میشود و میفرماید که آنها را که آزار میکنند خدا و رسول ص را خدا لعنت کرده است
ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار ازین بدتر میباشد که پیغمبری چنان بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او
شده است و دیگر منفعتی از او منظور نیست بجز کینهای خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند و هر چند گوید که با لشکر اسامه بروید
نروند و فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورند که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین ع
را واضح تر گرداند و در همه احوال حضرت دانسته که غرض ایشان آنست که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند
پس لعنت خدا و رسول ص بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل
خود بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و کلینی بسند معتبر از موسی بن جعفر ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از پدرم حضرت
صادق ع پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین ع کاتب وصیت ایشان بود یعنی رسول ص که حضرت بر او القا میکرد
او مینوشت و جبرئیل و ملائکه مقربین گواهان بودند حضرت صادق ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود بلی چنین بود که گفتی ولیکن
چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده مهر نموده آورد و با امینان خداوند عالمیان
از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن بیرون روند آنها که نزد تواند بغیر از وصی تو علی ابن ابیطالب ع تا آنکه نامه آسمانی را
بگیرد وصی تو و گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نامه است پس امر کرد که حضرت رسول الله ص
که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی ع و فاطمه ع در میان پرده نشسته بود جبرئیل گفت یا محمد ص پروردگار تو سلام میرساند ترا و امر
میفرماید که این آن چیزیست که پیشتر در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود
را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول ص چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید
و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سلام است از همه نقصها و از اوست همه سلامتیها و بسوی او برمیگردد همه تحیتها راست گفته
است پروردگار من و وفا بوعدهٔ خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد و امر کرد بحضرت علی ع
تسلیم نماید چون حضرت رسول بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا بآخر نامه رسید
چون تمام کرد حضرت رسول ص فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطی است که با من گرفته است و امانتی است

از او نزد من و من رسانیدم آنرا و آنچه شرط خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و رسالتهای خود نمودم حضرت علی ع فرمود که گواهی میدهیم
از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در آنچه گفتی و گواهی میدهیم
از گوش و چشم و گوشت و خون خود پس جبرئیل گفت که من نیز از برای شما بر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول ع فرمود
که یا علی ع گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و برای من که وفا کنی بهر عهدی که در این نامه نوشته است
حضرت علی ع فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس
رسول خدا ع فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون بنزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت علی ع
فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول ع فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان حاضر اند و میان من و تو گواهند حضرت علی ع گفت
که گواه شوند بر من و من نیز ایشانرا گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ع ایشانرا گواه گرفت و از جمله اموری
که با آنحضرت شرط کرد بامر جبرئیل از جانب خداوند جلیل آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسی که با خدا
و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول ع دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم آن بر
و بردن حق تو و غصب کردن حقوق تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر ع گفت بلی یا رسول الله پس حضرت علی ع میفرمود
که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیده ام از جبرئیل که میگفت با رسول خدا ع که یا محمد ع
او را آگاه کن که حرمت او را هتک خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس
حضرت علی ع فرمود که چون این کلام را شنیدم از جبرئیل امین بیهوش شدم و برو در افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم که هر چند
هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل کرده اند و کتاب خدا را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریش مرا از خون سرم رنگین کنند در
همه حال صبر خواهم کرد و اجر از پروردگار خود خواهم یافت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول ع فاطمه و حسن و حسین ع را طلبید و ایشان
را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر ع گفته بود پس وصیت نامه را مهر کردند
بمهرهای طلائی بهشت که آتش بآن طلا نرسیده بود و بنام حضرت امیر المؤمنین ع سپردند چون حضرت امام موسی ع سخن باینجا رسید
راوی پرسید که در آن وصیت نامه چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و رسول خدا ع راوی پرسید که آیا در آن وصیت نوشته بود
که منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین ع خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود و مگر نشنیده

قول حق تعالی را که إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ما زنده میگردانیم مردگان
وحی یونس آنچه پیش فرستادند و آنچه بعد از ایشان بر اعلاء اعمال ایشان مترتب میشود و هر چیز را احصا کردیم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیرالمومنین ع
پس حضرت فرمودند که رسول خدا ص با حضرت علی ع و حضرت فاطمه ع فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید گفتند بلی پس عمل نمائید گفتند بلی قبول
کردیم چنانچه حق تعالی فرموده است و حق قبول کردنست و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را خشم آورد و ایضاً کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول الله ص را آورد در وقتی که آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود
پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوید و مهاجر و انصار را حکم کرد که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر برآمد و خبر
فوت خود را بایشان گفت و فرمود که خدا را بیاد کسی می آورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران
ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر بایشان نرساند که ذلیل ایشان گردد و فقیر نگرداند
ایشان را که موجب کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحد
کافران بسیار حبس ننماید که قطع نسل امت من کرد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس گواه باشید
حضرت صادق ع فرمود که این آخر سخن بود که آنحضرت بر منبر خود گفت و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای
معتبر از امام حضرت زین العابدین ع و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق ع و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام
وفات حضرت رسول ص شد و بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت علی ع و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از صحابه
آنحضرت و مهاجر و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیرالمومنین ع گذاشت و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و بگوشه
ردای خود مگس از روی مبارک آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت
در اهل و حرم من و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعده های مرا بعمل آور و ذمت مرا بری گردان عباس گفت
یا رسول الله ص من مرد پیر عیال بارم و تو از ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعده های تو و بخششهای تو این را
از غیر من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این سخن را اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت
پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول کردنست و نباشد در آن مانند که چنانچه تو جواب گفتی
او جواب نگوید پس با حضرت علی ع خطاب کرد و فرمود که یا علی ع تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی را با تو در آن

برای نیست و قبول کن وصیت مرا و عمل آور وعده‌های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفهٔ من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من
بعد از من بمردم بکن پس حضرت علی ع گفت که چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول ص را دیدم که در دامن از شدت مرض میلرزید
بیتاب شدم و آب از دیده‌های من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم جواب آنحضرت را گفت پس بار دیگر
آن سخن را اعاده فرمود باز گریه در گلوی من گره شده بود تا بنهایت دشواری بصدای ضعیفی گفتم بلی یا رسول الله ص پدر و مادرم فدای تو باد
پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینهٔ خود چسبانیدم پس گفت یا علی توئی برادر من در دنیا و
آخرت و وصی و خلیفهٔ من در اهل من و امت من پس فرمود ای بلال برو و بیاور خود مرا که آنرا ذو الجبین میگویند و زره مرا که او را
ذات الفضول میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا که ذو الفقار میگویند و عمامه مرا که سحاب میگویند و عمامهٔ
دیگر را که طلحیه میگویند و بردهٔ مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آنرا ممشوق میگویند عباس گفت که آن ابرقه
را نشنیده بودم چون آنرا حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیده‌ها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی ع جبرئیل این جامه را برای
من آورد و گفت یا محمد ص این را در حلقه‌های زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی
پینه داشت و دیگری پینه نداشت و پیراهنی را که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی را که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه
کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدی پوشید پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و یکی دلدل
و دو ناقه مرا یکی عضبا و یکی صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و یکی حیزوم و جناح آن بود که بر در مسجد حضرت رسول ص بازمیداشتند و
حضرت هر کرا برای حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که
پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که آنرا یعفور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود
که یا علی ع بنشین و پشت مرا نگاهدار و فرمود که یا علی ع بگیر و اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضراند همه گواه باشند
پس با نهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد
انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و با آن
ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاهداشت و سر مبارک را بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت
ای گروه مسلمانان علی برادر و وصی و خلیفهٔ من است در اهل و امت من و علی ع ادا میکند دین مرا و وفا میکند وعده‌های مرا ای گروه

فرزندان بنی هاشم و فرزندان عبد المطلب وای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او مکنید که گمراه میشوید و حسد بر او
مبرید و از جانب او رغبت بدیگری منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی ع عباس گفت مرد پیری را
میخیزانی و طفلی را بجای او می‌نشانی حضرت سه مرتبه این سخن را گفت و او چنین جواب داد پس عباس غضبناک
برخاست و حضرت امیر ع در جای او نشست چون حضرت رسول ع عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عم رسول خدا ص
کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم ببرد چون این را شنید برگشت و بجای خود
نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزندم حسن و حسین ع را چون
ایشان حاضر شدند بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را می‌بوئید و می‌بوسید حضرت علی ع فرمود که من ترسیدم
که این باعث زیادتی اندوه آنحضرت شود نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را
ببویم و ایشان مرا ببویند و توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیه‌های بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد
رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ستم بایشان برساند خداوندا ایشان را بتو می‌سپارم و بشایسته
مومنان یعنی علی ع پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص کرد تا بیرون رفتند و عباس و فضل و علی ع
و اهل بیت مخصوص آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله ص اگر این امر خلافت در میان بنی هاشم قرار خواهد گرفت
پس ما را بشارت ده که شاد شویم اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس باصحاب
خود سفارش ما بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان
شدند و از حیات آنحضرت ناامید شدند و در آن مرض حضرت امیر المؤمنین ع شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت
مفارقت ننمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران
روایت کرده اند بسندهای متواتر از حضرت امیر المؤمنین ع و امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر
آنحضرت حضرت علی ع برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار من و دوست من و برادر من
پس عایشه کس نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد
سر و روی خود را بجامه پوشانید و بروایت دیگر رو از ایشان گردانید چون برگشتند باز جامه را از روی خود دور کرد و فرمود

که طلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادرم پس بار آن هر دو پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت رو از ایشان بر
گردانید ایشان گفتند ما را نمی‌خواهد پس حضرت فاطمه ع حضرت علی ع را طلب کرد چون حاضر شد حضرت برخاسته خود را چسبانید و دهان
مبارک را بر گوش او گذاشت و جامهٔ خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر می‌ریخت و زمان بسیار با آنحضرت راز گفت
و مردم در پشت خانهٔ آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر بیرون در ایستاده بودند چون آنحضرت بیرون آمد آن هر دو با سایر صحابه پرسیدند
که اینقدر راز بود که پیغمبر ص با شما گفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که هزار باب از آن مفتوح می‌شود و در روایت دیگر حضرت خضر
در دهلیز خانهٔ حضرت رسول ص حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر ص با تو رازی گفت گفت بلی هزار نوع علم من آموخت که از هر نوعی هزار نوع
دیگر مفتوح می‌شود حضرت خضر ع پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود بلی پرسید که چیست آن کلمه که در راه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان در
سورهٔ مبارکه وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً خضر ع گفت درست یاد گرفتی یا علی ع
و در روایت عامه چنین است که چون حضرت امیر ع حاضر شد حضرت رسول ص او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت و با او راز می‌گفت
تا آنکه روح مقدسش ص از بدن مطهرش مفارقت کرد و دستش بر روی بدن امیرالمؤمنین ع بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت علی ع
روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول ص شد مرا طلبید و گفت یا علی ع تو وصی منی و خلیفهٔ منی بر اهل بیت و امت من در حیات
من و بعد از موت من و دوست تو دوست منست و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن
خداست یا علی ع هر که منکر امامت تو بعد از من شود چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از تو ام
پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم سر من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح می‌گردید و به روایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام
و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار بابی بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگ‌های مردم را و بلاهای ایشان
را و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد و صفار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در مرض خود نماز
صبح را در مسجد ادا نمود و عمامهٔ سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را به یاد ایشان
آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا را بجا آر که بدون عمل من فایده به تو نمی‌توانم بخشید و چون مردم خطبهٔ حضرت را شنیدند
شاد شدند و به دیدن آنحضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیده‌های خود کشیدند
پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول ص هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر نمود

حضرت فرمود که آن پیشین لیس روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی ع و عباس و فضل بر حضرت
رسول ع داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا رحلت نمود گفتند یا رسول الله ع مردان و زنان انصار در مسجد حاضر اند و همه بر تو میگریند پس
حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد
چادری بر خود پوشیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ایها الناس چرا انکار میکنید
مردن پیغمبر خود را مگر من شما را خبر مرگ خود ندادم و گفتم که اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا مانده است من هم همیشه در میان شما می‌بودم
بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خداست که
در میان شماست و در هر صبح و شام تلاوت کنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید که خدا شما را
امر فرموده است و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم بایشان و بانصار زیرا که دانستید حق
های ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و رسول ع و نزد مؤمنان توسع دادند برای شما در خانه‌های خود و نصف میوه‌های خود را بشما بخشیدند
و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان
عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده
که چون هنگام وفات حضرت رسول ص شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله ص آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود
نمیخواهم آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آوردم جبرئیل گفت آیا میخواهی بدنیا برگردی فرمود نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی
مرافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود که ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست پس هر که
بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوای او باطل است و او در آتش است و هر که چنین دعوا کند او را بکشید و پیروی
کننده در آتش است ایها الناس کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده نشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید [illegible]
دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید و این آیه را خواند کَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ
عَزِيزٌ و ایضا بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که آخر خطبه رسول خدا ص که در مرض خود خواند و از خانه
بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت علی ع و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستی که در میان
شما میگذارم دو چیز بزرگ را و ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله ص این دو چیز کدام است پس حضرت

در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم آنرا میخواستم تفسیر آن بکنم ولیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد فرمود در
که یکی قرآن است که ریسمانیست از آسمان بزمین و یکطرفش بدست خدا و یک طرفش بدست شما و دیگر اهل بیت
من اند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را با شما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده اند
و امید از ایشان زیاده از شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند
او را نوری و در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او
محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت که من این حدیث را از امام محمد باقر عم عرض کردم حضرت تصدیق آن فرمود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت
کرده است که سلمان فارسی گفت بخدمت حضرت رسول عم رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس رحلت نمود و در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت
پرسیدم و چون خواستم بیرون آیم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردانی چند از اهل بیت
آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه عم نیز داخل شد و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب
از دیده بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده کرد فرمود که چگونه ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا روشن گرداند و گریه دیده
ترا نگریاند حضرت فاطمه عم فرمود که چگونه نگریم و ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول عم فرمود که ای فاطمه عم توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر
کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی بشارت دهم ترا ای فاطمه عم گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که
نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید و بعد از آن علی عم را اختیار کرد و امر کرد
مرا که ترا باو تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه عم حق علی عم بر مسلمانان از حق همه کس عظیمتر است پیش از ایشان
در اسلام و از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوانتر است و در میزان قدرت منزلت او از همه گرانتر
است پس حضرت فاطمه عم شاد شد حضرت فرمود که آیا شادت کردم ای فاطمه عم گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده
ازین بگویم در فضیلت شوهر و پسر عمت گفت بلی ای رسول خدا حضرت فرمود که بدرستی که علی عم اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول
ازین امت و بعد از و پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسیکه یاری من کرد در پیغمبری من علی عم بود ای فاطمه عم بدرستیکه
علی عم برادر منست و برگزیده من و پدر فرزندان منست بدرستیکه علی عم را چند خصلتهای نیکو خدا عطا کرده است که احدی را
پیش از او نداده است و بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو بکن و بدانکه پدر تو در این زودی بحق ملحق میگردد فاطمه عم گفت ای پدر اول

مرا شاد کردی و آخر غمگین گردانیدی حضرت فرمود ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا با اندوه آمیخته است و صافی دنیا به
بکدورت مخلوط است که آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله عم حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید
و ایشان را دو قسمت کرد مرا و علی عم را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و ایشان هر دو قسمت را قبیلها گردانید
و مرا و علی عم را در بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده که وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ پس آن
قبیلها را خانه آبادها گردانید و مرا و علی عم را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانچه فرموده است که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ
أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پس حق تعالی اختیار کرد مرا و اهل بیت مرا و اختیار کرد علی عم و حسن و حسین عم
و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان آدمم و علی عم بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیان و حسن و حسین عم بهترین
جوانان اهل بهشت اند و از ذریت تست مهدی عم که حق تعالی به برکت او زمین را پر میگرداند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم
شده باشند فرات بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است حضرت رسول عم در مرض آخر خود با حضرت فاطمه عم گفت پدر
و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را طلب حضرت فاطمه عم امام حسن را گفت که برو و بپدرم بگو که مادرم ترا میطلبد چون حضرت امیر المؤمنین عم
حاضر شد شنید که فاطمه عم میگوید که زهی الم و اندوه برای شدت اندوه از برای پدر پس حضرت رسول عم فرمود که دیگر شدتی بر پدر تو بعد از
امروز نیست و لیکن ای فاطمه عم برای پیغمبران گریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید و واویلا نمی باید گفت و لیکن بگو آنچه پدر تو در وفات
ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگریند و دل بدرد می آید و نمیگوییم چیزی را که موجب غضب پروردگار باشد ای ابراهیم ما اندوهناکیم و اگر
ابراهیم زنده میماندی بایست پیغمبر شود پس فرمود که ای علی عم نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان
من بدار و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند حضرت فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را کر گردان که
نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیده آنچه حق تعالی فرموده است که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ
هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ یعنی بدرستی که آنان که ایمان آوردند و اعمال شایسته کردند ایشان بهترین خلق اند حضرت امیر عم گفت
بلی شنیده ام حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان تو و یاوران تو اند و وعده گاه ایشان و من در روز قیامت نزد حوض کوثر است
در هنگامی که همه امتها بدو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند ترا و شیعیان ترا و بیایند
با روها و دست و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشند یا علی عم شنیده که حق تعالی در قرآن فرموده است که ان

ن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله
حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تواند و مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با رویهای
سیاه و شقاوت و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر ع منقولست در تفسیر ابن العباس بن ماهیار
از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع مرویست و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول خدا ص در هنگام وفات
به حضرت فاطمه گفت که ای فاطمه ع چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوهای خود را پریشان مکن و وا ویلا مگو و بر من نوحه
مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب بشارت المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رنجور شد در بیماری که از دنیا رفت
حضرت فاطمه حسن و حسین ع را برداشت و بخدمت حضرت آمد چون آنحضرت را با آنحالت مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی
حضرت افتاد و سینه خود را بر سینه مبارک آنحضرت چسبانید و بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه ع گریه مکن و صبر بنما
پس حضرت فاطمه ع برخواست و آب دیدهای مبارک حضرت رسول ع جاری شد و سه نوبت گفت خداوندا ایشان
اهل بیت منند و ایشان را میسپارم بهر مومنی و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت پناه ع
نزدیک شد حضرت امیر المومنین ع را گفت یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون
آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش و روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز بکن و از من جدا
مشو تا مرا در قبر پنهان سازی و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بخواه چون حضرت سر مبارک آن سرور را در دامن گرفت حضرت
بیهوش شد پس حضرت فاطمه ع بجانب جمال آنحضرت نظر میکرد و میگریست و شعری چند خواند که مضمونش اینست سفیدروی
که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون حضرت صدای فاطمه ع را شنید دیده
را گشود و با آواز ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو بگو و ما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و چون فاطمه ع بسیار گریست حضرت او را نزدیک
خود طلبید و رازی در گوشش او گفت و شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت نمود حضرت امیر ع دستش در زیر سر آنحضرت
بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای حق بینش را پوشید و جامه بر قامت گرامیش کشید پس از حضرت فاطمه ع
پرسیدند که آن چه راز بود که حضرت رسول ع چون در گوش تو گفت اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت

حضرت فاطمه علیها فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات
من بعد از و امتدادی ندارد و باین سبب شدت و اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من
و آنحضرت بسیار نخواهد بود فصل ششم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیا محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ست و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع
پیوسته ست و اکثر علمای خاصه او عامه را اعتقاد آنست که در بیست و هشتم ماه صفر بوده ست و اکثر علمای عامه از
دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده ست قول اول اصح و اشهر ست
و بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع الاول و بعضی نیز دهم و بعضی دهم و بعضی هشتم ماه ربیع الاول گفته اند و در سن شریف خلافی ست
که در آن وقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده ست که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه
سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه بود و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه
سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد
مولف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده ست و شاید که محمول بر تقیه بوده باشد و ایضا در کشف الغمه آورده ست که عمر
شریف آنحضرت شصت و سه سال بود و با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از
عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عمش ابوطالب کفالت و حمایت او نمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز او
متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وفات پدر خود هفت ماه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل
شده بود و چون عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود
و بعد از و سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود و باین سبب آن سال را عام الحزن گفته اند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده
سال در مکه ماند سه روز ما شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول
داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر قالب تهی کردند در سال دهم هجرت از مکه
قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده ست که روزی ابوسفیان لعین بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت ما رسول

[illegible]

میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من ترا خبر میدهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بفرما حضرت فرمود که آمده که از من
سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله صلعم حضرت فرمود که من [illegible] شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد
ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست میگوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه بگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا
رحلت نمود و بر این مضمون از ائمه اطهار علیهم السلام احادیث بسیار منقول است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد یاد آور مصیبت رسول خدا صلعم را که مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد
رسید و ابن شهر آشوب روایت کرده است از حضرت رسول خدا که گفت یا علی هر که را مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم
ترین مصیبتها است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل از بهشت [illegible] چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد
حضرت آن را سه قسمت مساوی فرمود یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی علیه السلام داد
و یکی را بفاطمه علیها السلام داد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که
آنحضرت فرمود رفتم بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی
که از خوشروترین مردم بود [illegible] و حضرت رسول صلعم در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بنشین سر پسر عم
خود را بگیر که تو سزاوارتری از او از من چون نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آنسرور را در دامن من گذاشت چون ساعتی
نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که بکجا رفت آن مرد که سر من در کنار او بود آنچه گذشته بود من بخدمت آنحضرت عرض کردم فرمود
که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود و چون از امر عظیمی بود با من سخن میگفت
تا آنکه درد من ساکن شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن
مسعود گفت که از حضرت رسول صلعم پرسیدم که چون وفات یابی که ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی
او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله صلعم گفت علی بن ابیطالب علیه السلام پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد
فرمود که سی سال بعد از من زندگانی خواهد نمود و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من
سزاوارترم از تو بخلافت موسی و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را شکست داد و او را اسیر کرد و بعد از

اسیر کردن او را گرامی داشت و پدر سکینه دختر ابوبکر بر علی ع خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی ع
اکثر مردان ایشان را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد کلینی و صفار و شیخ طوسی و
ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسند معتبر بسیار از حضرت امیر المؤمنین ع و امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع روایت
کرده اند که حضرت رسول صلعم حضرت امیر علیه السلام را طلبید و فرمود که یا علی چون بمیرم شش مشک آب از چاه غرس بیاور و
مرا نیکو غسل ده با آن آب و کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و
مرا بنشان و هرچه خواهی از من سوال کن که هرچه پرسی از آن جواب میگویم پس حضرت چنان کرد و فرمود که در آن
موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت حضرت امیر ع
فرمود که چون از آنحضرت سوال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی
از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که محق ایشان کیست و مبطل ایشان کیست دیگر آنچه آنحضرت فرمود در آنوقت حضرت امیر ع
همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلعم
حضرت امیر ع را گفت یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نه بیند بغیر از تو مگر آنکه دیده اش
کور میشود پس حضرت امیر ع گفت که یا رسول الله صلعم تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از کسیکه مرا یاری کند در
غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل ع با تست و ترا یاری خواهد داد در غسل من و اگر فضل بن عباس را که آب بدست تو
بدهد و بگو او را عصابه بر دیده خود به بندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از امام
جعفر صادق ع روایت کرده است که گروهی از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین ع آمدند حضرت فرمود که
میخواهید که خبر دهم شما را از وفات رسول خدا گفتند بلی یا ابن رسول الله صلعم حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داده که سه روز
پیش از وفات آنحضرت جبرئیل ع نازل شد و گفت ای احمد پروردگار عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو
برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سوال میکند از تو از حالیکه خود بهتر میداند از او میگوید که چگونه می یابی حال
خود را ای محمد صلعم حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و در شدت می یابم و چون روز سیوم شد جبرئیل
نازل شد با ملک الموت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل ع میگویند و در هوا موکلست با هفتاد هزار

و گمراه ایشان

وگرنه حکم کن
بالغ

بلغ

ملک و جبرئیل پیش از آن آمد و از حق تعالی همان پیغام سابق را آورد حضرت همان جواب را فرمود پس ملک الموت رخصت
طلبید که داخل شود در خانهٔ آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک الموت است و رخصت میطلبد که بخانهٔ تو درآید و رخصت نطلبیده از
احدی بر داخل شدن پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را
رخصت داد و چون ملک الموت داخل شد نزدیک آمد بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی
مرا فرستاده است بسوی تو و مرا امر کرده است باطاعت تو و در هر چه مرا بآن امر نمائی اگر فرمائی جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که
برگردم برمیگردم پس حضرت رسول ص فرمود که اگر ترا امر کنم که برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت
کنم ترا در هر چه بفرمائی پس جبرئیل گفت که ای احمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول ص
فرمود که ای ملک الموت مشغول شو بآنچه مامور بآن گردیده پس جبرئیل فرمود که آخر آمدن منست بزمین و مراد من تو بودی
از آمدن دنیا و با تو کار داشتم دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود تعزیه‌ای آمد
دان بر آن تعزیه فرمود که صدای او را میشنیدند و او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل
نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما
الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشندهٔ مرگ است و نیست جز اینکه تمام داده میشود مزدهای خود را در روز قیامت
پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا
مگر متاع فریب پس گفت که رحمت الهی عوض فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب
او درک مینماید آنچه فوت شود پس بخدا اعتماد کنید و او را امید دارید بدرستی که مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم
گردد والسلام علیکم ورحمة الله پس حضرت امیر ع فرمود که این حضرت خضر ع بود که بتعزیهٔ ما آمده بود و ابن عباس
روایت کرده است چون حضرت رسول ص در بستر بیماری خوابیده بود و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیده بودند عمار یاسر رضی الله عنه
برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ص چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی که از میان ما ترا غسل خواهد داد
حضرت فرمود که غسل دهندهٔ من علی ابن ابیطالب ع است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را بر شستن
آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد که از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کناد

پس رو بحضرت امیر ع کرد و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده
و کفن مرا در دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری و یا در جامه برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بردار تا بکنار
قبر بگذار پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش اعظم عظمت خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای و فوجهای ملائکه که نمیداند عدد ایشان را بغیر خدا و فرزندان بر من نماز خواهند کرد پس احاطه
عرش الهی کردند پس بعد از آن ساکنان اهل آسمانها بعد از اسما دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و
زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار نرسانند مرا فریاد کننده و نوحه
کننده و ناله کننده پس گفت ای بلال مردم را طلب کن که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک
را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه کرده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری
بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلوده نکردند آیا خون
بر روی من جاری نکردند تا آنکه ریش من رنگین نکردند آیا متحمل شدتها و تعب نشدم از نادانی قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم
نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله ص بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها
جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا نیز شما را جزای خیر دهد پس فرمود حق تعالی حکم کرده است و سوگند
یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری پس شما را سوگند میدهم بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از من قصاص
بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخواست که او را سواده
بن قیس میگفتند پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ص در هنگامیکه از جانب طائف می آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه
غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی آنرا بر ناقه راحله بزنی بر شکم من آمد
ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور چون
بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص کند نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد ص
خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا و چون بدر خانه فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه ع برخیز که پدرت
عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آنرا میخواهد بلال گفت ای فاطمه ع نمیدانی

که پدرت بر منبر رفته

که پدر بزرگوارت بر بستر افتاده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه این سخن وداع فهمید فریاد برآورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل افگار برای
اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و غریبان و یتیم بیچارگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را از دست
آنحضرت ستانید چون عصا را بآنحضرت داد فرمود که بکجا رفت آن مرد گفت من حاضرم یا رسول الله حضرت فرمود که بیا و از
من قصاص کن تا راضی شوی آن مرد گفت که شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت
که پدر و مادرم فدای تو باد دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید
و گفت یا رسول الله میبرم قصاص شکم رسول خدا ص از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که سواده آیا قصاص میکنی یا عفو میکنی
گفت یا الله عفو میکنم یا رسول خدا حضرت فرمود که خدایا عفو کن از سواده بن قیس چنانکه او عفو کرده بر پیغمبر تو پس حضرت
از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه رضی الله عنها شد و میگفت پروردگارا تو سلامت دار امت محمد ص را از آتش جهنم و
بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان ام سلمه گفت چرا یا رسول الله ترا غمگین می یابم و رنگ مبارک ترا متغیر میبینم
حضرت فرمود که جبرئیل همین ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد ازین روز هرگز صدای
محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر از آن سرور شنید خروش برآورد و گفت وا حسرتا بر تو یا محمد
اندوهیکه مرا رو داد ندامت و حسرت تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه ع را
طلب نما این را گفت و مدهوش شد و چون فاطمه زهرا بخانه درآمد و پدر بزرگوار خود را بآنحال مشاهده نمود خروش برآورد
و گفت جانم فدای تو باد و روحم فدای روح تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکر مرگ
از هر سو ترا فرو گرفته است آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت
صدای غمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی درین روزی از تو مفارقت میکنم
و ترا وداع مینمایم سلام بر تو باد حضرت فاطمه ع چون این خبر وحشت اثر از سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد برکشید و گفت ای پدر
بزرگوار در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه ع گفت اگر ترا آنجا نیابم کجا جویم
فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه ع گفت اگر آنجا نیز نیابم
جویم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط بگذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل

در جانب حبیب من و سایر ملایکه در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا
امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجه کبرای در کجاست
حضرت فرمود که در قصریست که چهار در آن قصر سوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید و چون از
بلال ندای نماز در داد که الصلوة رحمک الله حضرت باز بهوش آمد و برخواست و بمسجد درآمد و نماز را سبک ادا کرد و طلب عمار نمود
علی ابن ابیطالب و اسامه بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه ببرید چون بخانه درآمد سر خود را در دامن او نهاد بزمان گذاشت و تکیه
فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین جد بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و آب حسرت از
دیده غم دیده باریدند و خروش برآوردند و میگفتند که جانهای ما فدای تو باد و روحهای ما فدای روح تو باد حضرت پرسید که این
کیستند حضرت امیر گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را به نزدیک خود طلبید
و دست در گردن ایشان درآورد و آن دو جگر گوشه خود را بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن بیشتر میگریست حضرت فرمود
که یا حسن گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل است پس در این حال ملک الموت نازل شد و
گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که علیک السلام ای ملک الموت مرا بسوی تو حاجتی است
ملک الموت گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا
جبرئیل بیاید و بر من سلام کند و من برو سلام کنم و او را وداع کنم پس ملک الموت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل
از هوا بملک الموت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک الموت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سوال
کرد او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک الموت نمی بینی که درهای آسمان گشوده اند
برای روح محمد و حوریان بهشت خود را زینت کرده اند برای روح محمد پس جبرئیل گفت و نازل شد نزد حضرت و سوال
و گفت السلام علیک یا ابو القاسم حضرت فرمود که علیک السلام یا جبرئیل آیا مرا در چنین حالی تنها میگذاری
جبرئیل گفت یا محمد تو را می باید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو ای
حبیب من جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک الموت نازل شد جبرئیل او گفت که ای ملک الموت بخاطر او وصیت
حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ او و ملک

ملک الموت در پیش روی او مشغول قبض ارواح اطهر آن سرور گردید پس ابن عباس گفت که حضرت در آن روز
مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را میگردانید پس حضرت فاطمه عم گفتند که گمان
میبرم که علی عم را میطلبد و حضرت فاطمه عم حضرت امیر را حاضر گردانید و چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا
افتاد شاد و خندان گردید و مکرر گفت ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالش خود نشاند و باز بیهوش
شد در این حال حسن و حسین عم از در در آمدند و چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آنحضرت را بر آن حال مشاهده
کردند فریاد یا جداه و امحمداه برآوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند از
در این حالت حضرت رسول عم باز بهوش آمد و گفت یا علی بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و
من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و زهر ستم کشته خواهند شد و سه مرتبه
فرمود لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر عم دراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه در زیر لحاف خود برد و
دهان خود را بر دهان او و بروایت دیگر بر گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش هوش
او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز نمود پس حضرت امیر مومنان از زیر لحاف سید پیغمبران بیرون آمد
و گفت حق تعالی اجر شما را مضاعف گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد
پس صدای خروش از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مومنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیت
و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر عم پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسول عم با تو گفت در
در هنگامی که ترا در زیر لحاف خود برد حضرت امیر عم فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر عم فرمود که اول بلاها و آفتها و مصیبتها که بعد از حضرت رسالت بر من وارد شد آن بود که
مرا مخصوص در میان مسلمانان بغیر از حضرت رسول خدا صلعم مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم
و مرا از خوردسالی تربیت کرده بود و در بزرگی پناه داد و از ذل یتیمی بدر آورد و خرج مرا و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب
و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا از آن مخصوص
گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه و کمالات نفسانی و ممتاز گردانید بعلوم ربانی و راه نمائی سلوک مراتب قرب و وصال

ملک متعال و متحلی گردانیدن به آداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بر من از وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان دارم
که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها نمیداشتند و مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود
نمی توانستند کرد و قوت تحمل آن مصیبت نداشتند بشدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را بر ایشان گم کرده بود و حائل
گردیده بود میان او فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال جوانان آنحضرت از اهل و فرزندان عبد المطلب و سایر
مردم و بعضی تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند و با ایشان در جزع شریک میشدند
پس چنین مصیبت عظمی که ناگاه روی آورد خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده از
تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و امر این امور ضروریه
که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع شد که بی تابانه و نه آه و ناله و نه حرف گزنده و نه مصیبت بدرد آورنده تا آنکه ادا کردم در این امور
آنچه از حق تعالی بر من لازم گردیده بود و آن دردهای مصیبتها را بر خود شکستم و صبر و شکیبائی با امیدواری رحمت نامتناهی الهی و ابن
شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید
حضرت فاطمه ع گفت کیست که در را میکوبد گفت من مرد غریبم و آمده ام که از حضرت رسول ص ملاقات کنم آیا دستوری میدهی که در خانه
در آیم حضرت فاطمه ع گفت برو پی کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت بمرض خود مشغول است او نمی تواند پرداخت و بعد از اندک زمانی
باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که نزد رسول خدا ص درآید آیا رخصت میدهید غریبان را در اینحال حضرت باز بهوش آمد و دیده
مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه ع میدانی که کیست گفت نه یا رسول الله ص فرمود این پراکنده کننده جماعتها است و درهم شکننده
لذتهاست این ملک الموت است و پیش از من برکسی رخصت نطلبیده است و بعد از من برکسی رخصت نخواهد طلبید و برای
گرامی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری میطلبد دستوری دهید او را که داخل شود پس فاطمه ع گفت بخانه درآی خدا ترا رحمت کند
پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام بر اهل بیت رسالت کرد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ بَیْتِ رَسُولِ اللّهِ ع پس حضرت
وصیت کرد حضرت امیر ع را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل بیت جور بایشان ملاحظه نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه ع و بآنکه
قرآن جمع کند و قرضهای آنحضرت ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین ع را
محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که هنگام وفات سید انبیا ع رسید مردی

رخصت طلبید

رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت درآید حضرت امیر ع بیرون رفت و پرسید که چه کار داری گفت کار ضروری دارم
و میخواهم که آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر ع فرمود که در این وقت ملاقات آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری گفت که
کار ضروری دارم و البته می باید بخدمت او برسم پس حضرت امیر ع بخدمت حضرت رسول ص آمد و برای او رخصت طلبید
حضرت فرمود بگو درآید و چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا ص برسالت از جانب حق تعالی
نزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک الموت حق تعالی مرا فرستاده است میان لقای او و برگشتن بدنیا مخیر گردانم
ترا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشاورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله ص آخرت ترا
بهتر است از دنیا برای تو حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت آنقدر خواهد داد که خوشنود گردی و لقای حق تعالی
برای تو نیکوتر است از لقای دنیا پس حضرت ملک الموت را گفت که آنچه مأمور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت
ای ملک الموت تعجیل مکن تا نزد پروردگار خود روم و برگردم ملک الموت گفت که جان مقدس او بجای رسیده است که
دیگر تأخیر در آن روا نیست جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بزمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی روایت
کرده است که ابوبکر بخدمت حضرت رسول ص آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله ص اجل تو کی
خواهد بود حضرت فرمودند که حاضر شده است ابوبکر گفت که بازگشت تو کجاست فرمود بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی
و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعه های شراب و قرب حق تعالی ابوبکر گفت ترا که غسل خواهد داد فرمود هر که از اهل بیت من
بمن نزدیکتر است پرسید در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامها که پوشیده ام یا در حله های یمنی یا در جامه های سفید مصری
پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم برآمد و در و دیوار بلرزه آمد حضرت فرمود که صبر کنید که خدا عفو کند از شما
چون مرا غسل دهید و کفن کنید و مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید اول کسی که بر من نماز کند
خداوند عالمیان است پس رخصت فرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل
پس میکائیل پس ملک الموت پس لشکرهای ملائکه فرود می آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج در این خانه درآیید
و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از آدمیان بر من نماز کنند نزدیکان اهل بیت
من باشند و بعد از آن کودکان اهل بیت و بعد از آن مردم دیگر ابوبکر گفت که داخل قبر تو که خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من بمن

نزدیک نیست با ملکی چند که نشان آن نزا خواهند دید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران برسانید و ایضا از حضرت امیر المؤمنین ع روایت
کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول ص جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک پروردگار تو ترا
سلام میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را و حال ترا بهتر از تو میداند و لیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق
فضیلت داده است و خواست که عیادت بیماران سنت گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم جبرئیل در جواب
میگفت ای محمد گرامی نیست نزد حق تعالی از تو برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات
ترا در آخرت بلندتر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد حامدان را
می پسندد و نعمت خود را بر ایشان افزون میگرداند پس حضرت امیر ع فرمود که هرگاه جبرئیل نازل میشد و آثار آمدن او ظاهر میشد همه از خانه بیرون
میرفتند بغیر از من و در مرتبه آخر جبرئیل بآنحضرت میگفت که یا محمد پروردگار تو ترا السلام میرساند و از حال تو سوال مینماید با آنکه حال ترا بهتر میداند حضرت
فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود ظاهر شده میبینم جبرئیل گفت یا محمد ص بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد بسبب این بلا
که در تو هست درجات ترا بلندتر گرداند از آنچه هست با آنکه هیچکس بدرجه تو نمیرسد پس فرمود که ای جبرئیل ملک الموت رخصت از من
طلبید و بخانه من داخل شد و ازو مهلت طلبیدم تا تو نیز بیائی جبرئیل گفت یا محمد ص پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک الموت بغیر
از شما رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن که ملک الموت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلبید فرمود
که با آنها وداع کند و حضرت فاطمه ع را فرمود که نزدیک من بیای دختر جان نزدیک آمد و سر در پیش کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون سر
حضرت فاطمه ع برداشت آب از دیده های مبارک ریخت حضرت باز دیگر او را نزدیک خود طلبید و در پیش کشید و در گوش او گفت و چون سر برداشت
خندان گردید پس زنان آنحضرت از آن حال تعجب کردند و سوال نمودند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت از آن سبب گریان شدم
و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر جزع مکن که من از پروردگار خود سوال کردم اول کسیکه از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب
گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی بود و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین ع را طلبید و
ایشان را بوسید و آب از دیده های مبارک ایشان پاک کرد و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول ص
از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر ع در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را
بر روی خود گذاشته نشسته بود و چون بادی وزیدی آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت و بر در مسجد

و صداهای بناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده ها میریختند و خاک مذلت بر سر خود میریختند ناگاه صدا از اندرون خانهٔ آنحضرت
بلند شد که گوینده را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید حضرت امیر ع این صدا
را شنید دانست که صدای شیطان است از آن مردم رسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای
دشمن خدا که آنحضرت امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و سنت است از برای همه خلایق تا روز قیامت پس ندای دیگر
بلند شد که بغیر آن صدای اول که ای علی بن ابیطالب ع بپوشان عورت پیغمبر خود را در وقت غسل دادن پیراهن او را از
بدن او بیرون مکن و شیخ مفید و سید رضی الدین و دیگران بسند معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت
رسول ص از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر ع متوجه غسل آنجناب گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس
آنحضرت را مدد مینمود و چون از غسل آنحضرت فارغ گردید آنحضرت را کفن کرد و جامه را از روی مبارک دور کرد و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد طیب و پاکیزه و نیکو بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات
احدی از پیغمبران یعنی نازل شدن وحیهای آسمانی و مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران
گردید و محنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر میکردی بصبر کردن
و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم هر آینه در مصیبت تو هرگز وانمیکردم و جراحت مفارقت
ترا از سینه بیرون نمیکردم و اینها در مصیبت تو اندک است از بسیار حسرت و اندوه را چاره نمیتوان کرد و چون مفارقت تو
برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر بیرون مکن پس بروی آنحضرت در افتاد
و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینهٔ پردرد برکشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در بصائر الدرجات
روایت کرده است که روزی که حضرت امیر ع حضرت رسالت ص را غسل داد حق تعالی با او راز گفت و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت
نازل میشدند پس حق تعالی دیدهٔ امیر المؤمنین ع را منور گردانید که ایشان را از منتهای زمین و آسمانها میدید و ایشان معاونت آنحضرت
مینمودند در غسل دادن و نماز کردن بر آنحضرت و قبر شریف آنحضرت را حفر میکردند و بخدا سوگند که احدی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را
نکنده باشند تا آنکه حضرت امیر ع آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و آنحضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت

گریان شدند و شنیدند که حضرت رسول ص ملائکه را سفارش امیرالمؤمنین ع میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند
که در خدمت او اعانت و یاری و خیرخواهی بی‌تقصیر بجا خواهیم آورد و او است صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته بنزد او خواهیم آمد
ولیکن او بعد از این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید چون حضرت امیر ع رحلت نمود بعالم بقا پس جبرئیل و ملائکه و روح
با امام حسن ع و حسین ع نازل شدند و ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات رسول خدا واقع شده بود و دیدند که حضرت
رسول ص را مدد میکردند ملائکه در غسل و کفن و دفن حضرت امیر ع و چون حضرت امام حسن ع بسرای باقی ارتحال نمود حضرت
امام حسین ع همه از جبرئیل و ملائکه و روح القدس و رسول ص و امیرالمؤمنین ع دیدند که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت
نمودند و چون حضرت امام حسین ع شهید شدند حضرت علی بن الحسین ع جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول ص و حضرت امیر ع
دیدند که حاضر شدند و همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر ع حضرت رسول ص و حضرت امیر ع
و امام حسن ع و امام حسین ع را دیدند که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت و چون حضرت امام محمد باقر ع بسرای آخرت
رحلت نمود من دیدم که رسول ص و حضرت امیر و حسن ع و حسین ع و امام زین العابدین ع را که مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن
و نماز آنحضرت و یاری من در همه این امور مینمودند و این حکم جاری و ثابت است تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین که مدد که شاید
مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر من بر زمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که هر گاه وحی نازل نمیشوم یا آنکه
اخبار منافات ندارند با آنکه باشند که محتمل است که بعد از آنحضرت بزمین نیامده باشد و در هوا این امور بعمل می آورده باشند والله اعلم
و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول ص را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخی بود
و جامه از صحاری یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع
آمد و گفت که مردم اتفاق کردند که حضرت رسول ص را در بقیع دفن کنند و ابابکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون
حضرت امیر ع دانست که آن منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدرستیکه رسول ص امام و پیشوای
ماست در حال حیات و بعد از وفات و خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که آنجا قبض روح من میشود و چون آن
در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند و در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت
در پیش ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن مرخص فرمود صحابه را که ده ده نفر داخل میشدند و بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند

[illegible]

و این آیه میخواندند که إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا
پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت صلوات
میفرستادند و شیخ طبرسی از امام محمد باقر ع روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میگذاردند بی امامی در روز دوشنبه
و شب سه شنبه تا صبح روز سه شنبه تا آنکه خورد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت نماز کردند و کلینی بسند معتبر
از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص رحلت نمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و حضرت امیر
فرمود که شنیده ام از رسول خدا ص که در حال صحت فرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند معتبر
و صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون امیر المؤمنین ع حضرت رسول ص را غسل داد و جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت
هر گروهی که داخل خانه میشدند بر دور آنحضرت می ایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون
میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند و چون همه از صلوات آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر ع داخل قبر آنحضرت شده و فضل را
بن عباس را نیز با خود برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در میان مردی از انصار از بنی الحبلی که
اورا اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت که سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و حقهای ما را
فراموش نکنید و ما را نیز از این شرف بهره دهید پس امیر ع او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود راوی پرسید
که جنازه آنحضرت را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزدیک پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب
سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کرده اند که چون حضرت امیر ع از غسل و کفن حضرت رسول الله ص فارغ شد داخل خانه
کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه ع و حسن و حسین ع را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه
در آنخانه بود مطلع نشد بر نماز کردن بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره
میگردانید و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین نماز بر آنحضرت کردند و نماز تحقیقی
بر آنحضرت همان بود که اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات
رسول خدا ص شد علی ابن ابیطالب ع را طلبید و راز بسیاری با او گفت و فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو
عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد از برای تو کینه‌های در سینه که در سینه‌های جماعتی پنهانست از

وغصب حق تو خواهند نمود پس حسن و حسین و فاطمه گریستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم
که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت من
که بمن ملحق میگردی دیگر گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران و پسر عم تو بهترین اوصیای
پیغمبران است و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشت اند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد
بود مهدی این امت پس بعلی ابن ابیطالب خطاب کرد و فرمود که یا علی متوجه غسل و کفن من شو بغیر از تو حضرت امیر گفت
یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود در غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه
الرضا مذکور است که چون حضرت امیر از غسل حضرت رسول فارغ شد بزبان مبارک لیسید آنچه در دو چشم رسول خدا بود و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیّب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از
وفات حضرت امیر با حضرت رسول خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از
هر مرضی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینهٔ من بیرون آمد و در خطبهٔ دیگر فرمود که چون روح رسول الله را
قبض کردند سر مبارکش بر سینهٔ من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آنرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت
شدم و ملائکه یاوران من بودند پس اینخانه و اطراف خانه از صدای ملائکه پر شده بود و گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند
و صدای ایشان را میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح منورش پنهان کردم پس حضرت
گفت کیست از من سزاوارتر با آنحضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است
که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا را کند میتواند بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشند که ابو طلحه میکند و در واقع
ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که شقران آزاد کردهٔ
رسول خدا در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول خدا سنگ
ریزه های سرخ ریخته اند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول حضرت امیر را گفت که چون من بمیرم مرا در
همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت
کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتمل است

کر اعتبار

که اعتبار اختلاف شمشیرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده بیک شمشیر نزدیک است و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد
و بعد از آن چنین سنگ ریزه یک شمشیر باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طوسی روایت کرده است که ام سلمه
گفت که چون حضرت رسول ص بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینهٔ آنحضرت گذاشتم پس چند جمعه بعد از آن چون طعام
میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود می شنیدم و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که در شبی که حضرت رسول ص
بریاض جنان رحلت نمود و بر اهل بیت آنحضرت دراز ترین شبها گذشت و ندانستند که زیر آسمانند یا بر روی زمین زیرا که
حضرت رسول ص از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کشته بود از انتقام کافران و منافقان
ترسان بودند پس حق تعالی در حال ملکی را فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمی دیدند و صدای او را می شنیدند
که گفت السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ الْبَیْتِ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی
و نجات دهنده است از هر مهلکی و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند که کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
وَاِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُوْرَکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مِنْهُ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَاُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَیٰوةُ
الدُّنْیَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُوْرِ پس فرمود بدرستی که حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است
و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما
مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزش ایمن گردانیده است شما را از فتنهها پس بصبر فرمودن
خدا صبر کنید بدرستی که حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را حمد خدا بکنید که شمائید اهل بیت
رسول ص که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها و متفرق گردانیده است کلمهها را و شمائید
دوستان خدا هر که ولایت شما اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند حق تعالی او را انتقام کشد و هر که حق شما را بگیرد
او هالک است و حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مومنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن
شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکوکاران بخیر است که بازگشت امور بسوی خدا است
و بتحقیق که پیغمبر خدا ص شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی از او قبول نمود و شما را سپرد بدوستان مومن خود در زمین پس هر که ادای
امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید جزای راست گوئی او را در قیامت

باو بدید پس شمائید امانت سپرده خدا و رسول ع و از برای شما است مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول ص
از دنیا رفت تا آنکه دین را از برای شما کامل کرده است و راه نجات را از برای شما بیان کرده است و از برای جاهلی حجتی نگذاشت
پس کسی نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حق نماید یا فراموش کند یا اظهار فراموشی کند پس بر خداست
حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شماست و شما را بخدا میسپارم والسلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت
که این تعزیت از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان بود و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت
بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در قلعه خیبر آنحضرت را در دست
بزغاله زهر دادند چون حضرت لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن درآمد و گفت یا رسول الله ص مرا بزهر آلوده اند پس
حضرت در مرض موت خود فرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر
آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت
قدری را از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته زهر در بدن آنحضرت
اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که عایشه و حفصه
آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان خاصه
و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجر و انصار مانند ابوبکر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان
اهل بیت آنحضرت را با آن حالت گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب
خلافت شدند و بعضی بسبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت در نیافتند تا آنکه حضرت امیر ع بریده را نزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر
شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را تمام کردند تا آنوقت حضرت را دفن کرده بودند و چون صبح شد حضرت فاطمه ع فریاد برآورد که
واصباحاه گفتی روز بدی بود که روز نشست چون ابوبکر این سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزها است پس آنها
فرصت غنیمت دانستند که حضرت امیر ع متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت درمانده اند رفتند و با یکدیگر
اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات آنحضرت چنین توطئه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت
را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند و چون بیعت ابوبکر تمام شد

ادنی کلمات

مردی بخدمت امیر المؤمنین ع آمد در وقتی که آنحضرت بیلی در دست داشت و قبر شریف آنحضرت را میساخت گفت که منافقان
صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت
بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ
لَا يُفْتَنُونَ ۝ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ ۝ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ
يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ۝ و تفسیر این بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند
معتبر روایت کرده است که بخدمت امام محمد تقی ع نوشتند که آیا حضرت امیر ع غسل کرد در وقتی که حضرت رسول ص را غسل داد و دفن [حضرت]
جواب فرمود که حضرت رسول ص طاهر مطهر بود ولیکن حضرت امیر ع غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر که میتی را مس نماید غسل کند
و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری حضرت امیر ع حجتها بر آن منافقان القا نمود
و فرمود که در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول ص را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بویها و کفنهای بهشت
و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من سخنان ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را خدا
تعالی بپوشاند عورت شما را همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد و دفن کرده باشد آنحضرت را
بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی هست در میان شما که حق تعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول ص
از دنیا مفارقت نمود و فاطمه ع بر آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدای از پس در که گوینده میگفت بی آنکه او را ببینیم السلام علیکم
اهل البیت ورحمة الله وبرکاته پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر
مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر گذشته و تدارک نماینده است از هر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه
اهل زمین می میرند و از اهل آسمان کسی باقی نمیماند والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و در آن وقت کسی نبود در آن خانه بغیر از من
و فاطمه ع و حسن و حسین ع و حضرت رسول ص در میان خوابیده بود و جامه بر روی او پوشانیده بودیم گفتند نه فرمود آیا در میان شما کسی هست
که حضرت رسول ص حنوط بهشت باو داده باشد و فرموده باشد که آنرا سه قسمت کن و ثلث آن مرا حنوط کن و یک ثلث را
برای دخترم و یک ثلث را برای خود نگاهدار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات رسول خدا ص از من نزدیک
تر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول ص هزار کلمه باو تعلیم کرده باشد

که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت
رسول ص بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه ع را از وفات آنحضرت و جور منافقان امت حزنی رو داد که بغیر از حق تعالی بر
کسی شدت آن هویدا نیست پس حق سبحانه و تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد او سخن گوید و شدت اندوه آنحضرت
را تسکین نماید هر روز جبرئیل ع می آمد و دلداری آنحضرت مینمود و خبر میداد آنحضرت را از قرب منزلت حضرت رسول ص نزد حق تعالی و درجات
و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت بر ذریت مطهرا و واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد
از عذابها و هر که در بین امت سلطنتی و دولتی بالحق یا بباطل خواهد یافت و چون حضرت فاطمه ع این حالت را مشاهده نمود
با حضرت امیر ع گفت که کسی نزد من می آید و چنین سخنان می گوید حضرت فرمود که ای فاطمه ع هر گاه که او نزد تو آید مرا خبر کن پس هر گاه که جبرئیل
می آمد حضرت فاطمه ع حضرت را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر ع مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه ع و آن
مشتملست بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد قائم ع است و حضرت امیر ع فرمود که حضرت فاطمه ع بعد از
حضرت رسول ص هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته دردمند و المناک بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید فصل در بیان احوالی چند است که بعد از
دفن آنحضرت واقع شده و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردیده و غرایب احوال روضه مقدس آنحضرت است شیخ طوسی روایت
کرده است که چون خواست که عمارت روضه آنحضرت را بسازد از نزدیک سر آنحضرت و نزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که مانند آن
خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر مثنی خطیب که گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف
مسجد رسول ص از موضعی که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می آمدند پس من اسمعیل بن عمار
را گفتم که از حضرت صادق ع سوال کن که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر شریف آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر
اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود ایمن نیستم که بلند
چیزی که دیده شود که نابینا میشود بسبب آن یا آنکه ببیند که آنحضرت ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند با بعضی از زنان طاهره خود
نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معاویه
لعین اراده حج کرد و نجاری با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبری که حضرت رسول خدا ص داشت از جا بکن
و بقدر منبری که من در شام دارم ببر و چون اراده کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیم در زمین

پیدا شد ایشان دست برداشتند و آن قضایا را بمعاویه نوشتند و آن ملعون در جواب ایشان
نوشت که آنچه نوشتم البته بباید کرد پس ایشان بگفته او قبر آنحضرت را کندند و بزرگ
کردند و صغار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت
رسول روزی باصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است یا مرگ من از برای شما صحابه
گفتند یا رسول الله ص میدانیم که حیات تو بهتر است از برای ما و بسبب تو هدایت
یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم بچه سبب مردن تو از برای ما خیر است
حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما بر من عرض مینمایند پس بر عملهای نیک
از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و بر عمل بد از شما می بینم برای شما
طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا
خواهی کرد در وقتیکه استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که چنین نیست زیرا که
حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمیشود و ایضاً
بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون پیغمبر و وصی پیغمبر در زمین زیاده از
سه روز نمیمانند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او را بآسمان بالا میبرد و مردم بسوی جاهای
بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضاً بسندهای
معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر از حضرت امیر ع غصب خلافت کرد
حضرت باو گفت که آیا رسول خدا ص ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی گفت نه اگر مرا امر میکرد میکردم
حضرت فرمود که اگر الحال پیغمبر را ببینی بتو و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت
آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد رسیدند ابوبکر دید که حضرت
رسول ص ایستاده است و نماز میکند چون از نماز فارغ شد حضرت امیر ع گفت یا رسول الله ص

ابوبکر منکر میشدند که تو او را امر باطاعت من نکردی حضرت رسول با بوبکر گفت که من ترا
مکرر امر کردم باطاعت او برو و او را اطاعت کن ابوبکر بسیار ترسیده برگشت عمر او را در راه دید
گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول با من چنین گفت عمر گفت هلاک شود امتی که چون
ترا احمق را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها از سحرهای بنی هاشم است و در کتاب اختصاص
و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون گریبان
حضرت امیر ع را گرفتند برای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر ضریح رسول ایستاد
و گفت آنچه هارون در جواب موسی گفت که یا بن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی
یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شدند که مرا
بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه دانستند که دست
آن حضرت است و صدای آن حضرت را دانستند که آنحضرت گفت اکفرت بالذی خلقک من تراب
ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندیکه ترا خلق کرده است
از خاک پس از نطفه پس ترا مرد تمام گردانیده است و بروایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد
و بر آن دست نوشته بود که اکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم
سواک رجلا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که آنحضرت باصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول را گفتند ما چگونه آن
حضرت را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آن حضرت
عرض میشود چون معصیتی از شما می بیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول
خدا ص را و ارواح پیغمبران گذشته و اوصیای گذشته را و روح امام زمان را بعرش بالا میبرند

می‌برند و بعد از آن شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمه‌های عرش دو رکعت
نماز میگذارند چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایت معتبر دیگر
وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد که علم تازه بر امام زمان اضافه نماید بغیر از حلال و حرام
پس آن علم را با ملکی میفرستند نزد رسول خدا و آنرا نیز در آن حضرت عرض مینمایند پس میفرماید که برو
نزد علی ع و این علم را با او برسان چون نزد حضرت امیر ع می‌آید میفرماید که برو نزد حسن ع و همچنین
بر امامی بعد امام دیگر میفرستند تا با امام زمان منتهی میشود و همیشه و صفا زیند بسند معتبر روایت
کرده اند که حضرت امام رضا ع فرمود که من زنی شب حضرت رسول را در همین موضع دیدم
و او را در بر گرفتم [illegible] در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریمه
و مناقب شریفه حضرت سیدة النساء عالمیان و مخدومه ملائکه مقربان حضرت فاطمه زهرا ع است
[illegible] در بیان ولادت با سعادت آن حضرت شیخ کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که ولادت آن حضرت پنج سال بعد از بعثت رسول خدا ص شد و سن آن
حضرت در هنگام وفات هژده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را
از حضرت صادق ع روایت کرده است و شیخ طوسی در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر
آنرا کرده اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانی بود و گفته اند که روز
جمعه بود در سال دوم از بعثت و بعضی گفته اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت
کرده اند که ولادت آن حضرت پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است
و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت حضرت
رسول الله ص رفت و دید که آن حضرت فاطمه زهرا را می‌بوسید گفت آیا دوست میداری فاطمه را
یا رسول الله فرمود بخدا سوگند که اگر بدانی که چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی
تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستی که در شب معراج چون باسمان چهارم جبرئیل اذان گفت

و مکان امامت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنم گفتم یا جبرئیل آیا من تقدم جویم بر تو در نماز
گفت بلی بدرستی که حق تعالی فضیلت داده است خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه
عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس در جانب راست نظر کردم و ابراهیم
را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه دیدم که بر گرد او بودند پس از آنجا بالا رفتم
بسوی آسمان پنجم و از آنجا بآسمان ششم رفتم پس در آنجا ندا از حق تعالی رسید ای محمد نیکو پدریست پدر تو
ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی و چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید
و چون داخل شدم درختی دیدم از نور و چون نظر کردم در پای آن درخت دو ملک دیدم
که حلهها و زیورها برهم می پیچیدند گفتم ای جبرئیل دو ملک پیوسته از برای که حلهها و زیورها می پیچند تا روز
قیامت پس قدری پیشتر رفتم رطبی دیدم نرمتر از مسکه و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرینتر
پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه
مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسانست
و در صفات و اخلاق موافق حوریانست پس هرگاه که مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را
می بویم از او بوی بهشت می یابم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که با حضرت رسول گفتند که چه سبب بسیار می بوسی فاطمه را و در بر میکشی او را و بسیار او را نزد
خود می طلبی و نسبت باو لطفی چند میفرمائی که نسبت بسایر دختران خود نمی نمائی حضرت فرمود که سببش آنست
که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس آنرا تناول کردم و نطفه شد در صلب
من با خدیجه مقاربت کردم او بفاطمه حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و علی
بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول بسیار
می بوسید و می بوئید حضرت فاطمه را بر طبع عایشه این معنی گران می آمد چون در بعضی از روزها اظهار
این معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا بآسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک

[illegible]

نزدیک درخت طوبی بردو از میوه‌های آن درخت بمن داد تناول کردم حق تعالی آنرا آبی گردانید

در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه که او را می‌بوئیم

بوی درخت طوبی از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است

که حضرت رسول فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین را بعضی

از مردم گفته‌اند یا رسول الله پس او از جنس انس نیست حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و در ظاهر

انسیه است گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه را از

نور خود آفریده پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلق را خلق کند چون حق تعالی آدم را خلق کرد

نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله نور او در کجا بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید

حق تعالی بود پس چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد مرا از صلب او بیرون آورد و خواست

که فاطمه را از صلب من بیرون آورد و نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل آن سیب را

برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله و برکاته

ای حبیب من جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا من گفتم از اوست سلام و بسوی او

برمیگردد سلامها و تحیتها جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده است بسوی تو بهدیه

پس آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت ای محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را

بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع شد که من ترسان گردیدم جبرئیل گفت چرا

تناول نمیکنی بخور و مترس که این نور از کسی است که نام او در آسمان منصوره است و در زمین

فاطمه گفتم ای حبیب من چرا او را در آسمان منصوره و در زمین فاطمه میگویند جبرئیل گفت که او را

در زمین فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را

از محبت خود بریده است و در آسمان او را منصوره میگویند برای آنکه محبان خود را نصرت و یاری

میکند چنانچه حق تعالی میفرماید که و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء ... در کتاب

و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر روایت کرده است که گفت روزی حضرت امیر علیه السلام نزد حضرت فاطمه علیها السلام رفت چون نظر فاطمه بر آن حضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود چون حضرت امیر علیه السلام این سخن را از فاطمه شنید برگشت و بخدمت حضرت رسول آمد چون نظر رسول خدا بر آن حضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابو الحسن علیه السلام چون نزدیک آن حضرت نشست فرمود که میخواهی که من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت امیر علیه السلام گفت که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله صلی الله علیه و آله آنچه میان آن حضرت و حضرت فاطمه علیها السلام گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر علیه السلام گفت که آیا نور فاطمه علیها السلام از نور ماست حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی یا علی نور فاطمه علیها السلام نور فاطمه از نور ماست پس حضرت امیر بسجده افتاد و شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیر بسوی فاطمه علیها السلام مراجعت نمود حضرت فاطمه فرمود که گویا نزد پدرم رفتی و آنچه من با تو گفتم با پدرم گفتی حضرت فرمود بلی چنین بود ای فاطمه پس فاطمه گفت ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد در درختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد و در شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت جدا کند و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد [illegible] ای ابو الحسن علیه السلام من حوری بنور خدا [illegible] و ابن بابویه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه علیها السلام حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمود زنان مکه از عداوتی که با آن حضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی نزد او برود پس خدیجه را از این سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن عمده غم و جزع خدیجه برای آن حضرت بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی به آن حضرت برسد چون به فاطمه علیها السلام حامله شد در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پنهان میداشت

پس روزی حضرت داخل شد که شنید خدیجه سخن میگوید و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن
میگوئی خدیجه گفت که این فرزند که در شکم من است با من سخن میگوید حضرت فرمود که اینک جبرئیل
مرا خبر میدهد که این دختر است و از نسل طاهره با عصمت و بابرکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود
خواهد آورد و از نسل او امامان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی
ایشان را خلیفهای خود خواهد گردانید و در زمین پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت نزدیک
شد و چون درد زائیدن در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد
که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او پیغام کردند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی
و زن یتیم ابو طالب علیه السلام که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمیشویم
خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندم گون
بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان گفت
که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توایم منم ساره زوجه ابراهیم خلیل
و دوم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت سیوم دختر عمران است و چهارم
کلثوم خواهر موسی بن عمران است علیه السلام حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم
و ترا بر این حالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ
و سیوم در پیش و چهارم در پشت سر فاطمه علیها السلام پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بر زمین رسید نور او ساطع
گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن کرد و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور
روشن شد [illegible] و ده نفر از حور العین [illegible] در آمدند و هر یکی ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند
ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را
برداشت و با آب کوثر غسل داد و جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود
حضرت فاطمه را در یک جامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه کردانید پس خدا او را بسخن در آورد و فاطمه

و فاطمه گفت که اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان
بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی
خدا و با آنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبرانست و فرزندانم بهترین
فرزندزادهای پیغمبرانند پس بر یک یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند و آن
زنانی که آمده بودند شادی کردند و حوران بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند
و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان و در آسمان نور روشنی
هویدا شد که هرگز چنان مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند
بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است و پاکیزه و با برکت است و حق تعالی برکت داده است او را و نسل
او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت فاطمه
در یک روز آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگران در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد
که اطفال دیگران در سالی نمو میکنند فصل دوم در بیان اسماء شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه را نه نام است نزد خداوند
عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت
فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت که خبر ده مرا ای سید من فرمود که بریده شده
است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر حضرت امیر تزویج نمینمود او را کفوی نبود بر روی زمین
تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند مترجم گوید که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه
یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از
صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی
و مرضیه یعنی پسندیده دوستان خدا و محدثه یعنی ملائکه با او سخن میگفتند و زهرا یعنی نورانی بنور صوری
و معنوی بدانکه این حدیث دلالت میکند بر آنکه حضرت امیر از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر

اخبار زنان افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت حضرت فاطمه بر ایشان نیز کرده اند و ابن بابویه در
کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق سوال کرد که چرا
حضرت فاطمه را زهرا می نامیدند حضرت فرمود که برای آنکه نور حضرت فاطمه در روزی سه مرتبه
برای حضرت امیر ظاهر میشد یکمرتبه در اول روز که حضرت فاطمه بنماز می ایستاد و مردم مدینه
در میان رختخوابهای خود بودند نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع میگردید
و در حجرهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از [illegible]
آن حالت تعجب میکردند و می آمدند بخدمت حضرت رسول و از سبب آن نور سوال
میکردند حضرت پیغمبر میفرمود که بروید بخانه فاطمه تا سبب آن بر شما ظاهر شود و چون بخانه آنحضرت
در محراب عبادت نشسته و بنماز مشغول است و از روی انورش آن نور ساطع است پس
میدانستند که آن نوری که مشاهده کرده اند از آن حضرت است و چون هنگام زوال شمس میشد
و حضرت فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبین مبینش ساطع میشد و در حجرهای
مدینه داخل میشد و از آن نور دیوارها و جامهها و رنگهای ایشان زرد میشد پس چون بخدمت
آنحضرت می آمدند و از سبب آن حال سوال میکردند آنحضرت ایشانرا میفرستاد بخانه
حضرت فاطمه چون بخانه ~~حضرت فاطمه~~ بخانه آن حضرت میرفتند آنحضرت را در محراب عبادت
می یافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی مبارک او ساطع است پس میدانستند
که آن نوری که دیده اند از نور آنحضرت بوده است و چون آخر روز میشد و آفتاب غروب میکرد
[illegible] صورت فاطمه سرخ میشد و نور سرخی از روی آنحضرت ساطع بود و داخل خانهای مدینه میشد
و دیوارهای ایشان سرخ میشد و از مشاهده آن حالت متعجب میشدند و بخدمت رسول خدا می آمدند
و از علت آن سوال می نمودند حضرت ایشانرا بخانه حضرت فاطمه میفرستاد پس آن حضرت را
مشاهده مینمودند که بمحراب نشسته و به تسبیح و تمجید الهی مشغول است و از گونه لطیفش نور الهی ساطع است پس میدانستند

طاهر

لطیفش

که آنچه دیده اند از انوار نور جمال آن حضرت است و پیوسته این نور در جبین مبین آن نور آنحضرت منتقل کردید

و پیوسته آن نور را با بیت و از امامی با امام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت ایضا بسند معتبر

روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه را زهرا نامیدند حضرت

فرمود زیرا که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود و چون او را آفرید آسمانها و

زمینها از نور روی او روشن کردید و دیدهای ملایکه خیره کردانید و ملکی از برای حق تعالی

بسجده افتادند و گفتند ای خدای ما و بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان

که این نوریست که از نور خود آفریدم و در آسمان ساکن گردانیدم و از عظمت خود او را

خلق کرده ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده ام

بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من

و هدایت کنند مردم را بدین حق و ایشان را خلیفهای خود کردانم در زمین بعد از آنکه

وحی من منقطع شود ~~و ایضا بسند معتبر~~ و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده اند

که حضرت فاطمه را بآن سبب زهرا میگفتند که چون بمحراب عبادت خود می ایستاد نور او

اهل آسمانرا روشنی می بخشید چنانچه ستاره کان اهل زمین را روشنی می بخشند

ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حق تعالی چون مقدر ساخت که حضرت

رسول ص و خلق از قبایل بسیار خواستکاری خواهند کرد و هر یک از ایشان طمع در وصلت

آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه ع متولد شد او را فاطمه نامیدند زیرا که خبر داد

که خلافت از شوهر و فرزندان اوست و بولادت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت

شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع و بریدن است و ایضا بسند معتبر از حضرت

امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء ع متولد شد حق تعالی ملکی

ملکی را فرستاد که بر زبان سید انبیا جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه نامید پس با فاطمه
خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حائض شدن پس حضرت باقر ع فرمود که بخدا
سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم مخصوص کرده و از آلایش حیض و ولادت او را مطهر
گردانید و در احادیث متواتره از طریق عامه و خاصه روایت شده که آن حضرت را
برای این فاطمه نامیدند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت باقر ع روایت کرده است که حضرت فاطمه ع در روز قیامت بر کنار جهنم خواهند
ایستاد و در آن روز در میان هر دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر پس
امر کنند در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم
برند چون او را بنزدیک حضرت فاطمه ع رسانند آنحضرت در پیشانی او بخواند که او از محبان
آن حضرت و ذریت آنحضرت است پس گوید که ای خداوند و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده
داده که بسبب من دوستان مرا و دوستان فرزندان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حق است
و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی ندا فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستی که من ترا فاطمه نامیدم
و قطع کردم بتو او هر که ترا و امامان از فرزندان ترا و ذریت ترا دوست دارد و در امان باشند
از آتش جهنم و وعده من حق است و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر [redacted] کردم این بنده را بسوی
آتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان
من قدر و منزلت تو نزد من پس هر که را خواهی و در میان دو دیده اش بخوانی که مؤمن است دستش را
بگیر و داخل بهشت گردان و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول ص پرسیدند که چه سبب
فاطمه ع را بتول می نامی فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند او نمی بیند و دیدن خون در
دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول منقول است که دید فاطمه ع علیها [illegible]

مثل زنان دیگر نمی باشند و ابن شهرآشوب روایت کرده است از حضرت امام حسن عسکری ع سوال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود اند برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیر ع در اول روز میدرخشید مانند آفتاب تابان و در هنگام زوال مانند ماه منیر و هنگام غروب آفتاب مانند ستاره روشن و از انصار روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود از برای آنکه از جهت فاطمه ع قبه در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یک ساله راه است و معلقه بقدرت حق تعالی در هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که او را نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده اند و می بینند این قبه را اهل بهشت مانند شما که ستاره گانرا در آسمان می بینید و میگویند که این قبه زهرا و نور آن از فاطمه [illegible] و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در مسجد نشسته بود که ناگاه عباس عم آن حضرت داخل شد و سلام کرد حضرت جواب او فرمود و او را مرحبا گفت عباس گفت که بر ما فضیلت یافته است علی ابن ابیطالب و حال آنکه اصل ما یکیست حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتیکه نه آفتاب بود و نه آسمان و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری هم رسید پس کلمه دیگر فرمود و از آن روحی هم رسید پس آن روح را با آن نور ممزوج گردانید و مرا و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی بزرگتر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن ع آفتاب را و از نور حسین ع ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حق تعالی چون خواست که امتحان

آسمان گشت ملائکه را بر ایشان فرستاد و ابر تاریکی چنان فرو گرفته که ملائکه یکدیگر را نمی دیدند ملائکه
گفتند که ای خداوند ما و بزرگ ما از روزی که ما را آفریده تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم از تو
سوال میکنیم که بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور گردانی پس حق تعالی نور حضرت فاطمه را
آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از نور آن آسمانها و زمینها روشن
گردانید و باین سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس خدای تعالی کردند حق تعالی
فرمود که بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم
برای محبان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او و ابن شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای
آن حضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه بود و اسمای آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و
سیده و عذرا و زهرا و حوراء و مبارکه و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقة الکبری بود
فصل در بیان مناقب و فضایل و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران
بسندهای معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسول غضب میکند برای غضب فاطمه
و خوشنود می شود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس اختیار کرده مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه را
و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است
و ابن بابویه از طریق مخالفان از مادر انس بن مالک روایت کرده است که حضرت فاطمه هرگز خون
حیض و نفاس ندید و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه رسول
خدا فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان خود است حضرت فرمود که مریم
بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند از قول رسول خدا
که فرمودند که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند فرمود که بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان

بهشت اند از گذشتگان و آینده گان و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول ص
از سفر مراجعت مینمود اول بخانه حضرت فاطمه تشریف میفرمودند و مدتی میماندند و چون بعد از آن بخانه زنان
خود میرفتند پس در یکی از سفرهای آنحضرت حضرت فاطمه دو دست برنجن و قلاده و دو گوشواره از نقره
ساختند و پرده بر در خانه آویختند چون حضرت مراجعت فرمودند و بخانه فاطمه داخل شدند
و صحابه بر در خانه توقف نمودند و احتمال رفتن ندادند فرمودند غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در
آمدند و نزد منبر نشستند چون حضرت فاطمه گمان بردند که برای آن زینتها حضرت رسول ص چنین بغضب آمدند
پس گردن بند و دست برنجنها و گوشوارها را کندند و پرده را گشودند و همه را نزد حضرت فرستادند
و بآن شخص که آنها را برده گفتند که بگو دخترت سلام میرساند و میگوید که اینها را در راه خدا بده
چون نزد آن حضرت آوردند سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد
و از آل محمد ص نیست اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر بال پشه میبود خدا در دنیا کافر را شربتی از
آب نمیداد و برخواستند و بخانه حضرت فاطمه ع داخل شدند و ایضاً بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه ع از حضرت رسول خدا ص پرسید که ای پدر
در روز قیامت ترا کجا ملاقات خواهم کرد فرمود که ای فاطمه ع نزد در بهشت در وقتی که
علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود نزد پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم
کجا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتی که امت خود را آب دهم از آن حوض گفت
ای پدر اگر آنجا نیز نیابم در کجا طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتی که ایستاده باشم و گویم
پروردگارا امت مرا سلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم کجا طلب کنم فرمود که مرا طلب
کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم که خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر
آنجا نیابم ترا کجا جویم فرمود در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامیکه ایستاده باشم و منع کنم شرارها
و زبانهای آنرا از امت خود پس فاطمه ع از استماع این سخن شاد شد و ایضاً بسند معتبر از

و ایضاً بسند معتبر از حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول بخانه دختر خود فاطمه در آمد
و در گردن او گردن بندی بود دید و روی مبارک از او گردانید چون فاطمه دریافت که آنحضرت را
خوش نیامد از دیدن آن گردن بند پاره کرده و دور افکند پس حضرت رسول فرمود که تو از
منی ای فاطمه در آنجا سائلی آمد و حضرت فاطمه گردن بند را باو بخشید و حضرت رسول فرمود
که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا آزار کرده است
در عترت من و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود
که فاطمه پاره تن منست هر که او را شاد کرد مرا شاد کرده است و هر که او را آزار
کند مرا آزار کرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من و ایضاً بطریق سنیان از عائشه
روایت کرده اند که هیچکس از مردان نزد رسول خدا محبوب تر از علی ابن ابیطالب
نبود و از زنان نزد آنحضرت کسی محبوب تر از فاطمه نبود و ایضاً از عائشه روایت کرده اند
که حضرت رسول نشسته بود فاطمه بسوی آنحضرت آمد و مانند رفتار رسول خدا راه میرفت
چون آنحضرت نظر بر او افتاد دو مرتبه گفت مرحبا ای دختر من پس فرمود ای فاطمه آیا راضی
نیستی که چون در روز قیامت بیایی بهترین زنان مومنان باشی یا بهترین زنان این امت باشی
و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود و حضرت
فاطمه و حضرت امیر المومنین و حسن و حسین نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که
اینها اهل بیت منند و گرامی ترین مردم اند نزد من پس دوست دار ایشان را و هر که دوست
دارد و دشمن دار ایشانرا که دشمن دارد و دوستی کن هر که با اینها دوستی کند و دشمنی کن
هر که با اینها دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشانرا اعانت کند و ایشانرا پاکیزه و مطهر گردان
از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشانرا بروح القدس از جانب خود

پس حضرت فرمود یا علی تو بشنو ای وخلیفه امت منی بعد از من و تو یک بینده که مومنان امت بهشت

بهشت و گویا انتظر میکنم بسوی دختر خود که بیاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور و از

جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند واز جانب چپ او نیز هفتاد هزار ملک باشند

وهمچنین از پیش روی او وپشت سر او هفتاد هزار ملک باشند وزنان مومنه امت مرا از پی

خود ببرد ببهشت پس هر زنی که در شبانه روزی پنج وقت نماز واجب را ادا کرده باشند

وماه مبارک رمضان را روزه داشته باشند وحج خانه خدا کرده باشند داخل بهشت شوند

بشفاعت دختر من فاطمه بدرستی که دختر من بهترین زنان عالمیان است گفتند یا رسول الله

آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان

خود بود اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است از گذشتگان و آینده گان و چون

در محراب عبادت خود بایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند

وندا میکنند او را بندائی که ملائکه مریم دختر عمران را ندا میکردند ومیگویند یا فاطمه ان الله

اصطفیک وطهرک واصطفیک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه

حق تعالی ترا برگزیده گردانیده و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه حضرت امیر شد

وفرمود که یا علی فاطمه پاره تن منست و نور دیده منست ومیوه دل منست مرا آزرده میکند

هرکه او را آزرده کرده است ومرا شاد گردانید هرچه او را شاد میگرداند واول

کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن و اما حسن

و حسین ایشان پسران منند و دو گل ریحان بوستان منند و بهترین جوانان بهشت اند

پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم وگوش خود پس حضرت دست بجانب آسمان

بلند کرده و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشان را

که ایشانرا تو دوست داری دوست و دشمن میدارم کسی را که این ترا دشمن میدارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسی است که با ایشان جنگ است و بیزارم با کسی است که با ایشان بیزار است و از کتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که دختر آن پیغمبر آن حالتی نمیشود و بدرستیکه حیض عقوبتی است برای زنان اول کسی که از زنان حیض دید ساره بود و شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او گفت ندیدم احدی از مردمانرا که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه به رسول خدا چون فاطمه بنزد آنحضرت می آمد و او مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید و او را در جای خود می نشانید چون حضرت رسول بخانه فاطمه می آمد بر میخواست و استقبال آن حضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آن حضرت را میبوسید و در مرض وفات حضرت رسول فاطمه بنزد آن حضرت آمد و حضرت با او رازی گفت فاطمه گریان شد پس راز دیگر با او گفت و او خندان شد من در خاطر خود گفتم که من فاطمه را بهترین زنان میدانستم اکنون دانستم که او هم مثل زنان دیگر است که در اثنای گریه میخندد و از سبب آن گریه و خنده پرسیدم فرمود که من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسول از دنیا رفت سبب آن حال را از فاطمه باز سوال کردم گفت اول مرتبه مرا خبر داد بوفات خود و باین سبب گریستم بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد و باین سبب خندان شدم و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که آزار کند او را در حیات من و هر که او را ایذا کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و حق تعالی در باب ایذای امیر المؤمنین و فاطمه این آیه را فرستاد که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

در حاشیه: [illegible]

وَ اَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً: یعنی بدرستی آنانکه ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت
کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است خدا از برای ایشان
عذاب خوار کننده و ابن بابویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول وصیت
فرمود یا علی ع بدرستی که حق تعالی علم کاملش احاطه کرد باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان
و ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان و پس از تو اختیار کرد امامان از فرزندان
ترا از جمیع مردمان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان
و ایضاً بسند معتبر بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که فاطمه ع پاره ایست
از من هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که او را شاد میکند مرا شاد میگرداند
بدرستیکه حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه ع و خوشنود میگردد برای خوشنودی
او و در صحیفة الرضا از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسول
بخانه فاطمه ع زهرا آمد و بر گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیر ع از غنیمت برای او
گرفته بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که گویند دختر محمدی و لباس
جبابره میپوشی حضرت فاطمه آن قلاده را کند و فروخت و بنده خرید و او را آزاد کرد
پس حضرت رسول شاد گردید و قطب راوندی روایت کرده است از حضرت رسول ص
که گرسنه بود و حضرت فاطمه ع نیز و آن حضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود
حضرت فرمود که نزدیک من بیا چون فاطمه ع نزدیک آنحضرت رفت دست مبارک خود را
بر سینه فاطمه گذاشت و هنوز آن حضرت کوچک بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان
و بلند کننده زیردستان فاطمه ع را سیر کن [illegible] چون دعای حضرت تمام شد دیدم که گلگونه فاطمه ع
بسرخی مایل گردید و گوئیا خون از روی مبارکش جاری شد و حضرت فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی

رضن

هرگز گرسنگی نیافتیم و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول چند روز گذشت که طعام تناول نفرمود تا آنکه گرسنگی بر آن حضرت بسیار نازل شد حجرهای زنان خود گردید طعام نیافت و بحجره فاطمه حضرت فاطمه در آمد و فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است فاطمه گفت نه بخدا سوگند که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد و چون حضرت از خانه بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پاره گوشتی از برای آن حضرت بهدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت بخدا سوگند که حضرت رسول را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود همه گرسنه و محتاج بطعام بودند پس حضرت حسین را فرستاد و طلب کرد پدر بزرگوار خود و آن حضرت را طلبید چون تشریف آوردند گفت ای پدر بزرگوار بعد از رفتن شما حق سبحانه تعالی طعامی از برای من رسانید از برای تو پنهان کرده ام از فرزندان خود حضرت فرمود بیاور ای دختر چون سرکاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود و چون فاطمه آنرا مشاهده کرد متحیر شد و دانست که از جانب حق تعالی است حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسول فرستاد و آن طعام را نزد حضرت آورد چون آنحضرت دید طعام را دید شکر حق تعالی بجا آورد و پرسید از کجا آورده این طعام را فاطمه گفت از نزد حق تعالی آمده است بدرستیکه حق تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت رسول حضرت امیر را طلبید و حضرت رسول و حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین و جمیع زنان آن حضرت و از آن طعام تناول کردند و سیر شدند و حضرت فاطمه فرمود که از آن کاسه بحال خود ماند هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن

سیر کردم حق تعالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت فرمود ایضا روایت کرده است
از حضرت صادق ع که چون خدیجه رضی الله عنها از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه ع
نزدیک پدر بزرگوار خود آمد و اضطراب میکرد و میپرسید که مادر من کجاست و حضرت
رسول ص نمیدانست که چه جواب گوید پس او را دلداری داد جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل
شد و گفت پروردگار تو امر میکند ترا که سلام او را بفاطمه برسانی و بگوئی او را
که مادر تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته اند و پایها از طلا نصب
کرده اند و عمودهای آن یاقوت سرخ است در میان قصر آسیه زن فرعون است و مریم دختر
عمران است پس فاطمه ع گفت که حق تعالی سالم است از نقصها و عیبها و سلامتیها از وست
و تحیتها باو برمیگردد و ایضا روایت کرده است که چون حضرت فاطمه ع از دنیا
مفارقت کرد ایمن خادم آن حضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست
که جای آنحضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی از منازل او را تشنگی
عظیمی رو داد و چون از آب مأیوس شد دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا
من خادم حضرت فاطمه ع ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز حضرت فاطمه ع
دلوی از آسمان برای او فرود آمد و چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج
بخوردن و آشامیدن نگردید و مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند
و تشنه نمیشد و ایضا سید مرتضی روایت کرده است که روزی سلمان بخانه حضرت فاطمه ع
در آمد و دید که آن حضرت نشسته است نزد آسیائی و جو از برای عیال خود آرد میکند
و دست مبارکش مجروح گردیده و خون بر چوب آسیا روان شده و امام حسن ع از ناحیه
خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا ص دستهای تو را آسیا کردن

از آسیا گردانی مجروح شده و پینه کرده است و یک کنیز تو فضه حاضر است چرا این خدمت را
با وی فرمایش و خود متحمل می شوی فرمود که حضرت رسول مرا وصیت کرده است
که خدمت خانه یک روز با من باشد و دیگر روز نوبت با فضه بود سلمان گفت که من
بنده آزاد کرده شمااام به فرما که حضرت امام حسین علیه السلام را مشغول گردانم
یا آسیا را بگردانم حضرت فاطمه فرمود که تسکین حسین را من بهتر می توانم کرد تو آسیا
بگردان چون سلمان قدری از جو را خورده کرده بود که آواز نماز را شنید
و برای نماز بمسجد رفت و چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود برای حضرت
امیر علیه السلام نقل کرد و حضرت امیر علیه السلام از استماع آن قصه گریان شد و بخانه برگشت
و تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از سبب تبسم آن حضرت
سوال کرد امیر گفت چون بخانه برگشتم فاطمه علیها السلام را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حسین ع
بر روی سینه اش بخواب رفته بود و آسیا بی آنکه دستی ظاهر باشد خود می گردید پس حضرت
رسول تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین
سیر می کنند و خدمت می کنند محمد و آل او را تا روز قیامت و [illegible]
روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که روزی حضرت رسول مرا فرستاد که علی
ابن ابیطالب علیه السلام را طلب نمایم چون بخانه آن حضرت رفتم و ندا کردم
کسی جواب نگفت دیدم که آسیا خود می گردد و کسی نزد آسیا حاضر نیست پس
حضرت را ندا کردم و چون بخدمت حضرت رسول آمد سخنی با او گفت که من نفهمیدم
پس گفتم که در تعجب ام از آسیائیکه دیدم در خانه علی می گردید و کسی نزد او نبود
حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین

و چون حق تعالی ضعف او و امید او را یاری کرده است پروردگار و کفایت
امور مهمات او نموده است مگر بندۀ اتقی که چند او را ملکی چند است که موکلند بیاری آل
محمد ص و در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابوسعید
خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیر ع با حضرت فاطمه ع گفت آیا نزد تو طعامی هست
که چاشت کنم فاطمه ع گفت بحق آن خدائی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته
بوصیت که امروز بامداد نزد من طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و دو روز بود که طعام
ندیدیم نداشتم بغیر آنچه نزد تو می آوردم و از خود و فرزندان خود باز میگرفتم
و ترا بر خود و ایشان اختیار کردم حضرت فرمود که ای فاطمه ع در این دو روز
مرا خبر نکردی که طعام در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم
فاطمه ع گفت ای ابوالحسن ع من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر
بر آن نباشی پس حضرت از خانه فاطمه ع بیرون آمد با اعتماد تمام و وثوق عظیم بخدا
و نزد کریم خود یک دینار قرض کرد و خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد
ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد و در روز بسیار گرمی
که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را فرو گرفته بود و حالش متغیر گردیده
بود و چون حضرت او را در آن وقت با آن حال مشاهده کرد گفت ای مقداد
در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابوالحسن ع از من
درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو
درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه فرمود پس مقداد
گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد ص را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده

که از برای چیزی بیرون نیامده‌ام مگر برای شدت گرسنگی عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته‌ام
و چون گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و بدین حال از خانه بیرون آمدم چون بر
حال مقداد حضرت مطلع گردید آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست
که ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که تو سوگند یاد کردی
که من نیز برای این کار از خانه بیرون آمده‌ام و یک دینار قرض بهم رسانیدم ترا اختیار میکنم
بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و
مغرب را فارغ شد که با رسول خدا ص ادا کرده بود و چون حضرت رسول ص از نماز
مغرب فارغ شد بحضرت امیر گذشت که در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود
اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخاست و از پی حضرت رسول ص روان شد و در در
مسجد بآنحضرت رسید و سلام کرد و حضرت رد سلام کرد و فرمود یا علی آیا طعامی داری
که امشب تناول کنیم حضرت امیر ع از شرم ساکت شد و جواب نگفت حضرت رسول
بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آن حضرت در آن روز گذشته بود و حق تعالی او را امر
کرده که در آن شب نیز علی ابن ابیطالب ع افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت
فرمود که ابو الحسن ع چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا برگردم یا بگو آری تا من بیایم حضرت
امیر ع گفت از شرم جواب نمیخواهم داد بیا تا برویم پس حضرت رسول دست او را گرفت
و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه ع در آمدند و فاطمه ع در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود
و در پشت سرش کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از آن کاسه بر میخواست و چون صدای
حضرت رسول ص را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آن حضرت سلام کرد و فاطمه عزیز
ترین مردم بود نزد آن حضرت ص خدا ترا رحمت کند گفت بخیر و خوبی شام کردم فرمود که طعامی

... حضرت ... سلام داد
و دست مبارک ... کشید
و گفت ای دختر ... حال ... [illegible]

برای ما بیاور که تناول کنیم فاطمه (ع) آن کاسه را برداشت و نزد رسول (ص) و امیرالمؤمنین (ع) گذاشت
چون حضرت امیر (ع) آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه (ع) نظر کرد فاطمه
گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده‌ام که
مستوجب سخط و غضب تو گردیده‌ام حضرت امیر (ع) فرمود که از آن تعجب میکنم که امروز سوگند
یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده و هیچ طعام در خانه نداری و اکنون
چنین طعامی نزد ما آورده پس حضرت فاطمه (ع) بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار
آسمان و زمین میداند که سوگندی که من یاد کرده‌ام حق بود حضرت امیر (ع) گفت
که ای فاطمه (ع) از کجا آورده‌ای این طعام را که تا حال ندیده‌ام این نوع طعام را در رنگ
و بو و از این نیکوتر طعام نخورده‌ام حضرت رسول (ص) دست مبارک خود را در میان دو کتف
علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این بدل دینار است که بمقداد
دادی جزای آن از جانب خداوند عالمیان است که روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب
و حضرت رسول (ص) گریان شد و گفت حمد و سپاس خداوندی که شما را بمنزلهٔ زکریا گردانید
و فاطمه را بمنزله مریم (ع) دختر عمران و عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است و در آخرش مذکور است که رسول فرمود که یا علی مثل تو و فاطمه (ع) مثل زکریا
و مریم است که هرگاه نزد او میرفت طعامی نزد او مییافت و از وی پرسید که از
کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستی
که خدا روزی میدهد هر که را خواهد بی حساب و فرمود که یکماه از آن طعام میخوردند و کم نشد
و آن کاسه اکنون نزد ماست و حضرت قائم (ع) از آن کاسه طعام میل خواهد کرد و ابن شهرآشوب
و قطب راوندی روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین محتاج قرض شد و چادر حضرت

و چادر حضرت فاطمه ع را نزد یهودی گرو کرد و آن یهودی زید نام داشت و آن چادر
از پشم بود و قدری جو قرض گرفت و یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت
چون شب شد زن یهودی بحجره درآمد و نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را
روشن کرده بود و چون زن یهودی آن حالت عجیب را مشاهده کرد نزد شوهر خود آمد و آنچه دیده بود
نقل کرد یهودی از آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه ع
در آن خانه است بسرعت تمام شتافت و داخل آن حجره شد دید که شعاع آن چادر خورشید فلک
عصمت مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده این حالت تعجب بسیار
یهودی و زنش بخانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از
برکت شعاع چادر فاطمه ع همگی بنور اسلام منور گردیدند و قطب راوندی روایت کرده
که جمعی از یهود عروسی داشتند و بخدمت حضرت رسول ص آمدند و گفتند ما بر تو همسایگی
داریم و عروسی در پیش داریم التماس مینماییم که فاطمه ع را بخانه ما بفرستی که موجب عزت و حرمت
ما گردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی ابن ابیطالب است و در
حکم اوست ایشان التماس بسیار کردند که حضرت شفاعت نماید نزد حضرت امیر ع و رخصت
بگیرد و غرض آن یهودان بود که چون زنهای خود را بحلل و زیور بسیار آراسته بودند
و چادرهای فاخر پوشیده اگر فاطمه با جامه‌های کهنه خود بعروسی ایشان برود موجب
خواری و مذلت آن حضرت گردد پس در این حال جبرئیل نازل شد و جامه‌ها و زیورها
از بهشت از برای فاطمه ع آورد و حضرت با آن جامه‌ها و زیورها بخانه آن یهودی درآمد چون زنان
یهودی آن حضرت را با آن حله و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند همگی بنزد آن
حضرت شتافتند و بر پای او افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند و بسیار از ایشان

بشرف اسلام گردیدند مترجم گوید که این قصه مبسوط تر از کتب دیگر مسطور است چون در
کتب معتبره بنای ما بر نحو بود ما جابجا ایراد کردیم و در احادیث معتبره بطریق خاصه
و عامه از حضرت صادق و غیر آنحضرت روایت کرده اند در تفسیر این آیه کریمه مَرَجَ
الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ یعنی مخلوط گردانید دو دریا را که بهم میرسند با یکدیگر حضرت فرمود که مراد
دو دریا علم است یعنی علم علی و فاطمه که خدای تعالی ایشان را با یکدیگر رسانید بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ
لَا يَبْغِيَانِ یعنی میان ایشان فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد
حضرت رسول است که سبب الفت علی و فاطمه گردیده است يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ
وَالْمَرْجَانُ یعنی بیرون می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن
و حسین است که از آن دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبره عامه باسانید
بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند که حضرت فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان
چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد رسول الله و آسیه زن فرعون
و بهترین ایشان حضرت فاطمه است و باسانید بسیار دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان
بهشت این چهار زن اند و بروایت دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زن اند
و در روایات متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان
عالمیان است از اولین و آخرین و ایضاً جمعی از ایشان از عایشه روایت کرده اند
که حضرت رسول با حضرت فاطمه گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزید ترا
بر زنان عالمیان و در حدیث دیگر روایت کرده اند که در روز قیامت آید
مریم و خدیجه پیش پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران آن حضرت
را باهل بهشت برند و ایضاً روایت کرده اند که چون حضرت رسول اراده سفری می نمود
آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه بود و چون از سفر برمیگشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود

فاطمه بود و ایضاً از ابن مسعود روایت کرده که حضرت رسول فرمود که چون حق تعالی
مرا امر فرمود که فاطمه را به علی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی بنا کرده است از
مروارید و بوریای آنرا از قصبات مروارید و یاقوت ساخته است و بطلا مشبک گردانیده
و سقفهای آنرا از زبرجد سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را
بیاقوت مکلل ساخته و در آن بهشت غرفها آفریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و
یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در آن غرفها
چشمها قرار داده که از اطراف آن غرفها جاری می شود نهرها بر دور آن
غرفها و بر آن نهرها قبه ها از مروارید ساخته شده و آن قبه ها را به زنجیر طلا بسته اند
و بر دور آن قبه ها انواع درختان میوه دار رسته و بر سر هر شاخی قبه بنا کرده اند
و در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید و پرده ها از حریر نازک بر روی آن تختها کشیده اند
و فرشهای تختهایش از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر گردانیده اند و در هر قبه حوری را
جا داده اند و آن قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیز ایستاده اند و بر دور آن قبه
آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت را از برای که بنا کرده اند جبرئیل
گفت که از برای برادر تو علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حق تعالی
برای ایشان مقرر کرده است بغیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده برای آنکه
دیده تو روشن و شاد گردد و ابن شهرآشوب از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
روایت کرده است که حضرت رسول بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور حضرت فاطمه
را می بوسید و روی خود را درمیان دو پستان آن نور دیده خود میگذاشت و از برای او
دعا میکرد و از حضرت صادق روایت کرده است که از آن حضرت سوال کردند :

از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود یعنی بشتابید به نیکی کردن به سوی فاطمه ع و فرزندانش ع
تا روز قیامت که آن بهترین اعمال است و ثعلبی و دیگران از معتبران عامه روایت
کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن
گردد با آن پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرموده که اهل بهشت آفتاب
نمی بینند این چه نوریست که ما مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه
نیست بلکه علی ع و فاطمه ع خندیدند و این نور از ایشان است و از صفار روایت کرده است
که بسیار بود که حضرت فاطمه ع مشغول عبادت بود و یکی از فرزندان مطهرش او میگریست
در گهواره حق تعالی ملکی را امر میکرد که گهواره را حرکت میداد
تا آن حضرت از عبادت فارغ میشد و در کتاب کشف الغمه سند معتبر از حضرت
امام حسن عسکری ع روایت کرده است که چون حق تعالی حضرت آدم و حوا را خلق کرد
افتخار کردند در بهشت و آدم بحوا گفت که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حق تعالی
وحی کرد به سوی جبرئیل که دو بنده من آدم و حوا را ببر به سوی فردوس اعلی پس
چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند به دختری که بر روی کرسی از کرسیهای
بهشت نشسته بود تاجی از نور بر سر داشت و جمیع بهشتها از نور روی او
روشن گردیده است جبرئیل گفت که این فاطمه دختر محمد است و او پیغمبریست از فرزندان
تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت که این تاج که بر سر دارد چیست
گفت این تاج شوهر اوست علی ابن ابیطالب ع پرسید که این گوشواره ها چیست که در
گوشش اوست جبرئیل گفت که دو فرزندان او اند حسن ع و حسین ع آدم گفت که ای حبیب
من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بودند در علم پنهان

در میان مخلوقان حق تعالی هیچکس از آنکه تو آفریده شوی بجمال‌تر از رسالت و ایضا از طریق مخالفان
روایت کرده است که عایشه گفت که محبوب‌ترین زنان بسوی رسول خدا فاطمه بود
و محبوب‌ترین مردان بسوی آن حضرت شوهر او بود و ایضا از عایشه روایت کرده است که گفت
من راستگوتر از فاطمه ندیدم کسی را مگر پدرش و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول
روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه
زن فرعون که در بهشت زوجه محمد خواهد بود و خدیجه که زوجه آن حضرت است در دنیا
و آخرت و فاطمه دختر محمد و در کشف الغمه از طرق مخالفان روایت کرده است
که روزی حضرت رسول از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود
که این را شناسید که دختر محمد فاطمه است و این پاره تن منست که در میان دو پهلوی
منست پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار
کرده است و ایضا از طرق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه
شبیه‌ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت برسول خدا و ایضا بسند معتبر از
از حضرت روایت کرده است که حضرت رسول بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد
حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جای بهشت
که باشم و در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی حضرت رسول از نماز عصر فارغ شدند و در محراب
نشستند مردم بر دور آن حضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مها
جران عرب جامه‌های کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری خود را نگاه
نمی‌توانست داشت پس حضرت متوجه او گردید احوال از و پرسید آن مرد گفت یا رسول الله

گرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا غنی گردان
حضرت فرمود که الحال من چیزی نزد خود نمی یابم ولیکن دلالت بر خیر
میکنم برو بسوی خانه کسی که خدا و رسول او را دوست دارد و رضای خدا
بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه ع که بحجره حضرت متصل بود و حجره که حضرت
رسول ص برای خود مقرر فرموده بود در هرگاه میخواست که از زنان منتها شود بآن
حجره می آمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد پیر را بحجره فاطمه ببر چون
آنمرد پیر بدر خانه فاطمه ع رسید باواز بلند ندا کرد که السلام علیکم یا اهل بیت
النبوة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین
بالتنزیل من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبر و محل آمدن
و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح امین با قرآن مجید از جانب پروردگار
عالمیان حضرت فاطمه ع گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مردی
پیری از عرب اقدام بسوی پدر تو و هجرت کردم از مکان دور ای دختر رسول
من گرسنه ام و برهنه ام پس مواسات کن با من بمال خود تا خدا ترا رحمت کند حضرت
فاطمه ع و حضرت امیر ع و حضرت رسول ص سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و
حضرت رسول اینحالت از ایشان میدانست حضرت فاطمه ع پوست گوسفندی
داشت در خانه که امام حسن ع و امام حسین ع بر روی آن میخوابیدند و از آن سایل را داد
و فرمود که بگیر این را امید است که حق تعالی از برای تو بهتر از این میسر گرداند اعرابی گفت
ای دختر محمد ص من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفندی بمن دادی من چگونه
آنرا با گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این را از سایل شنید دست دراز کرد و گردنبندی را که فاطمه دختر

که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت هدیه فرستاده بود آنرا از گردن خود گسیخت و بسوی اعرابی انداخت
و فرمود که بگیر این را و بفروش شاید که حق تعالی بهتر ازین بتو کرامت کند پس اعرابی
گردن بند آنرا برداشت و بسوی مسجد آمد و هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته
بود گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش
شاید که حق تعالی برای تو بهتر ازین میسر گرداند و حال آنکه این را فاطمه دختر
محمد ص نبود اوست بهترین دختران فرزندان آدم پس در آن حال عمار بن یاسر
برخواست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی که این گردن بند را بخرم
فرمود که بخر ای عمار که اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هرآینه خدای تعالی
ایشانرا معذب نسازد بآتش جهنم عمار گفت بچند میفروشی گردن بند را ای اعرابی
گفت بآن قدر که از گوشت و نان سیر شوم و یک برد یمانی که عورت را بآن بپوشانم
و در آن برد پروردگار خود را نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند
و در آن وقت عمار حقه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی برای او مانده
بود پس عمار گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم
نقره هجری و یک برد یمانی و شتر سواری خود را که ترا باهل خود میرساند و
و آنقدر که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت که چه جوانمرد است بمال خود این مرد
پس او را عمار بخانه خود برد آنچه گفته بود باو تسلیم نمود اعرابی بخدمت حضرت برگشت
حضرت فرمود که ای اعرابی سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی
و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه را بآنکه کرد
نسبت بتو اعرابی گفت پروردگارا تو خداوندی که ترا احداث ننمودهاند و قدیم بودی

وخدایا که عبادت کنیم بجز تو نداریم و توئی که روزی دهنده هر جان خداوندا عطا کن فاطمه را
آنچه دیده ندیده باشد و گوش نشنیده باشد پس حضرت رسول گفت آمین بر دعای
او و رو باصحاب خود کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا
آنچه اعرابی برای او سوال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست
و علی شوهر اوست که اگر علی نمی بود فاطمه را هیچ کفوی یا شوهری نمی بود و حق تعالی حسن
و حسین با او عطا کرده است که هیچ یک از عالمیان را چنین فرزندی نداده است که بهترین
فرزندان اولاد پیغمبران اند و بهترین جوانان اهل بهشت اند و در آن وقت در برابر
آنحضرت مقداد و عمار بودند پس فرمود میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که جبرئیل نزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کنند و او را دفن
کنند دو ملک در قبر او در آیند و از او سوال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب
گوید که پروردگار عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو پس گوید پدر من
پس گویند که کیست ولی و امام تو گوید که این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی ابن
ابیطالب پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستیکه حق تعالی موکل گردانیده است
بفاطمه گروه بسیار از ملائکه را که محافظت میکنند او را از پیش رو و از پس سر
و از جانب راست و از جانب چپ و آن ملائکه با وی اند در حیاتش و بعد از وفات
او نیز در قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و بر شوهرش
پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده باشند
در حیات من و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که
حسن و حسین را زیارت کرده باشد چنانست که علی را زیارت کرده باشند

ذکر [illegible]

که علی را زیارت کرده باشد و کسی که یکی امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست
که ایشان را زیارت کرده است پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرده و در برد یمانی
پیچید و غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود
عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت که این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول صلعم
و تو نیز مال او گشتی غلام آن را بخدمت حضرت برد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد حضرت
فرمود که ببر نزد فاطمه ع و گردن بند خود را باو بده و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام
بخدمت حضرت فاطمه آمد و پیغام حضرت را رسانید حضرت فاطمه ع گردن بند را گرفت و غلام
را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا می خندی گفت تعجب میکنم از بسیاری
برکت این گردن بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی کرد
و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت و کلینی از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که روزی حضرت رسول بحضرت فاطمه ع گفت برخیز و بیرون آور آن کاسه
را فاطمه ع برخاست و بیرون آورد کاسه را که در آن گوشتی(?) بود و میجوشید که در آن ساعت
از آسمان فرود آمده بود حضرت رسول و حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین تا مدت
سیزده روز از آن تناول میکردند پس روزی ام ایمن دید که قدری از آن در
دست امام حسین ع فرمود که چند روز است که از آن تناول میکنیم پس ام ایمن نزد حضرت
فاطمه آمد و گفت هرگاه چیزی نزد ام ایمن بهم میرسد از برای فاطمه و فرزندان فاطمه است
و هرگاه نزد فاطمه چیزی بهم رسد ام ایمن از آن بهره ندارد پس حضرت فاطمه ع بیرون آورد
کاسه را و ام ایمن از آن خورد و باین سبب طعام آن کاسه برطرف شد حضرت رسول ص فرمود
که اگر اینرا بدیگری اطعام نمی کردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو تا روز قیامت میماند

[illegible]

پس حضرت امام محمد باقر فرمود که ذوالفقار نزد ماست و قائم ما آنرا بیرون خواهد آورد و
بانتقام بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی ببی
از تحمید و تعظیم که بهتر باشد از تسبیح حضرت فاطمه و اگر از آن بهتر چیزی می‌بود هر آینه حضرت
رسول بفاطمه عطا می‌کرد و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی جابر انصاری از پدرم امام محمد باقر سوال کرد از فضایل حضرت فاطمه
حضرت فرمود که حضرت رسول فرموده که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان
منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی ندا کند
که یا محمد خطبه بخوان پس من خطبه بخوانم که از هیچ یک از پیغمبران و رسولان چنین
خطبه نشنیده باشد پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از
برای وصی من علی در میان آنها منبری نصب کنند از همه اینها عالیتر باشد پس حق
تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که هیچ احدی از اوصیای
چنین خطبه نشنیده باشد پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها نصب کنند
پس از برای دو فرزند من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر برپا کنند پس حق تعالی
امر کند ایشان را که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران
چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد و کجاست خدیجه
دختر خویلد و کجاست مریم دختر عمران و کجاست آسیه دختر مزاحم و کجاست ام کلثوم
مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای یحیی
کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است
حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری از برای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین

و حسین ع قرار دادم ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیده‌ها بپوشید که فاطمه ع بسوی
بهشت میرود و جبرئیل ناقه از ناقه‌های بهشت برای آن حضرت بیاورد که پهلوهای
آنرا بدیباهای بهشت مزین کرده باشند و مهار آن از مروارید باشد و جهاز آن از مرجان
باشد و آن حضرت بر آن سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بر
جانب راست او روند و صد هزار ملک دیگر از جانب چپ او روند و صد هزار
دیگر او را ببالهای خود بر دارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت
رسد نظری بعقب کند پس حق تعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای
چه نظر میکنی و حال آنکه امر کردم که ترا به بهشت برند فاطمه گوید که پروردگارا من
میخواستم که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید
که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که را در دل او محبت خود یا ذریت
خود یابی دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود
که بخدا سوگند که فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برچیند
چنانکه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند و میرباید و چون شیعیان آن حضرت
بدر بهشت برسند حق تعالی در دل ایشان افکند که التفات بعقب میکنند پس حق تعالی
ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات میکنید حال آنکه شفاعت
دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند پروردگارا ما نیز میخواستیم
که در چنین روزی قدر ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل بهشت پس حق تعالی فرماید که ای دوستان
من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه ع
و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه ع و هر که شما را شربتی از آب داده باشد

برای محبت فاطمه ع و هر که از شما عیبی رد کرده باشد برای محبت فاطمه ع دست اینها را
بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بخدا سوگند که در صحرای
محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافر یا منافق پس چون اینها را بطبقات جهنم
در اندازند گویند فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم یعنی پس نیست ما را شفاعت
کنندگانی و نه یار مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المومنین چه بودی اگر ما را
بازگشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم از مومنان پس حضرت باقر ع فرمود که هیهات
هیهات آرزوی ایشان در آن روز فایده نمی بخشد و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه
بر خواهند گشت بسوی آن عملها که نهی کرده بودند ایشان را از آنها و بدرستیکه
ایشان از دروغ گویانند بمضمون و سید ابن طاوس بسند معتبر از ابوسعید خدری
روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول ص قطیفه بهدیه فرستاد که بطلا
بافته بودند حضرت فرمود که این قطیفه را البته بمردی بدهم که خدا و رسول ص را دوست
دارد خدا و رسول او را دوست دارند چون بلال و اصحاب آنحضرت این سخن را
شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید بایشان داده شود و حضرت فرمود که کجاست
علی ع عمار چون این سخن را شنید بخانه حضرت امیرالمومنین ع شتافت و این ~~بخانه~~
~~خبر را بخانه~~ خبر را بآنحضرت رسانید چون حضرت حاضر شد حضرت رسول ص قطیفه
را باو داد فرمود که توئی سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را بسوق
اللیل آورد و تارهای آنرا از هم گشود و طلاهای آنرا میان مهاجران و انصار قسمت
کرد چون بخانه برگشت هیچ از آن تار با خود نبرد و چون روز دیگر شد حضرت رسول ص او را
ملاقات کرد و فرمود یا علی ع دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی فردا همه مهاجر و انصار

روز دیگر آمد یا رسول الله چنین باشد گفت حضرت امیر که ضیافت تو خواهیم کرد با جماعت انصار و مهاجر
آن حضرت با مهاجر و انصار متوجه خانه آنحضرت شدند تا آنکه در را کوبیدند حضرت
امیر بیرون آمد و چون نظرش بر ایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورده زیرا که
در خانه خود گمان چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار حضرت رسول ص با مهاجر و انصار
بخانه در آمدند نشستند حضرت امیر ع نزد فاطمه ع رفت ناگاه کاسه بزرگی دید که پر بود
از ثرید و بر روی آن پارچه گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن می آمد پس
حضرت امیر ع خواست که بردارد از بسیاری بزرگی نتوانست برداشت حضرت
فاطمه ع آنحضرت را مدد کرد تا آنکه آن کاسه را نزد حضرت رسول ص گذاشت چون حضرت
رسول ص آن طعام را مشاهده کرد بنزد حضرت فاطمه آمد و فرمود که ای دختر
از کجا آورده ای این طعام را فاطمه ع گفت که ای پدر از جانب خدا آمده است
بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت رسول ص فرمود که حمد
میکنم خدا را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا در دختر
عمران دید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت فاطمه را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و
او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم بنت عمران را و میگفتند که یا فاطمه
بدرستیکه خداوند عالمیان برگزیده است ترا و مطهر گردانیده است ترا و معصوم گردانیده
و اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه ع عبادت کن و خاضع شو بجهت پروردگار
خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی

با ملائکه گفت که آیا نیست برگزیده زنان عالمیان مریم دختر عمران وبان گفتند
که مریم بهترین زنان زمان خود بود و ترا حق تعالی بهترین زنان اولین و آخرین
گردانیده است فصل چهارم در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت است
و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت
رسول فرموده مقرر بود که هرچه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و
امثال اینها حضرت امیر بجا آورد و هرچه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا
کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه
باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب عبادت خود ایستاد و
مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا
بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مومنین و مومنات
و ایشانرا نام میبرد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعا نمیکرد
گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نمیکردی چنانچه از برای دیگران کردی
گفت ای فرزند اول از برای همسایگان باید دعا کرد و آخر خود را
و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که فاطمه محبوب ترین مردم بود نزد حضرت رسول و آنقدر آب از مشک
آورد که در سینه‌اش اثر کرد و آنقدر آسیا کرد که دستهایش پینه کرد و آنقدر
جاروب در خانه کرد که جامه هایش گرد آلود شد و آنقدر در زیر طعام بجهت آتش افروخت
که جامه هایش سیاه شد و بسبب این خدمتها با آن حضرت ضرر شدید رسید پس فرزری

روزی آنحضرت را گفتم که برو و از پدر خود سوال کن که برای تو کنیزی بخدمت دهد که از
خدمتهای او ممتحن شده بود چون بخدمت حضرت رسول آمد نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن
میگفتند حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید و بخانه برگشت و حضرت رسول
دانستند که آن حضرت برای کاری آمده بود پس روز دیگر بامداد نزد ما آمد و ما هر دو
در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم
حضرت فرمود که السلام علیکم شرم نمودیم که جواب سلام آنحضرت بگوئیم
بسبب حالتی که داشتیم پس بار دیگر آن حضرت سلام کرد و جواب نگفتیم و چون
مرتبه سیوم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد و عادت آنحضرت
چنین بود که ۳ مرتبه سلام میکرد و اگر جواب نمیشنید برمیگشت پس من
گفتم و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس آنحضرت داخل شد و بر سر
بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد چون فاطمه
گفتن شرم کرد من ترسیدم که اگر جواب او نگوئیم حضرت برخیزد من ~~سر خود~~
سر خود را بیرون آوردم و حاجت او را عرض کردم حضرت فرمود که آیا خبر دهم
شما را بچیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون بر جای خواب میروید
۳۳ مرتبه سبحان الله و ۳۳ مرتبه الحمد لله و ۳۴ مرتبه الله اکبر
بگوئید پس حضرت فاطمه سر خود را بیرون آورد و ۳ مرتبه گفت که راضی شدم
از خدا و رسول او در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که چون حضرت رسول اراده سفر مینمود در آخر کسی که
که وداع مینمود حضرت فاطمه بود و از خانه او متوجه سفر میگردید و چون آنحضرت

برگشت از سفر اول بخانه فاطمه میرفت ع پس یکی از سفرهای آن حضرت حضرت
امیر غنیمتی یافته بود و آن حضرت بفاطمه ع داده بود پس چون آن حضرت بقصد
سفر بیرون رفت حضرت فاطمه ع از آن غنیمت دو دستبرنج از نقره بجهت خود ساخت
و در دست کرد و بر در خانه خود پرده آویخت چون حضرت رسول از آن سفر مراجعت
نمود و داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه خانه فاطمه گردید ع و داخل شد
حضرت فاطمه ع شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت چون حضرت
آن دستبرنجها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست حضرت فاطمه ع از مشاهده
این حال غمگین شد و گریست فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن ع
و امام حسین را طلبید و پرده را گشود و دستبرنجها را بیرون کرد
و بدست برنجها یکی از ایشان و پرده را بدیگری داد و گفت بروید اینها را
بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو کاری
بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس هر چه خواهی با اینها بکن
و چون آن دو نور دیده حضرت رسول پیغام مادر گرامی خود را با آنحضرت
رسانیدند حضرت ایشان را در بر گرفت و روی ایشان را بوسید و هر یک را
بهر یک را بر زانوی خود نشانید پس فرمود که آن دستبرنجها را شکستند و پاره
پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین که صفه نشین بودند و خانه
و منزلی نداشتند طلبید و آنها را در میان ایشان قسمت کرد و آن
پرده را بقدر لنگها پاره پاره کرد و بهر یک از ایشان [illegible]
[illegible] پس حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجود

مهار شتر بردارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و از آن روز سنت جاری مقرر شد پس
حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را که او را بعوض این زیورها بهشت روزی
کرد و این حدیث را ابن شهرآشوب و دیگران از طرق مخالفان روایت کرده اند که بعضی
منکرند که حضرت فاطمه عابده ترین این امت بود در عبادت حق تعالی آنقدر
برپا ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و ایضا باسانید معتبره روایت کرده است
که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه در آمد و فاطمه جامه پوشیده بود از جلهای شتر و بدست
خود آسیا میگردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر میداد چون آنحضرت او را
بر آن حالت مشاهده کرد آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی
تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت فاطمه گفت یا رسول الله
حمد میکنم خدای را پس حق تعالی فرستاد که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ
یعنی حق تعالی آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه در هر بامداد روز شنبه بزیارت حمزه و سایر
شهدای احد میرفت و ترحم و استغفار از برای ایشان میکرد و علی بن ابراهیم بسند
حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شبی حضرت فاطمه در خواب دید که حضرت
رسول و امیر المؤمنین و حسن و حسین را برداشت و از مدینه بیرون رفت چون از
باغهای مدینه گذشتند دو راه پیش آمد پس حضرت رسول از راهی که
در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آب و درختان
خرما بود پس حضرت گوسفندی خرید که یکی از گوشهایش نقطهای سفید بود و فرمود که
آن گوسفند را ذبح کردند و بریان کردند چون تناول کردند همه مردند پس فاطمه از خواب

[illegible]

بیدار شد گریان و ترسان حضرت رسول(ص) را ازین خواب مطلع نگردانید چون صبح شد
حضرت رسول(ص) دراز گوشی آورد و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد امیر المؤمنین(ع)
را که حضرت حسن(ع) و امام حسین(ع) را از مدینه بیرون آورد و چون از باغستانهای
مدینه بیرون رفتند و در راه آب نزدیک شدند و حضرت رسول(ص) بجانب راست میل
فرمود چنانچه بخواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان
خرما بود پس حضرت گوسفندی خرید چنانچه فاطمه بخواب دیده بود فرمود
تا ذبح کردند و بریان کردند چون خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه(ع) برخواست
و بکنار رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت
رسول(ص) آن حضرت را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریان
شدن تو چیست ای دختر گفت یا رسول الله چنین خواب دیده بودم و آنچه در خواب دیدم تا حال عمل آورد
ازین جهت از شما دور شدم تا آن حالتی را که بعد ازین دیدم مشاهده نکنم پس
حضرت رسول(ص) برخواست و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات
کرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خواب فاطمه(ع) از شیطانی است که او را الهار
میگویند و بخوابهای مؤمنان می آید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان
مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت آن
حضرت آورد و حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی
گفت بلی یا محمد پس حضرت(ص) سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و سه جا سر او
مجروح کرد پس جبرئیل(ع) گفت یا محمد(ص) هرگاه ببینی در خواب چیزی که ترا خوش نیاید یا ببیند
یکی از مؤمنان چنین خوابی پس این دعا بخواند اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربین

المقربون و انبیاؤه المرسلون و عباده الصالحون من شر ما رأیت من رؤیای
و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد را و جانب چپ خود سه مرتبه آب دهن بیندازد
چون چنین کند آن خواب که دیده است باو ضرر نمیرساند پس حق تعالی این آیه را فرستاد
اِنَّمَا النَّجْوَی مِنَ الشَّیْطَانِ لِیَحْزُنَ الَّذِینَ آمَنُوا وَلَیْسَ بِضَارِّهِمْ شَیْئًا اِلَّا بِاِذْنِ
اللهِ وَعَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ فصل پنجم در بیان تزویج امیر المؤمنین ع و فاطمه ست
شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر علماء اعاظم ذکر کرده اند که زفاف حضرت با سعادت در شب پنجشنبه
بیست و یکم ماه محرم از سال سیوم هجرت واقع شده و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است
که زفاف حضرت امیر و حضرت فاطمه ست هژده روز بعد از وفات رقیه رضی الله
عنها بود و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند
که روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه بود و در کشف الغمه از حضرت صادق روایت کرده است
که تزویج آن حضرت در ماه مبارک رمضان و زفاف در ماه ذیحجه بود از سال دوم
از هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیکسال واقع شد و بعضی
گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا
بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امیر فرمود که حضرت رسول ص
با من گفت یا علی ع با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه ع و گفتند که ما
خواستگاری کردیم او را از تو و از ما منع کردی و او را با علی ع تزویج نمودی من گفتم بالله
با ایشان که بخدا سوگند من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم باو بلکه خدا شما را منع کرد
و باو تزویج کرد جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد ص خداوند جلیل میفرماید که اگر خلق نمیکردم
علی را ع هر آینه برای فاطمه ع دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین نه آدم و نه غیر آدم

و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اگر حق تعالی

امیر المؤمنین علیه السلام را برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه از برای او کفوی نبود در روی زمین

مضمون از طرق خاصه و عامه بسندهای معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت

رسول فرمود که تزویج نکردم فاطمه را بعلی مگر بعد از آنکه حق تعالی مرا امر کرد بتزویج.

ابن بابویه بسندهای معتبر از ابن [illegible] روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که آمد ملکی نزد من

و گفت ای محمد پروردگار حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم

بعلی پس تزویج کن فاطمه را با او و امر کردم درخت طوبی را که بر دارد در و یاقوت

و مرجان پس اهل آسمان شاد شدند از این و زود باشد که دو پسر از

ایشان متولد شوند که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابد

اهل بهشت پس بشارت باد ترا ای محمد که تو بهترین پیشینیان و آیندگانی و ایضاً بسندهای

معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود

ناگاه ملکی بر آن حضرت نازل شد و بیست و چهار رو داشت حضرت رسول فرمود که ای

حبیب من جبرئیل هرگز ترا اندین صورت ندیده بودم ملک گفت که من جبرئیل نیستم

منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کنم حضرت پرسید

که کدام را گفت فاطمه را با علی چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف

او نوشته است که محمد رسول الله علی وصیه حضرت فرمود که چند گاه است که این در

میان دو کتف تو نوشته است ملک گفت پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست

و دو هزار سال و بروایت ابن شهرآشوب به بیست و چهار هزار سال و علمای عامه نیز این روایت

را از طرق بسیار ذکر کرده اند و بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست هزار [illegible]

سر داشت و در هر سر هزار زبان داشت و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت
زمین بود و در میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود که علی ابن ابیطالب
مظهر الحق و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر روایت کرده است که نزد من آمدند
ابوبکر و عمر گفتند که چرا نزد حضرت رسول نمیروی که فاطمه را خواستگاری بکنی
تمامی پس رفتم بخدمت آن حضرت و چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد
و گفت برای چه آمدی ای ابوالحسن حاجت خود را بیان نما عرض کردم بخدمت آن حضرت
خویشی خود را و مبادرت نمودنم خود بسوی اسلام و یاریهای که آن حضرت را کرده بودم
و جهاد کردن در راه دین نقلی هم رسانیده بودم حضرت فرمودند که یا علی راست گفتی و تو
نیکوتری از آنچه یاد کردی پس گفتم یا رسول الله استدعا مینمایم که فاطمه را بمن تزویج
کنی حضرت فرمود که پیش از تو مردانی خواستگاری او نمودند چون آنها را نزد او ذکر
ساختم اظهار کراهت نمود و اثر کراهت از روی او مشاهده کردم و لیکن باش
تا بروم نزد او و برگردم چون حضرت رسول نزد فاطمه رفت فاطمه برخواست و ردای
مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آب آورد و دست و پای
مبارکش را شست پس در خدمت آن حضرت نشست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گفت
لبیک یا رسول الله چه حاجت داری حضرت فرمود که ای فاطمه مصداق مراتب علی
ابن ابیطالب و فضیلت و سبقت اسلام و حقوق او را در دین خدا و من از حق تعالی
سوال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوب ترین خلق خود حق تعالی
بسوی او وحی نمود امر خواستگاری تو پس چه میگویی مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون
این سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود نگردانید و اظهار کراهت

نفرمود پس حضرت رسول برخواست و گفت الله اکبر ساکت شدن او علامت
راضی شدن اوست پس در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد ص فاطمه را تزویج
کن بعلی ع که خدا تعالی علی را برای فاطمه و فاطمه ع را برای علی ع پسندیده است
حضرت فرمود که پس تزویج کرد فاطمه ع را بعلی و در مناقب خوارزمی و نهایه کتب
تمام و خاصه از حضرت امیر ع و ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده اند که چون
حضرت فاطمه ع بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت
و شرف و عزت آنحضرت را خواستگاری نمودند و هر یک از ایشان که اظهار
این مینمودند حضرت ص روی مبارک خود را از و میگردانیدند و اظهار کراهت
میفرمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان آن بردند که حضرت بر او خشمناک
گشته یا وحی بر مذمت او نازل شده است و از جمله آنها که اظهار خطبه کردند
ابو بکر بود حضرت در جواب گفت که امر او با خداست و بعد از و عمر اظهار
خطبه کردند ابو بکر بود حضرت در جواب او گفت که امر او با خداست و بعد از و
عمر اظهار خطبه کرد و حضرت همان جواب داد پس روایت کرده اند که ابو بکر و عمر و سعد بن
معاذ در مسجد رسول نشسته بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه ع را بمیان آوردند
پس ابو بکر گفت اشراف قریش همه خواستگاری از آن نمودند و حضرت در جواب
ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار اوست اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود
و علی ابن ابیطالب ع در باب آنحضرت سخنی نگفت و کسی نیز برای او سخن نگفت گمان
دارم که چیزی مانع نشده باشد الا تنگدستی و آنچه من میدانم آنست که خدا و رسول ص فاطمه ع
را نگاه داشته اند مگر از برای او پس ابو بکر با عمر و سعد بن معاذ گفت برخیزید تا نزد علی ع رویم

تا نزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی
او را مانع شده باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت بسیار روشن
بودید پس برخواستند و بخانه امیرالمؤمنین آمدند آنحضرت را در خانه نیافتند و در آن وقت
شتر خود را برده بود در باغ مردی از انصار آب میکشید باجرت پس متوجه باغ
شدند چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که برای چه مطلب آمده اید ابوبکر گفت
گفت ای ابوالحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت
سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول از جهت خویشی و مصاحبت و دادرسی
و نصرت و یاوری دادن و ابوالحسن معلوم است و جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آن
حضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار
او است پس چه مانع شده ترا که خود خواستگاری نمائی او را امیدوارم که گمان من آنست که خدا
و رسول او را از برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت این
سخنان را از ابوبکر شنید آب از دیده های جلالش فرو ریخت و فرمود که زنده کرده مرا
تازه کردی و آرزوی که در سینه پنهان بود بیجان آوردی کیست که باشد که فاطمه را
نخواهد ولیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه این معنی را اظهار نمایم پس ایشان
بهر نحو که بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول برود و فاطمه را از آنحضرت
خواستگاری نماید حضرت شتر خود را گشود و آورد و بخانه برد و نعلین خود را
پوشید و متوجه خانه حضرت رسول شد و در آن وقت آن حضرت در حجره ام سلمه
بود چون حضرت امیر دست بر در زد ام سلمه گفت کیست پیش از آنکه حضرت امیر جواب گوید
حضرت رسول فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مردیست که خدا و رسول را دوست

دارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست
که در حق او چنین سخن میگوئی و هنوز او را ندیده‌ام حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه
که مردیست که سفاهت ندارد و زود از جا بدر نمی‌آید این برادر منست و پسر عم منست و محبوب
ترین خلق است نزد من ام سلمه گفت که برخاستم و مبادرت نمودم برای در گشودن
و پا بدامنم پیچید از نهایت تعجیل نزدیک بود که بیفتم آمدم چون در را گشودم علی ابن ابیطالب
را دیدم پس ایستاد آنقدر که داخل نشد تا آنکه دانست که من بپرده خود مراجعت کردم
پس داخل شد و گفت السَّلَامُ عَلَیْکَ یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت رسول
در جواب فرمود و عَلَیْکَ السلام یا ابو الحسن بنشین ام سلمه گفت علی ابن ابیطالب
نشست در خدمت حضرت رسول و بسوی زمین نظر میکرد و چنان مینمود که برای
کاری آمده است و شرم میکند که اظهار کند و آن حضرت از حیا سر بزیر افکنده بود
پس حضرت رسول بعلم نبوت دانست که آن حضرت چه در خاطر دارد فرمود که ای
ابو الحسن چنان می‌بینم که از برای کاری آمده حاجت خود را بگو و آنچه بخاطر داری
اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است پس علی ابن ابیطالب گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله میدانی که مرا از عم خود ابو طالب و فاطمه
بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی
و بآداب حسنه خود مرا تادیب دادی و نسبت بمن از پدر و مادرم مهربانتر
بودی و حق تعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات داد
از آنچه پدران و عموهای ما بر آن بودند از حیرت و ضلالت بدرستی که تو یا رسول الله ذخیره
منی در دنیا و آخرت هستی و بیان کرامتها که حق تعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم

میخواهم که رفع خانه و زوجه دار شوم و الله با بشم و آمده‌ام بسوی تو خطبه کنند و امیدوارم که دختر
خود فاطمه را بمن تزویج نمائی یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول الله
را که از استماع این سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم با آنحضرت گفت یا علی
ایا چیزی با خود داری که او را مهر بابت تزویج نمایم حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای
تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیری دارم و زرهی و شتر
آبکشی که بر آن آب میکشم و چیزی دیگر ندارم بغیر اینها مالک نیستم حضرت فرمود که شمشیر ترا احتیاج است از برای
جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی بآن با دشمنان خدا را و از شتر آب میکشی بآن برای
نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر بر آن بار میکنی ولیکن تزویج میکنم ترا بآن
زره و بآن از تو راضی ام ای ابوالحسن میخواهی که ترا بشارت دهم بعد از آن حضرت
امیر گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستی که تو همیشه با برکت
و سعادت و میمنت و فیروزی بوده‌ای در گفتار و کردار و درود خدا بر تو باد حضرت
رسول فرمود بشارت باد ترا ای ابوالحسن بدرستیکه حق تعالی فاطمه را با تو تزویج کرد در
آسمان پیش از آنکه من او را با تو تزویج کنم در زمین و در همین موضع که نشسته ام پیش
از آمدن تو ملکی بر من نازل شد روهای بسیار و بالهای بسیار داشت که پیش
از او از ملائکه من مانند او ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله
و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو و پاکی نسل تو گفتم ای حضرت که
چیست ای ملک گفت یا محمد منم سطائیل و موکلم بر یکی از قائمه‌های عرش از
پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم و اینک جبرئیل از عقب من میرسد
که ترا خبر دهد بر امرها که حق تعالی نسبت بتو کرده هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل فرود آمد

وگفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت
بدست من داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من این حریر و این
نوشتها چیست گفت یا محمد چون حق تعالی بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود ترا از جمیع
همه خلق برگزید و ترا برسالت خود فرستاد و بعد از تو از جمیع خلق برگزید برای تو برادر
و وزیر و مصاحبی و دامادی پس دختر خود فاطمه را باو تزویج کن گفتم ای حبیب من آن
مرد کیست گفت این برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی ابن ابیطالب ع بدرستی
که حق تعالی بسوی بهشت وحی کرد که زینت یابد پس زینت کردند روضات جنان
وحی کرد بسوی درخت طوبی که بر درختها و زیورها را او زینت کردند حوریان بهشت
و حق تعالی امر کرد ملایکه را که جمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور هر ملکی که در
بالای آسمان چهارم بود بسوی آن فرود آمد هر ملکی که در زیر آسمان چهارم
بود بالا رفت و رضوان خزینه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت نصب کند نزد
بیت المعمور که حضرت آدم ع بر آن خطبه خواند در روزیکه عرض اسمان میکرد بر ملایکه و بر آن
منبر حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملایکه حجب که او را راحیل گویند که بر آن منبر
بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامد او و بجلالت و بزرگی یاد کند
و ثنا گوید حق تعالی را بثنائیکه او سزاوار آنست در میان ملایکه همگی خوشی سخنان
در خوبی بیانی ترا از و نیست پس بر منبر برآمد و حمد و ستایش حق تعالی کرد همچنانکه
که سزاوار عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از عرش و اسمانها
برآمد و جمیع اهل سماوات خرسند و شاد شدند و بروایتی این خطبه را خواند سپاس
خداوندی را سزاست که اوست پیش از اولیت پیشینیان و باقی است بعد از فنای

بالا در
... 
در آن منبر الخ

معبود از ثنای عالمیان حمد میکنم او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان و گردانید
ما را اقرار کننده الوهیت پروردگاری خود بر نعمتها که بر ما تمام کرده است از شکر
کنندگان و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها و ما را ساکن
گردانید در سماوات و نزدیک گردانید بسرادقات و از ما زایل گردانید حرص و شهوت
و خواهش را و در ما تسبیح و تقدیس خود را قرار داد و الحمد خداوندی که رحمت خود را
پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل رتبت از هر عیب پاک و منزه از جور کان
در زمین و بلند مرتبت بعظمت و جلال خود از آفریدهای که بر او پی ببرند عقلهای ایشان
پس از این سخنان گفت بدرستیکه خداوند جبار برگزیده گرامی بنده گزیده خود
را برای کنیز خود که بهترین زنان است و دختر بهترین پیغمبران و اشرف مرسلان است
پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق
کننده رسالت مبعوث و من و ملکت او که علی است پیوند یافته است بفاطمه بتول دختر رسول
و بروایتی اول جبرئیل گفت که حق تعالی وحی کرده بمن که عقد نکاح ایشانرا به بندم
بدرستیکه من تزویج کردم کنیز [illegible] خود را و دختر حبیب خود محمد فاطمه را به بنده
[illegible] خود علی ابن ابیطالب پس بستم نکاح را و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربین
و گواهی ایشان در حریر نوشته شده است بتحقیق که اقرار کرد پروردگار من که این نامه را بر نور عرش
گفتم و بخشیدم ایشان را مهر کنم و بر رضوان خزینه دار سپارم بدرستیکه چون حق تعالی گواه
گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار بود است
از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین نثارها را ربودند
و بدرستیکه حوریان برای یکدیگر هدیه میفرستند آن نثارها را و تفاخر میکنند بآن تا روز

و تصدیق کننده رسالت او [illegible]

قیامت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج
کنی دختر خود فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشانرا که حق تعالی کرامت خواهد کرد
بایشان دو پسر پاکیزه نجیب و طاهر و طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت
یا ابا الحسن هنوز ابو گفته که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی
پس بدانکه من حاجت ترا خواهم کرد در باب تو امر پروردگار خود را یا علی بیرون رو
که من بعقب تو خواهم آمد بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج مینمایم
و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه روشنی دیده تو و دوستان تو گردد در دنیا و آخرت
حضرت امیر علیه السلام فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمده بسرعت متوجه مسجد شدم
و مرا چندان فرح و شادی رو داده که وصف نمیتوانم کرد ابو بکر و عمر آن حضرت
را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میکشیدند
و سر راه آنحضرت گرفته بودند پرسیدند که چه خبر داری حضرت امیر فرمود
که حضرت رسول دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که حق تعالی
در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است و اینک حضرت رسول بیرون می آیند
که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کنند چون ایشان این خبر را شنیدند با ما
بظاهر اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که هنوز بمیان
مسجد نرسیده بودیم که حضرت رسول بما [illegible] ملحق شد [illegible] از جبین مبارکش اثر شادی
و خوشحالی ظاهر بود و بلال را فرمود که ندا کند مهاجران و انصار را که جمع شوند چون
جمع شدند بر یک پایه منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان
بدانید که جبرئیل بنزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد

بسبب المهر رهن کرد و مهر را گواه گرفت پس آنگه تزویج کرد گفت فرزند فاطمه دختر رسول
خود را به بنده خود علی ابن ابیطالب و مرا امر کرد که فاطمه را با او تزویج نمایم در زمین
پس شما را گواه میگیرم پس برخاست و با علی فرمود که ای ابوالحسن برخیز و خود سخن گو
کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر برخواست و خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت ادا فرمود که بعضی از آن خطبه اینست که حمد میکنم خدا را برای شکر
نعمتهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا
و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل محمد صلواتی که موجب رفعت قرب
و منزلت او شود بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است
و پسندیده است از برای این مجلس و مجمع قضا و قدر حق تعالی مرتب گردیده است و بتحقیق که
تزویج کرد بمن رسول خدا دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانید و
بروایتی دیگر پانصد درهم گردانید و من راضی شدم باین از او بپرسید و گواه شوید
پس مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و شمل ایشان را جمع کند
پس حضرت رسول بخانه ازدواج خود برگشت و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول فاطمه را بعلی تزویج کرد بنزد
فاطمه آمد او را گریان یافت پرسید که سبب گریه تو چیست حضرت فرمود که اگر در میان اهل
بیت من از او بهتر کسی میبود هر اینه ترا با او تزویج میکردم و من ترا با او تزویج نکردم
بلکه حق تعالی ترا با او تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادام که آسمان و زمین
باقیست حضرت امیر فرمود که حضرت رسول مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش
پس برخواستم و زره را فروختم و قیمت آنرا گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم

و زر را در دامن آنحضرت ریختم و آنحضرت از من نپرسیدند که چند است و من نیز نگفتم
پس یک قبضه از آن زر را گرفت و بلال را طلبید و باو داد و گفت که از برای
فاطمه ع بوی خوشی بخر پس دو قبضه از آن درهم برگرفت و با بوبکر فرمود که برو ببازار
و از برای فاطمه ع بخر آنچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت و عمار یاسر و جمعی
از صحابه را از پی او فرستاد و همگی ببازار در آمدند و هر یک از ایشان چیزی را
که اختیار میکردند با بوبکر نشان میفرمودند و بمصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت
درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و تختی که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو
نهالی گرفتند که از کتان مصری ساخته بودند یکی از لیف خرما پر کرده بودند و دیگر
از پشم گوسفند و چهار بالش گرفتند از پوست طائف که میانش را از علف اذخر
پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دست آسیا و بادیه مسی
و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر دوشیدن و مشکی از برای آب
ابوبکر برداشت و بعضی را هر یک از صحابه برداشتند و بخدمت حضرت رسول
آوردند حضرت هر یک از آنها را بدست مبارک میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود که
خداوندا این را مبارک گردان بر اهل بیت من و بروایت دیگر آب از دیده
مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت
ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفال است و حضرت امیر فرموده
که بعد از آن یک ماه ماندم که با حضرت رسول در مسجد نماز میکردم و بخانه برمیگشتم
و از امر فاطمه ع خبری نمیکردم سخنی پس زنان حضرت رسول ص بمن گفتند که آیا نمیخواهی که در باب
خانه رفتن تو با رسول الله سخن بگوییم گفتم بکنید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول و ام ایمن گفت

یا رسول الله اگر خدیجه زنده می‌بود امروز دیده او روشن می‌شد بزفاف فاطمه و دیدن که
علی زوجه خود را می‌خواهد پس روشن گردان دیده خود را و دیده فاطمه را بنور رشد و جمع کن
میان این دو بزرگوار دیده مرا روشن گردان یا ابن ام حضرت رسول فرمود که علی چرا زوجه
خود را از من نمی‌طلبد من منتظر او بودم حضرت امیر فرموده که گفتم یا رسول الله حیا مانع من شد
پس رو کرد بجانب زنان خود فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت من حاضرم یا
رسول الله و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر
عم من حجره از حجره‌های من ام سلمه گفت کدام حجره را یا رسول الله حضرت فرمود حجره خود را
مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و آنچه او را در کار است [illegible]
ام سلمه گوید که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی
گفت بلی شیشه‌ای آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی از او استشمام
کردم که هرگز چنین بویی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش
از کجاست گفت دحیه کلبی هرگاه بخدمت پدرم رسول خدا می‌آمد پدرم می‌فرمود بمن که ای
فاطمه بیاور بالش را از برای عمت بینداز و بالش می‌انداختم و دحیه بر روی
آن می‌نشست و چون برمی‌خاست از میان جامه‌های او چیزی می‌ریخت حضرت مرا امر می‌کرد
که آنها را جمع کن پس حضرت امیر از حضرت رسول پرسید از سبب آن حضرت فرمود که جبرئیل
بود بصورت دحیه می‌آمد و این عطریست که از میان بالهای جبرئیل می‌ریخت و [illegible]
دیگر فاطمه گلابی آورد که هرگز گلابی به آن عطر ندیده بودم ام سلمه پرسید که این گلاب را
از کجا آورده‌ای فاطمه گفت که چون حضرت رسول نزد ما من قیلوله می‌کرد عرق آنحضرت را
می‌گرفتم و در شیشه می‌کردیم این گلاب از عرق آنحضرتست پس حضرت امیر فرموده که حضرت

رسول مرا گفت یا علی بیار زنان را از برای اهل خود طعامی نیکوئی و فرمود که گوشت و نان و را :
مای آوریم و خرما و دو من روغن را تو بیاور پس خرما و روغن را آوردم و حضرت رسول جامه را
از دستهای خود بالا کرده و بدست مبارک خود آن خرما و روغن می شکست و خشکال میساخت .
و از برای ما گوسفندی فربه فرستاد و نان از بسیاری زنان مهیا کرد و چون طعام مهیا شد
مرا گفت بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی بر آمدم و ندا کردم که بیائید بولیمه فاطمه
پس جمع اهل مسجد بر خواستند و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم
و کمی طعام چون حضرت رسول این حالت را از من مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد
فرمود که من دعا خواهم کرد حق تعالی این طعام را برکت بدهد پس حضرت اثر فرمود
که از برکت دعای آنحضرت همه اصحاب از آن طعام خوردند و از آب آن آشامیدند
و از برای ما دعای برکت کردند و سیر گشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و
از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسول فرمود که کاسه ها را بیاورید و چون آوردند
کاسه ها را پر کرد و بخانه زنان خود فرستاد و پس کاسه را طلبید و پر از طعام کرد و
فرمود که این از فاطمه و از شوهر او است و چون غروب آفتاب شد حضرت رسول فرمود که ای ام
سلمه بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق
حیا از آن حضرت میچکید و از غایت شرم بسر در افتاد حضرت رسول فرمود که حق تعالی می چکید
ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت چون در پیش روی آنحضرت ایستاد
حضرت نقاب را از روی مبارکش برداشت تا آنکه علی ابن ابیطالب خورشید
جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک
گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست

[illegible]

شو مرتب علی برو بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیر فرموده
که دست فاطمه را گرفتم و بمنزل بردم و فاطمه را در یک جانب صفه نشاندم و خود در جانب
دیگر نشستم و هر یک از شرم سر بزیر افکنده بودیم تا آنحضرت تشریف آوردند و فرمودند
که کیست در اینجا گفتیم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس حضرت
داخل نشستند ~~شو یا رسول الله~~ و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آب بیاور
فاطمه برخواست و کاسه پر از آب کرده بنزد آن حضرت آورد پس حضرت جرعه از آن
آب را در دهان مبارک خود مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری
از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن قدری از آن آب
در میان پستانهای او پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن
آب در میان کتفهای آنحضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوب
ترین خلق است نزد من و خداوندا این برادر منست و محبوب ترین خلق است بسوی
من خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت کننده و فرمانبردار خود گردان و اهل
او را مبارک گردان پس فرمود که ای علی نزدیک شو باهل خود خدا برکت دهد
برای تو و رحمت خدا و ~~برکات خدا~~ بر شما باد ای اهل بیت من بدرستیکه خدا الحق
حمیدست و بزرگوارست و در روایت معتبر دیگر حضرت امیر فرموده که در شب
زفاف حضرت رسول نزد من آمد و دست مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام
خدا و بگو میروم ببرکت خدا و آنچه خدا میخواهد واقع میشود و توفیقی نیست در امور
مگر بخدا توکل کردم پس آورد مرا نزد فاطمه نشانید و فرمود که خداوندا این هر دو احب
خلقند بسوی من پس دوست دار ایشانرا و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود

حافظی برایشان مقرر کن و پناه میدهم ایشانرا و ذریت ایشانرا از شیطان الرجیم و در
کتاب معتبر خاصه و عامه از حضرت امیر روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول در مجمع صحابه
حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت
حضرت رسول از شرم اظهار نکردم لیکن هرگاه زبان حضرت بخلوت می‌شنیدم میفرمود که ای
ابو الحسن چه نیکوست زوجه تو شاد باش که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان را
چون یکماه گذشت نزد من آمد برادرم عقیل بن ابیطالب و بروایت دیگر جعفر
و عقیل گفته‌اند و گفتند ای برادر بهیچ خبر امشب در بشارتی نشدیم مانند شادی که
ما را بهم رسید از تزویج تو فاطمه دختر محمد را ای برادر چرا از آن حضرت سؤال نمیکنی
که فاطمه را عطا کند و دیده ما روشن گردد بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوگند
که من هم میخواهم ولیکن حیا مانع است که این مطلب را در خدمت آن حضرت اظهار کنم پس
عقیل مرا سوگند داد و برداشت و با خود میبرد و در اثنای راه ام ایمن را ملاقات
کردیم ام ایمن گفت که بگذار که در این باب من با آنحضرت سخن بگویم که سخن زنان
در این امر انفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه و با او در این باب مکالمت
کرد ام سلمه و سایر زنان حضرت یکجا شده بخدمت حضرت رسول رفتند و در وقتیکه
ام . آن حضرت در حجره عایشه بود و بخدمت آن حضرت عرض کردند که برای
امری جمع شده‌ایم اگر خدیجه در حیات میبود دیده انس با آن روشن میگردید ام
سلمه گوید که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا
تصدیق کرد در وقتیکه همه مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد
مرا بمال خود حق تعالی امر کرد مرا که بشارت دهم خدیجه را که خداوند کریم خانه در بهشت

در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقت نمی باشد ام سلمه گوید که گفتم
که پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است
و او برحمت پروردگار خود واصل گردیده و بکرامتهای حق سبحانه تعالی رسیده و خدا او را
گرداند برای ما و نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت دهد اینک برادر
تو در دنیا و آخرت و پسر عم تو در نسب میخواهد زوجه او فاطمه را باو تسلیم نمائی حضرت
فرمود ای ام سلمه علی خود چرا از من سؤال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع شد او را یا
رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول با من گفت که برو و علی را حاضر ساز
پس حضرت امیر فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید و بخدمت آنحضرت رفتم زنان آنحضرت
برخاستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم حضرت فرمود
که میخواهی زوجه ترا بتو تسلیم نمایم من از روی شرم سر بزیر افکنده گفتم بلی فدایت شوم
و پدر و مادرم فدای تو شوند حضرت فرمود امشب یا فردا شب ان شاء الله تعالی فاطمه را بتو
تسلیم میکنم و من از خدمت حضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و امر
نمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره را برای او فرش کنند و از قیمت
زره که بام سلمه سپرده بود ده درهم بمن داد و فرمود که یا علی روغن و خرما و کشک بخر پس خریدم
و بخدمت حضرت آوردم و حضرت دست مبارک خود را برزد و سفره از پوست
طلبید و بدست مبارک خود با روغن کشک ممزوج میکرد تا آنکه حیسی ساخت پس فرمود
که یا علی هر کرا میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم در وقتی که اصحاب آنحضرت همه در مسجد جمع
بودند گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده است بیائید همه برخاستند و متوجه خانه آنحضرت شدند
و من برگشتم و بخدمت حضرت عرض کردم که جماعت بسیار آمدند حضرت دستمالی بر روی سفره

ذلک شد فرمود که ده کس ده کس را بیاورید که طعام بخورند و بیرون میروند تا آنکه
تمامی آمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام آنحضرت کم نشد تا آنکه منقضی شد
مردم و زنان از آن طعام تناول کردند و ببرکت آنحضرت ص و بروایت دیگر چندان
حضرت امیر با معجزات آنحضرت رسید که جمیع اهل مدینه و اطراف مدینه با عشقها نهاد و
نخلستانها و از زراعتهای خود متوجه خانه آنحضرت شدند و از برای ایشان
زیاده از چهار هزار کس بود تا سه روز می آمدند و از آن طعام میخوردند و چون
گذشت ام سلمه گفت که پس حضرت رسول ص فاطمه را طلبید و علی را بدست
راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینه خود چسبانید و میان
دو دیده آن نور دیده خود بوسید و فاطمه را به علی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست
زن تو پس رو کرد بفاطمه ع فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشان را
با خود برد تا آنکه داخل کرد بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند
و از خانه بیرون آمد و دو بر در را بدستهای مبارک خود گرفت و فرمود
که خدا شما را مطهر گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم هرکه
با شما یار است و جنگم با هرکه با شما جنگ است و شما را بخدا می سپارم و خدا را خلیفه خود
بر شما میگردانم و بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر
ملاقات کردند و مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقرون گردیدند
و حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسول ص نیز در خانه ما نیامد چون صبح روز چهارم شد
خواست که نزد ما آید و اسما بنت عمیس را دید که در بیرون حجره ایستاده است
با او فرمود که برای چه اینجا ایستاده که مرد بیگانه در این حجره هست اسما گفت

و بیما گفت پدر و مادرم فدای تو باد عروس را کی از نزد شوهر ببرند تا جاریست از زنها
که نزد او باشند و بخدمات او قیام نمایند و من برای خدمت آنحضرت ایستاده‌ام
حضرت فرمود که ای اسما حق تعالی حوایج دنیا و آخرت ترا برآورد و حضرت امیر
فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود و من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن
حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که حرکت مکنید که بر شما آمدم
و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینه خود
چسبانیدم و فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه خود چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم
چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود که یا علی کوزهٔ آبی بیاور چون کوزه را آوردم
سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن انداخت و آیه چند از قرآن بر آن خواند
پس فرمود که یا علی از این آب بخور و اندکی در ته کوزه بگذار چون آشامیدم
باقی آن را بر سینه‌ام ریخت و فرمود که حق تعالی پلیدی را از تو دور گرداند
ای ابوالحسن پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند پس باز فرمود
که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود در آن
سوره چند و آیات قرآن را بر آن خواند و بحضرت فاطمه فرمود که بیاشام و
اندکی در ته‌اش بگذار پس باقی مانده آب را بر سر و سینه‌اش ریخت و
فرمود که خدا پلیدی را از تو دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها
پاک گرداند پس مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید که چه حال
داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست ولیکن زنان
قریش نزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمرد فقیر بی‌مالی است

چگونه

و مال ندارد حضرت فرمود که ای دختر پدر تو و شوهر تو پیش از آنکه بنشینند تحقیق
عرض کردند بر من تمامی اهل زمین را و من نخواستم و اختیار نمود ثواب آخرت
را هم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو دانسته اند هر آینه دنیا در نظر تو بد نماید بسی
خواهد بود بخدا سوگند ای دختر در حق خود ای تو تقصیر نکرده ام و ترا بکسی تزویج کرده
ام که اسلامش از همه کس پیشتر است و علمش از همه کس بیشتر است و حلمش از همه بزرگ
تر است ای دختر خدای تعالی از میان اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را
پدر تو و دیگری را شوهر تو و اندیشه ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو هرگز امری
مخالفت او را مکن اما از پس حضرت صدا زد و مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله
فرمود که داخل خانه خود شو و مهربانی کن با زوجه خود و مدارا کن که فاطمه پاره تن من است
هر چه او را بدرد آورد مرا بدرد می آورد و هر چه او را شاد میگرداند مرا شاد
میگرداند شما را بخدا می سپارم و خدا را خلیفه خود میگردانم بر شما پس حضرت
امیر فرموده که بخدا سوگند که تا فاطمه علیها السلام از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم
و در امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد
و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه که نظر بسوی او میکردم جمیع غمها و اندوهها
از سینه من بیرون میرفت حضرت امیر فرموده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخواست که بیرون
رود حضرت فاطمه علیها السلام گفت که ای پدر طاقت خدمت خانه ندارم خادمی از برای
من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند بر امور خانه حضرت فرمود که ای دختر
نمی خواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت امیر فرمود که بگو بلی فاطمه علیها السلام گفت که
ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله

سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوید که صد تسبیح است در زبان و هزار
ثواب است در میزان الهی فاطمه اگر این تسبیح را در هر صبح هر روز بگویی حق تعالی
کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که حق تعالی میانه من و علی برادری انداخت در بالای هفت آسمان
و دختر مرا باو تزویج کرد و گواه گرفت ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس
علی از منست و من از اویم و دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست و بدرستیکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی
بمحبت او و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت رسول آمد و در
جامه خود چیزی داشت حضرت باو گفت که با خود چه داری ام ایمن گفت بعروسی فلان زن
رفته بودم و بر او نثاری کردند و این از نثار اوست و ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را
تزویج کردی و بر او چیزی نثار نکردی حضرت فرمود که ام ایمن دروغ مگو بدرستیکه خداوند عالمیان
چون تزویج کرد فاطمه را با علی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورها و حلیها و
و حلهای خود و مروارید خود و یاقوت خود و زمرد خود و در خود و برداشتند از آنها آنچه نتوان وصف کرد و حق تعالی
درخت طوبی را مهر فاطمه داد و آن درخت را در خانه امیر المؤمنین قرار داد و علی بن
ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که هرگاه کسی خواستگاری حضرت فاطمه نزد رسول
میکرد رو از او میگردانید و اظهار کراهت مینمود پس چون خواست که فاطمه را با امیر المؤمنین
تزویج کند پنهان با فاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت اختیار با تست و لیکن
زنان قریش در حق علی میگویند که مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای
استخوانش گنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و همیشه دندانهایش گشاده است و مالی ندارد
حضرت فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را از

مردان

عالمیان پس مطلع شد و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم
که در صخرهٔ بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته
بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیرش و یاری کردم او را بوزیرش پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست
وزیر من گفت علی ابن ابی طالب و چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر آن نوشته
دیدم و چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوایم عرش نوشته دیدم و چون داخل بهشت شدم درخت
طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست [illegible]
[illegible] مگر آنکه از درخت طوبی در آن شاخی هست
که بالای آن درخت سبدها از حله‌های سندس و استبرق بهشت از برای هر بنده مومنی هزار
هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار حله‌هاست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست
و هر یک برنگی است و جامه‌های اهل بهشت از آن است و میان آن درخت نور است کشیده و عرض بهشت مانند
منزلت عرض آسمان و زمین است و مهیا کرده اند آنرا از برای آنها که ایمان بخدا و رسول او آورده اند
که سواره در سایهٔ آن درخت صد هزار سال تازد و از سایهٔ آن بدر نمیرود و این است تفسیر قوله
تعالی که و ظل ممدود و پایین آن درخت میوه‌های اهل بهشت و طعامهای ایشان آویخته است
در میان خانه‌های ایشان و در شاخی از آن صد نوع [illegible] از میوه است از آن میوه
که شنیده اید آنرا در دنیا ندیده اید و از آنها که نشنیده اید و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت
مثل آن بجای آن میروید چنانچه حق تعالی میفرماید که و لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت
نهرها جاری میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است اول نهر آبی که هرگز متغیر نگردد و دویم نهر [illegible] که مزهٔ آن
متغیر نگردد و سیوم نهر شراب که لذت بخشنده است آشامنده گان را چهارم نهرها از عسل صاف کرده ای فاطمه
حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول او اول کسی است که با من از قبر بیرون می آید

بیرون می‌آید و اول کسی است که با من در صراط می‌ایستد و خطاب می‌کند با آتش جهنم که این را بگیر و این را
بگذار و اول کسی است که با من جامه می‌پوشند و اول کسی است که با من در جانب راست عرش می‌ایستد و اول کسی است
که با من در بهشت را می‌کوبد و اول کسی است که با من در درجات عالیه ساکن می‌گردد و اول کسی است
که با من می‌نوشد از شراب سربمهر بهشت و در این باب باید که رغبت کنند رغبت‌کنندگان ای فاطمه اینها است
که حق تعالی کرامت کرده است در آخرت و مهیا گردانیده است برای او در بهشت و اگر در دنیا مال ندارد
در آخرت این عظمت و جلال دارد اما آنکه گفتی که شکم او بزرگ است حق تعالی او را مملو از علم گردانیده است
و او را از میان امت من به علم من مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی که ریش سر او مو ندارد و دیده‌هایش بزرگ
گردیده است بدرستیکه حق تعالی او را به صفت آدم آفریده است اما بلندی دستهای او پس حق تعالی
برای آن دستها را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا با آن بقتل می‌رساند و حق تعالی
به برکت او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همه دینها هرچند نخواهند مشرکان و با او حق تعالی فتحها کرامت
خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و با منافقان و بغی کنندگان
و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تاویل قرآن و حق تعالی از پشت او دو پسر بیرون خواهد
آورد دو سید جوانان اهل بهشت را و با آنها عرش خود را زینت خواهد داد و در روز
قیامت ای فاطمه حق تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد
و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی نمی‌بود ذریت من در زمین
نمی‌ماند پس فاطمه فرمود که بر او اختیار نمی‌کنم احدی را از اهل زمین پس حق تعالی فاطمه را تزویج
نمود و ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام و حضرت امام رضا روایت کرده‌اند که حضرت امیر فرمود که من تزویج فاطمه را در خاطر داشتم
و شب و روز من در خیال بودم و جرات نمی‌کردم که خدمت حضرت رسول عرض نمایم تا آنکه

روزی بخدمت آنحضرت عرض کردم فرمود که یا علی آیا میخواهی که خدا آگاه کنم گفتم رسول خدا مصلحت بهتر
میداند و آن حضرت میخواست که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه
از دست من بیرون رود در روزی بی خبر نشسته بودم که ناگاه کس فرستاد حضرت رسول نزد
من آمد و گفت که ترا بزودی می طلبد حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آنحضرت و او را در حجره
ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر سرور و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته و خندان
گردید بحدیکه نور دندانهای مبارکش ساطع شد پس فرمود که یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای
من آنچه را من اهتمام داشتم از برای تزویج تو گفتم چگونه است این یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من آمد
و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورد من گرفتم آنرا و بوئیدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل
چیست جبرئیل گفت که حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در آن بهشت است که بیارایند
و زینت نمایند جمیع باغها و زمینها و درختان و میوه ها و قصرها را و اکثر تلاوت نمایند سوره طه و طاسین
و یس و حمعسق پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز روز ولیمه علی بن ابیطالب است و بدرستیکه
من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد را بعلی بن ابیطالب برای آنکه پسندیدم ایشانرا از برای یکدیگر آنگاه ابری سفید فرستاد
که بارید بر ایشان از مرواریدها و زبرجدها و یاقوتها و برداشتند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت
و این نثار ملائکه است که برای تو آوردم حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل
میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه خواند و مثل آن خطبه اهل آسمان و زمین
نشنیده بودند پس منادی دیگر ندا کرد که ای ملائکه من و ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی که حبیب و دوست
محمد است و بر فاطمه دختر محمد بتحقیق که خیر و برکت فرستادم بر ایشان بدرستیکه من تزویج کرده ام محبوب ترین
زنان را بسوی محبوب ترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان پس راحیل گفت که برکتیکه برایشان فرستادم
زیاده از آنچه مشاهده کردیم امروز ظاهر گردانید از کرامت چه ظاهر خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای راحیل

گرامی را جمیل از برکت من برایشان است که جمع کنم ایشان را بر محبت خود و مقرر دارم ایشان را حجت خود
بر خلق خود و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان نسل بیرون
خواهم آورد و ایشان را در زمین خزینه‌داران (خود در زمان) و معدنهای علم خود خواهم گردانید و ایشان مردم را دعوت
خواهند کرد بسوی دین من و بایشان حجت خود را بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد
ترا یا علی حق تعالی ترا گرامی کرده که با احدی از خلق چنین گرامی نکرده و من تزویج کردم
بتو فاطمه را چنانکه خداوند رحمن او را بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای فاطمه آنچه خدا از برای
او راضی شد پس بگیر زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت
مشتاقست بسوی تو و فاطمه و اگر نه این بود که حق تعالی مقرر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای
خود را بر خلق هر آینه دعای اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را در این زودی بایشان میرسانید پس
نیکو برادر و نیکو داماد و نیکو مصاحبی تو از برای من و کافیست ترا خوشنودی خدا از خوشنودی دیگران
پس حضرت امیر فرمود که یا رسول الله قدر من بجائی رسیده که مرا در بهشت یاد میکنند و حق تعالی مرا در میان ملائکه
خود تزویج نماید حضرت فرمود حق تعالی گرامی دارد ولی خود را که دوست دارد گرامی میکند بچیزی که هیچ چشمی
ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامتها بتو عطا کرده است ای علی پس امیر المؤمنین گفت
رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ
صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي پس حضرت رسول گفت آمین یا رب
العالمین و یا خیر الناصرین و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق
منقول است که در شب زفاف حضرت فاطمه و حضرت امیر فرش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست
گوسفندی بود که هرگاه اراده خواب میکردند پشمش را بالا میگردانیدند و بالش ایشان از پوستی بود که در میانش
لیف خرما پر کرده بودند و مهر آن حضرت زره آهنی بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر

و چون میخواستند بنشینند / بر روی آن میخوابیدند

روایت کرده است که چون حضرت رسول فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند که
تو تزویج کردی فاطمه را بعلی بمهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکرده ام خدا او را با آن حضرت
تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند وحی کرد حق تعالی بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد
مروارید و مرجان و انواع جواهر و حوریان بهشت مبادرت کردند و ربودند از آنها و به یکدیگر هدیه میفرستند از
برای یکدیگر و فخر میکنند بآن و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است و چون شب زفاف فاطمه شد
حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد
سلمان را که استر را بکشد و حضرت رسول از پی استر میرفت پس در اثنای راه در میان راه صدائی بسیار
شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و اسرافیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک
حضرت از ایشان پرسید که برای چه بزمین آمدید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه
با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول هم تکبیر گفتند و تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب مقرر شد و ایضا بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه گردانید و بهشت و دوزخ را مهر او کرد
که دشمنان او را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و اوست صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت
دولت او مبعوث گردانیده و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که مهر
حضرت فاطمه زرهی بود که سی درهم می ارزید [illegible] که اشهر آنست که مهر آنحضرت پانصد درهم
بود که بحساب این زمان سه تومان و یک هزار و پانصد دینار میشود و قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام
ولیمه حضرت فاطمه جبرئیل هدیه از آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن نان و گوشت و لوز بهشت بود و یک
به از میوه های بهشت آورد و حضرت رسول از آن بدست خود وضع کرد و لقمه از آن بعلی و لقمه از آن بفاطمه داد و خود
گرامی میدارید این سبد از بهشت نه برای شما و ابن شهرآشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حله از برای
حضرت فاطمه آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود و چون آنحضرت آنجامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که

زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند که این را از کجا آورده حضرت فرمود که این از جانب خداست و ایضاً از حضرت صادق
روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسول وحی کرد که بحضرت فاطمه بگو که نافرمانی علی مکن که اگر او بغضب آید
من بغضب می‌آیم از برای غضب او و ایضاً حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی امر کرد حضرت رسول را و وحی کرد
که مهر را از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت و الفاطمه گردانیدم و مقرر برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل
مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را تزویج کن بپانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو و بروایت دیگر حضرت رسول
فرمود که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین و چهارصد و هشتاد درهم و ایضاً از جابر انصاری
روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه شد حضرت رسول در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل
از جانب چپ و هفتاد هزار ملک از عقب آن حضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می‌گفتند تا طلوع صبح
و بروایت دیگر حضرت امر کرد دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند
و رجزها بخوانند و تکبیر و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا از آن راضی نشود نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول آن حضرت را
بر ناقه شهبای خود سوار کرد و بروایت دیگر بر استر خود سوار کرد و سلمان مهارش را گرفت و حضرت ... هفتاد حوریه
می‌رفتند و رسول خدا و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از عقب او می‌رفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند
و زنان حضرت رسول پیش او می‌رفتند و رجز می‌خواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت جای دادند و چون
صبح شد حضرت رسول بنزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه گفت که بخور فدای تو گردد پدرت
و بحضرت امیر فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت و در کتاب کشف الغمه از اسما بنت عمیس روایت کرده است
که گفت شنیده ام از حضرت فاطمه که فرمود شبی که حضرت امیر در حجره من درآمد شنیدم که زمین با آن حضرت سخن می‌گفت
که از آن حالت ترسان گردیدم و چون صبح شد حضرت رسول بنزد من آمد و مرا ترسناک یافت چون قصه را بآن حضرت
نقل کردم بسجده درآمد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد
ترا ای فرزند بطهارت نسل تو بدرستیکه حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است

زمین را که خبر دهد او را بآنچه بر روی او واقع میشود از مشرق تا مغرب و ملک را و ابن شهرآشوب و
دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع
بود مانند ماه تابان پس عبدالرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنیم حضرت
فرمود که بسبب بشارتی که بمن رسید از جانب پروردگار درباب برادر و پسر عمم و دخترم بدرستیکه حق تعالی تزویج کرده است
فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خازن بهشت را که درخت طوبی را حرکت داد پس برگهای
بسیار آورد درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول خدا و آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور بهر ملکی
از ملائکه براتی از آن برگها داد و چون قیامت بر پا شود ملائکه ندا کنند در میان خلایق پس نماند محبی
از دوستان اهل بیت مگر آنکه ملکی از آن ملائکه برگها را باو دهند و در آن برات نوشته باشند که او آزاد است
از آتش جهنم پس در آن روز برکت برادر و پسر عمم من و دخترم مردها و زنهای بسیار از آتش جهنم آزاد شوند و در
کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای معتبر بسیار روایت کرده است که حضرت رسول فرمود
که هرگاه فاطمه را از من خواستگاری میکردند جواب نمیگفتم و انتظار وحی پروردگار میکشیدم تا آنکه در شب
بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بنزد من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند
و جمیع روحانیان و کروبیان را جمع کرد در وادیی که آنرا افیح میگویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی
و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بار آورد زیور و حلی
و مروارید و یاقوت پس خدا برایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثار را ربودند هرکه بیشتر و بهتر برداشته است
فخر میکنند تا روز قیامت و میگویند که این نثار فاطمه است و چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار
ملک بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمه آوردند جبرئیل لجام آنرا گرفت و اسرافیل رکاب آنرا گرفت و میکائیل در پیش
روی دلدل ایستاده بود و حضرت رسول جامه های او را راست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر
میگفتند و سنت جاری شد به تکبیر گفتن در زفاف تا قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر

از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول با علی ابن ابیطالب گفت یا علی خدای تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او کرده اند پس هر که بروی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام میرود بر روی زمین براه رفتن است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه شکایت کرد از امیر المؤمنین که هرچه بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت رسول فرمود که ای فاطمه میخواهی مرا بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستیکه خشم او خشم منست و خشم من خشم خداست حضرت فاطمه گفت که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول و کلینی بسند های معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر را تزویج کرد در شبی که بر زیر او ریگ بسیار بهم میرسید و فراش از پوست گوسفند که هرگاه میخواستند که بخوابند مکرر را میگردانیدند بر روی آن میخوابیدند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته و فاطمه آمد و او متفکر است فرمود که چرا اینچنین متفکر بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من اگر از تو بهتر میبود من ترا باو تزویج نکردم ~~و لکن ترا تزویج نکردم~~ خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو کرده است تا آسمان و زمین باقی است و ابن بابویه بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که غیر فی در حلال روا نیست بعد از آنکه حضرت رسول علی و فاطمه در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم پس چون نزد ایشان آمد پای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد و در حدیث دیگر روایت کرده است که در [redacted] مبارک [redacted] باد و زفاف حضرت فاطمه شد مردم میگفتند که بالرفاه و البنین چنانچه در میان ایشان متعارف بود یعنی این مزاوجت مقرون باد با اتفاق و پسرها و حضرت رسول فرمود که چنین مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر والبرکه یعنی این مزاوجت با خیر و برکت باد و ابن شهر آشوب از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر حرام گردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و حیض نمیدید و بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض ذکر حور العین نگردیده است شاید که چون سوره هل اتی از برای اهل بیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه حوریان را ذکر نکرده باشد فصل ششم در بیان کیفیت مناکحت حضرت امیر و حضرت فاطمه است ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس

از ابوهریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسول صلعم با ما نماز صبح ادا کرد و اندوه از روی مبارکش
ظاهر بود پس برخاست و متوجه خانه فاطمه رفت و ما نیز در عقبش رفتیم چون به در خانه رسید دید که حضرت امیر در میان
در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت بپای مبارک خود خاک از پشت او دور میکرد و میفرمود که پدرم فدای تو باد
پدر و مادرم ای ابوتراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی در بیرون خانه ایستاده بودیم پس صدای
خنده ایشان شنیدیم و بعد از آن حضرت بیرون آمد با روی گشاده و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل
شدی با روی غمناک و بیرون آمدی بر حالت دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که
محبوبترین اهل زمین اند بسوی اهل آسمان و در روایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند
و حضرت بر روی فرش خوابید پس فاطمه از یکطرف خوابید و حضرت امیر از جانب دیگر پس حضرت رسول دست
علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر روی ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن
ملاطفت گفت تا در میان ایشان اصلاح کرد و چون بیرون آمد فرمود که چگونه شاد نباشم حال آنکه اصلاح کردم
میان دو کس که محبوبترین اهل زمین اند بسوی من مولف گوید که ابن بابویه گفته است که این حدیث نزد من معتمد
نیست زیرا که علی سید اوصیاست و فاطمه سیدة النساست و میان این دو بزرگوار منافره و مشاجره روایت
و در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند
که چون جعفر طیار رض در حبشه بود پادشاه حبشه از برای او کنیزی هدیه فرستاد که قیمت او چهار هزار درهم بود تا جعفر بمدینه آمد
و آن را برای برادر خود حضرت امیر هدیه فرستاد و آن کنیز خدمت آن حضرت میکرد روزی حضرت فاطمه در خانه درآمد
دید که سر حضرت امیر در دامن آن کنیز است چون آن حالت را ملاحظه نمود متغیر گردید و پرسید که آیا کاری کرده
با او حضرت فرمود که نه بخدا سوگند ای دختر محمد کاری نکرده ام الحال آنچه میخواهی بگو تا بجا بیاورم حضرت
فاطمه فرمود که میخواهم مرا رخصت دهی که بخانه پدر خود روم حضرت امیر فرمود که رخصت دادم پس
حضرت فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید و پیش از آنکه فاطمه برسد

بخدمت آنحضرت رسید جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر آنحضرت نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید

که اینک فاطمه نزد تو آمده و گردن‌بند خود را آورده ... علی ... از ... حضرت فاطمه داخل شد حضرت رسول فرمود

که گردنبند را آورده و گفت بلی من بیا الکعبه پس فرمود که ... و دیگر ... الفت خود در ... پس برگشت

بخدمت حضرت امیر و سه مرتبه گفت که ... الفت ... حضرت امیر فرمود

که فاطمه گردنبند مرا کرده ... حبیب خدا و رسول خدا ... حضرت رسول خدا ...

ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم ... خوشنودی ... و چهار صد درهم که از عطا ... تصدق کنم

بر فقرا و مدینه پس جامه نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول شد پس دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی

ترا سلام میرساند و میگوید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خوشنودی فاطمه

و اختیار جهنم را بتو دادم برای چهار صد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را خواهی برحمت من و هر که را خواهی

از جهنم بیرون آور از غضب حضرت امیر فرمود که منم قسمت کننده بهشت و دوزخ ... که در کارهای بزرگان

دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمی‌باید نمود هر چه از ایشان رسد در مقام تسلیم و انقیاد می‌باید بود و بسیار

که این معانی بحسب ظاهر قبیح نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای عظیم میباشد که عقل ما بآن نمی‌تواند رسید الحال باشند از جمله الثقات

ایشان ... دیگر انکار کردند در بیان کیفیت شهادت حضرت فاطمه و بیان ستمهائیکه از منافقان امت

نسبت بآن جگرگوشه حضرت رسالت ... حضرت صادق روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان در دنیا پنج کس بوده‌اند آدم و یعقوب

و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین و اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو طرف روی او مانند دو

نهر مانده بود و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد و اما یوسف آنقدر بر مفارقت یعقوب گریست

که اهل زندان از گریه او متأذی شدند و گفتند یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش تا ما آرام گیریم و یا در

روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه

پس آنقدر گریست بر وفات حضرت رسول که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و گفتند باو که ما را آزار کردی از بسیاری گریه

بیست سال
بود و پس از آن حضرت می‌رفت بمقبرهٔ شهدای احد و بقیع و می‌گریست تا آنکه وفات یافت و امّا علی بن الحسین پس در مصیبت پدر بزرگوار خود
گریست و مرویست که چهل سال و هرگز طعامی نزد او نگذاشتند که نگریست و روزی یکی از آزادکرده‌های
آنحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله می‌ترسم که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت
میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از جانب خدا آنچه شما نمیدانید من هرگاه بیاد می‌آورم شهادت فرزندان
فاطمه را گریه گلوی مرا میگیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات
حضرت رسول شد آنقدر گریست که آب دیده‌اش بر روی مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست
فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان خواهند کرد بدان امت بعد از من گویا می‌بینم فاطمه دختر
خود را که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند
چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت رسول فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت که نمیگریم برای آنکه بعد از تو
با من خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر که زود بمن
ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت من که بمن ملحق میشود و راوندی و قطب راوندی از ابن
عباس روایت کرده است که در مرض آخر حضرت رسول فاطمه زهرا گریه کرد بخدمت آنحضرت آمد حضرت فرمود که خبر
مرگ مرا بمن رسانیده‌اند فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد
و دو روز و نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد بمن تا آنکه از میوه‌های بهشت برای تو تحفه بیاورند پس حضرت ملحق
فاطمه خندان گردید و کلینی از حضرت صادق بسند صحیح روایت کرده است که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود
هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود و جبرئیل می‌آمد بنزد او
و او را تسلیه میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از احوال پدرش و مکانش و خبر میداد او را از آنچه
بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیر آنها را می‌نوشت و مصحف فاطمه اینست والحاصل
دیگر از آن حضرت روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و [illegible]

و در آن مدت کسی ~~[illegible]~~ آن حضرت را خندان ندید و در هر هفته دو مرتبه به زیارت قبور شهدای احد می‌رفت و در روز دوشنبه و پنجشنبه
نماز و دعا و گریه می‌کرد به این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد و صدوق در بعضی از کتب معتبره از حضرت باقر روایت کرده‌اند
که فرمود که حضرت رسول را در پیراهنش غسل دادم و پیوسته فاطمه می‌گفت که پیراهن را به من بنما چون پیراهن را می‌دید او را می‌بوئید
و مدهوش می‌گردید پس چون چنین دیدم پیراهن را پنهان کردم و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت کرد
بلال مؤذن آن حضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمی‌گویم از برای کسی بعد از رسول پس حضرت فاطمه روزی فرمود
که من می‌خواهم که بشنوم صدای مؤذن پدر خود را چون این خبر به بلال رسید شروع کرد به اذان چون گفت الله اکبر فاطمه پدر خود را
و ایام مصاحبت آن حضرت به یاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد و چون به اشهد ان محمدا رسول الله رسید
فاطمه نعره زد و بر رو در افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آن حضرت از دنیا مفارقت کرد بلال را گفتند که ترک
کن اذان را که دختر محمد از دنیا مفارقت کرد پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس فاطمه به هوش آمد و بلال را
فرمود که اذان را تمام کن او اطاعت نکرد و گفت ای بهترین زنان می‌ترسم که چون صدای مرا بشنوی باز هلاک
شوی پس حضرت او را معاف داشت و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول را
به معراج بردند حق تعالی با او وحی کرد که من ترا امتحان می‌کنم به سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود که تسلیم حکم
پروردگار را می‌کنم و مرا حول و قوتی نیست مگر به توفیق تو پس آن سه چیز کدام است حق تعالی ندا فرمود که اول آنها آنست که خود و
عیال خود و اهل بیت خود را گرسنه داری و فقیران و محتاجان امت خود را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود
که قبول کردم ای پروردگار و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو مسئلت توفیق و صبر دارم اما دوم آنست که صبر نمائی
بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران مجاهده
نمائی به جان و مال خود و صبر نمائی از آنچه از ایشان به تو می‌رسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و دردها و جراحتها
که در جنگ به تو رسد حضرت گفت پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و منقاد شدم و از تو مسئلت توفیق و صبر دارم پس حق تعالی
فرمود اما سیوم آنست که اهل بیت تو آنچه رسد بعد از تو از کشته شدن و آنچه بر او در تو بعمل آید ابی طالب

ذریت و عصمت را ز

خواهند گرفت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و نعمت خواهند
افکند او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم
و انقیاد کردم و از تو توفیق صبر میطلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد بود و او را از میراث محروم خواهند کرد حقی را که تو
برای او قرار خواهی داد و در شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد و بحرم سرا و منزل او بی رخصت داخل خواهند
و مذلت و خواری او را فرو خواهند گرفت و کسی مانع نخواهد بود و از اشقیا امت نزار [illegible] باو کشته و از آن ضرب بچه فرزندی
که در شکم اوست بیندازد و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم
پروردگارا و از تو توفیق صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهند رسید و یکی از آن دو را
بنیرنگ [illegible] شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد
همه این ها از امت تو نسبت باو خواهد رسید حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم
و از تو توفیق صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که اما پسر دیگر او پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را
ببدترین حالات شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در [illegible] خواهند کشت
و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد و او در حال استغاثت [illegible] خواهد شد
و حق برای او و اهل بیت او و یاران او شهادت را مقدر کردم و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع
اهل مشرق پس اهل آسمانها بر او خواهند گریست و از روز [illegible] جزع بر او گریه خواهند کرد ملائکه چندی که بنصرت او بیایند
و یاری او را در نیابند پس از صلب او پسری بدر آورم که ترا بآن یاری کنم و شبیه او و امثال [illegible] و زمین را پر خواهد کرد
از عدالت و رعب او در دلها مردم خواهد افکند و آن قدر از منافقان و کافران خواهد کشت که [illegible] گویند چرا این قدر
مردم را میکشد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن
چون نظر کردم دیدم از همه کس خوشتر و بهتر و از جمیع مردم خوشبوتر و آن سرا با نور [illegible] بود پس او را نزدیک
خود طلبید و آمد و نزد آنحضرت با جامهای نور [illegible] از جبین او ظاهر بود میان [illegible] و دیده [illegible] آنحضرت [illegible] داد

بوسه داد پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد آن ملائکه را بغیر از خدا کسی نمی‌داند پس حضرت رسول فرمود

که پروردگارا این مرد از برای که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کرده‌اند این جماعت بسیار که بر دور او هستند و حال آنکه همه از نصرت

مهیا کرده‌اند و من منتظر یاری تو هستم و این جماعت که حال این امت را بیان کرده‌اند یاران فرزند اهل بیت منند و مرا خبر دادی بستمها که بعد از من

با اهل بیت من خواهد رسید و اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در دفع ایشان از ایشان که برایت ظلم و ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر ترا و قبول

کردم و راضی شدم و از تو مسئلت می‌نمایم توفیق و رضا و یاری در صبر بر این مصیبات پس خطاب رسید بمن که اعلم یا احمد تو پس خبر او نزد من است که گفت که بهشت

السماوات را باو عطا کنم بصبری که بر این مصیبات میکشد و حجت او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو

واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کنند از آن دشمنان شما را و جهنم را برای او سرد و سلامت گردانم و داخل جهنم نشود و بیرون آورد

از آنها هر که در دل او بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت پسر شما او را یک درجه بهشت قرار دهیم و اما آن دو پسر مقتول

مظلوم شهید را پس در روز قیامت عرش خود را با ایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر

کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان رسد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان

ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را

گرامی دارم و هر چه سوال میکنند ایشان را عطا میکنم و ایشان را در قیامت جزا بدهم که آرزو بر حال ایشان کنند هر که بر

احوال ایشان مطلع گردد اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را ندا میکنم که حق تعالی ترا

حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا بر فرزندان تو حکم کن در ایشان بآنچه خواهی بدرستیکه من اجابت میکنم

حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر در آید و حکم نماید که ستمکاران بر او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران

بر اهل بیت از غیظ فریاد برآورند و گویند ای حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت دوستان خدا

و آرزو کنند که بدنیا برگردند و تدارک کنند و انگشت خود را گزد و گوید که کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و

گوید ای وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و با ابوبکر گوید که کاش میان من و تو دوری میبود مانند دوری

مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حق تعالی ایشان را ندا کند که امروز این سخنان شما را نفعی نمی‌بخشد و همه در عذاب

ضریکب اند پس ستمکاران جفا کوشند که تو امروز حاکم و متمکنی و میان بندگان خدا و در آنچه میان ایشان اختلاف در آن میکردند یاد کن آنکس بد اعمال ابوبکر

را لعنت خدا بر ستمکاران از آنجا که منهاج شریعت را تتبع میکردند مردم سالها از راه خدا یعنی از متابعت امیرالمؤمنین ولی خدا و راه خدا مردم

کج معوج شدند و اعتقاد بقیامت نداشتند و آن کسی که رد قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیرالمؤمنین خواهد بود که حکم

خواهد کرد در کشنده او که عمر بن الخطاب و بعد از او در قنفذ که با عمر بود و در شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون

را حاضر کنند و تازیانهای آتشی بر ایشان بزنند که اگر یکی از آن تازیانهای آتشی بر دریا واقع شود هر آینه همه بجوش آیند

از مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا بگذرانند هر آینه همه خاکستر شوند و ایشان را با این تازیانها بزنند پس حضرت امیر بنزد

عرش حق تعالی بزانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اللعنه پس ابوبکر و عمر و معاویه را در چاهی در

اندازند از چاههای جهنم و سر آن چاه را بپوشند و کسی ایشان را نبیند و ایشان کسی را نبینند پس گویند الهی

که والدین و محبت ایشان را اختیار کرده بودند ای پروردگار ما بنما ما را آن دو کس را که گمراه کردند ما را از جن و انس

یعنی ابوبکر و عمر تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از رذالت تر باشند و بعد از ایشان [illegible]

پس حق تعالی فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان پس ستم کردید بر خود و همه در عذاب شریک باشید پس در توقیعات

ندارد و او بلا بر او زند و آنید [illegible] از امیرالمؤمنین و حافظان [illegible] که برگردید تشنه لب بسوی

النار جهنم که تخت [illegible] شما امروز [illegible] و عسلین و نفع نبخشد شما را شفاعت شافعین و این ناکو [illegible]

ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن از

در درآمد چون نظر مبارک سید عالم بر او افتاد بسیار گریست و فرمود الی یا بنی بسوی من آی ای فرزند دلبند

و ای شیرین دلم [illegible] آن شاهزاده را بر زانوی راست خود نشانید و چون زمانی شد سید الشهدا امام حسین از در درآمد

خواجه عالم چون بر او نظر کرد قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود که ای نور دیده و ای سرور سینه من نزدیک بیا

و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید و بعد از ساعتی تتق عصمت و جلالت یعنی حضرت فاطمه زهرا

حاضر شد چون حضرت نظر بر او افکند بی اختیار گریه آغاز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی نزدیک من بیا

نزدیک من بیا و آنجناب را مقابل خود نشانید و چون لمحه‌ای برآمد حضرت سید اوصیا علی مرتضی بخدمت آنحضرت رسیدند
تا بازار در مسجد در آمد چون آنجناب را دید آنحضرت از دیده مبارک بگریست و گفت مرحبا ای پسر عم و ای ... لا برعم
نزدیک من آی و آن سرور اصحاب الیمین را بپهلوی راست خود نشانید اصحاب گفتند که ای سید عالم و ای اشرف اولاد آدم
سبب چه بود که هر یک از این شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی گریستی سید عالم فرمود که قسم بآن خداوندی که مرا براستی بخلق
فرستاده و از جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده که من و این چهار گوهر عصمت و طهارت گرامی‌ترین خلقیم نزد خداوند
عالمیان و خدا را از ما خلقی گرامی‌تر نیست و هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوست‌تر نمیدارد و اما علی بن ابیطالب
او برادر و همراز و صاحب سر من و صاحب امر خلافت بعد از من و علمدار من در دنیا و آخرت ساقی حوض کوثر و شفاعت
کننده روز محشر و مولای مسلمانان و پیشوای مومنان و راهنمای متقیانست و او وصی و خلیفه و خاتم الوصیین منست و دشمن
او دشمن منست و حق سبحانه و تعالی گناهان امت مرا ببرکت دوستی او میآمرزد و ... محبان را ... خورشید دلالت
محو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد و سبب گریه من بر آنجناب آن بود که میدانم که بعد از من جفاکاران امت با وی
غدرها نمایند و منصب خلافت را از او غصب نمایند و او را بی یار و انصار در میان جمعی از کلاب اهل نار در بدترین
اشرار بگذارند و پیوسته از امت محنتها باو رسد و او بامر الهی صبر نماید و پیوسته آنچه شرط نصیحت است بجا آورد
تا آنکه بدبخت‌ترین اشقیای امت من ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش را از خون
سرش رنگین کند و او بدین حال خدا را ملاقات نماید پس حضرت رسول فرمود که او سیده زنان عالمیان است و بهترین
بهشتیان و بستان سراست و او پاره تن منست و نور دو چشم منست و میوه دل و جان منست هرگاه که او بقدم عبودیت در محراب
عبادت نزد خدا بایستد و چهره منور او از اخلاص برافروزد نور او ملائکه سقف آسمانها را روشنی دهد و شعاع او
عرش عظیم را منور سازد و خدا ملائکه را ندا فرماید که نظر نمائید باین بنده من فاطمه بهترین خلقان چگونه در خدمت من ایستاده
جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه در آمده و دل از جمیع ما سوی بر داشته متوجه جناب اقدس من گردیده ای گروه
ملائکه گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسول
فرمود که چون آن جگرگوشه خود را دیدم بیکسی و غربی او بعد از خود بر سینم و بر محنتها که از جفاکاران امت باو خواهد
رسید روز بیاید که در خانه او ... الشرف عزت و کرامت شب ... و خواری در آید و جانب حرمت او نشناسند

و آن

... ابلیس و امت ...

و بعد از وفات

در زمانه فاطمه ...

و هیچ از و شرم ندارند و فدک را که خدا با و داده از وی بستانند و او را از میراث منع نمایند و از هر طرف که تقاضا کنند زبان زیاد که
او را آزار کنند و نه دل سوزی که او را غمخواری نماید و پس چنان این امت با او رحم ننمایند و پاس حرمت او ندارند او فریاد کند یا ابتاه
یا محمداه و هیچ کس بفریاد او نرسد چندانکه تضرع و زاری نماید و گاه به میراثی که بعد از انقطاع وحی را بیاد آورد و آه جانسوز
از دل پر غم بر کشد و زمانی با صحیفه های انجام انداز آنند و آتش حسرت از کانون سینه او مشتعل گردد و چون گوش دهد و او از تلاوت
قرآن همراه کرد و تهجد مینمود اندم نشنود زار زار بنالد و یاد عزت و قدر زمان پدر بزرگوار کند و بر ذلت و خواری خود نوحه کند
در آن وقت خوشحال شود او تعالی که تعزیه و بیان ملائکه اعلا و فرشتگان عالم بالا را مونس او گردانند و بدلداری او نعو سند و
او را ندا کنند چنانکه مریم دختر عمران را ندا کرده که یا فاطمه اقنتی لربک واسجدی واركعی مع الراکعین
یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان آنگاه آزار
جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر خورده باشد صاحب فراش گردد و حق آن ارشند او نماید و در فراش و در دوام تعب و محنت
نخواهد و حق تعالی مریم مادر عیسی را به پرستاری او بفرستد که در بیکسی و وحشت انیس او باشند و در مرض و الم تیمار
او نماید و چون از مرض و الم و محنت زیاد تنگ آید دست نیاز بدرگاه بی نیاز بردارد و گوید خداوندا مشتاق
لقاء تو گردیده ام و از زندگانی سیر گشته ام و از آتش اندوه بسی تنگ آمده ام و از محنتهای دنیا ملال گرفته و ملول
گشته ام و در مفارقت پدر بزرگوار خود بی طاقت گردیده ام مرا در روضه رضوان و غرفات جنان به پدرم
ملحق گردان پس حق تعالی او را نزد خود برد و اول کسیکه از اهل بیت رسالت به من ملحق شود او باشد و چون بعمل من و
مجروح بنزد من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش برآورم که خداوندا ظالمان فاطمه را
بعذاب خود معذب گردان و هر که حق او را غصب کرد او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و ذلیل دار
کن هر که او را خوار کرده و همیشه در آتش جهنم بدار هر که در پهلوی او زده و فرزند او را شهید کرده و بر دعا
که من بکنم ملائکه آسمانها و زمینها آمین گویند پس حضرت فرمود که امام حسن او فرزند منست بدیده و نور دیده منست
و روشنائی سینه و ثمره دل من است و سید جوانان اهل بهشت و حجت خداست بعد از برادرش بر خلقان گفته
او گفته منست و کرده او کرده منست و هر که متابعت او کند متابعت من کرده و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده
و چون بر حال او نگاه کنم نظر آنکه بعد از من بر او خواهند کرد بخاطر آورم هر که بر غریبی و مظلومی او

مظلوم و او گریستم زیرا که بعد از تو اصحاب او را غریب و بی یار در میان دشمنان جفاکار بگذارند و همیشه در مشقت
و محنت و عنا باشند تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه زمین و سماء و کروبیان ملأ اعلی در ماتم آن جگر گوشه من
بگریند و آسمانها و زمین در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند و هر کس در مصیبت او
زاری نماید در آن نشأه خون از دیده ببارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در تعزیه
او اندوهگین باشد در روز جزا که دلهای خلائق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضه مطهره آن امام مظلوم
برود و او را زیارت نماید قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط بلرزد و بدانکه امام حسین فرزند دلبند
و امین و رازدار مستمند منست و او بهترین جوانان و امام مسلمانان است و بعد از پدر و جد و مادر خود و او پناه بیچارگان و
فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیان است و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب رستگاری است
و فیض موجودات است امر او امر منست و اطاعت او اطاعت منست چون آن نور چشم خود را دیدم بر غریبی
و بیکسی او در آن روز گریستم زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند و او که فرزند منست بجرم محبت من در روضه مکرم من آواره
او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او مرعی ندارند و حرمت مرا در حق او نگاه ندارند و کار را بر او تنگ گیرند
پس نور او را در خواب دیدم و مرا او را بسینه خود گرفتم و او را امر نمودم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را
بشارت دهم که جفاکاران این امت ترا شهید خواهند کرد و سعادت شهادت نصیب تو گردید ای جگر گوشه من با چشم گریان
و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید و در زمین کربلا محنت و بلا ها و مشقت بسیار آل عبا را بکار آورد و چند تن
هر از بدبخت از امت من تیغ بر روی او کشند و گروهی از مسلمانان اعدا را یاری کنند که بهترین شهیدان امت من باشند
در روز قیامت و او را از آن گروه در میان کشند و منبر ما بر آن کنند و چون آن نور دیده من از دار دنیا رحلت کند
آن روسیاهان تیغ بر روی مبارکش گذارند و او را بظلم مثل گوسفند سر ببرند چون حضرت رسول این را
فرمود و آتش کرم از سینه پر درد بر کشید و بزار زار بگریست و خروش از حاضران برآمد و صدا نوحه
و زاری بلند شد آنگاه حضرت رسول بر جانب او روی بسوی آسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه
از این گروه ستمکار بعد از من با اهل بیت من میرسد و بحجره طاهره مراجعت فرمود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت رسول خدا نشسته بودیم که

که نگاه بر ما کرد و بسوی ما نظر کرد و گریست من گفتم که سبب گریهٔ تو چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد
بعد از من گفتم که آن چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه
خواهند زد و طعنی که بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهل بیت
رسالت این خبرها شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله مگر خلق نکرده است ما را پروردگار ما
بجز از برای بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست ندارد ترا مگر مومنی
و دشمن ندارد ترا مگر منافقی و ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسول در وقت
وفات بحضرت امیرالمؤمنین گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که دو گل
باغ مرا یعنی حسن و حسین را محافظت نمائی بعد از این زود باشد که دو رکن تو خراب شوند و چون حضرت رسول از دنیا
رفت حضرت امیر فرمود که این یک رکن من بود که خراب شد و چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمودند فرمودند
که این رکن دوم بود ایضاً از عائشه و ام سلمه روایت کرده است که در مرضی که حضرت رسول از دنیا رفتند
فاطمه را طلبیدند چون فاطمه رسیدند رفتار او مانند رفتار حضرت رسول بود و گرامی داشت دختر خود را نزدیک
من بیا پس او را در جلوی خود نشاندند و راز با او گفت که گریان شد و باز راز دیگر با او گفت
که خندان شد چون بعد از وفات آنحضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل در هر سال قرآن را بر من
یکمرتبه عرض میکرد و درین سال دو مرتبه عرض کرد میدانم که درین سال از دنیا میروم و فرزندان بعد از من مظلوم
و ستم رسیده خواهند شد گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهل
بیت من و باین سبب خندان شدم و در روایت دیگر فرمود که آیا راضی نیستی که سیدهٔ زنان عالمیان باشی
پس باین سبب خندان شدم و ایضاً روایت کرده است که چون حضرت رسول بعالم بقا رحلت فرمود حضرت
سیدة النساء پیوسته محزون و غمگین بود و عصابه بر سر داشت و از گریستن چشم مبارکش ضعیف و نحیف بود
که ارکان بدنش از هم شکسته بود و پیوسته آب از دیدهای حق بینش جاری بود و با دل سوخته و جگر افروخته میبود
و ساعت بساعت غشی بر او طاری میشد و با حسن و حسین میگفت که کجاست پدری که شما را هر لحظه در بر میگرفت کجاست پدری
که از همه خلق مهربانتر بود نسبت بشما نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه روید همیشه متوجه آنست که بر دوش او باشید

او باشند و دیگر بر کهف نخواهم دید که این دو در ایکشاید و در عقب الاحزان در آید و دیگر نخواهم دید که شما را بعد از من خود دارد
چنانکه پیوسته با شما بینی میکردم و با شما بنیده معتبره از قیس هلالی و دیگران روایت کرده‌اند که سلمان و علیا ... گفته‌اند
که چون مرض حضرت رسول صلعم اشتداد یافت و جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آن حضرت حاضر شدند و حضرت چون
میدانست که اصحاب او وفا به بیعت علی ابن ابیطالب علیه السلام نخواهند نمود فرمود که ای گروه دوات و کاغذی نزد من
حاضر سازید تا نامه برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر ابن الخطاب دید دانست که حضرت سید عالم
میخواهد که خلافت امیرالمؤمنین را بنویسد بدیت و تا حجت ... بر ده ... از روی نفاق خویش برداشت گفت این مرد را بیماری غلبه کرده
و هذیان میگوید کتاب خدا مرا کافیست احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقان اصحاب تابع او شدند و گفتند که ما را بکتاب رسول خدا
احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا بر ما واجبست ... دوات و کاغذ حاضر ... اصحاب
در چنین حالی روا نیست و در میان صحابه نزاع ... و او از تامل کردند چون حضرت رسول ... ماجرا اطلاع یافت ... گردید
دانست که هرگاه در حیات ... بنیاد نهادند بعد از وفات ... اهل بیت او چه خواهند کرد ... قوموا عنی ... برخیزید
مرا اندوهناک میسازید و مرا ... لعنت خدا بر آن گروه که چنین ... را که نسبت هذیان به رسول
داده‌اند با آنکه حق تعالی ... فرموده که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ... رسول
بر آن قوم باد که چنین ... در چنین حالی ... کائنات ... خود ... خلیفه رسول خدا ... و
حال آنکه حق تعالی ... فرموده که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا الیما
یعنی آنکه ... را که اذیت و آزار کنند او رسول ... حق تعالی ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده ...
عذاب الیم و نکال ... از جهت ایشان مهیا ساخته و چون روح مطهر حضرت رسول ... ارتحال نمود حضرت
امیر با جبرئیل امین بمقتضای وصیت سید عالم ... به تجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب اشتغال نمودند عمر و ابوبکر
و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان حضرت رسول با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم خلافت
امیر را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول خدا را در میان گذاشتند و به سقیفه
بنی ساعده رفتند و با مر خلافت سخن آغاز کردند بعد از گفتگو بسیار و جمعی ... از مهاجر و انصار
امر خلافت ظاهرا با بوبکر قرار یافت و آن ملعون ... سقیفه بعذاب الهی اختیار کرده خلافت را قبول کرد

بجز چهار نفر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار را منظور نداشته از خدا شرم نکردند و با ابوبکر بیعت
کردند و چون سید اوصیا از دفن سید انبیا فارغ شد و بیوفائی اصحاب و کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود و همگی
گردید و چون شب درآمد امام حسن و امام حسین را با خود برداشتند و بخانه یک یک از مهاجر و انصار درآمد
و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا که در غدیر خم بر ایشان خوانده و از ایشان نصرت
و یاری طلبید از آن گروه بی شرم بجز بیست و چهار نفر اجابت نکردند چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار کس
بغیر از چهار کس بر بیعت نمانده بودند تا سه شب بر همین منوال ایشان را به بیعت خود دعوت میفرمود
و طلب یاری از ایشان مینمود بجز چهار کس در برداشتن بغیر سه کس اجابت نمودند و چون آن سلطان سریر
امامت کفر و شقاوت آن گروه مشاهده نمود تحصیل درآمد و در جمع اصحاب حجتها تمام کرد و آیاتی که
در شان او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیا در شان او فرموده بود بر ایشان حجت تمام و از مهاجر
و انصار شهادت بر حقیت خود طلب نمود و جمعی بر راستی گفتار او شهادت دادند و چون نزدیک رسید که
مردمان از بیعت ابوبکر پشیمان گردیده تخلف بازگردند عمر بر سید و جمعیت مردم را متفرق ساخت و حضرت امیر
بحجره طاهره مراجعت فرمود و چون آن حضرت از بدایت آن قوم مایوس گردید بامر رسول بجمع قرآن
اشتغال نمود و چون عمر دید که جمع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر و چهار نفر از خواص اصحاب آن حضرت
دین به دنیا فروخته اند و بیعت کرده اند با ابوبکر گفت که چرا حضرت علی ابن ابیطالب را به بیعت خود
نمیخوانی والله که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نیابد زیرا که خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع
و افضل این امت است و مردمان رجوع با او بسیار است پس ابوبکر کس بسوی آن حضرت فرستاد و او را به بیعت خود دعوت نمود
حضرت سید اوصیا فرمود که سوگند یاد کرده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش مبارک نیندازم تا آیات
قرآنی را جمع ننمایم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق را جمع کرده در گلیمی پیچیده انداخت و سر آنرا مهر کرده
بمسجد آورد و در جمع مهاجر و انصار انداخت فرمود که ای گروه مردمان چون از دفن سید انبیا فارغ
گردیدم بامر آن حضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمع آیات قرآنی و سوره فرقانی را جمع کرده ام و هیچ آیه
از آسمان نازل نشده که حضرت رسول بر من نخوانده باشند و تاویل آن را بمن تعلیم نموده باشند و چون در این قرآن

و چون در آن قرآن آیه چند بود که بر کفر و نفاق آن قوم و خلافت علی بن ابیطالب و فرزندان او صریح بود عمر آن قرآن را
قبول نکرده و سید اوصیا خشمناک گردیده بحجره طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت
قائم آل محمد ظهور نماید پس ابوبکر بار دیگر قنفذ را بطلب امیرالمؤمنین ع فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر
فرمود ای ملعون زود دروغ بر رسول خدا افترا بستی جمیع مهاجر و انصار از ادانی و اقاصی میدانند که خدا و رسول او بغیر من
خلیفه در میان مسلمانان نکرده اند چون این پیغام را بایشان رسانید ابوبکر گفت راست میگوید علی ع رسول خدا مرا خلیفه
نکرده است پس عمر در خشم شد و برجست ابوبکر برای مصلحت باو گفت که بنشین دیگر باره فرستاد که امیرالمؤمنین
ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت امیر فرمود که بعهد و پیمان رسول خدا هنوز نزدیک است که فراموش کرده اید که خدا مرا امیرالمؤمنین
خوانده و مرا باین اسم مخصوص گردانیده و حضرت رسول شما را امر کرد که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیده اید
که حضرت رسول فرمود که علی است امیر مؤمنان و سید پیغمبران و حامل لوای حمد و صاحب کرامت و مجد و خداوند
عالمیان جل و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت
سازد و دشمنان خود را بخواری در آتش اندازد چون این پیغام بایشان رسید باز عمر برجست
و گفت من میدانم که تا او را نکشم امر ما مستقیم نمیشود بگذار که من بروم و سر او را برای تو بیاورم باز ابوبکر
برای مصلحت او را ساکن کرد و او را نشانید و باز فرستاد که بیا ابوبکر ترا می طلبد باز حضرت اجابت
ننمود و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون آنها دانستند که حضرت امیر باختیار بیعت
ایشان را اختیار نمینماید شخصی قنفذ نام را که آزاد کرده عمر بود و در شقاوت عدیل آن ملعون بود
و بدرشتی در میان ایشان مشهور بود با خالد بن ولید پلید و جمعی دیگر از منافقان آن قوم بدر خانه
اهل بیت رسالت و حجره عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیر را از خانه
بیرون آورده بمسجد آورید تا از و بیعت بگیریم و چون بساحت عزت و سعادت و حرم رفعت
و جلالت و خانه اهل بیت رسالت رسیدند جرأت نکردند که بی رخصت در آن خانه درآیند و اذن
دخول طلب کردند آنجناب ایشان را اجازت نفرمود پس آن ملعون بازگشتند و گفتند ما را رخصت
نمیدهند که بروی داخل شویم و ما را جرأت آن نیست که بی رخصت بخانه رسول خدا داخل شویم پس عمر با یاران

نه دیگر شما را باجازت او کاری نیست بهر نحو که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید و بعد از آن عمر با یاران
رفتند و بیشرمی آغاز کردند و فریاد بر در خانهٔ اهل بیت رسالت بلند کردند و بیحیائی را از حد بدر بردند
و عمر پا بر در زد و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا و آن شیر بیشهٔ شجاعت بامر خدا صبر نمود
و متوجه نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه با بیت و در عقب در آمد و از درد و الم مصایب بر سر بسته و جسم شریفش
بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسول فرمود که ای عمر چه از جان ما میخواهی آیا ما را بمصیبت خود
نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش بخانه میزنیم شما را میاندازیم و شما را میسوزانیم حضرت فاطمه گفت ای عمر
از خدا نمیترسی و داخل خانهٔ من میگذاری بی رخصت در آئی در اثنای اینها اهل بیت رسالت و بیت الحرام
محترم شرم دار و این جور و ستم روا مدار پس آن ملعون بیحیای دون دشمن خدا و رسول خدا از آن سخنان
هیچ بر او اثر نکرد و هیزم طلبید و در خانهٔ اهل بیت رسالت را آتش زد و در را گشود و حضرت سیدة النساء فریاد
برآورد که یا ابتاه یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از داخل شدن با آنکه بانگ زد ممتنع نشد
و سر شمشیر بغلاف را بر پهلوی فاطمه زد و آن مظلومه باز فریاد برآورد و باز آن ملعون تازیانه
بلند کرد و بر دست مبارکش زد و فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین پس
امیر المؤمنین ع برجست و عمر را گرفت و بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست که
او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا را که با آنحضرت گفت که یا علی زود باشد که
جفاکاران امت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند و ترا بیکس و تنها در میان
جمعی از اشقیا بگذارند و تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی چنانچه قوم موسی هارون را تنها گذاشتند و
بعبادت گوسالهٔ سامری پرداختند امت من نیز ترا تنها بگذارند و بگوسالهٔ سامری این امت
یعنی ابوبکر بیعت نمایند پس حضرت امیر ع گفت که چون امت تو با من چنین کنند من با ایشان چه معامله
نمایم حضرت فرمود که اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان نگهدار و معالم
ایمانترا با پروردگار خود نگهدار و هرگاه یاوری بیابی جهاد بکن تا ترا دریابی و خون از سر و ریش تو
بریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسول دست از عمر برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه سوگند

بحق الخداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسول مرا مانع نمیشد برای تو معلوم میشد که بر حضرت

من داخل خانه من نتوانی پس عمر کس بمسجد فرستاد و نزد ابوبکر و از سایر منافقان یاری طلب کرد فوج فوج از

منافقان بیاری آن ملعون آمدند تا آنکه بدر خانه آنحضرت رسیدند و در اندرون خانه ریختند و خالد بن ولید بلند

شمشیر کشیدند و بر حضرت امیر حمله کردند پس حضرت بر او حمله کرد و خواست که او را بقتل آورد و دیگران آنحضرت را

بحق حضرت رسالت قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی

بیاری حضرت امیر برخاستند و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیر ایشان را منع کرد و فرمود که مرا

با ایشان بگذارید چه مرا مأمور نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمان در گردن

امیرالمؤمنین انداختند و بسوی مسجد کشیدند و چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ

و بروایت دیگر عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد و باز آنحضرت دست از امیرالمؤمنین

برنمیداشت تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند که دندهای پهلوی آنحضرت را شکستند و فرزندی

که در شکم داشت و حضرت رسول او را محسن نام کرده بود شهید کردند و در آن ساعت سقط شد و حضرت

فاطمه بهمان سبب از دنیا مفارقت فرمود و بروایت دیگر معتبره چون شنید که عمر در شکم محترم آن حضرت زد و

فرزند او را در شکم او شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند و آن حضرت را از پیش میکشیدند و جمیع اصحاب او

تمکین کردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند که زود خیانت کردید با حضرت رسول

و کینهای خود را اظهار کردید و انتقام آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت که ای عمر با قریش اهل بیت

را [illegible] و ترا میشناسند که از چندین زنا بهم رسیده [illegible] و با این افعال بخانه اهل بیت رسالت داخل

و دختر آنحضرت را مجروح کردی و برادر و وصی آنحضرت را با ریسمان [illegible] ای بمسجد میکشی پس چون نظر ابوبکر بر آنحضرت افتاد

گفت دست از او بدارید حضرت امیر فرمود که کدام حق و کدام قرابت و کدام فضیلت تو را بخلافت تقدم کرده

و دیروز با امر پیغمبر با من بیعت کردی و در غدیر خم و با امر آنحضرت بر من سلام کردی یا امیر مؤمنان پس عمر شمشیر از غلاف کشید

و بر بالای سر آنحضرت ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت اگر نکنی ترا

بقتل خواهیم رسانید حضرت فرمود که عبد خدا و برادر رسول خدا را بقتل میرسانید ابوبکر گفت که اطاعت امر خدا و وصیت

رسول خدا امیر بود بر تو معلوم نشد که ضعیف شد پس بریده برخواست و گفت ای عمر و ای ابوبکر شما نبودید که رسول خدا امر کرد که ۳۳
از جانب خدای تعالی حضرت فرمود که بلی از خدا و رسول خدا چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم که السلام علیک یا امیر المؤمنین
عمر گفت ای بریده ترا با این کارها چه کار است بریده گفت لعنت خدا بر کسی که من بعد از این در شهر مدینه با شما در یک شهر باشند و جنازه رسول
خدا معزول باشد پس عمر فرمود که بریده را زدند و او را از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا
بترس و از مجلسی که سزاوار نیستی دور شو و حق را به اهلش بگذار و رجوع است تا روز قیامت بجهالت و ضلالت ماند
عمر بر او بانگ زد که ای سلمان ترا با این کارها چه کار است سلمان گفت که لعنت خدا بر کسی که اگر میدانستم که شمشیر خود را
در این منوال تمام کرده بر آنها شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی
مردم کرد و گفت که گرفته اید خود کردید دیدید کردید بدین در افتادید و از دین بدر رفتید پس بشارت میدهم شما را
به بلاها و نا امیدی از نعمت و رحمت بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند گشت و بجور و ظلم در میان شما سلوک
خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند کرد پس ابوذر و عمار و مقداد نیز برخواستند و هر یک حجتهای ایشان
را منقضا تمام کردند پس بجانب امیر المؤمنین رو گردانیدند و گفتند چه میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر بکشیم و با ایشان جهاد کنیم تا
کشته شویم حضرت فرمود خدا رحمت کند شما را دست از تن استقبا بر دارید و وصیت حضرت رسول بیاد آورید
ابوبکر و عمر بالای منبر نشسته بودند و سخن نمیگفت عمر گفت برخاسته بر بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند و در مقام
محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنیم در این وقت حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بر بالای منبر بر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند
و چون این سخن را از آن ملعون شنیدند بدر نشستند و بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند
که یا جداه یا رسول الله ما را با این حال به بین [illegible] ناصر و یاوری حضرت امیر المؤمنین ایشانرا بسینه خود چسبانید و فرمود که
گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از این ذلیل تر و محقرتر اند که این اراده توانند
و چون رسید ام سلمه زوجه حضرت رسول و ام ایمن مربیه حضرت آنچه را که خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر یعنی
وای انقلاب امت سید المرسلین زود کینها و حسدهای خود را بر آن حضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشانرا
از مسجد بدر کردند و گفت ما را با زنان چه کار است پس حضرت امیر برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد
و مناقب و فضایل خود را یک یک بر ایشان می شمرد و از ایشان شهادت بر نصوص که حضرت رسول مر علی است

بر خلافت او کرده بود در روز غدیر و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی را بر ایشان تمام کرد همه ایشان
گفتند که یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی با تو بیعت میکردیم چون این سخن بعمر رسید که مردم از خلافت ابوبکر برمیگردند باز گفت
که یا علی بیعت بکن و [illegible] حضرت فرمود که [illegible] که در روز [illegible] ابوبکر [illegible] تو ندارد
پس خالد بن ولید علیه اللعنه برخاست و شمشیر از غلاف برکشید و گفت که [illegible] حضرت اقبال او را گرفت
و گریبان او را گرفت و بر زمین انداخت و شمشیر از دستش افتاد و چند کس هجوم آوردند حضرت را به بیعت در آوردند پس دست آن حضرت را گرفتند
و ابوبکر یعنی دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید و در احادیث معتبره وارد است که چون آن حضرت را بمسجد
در آوردند رو بسوی مرقد مطهر رسول خدا کرد و فرمود که یا ابن أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي
یعنی ای برادر من قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت بیرون آمد که همه
شناختند که دست آن حضرت است که یا ابابکر أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ
رَجُلًا یعنی ای ابوبکر کافر شدی بآن خداوندی که ترا آفرید از خاک و از نطفه پس ترا درست مردی گردانید و بسندهای معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین ع را بمسجد آوردند حضرت سیده النساء فاطمه مجروح و نالان
و غضبناک و بیتاب با جمعی از زنان بنی هاشم از خانه بیرون آمده رو بسوی قبر رسول خدا آورد چون بمسجد
در آمد و نزد ضریح مقدس حضرت رسول رسید و بگریست و بآواز بلند بگریست و آه چند از دل پر درد برکشید
و فریاد برآورد که ای گروه ستمکاران و ای قوم غدار از پسر عمم دست بردارید بحق آن خداوندی که پدرم محمد را
براستی بخلق فرستاده که اگر دست از ظلم او برنمیدارید و دست از آن حضرت برنمیدارید گیسوی خود را بر سر پریشان کنم و
پیراهن پدرم رسول خدا را بر سر اندازم و دست در دامن [illegible] و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم
و ناله های آتشین با ارکان [illegible] بکشم و دریای غضب الهی را بجوش در آورم و آه چند از سینه پر درد برکشم که
زنان را [illegible] و یک متنفس از شما بر روی زمین نگذارم و البته ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خدا
از فرزندان من گرامی تر نیست سلمان گوید که من نزدیک آن حضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد بلرزه در آمد
و بلند گردید [illegible] که اگر خواستی [illegible] چون این حال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار
غضب الهی را معاینه دیدم پس بنزدیک آن حضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیده النساء و ای بتول عذرا و ای
خاتون قیامت و شاه [illegible] کرامت و ای جگر گوشه رسول ثقلین و ای مادر سبطین بر این قوم رحم کن و [illegible] پدر خود

رحم نما منها اهل بیت شفاعت آید چون پدرت رحمت عالمیان بود مناسب نزول عذاب این بر ایشان نبود که بنا

اساس مرا بلطف قبول نموده متوجه حجره طاهره شد و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفتند و گرد و غبار بلند گردید که تمام مسجد را

فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر فرمود که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را میگشود همه هلاک میشدند و بروایت

دیگر چون فاطمه بمسجد در آمد پیراهن حضرت رسول را بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و امام حسین

را گرفته بود و فریاد زد که ای ابو بکر ترا با من چکار است میخواهی این فرزندان مرا یتیم کنی یا بیوه کنی که اگر بد کنی موی سر خود را

میگشودم و در درگاه خدا استغاثه میکردم پس یکی از حاضران گفت به ابو بکر که میخواهی همه را هلاک کنی علی را رها کن ... رسید

و دست امیر المؤمنین را برداشت و حضرت بخانه برگشت و از کتاب سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که چون

زبیر را آوردند که با ابو بکر بیعت کند با عمر گفت که ای پسر زن صهاک اگر آن اراذل که بر گرد تو بر آمدند ترا یاری

کردند نمی توانستی که بر علی تقدم جوئی عمر گفت که تو نام صهاک را می بری زبیر گفت که چه انکار او را از زنان

زنا کار ... کنیز بود ... و ملک جد من بود پس ابو بکر میان عمر و زبیر اصلاح کرد پس چون سلمان را ... و سلمان

را ... کردند و بر بیعت ابو بکر ... کنند ... چون عمر با ابو بکر بیعت کرد و گفت هلاکت و خلافت

را برای خود اختیار کردست تا روز قیامت و ... آنچه کرده است ... و بعد از بیعت خود از ... و

خلافت را از معدنش بیرون کرد عمر گفت چون از تو بیعت ... ابو بکر ... تا روز قیامت

و مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر گفت که چون بیعت کردی ... هر چه

خواهی بگو سلمان گفت که از ... کتابهای آسمانی خوانده ام که ... در جهنم ... و

و صفت تو باز عمر گفت چون خلافت ... کرد ... ترا خدا ... هر چه خواهی بگو سلمان گفت

شهادت میدهم که از حضرت رسول شنیدم ... لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه

احد حضرت فرمود که این ... سلمان گفت ... گفت که ساکت شو ... حضرت عمر فرمود

که ساکت شوم ... او و ابو بکر ... بود و آنچه حضرت رسول ... گفته بود ... ایشان

پس حضرت ... و ابو ذر و مقداد و زبیر ... میدهم ... شنیده اید از حضرت رسول

که میفرمود که در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت ... شش کس از ... و شش نفر از این

امت و آن تابوت در چاهی هست در قعر جهنم و بر در آن چاه سنگی افتاده است که ... حق تعالی

[illegible]

حق تعالی با جمیع ملائکه و جمیع [illegible] مشغول گریستن بودند حضرت انبیاء و [illegible] در حضور شما پرسیدم که اینها کیستند فرمود که از پیشینیان این نسل بودند
قابیل و فرعون و نمرود [illegible] کشتند ناقه صالح را و [illegible] بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی دین ایشان را تغییر دادند و امت [illegible] که
امت محمد [illegible] فدک را گرفتند و با یکدیگر معاهده بستند که نگذارند که خلافت بر علی قرار گیرد و ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم
مولای حذیفه و معاذ بن جبل و مغیرة بن شعبة پس عثمان گفت ای ابو الحسن آیا هرگز خبری شنیده حضرت فرمود که مکرر شنیده‌ام که حضرت
رسول ایشان را لعنت کرد و نشنیدم که برای ایشان استغفار کرده باشد چون خلافت از امیر المؤمنین علیه السلام غصب کردند بانیان دار الندوه هم
خواستند که فدک را از فاطمه بگیرند و فدک ملکی چند بود که حضرت رسول آنها را بی جنگ گرفته بود و حق تعالی این آیه را فرستاده که و آت
ذا القربی حقه پس جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه ده که از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت حضرت بامر الهی بفاطمه
تسلیم نمود و در تصرف و وکلای آنحضرت بود تا حضرت رسول از دنیا رفت پس ابوبکر و عمر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل فدک
مبلغ عظیمی است و اگر اینها با اهل بیت باشد با علم و فضیلتی که ایشان دارند و استحقاق واقعی در خلافت دارند همه مردم بجانب
ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول فرموده که ما گروه
پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدق است بر همه مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید که و ورث سلیمان
داود و حضرت زکریا فرموده که [illegible] پس آن ملعونان کس فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را
از فدک بیرون کردند چون خبر بآن حضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر آمد و فرمود که منع میکنی مرا از فدک و حال آنکه
حضرت رسول بامر حق تعالی بمن داده است و آن حضرت برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نگذاشته است مگر نشنیده که حضرت رسول فرمود
که حرمت هر کسی را در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر یعنی از ترس تشنیع مردم دوات طلبید که نامه بنویسد برای آنحضرت
و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد نامه برای او منویس پس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه را
از مدعی باید طلبید در حق من جاری نمیکنی و حال آنکه فدک را من در تصرف دارم و تو میخواهی از من بگیری تو باید گواه بیاوری
عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهیم پس حضرت فاطمه حضرت امیر و امام حسن و امام حسین و ام ایمن را آورد که گواهی دادند عمر گفت که
شهادت علی اعتبار ندارد که جر نفع از برای خود و از برای فرزندان خود میکند و حسن و حسین کودک اند و ام ایمن زن عجمی است
و گواهی او تنها اعتبار ندارد و بروایت دیگر ابوبکر نامه را نوشت و بحضرت فاطمه داد و عمر در راه نامه را از دست آنحضرت گرفت
و آب دهان بر آن انداخت و نامه را پاره کرد و حضرت فاطمه گفت چنانچه نامه مرا پاره کردی خداوند شکمت را پاره کند و بروایت دیگر حضرت

تا عمر بیرون آورد و نامه را که حضرت رسول برای او نوشته بود در باب فدک که حجت کرد [illegible] عمر آن نامه را گرفت و پاره کرد و از
پیش روی ما انداخت و پاره کرد پس حضرت فاطمه با زنان بنی هاشم به خانه برگشت [illegible] برای آنکه حجت حق تعالی را
بر آن منافقان تمام کنند و کفر ایشان بر عالمیان ظاهر گردد [illegible] خطبه و [illegible] حجت [illegible]
الهی را [illegible] ایشان بیان کرد و [illegible] آنچه [illegible] شناختی [illegible] فدک [illegible]
و آنچه فرمود همه مهاجر و انصار آن را تصدیق کردند [illegible] که حضرت رسول در حق او گفت که فاطمه پاره تن منست
هر که او را آزار کند مرا آزار کرده [illegible] شهادت [illegible] این مقال دادند پس حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا
آزار کردند [illegible] ثابت کرد و این آیه را خواند که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم
عذابا مهینا [illegible] بیمار شد و [illegible] حضرت امیر [illegible]
احوال فاطمه را می پرسیدند تا آنکه مرض آن حضرت شدید شد و ایشان سعی بسیار کردند که آن حضرت را از خود راضی کنند و
[illegible] مردم [illegible] آن حضرت راضی نشد و فرمود که خداوند را گواه [illegible] که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت ایشان
به سوی رسول [illegible] تا پدرم [illegible] سلیم بن قیس [illegible] ابن عباس
شنیده ام [illegible] چون مرض آن حضرت شدید شد [illegible] زینب [illegible]
[illegible]
فاطمه [illegible] وصیت کرده [illegible] وفات حضرت [illegible]
پس ابوبکر و عمر به حضرت امیر آمدند [illegible] حضرت امیر و عباس
و فضل [illegible] و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بر حضرت فاطمه نماز کردند و او را دفن کردند چون صبح شد مقداد با
ابوبکر و عمر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت [illegible] عباس گفت که فاطمه خود وصیت کرده بود
که شما بر او نماز نکنید [illegible] والله که [illegible] او را از قبر بیرون می آورم و بر او
نماز میکنم حضرت امیر فرمود [illegible] از [illegible] تا
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] پس حق تعالی این آیه را فرستاد [illegible]

فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا و باین سبب حضرت دست از کشتن ایشان برداشت و عداوت ایشان با آنحضرت زیاده گردید پس بعد از این ایشان
توطئه کردند که حضرت امیر را بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمی شود تا او زنده است پس ابوبکر گفت که این جرات را کی میکند
عمر گفت خالد بن ولید پس کسی فرستادند و آن ملعون را طلبیدند و گفتند ترا برای امر عظیمی طلبیده ایم گفت در چه وقت
او را بقتل آورم ابوبکر گفت که در وقت نماز صبح در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز بگویم گردن او را بزن چون
اسماء بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود در آن وقت در خانه ابوبکر بود شنید پس ایشان مصلحت کنیز خود را گفت برو بخانه علی
و در میان خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان که ان الملاء یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین
چون کنیز آمد و این آیه را در خانه ایشان خواند حضرت امیر گفت که بگو بخاتون خود که خدا ترا رحمت کند ایشان
قدرت ندارند که مرا بکشند که مقاتل خواهد کرد با ناکسان و قاسطان و مارقان پس حضرت مهیای نماز شد و
خالد ولید آمد و در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید که چون حضرت شمشیر برکشد او را
بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا نزدیک شد که آفتاب برآید چون ترسید که اگر سلام دهد خالد بگوید او عمل نماید و فتنه برپا شود
پس پیش از سلام نماز گفت ای خالد مکن آنچه ترا امر کرده بودم ترا باین کار مکن تا خراب گردد و بعد از آن سلام نماز گفت پس
حضرت امیر بخالد گفت ترا بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی گفت بلی والله اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس
حضرت امیر او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست و شمشیر خود را کشید که او را بکشد پس عمر فریاد زد که بگیرید که کار را
میکشد پس جمیع اهل مسجد جمع شدند و نتوانستند که او را از دست آنحضرت بگیرند پس برداشت و گردن او را
بر ستون مسجد پیچید و دیگری نتوانستند که او را خلاص کنند پس ابوبکر عمر
که این از بهار بیرون رفت و مسجد النبی را چنین خواهند پس ابوبکر بعمر گفت که برو و عباس را بیاور که او را شفاعت کند
خود را قبول کند چون عباس بمسجد درآمد گفت ای ابوالحسن قسم بر شما دست بردار و چون چنین کردند حضرت
دست برداشت و بعد از آن عمر بسیار جسید و او را حرکت عنق داد فرمود که حضرت رسول نبود
ترم بابویه و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق پرسید
آیا آتش را بر جنازه میتوان برد و مجمره و قندیل و امثال آن را میتوان برد پس رنگ مبارک آنحضرت متغیر شد
فرمود که ... نزد فاطمه زهرا آمدند و گفتند که علی دختر ابوجهل را خواستگاری نموده حضرت او را سوگند داد

و الملعون ریشه مرتضیه یوکنند یاد کرد که آنچه میکنیم خواست و فاطمه ع اسباب تعزیت اند زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرت مقرر فرموده

چنانکه بر مردان جهاد واجب گردانیده و از برای زنان که با وجود غیرت صبر کنند ثواب مقرر فرموده مثل ثواب کسیکه مرابطه

کند در سرحد مسلمانان از برای اعدا پس علم حضرت فاطمه ع اندیدند و در آنجا ماندند تا شب که چون شب در آمد حضرت امام حسن

را بر دوش چپ و دست ام کلثوم را بدست راست گرفت و بحجره پدر خود رفت و چون حضرت امیر ع بحجره در آمد و فاطمه را

در آنجا ندید غم آنحضرت بسیار شد و بسیار عظیم نمود برو و سبب آن حالت را ندانست و شرم کرد که آنحضرت را از خانه پدرش طلب نماید

و بیرون آمد بسوی مسجد و نماز بسیار کرد پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه نمود و چون حضرت رسول ص حزن فاطمه ع را

مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید و بمسجد در آمد و پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود و بر دو رکعت نماز

که میکرد از حق تعالی سوال مینمود که حزن فاطمه ع را زایل گرداند زیرا که وقتیکه از خانه بیرون رفته بود فاطمه را دید

که از پهلو به پهلو میگردید و نالها میکند چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر

پس حضرت رسول امام حسن را برداشت و فاطمه امام حسین را برداشت و دست ام کلثوم را گرفت و از خانه بسوی مسجد آمدند

تا آنکه نزدیک حضرت امیر رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیر گذاشت و فشرد

و فرمود که برخیز ای ابو تراب بسیار کسان را از جا بدر آوردی برو و ابوبکر و عمر و طلحه را طلب پس حضرت امیر رفت و ابوبکر

و عمر را از خانه بیرون آورد و چون آنها حاضر گردیدند حضرت رسول گفت که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن منست و من از ویم

پس هر که او را آزار رساند مرا آزار رسانیده و هر که مرا آزار رساند خدا را آزار رسانیده و هر که او را آزار رساند بعد از وفات من چنان است که او را در حیات من آزار رسانیده حضرت

امیر گفت بلی چنین است یا رسول الله پس حضرت رسول فرمود که ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر گفت بحق خداوندی که ترا

براستی فرستاده است نکرده ام آنچه بفاطمه رسیده است [illegible] و بخاطرم خطور نکرده است حضرت رسول فرمود

که تو راست گفتی و او نیز راست میگوید پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم فرمود چنانکه دندانهای مبارکش ظاهر شد پس آن دو ملعون

بیکدیگر گفتند که عجب [illegible] ما را در این وقت طلب نمودن مطلبی هست پس حضرت رسول دست امیرالمؤمنین

را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آنحضرت داخل گردانید و حضرت رسول حضرت امام حسن را برداشت و حضرت امیرالمؤمنین

حضرت امام حسین را و حضرت فاطمه ام کلثوم را و آنها را داخل خانه خود کرد و قطیفه بر روی ایشان افکند و ایشان را بخدا سپرد

و بیرون آمد و بقیه شب را نماز گذرانید و چون حضرت فاطمه بیمار شد آن بیماری که از دنیا مفارقت نمود بعیادتش آمدند آن دو ملعون

آن ملعونان از تشنیع مردم ترسیدند و بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند و حضرت فاطمه ع ابا کرد و رخصت نداد
چون ابوبکر این حال را مشاهده نمود با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی کند پس یک شب زیر آسمان خوابید و زیر
سقفی نرفت پس عمر نزد امیر المؤمنین آمد و گفت ابوبکر مرد پیری است و دل نازکی دارد و با حضرت رسول در غار بوده و
مصاحب قدیم آنحضرت است و مکرر ... نزد فاطمه آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر
مصلحت میدانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیر نزد فاطمه آمد و گفت ای دختر رسول خدا از امر آن
دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی ایشان را و از من سوال کردند که از برای ایشان
رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا سوگند رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات
نمایم و شکایت کنم نزد آنحضرت از آنچه با من کرده‌اند و ... ستم و ظلم بر من شده‌اند حضرت امیر فرمود که من ضامن شده‌ام که
از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که اگر ضامن شده‌ای از برای ایشان پس خانه خانه تست و اختیار با تست و زنان
تابع مردان میباشند و من در هیچ چیز مخالفت ترا روا نمیدارم هر که را خواهی رخصت بده پس حضرت امیر بیرون آمد و رخصت
داد ایشان را که داخل شوند و حضرت فاطمه فرمود که چادر بر روی او کشیدند و چون بخانه در آمدند بر حضرت فاطمه ع سلام کردند آن
حضرت جواب سلام ایشان نگفت و رو از ایشان بگردانید پس بجانب دیگر آمدند و چند مرتبه رو از ایشان گردانید
و ایشان از جانبی بجانبی میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را از من دور کن ... در برابر من نگاه دار
و فرمود زنانی که در خدمت آنحضرت بودند که مرا بگردانید پس ابوبکر از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا ما آمده‌ایم
بسوی تو برای طلب خشنودی تو و ... از غضب تو ... میخواهیم که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه نسبت بتو کرده‌ایم
حضرت فاطمه گفت که من یک کلمه با شما سخن نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت کنم و از جور و ستم
که بر من کرده‌اید نزد آنحضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند که ما آمده‌ایم معذرت خواهیم نزد تو و میخواهیم که تو از ما خوشنود
گردی پس بیا بگذر از ما و عفو کن از ما و مواخذه مکن ما را بآنچه ... پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر شد
و فرمود که من یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا آنکه سوال کنم از ایشان از چیزی که شنیده‌اند از رسول خدا پس اگر راست گفتند با من
... خواهم با ایشان سخن گویم گفتند بپرس ... حق بگوئیم ... گواهی ... داد
... پس حضرت فاطمه فرمود که ... هر که آزار رساند ... هر که مرا آزار رساند خدا را

[illegible]

ادا کرده است و هرگاه او را از ارث بعد از وفات من آن را ادا کرده است گفتند بلی فاطمه فرمود که الحمد لله خدایا چه
شما را بگرد پس گفت خداوندا تو گواه باش و ای جماعت که نزد من حاضرند گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کردند و رنجانیدند
و نزد پدرم شکایت خواهم کرد که با من چنین ستم کردند و تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نفرین ایشان خواهم کرد
نسبت بشما و شما را بر این که ستم کرده اند از حرمت من چه دارند پس ابوبکر گریست و مکرر نوشتند و قبول
اعمال نمود و مردم فریاد و واویلاه و واثبوراه بر آورد و گفت که کاش مادر مرا نزائیده بود پس عمر گفت که تعجب دارم از حال
مردم چون ترا خلیفه کرده اند که ترا پیری خرف و در تهاوی و از غضب یک زنی جزع میکنی و بخوشنودی یک زنی شاد میشوی
بسوای خوشنودی او چه خواهد بود و برای کسیکه زنی را بخشم آورد پس برخواستند و بیرون رفتند پس چون از جانب
حق تعالی خبر وفات آن سیده النساء باو رسید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آن حضرت و فرمود که ای ام
ایمن خبر وفات من رسید پس علی را نزد من طلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای ابوالحسن ترا وصیت میکنم بچند
چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که هر چه میخواهی بگو فرمود وصیت اول من آنست که امامه دختر
زینب را بعد از من تزویج کنی که تربیت کننده فرزندان من باشد و برای ایشان مادر مهربانی باشد مثل من پس
و نعشی برای من بساز مثل آنچه ملائکه با حضرت محمد ... که ملائکه وصف کرده بودند پس فرمود که وصیت سیوم من
آنست که در هر ساعت از شب و روز که وفات نمایم در همان ساعت مرا دفن کنی تا خبر ننمائی و نگذاری که احدی از
دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آن حضرت
در میان شب بریاض جنت انتقال نمود و حضرت امیر در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آن حضرت شد چنانچه وصیت کرده بود
پس چون از غسل و کفن او فارغ شد جنازه را بیرون آورد و جریدی از درخت خرما را روشن کردند و با جنازه آن حضرت بیرون
آوردند تا آنکه در همان شب نماز بر آن حضرت گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت
فاطمه میآمدند در عرض راه مردی از قریش را دیدند و از او پرسیدند که از کجا میآئی گفت از تعزیت فاطمه آمدم
گفتند که مگر وفات یافت گفت بلی و دفنش کردند در میان شب او را دفن کردند پس ابوبکر و عمر بسیار جزع کردند و مردم بسیار
ملامت کردند و بجزع افتادند و نزد حضرت امیر آمدند و گفتند که ما را نگذاشتند که بر او نماز کنیم و ... از ... و ... ما را
و این کینه از کینه ایست که از ... بسینه دارد ... آنست که حضرت را غسل داده و ما را خبر نکرده حضرت امیر فرمود

حضرت امیر فرمود که اگر سوگند بخورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی حضرت سوگندان عظیمه و سوگند یاد کرد که

حضرت رسول مرا وصیت کرده که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکنند ببدن آنحضرت مگر پسر عمش پس غسل دادم

آنحضرت را و ملایکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود و چون خواستیم که پیراهن آنحضرت را

بیرون کنیم کسی از کنار خانه صدا زد که آواز او را شنیدیم و صورت او را ندیدیم گفت که مکش پیراهن رسول خدا

مگر صدای او را شنیدیم و او را ندیدیم پس پیراهن او را نکندیم و دست در زیر پیراهن کردیم و آنحضرت را غسل کردیم و اما آنکه میگوئید

که پسر خود را یاد دادی که ابوبکر را صدا زد که از منبر پدرم فرود آی این پسر من حسن پس شما همه اهل مدینه میدانید که او در اثنای

نماز می آمد و از صفها میگذشت تا نزد حضرت رسول میرسید آنحضرت در سجده بود و او بر پشت آنحضرت سوار میشد و چون از سجده

سر بر میداشت یک دستش بر پشت حسن بود و دست دیگرش بر پاهای او و او را چنان نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند ما

میدانستیم این را باز فرمود که شما اهل مدینه میدانید که حسن بمسجد میآمد و آنحضرت در اثنای خطبه بود پس او را بر گردن خود

سوار میکرد و پاهایش را بسینه میگرفت تا خطبه تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد میدیدند و چون

این لطف و مهربانی را از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه را دید بر او دشوار نمود و آن سخن را گفت من تعلیم نکردم بخدا سوگند

که من او را امر نکردم و سخن او بفرموده من نبود اما فاطمه پس میدانید که رخصت از برای شما طلبیدم و نزد او آمدید

و سخنان او را شنیدید و خشم او را با خود دانستید و بخدا سوگند که او مرا وصیت کرد که شما را بجنازه او حاضر نگردانم و در نماز

شما را مطلع نگردانم و هرگز نخواستم که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر گفت این سخنان را نگو اکنون میروم و قبرش را میشکافم و

او را از قبر بیرون میآورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین امری را اراده کنی هر آینه شمشیر از [illegible]

[illegible] سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیر و عمر بلند شد و نزدیک بود که بر یکدیگر حمله کنند مهاجران و انصار جمع شدند

و گفتند که بخدا سوگند که ما راضی نمیشویم که در حق پسر عم پیغمبر و رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود و چون عمر دید که فتنه برپا میشود

دست برداشت و رفت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسول حضرت فاطمه مظلوم

شد نزد قبر پدر بزرگوار خود آمد و بآنحضرت شکایت کرد و شعری چند ادا نمود و از مضمون آنها آنست که بعد از تو فتنهها برپا شد

و صداها بلند شد و اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی گردیدیم مانند زمینی که باران از آن بریده شود و قوم تو مختل شدند

پس مطلع شو بر احوال ایشان غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت نمود و [illegible]

روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها در مرض حضرت فاطمه به عیادت آنحضرت آمد و پرسید که چگونه صبح کردی ای
دختر رسول خدا فرمود که صبح کردم در میان جراحت دل و اندوه و غم بسیار از وفات پیغمبر مختار و مظلومیت حیدر کرار و رسید
حضرت رسول را کسی که امامتش تعیین بود به خلاف حکم تنزیل و خلافت پیغمبر جلیل و سبب این کینه‌ها بود در جنگ
واحد در سینه داشتند و دشمنی حضرت رسول از روی نفاق پنهان می‌داشتند و منتظر فرصت می‌بودند چون فرصت یافتند
بار انبهای محنت و الم بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند ... که در مدت
بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیار میان علمای خاصه و عامه هست و از شش ماه بیشتر و از چهل روز
کمتر نگفته‌اند و اشهر آنست که از احادیث معتبره دلالت می‌کند که بقای آنحضرت بعد از حضرت رسول هفتاد و پنج روز
بوده و ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مدت بقای
آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بود و در روز وفات آنحضرت بسیار خلاف هست اکثر علمای امامیه گفته‌اند که در
روز سیوم ماه جمادی الآخره واقع شد و این قول با احادیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد و موافق آن احادیث می‌باید
که در اوایل جمادی الاول واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب
واقع شد و این قول بعید است و در کشف الغمه در شب سیم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است و ابن شهر آشوب سیزدهم
ماه ربیع الآخر نقل کرده و در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه در مرض وفات گفت که قبیح
می‌دانم چیزی را که زنان مرده را می‌کنند که تخته می‌گذارند و جامه بر روی آن می‌افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان
ظاهر می‌شود و اسما گفت ای دختر رسول خدا من چیزی در حبشه دیده‌ام اگر خواهی بسازم پس چوب‌های تر طلبید و تعبیه
ساخت و جامه بر روی آن افکند حضرت فاطمه چون آن را دید فرمود که چه نیکوست این چه نیکی است در میان این مشخص از زن
مرده از مرد ممتاز می‌شود فاطمه گفت که چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را نگذار که بیاید و چون فاطمه از دنیا رفت
عایشه آمد و خواست که داخل شود اسما نگذاشت عایشه رفت و با ابوبکر شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه میان ما و دختر
رسول خدا حایل می‌شود و از برای او تختی ساخته است چون ابوبکر با اسما اعتراض کرد اسما گفت مرا چنین امر کرده است
که کسی را نگذارم که نزد او درآید و این تخت را در حال حیات او به خود دیده امر کرد که چنین چیزی از برای او بسازم ابوبکر گفت
آنچه فرموده است بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیر و اسما او را غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن

روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه را مرض شدید به هم رسید و تا چهل روز طول کشید و چون خبر وفات آنحضرت رسید ام ایمن و اسماء بنت
عمیس را طلبید و حضرت امیر را احضار فرمود و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من به من رسیده و من در رحلت به آخرت عزم نموده‌ام و
ترا وصیت می‌کنم به چیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر گفت آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین
آنحضرت نشست و هر که در آن خانه بود بیرون کرد پس فرمود ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی و از روزی
که با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده‌ام حضرت امیر فرمود که معاذالله تو داناتری به خدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و
گرامی‌تر و کریم‌تر و از خدا ترسان‌تری از آنکه ترا سرزنش کنم به مخالفت خود و بر من بسیار گران است مفارقت تو و لیکن امری است
که چاره از آن نیست به خدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم است وفات تو و ناپیدا شدن تو پس می‌گویم
که انا لله و انا الیه راجعون از برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است مرا و چه بسیار سوزنده است و حزن آورنده است
مرا به خدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و واقعه‌ای است که هیچ چیز عوض آن نمی‌تواند شد پس ساعتی هر دو
گریستند و حضرت امیر سر حضرت فاطمه را ساعتی به دامن گرفت و به سینه خود چسبانید و فرمود که هرچه خواهی وصیت بکن که آنچه
می‌فرمائی به عمل آورم و امر ترا اختیار بر امر خود می‌کنم فاطمه فرمود که خدا ترا جزا دهد بهترین جزاها ای ابوالحسن وصیت
می‌کنم ترا اول آنکه بعد از من امامه را به عقد خود درآوری زیرا که مردان را چاره‌ای نیست از زنان و او برای فرزندان
من مثل من است پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعشی برای من ساخته‌اند و آن نعشی که
پیش از من ساخته نبود پس فرمود که بار دیگر وصیت می‌کنم ترا که نگذاری که بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من
ستم کردند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن خدا و رسول اند و مگذار که احدی از ایشان بر من نماز کنند و مرا در شب
دفن کن وقتی که دیده‌ها در خواب باشد و در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده‌اند که چون وفات حضرت فاطمه
نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت که آب بیاور تا وضو بسازم پس وضو ساخت و به روایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها
و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامه‌های نو طلبید پوشید و فرمود که ای اسماء جبرئیل در وقت
وفات پدرم چهل درهم کافور آورده بود از بهشت و حضرت آن را سه قسمت کرد یک حصه را از برای خود گذاشت
و یکی را برای من و یکی را برای علی آن کافور را بیاور که مرا با آن حنوط کنند و چون کافور را آورد فرمود که
که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را به قبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء ساعتی صبر کن

وبعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم بدان که من به پدر خود ملحق گردیده ام اسما ساعتی انتظار کشید
و بعد از آن آن حضرت را ندا کرد صدایی نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم و ای دختر آنکه در
شب معراج به مرتبه قوسین او ادنی رسید چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش
به آشیان جنت پرواز کرده است پس بر روی آن حضرت افتاد و می بوسید و می گفت چون به خدمت حضرت رسول برسی سلام
اسما بنت عمیس را به آن حضرت برسان در این حال حضرت امام حسن و امام حسین از در درآمدند و گفتند ای اسما در این
وقت مادر ما چرا به خواب رفته است اسما گفت که مادر شما به خواب نرفته است بلکه به رحمت رب الارباب واصل گردیده
پس حضرت امام حسن خود را بر روی آن حضرت انداخت و روی او را می بوسید و می گفت ای مادر مهربان من با من سخن بگو
پیش از آنکه روح از جسد مفارقت کند و حضرت امام حسین بر پای مبارکش افتاد و می بوسید و می گفت ای مادر
بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت ای
دو جگر گوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را به او برسانید پس ایشان
بیرون رفتند و نزدیک مسجد رسیدند صدا به گریه بلند کردند و صحابه به استقبال ایشان دویدند و گفتند سبب گریه شما
چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیده اید از شوق ملاقات
گفتند که مادر ما از دنیا مفارقت کرده است و چون حضرت امیر این خبر وحشت اثر شنید بر رو در افتاد و می فرمود
که بعد از تو خود را به که تسلی دهم و شوری چند در مصیبت آن حضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را به گریه درآورد
و چون خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند و شیون از خانه های مدینه بلند شد و زنان و
مردان به سوی خانه آن حضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانه آن حضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه
به لرزه درآید و ایشان می گفتند که ای سیده زنان و ای خاتون زنان و ای دختر پیغمبر آخرالزمان مردم فوج فوج به تعزیه
به سوی حضرت امیر می آمدند و آن حضرت نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین در پیش آن حضرت نشسته بودند
می گریستند و ام کلثوم نزد قبر حضرت رسول آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد
و امروز تو از دنیا رفتی که دختر خود را به سوی خود بردی و مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه می کردند و انتظار برآمدن
جنازه می کشیدند پس ابوذر بیرون آمد و گفت بیرون آوردن جنازه آن حضرت در این وقت به تأخیر انداخته اند

چون مردم متفرق شدند و برگشتند و چون پاسی از شب گذشت و دیده‌ها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیر و حسن
و حسین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر فاطمه نماز کردند
و در همان شب دفن کردند و حضرت امیر بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند که قبر آنحضرت کدام است
و بروایت دیگر چهل قبر را آب پاشید که قبر آنحضرت در میان آنها مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آنحضرت را با
بار زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد و اینها برای این بود که آن ملاعین را موضع قبر آنحضرت ظاهر نشود و بر
و بر قبر او نماز نکنند و باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده بعضی گفته اند که در میان قبر و منبر حضرت
رسول مدفون است زیرا که حضرت فرمود که میان قبر و منبر من باغی است از باغستانهای بهشت و منبر من بر دری از درهای
بهشت و اصح آنست که آن حضرت در خانه خود مدفون گردید چنانچه روایات صحیحه بسیار بر آن دلالت میکنند و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر بیرون آمد شبیه بدستهای
رسولخدا و آنحضرت را گرفت و بقبر برد و شیخ طوسی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که در مرض حضرت فاطمه چون
شنیدند عباس عم حضرت رسول آمد نزد آنحضرت برای عیادت گفتند که کوفت او شدید است او را نمیتوان
دید پس بخانه برگشت و کسی فرستاد و بحضرت امیر گفت بگو بآنحضرت که عمت ترا سلام میرساند و میگوید که
غم بیماری فاطمه حبیبه رسولخدا و نور دیده او و نور دیده من مرا در هم شکسته است و چنین گمان دارم که او زودتر از ما
بحضرت رسول ملحق خواهد شد و آنحضرت از برای او بهترین منازل را در بهشت اختیار خواهد کرد و او را
مقرب پروردگار خود خواهد گردانید و عطای بزرگ باو خواهد بخشید چون امر ناگزیر واقع شد پس جمع کن
فدای تو شوم مهاجر و انصار را تا آنکه بثواب برسند بحاضر شدن جنازه و نماز کردن بر او و این باعث زیادتی
زینت دین است حضرت امیر در جواب فرمود که ای عم مرا سلام برسان و بگو که هرگز شفقت تو و محبت تو از ما باز
نماند چنین خواهی را شنیدم و فضیلت رای ترا فهمیدم اما فاطمه دختر رسول خدا پیوسته مظلوم بود و حقش
را از او منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسول را در باب او رعایت نکردند و حق
حرمت او را ادا نکردند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند و خدا کافیست که حاکم بود و انتقام از
ستمکاران بکشد من از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار که مرا معذور داری در ترک عمل کردن به نصیحت تو زیرا که فاطمه

وصیت کرده است که او را از مردم پنهان دارم که جنازه او را حاضر نگردانم چون ... عباس ...

گفت خدا ... پیغمبر ... از او حال آنکه امر ... او ... بر این نعمت ... از فرزندان

عبدالمطلب فرزندی مبارکتر از او متولد نشده ... حضرت رسول علی ... سابقترین مردم بود در مسلمانی و علم

ترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاعترین مردم بود ... در جهاد ... دین ... و اول کسی بود

که ایمان آورد بخدا و رسول او و شیخ مفید و شیخ طوسی باسانید معتبر از حضرت امام حسن و امام زین العابدین روایت کرده اند که چون

حضرت فاطمه بیمار شد وصیت کرد بحضرت امیر که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را

بمرض او پس حضرت امیر بوصیت او عمل نمود و خود متوجه تیمارداری او بود و اسماء بنت عمیس آنحضرت را در این امور مساعدت میکرد و در تمام

مدت مرض احوال او را پنهان داشتند از مردم چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیر خود متوجه امور او گردد و او را

غسل و تکفین او نماید و در شب او را دفن کنند و قبرش را هموار کنند پس حضرت امیر خود متوجه امور او گردید و او را

در شب مدفون گردانید و اثر قبر را محو کرد و چون خاک قبر آنحضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد و آب

از دیده های مبارکش بر روی مبارکش جاری شد و رو بقبر حضرت رسول گردانید و فرمود که السلام علیک یا رسول الله السلام

بر تو باد از جانب دختر تو و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمده است و امشب در میان خاک در

عرصه تو خوابیده است و حق تعالی از برای او در میان اهل بیت اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله از رحلت

برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان توانائی من ولیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن در

اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت هم صبر کنم و بتحقیق که ترا بدست خود در قبر گذاشتم بعد از آنکه جان

مقدس تو در میان سینه و نحر من جاری شد و بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا متکفل شدم بلی در کتاب

خدا هست بلی آنکه باید قبول کرد بهترین قبولها باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را برگردانیدی

و ... از من ربوده شد پس چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین تیره در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود

و شبهای من ... بیداری خواهد گذشت و این اندوه من از سینه بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی برای من اختیار کند

خانه را که تو [illegible] ... خبر خواهد داد ... چه بسیار

[illegible] ... حال خود ... خبر خواهد داد ... کرده اند

و یاری کردند امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و او و ظلم کردن در حق من و او پس از او بپرس احوال را که بسیار غمها در سینه او بر روی
هم نشسته بود و نمی‌توانست اظهار نمود حالا همه را با تو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است
سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از روی ملال سلام رسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت ننماید
اگر از نزد قبر تو برگردم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی نیست از ثوابهایی که خدا وعده داده است
صبر کنندگان را اما صبر نیکوتر و نیکوتر است و اگر نه غالب بودن دشمنان می‌بود که بر ما مستولی گردیده‌اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود
لازم می‌دانستم و نزد ضریح تو معتکف می‌گردیدم و بر این مصیبت فریاد و ناله و اندوه می‌کردم مانند فریاد آن فرزند مرده در این مصیبت
پس بدیده خدا می‌بیند و می‌بیند که دختر ترا پنهان دفن می‌کنم از ترس دشمنان او که حقش غصب کردند و میراثش
منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو عهد بسیاری نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا شکایت می‌کنم یا رسول الله
که در اطاعت و تسلی نیکوست پس صلوات خدا بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است فرمود سقطهایی که از رحم زنان شما افتاده است اگر اینها را نام نگذارند با شما در روز قیامت ملاقات
می‌کنند می‌گویند که چرا ما را نام نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول محسن را پیش از ولادت نام گذاشته و ابن بابویه و کلینی
بسند معتبر روایت کرده است که مفضل از حضرت صادق پرسید که فاطمه را که غسل داد حضرت فرمود که امیرالمؤمنین غسل داد
پس عظیم شد بر او این سخن که گویا انکار کرد آن را مفضل گفت فدایت گردم چنین است حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که
فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمی‌دهد چنانچه مریم را حضرت عیسی غسل داد و ایضاً در قرب الاسناد بسند
معتبر از آن حضرت روایت کرده است که فاطمه را حضرت امیر غسل داد و ابن بابویه بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند
که به چه سبب حضرت امیر حضرت فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی
که بی‌ایمان به خدا و رسول شده بودند یعنی ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیر
پرسیدند از سبب دفن نمودن حضرت فاطمه در شب حضرت فرمود که فاطمه بر جماعتی خشمناک بود و نمی‌خواست که آنها بر جنازه او
حاضر شوند و حرام است بر کسی که دوست ایشان باشد و ... که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه و ایضاً روایت کرده است
که چون حضرت امیر از دفن فاطمه فارغ شد شروع کرد [illegible] فرمود که مصیبت [illegible] آنها اینست که [illegible]
آخر [illegible] می‌شود و [illegible] رفتن فاطمه بعد از حضرت رسول [illegible]

هیچ دوستی برای این کس باقی نمانده و خوب باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و هم شهر را از امروز کنند و بعد از من برای
یار من یار دیگر بهم رسد و از بکاء از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که شش کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان
و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله بن مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت
صادق پرسیدند که اول کسی که از برای او نعش قرار دادند که بود فرمود که حضرت فاطمه بود و سبب آن بود که چون
بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسماء بنت عمیس گفت که ای اسماء ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدنم رفته است
آیا چیزی برای من راست نمیکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسماء گفت که چون در حبشه بودم دیدم که ایشان کاری می
کردند اگر خواهی برای تو میکنم فرمود که بلی پس اسماء تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریدهای خرما طلبید و بر پایهای تخت بست
و جامه بر روی آن افکند و گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز که مرا از مردان
بپوشاند تا خدا بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون
حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و گریبان حسین درید و حضرت امام حسن
و امام حسین در آن وقت آمدند و احوال مادر خود را پرسیدند و اسماء ساکت شد و جواب نگفت چون بنزد مادر آمدند
دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک او آمدند حضرت امام حسین او را حرکت داد چون دید که از دنیا
رحلت کرده است با امام حسن گفت که ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادرت و از خانه بیرون دویدند و
فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه امروز مادر ما از دنیا رفت و مرگ تو از برای ما تازه شد پس
حضرت امیر را خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید آب بروی مبارکش
پاشیدند تا بهوش باز آمد و حسن و حسین را برد و بر گرفت و نزد فاطمه آمد و اسماء را دید بر بالین آنحضرت نشسته بود
و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد در مصیبت جد بشما بقای فاطمه خود را تسلی میدادیم و بعد از فاطمه خود را بکه تسلی دهیم پس
حضرت امیر روی مبارک فاطمه را گشود و نزد بالین آنحضرت رقعه دید که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
این است آنچه وصیت کرده است فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی میدهد که محمد بنده خدا و رسالت
سید انبیا و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و قیامت آینده است و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میگرداند
مردگان را که در قبرها هستند یا علی منم فاطمه دختر محمد آنحضرت تزویج نمود مرا بتو که از برای تو باشم در دنیا و آخرت تو سزاوارتر

وصیت فاطمه زهرا

نیز او را زیر می‌باید و دیگران مرا غسل داده و حنوط کنی و کفن کنی و نماز کن بر من و مرا در شب دفن کنی و کسی را اعلام مکن و تو را بخدا
می‌سپارم و سلام می‌کنم بر فرزندان خود تا روز قیامت و چون شب در آمد حضرت امیر او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را
فرمود که ابوذر را حاضر کن و چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آن حضرت نماز کردند و چون
حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این
دختر پیغمبر تست پس بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور و از زمینها بسوی شادی و سرور پس زمین روشن شد
بقدر یک میل در یک میل چون خواستند که آن مظلومه را دفن کنند ندا رسید از بقعه‌ای از بقیع که بسوی من بیایید که تربت
او را از زمین من برداشته اند چون نظر کردند دیدند قبر کنده و مهیا است پس جنازه آن حضرت را نزدیک آن قبر بردند و چون
آن مظلومه را در قبر گذاشتند حضرت امیر از کنار قبر ندا کرد که ای زمین امانت خود را که فاطمه دختر رسول خدا و زوجه
من است بتو سپاردم پس از زمین ندا آمد که یا علی من مهربانترم باو از تو برگرد و آزرده مباش حضرت برگشت و قبر را
با زمین هموار کردید و کسی ندانست که در کجاست تا روز قیامت و بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه در وقت وفات
خلاف بسیار است و اکثر روایات معتبره دلالت می‌کنند بر آنکه عمر شریفش در آن وقت هیجده سال بود و بعضی نوزده سال
و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته اند و اصح و اشهر میان علمای امامیه قول اول است
در بیان تعظیم آنحضرت در محشر ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود
که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار و پهلوهای آن از حریرهای بهشت او که
مهار آن از مروارید تر باشد و پاهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک اذفر و دیده‌های آن از یاقوت سرخ باشد
و بر آن ناقه قبه از نور بسته باشد که از اندرون بیرون نمایان باشد و میانش عفو پروردگار و بیرونش رحمت
کریم غفار باشد و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنی را مرصع کرده باشند
از مروارید و یاقوت و نور بخشد مانند ستاره روشن و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از
جانب چپ او هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و ندا کند به آواز بلند که بپوشانید دیده‌های
خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در آن روز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیده‌های
خود را بپوشند تا ناقه از صحرای محشر بگذرد و چون برابر عرش پروردگار در آید خود را از ناقه بزیر افکند

و میگوید ای خداوند حق و سیدی من حکم کن میان من و اینها که بر من ستم کردند و حکم کن میان من و اینها که فرزندان مرا شهید کردند
پس ندا از جانب حق تعالی آید که ای حبیبه من و فرزند حبیب من از من سؤال کن تا عطا کنم و شفاعت کن تا شفاعت
ترا قبول کنم و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نمیگذرد پس در آن
وقت فاطمه گوید که پروردگارا ذریت و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان فرزندان مرا بمن ببخش
پس ندا از جانب حق تعالی در رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان و دوستان و دوستان ذریت
در رسد که کجایند پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشان را ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان
روان شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند و ایضا باسانید معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که دختر من فاطمه محشور میشود در روز قیامت و با او جامه‌ها خون آلوده و دست بر قائمه عرش خدا زند و گوید ای خداوند
حاکم عادل حکم کن میان من و میان آنهائی که فرزندان مرا کشته‌اند پس حق تعالی حکم کند از برای دختر من بحق
پروردگار کعبه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت
شود برای فاطمه قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون نظر حضرت
فاطمه بر او افتد نعره زند که نماند در محشر ملکی مقرب و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی
مردی برای او ممثل گرداند به نیکوترین صورتی که حسین با قاتلان آنحضرت بی سر جنگ کند قاتلان حسین را و اعوان آنها
که کار ساز ایشان کرده بودند و آنها را که شریک در خون او شده بودند پس همه ایشان را بقتل آورد و باز ایشان را زنده
گرداند تا آنکه حضرت امیر ایشان را بقتل رساند تا آنکه نماند احدی از فرزندان ما مگر آنکه ایشان را بقتل رساند پس در آن وقت
غم و اندوه ما و شیعیان ما زایل گردد پس حضرت صادق فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشان اند
مؤمنان و بخدا سوگند که ایشان با ما شریک اند در مصیبت بطول حزن و حسرت و ایضا بسند معتبر از حضرت
رسول روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه محشور گردد با جماعتی از زنان پس با او گویند که داخل
بهشت شو گوید نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کردند بعد از من پس با او گویند که نظر کن در میان صحرای قیامت چون
نظر کند حضرت امام حسین را ایستاده بی بیند بی سر پس فریاد بر آورد من از فریاد او فریاد بر آورم و از جمع ملائکه فریاد
برآید پس در آن وقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که آنرا هبهب میگویند و هزار سال آنرا افروخته اند و سیاه گردیده

و شیخ ... و اخلاق ... بر خود ... بیرون بیرون ... و پس ... خویش ... اند کنند که باید قاتلان حسین را و حاملان قرآن را که دست از ایشان بداشت
بسا لعنت بر دانسته قرآن ... وسیله علم و عمل ... کرده اند پس بر بالای ایشان ... و در میان آتش و در اسند آتش ... و ایشان بنالند      بنالند
و آتش ... و ایشان ... و آتش ... و ایشان ... پس ... فریاد ... و بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار ما چه
سبب آتش را بر ما واجب گردانیدی پیش از بت پرستان پس جواب از جانب حق تعالی بایشان برسد که کسیکه دانسته بدکند نیست مثل
کسی که ندانسته بدکند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت سر امام حسین ... حضرت
فاطمه ... خواهد شد ... چون نظر آن حضرت بر آن سر افتد فریادی برآورد که ای فرزند مظلوم وای میوه دل مهموم ... از
برای فریاد و ناله فاطمه ملائکه مدهوش گردند و جمیع اهل محشر فریاد برآرند که خدا لعنت کند کشنده فرزندان ترا ای فاطمه پس ندا از جانب
حق تعالی برسد که جنس خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او و فاطمه در آن روز
بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار باشد که پهلوهای آن از ... مزین کرده باشند و روی آن ناقه از ... دیده ... و سرش از طلا
... و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و جهازش از مروارید باشد که ... کرده باشند و جهازش مملو از
رحمت الهی باشد ... مهارش ... تسبیح ... دنیا باشد ... هزار ملک احاطه کرده باشند و
مشغول باشند به تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیده‌های خود را
بپوشید که فاطمه دختر رسول الله بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش بر صراط مانند برق جهنده
و دشمنان خود را و دشمنان ذریت خود را در جهنم اندازند و شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون
روز قیامت شود حق تعالی خلق اولین و آخرین را در یک صعید جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی
ندا کند که بپوشید دیده‌های خود را تا فاطمه بگذرد بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار باشد و مشایعت کنند او را هفتاد هزار
ملک پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه خود فرود آید و پیراهن خون آلود حسین را در دست
بگیرد و بگوید پروردگارا این پیراهن فرزند من است و میدانی که با او چه کردند پس ندا از جانب حق تعالی باو رسد که ای فاطمه موجب خوشنودی تست
نزد من ... پس حضرت فاطمه میگوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان فرزندم بکش پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم زبانه
برآید ... بیرون آید و قاتلان امام حسین را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را برباید پس آن گروه را ... بجهنم
برد و معذب گردانند در طبقات جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه بر ناقه سوار شود و ... داخل بهشت گردد و ملائکه

درمشایعت او باشند و در خدمت او میکوشند و فرزندان ایشان در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم در جانب راست و چپ.
و روایت کرده علی ابن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص بنزد حضرت فاطمه آمد و او را اندوهناک یافت
فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت فاطمه عرض نمود که بیاد آوردم روز محشر و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا
آنحضرت فرمود ای دختر آن روز بزرگیست ولیکن مرا خبر داد جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که اول کسیکه زمین برای او
شکافته شود و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بعد از آن ابراهیم خلیل و بعد از آن شوهر تو علی ابن ابیطالب
پس حق تعالی جبرئیل را نزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهد زد پس اسرافیل
حله نور برای تو خواهد آورد و نزد سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد برخیز بسوی محشر خود
پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده ایمن از مخافت آنروز ملکی که او را دردائیل گویند ناقه از نور برای تو خواهد آورد
که مهار آن از مروارید باشد و محملی از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن سوار شوی و دردائیل مهار را گرفته در پیش
روی تو هفتاد هزار ملک باشند و تسبیح در دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو بیایند
و بشادی کنند نظر کردن بسوی تو و هر یک مجمره از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک
اکلیلی مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس چون قدری راه بروی
استقبال کند مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریه بر تو سلام کنند و با آن حوریان از جانب راست و چپ تو روان گردند
پس استقبال کند ترا خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده اند و با
هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته باشند و چون نزدیک محشر رسی حوا ترا استقبال
کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد همه و ایشان نیز با تو باشند و چون بمیان صحرای محشر رسی منادی
از زیر عرش ندا کند که همه خلایق سرهای خود بزیر اندازید و دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد و آن زنان طاهره
که با او هستند پس در آن روز نظر بسوی تو نکنند مگر پدر تو و ابراهیم و شوهر تو علی ابن ابیطالب پس آدم حوا را
طلب کند و او را با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیاید و از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه
داشته باشد و میان هر پایه و پایه صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمها از نور در دست داشته باشند
و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ حوا و آسیه باشند

خواهد آمد باشند و چون برپا کنند بفرستد جبرئیل را بجانب خداوند جلیل منبر در نوآید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوید
پروردگارا ایشان بنما حسن و حسین را پس بر ایشان ... ایشان را که از رگهای گردن حسین خون ریزد و گوید پروردگارا ایشان امروز
در ... ایشان که بر من ستم کردند و مرا ... پس غضب حق تعالی ... ایشان او جهنم و ملائکه ... اند و جهنم
... از آن ... در آید ... آن امام مظلوم را ... فرزندان ایشان و فرزندان ایشان را
پس فرزندان ایشان گویند پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی امر کند زبانه جهنم را که بگیر
این ... که علامت ایشان ... و ... دوستان حسین از ... که ...
... کردند پس جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن ... پروردگارا شیعیان خود را
... پس حق تعالی ... فرماید که ... پروردگارا شیعیان شیعیان خود و دوستان ایشان را
... پس حق تعالی فرماید که ... بهشت ... و ایشان را بهشت برسی و ... که
که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس ... با شیعیان خود و شیعیان فرزندان خود و شیعیان امیر المؤمنین
و حال آنکه ... ایشان ... باشند ... قیامت ... ایشان
... و از هول قیامت ... ایشان
باشند و چون به بهشت برسند ... باستقبال تو ... باستقبال ... باشند
و ... باستقبال ... باشند و ... باشند ...
از طلای زرد و یاقوت ... باشند ...
... بهشت ... شیعیان ...
... مشغول حساب باشند
و ایشان ... در بهشت قرار گیرند زیارت خواهند
... از آدم تا خاتم ... بهشت ... از ایشان ...
دو ... 
... شیعیان ... فاطمه ...

که مرگ ترا بینم و بعد از تو زنده نمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داد که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود بسی و از برای کسی ظلم کنند بر تو و رستگاری عظیم است آنکسی را که ترا یاری کند

باب سوم در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است

مشهور در میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سی سال از عام الفیل گذشته در میان کعبه معظمه متولد شده و در آنوقت از عمر شریف حضرت رسول بیست و هشت سال بوده و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود شیخ طوسی در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت موفور السعادت آنحضرت روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اکثر بر آن رفته اند و اختیار تمام اند بهتر است و بعضی بیست و سیوم شعبان نیز گفته اند و پدر آنحضرت ابوطالب پسر عبد المطلب بود که عبد الله پدر حضرت رسول از یک مادر متولد شده بودند و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و آنحضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند در احادیث معتبر بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شدیم و تسبیح و تقدیس جانب حق تعالی بودیم پیش از آنکه حضرت آدم خلق کند بچهارده هزار سال و در روایت دیگر بیست و چهار هزار و در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس چون خدا آدم را آفرید آن نور مقدس را بدو جزو قسمت کرد و هر دو را در صلب آدم جا داد چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون ابراهیم را در آتش انداختند ببرکت ما آتش بر او سرد شد پس از یک جزو آن نور نبوت بهم رسید و از جزو دیگر علی بهم رسید و محمد بن عباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول بودم و حضرت امیر پیدا شد چون آنحضرت را نظر بر آن افتاد تبسم نمود و فرمود که مرحبا بآن کسیکه خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله آیا میشود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود که بلی حق تعالی من و علی را خلق کرد از نور خود پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت پس آنرا بدو نیم کرد و از یک نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید پیش از آنکه اشیا دیگر را بیافریند و آن

و آن نور را از نور من و علی منور کرده است پس فاطمه را در جانب راست عرش خود جا داد و بعد از آن ملائکه را آفرید و چون ما تسبیح
و تهلیل و تکبیر و تمجید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی چنین فرمود که دوست من و
علی داخل جهنم نمی‌شود و دشمن من و علی داخل بهشت نمی‌شود و بدرستیکه حق تعالی ملائکه چند آفریده که در دست ایشان ابریقها
ابریقهاست از نقره در بهشت که آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنت الفردوس پس چون اراده مینماید
نماید یکی از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتیکه حق تعالی میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه
می آید و از آن آب بهشت قدری میبرد و در آبی که او در آن می‌نوشد میریزد و آن آب را با نطفه او مخلوط میکنند
پس با این سبب میروید در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین پس حضرت فرمود
که شکر میکنیم خداوندی را که محبت علی را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است و ابن طاوس بسند معتبر روایت
کرده است از حضرت امام محمد باقر سوال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر میکرد فرمود که پدر من مرا خبر داد که روزی
حضرت رسول اشتر را به مهمی فرستاد و آن حضرت آنرا با حسن وجوه بعمل آورد و چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول برای
نماز بیرون آمده بود و با آن حضرت نماز را ادا کرد چون حضرت از نماز فارغ شد رو بر او گرفت و از او پرسید
از آنچه کرده بود آن حضرت آنچه کرده بود بیان کرد حضرت رسول شاد و خندان گردید و فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابا الحسن
حضرت امیر گفت که پدر و مادرم فدای تو باد همیشه تو مرا بشارت میدادی پس حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال
و گفت یا محمد اینک پسر عم تو علی نزد تو می آید و حق تعالی بسبب او منفعت عظیم بمسلمانان رسید و در این مهم که او را فرستاده
بود درست و صحیح کرده است و خبر داد با آنچه تو گفتی گفت ای محمد بدرستیکه نجات نیافت از ذریت آدم مگر کسیکه ولایت
شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود آدم نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسیکه ولایت
سام وصی او را اختیار نمود و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و از قوم حضرت ابراهیم که در اعید کریم
و از قوم موسی نجات نیافت مگر ولایت وصی او یوشع اختیار کرد و شمعون بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات یافت
و از امت تو که نجات می یابد بتو و تو بحق تعالی نجات می یابی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانیده و علی را بهترین
اوصیای پیغمبران گردانیده و امامان و پیشوایان دین را از ذریت شما گردانیده تا روز قیامت و چون حضرت امیر
این بشارتها شنید شکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بزمین مالید و زمین را بوسید بدرستیکه حق تعالی محمد و علی و فاطمه

و حسن و حسین را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی میکردند در عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال و آن نورها را نوری گردانید که منتقل میشد آن نورها از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای پاکیزه پس حق تعالی چون خواست که بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت آن نوریان را و بیان واجب بسیار در آن نور مقدس را دو قسمت منقسم گردانید و یکی را در صلب عبدالله بن عبدالمطلب قرار داد که از او محمد سید پیغمبران و خاتم مرسلان بهم رسید و پیغمبر از او قرار داد و قسم دیگر را در صلب ابوطالب پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف قرار داد و از آن نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران است پس حضرت رسول او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود و وفا کننده وعده های خود و یاری کننده دین و برطرف کننده غمهای خود گردانید و شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت بر اشتر خود سوار شد و بنزدیک کوهی رفت و از اشتر بزیر آمد و فرمود که ای انس این اشتر را بگیر و برو بفلان موضع و در آنجا عالمی را خواهی یافت که نشسته است زیر درختی تسبیح حق تعالی میگوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را بر این اشتر سوار کن و نزد من او را بیاور انس گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم سلام باو از حضرت رسانیدم و او را بر اشتر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم چون دیده او بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشستهاند و من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری برادری از او نشسته است که تو از همه آنها بهتری ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بایشان پس حضرت رسول دست دراز کرد و خوشه انگوری از میان ابر گرفت و در میان خود و علی گذاشت و گفت بخور ای برادر من که این هدیه است از جانب حق تعالی بسوی من و تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله علی برادر تست فرمود بلی گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تست حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را در صلب او جاری گردانید و چون او را بجانب خود برد آن آب را بصلب شیث منتقل گردانید و همچنین آن آب را پیوسته از پشتی بپشتی منتقل گردانید از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه بصلب عبدالمطلب رسید پس آن آب را دو نیم کرد و نصف آنرا بصلب عبدالله و نصف دیگر را بصلب ابوطالب نقل کرد پس من از نصف آن آب بهم رسیدم و علی از نصف دیگر پس علی برادر من است در دنیا و آخرت و حضرت این آیه را خواند هو الذی خلق

خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً و کان ربک قدیراً یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشر را پس او را صاحب
ولادت گردانید و پروردگار تو بر همه چیز قادر است و در احادیث دیگر فرمود که این سبب علی ع از من است و من از ویم گوشت او
گوشت منست و خون او خون منست پس هر که مرا دوست دارد باید که دوست من او را دوست دارد و هر که مرا دشمن
میدارد باید دشمن او را دشمن دارد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول با علی
ابن ابیطالب ع گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی یا رسول الله فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی
طینت ما شیعیان ما خلق شده چون روز قیامت شود مردم را بپدران ایشان طلب کنند مگر شیعیان ترا
که ایشان را بنام پدران ایشان طلب نمایند زیرا که حلال زاده اند ایشان و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که یا علی ع حق تعالی مردم را از درختهای مختلف آفریده است و من و تو از یک درخت خلق
شده ایم من اصل درختم و تو فرع آن و حسن ع و حسین ع و امامان از فرزندان او شاخهای آن درخت اند و شیعیان ما برگهای
آن درخت اند و هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت حق تعالی او را در بهشت ساکن گرداند و کلینی بسندهای
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول متولد شد در شب ولادت آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد
و برای آمنه قصرهای فارس و شام نمودار شد و فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر ع حاضر بود و از دیدن آن آیات معجزات
شاد گردید و بسوی ابوطالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد
ابو طالب گفت صبر کن که سی سال دیگر فرزندی برای تو خواهد بهم رسید که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری
و وصی و وزیر او خواهد بود و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب بسندهای معتبر از جابر بن عبدالله انصاری
روایت کرده اند که جابر گفت که سوال کردم از حضرت رسول ص از ولادت با سعادت حضرت امیر حضرت فرمود که آه آه
سوال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شد به سنت حضرت عیسی ع و در آن جابر خواهد شد بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و
علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق سبحانه
میکردیم چون حق تعالی آدم را خلق فرمود ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم
و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب پاکیزه
بیرون آورد که آن عبدالله بن عبدالمطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود و پس علی را از صلب طاهر

بیرون آورد که آن ابو طالب بن عبد المطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد
بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در زمان او مرد عابدی و زاهدی بود که
او را مثرم بن رعیب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و دویست و نود سال حق تعالی را
بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از پروردگار خود سوال کرد
که دوستی از دوستان خود را بنماید پس حق تعالی ابو طالب را نزد او فرستاد و چون مثرم ابو طالب را دید و انوار
جلالت در چهره اش مشاهده نمود برخاست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت
که تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید از کدام شهر تهامه ابو طالب گفت از مکه پرسید
که از کدام قبیله ابو طالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم
چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و بار دیگر سر آنحضرت را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خداوند
را که حاجت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا
که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابو طالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت که فرزندی از
صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد و چون آن فرزند
دریابی سلام مرا باو برسانی و بگوئی که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا که او را
شریک نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول اوست و تو وصی او حقی و بمحمد تمام میشود پیغمبری و بتو
تمام میشود وصیت چون ابو طالب این بشارت شنید قطرات اشک از دیده بارید و گفت که بگو آن مولود چه
نام دارد گفت نام او علی است ابو طالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نشود مگر برهانی بنمائی و دلیل
واضحی ارائه دهی مثرم گفت چه چیز میخواهی که برای تو در این وقت سوال کنم که حق تعالی بزودی ترا عطا کند
تا بدانی که من صادقم در گفتار خود ابو طالب گفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود
پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعایش تمام نشده بود طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن طبق رطب و انگور و
انار بهشت بود پس ابو طالب اناری را برداشت و شاد و خندان برخاست و بمنزل خود مراجعت نمود و آن
انار را تناول فرمود و حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید بعد از ساعتی با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود

مقاربت نمود و او بعلی بن ابیطالب حامله شد چون آن نطفهٔ مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت
آنحضرت زمین بحرکت در آمد و چند روز می لرزید و قریش را از این سبب فزع عظیم حاصل شد و گفتند که بخیزید بتهای
خود را ببریم بر سر کوه ابوقبیس و از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله را زایل کنند و چون بتها را بر سر کوه ابوقبیس
بالا بردند زلزله زیادتر شد و سنگهای کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها برو در افتادند و چون این
حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند که این هم بلائیست که ما را ازان ممکن نیست در آن وقت حضرت
ابوطالب بر کوه برآمد و از آن حالت پروا نکرد و گفت ایها النّاس بدرستیکه حق تعالی در این شب
حادثه پدید آورده است و خلق مبارکی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت
بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما زایل نگردد و دیگر خانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند
که ای ابوطالب آنچه تو میگوئی ما میگوئیم و اطاعت مینمائیم پس ابوطالب بگریه در آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد
و گفت الهی و سیدی أسئلك بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة وبالفاطمیة البیضاء الا تفضلت
علی تهامة بالرأفة والرحمة یعنی ای خداوند من و سید من از تو میخواهم بحق محمد و ملت محمد که پسندیده است و طریقهٔ علی
که بلند مرتبه است و طریقهٔ فاطمه که روشن و نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود
که بحق آن خداوندی که دانه‌ها را شکافته و گیاه را از و بیرون آورده و خلایق را آفریده است که یاد میکنم که جمیع عرب
این کلمه را نوشتند و در جاهلیت میشنیدند که این قرار و میداد با این کلمات خدا را دعا میکردند و دعا
ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند پس چون شب ولادت حضرت امیر شد روشنی
عظیم در آسمان پیدا شد و نورها مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب شدند و گفتند در آسمان حادثه عظیمی
حادث گردیده است و ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچه‌ها و بازارهای مکه میگشت و با آواز بلند میگفت
که ایها النّاس تمام شد حجت خدا چون فردا صبح شد ابوطالب را دیدند بسوی او دویدند و پرسیدند که این نور
که در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت که بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب ولیی از دوستان خدا
که حق تعالی در او کامل خواهد گردانید خصلتهای خیر را و باو ختم کرد اوصیای پیغمبران را و او پیشوای متقیان است
و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر آخر الزمانست پیشوای هدایت است و نجم فلک رفعت است و کلید

علم حکمت است و هلاک کننده شرک و شبهات است و حیات یقین است و سرور دین است ابوطالب بوسیله این کلمات و الفاظ را ملقب
تا صبح شد پس روز از قوم خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله کجا رفت فرمود بطلب مثرم رفت و او وفات
یافته بود در کوه لکام پس بپوشانید حق تعالی خبر آن را از غیر اهلش که آن از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حق تعالی است
بدرستی که مثرم وصف کرده بود برای ابوطالب غاری را در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی بدان موضع که
در آن غار امرده یا زنده خواهی یافت چون ابوطالب بسوی آن غار رفت و داخل شد مثرم را دید که مرده است
و جسد او را در جامه پیچیده و رو بقبله خوابانیده است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او نشسته اند و محافظت میکنند که
آسیبی از جانوران باو نرسد و او را حراست مینمایند چون مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابو
طالب نزدیک مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت
کامله مثرم را زنده گردانید و برخاست و دست بر روی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله بعده پس ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی بزمین آمد مثرم
گفت چه علامت مشاهده شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب گفت چون ثلث از شب گذشت فاطمه را درد
زائیدن گرفت گفتم باو که چه میشود ترا گفت اضطرابی در خود مشاهده مینمایم پس خواندم اسم اعظم الهی که در آن کلمات
از نهم درد ساکت تا آنکه اضطراب او ساکن گردید پس باو گفتم که من میروم و جمعی از زنان می آورم که ترا در این امر
معاونت نمایند گفت آنچه دانی بکن چون برخاستم از گوشه خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابوطالب
که دستهای آلوده بکنیان (?) اهل طهارت نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامه ها مانند حریر سفید پوشیده بودند
و بوی ایشان از بوی مشک خوشبوتر بود و چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای زن ولی خدا پس فاطمه
ایشان را جواب گفت و در پیش روی او نشستند و غالیه دانی (?) بیرون آوردند از نقره و او را دلداری کردند تا حضرت
امیر متولد شد و من بنزدیک او رفتم ناگاه دیدم بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از او ساطع است
و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله بمحمد یختم الله النبوة
و بی تتم الوصیة انا امیر المؤمنین پس یکی از ایشان دست دراز کرد و او را از زمین گرفت و بدامان خود گذاشت
چون نظر آن حضرت بر روی او افتاد بزبان فصیح و بلیغ گفت السلام علیک یا اماه مادر او در جواب گفت و علیک السلام

و علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت فرمود که چه خبر داری ای پدر من آن زن گفت در شبها حق تعالی میکرد

و تقدیس و و مسال نشنیم میشنید چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی

و من فرزند تو از صلب تو ام بهم رسیدیم و این مادر رضاعی من است چون این سخن شنیدم از شرم حضرت سر خود را بر دامن خود پوشیدم

و در [illegible] خانه خزیدم پس زن دیگر نزدیک او آمد و ظرف غالیه در دست داشت و علی را گرفت و چون نظر آن حضرت

بر روی او افتاد گفت السلام علیک ای خواهر آن زن گفت علیک السلام ای برادر من حضرت فرمود که از عم من

چه خبر داری گفت حال او نیکست و ترا سلام میرساند گفتم ای فرزند این خواهر کیست حضرت فرمود این مریم دختر

عمران است و آن عمه من مسیح مریم است پس آن زن بوی خوشی از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آن حضرت را با آن بوی

خوش معطر گردانید پس زن دیگر او را گرفت و او را در جامه که با خود آورده بود پیچید ابو طالب گفت

که من گفتم اگر در این وقت ختنه میکردیم بهتر بود زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را

خود ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابو طالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی‌چشد او گرمی آهن را در دنیا

مگر بدست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها او را دشمن دارند و لعنت میکنند و آتش

جهنم مشتاق او است ابو طالب گفت از ایشان پرسیدم که او کیست گفتند که او ابن ملجم مرادی است علیه اللعنه که او را در کوفه

شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد ابو طالب گفت که در این حال حضرت رسول صلی در آمد و آن

حضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت و دست او را دید گرفته سخنان بسیار با او گفت و علی نیز اسرار بسیار با آن

حضرت گفت پس آن زنان غایب شدند و من دیگر ایشان را ندیدم و در خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن

دیگر را میشناختم در این حال حضرت امیر بالهام خداوند گفت ای پدر من آن زن اول حوا مادر عالمیان بود

و زن دوم مریم دختر عمران بود و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون و آن زنی که مرا خوشبو گردانید مادر

موسی بن عمران بود پس حضرت فرمود برو بسوی عمم و او را بشارت ده بولادت من آنچه دیدی و شنیدی

با او باز گو و او در فلان غار و در فلان موضع است و خبر این غار را نیز بمن گفت پس [illegible] او

نزد او [illegible] احوال او این بود که من گفتم و چون از سخنان خود با رسول الله فارغ شد [illegible]

خود بر گشت و ساکت شد پس چون عمم این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و [illegible]

و گفت جابر مرا بر دوش من سوی بستان و چون جابر را بر زمین افکندم بیرون رفت رحلت کرد و کمالات خود برگشت
و سه روز در آنجا ماندم هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن مارها بیرون آمدند و گفتند السلام علیک
یا ابا طالب چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوارتری بحراست او
من گفتم که کیستید گفتند ما عمل صالح این بنده ایم حق تعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده است تا آنکه رفع کنیم اذیتها
از او تا روز قیامت و چون روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم
بود و رهنمای او خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابو طالب بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسول
این خبر را نقل کرد من گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابو طالب کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردگار
تو عالمتر است بغیب و آن آیت در شب معراج من چون بر عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها
چیست پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیگری ابو طالب و دیگری پدر تو عبد الله
و دیگر برادر تو طالب گفتم خداوندا اینها بچه چیز یافتند این درجه را حق تعالی فرمود بآنکه ایمان خود را پنهان
داشتند و از قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند مؤلف گوید که
میتواند بود که این احوال بر جابر بعید دانسته باشد تا آنکه جابر احادیث دیگر [illegible] ندانسته باشد که
عبارت این باب حضرت [illegible] رسید مکرر دست این [illegible] للعقبه شاید مراد آن باشد که جماعتی که اخبار خود
و دوستان او باشند باو گواه رسید مکرر و در فرستند آخر زیرا که جماعتهای دیگر را حضرت خود باعث میشدند و از ترس
خدا خود را در [illegible] در می آورد و محتمل است که در حجابهای الهی بآنحضرت نمیرسیده باشد و المراد که طالب
برادر آنحضرت در این حدیث محتمل است که مراد برادر حضرت امیر باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است
که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجای او جعفر بن ابی طالب مذکور است و ابن بابویه
و شیخ طوسی و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق و یزید بن قعنب و عباس
و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم
و جماعتی از قبیله عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد علیها السلام آمد و
آنحضرت را نه ماه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد و گفت

پروردگارا ، او ایمان آورده‌ام بتو و به هر پیغمبری و رسولی که فرستاده‌ئی و به هر کتابی که نازل کرده‌ای و تصدیق کرده‌ام گفتار جدم خود ابراهیم خلیل الله را که خانهٔ کعبه را بنا کرد و او بنا کرده است پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق کسیکه بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم منست و با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادت مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانهٔ کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیده‌های ما پنهان شد و باز دیوار بهم پیوست باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بگشائیم هر چند سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امر از جانب خدا است و فاطمه سه روز در اندرون خانهٔ کعبه ماند و اهل مکه در کوچه‌ها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانه‌ها این حکایت میگفتند و تعجب مینمودند و چون روز چهارم شد از همانجائی که شکافته شده بود باز گشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست خود داشت و گفت ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی برگزید مرا از میان خلق و تفضیل داد مرا بر زنان پیشین زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را در جائی که سزاوار نبود مگر بضرورت چون خانهٔ فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت عیسی را بر او آسان گردانید در بیابانی درخت خشکی را جنبانید و رطب از برای او از آن نخله و درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان که پیش از من گذشته‌اند زیرا که من فرزند آوردم در میان خانهٔ برگزیدهٔ او و سه روز در آن خانهٔ محترم ماندم و از میوه‌ها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامیکه فرزندم بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه فرزند بزرگوار خود را علی نام کن بدرستیکه منم خداوند علی اعلی و او را آفریده‌ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهرهٔ کامل از عدالت خود باو بخشیده‌ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده‌ام و او را بآداب نیک خود تادیب نموده‌ام و در خانهٔ محترم من متولد شده و اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانهٔ من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا به عظمت و جلال و تمجید و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیدهٔ من از جمیع خلق من محمد که رسول منست و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسیکه فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق امامت او نماید

چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد حضرت امیر بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابتاه
ورحمة الله وبرکاته چون آن را در خانه آوردند حضرت رسول درآمد و حضرت امیر را ازو گرفت و در دامن گذاشت
و چون نظر حضرت امیر بر جمال بی‌مثال حضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول
الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنون و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون چون این آیه را خواند حضرت رسول فرمود که بتحقیق که بتو رستگاری
یافته‌اند ایشان پس حضرت امیر آیات را بعد از این خواند تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس
هم فیها خالدون پس حضرت رسول فرمود که بخدا سوگند که تو امیر و پادشاه ایشانی زیرا که از علم و حکمت
تو بهره می‌یابند ایشان و بخدا سوگند که تو ایشان را راه نما و بتو هدایت می‌یابند ایشان پس حضرت با فاطمه بنت اسد
گفت که برو و عم من حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت چون من بروم او را که شیر خواهد داد حضرت
گفت که تو برو من او را سیر و سیراب میگردانم و حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده
چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت امیر جاری شد و باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند
و چون فاطمه برگشت دید که از روی علی ابن ابیطالب نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده پس آن
حضرت را بعادت اطفال در جامه پیچیدند و بستند آنحضرت بقوت ربانی آن جامه را از هم درید و دست خود را
بیرون آورد پس فاطمه جامه محکم‌تر آورد و باز آنحضرت را بجامه پیچید و باز آنحضرت قوت کرد و جامه را پاره
کرد همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آنحضرت را بست و آنحضرت همه را پاره کرد پس شش جامه دیبا
محکم آوردند و آنحضرت را در آنها پیچیدند و پوست محکمی بر روی آنها پیچیدند باز آن شیر خدا بقوت ربانی همه را
از هم درید و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت ای مادر دست مرا مبندید که میخواهم که دستهای خود را بدرگاه
خدا بتضرع و دعا بردارم و بگشایم انگشتان خود را بتهلیل تمام ابو طالب چون چنین حالت را مشاهده نمود فاطمه را
گفت دست از او بردار که کار او عجیب است و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا بنزد
فاطمه آمد و حضرت امیر را ازو گرفت و در دامن داشت باز حضرت امیر بر آنحضرت سلام کرد و خندید و اشاره
نمود که آنچه دیروز بمن دادی باز عطا کن فاطمه شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت و بزبان

و بیان سبب آنکه روز غدیر را روز عید گفتند یعنی حضرت امیر رسول خدا است چون روز سیوم شد که روز دهم ذی الحجه بود ابوطالب
در میان مکه ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزندم علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای اطعام مردم
ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از این طعام خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هرکه خواهد که از طعام فرزندم علی تناول
نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید و بر فرزندم علی سلام کند که حق تعالی او را اشرف
و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن ولیمه او را تناول نمایند و باین سبب روز نحر را العظیم و تکریم کنند
و او را عید گردانیده اند و قربانی در آن روز مقرر شده و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول سی سال بود
و آن حضرت را بسیار دوست میداشت و فرمود که گهواره او را نزدیک رخت خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت
آنحضرت میشد و حب مطهر را در گلوی آنحضرت میریخت و در وقت خواب گهواره او را
میجنبانید و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک می نشانید و میفرمود که این برادر من و ولی
و یاور من و برگزیده من و پشت و پناه من و وصی و شوهر دختر برگزیده من و امین بر وصیتها و علوم
من و خلیفه من در امت من و همیشه آنحضرت را بر دوش میگرفت و در کوهها و دریاها و وادیها میگردانید
و علوم و اسرار الهی را بر گوش جان او میرسانید ... تاریخ ولادت آنحضرت در این حدیث مخالف اخبار
و اقوال گذشته است و محتمل است که بنای این حدیث تا سی بوده باشد یا آنکه در سال ولادت آنحضرت
قرینش در ماه شعبان کرده باشند و انزاد انجم نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسول باین
اشاره نموده ایم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد دید که حضرت رسول
خرمای تناول میکند که از مشک خوشبوتر است و بخرماهای دنیا شباهت ندارد پس از آنحضرت التماس
کرد که دانه از آن خرماها بمن عطا فرما حضرت فرمود که تا گواهی ندهی بوحدانیت خدا و به پیغمبری من این خرما بتو
حلال نیست فاطمه شهادتین گفت و یک دانه از آن خرما گرفت و تناول نمود و بعد از خوردن رغبتش باین
زیاده شد و دانه دیگر از برای ابوطالب طلب نمود حضرت فرمود بشرطی میدهم آن دانه را که بدهی به ابوطالب
بعد از آنکه تکلیف نماید بشهادت وحدانیت خدا و رسالت من چون شب در آمد ابوطالب نزد فاطمه آمد
شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوش نشنیده بود از وی پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه

خرما را بیرون آورد و گفت این خرماهای بهشت است . از او التماس نمود که خرما را بده تا تناول نمایم فاطمه گفت تا شهادت ندهی
بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب بی تأمل شهادت گفت و فاطمه را منع کرد
که اظهار مکن نزد زنان قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خود را بجهت مصلحت از ایشان پنهان میدارم
پس ابوطالب خرما را گرفت و تناول نمود و آن از خرماهای بهشت بود و از آن خرما نطفه علی ابن ابیطالب منعقد شد
و در همان شب با فاطمه مقاربت نمود و فاطمه بآن حضرت حامله شد و حسن و جمال آنحضرت آن گوهر صدف ولایت
بسبب حمل آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم با او سخن میگفت و در تنهائی مونس او
بود روزی فاطمه نزد کعبه آمد و جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیر در شکم فاطمه بود با جعفر سخن گفت جعفر
از رعب آن حالت افتاد و بیهوش شد و در آن حال بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند
پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیده من هنوز از شکم بیرون نیامده بتها ترا سجده میکنند
و چون بیرون آئی ای دیده تو چون خواهد بود و این حالت را با ابو طالب نقل کرد و گفت این دلیل است
بر آنچه مرا بشیر خبر داد در راه طائف و قصه بشیر چنان بود که درنده گان چون ابو طالب را میدیدند می
گریختند روزی از طائف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد
نزدیک او آمد و رو بر خاک میمالید و دم بر زمین میسائید و نزد او نشست تذلل مینمائی شیر بقدرت الهی
بسخن در آمد و گفت توئی پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس از آن روز
محبت حضرت رسول در دل ابو طالب جاری کرد و با او ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت
کرده است که در شبی که حضرت امیر متولد شد ابو طالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت
اسد را گرفت و بسوی ابطح بیرون آمد و ندا کرد شعری چند که مضمون آنها اینست ای پروردگار
که شب تار و ماه روشن را آفریده بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام کنیم ناگاه
مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد و نزدیک ابو طالب آمد و ابو طالب آنرا گرفت
و با علی بر سینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست و در آن شعری چند
نوشته است و مضمون آنها اینست مخصوص گردیدید شما ای ابو طالب و فاطمه بفرزند پاکیزه و

پاکیزه و پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند اعلی علی نام او را از نام خود اشتقاق کرده است ابوطالب
آن فرزند را علی نام کرد آن لوح را در در کعبه آویخت و همچنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک علیه اللعنه
و آن ملعون آن را از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپدید شد و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسند
بسیار از ابوسعید خدری و دیگران روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم
ناگاه سلمان و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و عامر بن مر بخدمت آنحضرت
آمدند و نشستند و آثار اندوه از روهای ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم
از جماعتی که در حق برادر تو و پسر عم تو علی ابن ابیطالب سخن چند که ما را با اندوه میآرد حضرت فرمود که چه میتوانند گفت
در حق برادر من و پسر عم من گفتند که میگویند که علی را چه فضیلت است در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام
بعثت او کودک بود و اسلام او اعتباری ندارد و از این قبیل سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که بخدا سوگند میدهم
شما را که آیا شنیده اید که در کتابهای گذشته است که حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادر او را برد
در میان تل چند در کنار نهری که آن را غزران میگفتند و بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد و چون بر زمین
برخواست و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت الهی داد و خود جامه برداشت و بر خود پوشید و چون
مادرش آن احوال را مشاهده نمود ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و هر چه در میان آنها
گرفت و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سماوات و ارض را بآنحضرت عطا کرد و بر عجایب آن کواکب
جمیعا تمام کرد چنانکه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و آیا شنیده اید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد
که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را اشکم میشکافت و هر کودکی را سر میبرید چون موسی ع متولد
شد بمادر خود گفت که مرا در تابوت بگذار و تابوت را بدریا افکن و مادرش از سخن او ترسان شد و گفت
ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی ع گفت که مترس حق تعالی مرا بزودی بسوی تو خواهد گردانید پس مادر
موسی ع آنچه گفته بود موسی را در صندوق گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید در مدت
سه روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر خود ~~برگردانیدند~~ برگشت و عیسی بن مریم
چنانچه در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مریم بسوی او اشاره کرد

در گهواره تسبیح خدا کرد و گفت انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا پس بعد از سه روز
از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و بتحقیق میدانید که
حق تعالی مرا و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حق تعالی میگفتیم پس حق تعالی
آن دو نور را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه این احوال تسبیح ما را در پشتها
و شکمها می شنیدند و چون در هر عصر و زمانی پس ما بصلب عبد المطلب در آمدیم و نورها از روهای
پدران ما و جبینهای مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور بر جبینهای ایشان نوشته بود
پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد و نصف آن بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب
ابو طالب منتقل شد و مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان می شنیدند و چون پدر و عم من در میان
بزرگان قریش می نشستند نورها از روهای ایشان ساطع بود و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند
حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند ایشان را تعظیم
مینمودند تا آنکه از پشت پدرها و شکم مادرها منتقل شدیم و جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت
که خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی میگوید که نزدیک
شده است که پیغمبری تو ظاهر شود و وحی آشکار گردد و رسالت تو بر مردمان هویدا شود زیرا که ترا
تقویت نمودم ببرادر تو و وزیر تو و خلیفه تو و جانشین تو که بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام
ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن و او را بدست راست خود که او سر کرده اصحاب الیمین است
و شیعیان او روسفیدان خواهند بود چون این وحی را شنیدم برخاستم و رفتم بسوی فاطمه بنت اسد
رفتم و در وقتی رسیدم که او را درد زائیدن گرفته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پرده میان تو
و فاطمه می آویزیم و تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیر او را بعد از
ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر و من دست راست خود را دراز
کردم و علی بر روی دستم فرود آمد چون نزدیک خود آوردم دست راست خود را بگوش راست
خود گذاشت و با آواز بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد

شهادت داد پس رو بمن آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله رخصت میفرمائی که بگویم انچه تکلم نمودم
پس گفتم آن خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که شروع کرد و صحف ادم را از سنت و حتی
وبانها قیام نمود از اول تا اخر کوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود اقرار میکرد که از من بهتر میداند
پس صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریت موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار مینمود
که او توریت موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر می بود اقرار مینمود که او توریت را از من
که او توریت را از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر می بود
اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنیکه بر من نازل شده تلاوت نمود بی آنکه از من شنود پس من
با او سخن گفتم و او با من گفت بروشی که پیغمبران و اوصیا ایشان با هم سخن گویند پس باز بحالت طفولیت
برگشت و چنین خواهد بود احوال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوه ناک میباشید از گفتهای اهل
شک و شرک و چون شما حاجب نقیبید چه پروا دارید از گفتهای ایشان فکر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم
و وصی من بهترین اوصیاء ایشانست بدرستیکه پدرم حضرت ادم چون دید که بر ساق عرش نوشته است نام من و نام
علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین گفت الهی و سیدی ایا خلقی افریده که از من گرامی تر
باشند نزد تو حق تعالی ندا کرد او را که ای ادم صاحبان این نامها اگر نمی بودند هرآینه خلق نمیکردم
آسمان و زمین را و نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا پس حضرت ادم ترک اولی از و صادر
شده سوال کرد از خدا بحق ما که قبول نماید از او و امر خطای او را بیامرزد و بحق ما حق تعالی
توبه او را قبول کرده مائیم آن کلماتی که حق تعالی فرموده است که ادم تلقی نمود از پروردگار خود :
پس حق تعالی ما را خطاب کرد که ای ادم بشارت باد ترا که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریت تواند
پس ادم حق تعالی را بر این نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها از فرزندان بیم از
فضل خداست پس سلمان و اصحابش برخواستند و گفتند ماییم رستگاران خدا را از تا ائم رستگاران ولایت
از برای ما و شما افریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و شما آفریده شده است و در روضه الواعظین
بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد بود در کعبه طواف میکرد

در وقتی که بحضرت امیر حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه
شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد و حضرت امیر در مکان مکرم و محل مطهر از او متولد گردید و ابن بابویه و دیگران از
حضرت موسی بن جعفر روایت کرده‌اند که روزی حضرت ابوطالب بمسجد الحرام در آمد و غمگین بود ناگاه
رسول خدا بمسجد در آمد و از او سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست ای عم گفت فاطمه را درد زائیدن
مضطرب کرده است پس دست حضرت ابوطالب را گرفت و نزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت
و نزد کعبه معظمه آورد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که این فرزند مکرم در این
مکان محترم می‌باید متولد شود پس علی از او متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی آلوده نبود ناف
بریده و ختنه کرده بیرون آمد و در رویش مانند آفتاب میدرخشید پس ابوطالب او را علی نام کرد
و حضرت رسول او را بدوش گرفت و بخانه آورد فصل دوم در بیان خبر دادن خدا و رسول
و پیغمبران گذشته بشهادت آنحضرت و خبر دادن خود بآن ابن بابویه و سید ابن طاوس و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت رضا ابن موسی از آبای خود روایت کرده‌اند که حضرت رسول در روز
جمعه آخر شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیر فرمود که چون آن
حضرت خطبه را تمام کرد من برخاستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست حضرت
فرمود که ای ابوالحسن بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات الهی است پس قطرات
اشک از دیده مبارک خود بارید گفتم یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که یا علی گریه میکنم
بر آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا می‌بینم که مشغول نماز باشی از برای پروردگار
خود و برانگیخته شود بدبخت‌ترین اولین و آخرین حقب پی کننده ناقه صالح پس ضربتی
بر سر تو زند که ریش ترا از خون سرت رنگین کند حضرت امیر پرسید که یا رسول الله آیا در آن حالت
آیا سلامتی در دین من خواهد بود فرمود بلی دین تو سلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که
یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا
ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از منی بمنزله جان منی روح تو از روح منست و طینت تو

و طینت تو از طینت من است بدرستیکه حق تعالی مرا و ترا با هم آفریده و مرا و ترا از سایر خلایق برگزیده و مرا
از برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود پس هر که انکار نماید امامت ترا چنانست که انکار
پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من
در حال حیاتم و بعد از وفات من امر تو امر من است و نهی تو نهی من است سوگند یاد میکنم بآن خدا
وندی که مرا به پیغمبری فرستاده و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین
خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان او ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر آمد و از جمله آنها که پرسید آن بود که وصی پیغمبر شما بعد از او
چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی سال زندگانی خواهد کرد بگو که در آخر بمرگ خود خواهد مرد
یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد و ضربتی بر سر او خواهد زد که ریشش از خون او خضاب
خواهد شد یهودی گفت که گواهی میدهم که راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است
و هارون نوشته است و شیخ طوسی بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که روزی حضرت امیر بر منبر
فرمود که از کرده مردم خلق بر باطل غالب خواهد رفت و بزودی خواهد برگشت و باطل بر حق غالب خواهد
پس فرمود که کجاست بدبخت ترین امت که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین کند و بروایت
دیگر دست مبارک خود را بر ریش خود گذاشتند و فرمود که چه مانع شده است شقی ترین امت را که این ریش مرا
از بالای سر آن رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود به
خدمت حضرت امیر آمد در هنگامیکه آن حضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود و پرسید
که یا علی تو کی وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود بلی یهودی گفت بر وصی پیغمبر هفت بلیه امتحان واقع میشود
در حیات آن پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر تو بیان فرما که آیا امتحانات بتو واقع شده است
چون حضرت بلیه ها و امتحانها را بیان فرمود و اصحاب که حاضر بودند همه تصدیق مینمودند فرمود که یکی دیگر از
بلیه های من باقیست و نزدیک گشته که آن بلیه بر من وارد شود یهودی بگریه در آمد و اصحاب آنحضرت همه
بفغان آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین آن خصلت آخر را بیان فرما حضرت اشاره بریش مبارک خود کرد

و چون این خبر وحشت اثر را فرمود صدای آه مردم در مسجد بگریه بلند شد و شیون زن و مرد بجائی رسید که در کوفه
هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند و آن یهودی در همان ساعت بدست آن حضرت مسلمان شد
و پیوسته در خدمت آن حضرت بود تا آنکه آن حضرت بدرجه شهادت رسید و ابن ملجم علیه اللعنه را گرفتند
و بخدمت حضرت امام حسن آوردند و در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور حضرت امام حسن جمع شده بودند
و آن ملعون را در پیش آن حضرت بازداشته بودند پس آن یهودی با آن حضرت گفت که ای ابو محمد بکش این را
خدا او را لعنت کند بدرستیکه من خوانده‌ام در کتابهای که بر حضرت موسی نازل شده که این بدبخت گناهش
بزرگتر است از پسر حضرت آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که چون با حضرت امیر از غزوه خندق فارغ شد از آنکه عمرو عبدود در اثنا ضربتی بر سر حضرت زد
که سر مبارکش شکافته شد و حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد و بخدمت حضرت رسول مراجعت نمود و
با آن حضرت بود حضرت بدست مبارک خود آن جراحت را بست و بدهان معجز نشان خود در آن جراحت
دمید و در ساعت ملتئم گردید پس فرمود که کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را بخون این سر رنگین کنند و سید
عبدالکریم بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یا علی حق تعالی عرض کرد محبت
ما را بر آسمانها و زمینها پس اول ملائکه از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود و حق تعالی او را زینت
بخشید بعرش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود و او را زینت بخشید به بیت
المعمور پس آسمان اول اجابت نمود و او را بستاره‌ها مزین گردانید پس زمین حجاز اجابت نمود
و او را بخانه کعبه مشرف گردانید پس زمین شام اجابت کرد و او را به بیت المقدس زینت داد پس
زمین مدینه اجابت نمود و او را بقبر من مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت نمود و او را بقبر تو شرف داد
یا علی پس حضرت امیر گفت یا رسول الله آیا من در کوفه مدفون خواهم شد فرمود که بلی یا علی شهید خواهی شد
در کوفه و مدفون خواهی گردید در میان غریین و قاتلین تلهای سفید و ترا خواهد کشت بدبخت ترین این
امت عبدالرحمن ابن ملجم علیه اللعنه پس سوگند یاد کرد بآن خداوندی که مرا بحق فرستاده که پی کننده
ناقه صالح نزد حق تعالی گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار از یمن در عراق ترا یاری خواهد کرد و در کتاب

و در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیر بمسجد رفت و صدای آن حضرت بلند شد
چون سر از سجده برداشت اصحاب آن حضرت گفتند یا امیر المؤمنین دلهای ما را امشب در آوردی و گریه تو ما را
رنجیده ناک گردانید تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم
و دعای خیر از برای شیعیان میکردم ناگاه مرا خواب ربود و در خواب مولانا را دیدم که حضرت رسول نزد من آمد بانگ
و میگوید که ای ابو الحسن غیبت تو از ما بطول انجامید و مشتاق لقای تو گردیدیم و آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده
داده بود بهمه آنها وفا نموده گفتم یا رسول الله آنچه در باب من عطا کرده است آن کدام است فرمود که جای ترا و جای
زوجه ترا و دو فرزند تو و سایر امامان از فرزندان تو در اعلا علیین مقرر ساخته است و درجه شما را از درجات
جمیع متقیان عالیتر گردانیده است پس من گفتم که مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند
بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در
برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما در دنیا چه ثواب خواهند داشت فرمود که ثواب ایشان
ایمنی از گمراهی و عافیت از فتنههاست گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر
گردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن بسرای عقبی و ملک الموت را امر میکنند
که او را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که اما آن محبت ما و رفتن
جان ایشان مانند آنست که یکی از شما در روز بسیار گرم آب سرد بسیار بخورد که دلش را خنک گرداند و سایر
شیعیان ما آنچنان از دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت در رخت خواب خود بخوابد و دیده اش
بمردن روشن گردد و در بصائر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر کسی را
از عراق مصر بخدمت امیر المؤمنین فرستاد و عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه در میان ایشان بود و نامه که
اسامی ایشان در آن نوشته بود در دست او بود چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند تا بنام آن
ملعون رسید فرمود که توئی عبد الرحمن گفت بلی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که لعنت خدا بر عبد الرحمن
آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و خدا گواه است که تو
مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه قسم خورد و هر دو مرتبه آن حضرت و حضرت هر مرتبه قسم یاد کرد که مرا

دوست نمیداری

آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم باور نمیکنی حضرت فرمود که وای بر تو
که حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرده است بدو هزار سال آنگاه ترا در هوا ساکن کرده است پس آنها که در عالم
ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و
آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته اند در این عالم نیز با هم الفت ندارند و روح من روح ترا نمی‌شناسد
و در عالم ارواح با من الفت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر خواهد کسی نظر کند
بکشنده من نظر کند باین مرد و بعضی از حاضران گفتند که یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که چه بسیار عجب
است از شما میگوئید که من بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است و بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر داخل حمام شد و شنید
که صدای حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد گفتند
که این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما رساند حضرت فرمود که کشنده من بغیر او نخواهد بود
بگذارید او را و در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیر از نافرمانی و نفاق و کفر و نفاق
اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معاویه علیه اللعنه در اطراف و نواحی ملک آن حضرت را غارت میکردند و اصحاب
آنحضرت یاری نمی‌نمودند بر منبر رفت و فرمود که کجا است اشقی که دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان
شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد و فرمود که چه مانع است بدبخت‌ترین امت را که محاسن
مرا از خون سرم خضاب کند و این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است و فرمود که خداوندا من
از ایشان دلتنگ آمده‌ام و من از ایشان ملال یافتم و ایشان از من ملال یافته‌اند مرا از ایشان راحت
بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهرآشوب مذکور است
که حضرت امیر را در کوفه غارت روداد و جمعی بخانه آنحضرت رفتند و گفتند که یا امیر المؤمنین ما درین
باره بر تو میترسیم حضرت فرمود من از خود نمیترسم زیرا که شنیده‌ام از پیغمبر صادق مصدق که فرمود شقی‌ترین
این امت چون شقی کشنده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا از آن رنگین خواهد کرد مردم
گفتند که یا امیر المؤمنین چرا از میان این منافقان بدر نمیروی که خود را بمدینه حضرت رسول برسانی و در
جوار آنحضرت مدفون شوی حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت شهر

در بهشت شهر شهید خواهی شد و در بهشت شهر مدفون خواهم گردید و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت
کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین از مردم بیعت میگرفت عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة آمد که با آن حضرت بیعت
کند و چون بیعت کرد حضرت بار دیگر او را طلبید و سوگند داد او را که بیعت را نشکند و عهدهای
محکم از او گرفت و چون روانه شد باز او را طلبید و سوگند داد او را که بیعت را نشکند و بار دیگر بر او
تأکید کرد آن ملعون گفت که یا امیر المؤمنین آنچه با من کردی با دیگری نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش اینست
که من با او بخشش میخواهم و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد و چه بد یاریست یار قبیله مراد پس فرمود که برو
ای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم که وفا بعهد ما نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی باو داد و چون باز
بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود و چون او پشت کرد فرمود که بخدا سوگند این ملعون کشنده
من خواهد بود گفتند یا امیر المؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت فرمود دستوری نیست شما را و
قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله قریش گفت که من در خدمت حضرت امیر نشسته بودم
گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند و ابن ملجم ملعون در میان ایشان بود و آن گروه گفتند یا امیر
المؤمنین ابن ملجم را با خود نیاوردیم و او همراه ما آمد یا علیا خود بر او و بر تو میترسیم از او حضرت
آن ملعون را گفت نزدیک بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو میپرسم راست بگو پس
فرمود که آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان در کودکی و با ایشان بازی میکردی و هرگاه ترا از دور
میدیدند میگفتند آمد فرزند چراننده سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون از سن جوانی رسید گذشتی بر
راهبی و در تو نظر کرد و گفت ای شقی تر از پی کننده ناقه صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر
ترا خبر داد که در حیض بتو حامله شده بود چون آن ملعون این سخن را شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید و در آخر گفت
بلی مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت فرمود که شنیده ام از رسول خدا که کشنده تو شبیه به یهود بلکه از یهود است
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود
که امسال بحج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه حضرت امام حسن و یک
شب در خانه حضرت امام حسین و یک شب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار

فرمود و زیاده از لقمه تناول نمی‌فرمود از سبب این حالت از آن حضرت پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک است و یکشب یا
دو شب بیش نمانده است میخواهم که چون رحمت حق تعالی واصل شود شکم من از طعام پر نباشد و کلینی بسند معتبر و صحیح از
حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که روزی حضرت امیر نماز صبح را در مسجد ادا فرمود و مشغول
تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم گردانید و فرمود که بخدا سوگند که من جمعی
گروهی چند را می‌یافتم که شبها بعبادت خدا بسر می‌بردند و گاه پاهای خود را از ایستادن بتعب می‌افکندند
و گاهی پیشانیهای خود را بزمین میسودند برای خدا میگذرانیدند و خیال عبادت خدا میکردند که گویا صدای آتش
جهنم در گوشهای ایشان بود و چون ایشان را یاد میکردند مانند درخت بید از ترس حق تعالی میلرزیدند و با این
احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر آورده اند و بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید تا بدرجه
شهادت فایز گردید در بیان کیفیت شهادت آنحضرت مشهور میان علمای شیعه آنست که
در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت امیر ضربت خورد بدست عبد الرحمن
بن ملجم علیه اللعنه بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم
جمیعاً لعنة الله اجمعین و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان
پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در آن وقت شصت و سه سال بود از حضرت صادق
بسند صحیحی روایت کرده اند و آنحضرت از پدر خود که شصت و پنج سال نیز گفته اند و موافق مشهور با حضرت
رسول بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث
شد و با آنحضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه با حضرت رسول بسر آورد و در خدمت حضرت
رسول شروع بجهاد کرد پانزده ساله بود و چون شانزده ساله شد شجاعان عرب را کشت و هیچ یک از
ایشان جرأت بر مبارزت او نمی‌نمودند و چون در خیبر را کند بیست سال از عمر شریفش گذشته بود
و مدت امامت آنحضرت سی سال بود و دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت کرد و زیاده از ده سال عمر غصب
خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت او کرد و چون خلافت با آنحضرت برگشت قریب
پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و اکثر آن مدت با منافقان در جدال و قتال بود تا بدرجه شهادت فایز

شهادت فایز گردید و در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام صادق روایت کرده اند که
عمر شریف سید اوصیا در وقت شهادت شصت و پنجسال بود و در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود و چون آنحضرت
رسول برسالت مبعوث گردید از عمر حضرت امیر دوازده سال گذشته بود و بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت
در مکه ماند و با حضرت رسول ده سال در مدینه ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت زنده بود پس بدرجه شهادت
فایز گردید و در نجف مدفون گردید و عمر شریف آنحضرت شصت و پنجسال بود و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح
روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و آن شبی است که اوصیای جمیع پیغمبران در آن
شب بعالم بقا رحلت کرده اند و در آن شب عیسی بآسمان بالا رفت و موسی در آن شب برحمت خدا واصل گردید و شیخ
مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند که آنها
که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفته اند و قصه نهروان را ذکر کردند و گریستند بر کشتگان نهروان
ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر و معاویه و عمرو بن العاص علیهما اللعنة را در یک شب بقتل آورند
و طالب خون خوارج نهروان از امیرالمؤمنین بکشند پس عبدالرحمن بن ملجم لعین گفت که من علی را
بکشم و برک بن عبدالله گفت من معاویه را بکشم و عمرو بن بکر گفت که من عمرو بن العاص را بکشم و همچنین
با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و
ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر بجانب شام و مصر رفتند پس آنکه بقتل معاویه رفته بود در آن شب چون
معاویه بمسجد رفت ضربتی بر ران او زد چون طبیب را آوردند و بر آن ضربت نظر کرد و گفت این شمشیر را
بزهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا جای ضربت را داغ کنم و بسلامت بمانی یا آنکه دوائی بتو دهم که از تو
دیگر فرزند بهم نرسد و بعد از آن نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون گفت که من طاقت آتش ندارم و نسل بغیر از یزید و عبدالله
هیچ نمیخواهم و آن دوا را خورد و عافیت یافت پس برک گفت با او که بشارتی برای تو دارم گفت بشارت تو
کدام است گفت رفیق من رفته است که امشب علی را بقتل رساند مرا نگاهدار اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن
پس آن ملعون را حبس کرد تا خبر شهادت آنحضرت رسید بروایت دیگر آنست که سخن از او قبول نکرد و او
را بقتل آورد و عمرو بن بکر چون بمصر رفت در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص کرد و او در آن شب

بیماری حاضر نشد و خارجه را فرستاد که بجای او نماز گزارد پس آن ملعون ضربتی بخارجه زد و بگمان آنکه عمرو است خارجه کشته شد
و عمرو نجات یافت و ابن ملجم علیه اللعنه چون بکوفه در آمد اسرار خود را بکسی اظهار نکرد و روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب رفت
و قطام دختر اخضر را در خانه دید و حضرت امیر در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود چون
ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید و او را بنکاح خود دعوت نمود و آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم
و غلامی و کنیزی و کشتن علی ابن ابیطالب است آن ملعون برای مطلب گفت آنچه گفتی میسر گردد مگر قتل علی که مرا قدرت آن نیست آن ملعونه گفت
که او را غافل کن و بکش اگر از کشتن او رهایی یابی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت برای تو بهتر از زندگانی
دنیا است آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او یکی است گفت بخدا سوگند که من بشهر نیامده ام مگر برای این کار آن ملعونه گفت
که من نیز از قبیله خود یاری چند را با تو همراه کنم که ترا در این امر معاونت نمایند و وردان بن مجالد را از قبیله خود یار او
گردانید و ابن ملجم شبیب بن بجره را دید گفت ای شبیب میخواهی ترا امری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت
تو باشد شبیب گفت که آن امر کدام است گفت آنکه مرا یاری کنی در کشتن علی و شبیب نیز از جمله خوارج بود گفت
ای ابن ملجم کار بزرگی پیش گرفته چگونه بکشتن علی کار میتوان کرد ابن ملجم لعین گفت در مسجد پنهان شویم و چون بنماز بیرون آید مطلب
خود را عمل آوریم پس آن ملعون را نیز با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون با آن عورت ملعونه
بمسجد آمدند و قطام ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود و شب را آن ملاعین در خیمه او
بسر کردند و آن ملعونه جامه های حریر بر سینه های ایشان بست و شمشیرها بدست آن ملعونان داد و ایشان را بیرون فرستاد
پس آن سه ملعون آمدند بنزد دری که آن در بسوی حضرت امیر داخل مسجد میشد و بیشتر از خود را با اشعث بن قیس
خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان متفق شده بود و بمسجد آمد و در آن شب حجر بن عدی رحمة الله در مسجد بود ناگاه شنید
که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش حاجت خود را ببر و چون صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را
شنید غرض اشعث را فهمید با اشعث گفت که ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری و بجانب خانه امیر
المؤمنین دوید که آن حضرت را خبر کند قضا را آنحضرت از راه دیگر رفته بود چون حجر بمسجد برگشت شنید که
مردم میگویند که امیر المؤمنین کشته شد و از ابن الکلبی روایت کرده اند که عبدالرحمن بن محمود ازدی گفت که در آن شب نوزدهم
در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر و آن شب را بعبادت احیا میداشتیم و دیدم که جماعتی نزدیک در سده نشسته اند

در مسجد که نماز حضرت امیر علیه السلام جمع شده اند ناگاه دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز در داد و گفت
الصلاة الصلاة تا صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدائی شنیدم که کسی می‌گفت حکم از خدا است نه از تو
یا علی و در اول شب این بحره ضربتی بر سر آن حضرت زده بود و ضربت او بر طاق مسجد افتاد و بر حضرت نخورد و چون حضرت
نزدیک محراب رسید و مشغول نماز شد ابن ملجم لعین ضربتی بر آن حضرت زد و آن هر دو ملعون گریختند و از مسجد بیرون
رفتند چون شبیب بخانه رفت و پسر عم او او را مضطرب یافت گفت بلکه تو کشته امیر المؤمنین علیه السلام خواست بگوید که نه
گفت بلی پس پسر عمش شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم لعین را مردی از قبیله همدان گرفت و نزد
آنحضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین قصد قتل
حضرت امیر علیه السلام کرد و کمربندی را با خود آورده بود و ضربت آن ملعون بر دیوار مسجد افتاد و حضرت نزدیک محراب
رسید و مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم لعین ضربتی بر سر آنحضرت زد و بر جای آن ضربت افتاد که عمرو
بن عبدود ضربتی بر سر آنحضرت زده بود و چون صدای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن علیه السلام و حضرت
امام حسین علیه السلام بمسجد دویدند و ابن ملجم لعین را گرفتند و در ریسمان کردند و پدر بزرگوار خود را برداشتند و بخانه بردند
پس لبابه نزدیک سر آنحضرت و ام کلثوم نزدیک پای آنحضرت نشست و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد پس دیده‌های
مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین علیهما السلام نظر کرد و فرمود که رفیق اعلی و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان خدا
از این دنیا بلکه اگر من ازین ضربت کشته شوم آن ملعون را یک ضربت بیش مزنید این را فرمود و ساعتی مدهوش
شد و چون بهوش آمد فرمود که در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا تکلیف رفیق میکرد و مرا فرمود که فردا نزد ما
خواهی بود و در قرب الاسناد بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیر در شبی که ضربت شهادت
خوردند از خانه بمسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار کرد ناگاه ابن ملجم لعین ضربتی بر سرش زد که بر زانو درافتاد
پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت
حسن و حسین را گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب دهید و او را نیکو رعایت کنید اگر من زنده
بمانم خواهم قصاص کنم یا عفو کنم و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست و اگر عزم کشتن او نمایید بیش از یک ضربت بر او مزنید
و گوش و بینی و اعضای او را مبرید و در جامع و رام از اسمعیل بن عبدالله روایت کرده است که گفت چون حالات

اصحاب رسول خدا اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد من از مردم عزلت اختیار کردم از ترس فتنهای مردم و در
ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتیکه مردم همه
بخواب رفته بودند ناگاه مردی مرا دید که در ساحل دریا نشسته است و با دل حزین و صدای عجیب و ناله
دردناک با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کنار ایستادم که او مرا
نه بیند و سخن او گوش دادم شنیدم که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین
البدیء البدیع الذی لیس مثلک شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن
انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسالک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد
اعطف علیه بنصر او توفیقهم برحمتک پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام گفت و بر روی
دریا روانه شد من از عقب او صدا زدم که با من سخن بگو خدا ترا رحمت کند و ملتفت بجانب من نشد و گفت
هدایت کننده را در پس سر گذاشته بود از سوال من از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست گفت
وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم شبی بکوفه رسیدم در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون از
شب پاسی گذشت دیدم که مردی آمد و تنها در شیب تلی ایستاد و با حق تعالی مشغول مناجات شد و گفت
خداوندا انچه بمعصیت تو و برگزیده تغیر امر ربانی کرده بود در میان ایشان آنچه بجا آوردم پس بر من ستم کردند و با منافقان
قتال کردم چنانچه تو مرا امر فرمودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند خداوندا از ایشان دل
تنگ شده ام و ایشان از من دل تنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند و آنچه
پیغمبرت خبر داده بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و اشقی العمل
اکنون خداوندا اشقی الاشقیا را نزدیک گردان و مرا بسعادت برسان خداوندا وعده داده بودی
بپیغمبرت که هرگاه من از تو لقای ترا سوال کنم تو مرا بلقای خود برسانی خداوندا از دنیا سیر آمده ام و سعادت
لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان گردید من نیز هم از عقب او می آمدم تا داخل خانه
خود شد پرسیدم که این شخص کیست گفتند علی بن ابیطالب است اندک وقتی گذشت از آن نماز شنیدیم و دیدم
که آنحضرت از خانه بیرون آمد و من از عقبش روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم مرادی آنحضرت را شهید کرد

سنهدبکر و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیر را ضربت
زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن الغفله با گروهی از اصحاب آنحضرت در در خانه آنحضرت
جمع شدیم و چون صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن از خانه بیرون آمد و گفت
امیر المومنین ع میفرماید که بخانه‌ها برگردید پس جماعت رفتند و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن ع بیرون آمد و
فرمود که نگفتم که بخانه‌های خود برگردید گفتم نه والله یابن رسول الله جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد
تا امیر المومنین ع را نبینم کجا بتوانم رفت و بسیار گریستیم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد خطاب
بمن کرد که بیا اندرون خانه طلبید چون داخل خانه شدم دیدم که حضرت امیر را بر بالشی تکیه داده اند و عصابه زردی بر سر
مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته چنان زرد شده که ندانستم که عصابه زردتر
بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را باین حال مشاهده کردم بیتاب شدم بر قدم محترمش افتادم و می
بوسیدم و بر دیده‌های خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که راه بهشت در پیش دارم اصبغ
گفت فدایت شوم میدانم که تو بسوی بهشت میروی و بر حال خود و بمفارقت تو میگریم و کلینی بسند صحیح و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر را ضربت زدند اصحاب آنحضرت بر دور او گرد آمدند و
گفتند که یا امیر المومنین ع وصیتی بکن حضرت فرمود بالشی برای من دوتا کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم
خدا را حمدیکه در خور بزرگواری اوست و او را سپاس در حالتی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت میدهم بیگانگی
خداوند واحد احد چنانکه خود را بآن وصف نموده است ایها الناس هرکس را در گریختنش میرسد بآنچه از آن
میگریزد و هر جانی را از میکشند بسوی اجل مقدر او و از مرگ گریختن ملاقات رسیدن است چه بسیار تفکر کردم
در ایام روزگار خود و تکلم نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار و آن علمی است که حق تعالی نخواسته
که اظهار کرده و در پرده‌های غیب مکنون و مخزون است اما وصیت من شما را آنست که شریک مکنید از برای خداوند پروردگار
خود هیچ چیز را در عبادت یا و شریک مگردانید و سنت و طریقه محمد ص را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت
آنحضرت را برپا بدارید و حسن ع و حسین ع را اکرام و این دو چراغ راه هدایت اند روشن دارید تا از طریق حق منحرف
نگردید بر شما ملامت و مذمت نخواهد بود حق تعالی بر هر کس را بقدر طاقتش بر او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان

نیک کرده‌اند بسبب خداوند پروردگار رحیم و بتوان شما امامت و ولایت شما دینی است و درستی من در نزد
مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت مینمایم اگر قدم من درین مرتبه ثابت گردد
و شفا یابم خدا را شکر مینمایم و اگر قدمم بلغزد و از دنیا مفارقت کنم پس دل بدنیا بسته نبودم و در دنیا مهمان بودم
که در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او بگردد یا آنکه خانه که چند جمع کرده باشد بزودی
پراکنده کرده اند یا آنکه پاره ابری سایه بر سر کسی افکنده باشد و برود و سایه از سر او بگردد و من در
میان شما مجاور بودم و بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح ساکن از حرکتهائی که از من مشاهده میکردید
و شنیدن سخنهائی که از تو میشنیدید و خاموشی زبان که سخنها از او میشنیدید و علوم الهی و معارف ربانی از او
فرا میگرفتید باید که پند بگیرید از حال من و ساکن شدن حرکات من و از بجا ماندن اعضای من زیرا که
آن پند دهنده‌تر است شما را از هر سخن گوینده وداع میکنم شما را وداع کسی که انتظار میبرد ملاقات شما را بار
دیگر در رجعت و قیامت خواهید دید مرا و بعد از این مرا خواهید شناخت و آنچه از قدر و منزلت از شما پنهان است
در آن روز ظاهر خواهد شد و چون غیر من از میان شما برود قدر مرا خواهید شناخت و چون دیگری جای من نشیند
مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا موعد منست و وعده‌گاه ملاقات پس اگر
عفو کنم از برای من قربتست و برای شما حسنه است پس عفو کنید و از حد تجاوز مکنید آیا نمیخواهید
که حق تعالی شما را بیامرزد در حسرت هر جا چنین صاحب عقلی که عمرش در قیامت حجت گردد یا ایام زندگانی او را
به بدبختی و شقاوت اندازد و بگرداند حق تعالی ما و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع میگرداند از
طاعت حق تعالی و بعد از مرگ برایشان عذابی نازل نمیشود بدرستیکه ما هم از برای مرگ آفریده
شده‌ایم و بازگشت ما بسوی مرگست پس رو کرد بسوی امام حسن و فرمود که یک ضربت برابر بیشتر مزن
بجای یک ضربتی که بر من زده است هر چند اگر بیشتر بزنی گناهکار نیستی و کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید
و شیخ طوسی و سایر محدثان از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده‌اند
که چون حضرت امیر را ضربت زدند وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت خود را گواه کرد و شیعه خود را جمع کرد
و از حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابها و شیعه خود

شیعه خود را جمع کرد و به حضرت حسن ع را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای
الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره حضرت رسول ص و سایر آثار آنحضرت و آثار و معجزات
سایر پیغمبران را با آنحضرت تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا مرا امر کرد که ترا وصی خود گردانم و کتابها
و سلاح که نزد منست بتو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول ص مرا وصی گردانید و کتاب و اسلحه خود را بمن تسلیم نمود
و امر کرد مرا که ترا امر نمایم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود نمائی و اینها را تسلیم
او نمائی پس رو بحضرت امام حسین ع کرد و فرمود که امر کرده ترا رسول خدا ص که چون وقت شهادت تو شود فرزند
خود علی بن الحسین ع کرد و فرمود که رسول خدا ص ترا فرموده است که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را
وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی و چون او را دریابی از جانب رسول خدا ص و از جانب من سلام
رسانی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن ع فرمود که ای فرزند گرامی توئی صاحب امر امامت و خلافت
بعد از من و اختیار کشنده من با تست اگر خواهی از او عفو کن و اگر خواهی او را بکش یک ضربت پس فرمود که بنویس
وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی ابن ابیطالب است وصیت میکند و گواهی میدهد
بوحدانیت حق تعالی و آنکه او را شریک نیست و گواهی میدهد که محمد بنده و رسول خداست که او را بهدایت
و دین حق فرستاده تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدرستیکه نماز من و حج من
و عبادات و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیانست و کسی را با او شریک نمیگردانم و باین
مامور شده ام و من از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن ع و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که
این نامه من باو برسد بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست که نمیرید مگر بدین اسلام
و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول خداست و همه بر طریق حق مجتمع باشید
و پراکنده نشوید بدرستیکه شنیده ام از رسول خدا ص که می فرمود که اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه
بدرستیکه فساد کردن در میان مردم دین را از اصل میکند و هلاک کننده خلق است و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا حق تعالی حساب قیامت
را بر شما آسان گرداند خدا را خدا را یاد آورید در باب یتیمان که بگرسنگی نخسبند و ضایع نگردند تا مستغنی

شود حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند چنانچه از برای خورنده مال یتیم را البته جهنم را بر او واجب گرداند بهشت
و خدا را بیاد آورید در حق همسایگان خود بدرستیکه حضرت رسالتپناه آن قدر در باب ایشان وصیت کرد
که گمان کردیم که میراث برای ایشان مقرر خواهد بود و فرمود خدا را بیاد آورید در باب خانه پروردگار
خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و فرود
عذاب بر شما نازل خواهد گردید و کمتر ثوابیکه میدهند حاجیان بیت الله را آنست که گناهان گذشته ایشان
را می آمرزند خدا را بیاد آورید در باب نماز که آن بهترین عملهاست و ستون دین شماست و خدا را
بیاد آورید در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما را فرو می نشاند و خدا را بیاد آورید در باب
روزه ماه مبارک رمضان که سپریست شما را از آتش جهنم و خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین
و ایشان را شریک گردانید با خود در معاش خود و خدا را بیاد آورید در باب جهاد کردن در راه خدا
بمالهای خود و جانهای خود و بدانید که جهاد نمیکنند در راه خدا مگر دو مرد امامی که هدایت یافته باشد
یا کسیکه اطاعت کننده او باشد و پیروی او در هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید در باب ذریت
پیغمبر خود که در حضور شما ستم بر ایشان نکنند و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از
خدا بترسید در حق اصحاب پیغمبر خود و رعایت نمائید آنها را که بدعتی در دین خدا نکرده اند و بدرستیکه
حضرت رسول الله وصیت نمود در حق ایشان کرد و از صحابه خود و لعنت کرد کسی را که بدعت کند از صحابه و غیر
صحابه و کسیکه حمایت بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب زنان و کنیزان و غلامان
خود که بدرستیکه آخر خبری که پیغمبر شما از آن تکلم نمود و این بود که وصیت میکنم شما را در حق زنان شما و کنیزان و غلامان
شما سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا بترسید از ملامت کنندگان حق تعالی کفایت کند
از شما شر هر کرا که اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیک بگوئید چنانچه حق تعالی شما را با آن
امر فرموده است و ترک مکنید امر بمعروف و نهی از منکر را که اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را امیر شما و والی گرداند
و چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد و بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی کردن و با
یکدیگر بپرهیزید از دوری کردن و پشت کردن و پراکنده شدن و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و معاونت

مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حق تعالی شدید است خدا حفظ نماید
شما را از اهل بیت من و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را الحال شما را می‌سپارم شما را و سلام وداع
می‌کنم شما را از روی محبت و سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله می‌گفت تا رحمت
الهی واصل شد شب بیست و سیوم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت در شب بیست و یکم ضربت
با آنحضرت رسیده بود و بدانکه این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است و موافق بعضی اقوال عامه است
و علما را در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال دیگر هست که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی
از حضرت امام حسن علیه السلام وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات
نزدیک رسید مرا وصیت کرد که این آن چیزی است که وصیت می‌کند با آن علی ابن ابیطالب علیه السلام برادر
رسول خدا و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم لا اله الا الله
و آنکه محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله است او را برگزیده است بدانائی و گواهی میدهم که خدا زنده میکند مرده را که در قبرها اند
و سوال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است بآنچه در سینه‌های ایشان پنهانست پس
ترا وصیت میکنم ای حسن و تو نیکوئی وصیتی هستی برای من وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده است مرا بآن
رسول خدا صلی الله علیه و آله چون زمان دنیا برود ای فرزند اصحاب تو با تو موافقت ننمایند پس ملازم خانه خود باش و بر
گناهان خود گریه کن و دنیا را اصل و مقصود بزرگ خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت
فضیلت بجا آوری و زکوة را باهل آن برسانی در وقتش و هر چه ترا شبهه باشد نزد آن خاموش باشی و در کارها
میانه رو باشی و عدالت نمائی و در حالت خوشنودی و غضب با همه مردمان نیکو سلوک کنی و همسایه را
گرامی داری و برادران را با منفعت و مهربانی ترحم نمائی و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را دوست داری
و با ایشان همنشینی و فروتنی نمائی که نزد خدا و خلق بهترین عبادات است و آرزوهای خود را کوتاه
کنی و همیشه در یاد مرگ باشی و ترک کنی دنیا را و خواهش آنرا از دل بدر کنی زیرا که تو در گرو مرگی و نشانه
تیرهای بلای افتادی و رنجها و ترا وصیت میکنم بترسی از خداوند جبار در پنهان و آشکارا و
ترا نهی میکنم از پیش گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکه تامل نمائی در عاقبت الامر و اگر ترا

اموری از امور روی دهد اشتباهی باشد یا خیر مپندار و چون روی دهد امری از امور دین و دنیا در آن مشغول نما تا بر تو معلوم شود
که رشد و صلاح تو در آنست و زنهار که حذر کنی از جاهائی که محل تهمت است و از مجلسی که گمان بد به اهل آن مجلس
میبرند بپرهیز که همنشین بد فریب دهنده است همنشین خود را ای فرزند پیوسته کارکن باش از برای
آخرت عمل از برای خدا و از محرمات و پرهیز و خود را از خیر کننده باش و نیکیها امر کننده باش و از بدیها نهی کننده
باش و با برادران از برای خدا برادری کن و صالحان را برای اصلاح ایشان دوست دار و با فاسقان
مدارا کن که ضرر ایشان به تو نرسانند و فاسقان را به دل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا مثل
ایشان نباشی و زنهار بر سر راه منشین و ترک کن مجادله را و با کسی که عقل و علمی ندارد
ای فرزند در معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری در عبادت خود نیز میانه رو باش
و بر تو باد به عبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی که
و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان سالم بمانی و از برای خود بفرست اعمال صالحه را و فرصت را غنیمت
بدانی و سعی کن در بسیار کردن خیرات تا وقتی که توانائی داری و در همه حال مشغول ذکر خداوند جلیل باش و از
اهل خود و خویشان خود رحم کن و بزرگان ایشان را تعظیم کن و هیچ طعامی مخور تا قدری از آن را پیش از خوردن
تصدق کن و بر تو باد به روزه داشتن که آن زکات بدن است و سپر است برای اهل خود از آتش جهنم و
پیوسته با نفس خود در مجاهده باش و از همنشین خود در حذر باش و از دشمن خود اجتناب
کن و بر تو باد در مجالسی که یاد خدا در آن میشود و دعا بسیار کن که خدا استجابت میکند ای فرزند نصیحتهای
من ای فرزند در وصیت و خیرخواهی تقصیر نکرده‌ام و اینک هنگام جدائی من است از تو و تو را وصیت
میکنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی بدرستیکه او حقیقت پسر فرزند پدر گشت و میدانی که
من او را از حضرت سید الانبیا برای تو پس با تو از یک جا و روی پدر است و تو را در باب او
احتیاج به سفارش نیست و خدا خلیفه منست بر شما و از خدا سؤال میکنم که احوال شما را به اصلاح
آورد و شما را از طغیان و ظالمان را از شما دور گرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود و فرج شما حولی
و قوت نیست مگر به خداوند علی عظیم و شیخ مفید و سایر محدثان جاه و علماء روایت کرده است

روایت کرده است که حضرت امیر ع در حین شهادت خود فرمود که در خواب دیدم که رسول خدا ص را با آنحضرت شکایت
کردم آنچه را از این امت بمن رسید و از ظلم و ستم گریستم حضرت فرمود که یا علی ع گریه مکن و نظر کن بجانب خود
و چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها بسته بودند و سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند پس روز دیگر
آنحضرت ضربت خورد و معلوم است که آن دو کس ابوبکر و عمر بودند که اساس ظلم و جور بر اهل بیت
رسالت ایشان گذاشتند و بسند دیگر روایت کرده اند از موسی که خدمتکار حضرت امیر بود که گفت
روزی از آن حضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت که ای دختر اندک زمانی بعد از این با شما خواهم بود
ام کلثوم فریاد برآورد و گفت ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که بما میدهی حضرت
فرمود که امشب حضرت رسول ص را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار را از روی من پاک
میکرد و میگفت که یا علی ع بر تو باد آنچه بر تو بود یعنی حق را ادا کردی و سه روز بعد از آن آنحضرت
ضربت خورد و چون حضرت را اینجا نزد ام کلثوم فریاد و نوحه برآورد حضرت فرمود که ای فرزند گریه مکن
که در این وقت حضرت رسول ص را می بینم و بدست اشاره میکند و میگوید که یا علی ع زود بیا نزد ما که آنچه نزد
ماست از برای تو بهتر است و سید مرتضی روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش آنحضرت را ضربت
زدند فرمود که در این وقت نشسته بودم که مرا خواب ربود و دیدم که حضرت رسول ص نزد من حاضر شد
و بآن حضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود نفرین کن برایشان گفتم خداوندا عوض ایشان از
شکوه را از ایشان بهتران بمن عطا کند و بعوض من امام بدتر از مصاحبان بدیشان بدهد و ابن بابویه بسند معتبر
از حبیب بن عمر روایت کرده است که او گفت که بخدمت حضرت امیر ع رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض
از دنیا مفارقت نمود پس حضرت جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیر المؤمنین ع جراحت تو چیزی نیست
حضرت فرمود ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت که من بگریه افتادم
و ام کلثوم دختر آن حضرت گریان شد و نزدیک سر آنحضرت نشسته بود فرمود که چرا گریه میکنی ای دختر ام
کلثوم گفت چون گریه نکنم که تو مرا خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت مینمائی حضرت فرمود که ای دختر
گرامی گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدر تو می بیند هرگز گریه نخواهی کرد حبیب گفت که از آن حضرت

پرسیدم که چه می‌بینی یا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که ای حبیب می‌بینم که ملائکه آسمانها و پیغمبران ایستاده‌اند
و انتظار مرا می‌کشند که مرا ملاقات کنند و اینک برادرم رسول خدا آمده در پیش من نشسته است و می‌گوید بیا بنزد ما که آنچه
در پیش داری به از آن است پس از آن ابن نباته حبیب گفت که من هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدسش
او با ارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت امیر در شبی
که در صبح آن ضربت خورد برای نماز شب به مسجد نیامده و تمام شب بیدار بود و بعبادت حق تعالی اشتغال می‌نمود
ام کلثوم گفت یا امیرالمؤمنین علیه السلام سبب بیداری و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید
خواهم شد در این وقت مؤذن آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو که با مردم نماز کند
حضرت فرمود که از قضای الهی نمی‌توان گریخت روایت کرده‌اند که در تمام شب بیرون می‌آمد و باطراف آسمان
نظر می‌کرد و می‌فرمود که بخدا که دروغ از رسول خدا نشنیده‌ام و این شبی است که مرا وعده شهادت داده‌اند
چون صبح شد کمر بست و شعری خواند که مضمون این بود که کمر خود را برای مرگ محکم ببند مرگ البته بتو خواهد رسید
و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در آید و چون بصحن خانه رسید مرغابی چند که در آن خانه بودند بر سر راه بر آن
حضرت گرد آمدند و فریاد می‌کردند چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را که
ایشان فریاد کننده‌ها اند در پیش و بعد از ایشان زنان نوحه کننده‌ها اند نوحه خواهند کرد کلینی بسند معتبر:
روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا پرسید که حضرت امیر بر آنکه قاتل خود را میشناخت و شب شهادت
خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد میدانست و چون مرغ فریاد کرد فرمود که ایشان فریاد کننده‌ها اند که از
پی ایشان نوحه کننده‌ها خواهند بود و ام کلثوم با آنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم
نماز کند حضرت قبول نکرد و در آن شب بسیار از خانه بیرون می‌آمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم
او را [illegible] در آن شب شهید خواهد کرد آیا چگونه بود این حال حضرت فرمود که وفات آنحضرت در آن شب مقدر شده بود
و تقدیر خدا البته جاری میشود مؤلف ره گوید که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب تشویش است
و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست و مجمل می‌باید دانست که آنچه می‌کنند موافق شرع
و عین صلاح و حکمت است و در مقام تسلیم و انقیاد می‌باید بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند:

کرده‌اند که ام کلثوم گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای حضرت امیر طبقی نزد او گذاشتم
که دو قرص نان جو بود و کاسهٔ از شیر بهتر آن حضرت آوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز
فارغ شد و بآن طعام نظر کرد بگریست و فرمود که ای دختر دو نان خورش در یک طبق حاضر کرده‌ای مگر میخواهی
که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نکنم و او تا از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند ای
دختر هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکوتر در دنیا ایستادن او نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر
در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب است و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا ص جبرئیل از برای
او کلیدهای گنجهای زمین را آورد و گفت یا محمد ص خداوند تو ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی تمام کوه
های تهامه را برای تو طلا میکنم و برای تو می اندازم بگیر این کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو کم
نمیشود حضرت فرمود که بعد از این چه خواهد بود گفت مرگ حضرت فرمود که هرگاه چنین است مرا بدنیا حاجتی نیست
بگذار که یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر باشم شکر و حمد کنم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت
که توفیق همه خیر یافته‌ای محمد ص پس فرمود ای دختر دنیا خانهٔ فریب است و خانهٔ مذلت و خواری و هر که چیزی
با خرت میش میفرستد بآو میرسد ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم چیزی تا یکی از این نانخورشها را برداری
پس شیر را برداشتم و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و برخاست
و متوجه نماز شد و پیوسته مشغول نماز بود و باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع و میگریست
و سورهٔ یس را تا آخر تلاوت نمود و اندکی خوابید و ترسان بیدار شد و جامهٔ خود را بر روی
مبارک خود بست و بر پا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و گفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت در تعقیب نشسته بود که
آن حضرت را خواب برد باز ترسان از خواب بیدار شد و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که در این
ماه از میان شما خواهم رفت و در این شب خوابی هولناک دیدم که برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت
رسول را در خواب دیدم که میفرمود ای ابو الحسن در یک ماه نزد ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد شقی ترین
این امت و محاسن ترا از خون سر تو خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و در دهه آخر این ماه نزد ما

خواهی افتد رود بابا که آنچه تو دیدی ماست بهتر و پاک‌تر است از برای او و چون اهل و اولاد و آن حضرت این سخنان
از آن بزرگوار شنیدند صدا بلند کردند پس قسم داد ایشان را که ساکت شوید و چون ساکت شدند و
وصیت کرد ایشان را به نیکیها و نهی کرد ایشان را از بدیها و چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت
شد و پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و ساعت از خانه بیرون میرفت و در اطراف آسمان
نظر میکرد و به ستاره‌ها نظر میکرد و میفرمود که بخدا سوگند که دروغ نشنیده‌ام از رسول خدا
و این شبی است که مرا وعده داده است پس میگشت و بجای نماز خود میگفت اللهم بارک لنا فی الموت
یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و
لا قوة الا بالله العلی العظیم و بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت
چون در آن شب قلق و اضطراب آنحضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبرد گفتم ای پدر چرا امشب
خواب بر خود حرام کرده‌ای و استراحت نمی‌فرمائی گفت ای دختر من با بسیاری جهاد بسیار جنگ کرده‌ام
و خود را بهول عظیم افکنده‌ام و هرگز هیچ ترسی در دلم بهم نرسیده و امشب بسیار ترسانم و
میفرمود که انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا امشب تمام شب خبر مرگ خود
بما میدهی گفت ای دختر چون وقت رفتن نزدیک بود مرا خبر کن و باز مشغول زاری و تضرع و عبادت
شد و چون نزدیک وقت نماز شد آب نزد آنحضرت حاضر ساختم آب خواست و تجدید وضو نمود و جامه
های خود را پوشید و متوجه مسجد گردید چون به صحن خانه آمد مرغابی چند که برای برادرم حسین ع بهدیه
آورده بودند بر سر راه آنحضرت افتادند و پاها گشودند و فریاد کردند و پیش از آن شب صدای ایشان
بر نمی‌آمد حضرت فرمود که لا اله الا الله فریاد کنندگان چند اند که در عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند
بود و فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود
که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نزده‌ایم و فال بد در ایشان اثر نمیکند سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد
پس فرمود که ای دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این مرغابیان را رها کنی که حیوانند و زبانی ندارند و اندر حبس
کرده‌ای ایشان را و چون بدر خانه رسید خواست که در را بگشاید قلاب در بکمر آنحضرت بند شد و از کمرش

و از نماز پس باز شد و اعتماد از ازار پیش پوشید و بر کمر بست و شعر چند خواند که مضمونش اینست که ببندید بند
خود را برای مرگ بدرستی که مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ وقتیکه نازل شود بمحل
تو و مغرور مشو بدنیا هر چند با تو موافقت نماید چنانچه دهر ترا خندان گردانیده است باز ترا بگریه خواهد آورد
پس فرمود که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و لقای خود را ام کلثوم گفت که چون این اخبار مصیبت
آثار از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم وا غوثاه و اابتاه در تمام این شب خبر مرگ خود را میگفتی حضرت فرمود
که این خبر نیست ولیکن دلالت و علامت مرگست که از پی یکدیگر ظاهر میشوند پس در را گشود و بیرون رفت
ام کلثوم گفت که برگشتم و آنچه از آنحضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن نقل کردم آنحضرت برخواست
و از پی پدر بزرگوار خود رفت پیش از آنکه داخل مسجد شود بآنحضرت رسید و گفت ای پدر چرا در این وقت
شب از خانه بیرون آمده گفت ای نور دیده‌ام خواب هولناکی دیدم حضرت امام حسن گفت ای پدر
بیان کن خواب خود را فرمود که در خواب دیدم که جبرئیل بر کوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ از آن
کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که مانند ریزه ریزه شدند پس باد
وزید و آن ریزه‌های سنگ را پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه از آن سنگ در آن
خانه داخل شد حضرت امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کرده این خواب را حضرت فرمود که این خواب دلالت
میکند بر آنکه پدر تو شهید میشود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل
شود حضرت امام حسن فرمود که آیا میدانی که کی واقع خواهد بود فرمود که حبیبم رسول خدا خبر
داده است که در شب آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضرب ابن ملجم مرادی امام حسن گفت
که ای پدر هرگاه میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان حضرت فرمود که ای فرزند گرامی
قصاص پیش از جنایت نمی‌باشد و فرمود که ای فرزند بجای خواب خود برگرد امام حسن گفت که ای
پدر میخواهم که با تو بیایم حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم که برگردی حضرت امام حسن بخانه برگشت
و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر احوال و اطواری که از آن حضرت مشاهده کرده بودند میگریستند
چون حضرت امیر داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بودند و مسجد تاریک بود و حضرت چند رکعت نماز کرد

و ساعتی مشغول تعقیب بود پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد برآمد و انگشتهای مبارک
بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت چون آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نمیماند مگر آنکه
صدای آن حضرت میشنیدند و ابن ملجم ملعون تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود
تفکر میکرد و در میان شب قطام ملعونه بنزد او آمد و گفت که کسی که چنین اراده دارد خواب او
حرام است برخیز و علی ابن ابیطالب را بقتل برسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون گفت علی را میکشم
و میدانم که بمراد خود نخواهم رسید پس در آن وقت صدای اذان حضرت را شنید آن ملعونه گفت زود برو که
فرصت از دست میرود و بروایت دیگر در تمام آن شب آن ملعون با اشعث [illegible] در مسجد بودند [illegible]
آنحضرت میبردند و چون حضرت از اذان فارغ شد از بام فرود آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات
بر محمد و آل محمد میفرستاد و بصحن مسجد درآمد و خفتگان را بیدار میکرد برای نماز تا آنکه بابن ملجم
رسید و دید که بر رو خوابیده است فرمود که برخیز از خواب برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیاطین است
بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبران است پس حضرت
فرمود قصدی که در خاطر کرده نزدیک است که آسمانها از هم بپاشند و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر
خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و از او درگذشت و بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد و رکوع
و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود پس آن ملعون نزد ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد
و چون حضرت سر از سجده اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر آنحضرت زد و در جای ضربت عمرو بن
عبدود آمد تا پیشانی آنحضرت شکافت پس حضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فزت ورب الکعبة یعنی فایز و رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد
صدای حضرت را شنیدند همه بسوی مسجد دویدند و چون آن [illegible] داده بودند [illegible]
آن حضرت دویدند و چون مردم بنزدیک آنحضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک برمیگیرد و
بر جراحت خود میریزد و این آیه میخواند مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً
أُخْرَىٰ یعنی از زمین خلق کردیم شما را و بزمین برمیگردانیم شما را و از زمین بیرون میآوریم شما را

بیرون می آوردم شما را یاد میکرد و فرمود که امر خدا آمد و راست شد گفته رسول خدا(ص) راوی گفت
که شمشیر ضربتی حواله آنحضرت کرد و بر طاق مسجد افتاد و چون ضرب ابن ملجم لعین بسر مبارک آنحضرت رسید
زمین بلرزید و دریا بموج آمد و آسمانها بخود لرزیدند و درهای مسجد برهم خوردند پس چون او را برداشتند
و روی مبارکش پر بخون شد حضرت خون سر مبارک خود را بر محاسن کشید و فرمود که این است که خدا و رسول او مرا
وعده داده بودند و راست گفتند خدا و رسول پس در آنوقت خروش از ملایک آسمانها بلند شد و باد سیاه تند
وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد که بخدا سوگند درهم شکست ارکان هدایت
و تاریک شد ستارهای علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته
شد پسر عم محمد مصطفی(ص) و وصی برگزیده مجتبی او شهید شد سید اوصیا علی مرتضی(ع) و او را شهید کرد بدبخت
ترین اشقیا چون ام کلثوم این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد
واابتاه و واعلیاه و وامحمداه و واسیداه برآورد و میگفت ~~و میگویند~~ پس حضرت امام حسن(ع) و امام
حسین(ع) از خانه بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند واماماه بخدا سوگند
که امیرالمؤمنین(ع) شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز شب را صبح نکرده بود و شجاعترین مردم بود پس گفتند
چون آن دو امام مظلوم بخانه خدا داخل شدند فریاد واابتاه و واعلیاه برآوردند و گفتند کاش مرا مرگ درمی یافت
و این روز را نمیدیدیم چون نزدیک پدر بزرگوار خود رسیدند دیدند که در میان محراب افتاده است
و ابوجعده با جماعتی میخواهند که آن حضرت را برخیزانند که با مردم نماز کنند و نمیتوانند پس حضرت امیر(ع)
امام حسن(ع) را بجای خود بازداشت که با مردم نماز گذارد و خود نشسته نماز را بایما ادا کرد و خون از
روی خود را برداشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و چگونه ترا باین حال توانیم دید
پس حضرت دیده مبارک خود را باز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی بعد امروز پدرت را غمی و المی و جزعی نیست
امشب جد تو محمد(ص) و جده تو خدیجه کبرا و مادر تو فاطمه زهرا(ع) و حوریان جنت اما و امروز در نزد پدر تو آمده اند و انتظار
رفتن او میکشند پس شاد باش و دست از گریه بردار که گریه تو ملایک آسمانها را بگریه آورده است و چون این صدا
وحشت انگیز در کوفه منتشر شد مردان و زنان از خانه ها بسوی مسجد دویدند چون به مسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر

سر و ریش و دامن حضرت امام حسن ع و با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون میریزد و گلگون مبارکش از زردی
سفیدی مایل شده و در اطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است میگوید
از تو سؤال میکنیم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیا و اعلا درجات جنت المأوی را پس آن حضرت ساعتی
مدهوش شد و قطرات عبرات از دیده ها فرو ریخت محمد مصطفی امیر گریست و آب دیده آنحضرت ریخت و پدر بزرگوارش
رنجیده شد حسین گریه کرد و فرمود که اگر گریه است از فرزند بعد از من روزی پدر تو ترسی و بیمی نیست ای فرزند گرامی که
چون فرج صبح نبود و تو بعد از پدر خود تیر زهر شهید خواهی شد و برادرت حسین از تیغ ستم و عدوان شهید
خواهد شد و با شما ملحق بجد و پدر خود و مادر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن ع گفت ای پدر آیا نمیگویی که
نمیگویی که با تو این معامله که کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبد الرحمن ابن ملجم لعین مرا ضربت زد
و مدهوش میگردید و مردم میگریستند و خاک مسجد را بر سر میریختند تا گاه صدا از در مسجد بلند شد
و ابن ملجم لعین را دست بسته از در مسجد در آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بر روی نحسش
می انداختند و گوشش را بدندان میخاییدند و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی امیرالمؤمنین را هلاک
ساختی و بهترین مردم را شهید کردی و آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت و حذیفه نخعی شمشیر برهنه
در دست داشت و در پیش روی آن ملعون می آمد و صف مردم را میشکافت تا آنکه آن ملعون را
نزدیک آن حضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن ع بر او افتاد فرمود که ای ملعون تو کشتی
امیر مؤمنان و امام مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد
و بتو عطاها فرمود ای بدبخت ترین امت آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و
جواب نگفت و صدای مردم بگریه و نوحه بلند شد و حضرت پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود که این
دشمن خدا را از کجا یافتی گفت ای مولای من در این شب با زوجه خود در خانه خوابیده بودم و من در خواب بودم
و او بیدار بود چون صدای قتل امیرالمؤمنین ع از میان زمین و آسمان شنید مرا بیدار کرد و گفت که تو در خوابی
و امام تو شهید شد من از خواب جستم و گفتم خدا دهانت را بشکند این چه سخن است که میگویی امیرالمؤمنین
با مردم چه کرده است که او را بکشند او از خیر خواهان مسلمانان است و پدر یتیمان است و شوهر بیوه زنان است

زنان نیست و کرا یارای آن نیست که او را نکشند که شیر خدا است پس آن زن گفت که چنین صدا از آسمان شنیده ام و گمان
دارم که این صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند و در این سخن بودیم که ناگاه صدای عظیم بگوشم رسید و شنیدم که
کسی میگفت قتل امیر المؤمنین علیه السلام پس شمشیر خود را از غلاف خود کشیدم و در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم
و در اثنای راه این ملعون را دیدم که می گریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد که گویا راه بر او بسته بود
گفتم وای بر تو چه حالت است سرگردانی و اراده کجا داری نام خود را نگفت نام دیگر گفت گفتم از کجا می آیی
گفت از خانه خود گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا امشب نماز بامداد را با امیر المؤمنین نکردی
گفت ترسیدم که حاجتم فوت شود گفتم صدایی شنیده ام که امیر المؤمنین کشته شد آیا تو خبر داری گفت نه
گفتم چرا اینقدر می ترسی تا خبر معلوم گردد گفت که بکار خود میروم و حاجت من از این مهمتر است چون این سخن را از او
شنیدم خشمم گرفت و بشمشیر بر او حمله کردم در این وقت بادی وزید و سر شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون نظر
کردم گفتم این شمشیر برهنه در زیر جامه پنهان چیست مگر تو قاتل امیر المؤمنین هستی خواست که بگوید نه حق تعالی بر زبانش جاری کرد
گفت بلی پس شمشیر حواله او کردم و شمشیر خود را حواله من کرد ضربت او را رد کردم و او را بر زمین افکندم
تا مردم رسیدند و فراهم آمدند و او را گرفتند و دستهایش بستم و بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن گفت
حمد و سپاس خداوندی را سزاوار است که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول کرد و بعد از ساعتی حضرت
امیر علیه السلام بهوش آمد و میگفت ای ملائکه پروردگار من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن گفت که این دشمن
خدا و رسول صلعم و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا بر او قدرت داده است و بنزد تو حاضر کرده اند او را
چون حضرت را نظر بر آن ملعون افتاد بصدای ضعیفی گفت که ای بدبخت بر امر عظیم اقدام نمودی آیا بد امام
بودم من برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم بر تو آیا ترا بر دیگران اختیار نکردم آیا بتو احسان
نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم آیا نمیگفتند مردم که ترا بقتل رسانم و من میتوانستم ترا بکشم و در عطای
تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم که حجت حق تعالی بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از
تو بکشد که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان
پس آن ملعون گریست و گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیر
آن ملعون بحضرت امام حسن علیه السلام سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بده و دست و پای او را بعد بزنجیر مکن

و با او رفق مدارا کن و چون من از دنیا بروم او را بیک ضربت قصاص کن و جسد او را بآتش مسوزان و مثله مکن او را از
دست و پاهای و گوشش و سایر اعضای او ای پسر که حضرت رسول فرموده که زنهار مثله مکنید اگر چه سگ
درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم از آنکه او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت معدن کرم و عفو و رحمتیم
و محمد بن حنفیه رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت امیر فرمود که مرا بردارید و بنماز برید پس آنحضرت مصلا
بنهایت ضعف برداشتیم و بنماز بردیم و بر دور آنحضرت گریه و زاری میکردند و نزدیک بود که خود را
هلاک کنند پس حضرت امام حسین از غایت گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت
که ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود و مصیبت تو امروز برما مثل مصیبت رسول خدا خواهد بود و گویا گریه را
از برای مصیبت تو آموخته ایم حضرت امیر آنحضرت را نزدیک خود طلبید چون نظر کرد دیده های آن امام مظلوم را
را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است بدست مبارک خود آب از دیده های نور دیده خود پاک کرد
و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خدای عالمیان دل ترا بصبر ساکن گرداند و فرزند و دیگر
برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب ترا و جریان آب دیده ترا ساکن گرداند بدرستی که حق تعالی
ترا جزا داد بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل حجره کردند و نزدیک محراب خوابانیدند و زینب و ام
کلثوم آمدند و در پیش آنحضرت نشستند و نوحه و زاری میکردند و میگفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت
که تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه تو بر ما دور و دراز است
آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و زاری و آب از دیده های
مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی فرزندان و اهل خود انداخت و حسن و حسین را نزدیک خود طلبید
و ایشان را در بر گرفت و روهای ایشان را بوسید و ساعتی مدهوش شد باعتبار آن زهر که در بدن
آنحضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسول بسبب زهری که بآن حضرت داده بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی
بهوش باز می آمد و چون حضرت باز بهوش آمد امام حسن کاسهٔ از شیر بدست آنحضرت داد و آنحضرت کمی
و اندکی از آن تناول کرد و فرمود که ببرید و بآن اسیر بدهید که بنهایت مده و باز سفارش نمود بحضرت امام
حسن که آن ملعون را طعام و شراب بدهید و شیخ و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون را بحبس بردند
ام کلثوم گفت ای دشمن خدا کشتی امیر المومنین را [illegible] گفت امیر المومنین را نکشته ام پدر ترا کشته ام

بدتر گردانند. ام کلثوم گفت اشقیا او را که او از این ضربت شفا یابد حق تعالی نه داده دنیا و آخرت بعذاب خود معذب گرداند
آن ملعون گفت که آن شمشیر را به هزار درهم خریدم و به هزار درهم دیگر به زهر آب دادم و چنان ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین
قسمت کنند همه را هلاک کند. محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت که چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر
زهر به قدمهای مبارک پدرم رسید و در آن شب نشسته نماز کرد و ما را وصیت می فرمود و تسلی می داد تا آنکه صبح
مردم را رخصت داد که به خدمت آن حضرت می آمدند و جواب سلام ایشان می فرمود و میگفت ایها الناس از من
سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سوالهای خود را سبک گردانید به مصیبت امام شما پس مردم گریستن برآوردند
و حجر بن عدی برخاست و شعری چند در مصیبت آن حضرت خواند چون ساکت شد فرمود که چه گونه خواهد بود حال تو
در هنگامی که ترا طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جویی از من حجر گفت که بخدا اگر کنند یا امیرالمومنین که اگر مرا
بشمشیر پاره پاره کنند و به آتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود که برای هر خیر توفیق یابی خدا ترا
جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود و فرمود که این آخر توشه
من است از دنیا و چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را طلبید و همه را وداع کرد و فرمود
که خدا خلیفه من است بر شما و او بس است گواه و نیکو وکیلی است پس ایشان را وصیت بخیرات فرمود و در آن شب
آثار زهر به بدن مبارکش ... بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین مبینش میریخت و بدست مبارک خود
پاک میکرد و میگفت شنیده ام از رسول خدا که چون نزدیک وفات مومن میشود اینچنین رو میدهد
پس همه بگریه افتادند و حضرت امام حسین گفت ای پدر چنین سخن میگویی که گویا از خود ناامید شده فرمود که
ای فرزند گرامی شب پیش از آنکه این واقعه شود جدت رسول خدا را در خواب دیدم و از آزارهای این
امت با او شکایت کردم گفت نفرین کن بر ایشان گفتم خداوندا بدل من بدتری بر ایشان مسلط گردان
و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد و بعد از سه شب
ترا بنزد ما خواهد آورد و اکنون این سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم با برادرت حسین که شما از من
هستید و من از شمایم و رو کرد و بفرزندان دیگر که غیر از فاطمه بودند و ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و
حسین مکنید حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند و از این شب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم.

چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن از بقیه حنوط جد خود رسول خدا
که آن کافور بهشت است و جبرئیل آورده بود برای آنحضرت و چون مرا بر روی تخت میگذارید پیش تخت مرا نگاه بدارید و
عقب آنرا بگیرید و بهر سو که پیش رود شما از عقب آن بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن
موضع قبر من است اما جنازه را بر زمین گذارید ای حسن تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو و بدانکه این هفت
تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر فرزندی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم
و مهدی این امت است و کجیهای حق را او درست خواهد کرد و چون بر من نماز کنی ای حسن
جنازه را از موضع خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن پس در آنجا قبری کنده و لحدی ساخته
خواهی یافت و چوبی ساخته و نقش کرده شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح برای من ساخته
و در آنجا گذاشته است پس مرا بر آن تخته دفن کن و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از
خشتهای بزرگ انها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت بردار و بقبر نظر کن
مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که بجد نور رسول ملحق خواهم شد بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگر چه در مشرق مدفون
باشد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی روح و جسد آن پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع مینماید و بعد
از آن جدا میشوند و باز بر میگردند بقبرهای خود بر میگردند پس قبر مرا از خاک پر کن و چون صبح شود تابوتی
بر ناقه ببند و سر آن ناقه را بکسی بده که بجانب مدینه بکشند تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون
شده ام و در بعضی از روایات معتبره از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت امیر فرزند خود
امام حسن را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای آنحضرت بسازد در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف
و در خانه جعده بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند که مبادا اراده
مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت که زود باشد که تنها رو بشما آورند
و از هر جانب منافقان این امت کینه های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس
بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکوست و با حضرت امام حسن و امام حسین فرمود که بعد از من بر خصوص شما
فتنه های بسیار واقع خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان

شما که بهترین خلائق کشته شدند کافیست پس رو کرد بحضرت امام حسین و فرمود در ابو عبدالله توئی شهید این امت پس بر تو باد
بفقد او صبر بر بلاها را گفت و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت و تو وفات رسول خدا و علی و حمزه
و برادرم جعفر نزد من فرا آمدند و گفتند زود بیایید بنزد ما که ما مشتاقیم بسوی تو پس دیده های خود را گرداند و با
اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا می سپارم و خدا همه را از راه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ
نماید خدا خلیفه منست بر شما و خدا بس است برای خلافت در غربت پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان
وحی پروردگار من و گفت لِمِثْلِ هٰذا فَلْیَعْمَلِ الْعامِلُونَ اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَالَّذِینَ
هُمْ مُحْسِنُونَ یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند عمل کنندگان بدرستی که خدا با آنهاست که پرهیز
کاری کردند و آنهائی که نیکوکار بودند پس جبین مبینش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و روبقبله آورده دیدها
خود را بر هم گذاشت و دست و پاهای خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت
پناهی داده و بقدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید و ابن بابویه بسندهای معتبر از زائده قدامه روایت
کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود که ای زائده شنیده ام که تو بزیارت
قبر حضرت امام حسین میروی ای زائده گفت بلی چنین است که بشما خبر رسیده است حضرت فرمود که چنین میکنی و حال آنکه
ترا قرابتی و منزلتی نزد خلیفه هست و او راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را بر دیگران زیادتی دهد
و فضایل ما را یاد کند و حق ما را ذکر کند زائده گفت بخدا سوگند که نمیکنم این را مگر از برای خدا و رسول
او و پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست از آنکه بمن برسد و این سبب حضرت
سه مرتبه فرمود که چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا باز بشارت که خبر دهم ترا بخبری از خبرهای منتخب
و مخزونه که نزد من بود بدرستیکه چون در صحرای کربلا رسید بما آنچه رسید و پدرم شهید شد و با او شهید
شدند فرزندان و برادران و خویشان و یاران آنچه شنیده و حرم او و زنان او را بر شتران سوار
کردند و بجانب کوفه میبردند چون نزدیک قتلگاه رسیدیم و نظر من بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک
و خون دیدم که هنوز ایشان را دفن نکرده بودند قلق عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه ام حادث شد و نزدیک شد
که جانم از بدنم مفارقت کند و در آن وقت عمه من زینب کبری دختر علی مرتضی این حالت را در من مشاهده

مضطرب شد و گفت این چه حالتست که در تو مشاهده میکنیم نزدیکست که خود را هلاک کنی ای بقیه و یادگار جد
و پدر و برادر را ام ایمن گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه رسید و بزرگ پدر خود را و برادران
حسین و عموها و فرزندان عموها و یاران آن خود را می بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند و آنها را کفن و دفن
نکرده اند و هیچکس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی آید و گویا ایشان کافران روم و دیلم و ترک اند گفت
که جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه را خبر داد رسول خدا بجد و پدرت و گفت حق تعالی عهد و پیمان گرفته است گروهی
از این امت را که فراعنه این زمان ایشان را نمی شناسند و در میان اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند
آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای مجروح را دفن خواهند کرد و نشانه برای قبر پدر تو
سید الشهدا نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثر آن قبر محو نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر
و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن این اثر و هر چند ایشان زیاده سعی خواهند کرد ظهور و علو آن
بیشتر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول بدیدن حضرت فاطمه زهرا آمد
حضرت فاطمه برای آن حضرت حریره پخت و نزد آن حضرت حاضر کرد و حضرت امیر طبق خرمائی آورد و ام ایمن گفت
من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول و حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین از آن
حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و آن مسکه میل فرمودند پس حضرت امیر ابریقی
و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت ریخت و چون حضرت دستهای خود را شست دست
بر روی مبارک خود کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار سرور در
در روی مبارکش مشاهده کردیم از آن پس مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را جانب
قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد پس بسجده رفت در
سجده صدای گریه اش بلند شد و آب دیده اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و
سر در زیر افکند مانند باران آب از دیده های مبارکش میریخت چون اهل بیت این حالت را مشاهده
کردند همه اندوهناک شدند و نیز ترسیدند از آن پس ما بسیار محزون گردیدیم و جرأت نکردیم که سبب گریه را از آن حضرت
سؤال کنیم و چون این حالت بطول انجامید علی و فاطمه گفتند که سبب گریه تو چیست یا رسول الله خدا هرگز

خدا امر کرد دیدهای ترا که بر نگردانند بدیدن این حالت که در تو مشاهده کردیم و دلهای ما مجروح گردید پس حضرت رسول
رو بسوی حضرت امیر آورد و گفت ای برادر و حبیب من چون شماها را نزد خود مجتمع دیدم از محبتی که بشما دارم مسرور
حالات شدم که بهتر حقیقتی شادی در خود نیافته بودم و من در شما نظر میکردم و خدا را شکر مینمودم که چنین
نعمتها بمن کرامت کرده است که ناگاه جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه حق تعالی مطلع شد بر آنچه
در نفس تو حادث گردید و دانست که شادی ترا عارض شد بدیدن برادر و دختر و فرزندان خویش
تمام کرد نعمت را و گوارا گردانید برای تو نعمت این عطیه را با آنکه گردانید ایشان و فرزندان ایشان
و دوستان و شیعیان ایشان با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان از عطایا که بتو عطا میکند در آن
روز با ایشان کرامت خواهد کرد با بلیه بسیار که بایشان خواهد رسید و در دنیا و مکروه بسیار که
ایشانرا در خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بخود بندند و دعوی کنند که از امت
تواند و حال آنکه بری اند از خدا و از تو و ایشانرا بشمشیر اندازند و انواع زخمها و ستمها کنند و هر یک
در جائی از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی این سعادت
برای تو و ایشان گردانیده است پس حمد کن خدا را برای آنچه برای شما پسندیده است و راضی شو بقضای الهی پس خدا را
حمد کردم و راضی شدم بقضای او بآنچه از برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه
برادر تو مقهور مظلوم خواهد بود بعد از تو و منافقان امت تو بر او غالب خواهند شد و مخالفت خلافت
او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها باو خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق
و بدبخت ترین اولین و آخرین و نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن هجرت خواهد نمود و آن شهر
شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود و بسبب اینها بلای اهل بیت رسالت
بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم میشود و این فرزندزاده تو اشاره کرد بسوی حسین ع
شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و برگزیدگان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که
کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان او و دشمنان تو بسیار خواهد بود در روزیکه کرب
آن روز منقضی نشود و حسرت آن روز با آخر نرسد و آن بهترین بقعهای زمین است و حرمت آن از همه

زمینها عظیم تر است و آن قطعه‌ای است از بهشت پس روزی که فرزند تو و اهل بیت او در آن زمین کشته شوند و احاطه کنند
برایشان لشکرهای اهل کفر جمیع اقطار زمین بلرزه درآید و کوهها مضطرب و موج دریاها بلند شود و آسمانها بحرکت و
اضطراب درآیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو و بعظیم شمردن شکستن حرمت تو
که ایشان کنند و برای مکافات بدی که اصحابهای ترا در حق تو بعمل آورند و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند
در یاری کردن اهل بیت تو که مردم امت ترا ضعیف گردانیده‌اند و مظلوم ساخته‌اند و ایشان حجت خدا اند
بر خلق بعد از تو حق تعالی وحی کند بسوی آسمان و زمین و کوهها و دریاها و هر که در اینهاست که منم خداوند
پادشاه قادر که هر گریزنده از من بیرون نمی‌رود و امتناع کننده مرا عاجز نمی‌گرداند و من قویترم که خواهم و قدرت
دارم بر انتقام در آرم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که رسول و پیغمبر برگزیده
مرا اندوه آورده است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل رسانیده و عهد و پیمان او را
شکسته است و ستم بر اهل بیت او کرده و داد رسد بعذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده
باشم پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمینها صدا بلند کنند بلعنت کسی که ستم بر عترت تو
کرده باشند و هتک حرمت تو نموده باشند پس حق تعالی بید قدرت خود قبض روح آن شهیدان
کند و ملایکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفها از یاقوت و زمرد و پر باشند آن ظرفها از آب حیات
و حله‌ها از بهشت برای آن شهیدان و ایشان را غسل دهند و آن حله‌ها را بر ایشان بپوشانند و بآن بویهای خوش
ایشان را حنوط کنند و ملایکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی را از امت تو که کافران
ایشان را نشناسند و در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه بنیت و عزم پس بدنهای
ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برپا کنند بر قبر سید شهدا در آن صحرا که باشد علمی و نشانی
برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان بثوابهای خداوند عالمیان
و در هر روز و هر شب از هر آسمانی صد هزار ملک بدور قبر شریف او حاضر شوند و بر آن حضرت صلوات
فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش از خدا برای زیارت کنندگان آن حضرت جویند و بنویسند
نامهای آنها که بزیارت آن قبر شریف می‌آیند از امت تو و بآن تقرب بسوی خدا میجویند و بنویسند نامهای

بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را و رویهای ایشان را چهره‌ایست بهتر از نورهای عرش الهی که در آن چهره
نوشته باشد که این زیارت کننده قبر سید شهدا و فرزند بهترین انبیاست و چون روز قیامت شود از رویهای
ایشان از جای آن مهر که بر روی ایشان زده اند نوری ساطع گردد که دیده های اهل محشر خیره گردد و بآن
نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند و گویا می بینم ترا که در صحرای محشر در آئی و من و میکائیل
در جانب تو باشم و علی در پیش روی تو باشد و با ما از ملائکه خدا آنقدر باشند که عدد ایشان را احصا نتوان
کرد ما گردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و هر که بر او اثر آن مهر است بیرون کنیم او را از هول
و شداید آن روز نجات دهیم اینست حکم خدا و عطای خدا از برای هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر
تو حسن را یا قبر فرزند او حسین را و نیت از برای خدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند
و اهتمام نمایند گروهی از آنها که ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که بر طرف کنند رسم
و نشان آن قبر و محو نمایند اثر آنرا و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول فرمود که سبب گریه و اندوه
من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم لعین پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در رو مشاهده کردم گفتم
ای پدر بزرگوارم ام ایمن مرا چنین روایت کرده است که گویا می بینم ترا و زنان دیگر از اهل بیت مرا و زنان شهر
اسیر کرده باشند و بمذلت و خواری شما را ببرند و از دشمنان خود خایف و ترسان باشید پس در آن وقت
صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق آن خداوندی که حبه را شکافته است و خلایق را آفریده است در روی زمین خدا دوستی
غیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد و چون حضرت رسول این حدیث را نقل کرد از برای ما خبر داد که شیطان
در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر دور زمین با فرزندان و یاران خود جولان خواهد نمود و
خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بجا رسید و در هلاک ایشان منتهای آرزوی
خود را یافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعتی قلیلی که چنگ در دامان اهل بیت رسالت زده اند
پس تا توانید سعی کنید که مردم را در شک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بعداوت ایشان و حریص
کنید مردم را بر ظلم رسانیدن ایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم شود و از ایشان هیچکس
نجات نیابد و آن ملعون گمان خود را در حق مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی بخشد

و با محبت و موالات ایشان هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمی‌رساند راوی می‌گوید که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام این حدیث را بمن روایت کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر طلب این حدیث بر شتر سوار شوی و یک ساله راه در طلب آن بروی از شهری بشهری هر اینه کم بود در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آن حضرت و وقایعی که بعد از شهادت آن حضرت حادث شد در احادیث معتبره از حضرت صادق منقول است که چون حضرت نوح علیه السلام در کشتی نشست کشتی آمد بخانه کعبه هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی فرمود که از کشتی بیرون رود و جسد مبارک حضرت آدم علیه السلام را بیرون آورد و داخل کشتی کند پس حضرت نوح علیه السلام بزیر آمد و آب تا زانوی او بود و تابوتی که جسد حضرت آدم علیه السلام در آن بود بیرون آورد و بکشتی برد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت و حضرت نوح علیه السلام بامر الهی جسد آدم را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم علیه السلام قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیر علیه السلام ساخت و برای دفن آن حضرت در پیش سینه خود قرار داد و در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام فرمود که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط کنید و بر جنازه گذارید پیش جنازه مرا ملائکه بر خواهند داشت شما عقب آنرا بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن بروید تا آنکه خواهید رسید بقبر کنده و لحد ساخته و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید و خشت بر لحد بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید چون آن حضرت را غسل دادند آوازی از یک جانب خانه شنیدند که جانب پیش جنازه را برمی‌داریم و شما عقب جنازه را بردارید و چون آن حضرت را دفن کردند و یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند و در قبر نظر کردند و کسی را ندیدند ناگاه صدای هاتفی شنیدند که گفت امیر المومنین علیه السلام بنده شایسته خدا بود حق تعالی او را با پیغمبر خود ملحق گردانید چنین میکند حق تعالی با اوصیا بعد از پیغمبران حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته آن وصی را با پیغمبر خود ملحق میگرداند و بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم رضی الله عنها روایت کرد که آخر سخنی که پدرم امیر المومنین علیه السلام ببرادرانم حسن و حسین گفت این گفت که ای فرزندان چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید و خشک کنید بدن مرا بآن بردی که بدن رسول خدا و فاطمه زهرا را بعد از غسل بآن خشک کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود و مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید و بهر طرف که پیش تخت

میرود و ما از عقب تخت میرویم و ام کلثوم گفت که تشییع جنازه دیدیم خود بیرون رفتیم و چون بنجف رسیدیم پیش تخت
بر زمین فرود آمد پس برادرانم عقب را بر زمین گذاشتند و امام حسن علیه السلام کلنگی گرفت و چون کلنگ بر زمین زد قبری
کنده مهیا ساخته پیدا شد و تخته‌ای در آن قبر بود که بخط سریانی دو سطر بر آن نوشته بودند و مضمون نوشته
این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال و
چون آن حضرت را بقبر گذاشتند ناپیدا شد ندانستیم که بزمین فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی
شنیدیم که گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق و بسند
معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر علیه السلام از کوفه بیرون رفته بود و چون نظرش بصحرای نجف افتاد
فرمود که چه نیکوست منظر تو و چه خوشبوست قبر تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار داده . و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که چون ابن ملجم یعنی حضرت امیر علیه السلام را ضربت زد و حضرت امام حسن علیه السلام از آن حضرت پرسید
که آن ملعون را بکشیم حضرت فرمود نه ولیکن او را حبس کن چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا
در پشت کوفه در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کنید و ایضا بسند موثق منقولست که ابو بصیر از حضرت
محمد باقر پرسید از موضع قبر حضرت امیر علیه السلام گفت که مردم اختلاف کردند در آن حضرت فرمود که در قبر پدرش نوح علیه السلام
و در آن حضرت فرمود که ~~قبر پدرش~~ که رسول خدا با ملائکه بزرگان کاتبان اعمال با روح و ریحان بهشت و
بر این مضمون احادیث بسیار است و شیخ مفید و سید ابن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون هنگام
وفات حضرت امیر رسید با حضرت امام حسن علیه السلام گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و عقب
آن تخت را بردارید که پیش تخت خود برخواهد خاست و مرا ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است
و در آنجا سنگ سفیدی ظاهر خواهد شد پس کلنگی بر آن سنگ بزنید و در آنجا قبری و لوحی از ساج خواهید یافت
و چون آن حضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نور از آن ساطع بود و چون قبر را کندند لوحی
از ساج ظاهر شد و در آن نوشته بود که این آن قبریست که نوح برای علی ابن ابیطالب ذخیره کرده است راوی گوید
که حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد گشتیم بسبب آنچه ظاهر شد از گرامی بودن او نزد حق تعالی و در اثنای راه
جماعتی از شیعه برخوردند که نماز آنحضرت را در نیافته بودند چون این خبرها را بایشان نقل کردیم گفتند که ما

کردانید پس میخواهم مرا بدهید کنیم اگر شما دیده‌اید و رفتند بر سر قبر آن حضرت و چون برگشتند گفتند که هر چند کندیم چیزی
نیافتیم و ابن قولویه در کتاب کامل الزیارات بسند معتبر از عبدالرحیم قصیر روایت کرده است گفت که از حضرت محمد باقر ع
سؤال کردم از قبر حضرت امیر ع حضرت فرمود که در قبر نوح مدفون است من گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر پس فرمود که حضرت
امیر ع صدیق بود و حق تعالی قبرش را در قبر صدیقی قرار داد ای عبدالرحیم بدرستیکه حضرت رسول خبر داد اهل
بیت خود را بشهادت اهل بیت و آن حضرت و به موضعی که در آن مدفون گردید و حق تعالی حنوط او را با حنوط برادرش
رسول خدا فرستاد و خبر داد پیغمبر خود را که ملائکه قبر آن حضرت خواهند کند و چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد
به پسر خود حسن و حسین که چون از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در نعش جنازه من نهان بر دارید و پیش
طرف که پیش جنازه برود شما از عقب بروید و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من در آنجا قرار گیرد و آنها نتی
که شما را یاری خواهند کرد پس در نعش ملائکه اند و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند و در روایت دیگر از حضرت امام محمد
باقر روایت کرده اند آن حضرت فرمود که مرا بیرون برید به پشت کوفه چون پاهای شما بزمین فرو رود و نسیمی و روشنایی بیابد
پس مرا در آنجا دفن کنید که آن اول طور سینا است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که آن حضرت را پیش از طلوع صبح در نجف
غریین دفن کردند و در قبر آن حضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما داخل
شدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده اند که جنازه آن حضرت را یعنی چهار نفر بیرون بردند
و شب در صحرای کوفه دفن کردند و از ترس حجاج و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشانه از برای قبر نگذاشتند و در
روایت دیگر منقول است که آن قبر منور پنهان بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق خواص اصحاب خود را نشان
داد فرمود که قبر آن حضرت را ساختند و روایت کرده اند که روزی هارون الرشید بعزم شکار بصحرای نجف
بیرون رفت با سگها و چرغها چون نزدیک صحرای نجف رسید چرغها را بر آهوان جهانید رها کرد و ساعتی
تا آن آهوان را دنبال کردند پس آهوها بتلی بالا رفتند و سگها و چرغها برگشتند باز آهوها از تل فرود آمدند و آن
جانوران شکاری دویدند از پی آنها و باز آهوها بتل بالا رفتند و آنها برگشتند و چون سه مرتبه این امر واقع
شد هارون بسیار متعجب گردید و از مردی پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را چه خاصیتی است گفت مرا امان بده تا آنکه
صید را نگویم هارون گفت ~~مرا امان بده تا آنکه صید را نگویم~~ هارون گفت امان دادم گفت قبر علی ابن ابیطالب

ابن ابیطالب ع در زیر تل است و باین سبب جرأت نمیکنند جانوران درنده که باین تل بالا روند پس بالا رفتن و وضو
ساخت و بر تل بالا رفت و نماز کرد و دعا کرد و برگشت و این سخن از غرایب روایت کرده است که حضرت امیر
وصیت کرد حضرت امام حسن و امام حسین را که چون از دنیا بروم نزد ملک منزل خواهید یافت حنوطی از حنوطهای بهشت
و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید با آن حنوط و در آن جامه‌ها کفن کنید پس حضرت امام حسن
فرمود که چون آن حضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزد یک سر آن حضرت یافتم که در آن حنوط از کافور بهشت و چند برگ
از سدر بهشت در آن طبق بود و روایت کرده است که از غسل و کفن آن حضرت فارغ شدند شتری رسید از جنازه
آن حضرت را بر آن بار کردند و آن شتر روانه شد و از عقبش رفتند تا آنکه شتر در نجف الثبات ایستاد و چون نظر کردند
نزدیک پای شتر قبری کنده یافتند و ندانستند که کی کنده است آن قبر را چون جنازه آن حضرت را از
شتر فرود آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آن حضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان ابر پرواز میکردند
و چون بر آن حضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابر و مرغان ناپدید شدند و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که آن حضرت
وصیت نمود که چون من از دنیا بروم در راه عبادتخانه لوحی خواهید یافت مرا بر آن لوح بخوابانید و هر جامه که
حاضر بود برای من در آن کفن کنید و بعد از وفات آن حضرت لوح را در زاویه آن خانه دیدند و در لوح نوشته بود
که بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی ابن ابیطالب ع و در عبادتخانه کفنی یافتند
که بر روی آن حنوطها گذاشته بودند و نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد و چون متوجه غسل شدند جسد مبارک
آن حضرت سبک بود و خود حرکت میکرد پس حضرت امام حسن ع با امام حسین ع گفت که نمی‌بینی که جسد حضرت امیر چه
بسیار سبک است و خود حرکت میکند و امام حسین گفت ای ابو عبدالله با ما جماعتی دیگر هستند که مدد میکنند در غسل آن
حضرت و بعد ایستادند و چون از نماز عشا فارغ شدند پیش جنازه برخواستند و از پیش نزد عقب گرفتند
و در اثنای راه صدای بال ملائکه میشنیدند و صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه میشنیدند و وصیت کرده بود پیش جنازه
بر فی ای الله پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند و اول حضرت امام حسن ع بر او نماز کرد و بعد از آن حضرت امام حسین ع
بر آن حضرت نماز کرد چنانچه حضرت وصیت کرده بود که آن روایت مناسب مجمل الاحادیث است
چون روایات مشتمل بر بعضی معجزات بود و ایراد نمودم و بعضی طولی بود و دیگران شنیده‌ای معتبر روایت کرده اند که ایم

که ابن سلمان از حضرت صادق ع پرسید از سبب خم شدن طاقی که در سر راه نجف واقع شده است که اکنون آنرا طاق میگویند حضرت
فرمود که چون جنازه حضرت امیر ع نزد آن گذشت میل کرد و منحنی شد برای تأسف و حزن بر آن
حضرت و بعضی از کتب قدیم روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیر از جسد مطهرش مفارقت
نمود از خانه حضرت صدای شیون بلند شد و مانند روزی شد که رسول خدا از دنیا رحلت نمود و چون آفتاب
تاریک شد رنگ آسمان متغیر شد و زمین بلرزید و صدای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم میرسید
و میدانستند که صدای ملایکه است صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان را هم شنیدند و محمد بن حنفیه رضی الله
عنه گفت که چون برادرانم امام حسن ع و امام حسین ع مشغول غسل شدند حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت
امام حسن ع غسل میداد احتیاج نداشتند که جسد آن حضرت را بگردانند و هر طرف را که میخواستند جسد مطهر
میگردید و طرف دیگر را برمیگشت و بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش می شنیدند چون از غسل
فارغ شدند حضرت امام حسن ع صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جد ما را پس زینب مبادرت نمود و حنوط را آورد
و چون حنوط را آورد جمیع کوفه از بوی او خوشبو شد پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون بر تابوت
گذاشتند محمد حنفیه گفت بخدا سوگند که من میدیدم که جنازه آن حضرت بهر در و دیوار و عمارت و درخت که میگذشت
آنها خم میشدند و خشوع میکردند نزد جنازه آن حضرت و بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند
حضرت امام حسن ع ایشان را برگردانید و حضرت امام حسین ع میگریست و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و بسوی خدا شکایت میکنیم مصیبت ترا و چون جنازه
نزدیک قبر رسید فرود آوردند بر زمین حضرت امام حسن ع پیش ایستاد و بجماعت بر آن حضرت نماز کرد و هفت
تکبیر گفت و چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و
لحد مهیا ظاهر شد و در زیر قبرش تخته ساخته کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود که این چیزیست که ذخیره کرده است
نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر مطهر و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن ع روایت کرده
که حضرت امیر با حضرت امام حسن ع گفت که چون مرا در قبر بگذارید پیش از آنکه بر من خاک بریزید دو رکعت
نماز بجا آورید و در قبر نظر کنید چون آن حضرت را در ضریح مقدس گذاشتند و از نماز فارغ شدند دیدند

دیدند که پرده آویخته‌اند پس برداشتند پس حضرت امام حسن آن پرده را از بالای سر آن حضرت دور کرد و در قبر نظر کرد
دید که حضرت رسول خدا و حضرت آدم و حضرت ابراهیم با آن حضرت سخن میگویند پس حضرت امام حسین پرده را از
پای آن حضرت دور کرد دید که فاطمه و حوا و مریم و آسیه بر آن حضرت نوحه میکنند. راوی گفت که چون امیرالمؤمنین
را دفن کردند صعصعة بن صوحان عبدی بر قبر مقدس آن حضرت ایستاده بود و مشتی از خاک برگرفت و بر سر
خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین گوارا باد ترا کرامتها یا ابوالحسن تحقیق که مولد تو
پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود تا آنچه آرزو داشتی رسیدی تجارت سودمند کردی و برگشتی
بسوی آفریننده خود در قبر حق تعالی بشارتهای خود را بنزد تو فرستاد و باستقبال تو ملائکه را فرستاد و در جوار پیغمبر گرامی
ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت در جوار رحمت خود و جای داد ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی
و ترا از کاس اوفی آب داد پس از خدا سؤال میکنیم که منت گذارد و بر ما که توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل نمائیم
بسیرت تو و باشیم دوستان دوست تو و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمره دوستان تو محشور باشیم
تحقیق که رسیدی بدرجه چند که احدی غیر از تو نرسیده و منزلی چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه خدا
در پیش روی برادرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چنانکه سزاوار جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانکه حق قیام
نمودن بود تا آنکه سنتها را برپا داشتی و فتنه‌ها را برطرف کردی و بتو مستقیم شد اسلام و بتو منتظم شد ایمان
پس بر تو باد از ما بهترین صلوات و سلام بتو محکم گشت پشت مؤمنان و بتو محکم شد و واضح شد نشانهای راه ایمان
و برای هیچکس جمع نشد از مناقب و خصال آنچه برای تو جمع شده بود پیشی گرفتی بسوی اجابت پیغمبر و مقدم نمودی و متابعت
او را در همه چیز اختیار کردی و بیاری او مسارعت نمودی و جان خود را فدای او کردی و ذوالفقار آبدار را بدست
در نصرت او بکار بردی پس بتو درهم شکست حق تعالی رگهای جباران را و بتو ذلیل گردانید هر بدکردار شریر را
و بتو درهم شکست قلعه‌های شرک و کفر و عدوان را بتو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا
یا امیرالمؤمنین این منقبتها و فضیلتها پس خدا ما را از اجر تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نکند
بدرستیکه زندگانی تو کلید خیر بود و درهای شر را امروز ما بسته بود و وفات تو از برای ما کلید هر شر است
بود و درهای خیر را بر ما بسته اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هر آینه نعمتهای خدا از زیر پا و بالای سر میخوردند

و کفن اختیار کردن و تابوت را بر آن حضرت پس خود تنها برخاست و دیگر از اندک بیاورد پس رو کرد بسوی امام حسن و امام حسین ع و محمد
و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله و سایر فرزندان آن حضرت رضی الله عنهم و ایشان را تعزیت گفت و گفت و مکرر گفت
و چون صبح طالع شد برای مصلحت تابوت را از خانه حضرت بیرون آوردند و بیرون کوفه حضرت امام حسن ع بر آن تابوت
نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و بجانب مدینه روان کردند و ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده‌اند که هشام بن عبدالملک از حضرت امام محمد باقر سؤال کرد که مرا خبر ده که در شبی که علی در آن شب
کشته شد مردمی که در غیر شهر کوفه بودند به چه علامت دانستند که آن حضرت کشته شد حضرت فرمود که در آن شب
تا طلوع صبح در هر جایی که از زمین سنگی برمی‌داشتند از زیر آن سنگ خون تازه می‌جوشید و همین علامت
ظاهر شد در شبی که هارون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون ع شهید شد و در شبی که
عیسی به آسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین شهید شده بود و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که موسی چون نامیرد برادر او چهل سال گریه کردند پس فرمود که یا علی یا علی چون تو
شهید شوی آسمان و زمین بر تو خواهند گریست پس عباس گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین ع شهید شد
تا سه روز از آسمان خون بارید و هر سنگی که از زمین برمیداشتند در زیرش خون تازه میجوشید و از کتب
مقاتل روایت کرده است که عبدالملک مروان از زهری سؤال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد
در روزی که کشته شد علی ع زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگ ریزه که برمیداشتند از زیرش خون تازه می‌جوشید
روزی که کشته شد علی ع زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگ ریزه که برمیداشتند از زیرش خون
تازه میجوشید و چون آن حضرت از دنیا رفت شنیدند که هاتفی در خانه آن حضرت آواز داد که افمن
یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیمة پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا امروز پدر شما
مرد و از اخبار الطالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را
نزد پادشاه خود بردند و کفر را بر ایشان عرض کردند و ایشان ابا کردند پس امر کرد که دیگ زیت را
بجوش آوردند و ایشان را در میان آن زیت انداختند تا هلاک شدند و یکی از ایشان فرار کرد که خبر ایشان را به مسلمانان
برساند در اثنای راه که می‌رفت که ناگاه در میان بیابانی صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را

چرا این تر او در زمین انداخته بودند گفت شما او را بحضور من در زمین انداختید تا متصل شدید اکنون شما را
به امتحان حق بهم ملحق گردانید ما در نعیم الهی بودیم تا گاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان
صحرا و دریا و زمین سید الشهداء علی ابن ابیطالب شهید شد همه حاضر شوید و بر او نماز کنید و ما همان از نماز
او برگردیدیم و بقبرهای خود میرویم و فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت امیر
را ضربت زدند بر مصلای خود نشسته سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود و گفت ایها الناس من سخن میگویم بشنوید
هر که خواهد که ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیده ام از رسول که فرمود چون علی از دنیا بیرون رود و نخلها خند
در میان امت ظاهر میشود که خیر در آن نباشد گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله فرمود که امانت در میان
مردم کم شود و خیانت بسیار شود و حیا از میان مردم برخیزد که در حضور مردم زنا کنند و مردان کنند و بعد از آن بکشی
در میان مردم حادث شود که کار بر همه مردم تنگ میشود بمرتبه که تا علی در میان مردم است زمین از امن خالی نیست
و علی بمنزله پوستی است که بر روی گوشت است و علی بمنزله عروق و استخوان من است و علی برادر و وصی من است
در اهل من و بعد از من خلیفه من است در میان قوم من و ادا کننده دین و وعدهای و ادا کننده قرض من است علی یاری
من کرد در شدتها و بر ازاری با کفار قران جنگ کرد و در وقت نزول وحی حاضر بود و نزد قوم با من طعام بهشت
را تناول نمود و مکرر جبرئیل با او آنکار را مصافحه کرد و گواه گرفت مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است
و من گواه میگیرم شما را ای گروه مردم تا علی در میان شما است بر شما امر مشتبه نیست و چون علی از میان شما
برود مصداق این آیه نازل میشود که لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و کلینی و ابن بابویه بسند
ها معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیر صدای شیون مردم بلند شد و مردم را دهشت
عظیم عارض شد مانند روزی که حضرت رسالت از دنیا مفارقت نمود و در آن حال حضرت خضر بصورت مرد
پیری ظاهر شد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت امروز منقطع شد خلافت و نبوت
پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیر در آنجا بود و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابو الحسن تو بودی که اسلام
تو از همه بیشتر بود و ایمان تو از همه خالص تر بود و یقین تو از همه شدید تر بود و ترس خدا از همه بیشتر داشتی و مشقت
را در راه خدا
از همه عظیم تر بود و می فرمت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی و اعانت تو بر آنحضرت بیشتر بود و مناقب تو

از همه تو خالص‌تر بودی و یقین تو از همه افزون‌تر بود و رنج تو از همه بلندتر بود و قرابت تو با حضرت رسول از همه بیشتر بود
و سابقه تو بیش از مردم بود و شبیه‌تر بودی با آن حضرت در سیرت و طریقت و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آن حضرت
از همه شریف‌تر بود و گرامی‌ترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا
و از مسلمانان قوی‌تر بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند و مردانه بجا آوردی و رفتی در وقتی که ایشان باز
و قیام بحق نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند و از طریقه رسول خدا بدر نرفتی در هنگامی که اصحاب او
براهی رفتند خلیفه بر حق آن حضرت بودی بی منازع و جدال نمودی برغم الف منافقان و خشم کافران
و التوی است بر ایشان حسد و کینه فاسقان پس قیام بحق نمودی بعد از آن حضرت و خود را اعلان کردی در وقتی که
دیگران ترسیدند و عاجز شدند و بنور خدا در راه دین رفتی در هنگامی که دیگران ایستادند و اگر متابعت
تو می‌نمودند هدایت می‌یافتند صدای تو از همه پست‌تر بود و پیشی گرفتی در خیرات از همه بلندتر بودی و کلام تو
از همه کمتر بود و سخن تو از همه راست‌تر بود و رای تو از همه امور از همه کس دانا تر بودی بکید آنکه کرد از برای
دین پادشاهی بودی و از برای مؤمنان پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو گردیدند پس برداشتی
از دوش ایشان بارهای گرانی را که تاب برداشتن آن نداشتند و حفظ کردی هرچه را ضایع کردند ایشان
و رعایت کردی هرچه را مهمل گذاشتند و بلند شدی که ایشان پست شدند و صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند
و دریافتی هرچه را که ایشان تخلف از آن ورزیدند و از برکت تو یافتند چیزی را که گمان نداشتند بودی
بر کافران عذاب ریزنده و برای مؤمنان بودی باران رحمت پس پرواز کردی بریاض جنان به
آزارها که بتو رسید از منافقان و فائز شدی بعطاها و برکتها ای امت و موافق ایشان ضبط کردی
فضایل ایشان را تو بردی سبقت تو در دین خدا انکار میل و ابن تو برکرده باطل میل نکرد و بینائی
تو ضعیف نشد و یقین در نفس تو راه نیافت هرگز خیانت نکردی تو بودی در رشد تنها با ایمان
و یقین مانند کوه که بادها نتوانند او را حرکت داد و هیچ ترا از جای بر نمی‌کند و تو بودی چنانکه حضرت رسول
در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا و متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی
نزد حق تعالی و کسی را در تو راه طمع نبود و کسی از تو امید جانب داری نداشت توانا بی‌عزیز نزد تو ضعیف

ضعیف و ذلیل بود تا آنکه احقاق حق کردی و دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و مدارا و راستی بود گفتار تو
حکم حق بود و امر تو بردباری و دور اندیشی بود و رای تو عزم بود و دین از تو نمایانده شد که راه حق را اظهار کرده بود
و کارهای سهل و دشوار بر مردم آسان کرده بودی و آتشهای فتنه‌ها را فرونشانیده بودی و امور دین به تو معتدل شده بود
و ایمان به تو قوت یافته بود و مومنان به تو ثابت گردیده بودند پس پیشی رفتی بر پیشینیان و دور رفتی از و به تعب انداختی
آنها که بعد از تو خواهند گذاشت به تعبی شدید پس مصیبت از آن گرانتر است که گریه تدارک کند او را و عظیم شد
مصیبت تو در آسمانها و در هم شکست مردم را پس میگوییم انا لله و انا الیه راجعون چون راضی شدیم از خدا
بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس نیکو کند که بعد از تو مصیبت تو نخواهد رسید برای
مومنان و پناه بودی بر کافران و منافقان پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم
نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم ساکت شدند و گوش دادند و سخن مناقب و مکارم و اصحاب
رو تند از گریه او و مبارک شدند چون سخن او تمام شد هر چند طلب کردند او را نیافتند و در احادیث معتبره منقول است
که چون حضرت امیر از دنیا رحلت نمود حضرت امام حسن بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود
که از شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفته اند بر او پیشینیان در کمالات و پیروان و دیگر فرمود که ایها
الناس در این شب پدرم امیر المومنین شهید شد و در این شب قرآن فرود آمد و در این شب عیسی به آسمان بالا رفت و در این شب
یوشع بن نون شهید شد و بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او در بهشت احدی از اوصیا که پیش از او
بودند و بعد از آن خواهند بود و بدرستیکه حضرت رسول چون او را بجائی میفرستاد علم خود را بدست او
میداد و جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او بر نمیگشت تا حق تعالی فتح را
بدست او جاری میکرد و طلا و نقره میراث نگذاشته مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاد
آمده بود و میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد و بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد و بدرستیکه
در مصیبت او اهل مشرق و مغرب حاجتمند تعزیه اند و از خدا مطلبیم مزد صبر خود را در مصیبت او پس گریه
آن حضرت غالب شد و نتوانست سخن بگوید و اهل مسجد خروش بر آوردند پس فرمود که هر که مرا
شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر
داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسی که حق تعالی او را رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حق تعالی

رجس را از ایشان برطرف کرده است منم از اهل بیتی که خدا ما را از گناهان پاک گردانیده است پاک گردانیدنی منم از اهل بیتی
که جبرئیل برایشان نازل میشد منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است
چنانچه فرموده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و اقتراف حسنه
مودت ما اهل بیت است و برگزیدگان خواهند بود و که همه شهید خواهند شد یا بشمشیر یا بزهر پس حضرت از منبر فرود آمد
که خبر داد مرا جدم رسول خدا که بعد از دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان خواهند بود که همه شهید خواهند شد
یا بشمشیر یا بزهر پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم با او بیعت کردند و دو تا بیعت نکردند در بیان
احوال قاتل آن حضرت ابن ملجم علیه اللعنه و العذاب در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر ع و امام
جعفر صادق منقول است که پی کنندهٔ ناقه صالح ازرق ولد الزنا بود و قاتل امیر المومنین ع هم نیز ولد الزنا
بود و قبیله مرادی بود و مادر او نیز شناسیم و نسبت او را نمیدانیم و قاتل حسین ع نیز ولد الزنا بود و بدرستیکه
نکشتند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر ولد الزناها باسناد انکس در قرب الاسناد کشتند معتبر از حضرت
محمد باقر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین را بنزد حضرت امام حسن ع آوردند آن ملعون گفت که با خدا
عهد کرده بودم که پدر ترا بکشم و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکشی و اگر خواهی عفو کن و اگر عفو کنی
میروم نزد معاویه و پدر معاویه القتیل میسازم و ترا از شر او راحت میدهم و باز نزد تو میآیم حضرت
فرمود که نه بخدا ترا بجهنم میفرستم پس او را [illegible] بدست مبارک خود کشت آن ملعون را بدو
دو نیم کرد و در روایت دیگر وارد شده است که عبدالله بن جعفر از امام ع التماس کرد که قصاص آن لعین را
با و گذارند چون رخصت یافت میخ را در آتش سرخ کرد و در چشمهای آن ملعون کشید آن
ملعون گفت تبارک الله الذی خلق الانسان من علق ای برادر زاده میل از آهن سرخ در دیده من
میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را بریدند و او سخن نگفت حکم کرد که زبانش را قطع کنند
آن ولد الزنا جزع کرد پس بعضی از حاضران باو گفتند که ای دشمن خدا آتش در دیده ات کشیدند
و دست و پایت بریدند جزع نکردی اکنون جزع میکنی گفت ای جاهل من جزع برای بریدن زبان
نمیکنم و لیکن کراهت دارم از آنکه ساعتی در دنیا باشم و یاد خدا نکنم چون زبانش قطع کردند
حکم کرد که او را با آتش سوختند [illegible] و در حدیث دیگر

و ایضا در تحف العقول روایت کرده است که چون آن لعین را به خدمت حضرت امام حسن آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم
حضرت ابا فرمود و گفت میخواهد از شدت عداوت گوش مرا به دندان بکند ابن ملجم لعین گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد
گوشش را از بیخ برمیکندم و بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که در شبی که امیرالمؤمنین را دفن کردند و صبح طالع شد
ام کلثوم بحضرت امام حسن گفت سوگند داده ام که میخواهم کشنده پدر مرا یک ساعت در حیات نگذاری و بعد از آن جعفر گفت می باید
دست و پاها و زبانش را ببریم و بعد از آن او را در میل افروخته کور کنیم و محمد بن حنفیه گفت که اول او را تیرباران می باید کرد
و در آخر با آتش می باید سوخت و دیگری گفت که او را زنده بردار می باید کشید تا بمیرد و حضرت امام حسن گفت
من امتثال امر پدر خود می نمایم و او را یک ضربت شمشیر میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش با آتش میسوزانم
پس حکم کرد او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیرالمؤمنین و امام مسلمانان را و فساد
عظیم در زمین کردی و بیک ضربت او را بجهنم فرستاد و در روایت دیگر فرمود که او را گردن زدند و ام هیثم
دختر اسود نخعی از حضرت التماس نمود که جسد پلید او را به من بخشید تا من با آتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم
حضرت التماس او را قبول فرمود و آن نیک زن آن بدبخت را با آتش سوخت و در کشف الغمه روایت کرده است
که چون آن ملعون حضرت امیر را ضربت زد و او را بنزد آن حضرت حاضر کردند آن ملعون گفت که شمشیر خود را چهل
صباح زهر داده ام و بزهرآب داده ام و از خدا سؤال کرده ام که بدترین خلق خدا را با آن بکشم حضرت در جواب آن ملعون
فرمود که دعایت مستجاب است و تو بدترین خلق خدایی بهمین شمشیر کشته خواهی شد پس بحضرت امام حسن فرمود
که چون من از دنیا بروم آن ملعون را بشمشیر او قصاص کن و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و علی بن عیسی
اربلی نیز و غیر او روایت کرده است که گفت روزی در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم
جمع شده اند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون نزدیک رفتم مرد پیری را دیدم
که با جبه عظیم پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت و در مقام ابراهیم نشسته بود و میگفت من در کنار دریا
صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد و بر سنگی که در
میان دریا بلند شده بود نشست و قی کرد پس ربع انسانی از گلوی او افتاد آنگاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی
برگشت و باز ربع انسان قی کرد و چون چهار مرتبه چنین کرد قی کرده های او بهم پیوست و مرد سالم شد و ایستاد

و من از آن حالت بسیار تعجب کردم و بعد از ساعتی آن مرغ برگشت و دیگر او را بجسد آورد تا آنکه مهیا و درست چنین کرد و بعد
آنچه در او ازو بود پس تعجب من زیاده شد و بیتابانه از شام که چه را از آن مرد بپرسیدم که تو کیستی و بجز این در آن
سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم که آن مرغ برگشت و دیگر بدن او را جمع کرد تا آنکه در مرتبه چهارم آدمی درست شد
و راست ایستاد پس بکنار رود دویدم و او را گرفتم و از او پرسیدم که تو کیستی مرا جواب نگفت پس گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده
که بگو تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده گفت علی ابن ابیطالب را کشته ام
و حق تعالی این مرغ را بر من مسلط گردانیده است که مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت و ابن شهرآشوب و دیگران روایت
کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه صدای ناله و فریاد از آن گودال
میشنیدند و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون مرا بمعراج
بردند و باسمان پنجم رسیدم صورت علی ابن ابیطالب را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است
گفت ای محمد ملائکه خواستند که نظر کنند بصورت علی ابن ابیطالب و گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا
هر بامداد و پسین بهره مند میشوند بنظر کردن علی ابن ابیطالب که حبیب حبیب تو محمد است و خلیفه و وصی و امین او است
پس ما را نیز منتفع و بهره مند گردان بنظر کردن آنحضرت پس حق تعالی صورت آن حضرت را از نور قدس خود آفرید
و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت میکنند و هر بامداد و پسین بنظر کردن آن صورت منتفع میشوند پس حضرت
صادق فرمود که چون ابن ملجم لعین ضربت بر سر مبارک آن حضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید
و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت و آن اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت میکنند
بر قاتل آن حضرت پس چون حضرت امام حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد مقدس او را
باسمان بردند و در پهلوی صورت حضرت امیر بازداشتند پس هرگاه که ملائکه بزیارت صورت حضرت
امیر المؤمنین میروند و حضرت امام حسین را بخون آلوده میبینند لعنت بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان
آن حضرت و این حال مستمر است تا روز قیامت و راوی گفت که چون حضرت صادق این حدیث را روایت کرد فرمود
که این علم مکنون و مخزون ماست باید که روایت نکنید مگر با کسی که اهل آن باشد در تاریخ ولادت
و شهادت ثانی ائمه هدی اختر العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی علیه السلام اول در بیان ولادت موفور

موفور السعادت و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل حضرت امام حسن ع در شب پنجشنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سوم
هجرت واقع شد و بعضی سال دوم نیز گفته‌اند و اسم شریف آن حضرت حسن ع بود و در تورات اسم آن حضرت شبر است
زیرا که در لغت عربی حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شبر بود و کنیت آن حضرت ابو محمد است و بعضی ابو
القاسم نیز گفته‌اند و لقبهای آن حضرت سید و سبط و امین و حجت و تقی و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده
و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع متولد شد حضرت
فاطمه ع با حضرت امیر گفت که او را نامی بگذار حضرت فرمود که سبقت نگیرم در نام او بر حضرت رسول ص پس او را
در جامه زردی پیچیدند و بخدمت حضرت رسول آوردند حضرت فرمود که مگر شما را نهی نکرده‌ام که در جامه زرد مپیچید
اطفال را پس آن جامه را دور انداخت و آن حضرت را در جامه سفیدی پیچید و بروایت دیگر زبان خود را در دهان
آن حضرت گذاشت و او زبان مبارک آن حضرت را میمکید پس از حضرت امیر پرسید که او را نام گذاشته گفت
حضرت گفت که نخواستم بر تو سبقت بگیرم در نام او حضرت رسول فرمود که من نیز در نام او سبقت بر پروردگار خود
نمیگیرم پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است برو بسوی زمین و سلام مرا باو برسان
و تهنیت و مبارک باد بگو و بگو که علی نسبت بتو از بابت هارون است نسبت بموسی ع پس او را مسمی کن باسم پسر بزرگ هارون
جبرئیل نازل شد و تهنیت فرمود و گفت که حق تعالی ترا امر فرموده است که او را مسمی کنی باسم پسر بزرگ هارون حضرت فرمود
که اسم او چه بود جبرئیل گفت که شبر حضرت فرمود که لغت من عربی است جبرئیل گفت حسن نام کن پس آن حضرت
حسن او را نام کردند که در لغت عربی بمعنی شبر است و چون حضرت امام حسین ع متولد شد حق تعالی بجبرئیل وحی کرد
که پسری از برای محمد متولد شده است برو و او را تهنیت و مبارکباد بگو ~~و او را~~ و او را بگو که علی از تو بمنزله
هارون است از موسی پس او را بنام پسر دیگر هارون مسمی گردان و چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت و مبارکباد
پیغام ملک علام را بآنحضرت رسانید حضرت فرمود که نام او چه بود جبرئیل گفت شبیر حضرت فرمود که زبان
من عربی است جبرئیل گفت که او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس او را حسین ع نام کردند [illegible] حضرت امام
رضا ع بسندهای معتبر روایت کرده است که اسماء بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن متولد شد من قابله فاطمه ع
بودم حضرت رسول آمد و گفت [illegible] چون حضرت امام حسن متولد شد من قابله او بودم حضرت رسول [illegible] آمد و گفت

ای اسما بیاور فرزند مرا پس آن حضرت را در جامهٔ زردی پیچیدم و بخدمت حضرت رسول بردم حضرت فرمود که من
شما را نهی نکردم که فرزندی که متولد شود او را در جامهٔ زرد بپیچید پس او را در جامهٔ سفید پیچیدم و بخدمت
آن حضرت آوردم و در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت و از حضرت امیر پرسید
که چه نام او را مسمی کرده حضرت امیر گفت نخواستم که سبقت گیرم بر نام آنحضرت فرمود که من نیز سبقت
نمی‌گیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید
که او را باسم پسر بزرگ هارون مسمی گردان پس حضرت او را حسن نام کرد و چون روز هفتم شد حضرت رسول
دو گوسفند از برای عقیقهٔ او کشت و تصدق کرد و سرش را بخلوق که بوی خوشی بود آلوده کرد و فرمود
که ای اسما خون عقیقه بر سر فرزندان مالیدن از فعل جاهلیت است اسما گفت که بعد از یکسال حضرت امام
حسین متولد شد حضرت رسول آمد و فرمود که ای اسما بیاور پسر مرا بنزد من پس آنحضرت امام حسین را که
متولد شده در جامهٔ سفید پیچیدم و بخدمت آن حضرت بردم و آذان و اقامت در گوشش گفت و چون بکنار
و در دامن خود گذاشت و گریست اسما گفت که پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از برای چیست حضرت فرمود
که بر این فرزند خود میگریم اسما گفت که چرا گریه میکنی که او در همین ساعت متولد شده است یا رسول الله حضرت فرمود
که جبرئیل نازل شد و خبر آورد که گروهی از یاغی کنندگان او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا
بایشان نرساند پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو که فاطمه فرزند تازه زائیده است و شنیدن این مصیبت
باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده حضرت گفت که بر تو سبقت نگرفتم در نام او یا رسول الله
حضرت فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت نمی‌گیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی بر تو
سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر کوچک هارون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد و چون روز هفتم
دو گوسفند از برای او کشت و قابله را یک ران گوسفند با یک دینار طلا عطا کرد و سرش را تراشید و بوزن
موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید و فرمود که خون مالیدن از فعل جاهلیت است و ایضا از آنحضرت
روایت کرده‌اند که فاصله نشد میان حضرت امام حسن و امام حسین مگر یک طهر و مدت حمل و در احادیث معتبره بسیار از
طرق خاصه و عامه از حضرت رسول روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمودند که حسن و حسین دو سید جوانان

دو پسر خود را بنام دو پسر هارون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و بروایت دیگر فرزندان فاطمه را الحسن و الحسین و محسن که در شکم مادر شهید شد مسمی گردانیدم باسم سه پسر هارون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هارون است بالنسبة بمن و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی هدیه فرستاد برای حضرت رسول بر حریری نوشته فرستاد و حضرت رسول نام حضرت حسین را از نام حضرت امام حسن اشتقاق نمود ایضا از حضرت امام رضا روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن العزة لله بود و بروایت دیگر الحمد لله بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسول عرض کرد که من در خواب دیدم که پاره از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود که انشاء الله تعالی از برای فاطمه فرزندی بهم خواهد رسید که تو متکفل تربیت او خواهی بود پس در آن روز حضرت امام حسن متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس آن حضرت را شیر داد و قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت پناه می آمد نزد فرزندان شیرخوار فاطمه و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می افکند و بفاطمه می گفت که ایشان را شیر مده و ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابو هریره که راهبی یهودی آمد بنزد رسول و گفت مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون بدر خانه آن حضرت رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را بیرون آور حضرت فاطمه حسن و حسین را برای او بیرون آورد پس راهب ایشان را بوسید و گریست و گفت نام اینها در تورات شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیاب پس از صفات حضرت رسول سؤال کرد چون اوصاف را موافق یافت با آنچه در کتب خوانده بود از اوصاف آن حضرت شهادت گفت و مسلمان شد ایضا از جابر جعفی روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام بزرگوار مسمی نگردیده بود و این از معجزات ایشان است چنانکه یحیی باسم یحیی مسمی نشده بود و حق تعالی در قصه یحیی میفرماید که ما پیش از او برای او همنامی قرار نداده بودیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید و مریم عیسی را از ران راست زائید و کلینی بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت حضرت امام حسن و امام حسین [illegible] برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را تراشید

و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در چند حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول برای
ایشان نقره تصدق کرد و چون عقیقه حضرت امام حسن را ذبح کرد این دعا خواند بسم الله عقیقة عن الحسن
اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله و بسند معتبر از حضرت
امام رضا روایت کرده است که چون حضرت امام حسن متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد و امر کرد
آن حضرت را که او را نام کند و کنیت گذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند
و همچنین چون حضرت امام حسین متولد شد جبرئیل نازل شد و با ایشان امر فرمود و آن حضرت بعمل آورد و فرمود که دو
گیسو گذاشتند در جانب چپ سر و سوراخ گوش را در نرمه گوش چپ کردند در روایت دیگر وارد شده است که
گیسوی ایشان در میان سر ایشان گذاشته بودند ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که چون حضرت رسول را به معراج بردند ده رکعت نماز بر امتش آورد که از نمازهای واجب هر دو رکعت بود
و چون حضرت امام حسن و امام حسین متولد شدند حضرت رسول برای شکرانه این دو نعمت بزرگ هفت رکعت
اضافه کرد حق تعالی نیز برای او اضافه فرمود و در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت
امام حسن سرخ و سفید بود و دو دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و خد مبارکش هموار بود برآمده نبود
و خط موی باریکی در میان شکم آن حضرت بود و ریش او انبوه بود و موی سر خود را بلند میگذاشت و گردن آن حضرت
در نور و صفا مانند شمش نقره صیقل کرده بود و سرهای استخوانهای آن حضرت کلند بود و میان دو شانه اش گشاده بود
و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب سیاه میکرد و موهایش و بدن شریفش در
نهایت لطافت بود از حضرت امیر المومنین روایت کرده اند که حضرت امام حسن از سر تا سینه بحضرت رسول
شبیه تر بود از سایر مردم و حضرت امام حسین در سایر بدن با آن حضرت شبیه تر بود در مجالس و فضائل
و مناقب آنحضرت است ابن بابویه و دیگران از کتب معتبره مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود
که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی زینت کنند پس دو منبر از نور بیا
ورند که طول آنها صد میل باشد که هر میلی ثلث فرسخ است و یکی را در جانب راست عرش گذارند و دیگری را در جانب
چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین را بیاورند و هر یکی را بر منبری بنشانند و حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد

چنانچه زن خود را دید که گوشواره زینت دید و ایضاً از طرق ایشان روایت کرده است که مردی از عراق نزد عبدالله
بن عمر آمد و پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد آمده است و از
خون پشه سؤال میکند و ایشان فرزندان حضرت رسول را شهید کردند من از حضرت رسول شنیدم که میگفت
حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا و محدثان خاصه و عامه باسانید معتبره روایت کرده اند که حضرت
رسول فرمود که حسن و حسین سید جوانان بهشت اند و در بسیاری از آن روایت مذکور است که پدر ایشان
بهتر است از ایشان و ایضاً از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که بحسن بخشیدم هیبت
و حلم خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را و ابن بابویه از طرق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است
که بر بازوی امام حسن و امام حسین تعویذی بود که میان آنها پر بود از زغب پر جبرئیل و ایضاً روایت کرده اند
که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسول امام حسن و امام حسین را بخدمت آن حضرت آورد و گفت یا رسول الله
اینها پسران تو اند چیزی میراث ایشان بده فرمود که امام حسن پس باو دادم هیبت و بزرگواری خود را و
امام حسین پس باو دادم بخشش خود را و در روایت دیگر شجاعت خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول
روایت کرده است که فرمود فرزند طلب برای این کس و دو گل من در دنیا و آخرت حسن و حسین اند و ایضاً
بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین بهترین اهل زمین اند بعد از
من و بعد از پدر و مادر ایشان و شیخ طوسی و دیگران بطرق عامه از ابو هریره روایت کرده اند
که حضرت رسول فرمود و حسن و حسین بهترین اهل زمین اند بعد از من و بعد از پدر و مادر ایشان و شیخ مفید
و دیگران بطرق عامه از ابو هریره روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که هر که حسن و حسین را
دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است
و در کتاب کفایت از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آن حضرت بامام حسن و امام حسین
گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان بهشتید و معصومید از گناهان خدا شما را حفظ نماید
و لعنت کند کسی را که با شما دشمنی کند و ابن بابویه و شیخ طوسی رحمه الله و جمعی دیگر از ایشان باسانید
بسیار روایت کرده اند که روزی حضرت رسول امام حسن و امام حسین را امر فرمود که کشتی بگیرند حضرت رسول

که کشتی بگیرند پس حضرت رسول میفرمود که ای حسن حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه گفت که عجب دارم
که چگونه فرزند بزرگتر را بر فرزند کوچک ترجرات میدهی حضرت فرمود که من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین
را تحریص میکند و در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد ع قطیفه داشتند چون جبرئیل
می آمد برای او میگستردند و بر روی آن می نشست و بر آن قطیفه غیر جبرئیل کسی نمی نشست و چون بآسمان
میرفت قطیفه را می پیچیدند و چون پرواز میکرد از بالهای او پرها ریزه میریخت پس حضرت رسول آنها را
جمع میکرد و در تعویذ امام حسن ع و امام حسین ع میکرد و ابونعیم در کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است
که روزی حضرت رسول امام حسن را بر دوش خود سوار کرده میگفت که هر که مرا دوست دارد باید که این را
دوست دارد و ایضا بطریق مخالفان روایت کرده است که ابوهریره میگفت که من هرگاه امام حسن ع را می بینم
اشک از دیده ام جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که آن نور دیده آمد و در دامن حضرت رسول نشست
پس حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را بدهان او چسبانید و میفرمود که خداوندا من او را دوست
میدارم هر که او را دوست میدارد دوست بدار و سه مرتبه این سخن را گفت و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت
امام رضا ع روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در خانه رسول خدا بازی میکردند تا آنکه ثلث شب
گذشت پس حضرت بایشان گفت بروید نزد مادر و پدر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش
روی ایشان حاضر شد و ایشان را روشنی میداد تا نزد مادر خود رفتند چون آن حضرت این را مشاهده
کرد فرمود که حمد میکنم خداوندی را که گرامی داشته ما اهل بیت را و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که یا علی مرا متعجب کرده اند این دو پسر
یعنی امام حسن و امام حسین از آنکه دیگر را بیشتر از ایشان دوست دارم بدرستی که پروردگار من مرا
امر کرده است که دوست دارم کسی که ایشان را دوست دارد و بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است
که عمران بن حصین گفت روزی رسول خدا بمن گفت ای عمران هر چیزی را در دل او محلی است و هیچ چیز در
دل من محل این دو پسر ندارد یعنی حسن و حسین گفتم یا رسول الله تو این قدر ایشان را دوست
میداری حضرت فرمود که ای عمران آنچه تو میدانی از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه میدانی

از آنچه میدانی از دوستی و الفت ایشان زیادتر است از آنچه میدانی بدرستیکه خدا امر کرده است مرا
بمحبت ایشان و ایضا روایت کرده است ابوذر رضی الله عنه که از رسول خدا شنیدم که مرا امر بدوستی حسن و حسین
پس ایشان را دوست میدارم و هر که ایشان را دوست میدارد من او را دوست میدارم و برای آنکه خدا ایشان
را دوست میداشت و ایضا روایت کرده است که ابن مسعود ملتفت گردید که شنیدم از رسول خدا که هر که
مرا دوست دارد باید که حسن و حسین را دوست دارد زیرا که مرا حق تعالی امر کرده است که حضرت رسول
فرمود که هر که خواهد چنگ در زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد
پس علی بن ابیطالب و حسن و حسین را دوست دارد بدرستیکه حق تعالی ایشان را در زیر عرش
عظمت و جلال خود دوست میدارد و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود
که هر که حسن و حسین را دشمن دارد چون روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت
من باو نرسد و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسول
دست حضرت امام حسن و امام حسین را گرفت و فرمود که هر که دوست دارد این دو پسر را و پدر و مادر
ایشان را پس او با من خواهد بود و در درجه من در روز قیامت و شیخ مفید از طریق مخالفان
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد او را داخل بهشت گرداند و هر که
ایشان را دشمن دارد داخل جهنم کند و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت مشغول
نماز مسجد بود و حسن و حسین آمدند و بر پشت آن حضرت سوار شدند آن حضرت سر از سجده برنداشت تا
ایشان را بالیدن لطف و مدارا و کرامت گرفت و چون باز بسجود رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز
فارغ شد هر یکی را از ایشان بر روی ران خود نشانید و فرمود که هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست
دارد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین دو گوشوار
عرشند و فرمود که بهشت با حق تعالی گفت که در من ساکن گردانیده ضعفا و مساکین را حق تعالی باو ندا کرد
که آیا راضی نیستی که من زینت های ترا زینت داده ام بحسن و حسین پس بهشت بخود بالید چنانچه عروس بر خود
میبالد و ایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در راه حج پیاده میرفتند و هر که ایشان را می‌دید

سر خود را بر زمین افکند و پیاده می‌شدند پس بر بعضی از مردم گران آمد گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر چارپایان سوار
پیاده رفتن و راضی نمی‌توانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده می‌روند پس سعد بامام حسن اظهار این کلام
عرض کرد و از ایشان التماس نمود که سوار شوند حضرت فرمودند که ما نذر کرده‌ایم که پیاده برویم و ملکی
از راه دور می‌رویم که بر مردم دشوار نباشد و شیخ طوسی بسند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است
که گفت روزی حضرت رسول بیرون آمد دست حضرت امام حسن و امام حسین را گرفته بود و فرمود که
این دو پسر خود را در کودکی بزرگ کردم و تربیت نمودم و در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از
حق تعالی سه خصلت برای ایشان سؤال کردم و آن خصلتها بمن عطا فرمود و سیم را منع کرد سؤال کردم
از حق تعالی که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از گناهان و عیب‌ها و پاکیزه از اخلاق ذمیمه پس اجابت
من نمود و سؤال کردم که ایشان را و ذریت ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد و اجابت
کرد و سؤال کردم که خدا جمع کند امت مرا بر محبت ایشان پس فرمود که ای محمد حکم کرده‌ام حکمی قضا و تقدیر
کرده‌ام تقدیری که بدرستی که بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای تو در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد
و پیمان و امان ترا در حق فرزندان تو خواهند شکست و بدرستی که من واجب کرده‌ام بر خود که هر که چنین کند
او را محل کرامت خود نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم و نظر نکنم با او بدیده رحمت خود در روز
قیامت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو
محبوب‌تراند نسبت بتو فرمود که حسن و حسین و الکشف و الطرائف از مخالفان از ابن مسعود و ابوهریره روایت
کرده است که ایشان گفتند که روزی حضرت رسول بسوی ما بیرون آمد و امام حسن و امام حسین را بر دوشهای
خود سوار کرده بود و می‌بوسید تا آنکه نزدیک ما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را دوست
میداری فرمود که هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن
داشته است و ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب تنگ شد و تشنگی بر مسلمانان
غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را طلبید و زبان مبارک را در دهان او گذاشت و او می‌مکید
تا سیراب شد و ایضا روایت کرده است از حضرت امیرالمؤمنین که فرمود که روزی حضرت رسول بخانه ما آمد

شیر ما آمد و پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس امام حسن (ع) آب طلبید حضرت برخاست
و رفت نزد گوسفند پیری که هیچ کس از او شیر نمی‌دوشید و دست مبارک خود بر پستانش زد و دوشید و در میان قدح و قدح را
بدست امام حسن (ع) داد و امام حسین (ع) خواست که قدح را از وی بگیرد حضرت رسول (ص) مانعت فرمود حضرت فاطمه
گفت گویا حسن (ع) را بیشتر از حسین دوست میداری حضرت فرمود که هیچ یک بیشتر نیست ولیکن اول او آب طلبید
خواستم که او بیاشامد و بدرستی که من و تو و این دو فرزند و این مرد که خوابیده است یعنی امیرالمؤمنین
در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود و ایضاً از طرق مخالفان از ابوهریره روایت کرده است
گفت دیدم رسول را که لعاب دهان خود را بدهان امام حسن و امام حسین (ع) انداخت
و ایشان آنرا می‌مکیدند مانند کسی که میوه را می‌مکد و ایضاً از طرق مخالفان روایت کرده است که روزی
حضرت رسول بر منبر صدای گریه حسن و حسین را شنید پس بیتابانه از منبر فرود آمد و رفت ایشان را فرو نشانید
و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان چنان بیتاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد و ایضاً از طرق
ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول بر سر منبر بود و آن دو گل گلستان آنحضرت بمسجد
درآمدند و پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند و می‌افتادند و برمی‌خاستند چون نظر آنحضرت بر ایشان
افتاد از منبر بزیر آمد و ایشان را در بر گرفته و آورد و در پیش خود نشانید و فرمود که فرزندان ما جگرهای ما
مانند که بر روی زمین راه میروند و ایضاً بطرق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده است که
حضرت رسول فرمود که حق تعالی ذریت هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد و ذریت مرا از صلب
علی (ع) بیرون آورده و بروایت دیگر از صلب علی بیرون آورد. فرزندان دختر هر کس به پدر خود
منسوب می‌شوند بغیر از فرزندان فاطمه (ع) که من پدر ایشانم و ایضاً روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که حسن و حسین امامانند و ایضاً از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت
رسول رفتم دیدم حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و می‌گفت نیکو شتریست شتر شما و نیکو
سوارانید شما و پدر شما و این حدیث را [illegible] از طرق عامه از آن حضرت روایت کرده‌اند
و ایضاً از تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول (ص) را مرضی عارض شد

جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت آورد از برای آنحضرت و چون حضرت رسول خواست که از آنها تناول
کند در دست آن حضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند و از آن میوه
تناول کردند در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد که بخورد در دست او
تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این طعام بهشت است که نخورد از آن مگر پیغمبر یا فرزند پیغمبر یا وصی پیغمبر
پس حضرت امیر داخل شد و تناول نمود در دست آن حضرت نیز تسبیح گفت و ایضا از حضرت
امام رضا روایت کرده است که عید نزدیک شد و حضرت امام حسن و امام حسین جامه نداشتند پس
نزد مادر خود آمدند که اطفال مدینه همه زینت کرده اند بغیر از ما چرا ما را زینت نمی‌کنی حضرت
فاطمه گفت که جامه‌های شما نزد خیاط است چون بیاورد زینت خواهم کرد چون شب عید شد
باز دیگر نزد مادر خود آمدند و طلب جامه عید کردند پس فاطمه گریان شد و ایشان را جواب گفت
چون شب تاریک شد کسی در را کوبید فاطمه گفت کیست گفت ای دختر رسول خدا منم خیاط
و جامه‌های فرزندان ترا آورده‌ام چون حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی در نهایت جلالت
و مهابت و حسن سیماست دستمالی بسته بدست آنحضرت داد و برگشت چون آن حضرت گشاد
در آن دستمال را گشود دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه
و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود دید پس ایشان را از خواب بیدار کرد و جامه‌ها
بر ایشان پوشانید و در آن حالت حضرت رسول داخل شد و ایشان را مزین دید پس هر دو را
در بر کشید و بوسید گفت یا فاطمه خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله او آورد جامه‌ها را
که برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود که آن خیاط نبود او رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت
که شما را خبر کرد فرمود که با شما نرفت تا آمد نزد من و مرا خبر داد [illegible] از
ابن عباس و غیر او روایت کرده است که گفتند که روزی نزد حضرت رسالت پناه نشسته بودیم که [illegible] نازل
و جامی از زبرجد سرخ آورد مملو از مشک و عنبر و گفت السلام علیک یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که با این جام تحیت کن علی و دو فرزندش را چون جام بدست حضرت رسول آمد بقدرت حق تعالی تسبیح گفت و

سجده در افتاد و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الی آخر سوره
از حضرت رسول پس برسم گذشت که حضرت امیر را چون بدست امیرالمؤمنین دادند آنحضرت را بوسید بسجده افتاد و گفت بسم الله
الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت
امیر او را برسم گذشت که حضرت امام حسن علیه السلام تسلیم نمود چون بکف آن حضرت در افتاد باز بسجده افتاد و گفت بسم الله الرحمن
الرحیم عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن علیه السلام او را بوسید و برسم گذشت
که حضرت امام حسین داد چون بکف حسین در افتاد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی پس حضرت حسین علیه السلام نزد رسول ص او را داد و باز بسجده افتاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات والارض
تا آخر آیه پس باهم انبا و گفت آنحضرت ناپیدا شد و ندانستم که با آسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت و بسند معتبر از ابوذر
روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه مرغی از هوا آمد و بر دست آنحضرت نشست و گفت السلام علیک
یا نبی الله پس بر دست امیرالمؤمنین نشست و گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر دست حسن و حسین نشست و گفت
السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابوبکر نشستی پس آن مرغ بقدرت حق تعالی گفت که من بر جایی
نمی نشینم که در آن معصیت خدا کرده باشند چگونه بر دستی بنشینم که معصیت خدا کرده باشد و ایضا عامه و خاصه روایت کرده اند
که حضرت رسول فرمود که امام حسن و امام حسین امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند
و ایضا از کتاب حلیة الاولیا و مسند احمد و کتب معتبر بسیار از کتب عامه روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول ص را حالت نزول وحی عارض شد چون باز آمد فرمود که ملکی بر من نازل شد که هرگز پیش از این نیامده بود و مرا از حق تعالی
رخصت طلبید که بر من سلام کند و بشارت داد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند و مادر ایشان
و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و باسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسول ص بحضرت امام حسن
گفت که شبیه گردیده بمن در صورت و سیرت و ایضا باسانید بسیار روایت کرده است که روزی حضرت
رسول نماز میگذارد و حضرت امام حسن در پهلوی او بود و چون بسجده رفت حضرت امام حسن ع بر دوش او سوار شد
حضرت سجده را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم که سبب طول سجده حضرت چیست
پس دیدم که حضرت امام حسن ع بر کتف آن حضرت سوار است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله

سجده را طول دادی بحدیکه بیشتر از اینها آنقدر طول نکشیده بود ما گمان کردیم که در سجده وحی بتو نازل شده
حضرت فرمود که وحی برمن نازل نشده لیکن این پسر بر دوش من سوار بود و نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن و باین
سبب سجده را طول دادم و بروایت دیگر گفتند که تو این پسر را محبتی میکنی که با هیچیک از ما نکردی حضرت فرمود
که این دو ریحان منند و ایضاً از طریق مخالفان از جابر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که خواهد نظر کند
بسوی بهترین جوانان اهل بهشت پس نظر کند بسوی حسین بن علی و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است
که روزی حضرت رسول بدر خانه فاطمه رفت و من در خدمت آنحضرت بودم پس سه مرتبه ندا کرد و جوابی
نشنید پس نزدیک دیوار آمد و در و دیوار را شکسته بودند و قلاده در گردنش بسته بودند پس حضرت
دستهای خود را گشود و بلند کرد و آن حضرت را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بوسید و او را گفت
این پسر من سید بزرگوار این امت است و شاید که حق تعالی ببرکت او اصلاح کند میان دو گروه و این امت
در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی که گفت روزی من در مجلس هارون الرشید
بودم پس نام حضرت امیرالمؤمنین علی مذکور شد پس هارون گفت که مردم گمان میکنند که علی و حسن و حسین را
من دشمن میدارم و بخدا سوگند چنین نیست بدرستیکه جد او مرا پدرم از پدرانش که عبدالله بن عباس گفت که روزی در خدمت
حضرت رسول نشسته بودم که ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت
که حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند نمیدانم که بکجا رفته اند پس حضرت فرمود که گریه مکن پدرت
فدای تو باد بدرستیکه آن خداوندیکه ایشان را آفریده است بایشان از تو مهربانتر است پس حضرت فرمود که
خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشانرا حفظ کن و اگر بصحرا رفته اند ایشانرا سالم بدار پس جبرئیل
نازل شد و گفت ای محمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان از
ایشان بهتر است و ایشان اکنون در حظیره بنی النجار بخواب رفته اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده
که ایشانرا محافظت نماید پس حضرت رسول برخاست و ما هم با او برخاستیم تا داخل حدیقه بنی النجار شدیم
و دیدیم که حسن و حسین دست در گردن یکدیگر کرده اند و بخواب رفته اند و ملک یک بال خود را بر روی ایشان گسترده
و بال دیگر را بر ایشان گسترده حضرت رسول حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت مردم گمان

مردم چون ملک را نمی‌دیدند بدگمان میکردند که بر در آن حضرت بر دو انشسته اند پس ابوبکر و ابو ایوب
انصاری پیش آمدند و گفتند یا رسول الله یکی از ایشان دو کودک را بجا می‌آورد که بار بر پشتش سنگین شود :
حضرت فرمود که بگذارید که پدر ایشان بهتر از ایشان است و بزرگوار هستند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر از ایشان
است پس فرمود که امروز ایشان را مشرف گردانم بانچه خدا ایشان را مشرف کرده است پس آمد و خطبه ادا
کرد و فرمود که ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را آنکه بهترست از مردمان کس جد و جده صحابه گفتند بلی
یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین جد ایشان رسول خدا است و جده ایشان خدیجه خدیجه دختر خویلد
پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را آنکه بهترین مردم است از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین اند پدر ایشان علی ابن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد است پس فرمود :
که ایها الناس آیا میخواهید که خبر دهم شما را آنکه بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب است پس فرمود
که ایها الناس آیا میخواهید که خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت خالو و خاله گفتند یا رسول الله فرمود که حسن
و حسین اند که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خدا است و خاله ایشان زینب است و بدانید که پدر و مادر ایشان
در بهشت خواهند بود و خالو و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و اعمام و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و جد و
جده ایشان در بهشت خواهند بود و ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان
دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و ابن المغازلی از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول الله صلعم فرمود
که در شب معراج دیدم که بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله حسن و حسین
برگزیده خدا اند و فاطمه کنیز و برگزیده خدا است پس حضرت رسول فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیرة القدس
در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمان باشد و در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهوره محدثان است
از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود جنة الفردوس با حق مناجات کرد که آیا مسکن و غرفه پاکیزه گردان بجهت آنکه
در من ساکن گردانی نیکوکاران و بهترین کاران را پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ترا زینت دادم به حسن و حسین
و در کتاب بشارت المصطفی سید محمد لاهان روایت است که روزی حضرت رسول را بطعامی دعوت کردند :

جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند حضرت از صحابه
پیش افتاد و دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و آن نور دیده بازی کنان باین طرف و آن طرف
میدوید و حضرت از عقب او میرفت و میخندید تا آنکه او را گرفت و دست یکی را بر زیر ذقن او گذاشت و دست دیگر
در زیر فرق او گذاشت و دهان او را بوسید پس فرمود که حسن از منست و من از اویم خدا دوست دارد کسی که حسن را
دوست دارد و حسن و حسین دو سبط اند از اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که فرزند صالح گلیست از گلهای بهشت خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده است و دو گل من در دنیا
حسن و حسین اند و نام کرده ام ایشان را بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر و بعضی از کتب معتبره
از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودم و حضرت امیر و حضرت
فاطمه و امام حسن و امام حسین در خدمت آن حضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی بر سبیل تحفت برای
آن حضرت آورد پس حضرت آنرا بوئید و بعلی داد و حضرت امیر آنرا بوئید و بحضرت امام حسن داد و امام حسن
آنرا بوئید و باز بحضرت امام حسین داد و حضرت امام حسین آنرا بوئید و بحضرت امیر المومنین داد چون خواست
که رد کند بحضرت رسول از دستش افتاد و بدو نیم شد و نوری از آن ساطع گردید تا باسمان اول رسید و سطر
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب خدا بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن
و حسین فرزند زادهای رسول خدا و امانیست که از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم
در روز قیامت و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت
رسول روزی بیمار شد و حضرت فاطمه دست حضرت امام حسن و امام حسین را در دست گرفت و بعیادت
حضرت رفت و آن حضرت را در خانه عایشه یافت پس حضرت امام حسن در جانب راست و حضرت امام حسین
در جانب چپ آن حضرت نشست و ایشان بدن مبارک آن حضرت را میمالیدند و چون حضرت بیدار نشد
حضرت فاطمه گفت که ای دو نور دیده من در این وقت جد شما در خواب است بیائید بخانه برگردیم و از بعد بیدار
شدن حضرت بیائیم گفتند ما در این وقت از نزد جدمان حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست آن حضرت خوابید
و امام حسین بر بازوی چپ آن حضرت خوابید پس بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود و از جانب

و از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت که شما بخواب رفتید او بخانه برگشت پس در آن شب تا بیرون آمدند و شب ابر تیره بود
و باران تند می بارید و برق می تابید و صدای رعد می آمد پس پیش ایشان نوری روشن شد و از ایشان بهم رسید و از پی
آن رفتند و حضرت امام حسن دست راست خود دست امام حسین را گرفته بود و با یکدیگر سخن میگفتند و میرفتند
و حضرت امام حسن دست راست خود دست امام حسین را گرفته بود و با یکدیگر سخن میگفتند و میرفتند تا بحدیقه بنی النجار
رسیدند چون داخل باغستان شدند حیران گردیدند و ندانستند که بکجا روند پس امام حسن با امام حسین گفت که ما در این
وقت حیران شده‌ایم و نمیدانم که بکجا باید رفت بیا در این باغ بخوابیم تا صبح شود امام حسین گفت اختیار داری هرچه میگویی
من اطاعت میکنم پس هر دو خوابیدند و دست در گردن یکدیگر درآوردند و چون حضرت رسول بیدار شد احوال ایشان را
پرسید و در خانه فاطمه ایشان را طلب کرد در آنجا نیافت برخاست و گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر
از گرسنگی از خانه بیرون رفته‌اند تو وکیل منی برایشان پس از برای آنحضرت نوری ساطع شد و حضرت در آن نور رفت
تا بحدیقه بنی النجار رسید و دید که ایشان خوابیده‌اند و دست در گردن یکدیگر کرده‌اند و باران در نهایت شدت و تندی
می آمد و حق تعالی از برای ایشان احاطه کرده بود ابر را شکافته و یک قطره باران بر ایشان نمی بارید و ماری ایشان را
احاطه کرده بود مار عظیمی که موهای مانند نی های نیستان بود و دو بال داشت یک بال را بر روی حسن و دیگری را
بر روی حسین گسترانیده پس چون نظر آن حضرت بر آن مار افتاد تنحنحی کرد آن مار چون شنید صدای آنحضرت را خود را بکنار
گرفت و بسخن درآمد گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که این دو فرزند پیغمبر تواند و من محافظت
نمودم ایشان را برای او و سالم و صحیح با او تسلیم کردم ایشان را پس حضرت فرمود که ای حیه تو از چه طایفه ای گفت
من ملک جنیم بسوی تو فرمود که کدام طایفه گفت جن نصیبین و گروهی از بنی ملیح مرا فرستادند برای تعلیم آیه از
کتاب خدا که فراموش کرده اند و چون باین موضع رسیدیم ندائی از آسمان شنیدیم که ای حیه اینها فرزندان
رسول خدایند ایشان را محافظت نما از بلیات و آفات و از حوادث شب و روز من محافظت کردم
ایشان را و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آن مار از آنجا برخاست و برگشت حضرت رسول امام حسن را برداشت
و بر دوش راست خود سوار کرد و حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیر را خبر شد و از پی آنحضرت بیرون آمد
و در راه بآنحضرت ملحق گردید یکی از اصحاب بآنحضرت گفت که یکی از فرزندان را بمن ده که بار تو سبک گردد

حضرت فرمود برو که خدا سخن ترا شنید و حاجت ترا داده است پس حضرت امیر پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی از
شکمهای خود را بمن ده تا بار تو سبک گردد پس حضرت رو کرد بحضرت امام حسن و فرمود که ای میوه دل
بدوش پدر خود گفت یا جداه نه که دوش تو بهتر است از دوش پدر خود و دوش ترا بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس بسوی امام حسین
ملتفت شد و فرمود که ای میوه دل بدوش پدر خود و نیز مثل برادر خود جواب داد پس حضرت ایشان را
بخانه حضرت فاطمه آورد و فاطمه از برای ایشان خرما چند مهیا کرده بود و نزد ایشان گذاشت چون
چیزی تناول نمودند سیر شدند و شاد گردیدند حضرت رسول گفت که اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید
پس برخواستند و مشغول کشتی گرفتن شدند حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفت چون داخل شد
شنید که حضرت رسول امام حسن را تحریص میکند بر انداختن حسین و میفرماید که بگیر حسین را ای
زن حضرت فاطمه گفت که ای پدر ای عجب میفرمائی بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود که ای فاطمه آیا راضی
نیستی که من بگویم که حسن حسین را بگیر و بر زمینش زن و جبرئیل میگوید که ای حسین حسن را بگیر و بر زمینش زن و ابن
شهر آشوب روایت کرده است که روزی عبد الله بن عباس رکاب حضرت امام حسن را گرفت و سوار کرد
شخصی با او گفت که تو از ایشان در سال بزرگتری رکاب ایشان را میگیری و سوار میکنی عباس گفت ای احمق
مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندان رسول خدااند و اینها از نعمتهای خداست بر من که سعادت رکابداری
ایشان یافتم ... و در بیان شمه از مکارم و محاسن آداب آن حضرت ... ابن شهر آشوب روایت کرده است
که اعرابی نزد عبد الله بن عمر و عثمان آمد و مسئله از ایشان پرسید چون نمیدانستند هر یک بدیگری
حواله میکردند اعرابی بایشان گفت که مرا مسئله ضرور است از شما میپرسم و هر یک بدیگری حواله میکنید
و در دین خدا چنین کاری روا است ایشان گفتند اگر میخواهی که ... که این را میدانند ~~...~~
گفت برو نزد امام حسن و امام حسین و از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را بهتر میدانند چون بخدمت ایشان
رفت و مسئله خود را عرض کرد جواب شافی شنید خطاب کرد یا عبد الله و عمر و عثمان ... اگر دعوی
که یکی از اینها هست ... و خدمت شما را ... کرده اند و ... روایت کرده است که روزی حضرت امام
حسن و امام حسین مرد پیری را دیدند که وضو ساختن نمیدانست پس خواستند که وضو را تعلیم کنند و به آنکه

ولی آنکه با او اظهار کنند که تو وضو را نمیدانی و او خجل گردد پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند و هر یک میگفت
که من وضو را بهتر از تو میسازم پس گفتند ای شیخ تو در میان حکم باش و ببین که کدام یک از ما وضو را بهتر میسازیم
و چون هر دو برو وضوی خود را ساختند گفت که شما هر دو وضو را نیکو میسازید و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیسازم و در این
وقت از شما یاد گرفتم از برکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید و توبه میکنم بر دست شما و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که در مجلسی که امام حسن عم حاضر بود حضرت امام حسین برای تعظیم او سخن نمیگفت و در مجلسی که حضرت امام حسین عم
حاضر بود محمد بن حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است
که حضرت امام حسن عم عابدترین مردم بود در زمان خود و چون حج میرفت پیاده میرفت و گاهی بود که پا برهنه
میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست و چون قبر را یاد میکرد و قیامت را یاد میکرد میگریست
و چون صراط را یاد میکرد میگریست و چون عرض احوال را بر حق تعالی یاد میکرد نعره میزد و مدهوش میشد
و چون بنماز می‌ایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار خود و هرگاه بهشت و دوزخ یاد میکرد میطپید مانند
گزیده مانند کسی که او را مار و عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از آتش جهنم
مینمود و هرگاه در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند لبیک اللهم لبیک میگفت و حالی کسی او را ندید مگر یاد
خدا او زبانش از همه کس راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیحتر بود روزی معاویه گفت امام حسن عم بن علی را که بر منبر
برآید و خطبه خواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس حضرت را طلبید و گفت بر منبر بالا رو ما را موعظه کن
پس حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی را بجا آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد و هر که نشناسد بداند
که منم حسن بن علی ابیطالب و فرزند آن بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا
منم فرزند صاحب فضائل منم صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که منع کرده اند از حق من و برادرم
حسین بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معاویه ملعون
ترسید که مردم بجانب آن حضرت مایل گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب کن این سخنان را نگذار حضرت فرمود
که باد آن را بزرگ میکند و گرما او را میپزد و سرما آن را طیب و نیکو میکند پس باز بسخن اول برگشت
فرمود که منم پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول الله پس معاویه ترسید که بعد از این سخن حرفی چند بگوید

که مردم آزرده نگفت الحمد لله الذی ... از منبر فرود آمد و ایضا بسند موثق معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه
ترا آن منزلت و قرابت با حضرت رسول هست و آن حضرت رسالت در حق تو گفت آنچه گفت و بیست و پنج حج پیاده کرده و
و سه مرتبه مال خود را انفاق قسمت کرده حتی یک نعلین را خود برداشته و دیگری را به سایل داده حضرت فرمود که
برای دو چیز گریه میکنم یکی از احوال مرگ و دیگر فراق دوستان و ابن بابویه و حمیری بسندهای معتبر از آنحضرت نقل کرده اند که
حضرت امام حسن علیه السلام بیست و پنج حج پیاده کرد و محملها پیشتر آن حضرت را از عقب او میکشیدند و ایضا ابن بابویه بسند
معتبر از آن حضرت روایت کرده است که مردی سایلی بخدمت عثمان آمد و در مسجد نشسته بود و از او سوال کرد و امر کرد که پنج
درهم باو دادند پس آن مرد گفت مرا دلالت کن بر راه نیما عثمان اشاره کرد بجانب مسجد و گفت برو نزد آن جوانان و از
ایشان سوال کن و در آنجا حضرت امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر نشسته بودند چون آن مرد نزد ایشان رفت و
سوال کرد حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای مرد حلال نیست سوال کردن مگر برای سه چیز اول خونی که کرده باشد و دیت او را
عاجز کرده باشد و بدهد او را نبوده باشد یا قرض کردن او را عاجز کرده باشد یا پریشانی که او را بخاک نشانده باشد
پس برای کدام یک از اینها سوال میکنی سایل یکی از این سه چیز را اختیار کرد پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که پنجاه دینار طلا باو دادند
و حضرت امام حسین علیه السلام چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد برگشت و بر عثمان برگذشت و پرسید که چه کردی
سایل گفت از تو سوال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سوال دیگر نکردی و چون از آن جوانان سوال کردم آنکه مو بر سر داشت
در سر و ادبیعی امام حسن علیه السلام از من پرسید سوال کردم او را جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه و دیگری
چهل و هشت عثمان گفت مثل این جوانان از کسی میتوانی یافت ایشان علم را از پیغمبر باز گرفته اند و یافته اند جمیع
خیرات و حکمتها را جمع کرده اند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون از حضرت امام
حسن علیه السلام وفات کرد گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند حضرت جواب ایشان نوشت اما بعد رسید
نامه شما بمن که مرا تسلیت داده بودید در مرگ فلان دختر پس اجر مصیبت آن از خدا میطلبم و تسلیم کردم قضای الهی
و صابرم بر بلای او و بدرستی که بسیار بدرد آورد مرا و بر مصایب ایشان و از زمره کرد دست نوایب دوران
و ... رفت دوستان که الفت با ایشان داشتیم و ایشان را دوست خود میدانستیم و از دیدن ایشان شاد

و از دیدن ایشان شاد میشدیم و دیدهای ما بایشان روشن بود پس مصائب ایام ایشان را اینجا گاه فرود گرفت و مرگ ایشان را ربود
و ایشان را اینجا گاه فراگرفت پس رفتند پس ایشان با یکدیگر می روند چنانکه آشنایی در میان ایشان ثابت بود و چنانکه یکدیگر را
ملاقات مینمایند و چنانکه از یکدیگر بهره مند گردیدند بزیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان از یکدیگر بسیار نزدیک است
خانه های بدنهای ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران ایشان دور گردیده اند و ندیدم مثل خانه های ایشان
خانه هیچ قرارگاه ایشان مکانی نه و بخانه های وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانه های مألوف خود دور گردیده اند
و دوستان از ایشان بی دشمن مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند
و این دختر کنیز بود مملوک رفت به احسن سلوک که بشنیدن این راه رفته اند و اینک ما نیز از پی خواهند رفت
والسلام و صفار و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع روزی بر منبر فرمود
که خدا را دو شهر است یکی در مغرب و دیگری در مشرق و بر یک از این دو شهر حصاری دارند از آهن و در هر شهری هزار هزار
دروازه هست و در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت است که هر طایفه بلغتی سخن میگویند بغیر از لغت دیگری
و من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و در آن دو شهر و بر اهل آن دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر از من و برادرم امام
حسین بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی در آن خوان افتاد و ابن عباس از آن حضرت پرسید که بر بال این چه نوشته است
حضرت فرمود که بر آن نوشته است که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست گاهی میفرستم ملخ را برای حاجت
گرسنگان که او را بخورند و گاهی میفرستم بر گروهی از مردم بغضب که طعامهای ایشان را بخورند پس ابن عباس
برخاست و سر آن حضرت را بوسید و گفت این علم مکنون علم است و در محاسن بسند معتبر منقول است بسند صحیح از حضرت
صادق روایت کرده است که شخصی بحضرت آمد و گفت یا امیرالمؤمنین دختری دارم او را خواستگاری
کرده اند امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر با تو مشورت میکنم که بکدام یک بدهم حضرت فرمود که کسی را
که محل مشورت کردند و او را امین گردانیدند باید که خیانت نکند حسن بسیار زنان را طلاق میدهد دختر
خود را بحسین ده که او از برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید روایت کرده است که هیچکس بحضرت رسالت
شبیه تر نبود از حضرت امام حسن و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن
هرگاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد پس در این باب با او سخن گفتند در جواب

فرمود که سزاوار است کسی را که او خواهد به بندگی در نزد پروردگار عرش بایستد آنکه رنگش زرد و مفاصلش بلرزند و چون بمسجد رسید
می ایستاد و میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک
یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است ای نیکوکار بدکردار بنزد تو آمده است پس درگذر از بدیهای
آنچه نزد ماست به نیکی که آنچه در نزد تست ای کریم و زمخشری و زمانی روایت کرده است که چون حضرت امام حسن از نماز صبح فارغ
میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هر چند حاجت فرو شد او را عارض میشدند و این سنت بود از حضرت صادق روایتست که
که حضرت امام حسن بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه جمیع مال خود را در راه خدا داد و سه مرتبه نصف مال عطا کرد
حتی آنکه یک پای نعل را نگاه میداشت و پای دیگر را انفاق میکرد و مؤلف روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در حجره
خود نماز میکرد در منزل ابوادهم میانی که در مقدس ناگاه زنی داخل شد بسیار خوشرو آن حضرت را دید و عاشق جمال آنحضرت شده
و با ناز تمام بحجره آنحضرت درآمد پس حضرت نماز را مختصر کرد چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری او گفت که عاشق تو گردیده ام و تو را اراده
و میخواهم که با تو خلوت خود را بکنم حضرت فرمود که دور شو از من و مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس آن
زن مبالغه و الحاح میکرد و میگریست و حضرت نیز میگریست و امتناع میفرمود تا آنکه گریه بر دو شدید شد در آن حال حضرت
امام حسین بحجره درآمد حضرت نیز گریه کرد و ایشان هر دو گریان شدند و هر یک از اصحاب حضرت داخل میشدند حقیقت
حال را نمیدانستند و بگریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای گریه از حجره آنحضرت بلند شد و آن زن گریه
تا آنکه گریه بسیار کرده بیرون رفت و حضرت از آن منزل بازگرد و حضرت امام حسین بسبب تعظیم و اجلال از سبب
گریه از حضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی حضرت امام حسن از خواب بیدار شد و گریه کرد امام حسین گفت که سبب
گریه شما چیست فرمود که خوابی دیده ام و تا من زنده ام کسی نقل مکن در خواب دیدم حضرت یوسف را و جماعت نشسته اند
و مردم بتماشای حسن و جمال او می آمدند من نیز رفتم و چون نظر بحسن و جمال او انداختم گریه کردم گریان شدم چون نظر
حضرت یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدایت باد گفتم من قصه زلیخا را بخاطر آوردم
و عاشق شدن او و حال ترا و آن دردهای که تو بسبب او در زندان کشیدی و آنچه از یعقوب رسید بخاطرم رسید بتو یا بنی
سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدوی که در حجره ابوا عاشق جمال
ربانی تو گردید • و ابن شهرآشوب روایت کرده است که مردی بخدمت امام حسن واقف و سؤال کرد حضرت فرمود بنشین تا از ده هم

هزار درهم طلا و یا هزار درهم نقره باو دادند پس حمالی آورد که زرها را برای او بردارد حضرت طیلسان خود را از سر برداشت
و آن را بسائل داد و فرمود که این زر را بگیر و کرایه حمال تو بحمال بده و اعرابی دیگر که خدمت آن حضرت آمد پیش از آنکه سؤال کند
حضرت فرمود که آنچه در حجره از زرها مانده است باو بدهید پس هشت هزار درهم بآن اعرابی دادند اعرابی گفت که از حق تعالی حیا کنم
که مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت این چند بیت فرمود که مضمون بعضی از آنها این است که ما اهل بیت رسالت
مسکینیم که آنکه از ما آثار زود داشته باشد و بخشش متعاقب میشود پیش از آنکه ابروی سائل ریخته شود اگر دریابد که قدر عطای ما را
هر آینه در عرق خجالت خود غرق شود و از طرق روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر بحج میرفتند
و بنه و اثقال و آذوقه ایشان از ایشان گم شد تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان بخیمه افتاد و چون نزدیک آن خیمه رفتند پیرزالی
در خیمه بود از و آبی طلبیدند گفت این گوسفند را اگر حاضر است بدوشید و بیاشامید و چون طعام از او طلب کردند گفت
یکی از همین گوسفند را ذبح کنید که طعامی برای شما مهیا کنم چون ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند و آن زن
طعامی برای ایشان مهیا کرد و تناول نمودند و در خیمه او قیلوله کردند و چون خواستند که بار کنند آن زن را گفتند
که ما از قبیله قریشیم و اراده حج داریم چون از این سفر معاودت کنیم بیا نزد ما تا تدارک احسان تو کنیم چون شوهر آن زن
بخیمه برگشت و بر آن حالت مطلع شد زن خود را آزار بسیار کرد و بعد از مدتی زن را فقر و احتیاج رو نمود و بمدینه آمد
حضرت امام حسن او را دید و هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید و او را نزد عبدالله بن جعفر فرستاد و ایضا
روایت کرده است که سائلی از آن حضرت سؤال کرد حضرت فرمود که چهارصد درهم بنویسید کاتب اشتباه کرد و چهار
صد دینار نوشت چون آن را بآن حضرت دادند که مهر کنند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهارصد درهم
دیگر اضافه کرده مهر نمود و ایضا روایت کرده است که چون آن حضرت جعده دختر اشعث علیها اللعنه را تزویج
نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد و هزار دینار برای بخشش فرستاد و روایت کرده است که برای
یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیزی هزار درهم فرستاد و ایضا روایت کرده است که دو زن در حباله آن
حضرت بودند یکی از قبیله جعفی و یکی را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را نزد ایشان فرستاد
که ایشان را اعلام کند که عده بدارند و برای مهر هر یکی را ده هزار درهم و احتیاطاً بسیار فرستاد و گفت آنچه
امر کنند + عطا کرد و چون این خبر بزن جعفیه رسید آه از روی واهی کشید و گفت این متاع قلیل با وداع فرقت حبیبی

دوست ام است آن زن و مرا هیچ سخنی نگفت چون این خبر به آن حضرت رسانیدند ساعتی تامل نمود و بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع به زنی
می‌نمودم به این زن رجوع می‌کردم و ایضاً روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع نزد معاویه رفت به شام در روز ورود آن
حضرت امتعه بسیار از یک نواحی برای معاویه آورده بودند و تمام آنها را نیز نزد معاویه گذاشتند پس معاویه آنها را نیز به حضرت
گذاشت و بخشید چون آن حضرت از مجلس بیرون آمد غلامی را یافت از خادمان معاویه بازداو که کفش آن حضرت را برداشته بود بخشید
و ایضاً روایت کرده است که چون معاویه ملعون به مدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه طلبید و هر کس او را به قدر حال خود عطا
می‌بخشید از پنجهزار درهم تا صد هزار درهم و حضرت امام حسن ع در آخر مجلس داخل شد معاویه گفت دیر آمدی که هر چه اینجا بخشیده
ای و چیزی نزد ما نمانده است که لایق مرتبه تو باشد پس فرمان داد از خود را گفت که مثل آنچه به همه اینها داده‌ام به امام حسن ع عطا کن
حضرت فرمود منم پسر حضرت رسول ص که همه را تو بسیار داده‌ام و منم پسر فاطمه ع دختر محمد ص و در کتاب سیر روایت کرده‌اند که روزی ملعون
مروان گفت که من سخت حضرت امام حسن ع را بسیار می‌خواهم و نمی‌توانم از وی گرفت ابن عقیل گفت که من از برای تو بکنم پس جانب
مرا به جا آوری گفت بلی گفت وقتی که مردم حاضر می‌شوند در مجلس در مذمت قریش را بیان خواهم کرد از امام حسن ع غیرت
دیگر خواهم کرد تو از من بپرس که چرا امام حسن او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن عقیل شروع کرد در ذکر قبایح قریش
و فضایل بنی هاشم ترا بسیار ذکر کرد و مروان گفت چرا فضایل امام حسن ع را ذکر نکردی که مناقب او بر همه زیاد است گفت
ابن ابی عقیل گفت که شرافت قریش را ذکر می‌کردم از مناقب پیغمبر آنها را ذکر می‌کردم اول او را اهل کوه حسب و نام او را
بر همه مقدم می‌داشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن عقیل از عقب آن حضرت بیرون آمد و حضرت را
سوار کرد و چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود و گفت آیا حاجتی داری گفت که می‌خواهم بر این استر سوار شوم
حضرت فرمود و آمد استر را به او بخشید و از حلم آن حضرت نقل کرده‌اند که روزی سوار بود و مردی از اهل شام بر سر راه آن
حضرت آمد و ناسزا و دشنام بسیار به آن حضرت گفت امام جواب او نداد تا از سخن خود فارغ شد در روی مبارک
خود را به سوی او گردانید بر او سلام کرد و بر روی او خندید و فرمود که ای مرد پیر گمان می‌کنم که تو مرد غریبی و گویا
بر تو مشتبه شده باشد امر چند اگر از ما سؤالی کنی عطا می‌کنیم و اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی ترا ارشاد می‌کنیم
و اگر از ما بار برداری طلبی عطا می‌کنیم و اگر گرسنه ترا سیر می‌کنیم و اگر عریانی ترا کسوه می‌پوشانیم و اگر بار خود را بیاوری
و به نزد ما فرود آئی و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و آنچه خواهی نزد ما هست

تیز دانا بیرون رفت چون شامی سخن آن حضرت را شنید گریست و گفت گواهی میدهم که تو خلیفهٔ خدائی در زمین خدا بهتر میداند که خلافت
و رسالت را در کجا قرار دهد و پیش از دیدن تو پدر تو را از همه کس دشمن‌تر میداشتم و اکنون محبوب‌ترین خلق گردیدی
نزد من پس بار خود را در منزل آن حضرت فرود آورد تا در مدینه بود مهمان آن حضرت بود و از معتقدان و محبان
اهل بیت گردید و از ثقات روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید و نیزهٔ خود را
به او داد و فرمود که برو این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون نزدیک شتر رسید قبیلهٔ بنی ضبه سر راه بر او گرفتند و مانع شدند
چون نزدیک حضرت برگشت حضرت امام حسن علیه السلام نیزه را از دست او گرفت و بر شتر زد و برگشت و [illegible] حضرت با رنگ
با نیزهٔ خون آلود پس روی محمد حنفیه از خجلت متغیر گردید حضرت امیر فرمود که ننگ مدار از آنکه تو نتوانستی کرد و حسن
کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بر دور کعبه
طواف میکرد شنید که مردی میگوید که این پسر فاطمه است حضرت فرمود که بگو فرزند علی ابن ابیطالب زیرا که پدرم بهتر است
از مادرم و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با پوشش خوش بسیار و جامه‌های فاخر در میان اعوان
و انصار و خدمتکاران و خویشان و ملازمان از راهی بر استری رهواری سوار بود و در بعضی از کوچه‌های مدینه
میرفت ناگاه یهودی پیر فقیری از برابر پیدا شد با جامه‌های کهنه و بدن ضعیف و رنگ زرد چون حضرت را با این زینت
و حشمت ملاحظه نمود گفت یا ابن رسول خدا استماع نما توقف نما و سخن مرا گوش کن پس حضرت عنان کشید و ایستاد و یهودی گفت
انصاف ده که جد تو گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی
و تو با این راحت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت امام حسن در جواب فرمود که
ای مرد اگر پرده از پیش دیدهٔ تو گشوده شود و نظر کنی به آنچه حق تعالی مهیا گردانیده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان
از حور و قصور و ریاض خواهی دانست که دنیا نسبت به من با این نعمت زندان است و اگر نظر کنی به آنچه حق تعالی
از برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالها البته خواهی دانست
که این حالتی که داری نسبت با آن حالت در بهشتی و از ثقات روایت کرده است که روزی آن حضرت در مسجد نماز میکرد شنید که
شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم به من عطا کن حضرت چون به خانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد
و در کتاب عدد القویه روایت کرده است که روزی شخصی به خدمت حضرت امام حسن آمد و گفت ای فرزند امیرالمؤمنین

من دشمن مرحم و ستمکاری دارم که حرمت پیر از آنگاه نمیدارد و رحم بر خورد سالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید
فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام ترا از آن بکشم گفت دشمن من تهی دستی و پریشانی است حضرت ساعتی سر به زیر افکند
پس خادم را طلبید و فرمود که آنچه از مال من مانده است حاضر کن و پنج هزار درهم آورد حضرت آن زر را باو داد و او را
سوگند داد که هر وقت این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را بنزد من بیاور تا من رفع ستم آن ظالم بکنم و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بر جمعی از گدایان گذشت که پاره نان خشک بر روی زمین گذاشته
بودند و میخوردند چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود که خدا متکبران را
دوست نمیدارد پس با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود و ببرکت آن حضرت از طعام هیچ کم نشد پس ایشان را
بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و خلعتهای فاخر ایشان را پوشانید و مرخص فرمود و در بعضی
از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن نشسته بود و طعام تناول مینمود و سگی در پیش آن حضرت ایستاده بود
و لقمه که تناول مینمود لقمه چند پیش سگ می افکند مردی گفت یابن رسول خدا رخصت میدهی که این سگ را دور کنم
حضرت فرمود که بگذارید او را که مرا از خدا شرم میآید که جانداری نظر بطعام من کند و من او را طعام ندهم و برانم
و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را ادب نماید
بخواند و الکاظمین الغیظ فرمود که خشم خود را فرو خوردم گفت و العافین عن الناس فرمود که از گناهانت
گذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم و دو برابر آنچه از من می یافتی برای تو مقرر کردم
و در کتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع بجهت احترام پدر بزرگوار خود در حضور او سخن کم میگفت
بعضی از اهل کوفه بخدمت آن حضرت عرض کردند که امام حسن ع در سخن گفتن عاجز است حضرت امیر او را طلبید و فرمود که
مردم چنین میگویند بر منبر برو و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن گفت یا امیر المؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن
ندارم حضرت فرمود که ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا جمع
شدند و حضرت امام حسن ع بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و ایشان را موعظه بلیغه نمود
خروش از اهل مسجد برآمد پس حضرت فرمود که ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید و در باب قرآن تدبر نمایید
که حق تعالی می فرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض

ان الله سمیع علیم پس آیند که مائیم ذریت برگزیدهٔ آدم و سلالهٔ نوح و برگزیدهٔ آل ابراهیم و فرزندان اسمعیل
[illegible] اسمعیل و آل محمد ص و ما در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما می بارد و مائیم که
خورشید ایم که جهان را بنور هدایت خود روشن کردیم و مائیم شجرهٔ زیتونه که حق تعالی در قرآن مثل زده است و او را به
برکت یاد کرده است و فرموده است که نه شرقیست و نه غربیست پیغمبر اصل آن درخت است و ما که ابو کند که میوه آن درختیم پس
هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات می یابد و هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت او بسوی
جهنم است پس حضرت امیر ع از اقصای مسجد برخاست و ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر برآمد و میان دو دیده امام حسن را
بوسید و فرمود که یا ابن رسول الله حجت خدا را بر قوم تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی
پس وای بر کسی که مخالفت تو کند در میان نصوص امامت و معجزات آنحضرت است از طرق عامه و خاصه
باسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر شد حضرت امام حسن ع را با سایر فرزندان و شیعیان
خود طلبید حضرت امام حسن ع را خلیفه خود گردانید و اسرار علم علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناه ص را باو سپرد و او را
نزدیک طلبید و اسرار حق را در گوش او خواند و عامه را نیز در خلافت آنحضرت خلافی نیست و همه قائلند که آن
حضرت بنص امیر المؤمنین و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود و کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی
که او گفت حاضر بودم در وقتیکه وصیت کرد حضرت امیر ع بفرزند خود امام حسن ع و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت
امام حسین ع و محمد بن حنفیه را و جمیع فرزندان خود را و اهل بیت خود و سرکردههای شیعیان خود را پس کتابها و سلاح
حضرت رسول را باو تسلیم کرد و فرمود که ای فرزند امر کرده است مرا رسول خدا ص که ترا وصی خود گردانم و کتابها و سلاح خود را
بتو سپارم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح را تسلیم بخود کرد و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون
مرگ تو حاضر شود اینها را تسلیم نمائی برادرت حسین ع را و او را وصی و خلیفه خود گردانی پس رو بحضرت امام حسین
کرد و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا ص که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین ع و علی
بن الحسین را فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد باقر بن علی ع پس او را از من و از
رسول خدا سلام برسانید و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امیر را امر مرگ در رسید
فرزند خود حسن را گفت که نزدیک من بیا تا با تو پنهان بگویم رازی چند که حضرت رسول بمن پنهان گفته و نیز امین کرده

بر خبر چند کرده مرا بر آنها اطلاع کرد رنجیده پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند و منع ظاهر
و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر به جانب عراق می‌رفت کتابها را سپرد به ام سلمه زوجه حضرت رسول
سپرد و چون حضرت امام حسن علیه السلام از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد مؤلف گوید که احادیث
نص بر امامت آنحضرت بسیار است و اما معجزات آنحضرت پس صفار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق روایت
کرده‌اند که حضرت امام حسن در بعضی از سفرها که به عمره می‌رفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود پس
از منازل به بیراهی فرود آمدند که نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی‌آبی خشک شده بودند پس برای آن
حضرت در زیر درخت فرشی انداخته بودند برای فرزند زبیر در زیر درخت دیگر در برابر آنحضرت
پس آن مرد نظر بالای آن درخت افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بود از میوه آن می‌خوردیم حضرت
فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی آنحضرت دست بسوی آسمان بلند کرده به زبانی دعا کرد و ناگاه آن درخت
بنظر آنحضرت سبز شد و برگ آورد و رطب در آن بهم رسید جمالی که همراه ایشان بود گفت سحر او کرد که
جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این سحر نیست و لیکن دعای فرزند پیغمبر را مستجاب کرد پس آن قدر رطب
از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد و قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن به حضرت امام حسین و عبدالله بن جعفر فرمود که جایزه‌های معاویه علیه اللعنه در روز اول ماه شما
خواهد رسید چون اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید و حضرت امام حسن قرض بسیاری
داشت از آنچه او فرستاده بود آن حضرت قرضهای خود را ادا کرد و باقی را میان اهل بیت خود و شیعیان
قسمت کرد و حضرت امام حسین قرض خود را ادا کرد و آنچه باقی ماند از قسمت کرد و یک حصه را به اهل
بیت و شیعیان خود داد و حصه دیگر را به عیال خود فرستاد و عبدالله بن جعفر قرض خود را ادا کرد و باقی
را به رسولی که از معاویه آمده بود داد و چون این خبر به معاویه رسید برای او مال بسیار فرستاد و به اسانید معتبر
از حضرت روایت کرده‌اند که حضرت امام از مکه پیاده به مدینه می‌آمد و در اثنای راه پای مبارکش ورم کرده بود
به آن حضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد حضرت ابا نمود و فرمود که چون به این منزل برسیم مرد سیاهی
به استقبال ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع است پس از او بخرید به هر قیمت که بگوید

مضاعف شده مکیدن پس یکی از موالیان آن حضرت تعجب کرد و گفت این قربه را ما می‌بردیم کسی بهای آن نداد که روغن فروشند
حضرت فرمود که بلکه در بین راه روغن سیاهی خواهد رسید و چون چند میل راه آمدند سیاهی آن مرد از دور پیدا شد
حضرت بموالیان خود فرمود که بروید و روغن را از او بخرید چون موالی نزد او آمدند و روغن را از او طلبیدند گفت روغن را
از برای که می‌خواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابی‌طالب گفت که مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت
آن حضرت آورد گفت که یا بن رسول الله من مولا و شیعه توام و قیمت روغن نمی‌خواهم ولیکن می‌خواهم که دعا کنی
که حق تعالی پسری بمن کرامت کند که محب شما اهل بیت باشد زیرا که در وقتی که بخدمت تو آمده‌ام زن مرا
درد زاییدن گرفته بود حضرت فرمود که برو که بخانه خود که چون داخل خانه خود شوی زن را به بینی که پسری را زاییده
پس آن سیاه بسرعت بخانه برگشت و باز بخدمت آن حضرت آمد و حضرت را دعا و خیر کرد و گفت آنچه فرموده بودی
واقع شده بود پس آن حضرت روغن را در پای خود مالید پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم
نماند ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امیر در رحبه کوفه نشسته بود مردی در خدمت آن حضرت
ایستاده بود و گفت که من از رعیت توام و از اهل بلاد توام حضرت فرمود که تو از رعیت ملک روم و از اهل بلاد
من نیستی و سکنی پادشاه روم نزد معاویه فرستاده و مسأله چند پرسیده و معاویه از جواب آن مسائل عاجز بود
و نمی‌دانست که جواب آنها را از که سوال کند گفت راست گفتی یا امیرالمؤمنین معاویه مرا مخفی بنزد تو فرستاده
و کسی بر این راز مطلع نشده بغیر از حق تعالی و تو بالهام خدا دانستی پس حضرت فرمود که از هر یک از این
دو پسرم که خواهی سوال کن گفت می‌خواهم از این حسن سوال کنم پس حضرت امام حسن فرمود
آمده که سوال کنی که میان حق و باطل چه مقدار فاصله است و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است
و مشرق و مغرب چه مقدار دوری است و قوس و قزح چیست و مخنث و مؤنث کیست و کدام است آن ده چیز که بعضی
از بعضی سخت‌تر است آن مرد گفت بلی برای این آمده‌ام حضرت امام حسن گفت فاصله میان حق و باطل چهار انگشت است
و هر چه را بچشم می‌بینی حق است و بگوش خود باطل بسیار می‌شنوی و مسافت میان آسمان و زمین بقدر دعای
مظلوم است و بمقدار مد نظر است و میان مشرق و مغرب بقدر یک سیر روز آفتاب است و قزح اسم شیطان است
و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خدا است و علامت فراوانی نعمت است و امان است برای اهل زمین از غرق شدن

شده‌اند و مخنث آنست که نداشته مروت با زن بیگر مرد والفت و انس داشته باشد پس انتظار کشیدند تا بالغ شود اگر محتلم شد
مرد است و اگر حایض شود پستانهایش بلند شود زن است و اگر هیچیک از اینها ظاهر نشود پس اگر بولش برابر است میرود
مرد است و اگر برگردد مثل بول شتر میرود زن است اما آن دو چیز که بعضی از بعضی شدیدترند پس سنگ را حق تعالی سخت آفریده
و آهن را از سنگ شدیدتر گردانیده است که آنرا سنگ را میشکند و آتش را از آهن سخت‌تر گردانیده است که آهن را میگدازد و آبرا
از آتش سخت‌تر گردانیده است که آتش را خاموش میکند و باد را از آب سخت‌تر کرده که حکمش بر آب جاری است و باد را
بر ابر مسلط گردانیده است که آنرا حرکت میدهد و سخت‌تر از باد ملکی است که باد در فرمان اوست و سخت‌تر
از آن ملک الموت است که قبض روح او میکند و سخت‌تر از ملک الموت مرگ است که ملک موت نیز با آن
میمیرد و سخت‌تر از مرگ خداوند عالمیان است که بفرمان او وارد میشود و واقع می‌شود و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که چون ابوسفیان بمدینه آمد و میخواست که امانی از حضرت رسول بگیرد نزد حضرت امیر
آمد که آن حضرت را شفیع کند حضرت قبول نکرد پس نزد حضرت فاطمه آمد و آنحضرت در پس پرده بود و حضرت
امام حسن چهارده ماه داشت و بر قفا افتاده بود ابوسفیان گفت ای دختر محمد این طفل را برای من شفیع گردان
نزد جد خود پس حضرت امام حسن پیش آمد و یک دست بینی ابوسفیان را گرفت و دیگر دست ریشش او را
و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت کنم نزد
جد خود برای تو پس حضرت امیر فرمود که حمد میکنم خداوند را که از آل محمد است حضرت یحیی بن زکریا را موجود
او گردانید حق تعالی در مهد قابل در حق او و آتیناه الحکم صبیا و ایضا روایت است که روزی شیعیان نزد حضرت
امام حسن شکایت کردند از زیاد و لذا از ما پس حضرت دست بدعا برداشت و فرمود که خداوندا بگیر
از برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما و ایشان را و عذاب نزدیک بدو برسان که تو بر همه
چیز قادری پس در آن روز جراحتی بر ابهام او بهم رسید و ورم کرد تا گردنش رسید و بجهنم واصل شد
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسن ع [illegible] از دنیا را دعوا کرد و جعفر [illegible] قاضی بردند قاضی
او را قسم داد حضرت او را قسم داد و چون او قسم خورد [illegible] و برخاست بر رو افتاد و بجهنم
واصل شد و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان امام حسن ع بآن حضرت گفتند که تو

که تو چرا تعهد را متحمل منقصت و مذلت از معاویه شدی حضرت فرمود که اگر امامت از حق من است کنم و اگر از خدا بطلبم که شام را
عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند زود دعای من مستجاب کند و زنی از شام مردی از اهل شام
حاضر بود گفت که میتواند که این کار بکند حضرت فرمود که شرم نمیکنی که تو زنی و در میان مردان نشسته‌ای
چون او بخود پرداخت که زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز و برو که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت
خواهد کرد و فرزندی خواهی زاد مگر خنثی خواهد بود پس چنانچه آنحضرت فرموده بود واقع شد حضرت و هر دو بخدمت آنحضرت
آمدند و توبه کردند حضرت برای ایشان دعا کرد پس بحالت اول برگشتند و سید ابن طاوس بسند معتبر از ابن
عباس روایت کرده است که روزی در خدمت امام حسن نشسته بودیم تا گاوی دیدیم که ماده گاو را از پیش آنحضرت
گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو حامله است بگوساله ماده که در میان پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است
ابن عباس گفت که ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه آن گاو را کشت و گوساله را از شکمش بیرون آورد به همان صفت بود
که حضرت فرموده بود پس بخدمت حضرت آمدیم و گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در رحمهاست تو چگونه دانستی
آنحضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم و دیگری از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر
بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسن آمدند و گفتند شما از آن علامتی که پدر تو مینمود حضرت فرمود که اگر
شما را ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که اگر پدرم را ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده
برداشت و فرمود که نظر کنید در پنجاره چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر نشسته است فرمود که میشناسید
که امیرالمؤمنین است همه گفتند بلی گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و در راستی توئی امام بعد از پدر خود
و بتحقیق که امیرالمؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را بابوبکر نمود در مسجد قبا
بعد از وفات حضرت پس امام حسن گفت که مگر نشنیده‌اید قول خدا را در پیغمبر باید لا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که کشته شوند در راه خدا پس چه
استبعاد میکنید در حق ما گفتند که ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد روزی در مجلسی نشسته بودند معاویه
گفت شنیده‌ام که حضرت رسول ع خرما در درخت تخمین میکرده است و درست می‌آمده است آیا آن علم را تو داری

به درستی که شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از آسمان و زمین پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه
کسلها در بیابان منبر بود و حق بر آنحضرت عهد و آنها را بگویم معاویه گفت که بگو در زمین و درخت چقدر و از شمره خبر
فرمود که چهار هزار و چهار در ریش معاویه گفت شمرهای آن درخت چند اند و شمردند چهار هزار بیشتر و از کنار شد
حضرت فرمود که هر که دروغ گفتم و خبر دروغ بتو نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگر را تنها کرده باشد
چون شمردند یک دانه در دست عبدالله عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا سوگند ای معاویه اگر نه آن بود که تو کافر
هستی و ایمان نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد و بعد از من حضرت رسول در منطقی بود که او را تصدیق
میکردند و تکذیب نمی نمودند و تو نیکو میدانی که من اینها را از جد خود شنیده ام و آنچه کرده و کی بود بخدا سوگند که زیاد را
به پدر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد و آنحضرت آنچه
در آن روز فرموده همه واقع شد و صفار و قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده اند که دو مرد در خدمت
امام حسن علیه السلام بودند یکی از ایشان گفت که تو در خانه خود دیشب چنین گفتی و از روی تعجب گفت که میدانند هرچه هر کس
میگوید حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود که حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه تعلیم کرد
علم حلال و حرام را و تنزیل و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آن حضرت همه را
بحضرت امیر تعلیم کرد و حضرت امیر همه را بمن تعلیم کرد و در کتاب عدد و عیون [illegible] روایت کرده است
که حضرت رسول روزی نشسته بود و جماعتی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن پیدا شد
و با نهایت تمکین و وقار می آمد چون نظر حضرت رسول بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند
و میکائیل او را دوست میدارد و او فرزند من است و از جان من است و دندانهای او از دندان من است
و فرزند زاده من است و نور دیده من است پدرم فدای او باد پس حضرت برخاست ما نیز برخاستیم و او را استقبال
نمودیم و فرمود که تو سیب بوستان منی و تو حبیب منی و جان و دل منی پس دست او را گرفت و آورد و نشانید
نزد خود و ما هم بر دور آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم بآنحضرت و حضرت دیده خود را از آن نور دیده خود برنمیداشت
پس فرمود که این فرزند بعد از من هدایت کرده و هدایت یافته خواهد بود و این هدایت است از جانب پروردگار
عالمیان از برای من و مردم مرا از جانب من خبر خواهد داد و آثار دستگیری مرا با ایشان خواهد رسانید و امر مرا

و امر مرا احیا خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را
که قدر او را بشناسد و در حق او با من نیکی کند و امر او را مراعات دارد هنوز سخن او تمام نشده بود که اعرابی با اداوه
پیدا شد و نیزه خود را بر زمین میکشید و چون حضرت نظرش بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید
با شما بکلام غلیظی که پوستهای شما بلرزد و از امور چند سؤال خواهد کرد و با او بانه سخن خواهد گفت پس اعرابی
آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است ما گفتیم چه میخواهی پس حضرت فرمود که بگذارید پس اعرابی گفت یا محمد ترا
پیشتر دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم بیشتر دشمن داشتم پس در غضب آمدیم و خواستیم که اعرابی را آزار
کنیم حضرت رسول متبسم گردید و فرمود که بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که پیغمبری و دروغ میگوئی بحق
و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که تو چه میدانی که من حجتی ندارم اعرابی گفت برهان چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی
برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من بر تو تمام تر باشد اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن میگوید
حضرت فرمود که بلی پس با امام حسن علیه السلام خطاب کرد که برخیز و حجت را بر اعرابی تعجب کرد و گفت کودکی را بر میخیزانی که با من
سخن گوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت آنچه خواهی بپرس پس حضرت امام حسن علیه السلام ابتدا فرمود و گفت ای
اعرابی از جاهلی ملکه ارعانی سخن میگوئی و از فضیلت نادانی سؤال میکنی و خود جاهل و نادانی پس آنحضرت شعری چند
در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرد و فرمود که زبان خود را گشودی
و از اندازه خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالی
اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد گردید حضرت فرمود که چون شنیدی تو و قوم تو در مجلسی و از روی
جهالت و سفاهت محمد را یاد کردید و گفتید که همه عرب با او دشمن گردیده‌اند و او با همه عرب دشمنی میکند و در هر قومی از اولاد
و اکثر کشته بود کسی طلب خون او نمیکند و سبب قتل تامل و تدبیر بسیار کردید ترا امر کردند که آن حضرت را بقتل رسانی پس نیزه
خود را برداشتی و با راده قتل او آمدی و خائف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد و نمیدانستی که خدا ترا از این امر
خبر آورده است که اراده کرده‌ای برای تو و اکنون خبر دهم ترا از آنچه در راه تو واقع شد که از میان قوم خود بیرون آمدی در شب
صحابی روشنی ناگاه باد تندی وزید و هوا را تیره گردانید و ابری در آسمان پیدا شد و باران شدید بارید و حیران
ماندی و راه بر تو پوشیده گردید نه قدرت بر آمدن داشتی و نه پای رفتن و هر که را میشنیدی و روشنی آتش

و روشنی آتش در دو رخود ندیده بودی و از تمام استخوانها گرفته بود و تشنه ها از تو پنهان کرده بود و گاهی ترا باد میگردانید
و گاهی خار و خاشاک ترا اذیت میرسانید و پرهای شتر مرغ میدیدی و شکیبائی را مجروح نمود ناگاه از پیش شد شبها
رهائی یافتی و خود را نزد ما دیدی پس دیده‌ات روشن شد و نا آرامت ساکن گردید اعرابی گفت ای پسر رسول خدا از کجا گفتی
که از سویدای قلب من خبر دادی و گویا در این سفر همراه من بودی و از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نبوده گویا
از علم غیب سخن میگوئی اکنون مرا بگو که اسلام چیست فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد حضرت رسول قدری از قرآن باو تعلیم کرد اعرابی
گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود و ایشان را اعلام کنم و شرایع دین را بایشان تعلیم نمایم حضرت او را
مرخص فرمود و چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را بدعوت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس
بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن را میدیدند مردم میگفتند که حق تعالی باو داده علمی که باحدی از خلق خود اعطا
نکرده است و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص با معاویه گفت که امام حسن در سخن گفتن عاجز است
و چون بر منبر بر آید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع میشود از سخن گفتن پس معاویه حضرت را گفت که بر منبر بالا
رو و ما را موعظه کن حضرت بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و بعد از آن موعظه کرد فصیح و بلیغ و بیان حسب و نسب
و جلالت خود را فرمود و در ضمن مفاخرتها گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا
منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند
امیر المؤمنین منم آنکس که حق مرا غصب کردند منم یکی از دو بهترین جوانان اهل بهشت منم فرزند شفیع مطاع
منم فرزند آنکسی که همه قریش برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معاویه ترسید که مردم
بآن حضرت مایل شوند و برو برگردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی و بس است آنچه گفتی چون آن حضرت
از منبر فرود آمد معاویه بطعن گفت که گمان میکنی که تو خلیفه خواهی شد و آنکه ترا اهلیت آن نیست حضرت فرمود
که خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسول نماید و خلیفه کسی نیست که بجور در میان
مردم سلوک کند و سنتها را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندک روزی
بر خوردار گردد و از آن پس لذت آن منقطع گردد و عقوبت آن باقی ماند پس جوابها از پی او اقبح ما کرد الا

و در آن مجلس حاضر بود و متعرض آنحضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزا بسیار نسبت بآن حضرت و پدر او گفت
حضرت امام حسن ع فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و داد مارا از او بگردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون در خود
نظر کرد و خود را زنی دید فرجش بفرج آن بدل شد و ریش بخشش فرو ریخت پس حضرت فرمود که دور شو ای زن چرا در میان مردان نشسته
حضرت میخواست که از آن مجلس بیرون رود عمرو بن العاص ملعون گفت بنشین که میخواهم مسئله چند از تو سوال کنم حضرت فرمود که هرچه خواهی
بپرس پس عمرو گفت خبر ده مرا از سخاوت و مروت و کرم فرمود که اما کرم پس ابتدا کردن بنیکی است که توقع عوض نداشته باشی
و عطا کردن است پیش از سوال و اما سخاوت یعنی شجاعت پس کردن دفع دشمنان است از محارم خود و صبر کردن است در هر محل
نزد مکروهات و اما مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را از چرکها حفظ نماید و باداء حقوق خدا و خلق قیام
نماید و بر هر که رسد سلام کند و حضرت بیرون رفت پس معاویه عمرو بن العاص را ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد
کردی که بر فضایل حسن ع مطلع گردانیدی عمرو گفت این سخن را بگذار اهل شام ترا از برای ایمان دوست نمیدارند بلکه از برای دنیا
دوست میدارند و شمشیر و مال بدست تست پس سخنان حسن چه فایده می بخشد پس قصه آن جوان اموی در میان مردم منتشر گردید و زوجه او
بخدمت حضرت امام حسن ع آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد و حضرت برای او دعا کرد تا باز مرد شد در بیان مصالحه معاویه
بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی باید که آنچه از ایشان واقع شود همه را حق دانند و البته مومنان را تسلیم و انقیاد نماید
در شد و اعتراض در آنها نکنند و بدانند که افعال ایشان مستند بجانب خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان
اعتراض بر خداست چنانکه سابقاً دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان برای رسول فرستاد و بر آن صحیفه دوازده مهر بود
و هر امامی مهر خود را برمیدارد و آنچه در تحت آن مهر نوشته است بر آن عمل مینماید پس چگونه روا باشد بعقل
ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجتهای خداوند عالمیانند در زمین و گفته ایشان گفته خداست و کرده
ایشان کرده خداست و ابن بابویه و ابن شهرآشوب و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت
حضرت امیر ع حضرت امام حسن بر منبر برآمد و خطبهٔ بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم
حزب الله و مائیم عترت رسول خدا که از همه کس با آنحضرت نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها
معصوم و مطهریم و مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت در میان امت خود گذاشت و فرمود که انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و اهل بیتی و مائیم که حضرت رسول خدا ما را خلیفت کتاب خدا گردانید که علم

تنزیل و تأویل قرآن را بما داده و در قرآن صفت ستمی که میگوییم و ظهر و بطن و کمال تأویل آیات آن میکنیم پس اطاعت ما را بر عباد
خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را با طاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است چنانچه فرموده است که یا ایها
الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان در
بر او سبقت نگرفتند بعمل خیر و پسینیان باو نمیتوانند رسید آنچنان که در هیچ جهاد تخلف نکرد که جهاد میکرد با حضرت رسول و جان
خود را فدای او میکرد و حضرت رسول او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست او میرفت
و میکائیل از جانب چپ او و برنمیگشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او و در شبی بعالم بقا رحلت کرده که حضرت عیسی
در آن شب بآسمان رفت و یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و از زر طلا و نقره از دنیا نماند مگر
هفتصد درهم که از عطاهای او زیاده آمده بود و میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آن
حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند بشیر و نذیر و منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا
باذن خدا منم فرزند سراج منیر منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشان را معصوم
و مطهر گردانیده است منم فرزند اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود دعوت و محبت ایشان را واجب گردانیده است
و فرموده است که قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا
و حسنه که حق تعالی درین آیه فرموده است محبت ماست پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخاست و گفت
ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست با او بیعت کنید پس اجابت کردند و گفتند چه بسیار
محبوب است او بسوی ما و چه بسیار واجب است حق او بر ما و مبادرت نمودند و بیعت بخلافت کردند آن حضرت با ایشان شرط
کرد که با هر که صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید و ایشان قبول کردند و این در روز جمعه
بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت بسی و هفت رسیده بود پس حضرت امام
حسن ع از منبر بزیر آمد و عمال باطراف و نواحی فرستاد و حکام و امرا در هر محل نصب کرد و عبدالله بن عباس را
به بصره فرستاد و ابوالفرج و شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند
که چون خبر شهادت امیر ع و بیعت مردم با حضرت امام حسن ع بمعاویه علیه اللعنه رسید دو جاسوس فرستاد
و یکی از بنی قین را ... و دیگری بسوی کوفه که اخبار را بنویسند و چون حضرت امام حسن ع بر آن مطلع شد امر کرد

بر دور اهلبیت و کردن از دین و نامه به معاویه نوشت و او را تکلیف به بیعت خود نمود و در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت
خود و در آن نامه سخنهای شافی درج نمود و نوشت که جوابهای سست مفرست و مکرها و حیلها بر من مینگیزی که من اراده جنگ
دارم اگر جنگی است مهیای آن هستم چون نامه بمعاویه رسید جوابهای ناملایم نوشت با مضمونها که مقتضای کفر و نفاق او بود و
بخدمت حضرت فرستاد و لشکر کرد با یراق آراسته متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد و بنزد جمعی از منافقان و خارجیان
که در میان اصحاب امام حسن ع بودند و از ترس شمشیر امیر المؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس
و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی
من دویست هزار درهم بتو دهم با یکی از دختران خود و امیر لشکرهای شام را تابع تو گردانم و باین حیلها اکثر آن منافقان را بجانب
خود مایل گردانید و از آن حضرت منحرف گشت حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه می پوشیدند برای محافظت خود از
ایشان و بنماز حاضر میشد و روزی در اثنای نماز یکی از خارجیان تیری انداخت بجانب آن حضرت و چون زره
پوشیده بود اثر نکرد و آن ملاعین نامهها بسوی معاویه نوشتند پنهانی و اظهار موافقت با او نمودند پس چون
خبر حرکت کردن معاویه بجانب عراق بسمع شریف امام حسن ع رسید بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را
بسوی جهاد آن شجرهٔ ملعونه دعوت نمود و هیچیک از اصحاب جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست
و گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما را امام شما بسوی جهاد دعوت میکند و شما اجابت او نمیکنید کجا رفتند
شجاعان شما آیا از غضب خدا نمیترسید و از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعتی برخاستند و با او
موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید پس بسوی نخیله که لشکرگاه من است بیرون روید و
میدانم که وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید با بهتر کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم
بر گفتهای شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید پس از منبر فرود آمد و متوجه لشکرگاه گردید و چون
بآنجا رسید دید که اکثر اینها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند و فرمود
که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا فریب دادید و نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد
با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اسلام را ایمان کرده است پس از منبر بزیر آمد
و مردی از قبیلهٔ کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف کند

تا فرمان حضرت باو رسد و چون او نیز به انبار رسید معاویه مطلع شد و یکی نزد او فرستاد و نامه نوشت که اگر به جانب من آئی من ولایتی از
ولایت شام را به تو دهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون چون زر را دید و وعده حکومت شنید دین را به دنیا فروخت و
و زر را گرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید و به معاویه ملحق شد چون این خبر به حضرت رسید
خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت و مکرر گفتم که شما را وفایی نیست و همه شما بنده
دنیایید و اکنون مرد دیگر را می‌فرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد
و از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر نکند و مکر نکند و او سوگند یاد کرد که غدر نخواهم کرد چون او رفت و از نزد حضرت
فرمود که او نیز چنین خواهد کرد و چون او به انبار رسید معاویه رسولان و نامه‌ها به سوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای او فرستاد
و وعده حکومت هر ولایتی که او خواهد برای او نوشت پس او نیز از حضرت برگشت و به سوی معاویه رفت چون
خبر به حضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم با شما که شما را وفایی نیست و اینک مرادی نیز با من
مکر کرد و نزد معاویه رفت پس عبید الله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دنبال
عبد الرحمن به جانب معاویه فرستاد و فرمود که عبید الله امیر باشد اگر او را عارضه رو دهد سعد بن قیس امیر باشد
اگر او را عارضه رو دهد قیس بن سعد امیر باشد و عبید الله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعد بن قیس
بیرون نرود و خود از عقب ایشان به ساباط مدائن تشریف برد و در این خواست که اصحاب خود را امتحان کند
و کفر و نفاق و بی‌وفایی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر نماید پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی را بجا
آورد و فرمود و آغاز به سخن کرد من امیدوارم که بحمد خدا و نعمت او که خیرخواه‌ترین خلق خدا باشم از برای خلق
او و کینه هیچ مسلمانی در دل ندارم و جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر میدانم و آنچه صلاح
شما را در آن میدانم نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت امر من مکنید و
رایی که من از برای شما اختیار کنم بر خود رد مکنید امید که حق تعالی ما و شما را بیامرزد و ما و شما را هدایت
نماید به هر چه موجب محبت و خوشنودی اوست چون آن منافقان این سخنان از حضرت شنیدند به یکدیگر نظر
کردند و گفتند که از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او گذارد پس همه برخاستند
و گفتند که مثل پدرش کافر شد و به خیمه آن حضرت ریختند و اسباب آن حضرت را غارت کردند حتی مصلای آن حضرت را

ایشان بر بالش نشسته بود و ردای مبارکش را از دوشش ربودند پس آنحضرت اسب خود طلبید و سوار شد و اهل بیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان
دور آنحضرت را گرفتند تا آنکه بساباط مداین رسیدند پس ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند
لجام آنحضرت را گرفت و خنجری بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت و بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت
کافر شدی چنانچه پدرت کافر شد پس ملاعین را و موالیان آنحضرت آن ملعون را گرفتند و بقتل رسانیدند و آنحضرت را بر عماری
نشانیدند و بمداین بردند و بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمودند
و آن زخم دشوار بود پس مختار بنزد عم خود آمد و گفت که بیا حسن را بدست معاویه دهیم شاید که معاویه عراق را بما گذارد
سعد گفت وای بر تو خدا لعنت قبیح گرداند روی ترا آیا ترا از جانب پدر او والی بوده ام حق نعمت ایشان را
فراموش کنم و فرزند رسولخدا را بدست معویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که او را بقتل رسانند
و آخر از شفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد تا جراحت آنحضرت را اصلاح کند و اکثر رؤسای
لشکر آنحضرت بمعاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد تو ایم پس زود متوجه عراق شو چون نزدیک رسی ما حسن را
گرفته بتو تسلیم نمائیم و در آنوقت خبر رسید که چون عبیدالله بن عباس در برابر لشکر معاویه رسید رسولی بنزد او فرستاد
و دو هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آنرا در آنوقت باو رساند و نصف دیگر بعد از دخول کوفه
باو تسلیم نماید پس در همان شب عبیدالله از عسکر خود گریخت و بلشکر معاویه رفت چون صبح شد او را جستند نیافتند
پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند و برای مردم خطبه خواند و گفت اگر این خاین با امام خود خیانت کرد شما
خیانت مکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ کنید ایشان نیز قبول کردند اما بعد
جمعی از ایشان نیز گریختند و بلشکر معاویه ملحق شدند پس معاویه نامه دیگر بخدمت حضرت نوشت و نامه های منافقان را از اصحاب
آنحضرت که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده بودند نیز در آن نامه فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب
تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند کرد و اینک نامهای ایشانست که برای تو فرستادم حضرت چون نامه
منافقان خود را خواند و دیگر گریختن عبیدالله و سستی لشکر و نفاق سرداران لشکر خود مطلع شد باز برای اتمام حجت بایشان
فرمود که میدانم شما با من در مقام مکرید ولیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید
و از عقوبات الهی بترسید پس خود ده روز در آن موضع توقف فرمود زیاده بر چهار هزار بر سر آنحضرت جمع نشدند

پس آن حضرت بر منبر رفت و فرمود که عجب دارم از گروهی که حیا ندارند و دین ندارند وای بر شما بخدا سوگند که معاویه وفا
نخواهد کرد بآنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من من میخواستم که برای شما دین حق را برپا دارم یاری
من نکردید و من عبادت خدا تنها میتوانم کرد لیکن بخدا سوگند که چون من امر خلافت را بمعاویه بگذارم شما
در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهد شد و گویا میبینم فرزندان
شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند و آب و طعام طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری
میداشتم هرگز کار را بمعاویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است
پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت پس چون حضرت از اصحاب خود مایوس
گردید در جواب نامه معویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت
پیغمبر خود را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که باین شرطها
وفا نمیکنی و شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت
کردند و پشیمان شدند و پشیمانی برای ایشان سود نبخشید پس عم خود عبدالله بن حارث را فرستاد
نزد معاویه که عهد و پیمان از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد و نامه را چنین نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم
صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب ع با معاویة بن ابی سفیان که متعرض او نگردد و بشرط آنکه او عمل کند در میان مردم
بکتاب خدا و سنت رسول ص و سیرت خلفای شایسته پسندیده و بشرط آنکه بعد از خود احدی را برای امر تعیین نکند و مردم عالم
در هر جا که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی ابن ابیطالب ع و شیعیان
او ایمن باشند در جانهای خود و در اموالهای خود و زنان خود و اولاد خود و از معاویه باین شرطها عهد و پیمان
خدا گرفته شد و آنکه حسن بن علی و برادرش حسین ع و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا را ضرری نرسانند در آشکار
و پنهان و ضرری بایشان نرسانند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق عالم نترسانند و حق هر صاحب حقی را باو
رسانند و در هر سال از خراج دارابجرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برسانند و آنکه سب علی ع نکنند و در قنوت
نمازها ناسزا بآنحضرت نگویند چنانچه میکردند و چون نامه نوشتند خدا و رسول را بر او گواه گرفتند و شهادت
عبدالله بن حارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی سمره و دیگران در آن نامه نوشتند

نوشتند و چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه شد تا آنکه در روز جمعه به نخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و
خطبه خواند و در آخر خطبه گفت که من با شما قتال نکردم و برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید و لیکن
با شما قتال کردم که امارت با شما بهم رسانم و خدا بمن داد هر چند شما نخواستید و شرطی چند با حسن کردم
که همه آنها در زیر پای منست و هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند
بمسجد در آمد و حضرت امام حسن را بمنبر فرستاد و گفت بگو بمردم که خلافت حق منست حضرت چون بمنبر برآمد حمد و ثنا
الهی را ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها
تقوی و پرهیزکاریست و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا
مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین و خدا شما را بمحمد هدایت کرده
و سعادت از اهل بیت او شما بر داشتند و بدرستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود
و من سزاوارتر از او بودم لیکن چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ
خونهای ایشان بغیر از ریختن خون و دانستم ایشان و شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما
با او صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما جنگ کنید و من مصلحت امت را در نظر دیدم که با او صلح کنم و غرض من
صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتیست بر آن هر که مرتکب این امر میشود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع
قلیلیست از برای منافقان تا وقتیکه حق تعالی بگیرد حق را و اسباب آن را مهیا گرداند پس معویه برخواست
و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر گفت حضرت امام حسین برخواست که متعرض جواب او گردد حضرت امام حسن او را گرفت
و نشانید و خود برخواست و فرمود که ای آنکسی که علی را یاد میکنی ناسزا میگوئی حسن و پدرم علی ابن ابیطالب
و توئی معویه و پدرت صخر است و مادر من فاطمه است و مادر تو هند است و جد من رسول خدا است و جد تو
حرب است و جده من خدیجه است و جده تو فتیله است پس خدا لعنت کند بر هر که نسبش از من و تو کمتر باشد
و حسبش پست باشد و کفرش قدیمتر باشد و نفاقش در اسلام از اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مسجد خروش بر
آوردند و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون معاویه از صلح حضرت امام حسن ع
حضرت امام حسین گریان نزد آنحضرت رفت و زبان بیرون آورد از سبب آن پرسیدند فرمود که بنزد امام خود رفتم

و از و سؤال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعاویه گذاشتی فرمود که آنچه پدر ترا باعث شد راضی شدم و بعد از
ابن بابویه و الکافی روایت کرده است که چون صلح میان معاویه و امام حسن ع منعقد شد معاویه امام حسین ع را تکلیف بیعت کرد
حضرت امام حسن گفت معاویه را از و کار مدار که او بیعت کرد حضرت امام حسن ع نمیکند تا کشته نشود و او کشته نشود
تا اهل بیت او کشته نشوند و اهل بیت او کشته نشوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او
مردی بسیار قوی و تنومند و بلند قامت بود چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید پس سعد گفت
که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معاویه برسد ابراء قسم نیزه
و شمشیری حاضر کرده و او را طلبید و با چهار هزار کس یک کناری رفته بود و با معاویه برخورد مقام می کنکت بود چون دید
که حضرت امام حسن ع صلح کرد مضطرب شد و بمجلس معاویه در آمد و متوجه حضرت امام حسین ع شد و پرسید که بیعت بکنم
حضرت اشاره بحضرت امام حسن ع کرد و فرمود که او امام تست و اختیار با او است پس هر چند مبالغه کردند دست دراز
نمیکرد تا آنکه معاویه علیه اللعنه از کرسی بزیر آمد و دست بلندش را بر دست او گذاشت و بروایت دیگر بعد از آنکه حضرت
امام حسن ع او را امر کرد بیعت نمود و روایت کرده اند که چون معاویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش
میرفت و حبیب بن حمار رایت کفر و ضلالت او را داشت و پیش میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل
مسجد کوفه شدند پس مردم سخن حضرت امیر را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه
و عامه از بعضی اصحاب روایت کرده اند که او از پدر خود روایت کرده که روزی حضرت امیر ع بر منبر مسجد
کوفه خطبه میخواندند ناگاه شخصی از در مسجد در آمد و گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که نمرده است سوگند
که نمرده است پس مرد دیگر داخل شد و گفت که خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد مرد تا از این
در مسجد در آید با رایت ضلالتی که آنرا حبیب بن حمار برداشته باشد پس حبیب از زیر منبر برخواست
و گفت منم حبیب بن حمار حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در آن وقت صدق مقال آن حضرت
بر همه ظاهر شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع
عازم شد بر صلح معاویه و با او ملاقات کرد معاویه خطبه خواند و بر منبر بالا رفت و گفت ایها الناس
حسن فرزند علی بن ابیطالب و فاطمه و او مرا اهل خلافت دانست و خود را اهل خلافت ندانست و بطوع

و رطوع و رغبت آمده است که با من بیعت کنند و گفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن برخواست و خطبهٔ بلیغی تکلم نمود
که شایسته و معارف بیشمار بود و درود بر سید ابرار و ائمهٔ اخیار ادا نمود و بعد از آن فرمود که ای گروه خلایق من
سخنی نیکو گویم بشنوید و گوش و دل خود را بمن دارید بدرستیکه ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی داشته است بسبب اسلام
و اختیار کرده است ما را و برگزیده است ما را و حجت گردانیده و از ما رجس بر طرف کرده است و پاک گردانیده
ما را پاک گردانیدنی و رجس بمعنی شک است پس شک نمیکنیم در خداوند حق و دین او هرگز و ما را از هر جور و غی و ضلالتی
پاک گردانیده است و ما را و پدران ما را از شرک و بدیها خالص گردانیده است تا آدم هرگز دو گروه نشدند مگر آنکه ما در
گروه بهتر بودیم پس امور بسنت شد تا آنکه حق تعالی حضرت محمد را مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار نمود
و بر او فرو فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسی که
استجابت دعوت او نمود از برای خدا پدر من بود و حق تعالی در قرآن میفرماید که افمن کان علی بینة من
ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خدا بر بینه بود از جانب پروردگار خود و پدر من است که تالی او بود
و گواه بر حقیقت او بود و از او بود زیرا که حضرت رسول وقتیکه سورهٔ برائت را با ابوبکر بسوی اهل مکه فرستاد و پدرم را
در عقب او فرستاد که سوره را از ابوبکر بگیرد و خود بسوی اهل مکه فرستاد و پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را با ابوبکر
داد و بسوی اهل مکه فرستاد و پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و برای اهل مکه بخواند فرمود که مأمور
شده‌ام که این سوره را نیز بغیر از مردی که از من باشد و تو آن مردی که از منی پس علی از رسول خدا است و رسول
خدا از علی است و ایضاً از حضرت رسول در وقتیکه حکم کرد در میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه
در باب دختر حمزه فرمود که اما تو یا علی از منی و من از توام و تو ولی و مولای هر مومنی بعد از من پس تصدیق
کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجان خود محافظت نمود و حضرت رسول در هر موطنی او را
پیش میفرستاد و برای پرستش او را ابتلا میکرد از زیارت و توفیق و اعتمادی که بر او داشت و از همه کس نزد خدا
و رسول مقرب‌تر بود بسبب آنکه پیشتر ایمان آورد زیرا که حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل
اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا پس بدرستیکه از شما که انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کردند
حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه ایمان آورد و السلام را زود پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه

بوسع طاقت خود در راه خدا انفاق کرد و باز حق تعالی میفرماید که والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخوا
ننا الذین سبقونا بالایمان الخ پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار کنند برای علی بن ابیطالب بسبب آنکه سبقت
گرفت بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول و باز حق تعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد
الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله پس او بود جهاد کننده در راه خدا [illegible]
واین آیه در شان او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا حمزه و جعفر بودند و
شهید شدند در میان کشتگان بسیار پس حق تعالی این دو نفر را مخصوص گردانید بکرامت خود و حمزه را سید الشهدا
کرد و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد و این کرامتها مخصوص ایشان گردانید برای خویشی
و قرابتیکه با حضرت رسالت داشت و در میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کردند همچنین حق تعالی برای زنان
حضرت رسول مقرر گردانید که ایشان دو برابر دیگران باشد و نماز در مسجد حضرت رسول را دو برابر
نماز گردانید که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت برای آن بود
که آن مسجد را مخصوص آنحضرت فرموده و حق تعالی صلوات بر رسول خود واجب گردانید بر کافه مومنان
پس صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد و آل محمد پس واجب است که هر مسلمانی
که با صلوات بر حضرت رسول بر ما نیز صلوات فرستند و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانیده از برای رسول
خود و در کتاب خود از برای او حصه مقرر ساخته و از برای ما نیز از خمس حصه قرار داده و مثل آنچه از برای
پیغمبر خود را و اهل گردانیده و ما را بیرون کرد از هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد و این کرامتی است که خدا
ما را بان گرامی داشته و فضیلتی که حق تعالی ما را بر سایر بندگان زیادتی داده است و فضیلتی که اقرار اهل کتاب
انکار نبوت او کردند و حضرت رسول با ایشان مخاصمه کردند خدا تعالی این آیه را فرستاد که فقل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم و انفسنا و انفسکم و نساءنا و نساءکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت
رسول صلعم بعوض جان خود پدرم را برد و از فرزندان مرا و برادرم را برد و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم
اهل او و گوشت او و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود و باز حق تعالی میفرماید که انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا الخ پس چون این آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا

مرا و برادرم را و مادرم و پدرم را در خانهٔ ام سلمه و ما چهار نفر بودیم که در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها

اهل بیت و عترت منند پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی پس ام سلمه گفت یا رسول الله

داخل کردی مرا با ایشان آنحضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است چه بسیار راضیم من از

تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشان است و ایشان پس بعد از نزول آیه تا وقت وفات آنحضرت هر روز وقت طلوع

صبح بر در خانهٔ ما می آمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله و این آیه را میخواند و میرفت و امر کرد آنحضرت که درها را

که مردم بسوی مسجد گشوده بودند ببندند بغیر از در خانهٔ ما چون در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود

که من از پیش خود در نه بسته ام و نه گشوده ام و لیکن متابعت میکنم آنچه را که خدا بمن وحی کرده است و خدا امر کرد

که همه درها را ببندم و در علی را بگشایم پس از بعد آن کسی جنب داخل مسجد نمی توانست شد بغیر از رسول خدا

و پدرم علی و این کرامتی است که خدا ما را بآن مخصوص گردانیده و آنچه معلوم است که در خانهٔ پدرم پهلوی در خانهٔ

آنحضرت بوده است زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجد بنا کند بامر الهی در پهلوی مسجد خانهٔ

بنا کرد نه برای خود و دهم کرد در میان همه بود از برای پدرم بنا کرد و مراد از بیت مسجد مطهر آنحضرت

و مائیم اهل بیت و اهل مسجد و مائیم که خدا ما را مخصوص بآن ساخته است و منم فرزند پیغمبر بشیر نذیر و سراج منیر

که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی ولی مؤمنان است و شبیه هارون است و معاویه پسر صخره

دعوی میکند که من او را از اهل خلافت دانسته ام و دروغ میگوید بخدا سوگند که ما اولی تریم بمردم بخلافت

در کتاب خدا و سنت رسول خدا و لیکن ما اهل بیت پیوسته خائف و مظلوم بوده ایم از روزیکه حضرت رسول از

دنیا رفته تا امروز پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را از خمس و غنایم منع کردند و از مادرم

فاطمه میراث پدر او را باز گرفتند و قریه را که مخصوص بآن مخدره بود و لیکن بخدا سوگند یاد میکنم که اگر مردم سخن

خدا و رسول را می شنیدند هر آینه از آسمان خدا برکت خدا بر ایشان می بارید و ... در زمین است

بر روی یکدیگر کشیده میشد و پراکنده نعمتهای خدا را بخوبی و شادی میخوردند تا روز قیامت و تو طمع

در خلافت میتوانی کرد ای معویه چون روز اول خلافت را از معدنش بدر بردند و ارکان آنرا

را متزلزل گردانیدند قریش و زنان خود از تنازع آنرا دست بدست گردانیدند مانند گوی که از میدان

ربایند تا آنکه هیچ کس طمع در خلافت نکند و اصحاب تو بعد از تو طمع در خلافت خواهند کرد بتحقیق که حضرت رسول ص
فرمود که برادرم هارون را اولی خود گردانید و در میان ایشان نازل باشد پیوسته امر ایشان را تا بایستد بر سنتی
تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کرده اند قتل بنی اسرائیل که هارون را که برادر موسی و وصی او بود ترک کردند
و بر دور گوساله برآمدند و اطاعت سامری کردند و این امت شنیدند از حضرت رسول که میگفت یا علی
که تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمی باشد که تو پیغمبر نباشی و دیدند رسول خدا را
که او را طلب کرد از برای ایشان در غدیر خم و شنیدند که ندا کرد از برای او ولایت که آن را در دل مؤمنان
بر مؤمنین و مؤمنات و مبالغه کرد که حاضران بغایبان خبر رسانند و حضرت رسول ص از ترس قوم خود داخل غار شد
در وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او کردند و یاوری نیافت که با ایشان
جهاد کند و اگر یاوری میکنند [?] یافت هرآینه با ایشان جهاد میکرد و همچنین پدرم علی بعد از رسول خدا
استغاثه کرد با اصحاب خود و طلب یاری از ایشان مینمود و چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت
و اگر یاوری می یافت دست از خلافت برنمیداشت و اگر یاوری میافت با ایشان جهاد میکرد خدا او را معذور داشت
چنانچه حضرت رسول را معذور داشت و همچنین امت مرا واگذاشتند و یاری نکردند با تو بیعت کردند
ای پسر حرب اگر یاوران مخلص می یافتم که با من در مقام قرب میبودند هرگز با تو بیعت نمیکردم چنانچه حق تعالی هارون را
معذور داشت در وقتی که قوم موسی او را ضعیف گردانیدند و با او دشمنی کردند و همچنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم
در وقتی که قوم ما را ضعیف گردانیدند و دست برداشتند وقتی که بیعت غیر ما کردند و احوال این امت با احوال امتهای
گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی که جدش رسول خدا باشد و پدرش وصی
رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه نشوید با بیعتی که بعد از آن محنتی
خواهید کرد بدرستی که من با این بیعت کردم و اینرا بسوی معاویه علیه اللعنه کرد و فرمود و فرمود که این فتنه ایست از برای شما
و منفعت قلیلی است تا آنکه بمیرد و حق پوشیده ظاهر گردد و ایها الناس غیب کرده میشود و با آنکه حق و یکدیگر به غضب نماید
و هر اهل حق نفع رساننده است با اهل خود و مرغوب حکمتها همیشه دیگر بعد از این انکار نمود و از منبر فرود آمد معاویه
گفت بخدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بچشم تیره شد و خواستم که با او ضرر رسانم پس دانستم که حلم

از جنس خود خوردن نیز در کیست معافست و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی گفت بخدمت امام
محمد باقر آمدم و گفتم که چه گوئی در حضرت امام حسن و آنکه خلافت را رها کرد و گذاشت حضرت فرمود ساکت شو که او داناتر
بود بآنچه کرد که اگر نمیکرد شیعیان مستاصل میشدند و در علل الشرایع روایت کرده است که مردی را که او را
ابو سعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن آمد و گفت چرا مداهنه کردی و صلح نمودی و حال آنکه میدانستی که
حق از تست و ظالم است و بغی کنند پس حضرت فرمود که آیا من حجت خدا بر خلق نیستم که حضرت رسول ص
در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه بنشینند گفت بلی
فرمود که پس من امامم خواه قیام نمایم بامر امامت خواه ترک نمایم و خواه صلح کنم پس حضرت
فرمود که علت صلح من با معاویه علت صلح حضرت رسول ص بود با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلح با اهل مکه کرد
در روزی که ایشان کافر بودند بتنزیل قرآن و معاویه و اصحابش کافرند بتاویل قرآن ای ابو سعید هرگاه
من امام باشم از جانب خدا جایز نیست که رای مرا نسبت بسفاهت دهند در هر کاری که بعمل آورم خواه
مصالحه و خواه محاربه هر چند وجه حکمت در آنچه کردم مخفی باشد آیا نمیدانند که چون حضرت خضر کشتی را شکست و آن
پسر را کشت موسی فعل او را نپسندید و خشمناک شد بر او زیرا که وجه حکمت بر او در آن فعلها مخفی بود و چون
حکمتها را آن مرد ظاهر کرد راضی شد همچنین کار من چنین است که مردم بر من خشم آوردند بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من
و اگر من با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین باقی نمیماند مگر آنکه کشته میشد و در کتاب احتجاج روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن ع با معاویه صلح کرد مردم بخدمت آن حضرت آمدند و بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معاویه
حضرت فرمود که وای بر شما نمیدانید که من چه کار کردم بخدا سوگند که آنچه من کردم بهتر است از برای شیعیان
من از هر چه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که منم امام واجب الاطاعه شما و یکی از بهترین
جوانان بهشتم بنص حضرت رسول ص گفتند بلی فرمود که آیا میدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی
شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی موجب حکمت و عین صواب بود آیا
نمیدانید که هیچ یک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از طاغیه زمان او واقع میشود مگر قائم ما که
حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد کرد برای آنکه

احدی را در گردن او بیعتی نباشد و او نهم از فرزندان برادرم حسین است و حق تعالی عمر او را طولانی
خواهد کرد در ایام غیبت پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد گردانید بقدرت خود بصورت جوانی کمتر از چهل سال تا آنکه
برای آنکه مردم بدانند که خدا تعالی بر همه چیز قادر است و ایضاً روایت کرده است که چون خنجر بر حضرت امام حسن ع زدند در مداین زید بن
وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت و آن حضرت در درد و الم بود گفت چه مصلحت میدانی یا ابن رسول الله ص بدرستیکه مردم
متحیرند در این کار حضرت فرمود که بخدا سوگند که معاویه از برای من بهتر است از این جماعت که ایشان دعوی میکنند که شیعه منند
و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و
عیال خود بهتر است از آنکه ایشان مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال من بخدا سوگند که اگر با معاویه جنگ کنم هر آینه
ایشان مرا بدست خود میگیرند و بمعاویه میدهند بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست او در آیم
و گرفتار او شوم و مرا بقتل رساند یا منت گذارد و بر من و رها کند و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت
و پیوسته معاویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و بر فرزندان ما و بر زنده و مرده ما راوی گفت یا ابن رسول الله
شیعیان خود را میگذاری مانند گوسفندانی که شبانی نداشته باشند حضرت فرمود که چه کنم من بهتر میدانم امری را که
از ثقات روایت بمن رسیده است بدرستیکه حضرت امیر روزی مرا شاد و خرم دید پس فرمود که ای حسن آیا فرح
میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که پدر خود را کشته بینی و چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه خلافت بنی امیه
بعهده برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو گشاده شکم هر چند طعام خورد و سیر نشود و چون بمیرد در آسمان
و زمین عذرگوینده نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان
خدا و پادشاهی طولانی خواهد داشت و بسنتهای بدعت عمل خواهد کرد و دین حق را باطل خواهد کرد و سنتهای حضرت
رسول ص را ضایع خواهد کرد و مال خدا را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و باهلش نخواهد داد و در پادشاهی
خود مومنان را ذلیل خواهد کرد و فاسقان را قوی خواهد گردانید و مالهای خدا را در میان یاوران خود قسمت خواهد کرد
و بندگان خدا را بندگان خود و خدمتکاران خود خواهند گردانید و در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل
غالب خواهد گردید و صالحان را لعنت خواهند کرد و هر که را اقرار کند بحق با او دشمنی کنند که او را نکو نداند و او را
خواهد گشت و هر که باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت و در آن زمان فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان

در آخر الزمان مرد بزرگی بر انگیزد و در وقتیکه روزگار بر مردم بسیار سخت شده باشد و نادانی مردم را فرو
گرفته باشد پس تقویت خواهد داد او را و او را بر اهل زمین غالب خواهد کرد و آیتها را بر ایشان اگر خواهند و اگر نخواهند
و زمین را پر کند از عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند گردید و در زمان او
کافر نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود و درندگان با یکدیگر صلح کنند و زمین گیاه خود را
برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو بارد و گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک زمین باشد پس خوشا حال کسی
که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت امام
حسن ع در خانه خود نشسته بود ناگاه سواری آمد که او را ابوسفیان بن لیلی میگفتند و گفت السلام علیک ای ذلیل کننده
مؤمنان حضرت فرمود فرود آی و تعجیل مکن پس فرود آمد و بار شتر خود را بست و بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود
چه گفتی گفت گفتم ذلیل کننده مؤمنان گفت برای آنکه امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را با این طاغی
ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم حضرت
امیر شنیدم که میگفت که حضرت رسول فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی
گلو گشاده که بخورد و سیر نشود و او معاویه است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم که او والی خواهد شد و
سعی من فایده نخواهد داشت پس فرمود که برای چه نزد ما آمدی گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود که بخدا
سوگند که دوست نمیدارد ما را بنده اگرچه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع میبخشد او را محبت ما و گناهان را میریزد
از بنی آدم چنانکه باد برگ را از درخت میریزد و هر زنده میشود ~~[illegible]~~ و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که صلحی که آن حضرت با معاویه کرد برای امت بهتر بود از دنیا و ما فیها و اگر نکند
که این آیه در باب صلح آن حضرت نازل شده است که الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة
و آتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت چنین تفسیر فرمود
این را یعنی در زمان حضرت امام حسن ع با ایشان گفتند که اطاعت خود بکنید و دست از جنگ بدارید
و نماز بپا دارید و زکوة را بدهید راضی نشدند پس چون در زمان حضرت امام حسین ع جهاد واجب شد
گفتند چرا تاخیر نکردی جهاد کردن ما را تا مدتی نزدیک یعنی تا زمان حضرت امام حسن جهاد واجب نشد

گفتند چرا ما خبر نکردی که جهاد کنیم تا زمانی نزدیک شد آن حضرت قائم ع و سید مرتضی روایت کرده است که چون حضرت
امام حسن با معویه صلح کرد شیعیان آن حضرت بخدمتش رسیدند و اظهار تأسف و حسرت مینمودند و اراده قتال میکردند چون دو
سال از صلح گذشت سلیمان بن صرد خزاعی بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد که تعجب ما بر طرف نمیشود از صلح کردن تو
با معویه و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو میگرفتند و در خانهای خود
بودند مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان بغیر از شیعیان که در بصره و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکم از او
نگرفتی و از برای خود بهره کامل از عطاهای او نگرفتی اگر در وقت مصالحه بر او گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را
و نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر تو آسان بود و لیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها
مطلع نشدند و از هیچ یک وفا نکرد و علانیه در مجمع مردم گفت که من شرطها و عهدها کرده ام که آتش فتنه را فرو نشانم
و اکنون که پادشاهی بر من قرار یافت آن شرطها و عهدها در زیر پای منست اگر خواهم وفا کنم و اگر خواهم وفا نکنم و عهدهای او با تو بوده است
و چون او عهدهای ترا شکست اگر خواهی تو عهدهای او را برهم زنی دیگر از مدار برحیم و مدت مرا رخصت ده که بروم بکوفه
و والی او را از کوفه بیرون کنم و اظهار کنم که معویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه در آئیم بدرستیکه حق تعالی
خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت کرد و سایر شیعیان نیز چنین سخنان با آنحضرت عرض کردند پس
حضرت فرمود که شما شیعیان و دوستان ما اید اگر در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی
دنیا تدبیر میکردم معویه از من در عقل و تدبیرش فروتر بود و لیکن من چیزها مصلحت دیدم که شما ندیده اید و غرض من
اطاعت امر خداست و حفظ خونهای مسلمانانست پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد کنید و ملازم
خانهای خود باشید و دست از منازعه و فتنه و جنگ بردارید تا آنکه نیکوکاری برسد خود با استراحت کشند
و با مردم بدکردار راحت باشند و ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی
آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چه بلاها رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما بر ما و چها
کشیدند شیعیان از مردم و چون حضرت رسول ص از دنیا رفت خبر داد بمردم که ما سزاوارتریم از همه
خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدنش بدر بردند و قریش از
دست بدست گردانیدند تا آنکه بما برگشت پس چون با امیر المؤمنین بیعت کردند بیعت او شکستند و شمشیر بر او

بر روی او کشیدند و پیوسته اصحاب آن حضرت در زمان او در حرب و جدال بودند و از آن حضرت آزار و نقض کشیدند تا او را
شهید کردند پس با پسرش امام حسن علیه السلام بیعت کردند و بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند و خواستند که او را بدشمن
دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند و خلخال های کنیزان او را از پای آنها
بیرون آوردند و او را مضطرب گردانیدند تا آنکه با معاویه صلح کرد و خون خود و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او
بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین علیه السلام بیعت کردند و شمشیر بر روی او کشیدند و هنوز بیعت آن
حضرت بر گردن ایشان بود که او را شهید کردند و از اموال خود محروم شدند و بعد از آن پیوسته ما اهل بیت او
ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و بیم قتل و کشتن ما
کردند و خائف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خون های خود و دوستان خود و دروغ گویان و انکار
کنندگان ما را موضعی جهت دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ گفتن و افترا کردن بما تقرب
جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و بسیاری از احادیث وضع کردند از برای آنکه
برای ضرر ما و روایت آنها در جمیع شهرها نشستند که ما نگفته بودیم و کاری چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم
برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند و عمده این آثار شنیع در زمان معاویه واقع شد بعد از وفات حضرت
امام حسن علیه السلام کشتن شیعیان ما را در هر شهری که بودند بتهمت و گمان کشتند و دست و پا بریدند و هر که محبت ما را
یاد میکرد و یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان می بردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را
خراب میکردند پیوسته بلایا شدید و شدید میشد تا زمان عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه که حضرت امام حسین علیه السلام را
شهید کرد و بعد از آن حجاج آن ملعون آمد و بانواع سیاستها شیعیان را بقتل رسانید و بهر تهمت و گمان
عقوبت بر ایشان وارد ساخت تا آنکه کار بجایی رسید که اگر کسی را میگفتند ملحد است یا زندیق است یا کافر است خوشتر
می آمد او را از آنکه بگویند که شیعه علی است و احادیث دروغ و بهتان مردم خبیث شایع کرده که مردم
مردم او را بنیکی یاد میکردند شاید راست گو و پرهیزکار باشد احادیث عجیبه عظیمه روایت میکردند در
تفضیل و اثبات خوبیهای جمعی که گذشته اند و غاصبان خلافت که خدا هیچ یک از آن احادیث واقع نشده بود هیچ را
حضرت رسول افترا کرده بودند و گمان میکردند که اینها راست است از بسیاری که از مردم شنیده بودند و گمان نداشتند که مردم نقل کردند

و این شهر آشوب از طرق مخالفان روایت کرده که روزی حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر بلند نشسته بود و عمرو عاص بخود بر دیر گفت
یا حسن فخر ترا و شما هستید ای حضرت فرمود که زانست هیکوید که شیطان با پدرت شریک شده در جماع مادرت و آن
شیطان با پسر پدرت ضم شده و تو از آب دو کس بهم رسیده و باین سبب دشمن ما گردید و شیطان با حرب
ضم شده در روزی که با مادر ابو سفیان جماع میکرد و با تو همسایه ابو سفیان و دشمنی خدا بود و پدر تو نیز باین سبب دشمن
من بود و هر که عداوت ما اهل بیت دارد البته فرزند زنا است یا شرک شیطان است چنانکه حق تعالی در قرآن
فرموده و شارکهم فی الاموال و الاولاد و الحاکم روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در مجلس معویه بود
مروان با حضرت گفت موی شارب تو زود سفید شده حضرت فرمود که سبب آنست که دهان ما بنی هاشم
خوشبو می باشد و زنان ما دهان ما را می بوسند و از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهان شما بنی امیه
بد بوست زنان شما از گنده دهان شما احتراز میکنند و دهان خود را بر پهلوی رو و شما میگذارند و باین سبب
عذار های شما رو سفید میشود پس مروان گفت شما بنی هاشم خصلت بدی دارید که شهوت جماع بسیار دارید حضرت
فرمود که از زنان ما شهوت را بر داشته اند و به مردان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند و به زنان شما
داده اند و باین سبب از عهده زنان بنی [illegible] امیه بر نمی آیند مگر زمردان بنی هاشم و در کتاب سلیم
و سلیم بن قیس روایت کرده اند که چون معویه علیه اللعنه در ایام حکومت خود به حج رفت و به مدینه آمد و مردم
باستقبال او رفتند پس گفت انصار را چه شد و چرا باستقبال ما نیامدند گفتند ایشان پریشان
و محتاجند و مرکوب ندارند که سوار شوند که معویه گفت شترهای آبکشی ایشان چه شد قیس بن سعد که در آن زمان
بزرگ انصار بود گفت شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با
پدر تو جهاد میکردند تا خدا اسلام را و شمشیر ایشان غالب گردانید و شما کراهت داشتید
معویه ساکت شد پس قیس گفت که رسول خدا مرا خبر داده است که بعد از ما ستم کاران بر ما غالب خواهند شد
معاویه گفت که شما را چه امر کرده است قیس گفت که ما را فرمود که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم
معویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معاویه بعضی محله رسید که از قریش
شکفته بودند که برای او برخواستند بغیر از عبد الله بن عباس معاویه گفت ترا چه شد که از برخواستن

از برخواستن ملک بنی امیه که از جنگ صفین و دل و آزار زده‌اند بسبب آنکه طالب خون عثمان گردیدیم و عثمان ستم کشته شده بجهت
ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت که عثمان را که کشت
معویه گفت که مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت که همین حجت است از برای اسکوت تو معویه گفت که ما باطراف نوشتیم که
مردم زبان از مناقب علی ابن ابی طالب ببندند تو نیز زبان از مناقب او ببند ابن عباس گفت که ما را نهی خواهی کرد
از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت که پس نهی خواهی کرد ما را از تفسیر معنی قرآن معویه گفت قرآن را از کسی که تاویل کند آنرا
بغیر از آنچه تو و اهل بیت تو بیان تاویل میکنند تاویل کن ابن عباس گفت قرآن بر اهل بیت من نازل شده
من متعلم او را از آل ابو سفیان بپرسم ای معاویه آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت
سوال نکنند از معنی قرآن بر ایشان اختلاف بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآن را
و تاویل بکنید اما روایت مکنید از برای مردم آیاتی را که در شان شما نازل شده است و هر چه غیر از آنست
آنرا روایت بکنید آیت ابن عباس گفت که حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و
خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران معاویه گفت ای ابن عباس بحال خود باش و
زبان خود را نگاه دار و اگر گوئی پنهان بگو و آشکارا مگو پس چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن
عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معاویه که منادیان او ندا کنند که امان برطرف شود از کسی که
روایت کند حدیثی که در مناقب علی و اهل بیت او باشد و در آن وقت بلیه از اهل کوفه از همه کس شدیدتر بسبب آنکه شیعیان
در آنجا از همه جا بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کوفه و بصره کرد چون اکثر شیعیان را میشناخت که پیشتر
با حضرت امیر بود و تفحص میکرد و شیعیان را در زیر سنگ و کلوخ پیدا میکرد و ایشان را بقتل میرسانید و ایشان را میترسانید و دست و پای
ایشان را میبرید و ایشان را بر درختان خرما بر دار میکشید و دیده‌های ایشان را کور میکرد و ایشان را آواره میکرد و بدر میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق
بیرون کرد و نماند در عراق شیعه‌ای مگر کشته یا بدار کشیده یا محبوس یا آواره و نوشت معویه بسوی عمال و امرای خود در جمیع شهرها که نگذارند
هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او شهادت بکنند و هر که روایت کند مناقب و فضایل عثمان را ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک
خود بنشانند و ایشان را گرامی دارند و هر که حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او را و نام پدر او و قبیله او را تا من
ایشان را خلعت دهم پس نوازش کنم پس منافقان عرب چنین کردند و احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و حق تعالی

جایزه‌ها و بخشش‌ها برای ایشان فرستاد پس بسیار شد از ایشان حدیث در هر شهری و رغبت کردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث
وضع میکردند و هر که می‌آمد در شهری از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را می‌نوشتند و او را مقرب
میکردند و جایزه‌ها و املاک باو میدادند و مدتها بر این حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد
و در همه شهرها منتشر گردید پس باید مردم را ترغیب کنید بر اینکه احادیث وضع کنند در فضایل صحابه و خلفا که این احادیث بسوی
ما و ما دیده ما را روشن‌تر میکرد اند و بر اهل بیت محمد و محبان ایشان دشوارتر است پس امرا این مضمون در شهرها نامه‌های او را بر مردم
خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معویه لعین و در هر دهی و شهری می‌نوشتند این احادیث موضوعه
را و بمکتب‌داران امر میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانکه قرآن را تعلیم میکنند و زنان و دختران خود را بیاموزند
تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کنند و این حالت مستمر بود تا مدتی پس ابن زیاد ملعون نوشت بمعاویه در باب گرفتن حضرمی بر
اینکه ایشان بر دین ابن ابیطالب‌اند و دوست او اند معویه باو نوشت که هر که بر دین علی باشند او را بکش پس ایشان را کشت و بسیاست
کرد معویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشند هر چند ثابت نشود و در زیر هر سنگی شیعه
که ایشان را بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس را بظلم یا بتهمتی میکشتند و اگر کسی را نسبت بکفر یا زندقه میدادند
او را نمیکشتند و گرامی میداشتند و اگر کسی را نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود و در هر شهری از شهرها خصوصاً
در بصره و کوفه حتی آنکه اگر کسی از شیعیان میخواست که سری بکسی بگوید که محل اعتماد او بود میرفت در خانه او و میگوید او را
میگفت و از خادم و غلام حذر میکرد و باز آن سخن را با او نمیگفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظ او را میداد بپیمانها
محکم که از او میگرفت که افشا نکند و روز بروز امر شدیدتر میشد تا آنکه منافقان بسیار شدند و احادیث موضوعه
در میان مردم بسیار شد و اطفال بر آن نشو و نما کردند و بدترین مردم در این باب قاریان مرائی بودند که از روی
ریا و مکر و حیله اظهار ورع و خشوع میکردند و خود را بمردم بهتر کار می‌نمودند و از برای طمع دنیا و تقرب بحکام
و والیان خود را احادیث دروغ می‌بستند و بسبب نعمت خود بقاضیان و والیان میکردند و با ایشان و بسبب
متقرب ایشان میشدند و اموال و منازل از ایشان میستاندند و روایت میکردند تا بدست دینداران افتاد و کسی که آن را
میکرد در اینها با شکی اظهار نمیکرد با وجود نمیکردند و این احادیث بدیت حاصل و اگر میدانستند که دروغند
نمی‌گفتند و بمنزله آنکه افترا بر خدا و رسول می‌بندند و بنای دین احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها

که اینها حق است و اگر بعد از آن شنوند که اینها موضوع و باطل است پس آنچه باطل است نیز و از ایشان نقل شده و راست میدانند از ایشان
روایت شده و چون حضرت امام حسن علیه السلام شهید شد بلا و فتنه سخت تر شد و نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان
گردیده بود یا رانده نماند پس پیش از فوت معاویه بدو سال حضرت امام حسین علیه السلام اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله
بن عباس و حضرت امام حسین علیه السلام زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعیان و موالیان ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود
و هر که حج نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که میشناختند آنحضرت را و اهل بیت او را تا آنکه نگذاشت احدی از اصحاب خود را
و فرزندان انصار و تابعان از انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع گردانید ایشان را و همه را طلبید و جمع نمود
تا آنکه در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند حضرت امام حسین علیه السلام در سراپرده خود بود و اکثر آن جماعت از تابعان و فرزندان صحابه
بودند چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخواست و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی ادا کرد پس فرمود که این ملعون
طاغی یعنی معاویه کرد با ما و شیعیان ما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبرش بشما رسید من میخواهم که چیزی چند از شما سوال
کنم اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمائید بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس
برگردید بسوی شهرها و قبیله‌های خود و از هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانسته اید
زیرا که میترسم که دین حق مندرس شود و برطرف گردد و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند کافران نخواهند پس
نگذاشت آنحضرت آیه از آیات قرآن که در شأن اهل بیت نازل شده باشد مگر آنکه بر ایشان خواند و آن آیات را تفسیر کرد تفسیر
و فرو نگذاشت در حقی که پدر و مادر و اهل بیت آنحضرت بود مگر آنکه روایت کرد و در همه اینها بر ایشان و هر یک از اینها
که آنحضرت میفرمود صحابه میگفتند که چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان میگفتند که بلی ما شنیده ایم از آنها که ما روایت
کرده اند و اعتماد بر قول ایشان داریم و هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد و جمیع حجتها را برای ایشان ظاهر گردانید
و در آخر فرمود که شما را سوگند میدهم که چون برگردید بشهرها آنچه گفتم نقل کنید بهر که اعتماد داشته باشید پس آنحضرت
از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند و شیخ طوسی روایت کرده است که چون خلافت معاویه مستقر گردید بسر بن ارطاة
را بحجاز فرستاد و بطلب شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و در آن وقت عبیدالله بن عباس بود چون او را طلب کرد نیافت و دو
طفل صغیر او را یافت که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسو در سر داشتند آن دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر بوالده ایشان رسید
نزدیک بود که جانش مفارقت کند و مرثیه در مصیبت ایشان انشا نمود پس چون عبیدالله نزد معاویه رفت و رعایت آن ملعون بشیر را

ملاقات کرد معاویه باو گفت می‌شناسی این مرد پیر را که این کشنده دو پسر منست پیر گفت بلی و کشنده این تیم چه خواهد کرد عبدالله گفت
کاش شمشیری میداشتم پس پیر گفت شمشیر را بگیر در حالتی که شمشیر خود را باو دهد معاویه او را منع کرد و گفت اف بر تو باد ای مرد
پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را بعبدالله میدهی که پدر او را کشته‌ای تو با محمد الا حکم بنی هاشم را الحمد لله او کند اگر شمشیر را
باو میدادی اول ترا میکشت و عبدالله گفت بخدا اول ترا میکشتم آخر پیر را الخبر بسند معتبر روایت
کرده است که حضرت رسول لشکری بناحیه فرستاد و فرمود که در فلان ساعت شب راه گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ
چون بانجا برسید مردی پیدا خواهد شد با گوسفندان خود که عمرو نام دارد راه را از وی بپرسید و خواهد گفت که تا طعام
را نخورید من شما را براه دلالت نکنم و گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد بعد از آن
شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که در مدینه ظاهر شده‌ام و چون ایشان روانه
شدند آنچه حضرت فرموده بود بعمل آمد چون ایشان را براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام آنحضرت را باو برسانند
و خود از ایشان پرسید که آیا پیغمبری در مدینه ظاهر شده گفتند بلی پس بمدینه بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد و مدتی
در خدمت آن حضرت ماند حضرت باو گفت برو بجای خود و چون حضرت امیر والی شود بخدمت او برو پس عمرو
بمنزل خود برگشت و بود تا وقتی که حضرت امیر بکوفه رفت پس آمد و بخدمت آنحضرت می‌بود روزی آنحضرت از او پرسید که آیا خانه داری
گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و میان قبیله ازد خانه بگیر که چون فردا از میان شما بروم والیان جور
بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون
خواهی رفت بسوی موصل و در راه بمرد زمینگیری خواهی رسید و نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید
و ترا آب خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد کرد پس حال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام پس مسلمان
خواهد شد پس دست بر رانهای او بمال حق تعالی پاهای او را بر خواهد گردانید و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد
و چون دیگر باره براه بروی بکوری خواهی رسید و ترا آب خواهد داد و باز از احوال تو سؤال خواهد کرد تو
حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام کن چون مسلمان شود دست بر دیده‌های او بکش که بامر خدا بینا میشود و روشن گردد
و او نیز رفیق تو خواهد شد و این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سواران از عقب تو خواهند آمد که ترا بگیرند و نزدیک قلعه
موصل بروند بتو خواهند رسید در فلان موضع پس چون ایشان را ببینی از اسب خود فرود آی و برو بسوی غار

که در آن نیز یک بیت بود رشید نیز یک سوار بود در خون تو فا انتقال حق والش پس چون حضرت امیر شهید شد و الیمان معاویه
او را طلب کردند و او را شهید گردانند هر از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد و چون نزدیک
قلعه موصل رسید مار او را گزید و به رفیق خود گفت که از ما دور شوید و نزدیک ما میایید که جماعتی از کوفه و آنچه پیغمبر مرا خبر داده می‌کنند جمع
از سواران می‌بینم که می‌آیند پس از اسب فرود آمد و داخل غار شد و اسب خود را رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاهی
او را گزید و سواران آمدند و اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست و در جستجوی او درآمدند و او را در غار یافتند
و هر عضو را از او که دست می‌گذاشتند جدا می‌شد پس سر را جدا کردند و نزد معاویه ملعون بردند فرمود که سرش را بر
نیزه کردند و شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معاویه بحج رفته بودم اراده حج اسلام
و سوار از اهل مرو بود در تابعان روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم و چون فارغ شد بر منبر برآمد و حمد و ثنا گفت
ایها الناس در اسلام حادثه عظیم رو داده است و بدعتی واقع شده است از روز دیگر که حضرت رسول از دنیا رفته است تا
حال چنین امر شنیعی نشنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را که از بزرگان دین بودند معاویه بناحق بقتل رسانید اگر مسلمانان
از محمد به تغیر بدعت او بدر آمدند متوجه شوند من اعانت کنم و اگر که انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سوال میکنم که
مرا در بهترین زمینها قبض روح کند چون از منبر فرود آمد و نماز رفت دعای او مستجاب شد پیش از آنکه نماز دیگر بیرون آید صدای
شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه بعد از حجر
بن عدی و اصحاب او را شهید کرد در آن سال بحج آمد و با حضرت امام حسین ملاقات کرد و گفت ای ابوعبدالله شنیدی
که حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدرت را چه کردیم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان معاویه گفت که کشتیم ایشان را
و کفن کردیم و نماز بر ایشان کردیم و دفن کردیم حضرت خندید و فرمود که این حجت خصم تو خواهد بود در روز قیامت
و خون خود را از تو خواهند گرفت و کشتی و قتیل ما نیستند بدانیم و شیعیان ترا بقتل آوریم ایشان را کفن نخواهیم کرد
و شنیده‌ام آنچه میگوئی در باب علی و اهل بیت و عیبها که نسبت به بنی هاشم میدهی رجوع بنفس خود بکن و از نفس
بپرس که آن عیبها در تو هست یا در ایشان بدرستیکه تیرهای خود را بنظر او که انداخته خود پدر مرو و با حالت اوری
و تدبیر عمرو عاص را در حق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید در میان کیفیت شهادت
امام حسن علیه السلام مشهور در میان علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی در بیست و هفتم ماه گفته‌اند

و بعضی سی و سیم از سال هجرت و عمر شریف آن حضرت در آن وقت چهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه نیز
گفته اند و اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر الصادق ع روایت کرده است که حضرت
امام حسن از دنیا رفت عمر شریفش چهل و هفت سال بود و در سال پنجاهم هجرت و از بعد وفات حضرت رسول
چهل سال زندگانی کرد و ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که عمر آن حضرت
چهل و هشت سال بود و شیخ و طبرسی از آن حضرت روایت کرده اند که چهل و شش سال بود و در کتاب استیعاب گفته است
که در وقت وفات آن حضرت اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سال چهل و نهم هجرت بود و بعضی گفته اند
که در سال پنجاهم هجرت بود و بعضی پنجاه و یک و نیم نیز گفته اند و عمر شریف آن حضرت را بعضی چهل و شش سال و بعضی
چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آن حضرت در پنجم
ماه ربیع اول سال چهل و نه از هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت صادق روایت کرده اند که عمر شریف آن
حضرت در وقت شهادت چهل و هفت سال بود و میان آن حضرت امام حسن ع با جد خود رسول خدا هفت سال ماند و بعد از آن حضرت
با امیر المؤمنین ع سی سال ماند و بعد از وفات حضرت امیر ده سال زندگانی کرد و ابن شهر آشوب از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت امام حسن ع با اهل بیت خود فرمود که ای گروه من به زهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول به زهر شهید شد
گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود که با کنیز من یا زن من گفتند ملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه
او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست اوست و کشنده من او خواهد بود و از آن چاره نیست و اگر او را بیرون
کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت که چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معاویه کسی فرستاد نزد زن
آن حضرت پس حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی و آن زهری که معاویه فرستاده بود
در آن شیر کرد و به آن حضرت داد چون تناول نمود در همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت فرمود که
ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و از آن فاسق دشمن خدا و
رسول هیچ خیری نخواهی دید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اشعث بن قیس کندی
شریک شد در خون امیر المؤمنین و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن را و پسر او محمد شریک شد در
خون حضرت امام حسین و قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که امام حسن ع با اهل بیت خود گفت

خود گفت که من نیز شهید خواهم شد مانند پدرم ع گفتند که خواهد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث
بن قیس معاویه پنهان از برای او زهر خواهد فرستاد و امر خواهد کرد که آن را بمن بخوراند گفتند که او را از خانه بیرون کن
و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم که هنوز از او کاری واقع نشده است و اگر او را بیرون کنم کسی عذر
او را نخواهد گفت و او را نزد مردم عذری خواهد بود و بعد از مدتی معاویه مال بسیار با زهر قاتل برای او فرستاد
که این زهر را با امام حسن ع بخوران من صد هزار درهم میدهم و ترا به پسر خود یزید میدهم پس آن ملعونه روزی آن طعام مسموم
روزه بود در روز بسیار گرمی بود و در وقت افطار گذاشته بود آن ملعونه شربت شیر برای آنحضرت آورد و حضرت
زهر او در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت آشامید گفت ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند
که خلفی از من بهتر نخواهی یافت و آن ملعون ترا فریب داد و خدا ترا و او را بعذاب معذب خواهد کرد پس آن
حضرت دو روز در درد و الم بود بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالیمقدار خود ملحق گردید و معاویه از برای آن ملعونه وفا بعهد
خود نکرد و بروایتی دیگر مال را باو داد و به پسر خود تزویج نکرد و گفت که با حسن وفا نکردی با یزید که وفا خواهی
کرد قطب راوندی بسند معتبر روایت کرده است که چون جعده دختر اشعث امام حسن ع را زهر داد طشتی از زیر آنحضرت و آنحضرت
قی کرد و شفا یافت نوبت دیگر آنحضرت را زهر داد تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد و در کتاب احتجاج روایت
کرده است که مردی خدمت امام حسن ع رفت و گفت یابن رسول الله گردن های ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان
بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود که بخدا سوگند اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جهاد میکردم تا خدا
میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند وفا ندارند
و پیمان ایشان را وفائی نیست و بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست و در میان مردمی که ایشان شما با من نیست و دل
با بنی امیه است پس آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت طشتی را طلبید و آن طشت
مملو از خون شد راوی گفت یابن رسول الله این چیست حضرت فرمود که معاویه زهری فرستاد و بخورد من دادند
و آن زهر بجگر من رسید و این پاره های جگر منست که در طشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه
دیگر مرا زهر داده بودند و این مرتبه سوم است و این مرتبه قابل دوا نیست که معاویه ملعون نوشت به پادشاه روم که
زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند

معاویه نوشت باو که اگر شوهر خود را زهر بکشی پس آن مردک که در مدینه رسید و دعوی پادشاهی کرد و خروج کرد
و پادشاهی بدین وسیله را اظهار میکند من میخواهم که این زهر را باو بخورانی و علما و بلاد را از او راحت دهم و بعد از آن
و تحف بسیار برای او فرستاد تا این زهر را باو بخوراند و در کتاب کفایه سید معتبر از ابن ابی امیه روایت کرده است
که در مرض حضرت امام حسن که با آن مرض از دنیا رفت بخدمت او رفتم و در پیش او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره
جگر مبارکش در آن طشت می‌افتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز معالجه
میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب ما ملتفت شد و فرمود که خبر داد مرا رسول خدا که بعد از من
دوازده خلیفه امام خواهند بود و یازده کس از ایشان از فرزندان علی و فاطمه‌اند و همه ایشان شهید میشوند یا بتیغ
یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند و عرض کردم که یابن رسول الله مرا موعظه کن فرمود که مهیای سفر
آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدانکه تو طالب دنیائی و مرگ ترا طلب میکند و مکش
اندوه روزی که نیامده است بر روزیکه در آن هستی و بدانکه هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن خزینه‌دار دیگری خواهی بود
و بدانکه در حلال دنیا حسابست و در حرام دنیا عقاب و در شبهات آن عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزله
مرداری دان و از آن مگیر مگر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد گناه
نداشته باشی و آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانکه میته حلال میشود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد
و از برای دنیا چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی عزیز
باشی بدون قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکومت پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا
بسوی عزت طاعت خدا و هرگاه ترا حاجتی واقع شود و مضطر شوی که با مردم مصاحبت مصاحبت کنی پس مصاحب شو
با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا حفاظت کند و اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری
کند و اگر او را تصدیق کنی ترا تصدیق کند و اگر بر دشمن حمله کنی ترا تقویت کند و اگر دست دراز کنی باحسان
او نیز دست دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود او را سد نماید و اگر نیکی از تو ببیند آنرا
بشمارد و ظاهر کند و اگر سوال کنی عطا کند و اگر ساکت شوی او ابتدا کند و اگر بلائی
بر تو وارد شود تو را آزرده شود باید کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها و بسبب آن بر تو وارد شود بلیه‌ها و فریب

چون ضرور به تو لازم شود تو او را که دارد و از وقتی تا بکند پر تیر آنچه کنید ترا بگو و اختیار کند چون سخنان امام به این سخن رسید

نفس مبارکش منقطع شد و رنگ مبارکش زرد شد پس حضرت امام حسین از در درآمد با اسود بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود

را در بر گرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله

و انا الیه راجعون گویا خبر فوت امام حسن با او رسیده است پس حضرت حسین را وصی خود گردانید و اسرار امامت را با و تسلیم نمود

و ودایع خلافت را باو سپرد و روح مقدسش به ریاض جنت پرواز کرد در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت و عمر شریفش

در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید و در کشف الغمه روایت کرده است از عمرو بن اسحاق که گفت با مردی

بخدمت امام حسن رفتیم که او را عیادت کنیم فرمود که هر چه خواهی از من سوال کن گفتم بخدا سوال نکنیم تا خداوند ترا عافیت دهد و در

حالت صحت از تو سوال کنیم پس برخاست و بقضای حاجت رفت و برگشت فرمود که سوال کن پیش از آنکه از من سوال نتوانی کرد

گفتم بلکه نمیکنیم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پاره از جگر من افکندم و مرا چند مرتبه زهر داده اند و هیچ بار مثل این بار نبود

و چون روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم دیدیم که در کار رفتن است و امام حسین گفت برادر چه سوال میکنی میخواهی او را بقتل اوری

گفت بلی حضرت فرمود که اگر آن باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا از برای او بس است از عقوبت تو و اگر او نباشد

نمیخواهم او بیگناهی برای من کشته شود و ابن بابویه روایت کرده است که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا برید تا تامل

نمایم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را نزد تو بحساب میگذارم که عزیزترین جانهاست نزد من و از قصاص گذشتم

از برای رضای تو که کسی برای من قصاص نکنند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون وقت احتضار

حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید و گفت ای برادر من ترا وصیتی میکنم تو وصیتم را حفظ کن وصیتهای

مرا چون از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و ببر مرا نزد جدم رسول خدا که او را زیارت کنم و ببر نزد قبر مادرم

فاطمه پس مرا برگردان و بقبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن کن و بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه چیزی چند که بر مردم

ظاهر گردد دشمنی او با خدا و رسول و دشمنی با اهل بیت پس چون حضرت امام حسن از دنیا رفت غسل دادند و کفن کردند

و بردند بجائی که مسلمانان نماز میکردند و امام حسین بر آن حضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند

و داخل مسجد کردند و نزدیک قبر حضرت رسول آوردند و باز داشتند پس کسی رفت و عایشه را خبر کرد که امام حسن را

آورده اند و میخواهند در پهلوی جدش دفن کنند از شنیدن این سخن آشفته و در خشم شد و بر استری زین کرده سوار شد

و اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود و به روایت دیگر تا نیمه قبر آن حضرت و گفت این پسر را دور کنید از خانه که
من رخصت نمی‌دهم که او را در خانه من دفن کنند و پرده رسول خدا را بدرد پس حضرت امام حسین ع فرمود که سالهاست که تو و پدرت
پرده حرمت رسول ص را دریدید و داخل کردید در خانه آن حضرت کسی را که قرب او را نمی‌خواست و در قیامت خدا از تو سؤال
خواهد کرد ای عایشه برادرم حسن مرا امر کرد که او را نزد قبر جدش بیاورم که تا عهد خود را تازه کند و بدانکه برادرم
دانا ترین مردم بود بکتاب خدا و رسول و داناتر بود بتأویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر حضرت رسول ص را هتک نماید که حق تعالی نهی
کرده است از آنکه بی رخصت داخل خانه آن حضرت شوند و فرموده است یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم
و تو داخل کردی در خانه رسول خدا ص مردانی را بی رخصت او و حق تعالی نهی کرده است از آنکه صدا در حضرت آن حضرت بلند کنند
و گفته است یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و سوگند یاد میکنم که تو و پدرت و فاروق نزدیک
گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدید و حال آنکه حق تعالی فرموده که آنها که پست کنند صدای خود را نزد رسول خدا آنها هستند
که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را و بدرستیکه اذیت رسانیدند پدر تو و فاروق بحضرت رسول ص بسبب نزدیکی
خود با او و رعایت نکردند حق آن حضرت آنچه خدا امر کرده بود از ستر او بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کرده است
از برای ایشان بعد از مردن آن حضرت آنچه حرام کرده است بر ایشان در حیات آن حضرت و بخدا سوگند ای عایشه اگر آنچه تو
کراهت داری از دفن حسن ع نزد جدش از میان ما و خدا جایز می‌بود هر آینه می‌دانستی که دفن می‌شد بر رغم انف تو پس
محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت ای عایشه یکروز بر شتر سوار میشوی و یکروز بر استر سوار میشوی و ضبط خود نمی‌کنی و یکجا قرار
نمی‌گیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه ایشان پسرهای فاطمه‌اند که سخن میگویند تو چه نسبت و ربط
داری که سخن میگوئی حضرت امام حسین ع فرمود او را از فاطمیها دور میکنی که سه فاطمه بزرگوار در مادران او هستند فاطمه
دختر عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد فاطمه دختر زائده بن الاصم پس آن ملعونه گفت که پسر خود را
دور کنید که شما در خصومت قوی طبیعتها هستید و از برای فرار ... پس حضرت امام حسین ع
جنازه آن حضرت را نزدیک قبر حضرت فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برد و دفن کرد ابن بابویه بسند صحیح
از حضرت صادق روایت کرده است که امام حسین ع مبالغه کرد که امام حسن ع را نزدیک حضرت رسول ص دفن کنند و جماعت
دیگر مردان از آنجا رجوع کرد پس مردی گفت شنیده‌ام از حضرت امام حسن ع که میگفت حسین را بگوئید که نگذارد که در

که در جنازه مرا خونی در زمین ریزد و اگر آن نمی‌بود حضرت امام حسین دست بر قبضه انداخت تا آنکه امام حسن را در پهلوی جد خود دفن میکرد
و حضرت صادق فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول عایشه بود که آمد و منع کرد که او را دفن
امام حسن و شیخ مفید و شیخ طوسی از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند که معاویه لعین ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین
سواد کوفه ضامن شد برای جعده و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام امام حسن داخل کند چون آن ملعونه طعام را در پیش
آن حضرت حاضر کرد و بروایتی بعد از تناول کردن فرمود که انا لله و انا الیه راجعون حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم
سید الوصیین ع و مادرم سیده زنان عالمیان و عمم جعفر طیار و حمزه سید الشهداء پس حضرت امام حسین بر بالین آن حضرت حاضر شد
و گفت ای برادر چگونه می یابی خود را آنحضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای
دنیا می یابم و میدانم که بنزد پدر و جد خود میروم و مکروه میدانم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار میکنم از
گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا و پدرم امیر المؤمنین ع و مادرم فاطمه و دو عم خود جعفر و حمزه
را و خدا عوض هر که نیست و ثواب خدا است فرماننده بر مصیبت و تدارک میکند هر چه را فوت شده است و دیدم ای برادر جگر خود را
در طشت و دانستم که کار که کرده است و اصلش از کجا شده است آیا تو بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین گفت بکشم او را
که او را خواهم کشت پس فرمود که ترا خبر نمیدهم باو تا آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا را و لیکن برادر وصیتنامه بنویس این
وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابیطالب بسوی حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که در خداوندی
شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت و پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج بمعینی و یاوری
نیست و همه چیز را خلق کرده و تقدیر نموده و او سزاوارترین معبودیست بعبادات و سزاوار محمودیت است
بحمد و ثنا و هر که اطاعت او را کند رستگار میشود و هر که معصیت کند او را گمراه میشود و هر که توبه کند بسوی او هدایت
مییابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل بیت و فرزندان خود که درگذری
از گناهان ایشان و قبول احسان نیکوکاران ایشان را و خلیفه من باشی نسبت بایشان و پدر مهربان باشی برای ایشان
و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسول زیرا که من احقم با آنحضرت بخانه آنحضرت از آنها که بی رخصت آنحضرت داخل خانه آن
حضرت گردند و حال آنکه خدای تعالی نهی کرده است و فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان
یؤذن لکم که حضرت رخصت نداده ایشان را که داخل خانه آنحضرت شوند بی رخصت در حیات او و رخصتی بایشان نرسید

بعد از وفات او وصیت داده است مارا که قبرش را تجدید عهد نمایم در آنچه از او میراث بما رسیده است پس اگر آن زن ملعونه مرا مانع شود
سوگند میدهم بقرابت و رحم ترا که نگذاری در جنازه ام بقدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم
و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم با آنحضرت آنچه از منافقان بمن رسید بعد از او و ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا و
و جوار رحمت حق تعالی رحلت کرد حضرت امام حسین مرا و عبدالله بن جعفر و علی اکبر را طلبید و آن حضرت را غسل داد و خواست
که در روضه منوره حضرت رسالت دفن کند آن حضرت را داخل کنند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و ابوسفیان و سایر
بنی امیه مانع شدند و گفتند که ما نگذاریم که عثمان مظلوم ببدترین حالی در بقیع دفن شده و حسن با رسول خدا دفن شود
هرگز نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه‌ها از تیر خالی شود پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بحق خداوندی که مکه را محترم
گردانید که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او است و کسی اولی کند که او سزاوارتر است از عثمان حمال که خطا
نمود که ابوذر را بیگناه از مدینه بیرون کرد با عمار و ابن مسعود چه جفاها کرد و راندگان رسول خدا را پناه داد و در روایت
دیگر مروان بر استر خود سوار شد و بنزد عایشه رفت و گفت حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند و اگر
بپدر تو و عمر تا روز قیامت بر او شرف میشود عایشه گفت چه کنم مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم مروان
از استر خود بزیر آمد و او را بر استر خود سوار کرد و بنزدیک حضرت رسول آورد و فریاد میکرد و تحریص می‌نمود بنی امیه
را که مگذارید که حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت در پیش سخن بودم که ناگاه صدا شنیدم و شخصی را دیدم
که آتش شر و فتنه از او ظاهر است و می‌آید چون نظر کردم دیدم که عایشه با چهل کس سوار است و می‌آید و مردم را تحریص بر قتال
مینماید چون نظرش بر من افتاد و مرا پیش طلبید و گفت ای پسر عباس بر من جرأت بهم رسانیده اید و هر روز مرا آزار
میکنید و میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم و میخواهم گفتم واسوأتاه یکروز بر شتر و یکروز بر استر
نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوست او پس آن ملعونه
نزدیک قبر آمد و خود را بر زمین از استر انداخت و فریاد زد که بخدا سوگند که نمیگذارم که حسن را در اینجا دفن کنند تا یک
مو در سر من هست و بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند
پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها کشند و جنگ کنند امام حسین علیه السلام فرمود که بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادر
مرا ضایع مکنید و جنگ مکنید که خون ریخته شود پس با آن ملعون خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نمیبود هر آینه

برای او در او دفن می‌کردم و هیبتهای شما را بر خاک می‌مالیدم پس آن حضرت را بردند و در بقیع دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت
اسد رضی الله عنها و ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون فرزندم حسن را به زهر شهید کنند ملائکه
و آسمانهای هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگریند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بگرید دیده‌اش کور نشود در روزی که
دیده‌ها کور می‌شود و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن بلرزد و در قرب الاسناد
به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امام حسین هر شب جمعه به زیارت قبر حضرت امام حسن می‌رفت و ابن
شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن پنجاه زن و به روایتی سیصد زن نکاح خود در آورد تا آنکه حضرت
امیر بر منبر فرمود که حسن بسیار طلاق می‌گوید زنان را دختران خود را به او تزویج مکنید مردم می‌گفتند که البته که او
دختران را تزویج کنیم زیرا که شرف ما کامل است و چون آن حضرت وفات یافت همه آن زنان که طلاق گفته بود در
پشت جنازه آن حضرت با پای برهنه آمدند و می‌گریستند و ایضاً روایت کرده است که چون حضرت امام حسن مشرف بر وفات
شد حضرت امام حسین گفت ای برادر می‌خواهم که حال موت را در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن فرمود که من
از رسول خدا شنیده‌ام که می‌فرمود که عقل از تن اهل بیت مفارقت نمی‌کند تا روح در بدن باشد پس دست خود را به دست من
ده چون ملک موت را مشاهده کنم دست ترا می‌فشارم پس حضرت امام حسین دست خود را به دست او داد و بعد از ساعتی
اندک فشاری داد دست آن حضرت را چون حضرت امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آن حضرت برد فرمود که ملک الموت
بمن می‌گوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است و جدت شفیع روز جزاست

و عاشق آل عبا و امام سعدا شیوا از اهل صبر و ابتلا گل بوستان ما

رسالت سیم در بیان امامت و خلافت یعنی امام شهید مظلوم ابا عبدالله الحسین علیه السلام و بعضی از احوال
و مناقب و معجزات آن حضرت است فصل اول در بیان ولادت با سعادت آن حضرت است مشهور میان علمای شیعه
آن است که ولادت آن حضرت در مدینه در سیوم ماه شعبان سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته‌اند
در توقیع حضرت صاحب الامر که ابو القاسم ابن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آن حضرت در روز پنجشنبه
سیوم ماه شعبان واقع شد و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آن حضرت در پنجم
ماه شعبان بود و شیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت آن حضرت در آخر ماه ربیع الاول بود و در بیان هم گفته‌اند

و این خلاف مشهور است و حضرت رسول آن حضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرده بنام پسر کوچک هارون که او را شبیر نام داشت
و در لغت عبری شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن گذشت و کنیت آن حضرت ابو عبد الله
و ابو علی نیز گفته اند و القاب شریف آن حضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و سعید و شهید بود
و از حضرت امام رضا منقول است که نقش نگین آن حضرت ان الله بالغ امره بود و بعضی گفته اند الحمد لله بود در
روایت دیگر فرمود که نقش انگشتر آن حضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انگشتر دیگر آن حضرت
ان الله بالغ امره و در روایت دیگر منقول است که مردی از آن حضرت پرسید که مردم میگویند که حضرت امام حسین را
شهید کردند انگشتر او را از دستش بیرون کردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین
را وصی خود گردانید و انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را با او گذاشت چنانچه حضرت رسول با امیر المؤمنین کرد یا
و امام حسن هم کرد و امام حسین کرد و آن انگشتر به پدرم رسید و از پدرم بمن رسیده است و اکنون نزد من است و در
هر جمعه در دست می پوشم و با او نماز میکنم راوی گفت که روز جمعه بخدمت آن حضرت رسیدم و او را در
اثنای نماز یافتم چون از نماز فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم که نقش
او این بود لا اله الا الله عدة للقاء الله فرمود که این انگشتر جدم امام حسین است و در روایت معتبره دلالت
کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بقدر مدت حمل بود و مدت حمل امام حسین
نیز شش ماه بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که قابله حضرت امام حسین
بودم و چون آن حضرت از شکم مادر بدر آمد حضرت رسول فرمود که ای عمه بیاور فرزندم را گفتم یا رسول الله
هنوز او را پاکیزه نکرده ام گفت که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است پس چون بخدمت
آن حضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و میمکید چنان میدانم
که شیر و عسل از زبان آن حضرت جاری میشد پس میان دو دیده او را بوسید و بمن داد و میگریست و میفرمود که خدا لعنت کند
گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند و سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت فرمود
که باقی مانده گروه ستمکاران از بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران بسندهای معتبر بسیار از حضرت
صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر کرد که نازل شو با هزار ملک

برای تهنیت کوید حضرت رسول خدا را از جانب خدا و از جانب خود چون جبرئیل نازل میشد بملکی گذشت و در جزیره افتاده
خوابیده در دریا که او را فطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امری کرده بود در آن
در سستی او کرد پس بر او غضب کرد و بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت و او هفتصد سال در آن
جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزی که امام حسین متولد شد و بروایتی حق تعالی او را مخیر کرده بود میان عذاب که در آن جزیره
ای جبرئیل حیوانی بر او نمی گذشت و پیوسته از او دود و بوی بد بلند میشد و چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند جبرئیل گفت که اراده
کجا داری گفت چون حق تعالی نعمتی بمحمد کرامت کرده است مرا فرستاده که او را از جانب خدا و از جانب خود
مبارکباد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید محمد برای من دعا کند پس او را با خود برداشت و آورد و چون
برسول رسیدند تهنیت از جانب حق تعالی و خود گفتند و حال فطرس را بخدمت آنحضرت عرض کرد حضرت فرمود
که بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید و بال بر او روئید
و بر فاختی چون بآسمان رفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده حسینم و وعده داد جبرئیل از جانب
خدا و گفت یا محمد امت تو او را خواهند کشت و او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند
من زیارت او را باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد
من صلوات او را باو میرسانم این را گفت و بالا رفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد پیش از ولادت حسین و گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو
او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا احتیاجی بچنین فرزندی نیست بعد از آن سه مرتبه نازل شد حضرت رسول خدا
فرزندی متولد خواهد شد که بعد از تو امت تو او را شهید کنند حضرت امیر فرمود که مرا احتیاجی نیست بچنین فرزندی
تا آنکه سه مرتبه این مطلب شد و در مرتبه سوم فرمود که در او و در فرزندان او امامت و وراثت و این
منحصر در او خواهد بود و خازن علوم اولین و آخرین خواهند بود حضرت فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاجی بچنین فرزندی
نیست تا آنکه سه مرتبه این مطلب واقع شد و در مرتبه سوم فاطمه چنین جواب داد پس حضرت گفت که او و
فرزندان او پیشوایان دین و وارثان انبیاء و خازنان علم خواهند بود فاطمه گفت که راضی شدم از خداوند
عالمیان پس حامله شد بعد از امام حسن و بعد از شش ماه حسین متولد شد و فرزندی که شش ماهه متولد بود

زنده نمانده است مگر امام حسین و حضرت عیسی و بروایتی دیگر حضرت یحیی پس ام سلمه یا فاطمه طلب آن حضرت فرستادند
و حضرت رسول بیرون می آمد و زبان مبارک خود را در دهان مبارک آن حضرت میگذاشت آن حضرت میمکید
تا سیر میشد پس خدا گوشت او را از گوشت حضرت رسول رویانید از حضرت فاطمه و از دیگران هرگز شیر نخورد پس
حق تعالی این آیه را در شأن او فرستاد که حمله و فصاله ثلاثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین
سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل
صالحا ترضاه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او و باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت
بدن و عقل رسید چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق ده که شکر کنم نعمت
را که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریه من را حضرت فرمود که اگر
میگفت همان ذریت مرا همه فرزندان او امام میشدند و لیکن مخصوص گردانید بعضی را و علی بن ابراهیم
روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها
یعنی وصیت کردیم ما انسان را و الدین او یعنی حاملان بار او از روی کراهت و وضع کرد او را از روی
کراهت حضرت فرموده است و الدین محمد و علی اند و آن کسی حمل و وضع او از روی کراهت بود امام حسین است
زیرا که حق تعالی بشارت داده بود حضرت رسول را بولادت حسین و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت
پس خبر داد حضرت را و بآنچه خواهد رسید بامام حسین و بفرزندان او و در عوض او مقرر فرمود که باز خواهد گردید
او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع عالم گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است که و نرید ان نمن
علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ضعیف
کرده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و وارثان زمین و بعضی و باز فرموده است
که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که ما
نوشتیم در زبور بعد از تورات که بتحقیق میراث زمین را خواهند برد بندگان شایسته من حضرت فرمود که
بشارت داد پیغمبر را که اهل بیت او پادشاه زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان
خود را خواهند کشت پس حضرت رسول فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهادت او پس حامله شد باو

پس حامله شد با او کراهت داشت پس حضرت فرمود که هرگز ندیدم کسی را که او را داشت زن فرزندی به پسری او حامله بود و با او کراهت
داشت از آن سبب شنیدن قتل او و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این و میان ولادت امام حسن ع
و حامله شدن بامام حسین ع بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادر شش ماه بود و مدت شیر خوردنش بیست
و چهار ماه بود و برای این حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود و شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت علی ابن موسی الرضا ع روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حضرت رسول ص آمد
و اسماء بنت عمیس را گفت بیاور فرزند مرا ای اسماء اسماء گفت که آن حضرت را در جامهٔ سفید پیچیدم و بنزد حضرت
رسول ص بردم حضرت او را گرفت و در دامن خود گذاشت و در گوش راست او اذان گفت و در گوش چپ او
اقامه گفت جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزلهٔ هارون است
بموسی ع پس او را بنام پسر کوچک هارون نام کن که شبیر است چون لغت تو عربی است او را حسین ع نام کن پس حضرت
رسول ص او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن کشندهٔ او را پس
فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه ع مگو چون روز هفتم شد حضرت رسول فرمود بیاورید فرزند مرا چون بنزد
آنحضرت بردم گوسفند سیاهی و سفیدی از برای او عقیقه کرد و یک رانش را بقابله داد و سرش را تراشید
و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید و او را بر دامن خود گذاشت و گفت ای ابو عبدالله
چه بسیار گرانست بر من کشته شدن تو و بسیار گریست اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز
اول گفتی و امروز نیز میگوئی و بعوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود که گریه میکنم برای این فرزند دلبند خود که
گروه کافران ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و خواهد کشت او را مردی که
رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سؤال میکنم از تو در حق و ذریت خود
که تو دوست داری ایشان را و دوست داری هر که دوست میدارد ایشان را و لعنت کنی هر که ایشان را دشمن میدارد
و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل
میگویند و او شانزده هزار بال داشت و از میان هر بالی تا بالی دیگر مانند فاصلهٔ میان آسمان و زمین فاصله بود
پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود و بآن سبب حق تعالی بالهای او را

وحی کرد بسوی او که پرواز کن و او با هفتصد سال پرواز کرد در پیش یک قائمه از قائمهای عرش نرسید و چون حق تعالی
دانست که او به تعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که من خداوند عظیمم و از همه عظیمی عظیم ترم و از همه بلند تر و برتر
می باشند و مکانی ندارم و بلندی مرا بلندی مکانی نیست پس حق تعالی بالهای او را گرفت و او را از صفهای ملائکه
بیرون کرد و چون ولادت باسعادت حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی وحی فرمود بمالک خازن جهنم که آتش را فرو
نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد صلی و وحی کرد بسوی حور العین که زینت کنید خود را
و زیارت کنید یکدیگر را بجهت کرامت مولودی که متولد شده است در دار دنیا برای محمد و وحی کرد
بسوی ملائکه که در صفها ایستاده اند به تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است
و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبرم محمد با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان
ابلق زین و لجام کرده سوار شوند و بر ایشان قبه ها از در و یاقوت تعبیه کنند و با جبرئیل ملائکه روحانیین
که حربه ها از نور در دست داشته باشند و با این فوج ها بیایند بنزد محمد و او را تهنیت و مبارکباد بگویند و برای او بگو ای
جبرئیل بشنو ای محمد که من او را حسین نام کردم و تهنیت او بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو
بر بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که افسار اسبان ایشان را
براند و وای بر کسی که او را یاری نکند و براند بسوی قتال او و من از کشندگان حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که
هیچ مجرمی بصحرای محشر نمی آید بلکه قاتل حسین جرم او از آن بیشتر است قاتل حسین را در روز قیامت با جمعی که
با خدا خدای دیگر قرار داده باشند داخل جهنم خواهم کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان
خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل از آسمان نازل شد و بزمین آمد به دردائیل رسید دردائیل گفت ای جبرئیل
آنچه واقع است که در امشب در آسمان ... آیا قیامت برپا شده است جبرئیل گفت نه و لیکن در دار دنیا
فرزندی از برای محمد شده و حق تعالی ما را برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت ترا بآن خدا که
ای جبرئیل بآن خداوندی که ترا و مرا آفریده است که چون بنزد محمد روی سلام مرا برسان و بگو که بحق این مولود
بزرگوار از تو سؤال میکنم که از پروردگار خود سؤال کنی که از تقصیر من بگذرد و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا بجای
خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد بر حضرت رسول و آن حضرت را تهنیت و تعزیت داد و حضرت فرمود که آیا

را یافت فرزند او را خواهند کشت گفت یا علی حضرت فرمود که انها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان جبرئیل گفت من
نیز از ایشان بیزارم پس حضرت رسول ص نیز نزد فاطمه رفت و او را تعزیت و تهنیت گفت فاطمه گریست و فرمود کاش
من او را نمی زائیدم حضرت رسول فرمود که من گواهی میدهم که قاتل او در آتش است از فاطمه و کشته نخواهد شد تا از وی
امامی بهم رسد هدایت کننده باشد و از او امامان بهم رسند پس حضرت رسول ص فرمود که امام بعد از من علی است
که هادی است و بعد از وی حسن است که مهدیست و بعد از وی حسین ناصر است و بعد از وی علی بن الحسین است که منصور است
و بعد از وی محمد بن علی شافع است و بعد از وی جعفر بن محمد است و بعد از وی موسی بن جعفر امین است و بعد از وی علی
بن موسی الرضاست و بعد از وی محمد بن علی قائم است و بعد از وی علی بن محمد مؤتمن است و بعد از وی حسن بن علی علام است
و بعد از وی آن کسیست که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام
دردائیل رسانید و بیان کرد بلای را که او بآن مبتلا گردیده است پس حضرت رسول امام حسین ع را برداشت
گرفت و آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده بودند و بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود
و بحق جد او محمد و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب که اگر حسین ع را نزد تو قدر و منزلتی هست راضی شو از دردا
ئیل پس حق تعالی دعای آن حضرت را مستجاب کرد و آن ملک را آمرزید و بالهای او را باو برگردانید و او را در مقام
خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها باین شناسند که میگویند آزاد حسین ع است و
قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت ص آمد بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه
و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می انداخت و گفت علیهم السلام که ایشان را گرسنگی مده و ابن
شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع متولد شد فاطمه را بیماری عارض شد که شیرش خشک
گردید و دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول می آمد و انگشت ابهام خود را در دهان او
میگذاشت و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد تا گوشت او از گوشت و خون حضرت رسول روئید
و ایضا از خزاعه بریه روایت کرده است که چون فاطمه بامام حسن ع حامله شد حضرت رسول اراده سفر کرد
پس بحضرت فاطمه ع فرمود که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را
شیر مده تا من بیایم چون امام حسن متولد شد حضرت فاطمه ع سه روز او را شیر نداد و منتظر قدوم آن حضرت بود

چون سه روز گذشت آنحضرت تشریف نیاورد بر او ترحم کرد و او را شیر داد چون حضرت تشریف آورد پرسید چه کرده ای
فاطمه گفت بحکم شفقت مادری مرا گرفت او را شیر دادم حضرت فرمود که آنچه خدا خواست همان میشود پس چون
حضرت امام حسین ع حامله شد حضرت رسول ص فرمود که ای فاطمه ع جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد تو او را
شیر مده تا من بیایم و تو اگر چه یکماه بکشد و چون حضرت رسول خدا بسفر رفت حضرت امام حسین ع متولد شد و آن حضرت
در سفر بود و حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از سفر مراجعت نمود پس امام حسین را بخدمت آنحضرت آوردند
حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او میمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که آنچه خدا خواهد میشود
خدا میخواهد که امامت فرزندان او باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که امام حسین ع از فاطمه
و هیچ زنی دیگر شیر نخورد او را بخدمت حضرت رسول میآوردند حضرت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و او
ابهام آنحضرت را میمکید که دو سه روز او را کافی بود پس گوشت و خون امام حسین ع از گوشت و خون حضرت رسول ص
روئید و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد که بماند بغیر از حضرت عیسی بن مریم و حسین بن علی و بسند دیگر از حضرت امام
رضا روایت کرده است حضرت امام حسین را بنزد آنحضرت میآوردند و زبان مبارک خود را در دهان او میکرد و او
میمکید و بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زنی شیر نخورد در بیان فضائل و مناقب آنحضرت است
ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول دست امام حسین را گرفته بود و میفرمود
ای گروه مردم اینست حسین بن علی پس بشناسید [illegible] بحق خداوندی که جانم بدست قدرت اوست
که او در بهشت است و دوستان او در بهشت اند و شیخ طوسی بسند معتبر از [illegible] روایت کرده است
که دیدم حضرت رسول ص که حضرت امام حسین ع را بر دوش راست نشانیده میفرمود که خداوندا من این را دوست میدارم
پس تو او را دوست دار و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع را بنزد حضرت رسول ص
آوردند و در دامن آنحضرت بول کرد خواستند که او را در اثنای بول بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزند
مرا پس آبی را طلبید و آن موضع را شست و ابن قولویه از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم که
روزی حضرت رسول ص حضرت امام حسین ع را میبوسید و میفرمود هر که دوست دارد حسن و حسین را و فرزندان
ایشان را از روی اخلاص زبانه آتش جهنم بروی نرسد هر چند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه او را از ایمان

او را از ایمان بدر برد و ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین ع دو گل بوستان
منند در دنیا و بسند معتبر از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسین از منست و من از حسینم
خدا دوست دارد کسی که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط پیغمبران و این حدیث را مخالفان
بطرق بسیار در کتب معتبرهٔ خود روایت کرده‌اند و ایضاً روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول برای میهمانی میرفت حضرت
امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند چون آنحضرت او را دید پاها باز از اصحاب خود پیش افتاد که او را در
بگیرد حضرت امام حسین از هر طرف میگریخت و میخندید تا آنکه او را گرفت و دهانش گشود و بوسید و فرمود که حسین
از منست و من از ویم هر که حسین را دوست میدارد من او را دوست میدارم و او از اسباط پیغمبرانست و ثعلبی
راوندی بسند معتبر از مقداد بن الاسود روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسول برای طلب حسن و حسین
بیرون رفت و من در خدمت آنحضرت بودم پس بموضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار
بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده بود و درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من هرگز آنچنان درخت را دیده
بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم چون آن مار صدای پای سید ابرار را شنید راست شد و از درختان
خرما قامتش بلندتر شد و دهانش از شتر بیشتر بود و از دهانش آتش زبانه میکشید پس من از ترس هول
آن احوال بیتاب شدم چون نظر مار بر آنحضرت افتاد دهان بست تا آنکه بقدر ریسمانی گردید و با حضرت سخنی گفت
که من نفهمیدم حضرت فرمود که ای برادر میدانی که چه میگوید گفتم که خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید
حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیراند تا آنکه پاسبانی دو فرزند رسول خدا گردانید پس آن مار در میان غایب
شد و رفت و حضرت نزد آن دو جگرگوشهٔ خود نشست و بر دهان هر یک خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان
مبارک حسین میگردانید تا آنکه بیدار شد و گفت ای پدر و مادرم بفدایت گفتم که یا حسین نزدیکتر است از حسن
حضرت فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان مودت و محبتی پنهانی است پس او را از مادر ایشان سؤال کن چون
آن دو نیر فلک امامت از بالین استراحت بیدار شدند حضرت اول ایشان را برداشت و بر دوشهای خود سوار کرد
و بجانب او برد و من بمقتضای فرموده آنحضرت بدر خانهٔ فاطمه رفتم و بر در خانه ایستادم تا آنکه جاریه خادمهٔ آن
حضرت آمد و گفت ای برادر کیستی گفتم که ترا اعلام کرده که در بر در خانه ام ... گفت خاتون من رسیده

من فرمود که مرد ازکننده که از نیکوترین آن قبیله بستم آمده که از فرزند سوال میکنید از منزلت و منزلت نور دیده من مقداد گفت
این سخن بر من عظیم نمود و پشت خود را بجانب در کردم چنانچه گاه که نزد ام سلمه میرفتم بمدینه حضرت رسول چنین
میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را بیان کن حضرت فاطمه فرمود که چون امام حسن متولد شد
پدرم مرا امر کرد که جامه که در آن لذتی نیابم بپوشم تا او را از شیر بکنم پس پدرم بدیدن من آمد و دید که حسن
پستان مرا میمکید فرمود که او را از شیر باز کن گفتم چنین یافتم پس فرمود که چون حق خواهد که فرزند تولد یابد حامله شوی که
در روی تو نور و ضیاء عجیب می بینم میدانم که در همین روزها از تو فرزندی بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد
چون یکماه از حمل من گذشت حرارتی عظیم در خود مشاهده کردم و چون این حالت به پدر خود شکایت کردم کوزه آبی
طلبید و دعایی بر آن خواند و آب دهان مبارکش را در آن افکند و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آن
حالت را از من دفع کرد و چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی یافتم مانند مورچه که حرکت کند در میان
پوست و جامه و چنین بودم تا ماه دویم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن
باز ماندم تا آنکه ماه سوم تمام شد و هر روز برکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانه خود
می یافتم و چون در ماه چهارم داخل شدم حق تعالی به برکت آن فرزند گرامی وحشت او با انس مبدل گردانید و پیوسته
ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت خود را
سبکتر می یافتم تا آنکه پنجماه تمام شد و چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم و چون بخلوت
می نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی می شنیدم و چون نه ماه رسیدم قوت من زیاده گردید پس
حال خود را با ام سلمه نقل کردم زیرا که او مصاحب بود پس چون نه ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی نزد من آمد و بال خود را
بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم و باز مرا خواب ربود
و دیدم که مردی نزد من آمد جامهای سفید پوشیده و نزد من نشست و بر دو دست من دمید پس ترسان از خواب
بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم و باز خواب بر من غالب شد که در خواب نزد من آمد و مرا
نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامهای خاص را پوشیدم و نزد پدر خود رفتم و او در حجره ام
سلمه بود چون نظر آنحضرت بر من افتاد اثر شادی و سرور در جبین پر نورش مشاهده کردم و ترس و بیمی که داشتم

مشغول گرديدم گفتم در اين وقت مرا مي‌طلبند مگر آنكه فضائل علي ابن ابيطالب را از من بپرسند و اگر بگويم فضائل
انگشترا مرا بقتل خواهد آورد پس وصيت نامه نوشتم و حنوط غسل كردم و حنوط بر خود پاشيدم و بمجلس او رفتم
و چون داخل شدم عمرو بن عبيد را نزد او ديدم و اندكي خاطرم مطمئن گرديد چون سلام كردم مرا نزد خود
طلبيد هرچند نزديك منبر قدم ملعنت تر شد تا آنكه نزديك بود كه زانوي من بزانوي او برسد:
چون رايحه حنوط از من استشمام كرد گفت راست بگو و الا گردنت ميزنم گفتم هرچه خواهي بپرس گفت چرا
حنوط كرده گفتم در حمايت است كه يك نوبتي فرستادي گفتم شايد خليفه مرا براي اين ميطلبد كه فضائل
علي ابن ابيطالب را از من بپرسد و چون بگويم مرا بقتل رساند پس بايد سبب وصيت كردم و غسل نمودم
و حنوط كردم و كفن پوشيدم و بخدمت تو آمدم الحمد گفت كه آن لعين تكيه كرده بود چون اين سخن را
از من شنيد برخواست و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله بگو ببينم اي سليمان كه
چند حديث از فضائل علي بتو رسيده است گفتم اندكي گفت بگو عدد آن را گفتم زياده از ده هزار حديث
بمن رسيده است گفت اي سليمان من حديثي براي تو روايت كنم در فضائل علي كه هر حديثي كه شنيده فراموش
كني گفتم بخوان ده مرا ايها الامير گفت در وقتي كه از بني اميه گريزان بودم پنهان ميگشتم و در هر شهري ميگشتم
و تقرب ميجستم بسوي مردم بذكر فضائل علي ابن ابيطالب و نان و سيدات و نان مي‌يافتم و معاش
ميكردم تا آنكه ببلاد شام رسيدم و عبائي كهنه بسيار پوشيده بودم و بغير از آن جامه نداشتم و بسيار
گرسنه بودم كه در اين وقت صداي اذان شنيدم گفتم ميروم بمسجد و نماز ميكنم و از مردم غذا از براي
خود را سوال ميكنم و چون بمسجد آمدم و با پيش نماز نماز كردم و او سلام نماز گفت ديدم كه دو كودك
داخل مسجد شدند و پيش نماز متوجه ايشان شد و گفت مرحبا بشما و بكسي كه همنام ايشانند پرسيدم
از جوانان كه در پهلوي پيش نماز ميبود كه اين دو كودك چه قرابت با پيرمرد پيش نماز دارند گفت
اين پيش نماز جد ايشانست و در اين شهر مردي نيست كه علي را دوست دارد بغير از اين مرد و او نام
دو كودك را حسن و حسين نام كرده است چون را شنيدم بسيار شاد گرديدم و رفتم بنزد پيش نماز و گفتم مي
خواهم كه حديثي براي تو روايت كنم كه ديده تو بان روشن شود گفت اگر چنين كني مرا مسرور كني من نيز ترا

دار روشن کنم که هم مرا خبر داد پدرم از پدرش او و از جدش عبدالله بن عباس که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته
بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست گفت حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم که
در کجا شب بسر آورده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن آن خداوندی که ایشان را آفریده است با ایشان از تو مهربان تر است
پس حضرت دست باسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان به صحرا یا به دریا رفته اند ایشان را حفظ کن و سالم
بدار پس جبرئیل نازل شد بر آن حضرت و گفت حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که بر ایشان محزون مباش
ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان و در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی
ملکی بر ایشان موکل گردانیده که حراست ایشان نماید پس آنحضرت شاد و خندان گردید برخاست و با اصحاب خود
متوجه حظیره بنی النجار شد و چون به حظیره رسید دید که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند
و آن ملک یک بال در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را بالای ایشان پوشیده حضرت ایشان را در آغوش گرفت
و می بوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را از
حظیره بیرون آوردند و می فرمودند که بخدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حق تعالی
شما را مشرف گردانیده است و چون مردم جبرئیل را ندیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود
دارد پس ابوبکر پیش دوید و گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک شود
حضرت فرمود ای ابوبکر دو کس حامل ایشان نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است
از ایشان چون حضرت به مسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع
شدند بر پا ایستاد و فرمود که ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسیکه بهترین مردم است از جهت جد
و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان رسول خدا است و جده ایشان خدیجه
کبری است و پدر ایشان خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول پدر ایشان را دوست
میدارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خدا است ای گروه مردم عم ایشان جعفر طیار است که در بهشت
با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب و خالوی ایشان قاسم پسر رسول خدا است
و خاله ایشان زینب دختر رسول خدا است پس دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ایشان را

که حق تعالی علی را چنین محشور خواهد کرد چنانکه انگشتان هم با یکدیگر نزدیکند پس فرمود که خداوندا که توحید ذاتی که بر کرامت محمد

دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که آنرا دشمن دارد در جهنم خواهد بود و چون عمار این حدیث از عمر

شنید گفت از مردم کجایی گفتم من از اهل کوفه‌ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت چنین حدیثی

روایت میکنی و چنین جامه پوشیده‌ای پس خلعت فاخره بمن بخشید و اشتر بمن داد که آنرا بصد دینار

فروختم پس گفت ای جوان تو امروز دیده مرا روشن کردی دیده ترا روشن گردانم و ترا دلالت میکنم بجوانی

که او نیز دیده ترا روشن گرداند گفتم امروز دلالت کن مرا گفت دو برادر دارم که یکی محمد است

و دیگری عبد الله آنکه محمد است از روزیکه از مادر بر آمده علی را دوست میدارد و آنکه عبد الله است از روزی

که از شکم مادر بر آمده تا حال علی را دشمن میدارد پس دست مرا گرفت و آورد بر در خانه آن برادری

که محمد نام بود پس دست بر در زدم مردی بیرون آمد چون نظرش بر من افتاد اسب و جامه را شناخت و گفت

اسب و جامه را میشناسم و میدانم که برادرم اینها را بتو داده است برای آنکه ترا دوست خدا و رسول خدا صلعم

پس حدیثی در فضایل علی برای من نقل میکنی گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت

حضرت رسول ص نشسته بودم که ناگاه حضرت فاطمه ع در آمد و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست

ای فاطمه حضرت فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا عار سرزنش میکنند و میگویند که پدر تو ترا بفقیری تزویج کرده است

که مال ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکردم بلکه خدا ترا تزویج کرده است

و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفته است و حق تعالی از میان جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را پیغمبر گردانید

و بعد از پدر تو علی را اختیار کرده و ترا باو تزویج کرده و او را وصی من گردانیده است پس علی شجاعترین

مردم و بردبارترین مردم و سخی‌ترین مردم و اسلام او از همه قدیم‌تر است و علم او از همه بیشتر است

و حسن و حسین پسران او سید جوانان بهشت‌اند و نام ایشان در تورات شبر و شبیر است بواسطه کرامت ایشان

نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود دو جامه از برای حسن بپوشانند

و علی را دو جامه بپوشانند و علم در دست من باشد و فخر او را بالعطا میکنم بر کرامت و نزد حق تعالی

ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند بعد از قیامت لیوا بر دوش بروم و کاه علی ... با من باشد و چون

وچون خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی حاضر باشد و شفاعت کنند از فاطمه گریه کنان چون قیامت شود منادی
ندا کند در اهوال آن روز که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست برادر تو علی ابن ابیطالب
ای فاطمه علی را اعانت میکند در کلید های بهشت کنند و شیعیان او از رستگاران خواهند بود و در روز قیامت
چون این حدیث را برای او نقل کردم گفت ای فرزند تو از مردم کجائی گفتم من از اهل کوفه ام گفت
تو از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس پاسی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا
خرم کردی و دیده مرا روشن کردی و من بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا در مسجد
وان فلان تا برادری از برادران مرا که دشمن علی است ببینی پس من در تمام شب مشتاق بودم تا صبح شد با آن مسجد رفتم
و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت و چون بسجود رفت
عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش مثل سر خوک است و رویش مانند روی خوک است چون از نماز فارغ شدیم من گفتم
ای جوان این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا با من بخانه تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون
بخانه رفتیم گفت من موذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامت هزار مرتبه علی بن ابیطالب
را لعنت میکردم چون روز جمعه بخانه آمدم و در همین جا تکیه کردم پس در قیامت در خواب دیدم
و حضرت رسول و علی را دیدم که ایستاده اند و حسن در جانب راست و حسین در
جانب چپ آنحضرت ایستاده بودند و کاسه نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول گفت یا حسن مرا
آب ده و این جماعت و چون همه را آب داد و آشامیدند فرمود آنکه در این مکان تکیه کرده است او را آب ده
حسن گفت که ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا لعنت میکند
و امروز چهار هزار مرتبه لعنت کرده است پس حضرت رسول نزدیک من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد
چرا لعنت میکنی علی را و علی از منست پس آب دهان بر روی من انداخت و بپا بر سر من زد و گفت
که برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو و چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند روی خوک
شده بود پس ابو جعفر دوانقی گفت بمن که آیا این حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت یا سلیمان
محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاق است و بخدا قسم دوست نمیدارد او را مگر مومن و دشمن

و دشمن عثمان است و مرد منافقی است اینها را امیر المؤمنین بد داند که سخنی نگوید گفت بگو گفتم چه می‌گوئی در حق کسی که حسین را شهید کرد
گفت بازگشت او بسوی اللّٰه است گفتم چه می‌گوئی در حق کسی که فرزند دیگر حضرت را شهید کرد گفت او نیز بسوی آتش است
و لیکن ملک و پادشاهی عظیم است و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی خود می‌کشند بیرون رو و آنچه شنیدی
برای مردم نقل کن فصل در بیان بعضی از مکارم اخلاق حضرت است عیاشی بسند معتبر روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن علیه السلام گذشت از مساکینی که نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند
و می‌خوردند چون نزدیک ایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست
نمی‌دارد و با ایشان نشست و با ایشان تناول کرد و بروایت دیگر از ایشان نخورد و فرمود که این نان تصدق
از صدقه است و صدقه بر من حرام است پس فرمود که من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید
و ایشان را بخانه برد و بجای آورد تکلفات که مهمانان عزیز را آنچه در خانه حاضر بود از برای ایشان ضیافت
کرد و انعامها فرمود و روانه کرد ابن شهر آشوب روایت کرده است چون اسامة بن زید بیمار شد در مرض
وفات حضرت امام حسین بعیادت او رفت چون او را اندوهناک یافت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو
چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم اندوه من از آن است حضرت فرمود که قرض تو بر من است گفت می‌ترسم
که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا می‌کنم و چنین کرد و ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق
شاعر بخدمت آنحضرت آمد و مدح کرد چهارصد اشرفی با او دادند مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا
این مبلغ را با او دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آن مالی است که عرض خود را بآن نگاهداری و ایضا روایت
کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم در مدینه کیست گفتند که حسین بن علی است پس بمسجد آمد
دید که آنحضرت نماز می‌کند شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون امام از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی
از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین
مال پس بخانه رفت و برد مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار در میان آن پیچید و در پشت
در ایستاد و از شرم دست بیرون آورد و شعری چند در عذرخواهی اعرابی انشا فرمود چون زر را برداشت گریست
حضرت فرمود که ای اعرابی گویا عطای ما را کم شمردی اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست بآن خوبی در میان خاک پنهان

خواهد شد و مثل این را نیز از امام حسین نقل کرده اند و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که چون امام حسین علیه السلام در صحرای
کربلا شهید شد بر پشت مبارک آن حضرت پینها دیدند از امام زین العابدین علیه السلام از سبب آنها پرسیدند حضرت
فرمود که از بسیاری انبانها که بر پشت مبارک خود برمیداشت و در شبها بخانه های بیوه زنان و یتیمان و مسکینان
میبرد پشت مبارکش پینه کرده است و ایضا روایت کرده است که عبد الرحمن سلمی یکی از فرزندان آن حضرت را سوره
حمد تعلیم کرد چون کودک سوره را در خدمت آن حضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله بما
دهند و دهان او را پر از مروارید کنند مردم گفتند نزد او این قدر نبود حضرت فرمود که این عطا چه میشاید
برابر آنچه او تعلیم فرزندم کرده است و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی میان حضرت امام
حسین و محمد بن حنفیه سخنی جاری شد و کدورت از یکدیگر در دل داشتند پس محمد بن حنفیه بحضرت نوشت که ای
برادر پدر من و پدر تو علی است در پدر تو زیادتی از من نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول است اگر مادر من
با زمین تمام روی زمین بود بمادر تو نمیرسد چون نامه مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا خوشنود کن و آن که سزا
وارتری بفضل و احسان از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند
در ساعت متوجه خانه او گردید او را از خود راضی گردانید و دیگر در میان ایشان کدورتی واقع نشد و ایضا از حضرت
آن حضرت روایت کرده است که روزی در مدینه با آن حضرت و ولید بن عقبه که حاکم مدینه بود منازعت شد در
مزرعه که آن حضرت داشت عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان
گفت که هرگز ندیدم که کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت که حق با او است و مزرعه از او بود حضرت
فرمود و اهل کربلا اقرار کردند که مزرعه را از تو گرفته بودم و ناشایستها و مردانگیهای آن حضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد
زیاده از آن است که وصف توان نمود و بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از زید و عیاشی
آن حضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده کرد و شتران و محملها از عقب آن حضرت میکشیدند روزی یاران حضرت
گفتند که چه بسیار می ترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر کسی که در دنیا از خدا ترسد
و روایت کرده است که آن حضرت در سیرت و صورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و در شبهای تاریک
نور از جبین مبین و ماهین گردن آن حضرت ساطع بود که مردم [illegible] تا آن نور آن حضرت را میشناختند و در کشف الغمه

و در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت که روزی در خدمت حضرت امام حسین نشسته بودم کنیزی آن حضرت آمد
و گل ریحانی بنزد او گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم یک طاقه گل ریحان آورد او را آزاد می‌کنی حضرت
فرمود که حق تعالی ما را چنین ادب فرموده که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید نیکوتر از آن و تحیت نیکوتر از آن بود که او را آزاد کردم
و ایضاً روایت کرده است که یکی از غلامان آن حضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت گردید چون فرمود که او را بزنند گفت
والکاظمین الغیظ فرمود که دست از او بردارید گفت والعافین عن الناس فرمود که عفو کردم از تو گفت
والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه بتو میدادم برای تو مقرر کردم و ابن
شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور است
در دل مؤمن بوجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستیکه من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد از سبب آن
پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من مغمومم میخواهم که از ... او نجات یابم حضرت را از آن سخن غلام رقت کرد و برای مالکی دارم
یهودی میخواهم او را شاد گردانم بشادی این سگ او مرا شاد کند زیرا که مالکی دارم یهودی میخواهم که از دست
او نجات یابم حضرت را از آن سخن غلام رقت بهم رسید و نزد آن یهودی که مالک او بود رفت و فرمود که دویست دینار طلا
میدهم که غلام را بمن بفروشی یهودی گفت که این غلام را فدای گامهای تو میکنم که بر در خانه‌ام آمدی
و این بوستان را نیز باو بخشیدم و مال را نیز بخشیدم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و
غلام را بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مال را باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان
شدم و مهر خود را بشوهر خود بخشیدم و ابن طاوس روایت کرده است که حضرت علی ابن الحسین را گفتند
چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه تولد شدم پدرم در هر شبانه روز
هزار رکعت نماز میکرد و در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین آمد
و گفت یا ابن رسول الله من ضامن دیتی شده‌ام و ادا از آن عاجز گردیدم با خود گفتم باید سؤال کرد از کریم‌ترین مردم
و کریمتری از اهل بیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای برادر عرب سه مسئله سؤال میکنم از تو اگر یکی را جواب
گفتی ثلث از مال را میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آن مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی همه
مال را میدهم اعرابی گفت یا ابن رسول الله آیا چون توئی بزرگوار باشد که مثل توئی از مثل من سؤال کند و حال آنکه تو از اهل بیت

علی و شنیدی حضرت فرمود که شنیده ام از جدم رسول خدا که معروف باندازه معرفت عطا میشود اعرابی گفت بپرس هر چه خواهی
سوال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو می پرسم و یاد میگیرم کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که
کدام است از مهلکات بیچخد حاجاتش شود اعرابی گفت اعتماد بر خداوند عالمیان فرمود زینت آدمی در چه چیز است
اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که با آن صبر نماید فرمود که
اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند و او اهل این باشد پس حضرت
خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود را با او داد که نگین آن دویست هزار
درهم قیمت داشت و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی
انها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد محمد بن العباس در تفسیر
خود روایت کرده است که مردی بخدمت امام حسن آمد گفت که تو تکبر داری حضرت فرمود که کبریا و بزرگی مخصوص
خداوند عالمیان است و دیگر برای او نیست و لیکن من عزتی دارم که حق تعالی میفرماید و لله العزة و لرسوله
و للمؤمنین یعنی از برای خداست عزت و از برای رسول او و از برای مؤمنان و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت امام حسن ریش مبارک خود را بحنا خضاب میفرمود و بسندهای معتبر دیگر از اصحاب
روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن شهید شد در ریش مبارک آنحضرت خضاب وسمه بود و در کتاب
احتجاج روایت کرده است که روزی مردم معاویه را گفتند که خلق دیده خود را بسوی حسن گشوده اند و
او را بسیار در خلافت مستعد او میدانند رخصت ده که او بر منبر برود و سخنی چند بگوید که مردم بدانند که
اهلیت خلافت ندارد معاویه گفت چون بر منبر بر آید علم و فضل خود را اظهار میکند و ما را رسوا میکند چون
مردم مبالغه کردند حضرت بر منبر بر آمد و خطبه رسا و ستایش و صلوات او بود ادا کرد و در آخر فرمود که ایها
حضرت آنکه بر خلق عالمیم و مائیم عترت رسول الله که از همه کس با و نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از همه
گناه و عیب مطهریم و مائیم ثقلین که رسول خدا ما را ثانی کتاب گردانیده اند و تفسیر آن را بما سپرده پس
نمی کنیم در تاویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است و حق تعالی در
قرآن اطاعت ما را در اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است و حذر کنید از فتنه های شیطان برای شما که دشمن آشکار است

بلکه این است که بدبختی او دشمنی شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است و چون شما را او رو دنیا و عقبی بود آن
خدای تعالی بیدار گردانید و شما را اطلاع بر دشمنی و تیره کردانید از شما بیزار خواهد هست و در آن وقت توبه نتوانید ست
شما را فایده نخواهد بخشید معویه پرسید که مردم با حضرت تنها بیرون شدند گفت پس از منبر فرود آمد و این سخن از او
روایت کرده است که امام حسین عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود و مروان باو نداد و ابا کرد و بعد از آن
به زیاد داد و بعد از آن معاویه نوشت به مروان که والی بود در ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای یزید
خواستگاری نماید عبدالله گفت که بزرگ ما امام حسین است و خالوی آن دختر است اختیار با او است چون او حاضر شود
هرچه بفرماید چنان خواهم کرد و چون حضرت را براین کار خبر کردند طلب خیر از حق تعالی کرد و گفت خداوندا میسر
گردان از برای این دختر کسی که پسندیده است از آل محمد ص چون مردم در مسجد رسول جمع شدند مروان با ایشان خبر آن
فرا آن آمد و در پهلوی امام حسین ع نشست و گفت معاویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را
برای پسر او یزید خواستگاری نمایم و هر مهر که پدرش خواهد مقرر کنند و قرض پدرش را ادا کنیم و این
وسیله صلح باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و تعجب دارم که چگونه یزید
مهر میدهد شما را و یزید کفو کسیست که کفو از برای او بهم نمیرسد پس جواب نیکوئی بگوئید یا اباعبدالله
چون کلام او تمام شد حضرت امام حسین ع گفت حمد میکنم خدا را که ما را برای خود اختیار کرده است
و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود حجت گردانیده است و بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود
ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش خواهد مقرر میکنیم پس بگو
با معاویه که اگر ما راضی شویم زیاده از آنچه در سنت رسول خدا است ص مهر نخواهیم کرد و اما آنچه گفتی
که قرض پدرش را ادا کنیم کجا معهود رفته بود که زنان ما قرضهای مردان ما را ادا کنند و اما آنچه گفتی که در
میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح
نخواهیم کرد و چون خویشی نتوانست که میان ما و شما صلح دهد پس چگونه رابطه نسبی موجب صلح
ما و شما خواهد شد و اما آنچه گفتی که یزید کفو کسیست که کفو او نیست هر که پیش از این کفو او بود امروز کفو
اوست و تغییر نیافته است و تشنیع نشناخت او و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ماست

نیز و اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان میدانند که فخر او بستم فتی ما نیست حضرت فرمود که در کردم و گفتم آگاه باشید که من تزویج
نمودم ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر بالغ صد درهم و بخشیدم باین دختر مزرعه خود را که در مدینه است
که در سالی هشت هزار درهم طلا حاصل آن میشود و برای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد
و گفت با من مکر کردید ای بنی هاشم و بعد از غدر او تجاوز میکند پس حضرت فرمود که ما مکر نکردیم ای وزغ و در برابر آنست که
عایشه دختر عثمان را نداده ای قصد آنکه امام حسین از اینجا حوض رفت و شیخ کشی روایت کرده است که مروان از جانب معاویه بود
در مدینه بمعاویه نوشت که عمرو بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز رفت و آمد میکنند نزد حسین و او را تحریک
و تطمیع میکنند در خروج و میترسم که فتنه برپا کند در باب او چه حکم میفرمائی تا عمل آورم معاویه در جواب او نوشت زنهار متعرض او
مشو و با او کار نداشته باش تا او با تو کار ندارد که تا او با ما بیعت دارد ما نمیخواهیم که متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین
نوشت که اخباری چند از تو بمن رسیده اگر حق باشد باید که آنها را ترک نمائی زیرا که هرکه با خدا عهد و پیمان کرده است
سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود کند و اگر آنچه بمن رسیده است باطل است زنهار بسوی آن چنین امر نکرده ای باید که خود را
نگاه داری و بعهد و پیمان خدا وفا کنی و چون تو انکار عهد ما بکنی من نیز عهد ترا بشکنم و اگر تو با من در مقام کید
درآئی من نیز با تو مکر نمایم پس اجتماع این امت را بهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو و مدت بسیاری است که مردم
شناخته اند ترا و امتحان کرده اند پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و از سفیهان و بیخردان
بازی مخور چون نامه بحضرت رسید در جواب نوشت که از نامه تو نوشته بودی که امری چند از من بتو رسیده
و تو سزاوار آنها نمیدانی و از آنها نیکوئی نیست که نسبت بمن داده اند و هدایت بسوی نیکیها نمیکند مگر خدا
و آن نکرده که گفته اند آنها که تو متوسل تملق کنند کاذبند و سخن چینانند و من اراده خلاف تو ندارم و در
مقام مخالفت تو نیستم بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاقب باشم نیز که ترک محاربه ترا کرده ام و گمان
گمان ندارم که خدا راضی باشد از آنکه ترا واگذارم و نزد او عذری که خود را و بسیر را اشعار خود کرده ای و از روی خدا
بر این امور واگذارم و در دین بدعتها پیدا کرده باشد آیا تو نیستی که حجر بن عدی را کشتی و یاران او را
از عباد شایسته خدا را که انکار ظلم میکردند و بدعتها را عظیم میشمردند و در راه خدا از ملامت کنندگان
نمی ترسیدند و ظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه ایمان مغلظه و عهدهای استوار به ایشان داده بودی و برایشان حجت اتمام

التفات نکرد و سوگندهای غلیظه میان تو و ایشان نابود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن حمق را که از صحابه حضرت رسول بود
و بنده شایسته خداوند عظیم بود و عبادت بدن او را کهنه کرده بود و جسمش را نحیف کرده بود و رنگش
را زرد کرده بود و عهد و پیمان چند با او داده بودی که اگر آن عهدها را با مرغی میکردی از هوا نزد تو
فرود میآمد پس او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا
تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و حال آنکه دعوی
فرزندیش پدر کرده و حضرت رسول فرموده است که فرزند از برای فراش است و از زناکار را بهره سنگ است پس با
عمداً ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس کردی بی دلیل و بی هدایتی و او را
بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را میبرید و دیدههای ایشان را کور میکرد و ایشان را بر درختان
برکشید گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند سمیه بتو نوشت
که حضرمیان بر دین علی اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد او را بکش پس به بدترین وجهی ایشان را
بقتل آورد و سیاستها کرد و بامر تو کرد و دین علی آن دینی است که علی شمشیر زد بر روی تو و پدر تو تا شما را
به پای دین در آورد و به برکت او بر جای حضرت نشستهای و این عمارت و حکومت را غصب کردهای اگر
شمشیر او نمیبود شرف تو و پدر تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بردارید و به شام ببرید و بفروشید و
منفعت قلیلی پیدا کنید و بمن نوشته بودی که در دین خود و در امت جد خود رخنه مکن و فتنه بر پا مکن من
فتنه بر این امت عظیمتر نمیدانم از خلافت تو و برای دین خود و برای امت جد خود خیری بهتر از این
نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد
از خدا و از رسول خواهش کرد که مرا توفیق دهد که در امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و بمن نوشته بودی که اگر
من عهد ترا بشکنم تو نیز عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید
و مکر که داری با من بکن که امید دارم که از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد و ضرر و مکر تو بدیگران خواهد رسید
زیرا که سوار مرکب جهالت خود شدهای و بر نقض پیمانها حریص گردیدهای بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا
بشرطی نکردهای و شکستی عهد آن جماعت را که بقتل آوردی ایشان را بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی

و یاد کنند ما یاد کرده بودیم و آخر گفته است ترا علم رب آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم
می‌شمردند پس شیعیان ما را بسبب ترسیدن از امر ایشان ترا نمی‌گویم که سر ایشان را تو میبرند پیش از آنکه
اظهار کنند یا بینها می‌برند پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معاویه که ایشان
مقاصص خون خود را از تو طلب خواهند کرد و یقین بدانکه روز قیامت ترا محاسبه باز خواهند داشت و بدانکه
خدا را نامه هست که هیچ گناه بزرگ و کوچک از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش نمیکند آنچه تو کرده از
مؤاخذه نمودن مردم بگمانها و کشتن دوستان و بتهمتها و آواره کردن نیکوکاران از یار خود بدار غربت
و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودک است و در حداثت سن و شراب میخورد و با سگان بازی میکند
تحقیق که تو با آنکار نفس خود را و دین خود را برباد داده و با رعیت خود خیانت کرده و امانت
خود را ضایع کرده و سخنان جاهلان و سفیهان را شنیده و صالحان و پرهیزکاران را ترسانیده ~~[illegible]~~
می‌افکنی چون معاویه نامه را خواند گفت در پیش کنهها بوده که ترا نخندیدم الستم پس یزید ملعون گفت جواب
بس جواب تا که او را اسرار باید و بر پدر او و بدر او در بیخ کن پس در آن وقت عبدالله بن
عمرو بن العاص نیز حاضر بود گفت نامه را باو و او گفت به یزید که هستید چه توان نوشت ... نیز مثل یزید
سخن گفت پس معاویه گفت ... بر یزید این نیز مثل تو بود ... خطا کردید چه توانم نوشت در عیب او ... در
آن و ... رستم ... بند جنید ... و لکن مصلحت خود در آن ندیدم و صبر کردم
نص بر خلافت و بعضی از معجزات آنحضرت بدانکه خاصه و عامه بطریق متواتر روایت کرده‌اند که حضرت
امام حسن در هنگام وفات خود حضرت امام حسین را خلیفه و وصی خود کرده‌اند و نص بر امامت او نموده
و نبوت او و ودایع خلافت را با او سپرده و آنچه نصوص آنحضرت در بهار پیش گذشته است و کلینی
و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات حضرت امام
حسن شد امام حسین را طلبید فرمود که ای برادر ترا وصی خود میگردانم و وصیت میکنم که چون از دار
فنا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا ببری در قبر حضرت رسول که تجدید عهد خود نمایم که
و مرا ببر در قبر مادرم ... پس در بقیع دفن کنی و ... روایت کرده‌اند ...

که چون وقت وفات حضرت امام حسن ع در رسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد بن حنفیه را بطلب چون قنبر این را بمحمد
داد بتعجیل برخاست و بی آنکه بند نعلین خود ببندد روانه شد و بمجلس رسید تا خود را بحضرت آن حضرت رسانید
و چون سلام کرد حضرت فرمود که مثل تو کسی نمی باید غایب باشد از کلامیکه مرده ها را زنده میکرداند و زنده
بمیراند باید که حاضر و نگهدار علم باشند و در تاریکیهای ضلالت چراغهای هدایت باشند و بدانید که تفاوت
در میان فرزندان یک پدر است مانند خانه ستارگان روز بعضی از بعضی روشن تر می باشند که حق تعالی مرا و فرزندان
ابراهیم ع قرار داده و بعضی را بر بعضی تفضیل داده و آن را دو نوع کنند و محمد ص را از میان ایشان اختیار کرده و بر
ایشان زیادتی داده و محمد بر تو میترسم حسد را و حال آنکه حق تعالی در قرآن کافران را بحسد وصف کرده است
فرموده است که کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و خدا شیطان را بر تو راهی ندهد ای محمد
میخواهم خبر دهم ترا بانچه پدرت در شأن تو گفته محمد گفت بلی آن حضرت فرمود که شنیده ام که پدرت در بصره
روز جنگ گفت که هر که خواهد با من نیکی کند در دنیا و آخرت باید با محمد نیکی کند محمد فرزند من است ای محمد اگر خواهی
خبر میتوانم داد ترا بانچه واقع شده است در زمانی که نطفه بودی در پشت پدر خود ای محمد بدانکه حسین ع بعد از
وفات من و مفارقت روح از تن من امام است بعد از من و این مقرر است که بعد از پدر و جد از من باو رسیده است
و در کتاب یعنی نزد خدا خلافت تو نوشته است و خدا شما اهل بیت را دوست داشت و از جمیع خلق اختیار کرده است
و محمد ص را پیغمبر گردانیده و محمد ص علی ع را اختیار برای خلافت خود کرده و علی ع مرا اختیار کرده برای امامت
و من حسین ع را اختیار کردم پس محمد بن حنفیه گفت تو امام منی و تو وسیله منی بسوی محمد ص بخدا سوگند میخواستم که جان من
بیرون رود پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم بدرستیکه در سر من سخنی چند هست و نعمت تو را وصف نمیتوانم
کرد و چگونه هرچه را میخواهم بگویم و حال آنکه بیش از آن در کتاب خدا نوشته شده است و زبان عقلها و دانایان
لال است و قلمهای کاتبان کند است از احصار کردن فضایل و منقبت تو و خدا جزای خیر دهد نیکوکارانرا و حسین از
همه ما داناتر است و علم او از همه ما گرانتر است و قرابت او بحضرت رسول ص از همه ما بیشتر است و امام بود پیش
از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه بسخن در آید و اگر خدا میدانست که از محمد کسی بهتر است
هر آینه او را برای پیغمبری اختیار میکرد و چون محمد علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار کرده

ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و او در کربلا با و نیاه حرام کرده و در مشتبهات از و هدایت میخواهیم تا نفست
و در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از صالح بن میثم روایت کرده است که عبایه بن ربعی گفت رفتیم نزد حبابه والبیه
گفت میخواهی ترا خبر دهم بآنچه شنیده‌ام از حسین بن علی گفتم بلی گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه پیسی
میان دو دیده‌ام بهم رسید و باین سبب ترک زیارت آنحضرت کردم و چون حضرت بر مرض من مطلع شد
با اصحاب خود بخانه من آمد و من در موضع مشغول نماز بودم پس گفت ای حبابه چرا بدیدن ما نیامدی حضرت فرمود که مقنعه را
بردار چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت و فرمود که خدا را شکر کن که آن
مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی را بجا آوردم و چون سر از سجده برداشتم
فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم هیچ اثر از آن علت ندیدم و قطب راوندی روایت نموده است از ابو خالد کابلی روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسین با جماعتی از اصحاب نشسته بود که ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید
که سبب گریه تو چیست گفت والده من در این ساعت رحلت کرده و وصیت نکرده و مالی دارد و مرا امر کرده که چون بمیرد
کار نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت با اصحاب فرمود که برخیزید تا برویم بنزد این زن صالحه چون بدر خانه
رسیدیم که آن زن را در آنجا خوابانیده بود حضرت در پیش او ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده
کند تا او وصیت خود را بعمل آرد و چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخاست و نشست و شهادتین گفت
چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت دانی مرا بآن امر کن پس حضرت داخل
خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یا ابن رسول الله
من اینقدر مال دارم و در فلان موضع است ثلث آنرا بتو گذاشتم که هر که خواهی از دوستان خود بدهی
و دو ثلث دیگر از آن پسر منست اگر دانی که از موالیان و مؤمنان حقیقی است پس از حضرت التماس کرد
که بر و نماز کند و در وقت او حاضر شود پس خوابید و جان بحق تسلیم کرد و ایضاً از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده است که اعرابی از مدینه آمد که حضرت امام حسین را امتحان کند و چون متوجه است که داخل مدینه شود
بدن خود را مستعمل کرد و جنب شد و داخل آن حضرت شد چون بخدمت آنحضرت رسید حضرت فرمود که ای اعرابی شرم نداری
که با جنابت بخدمت امام خود میآیی اعرابی گفت یا حجت خود رسیدم و آنچه از ترا داشتم پس برگشت و غسل کرد

و عمل کرده و بخدمت آنحضرت آمده و مسائلی که منظور داشت پرسید و ایضا از حضرت روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین
بعضی از غلامان خود را برای حاجتی بیرون فرستاد و فرمود که در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز بروید و اگر مخالفت
من کنید دزدان بر سر راه شما آمده اند و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت آنحضرت کردند و در
روزیکه فرموده بودند که نروید رفتند و دزدان ایشان را بقتل آوردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را حذر
فرمودم و قبول نکردند در همان ساعت بخدمت والی مدینه رفت و والی گفت شنیده ام که غلامان ترا کشتند
خدا ترا ثواب دهد بسوی ایشان حضرت فرمود من بگویم که کشندگان ایشان را پس انها را بگیر و قصاص کن والی گفت یابن رسول الله
تو ایشان را می شناسی فرمود که بلی چنانکه تو مرا می شناسی ایشان را می شناسم پس اشاره فرمود بمردیکه در پیش والی ایستاده
بود و فرمود که این یکی از ایشانست آنمرد گفت مرا از کجا شناختی که من یکی از ایشانم و چون والی التفاتی بایشان کرد
حضرت فرمود که اگر راست بگویم مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی
فلان و فلان همراه بودند و همه رفیقان او را نام برد چهار نفر ایشان از موالی مدینه بودند و باقی ایشان از سیاهان مدینه
بودند پس والی با آن مرد گفت بحق صاحب این قبر که حسین دروغ نگفت و راست گفت و گویا با شما همراه بود پس والی
همه را جمع کرد و فرمود که ایشان را گردن زدند و ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت امام حسین آمد و بحضرت
مشورت در تزویج زن مالداری کرد و خود نیز مال بسیار داشت حضرت فرمود که او را مخواه آن بدبخت مخالفت
امر آنحضرت کرد و او را تزویج نمود و در اندک زمانی پریشان شد و مالهای خودش تلف شد و زن هم از دستش بیرون رفت حضرت
فرمود که من گفتم که او را مخواه اکنون او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه چنین کرد یکسال نگذشت که مال بسیار بهم
رسانید و پسری و دختری او زائید و حالش نیکو شد شیخ کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده اند
که روزی حضرت امام حسین بعیادت بیماری رفت که تب شدید داشت چون حضرت داخل شد تب
او مفارقت کرد و آن بیمار گفت الحمدلله شفا تمام داشت گفت راضی شدم بآنچه حق تعالی شما داده است
و تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه او را امر کرده که ما را اطاعت نماید
پس صدای شنیدند و کسی را نمیدیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که امیرالمؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیک
نشوی مگر بکسی که دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناهان او باشد پس چرا نزد این مؤمن آمده است

شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع خود گذاشت پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن و هر چند سعی کرد جدا نتوانست تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید گفتند دست او را قطع باید کرد زیرا که او خیانت کرده است والی گفت که آیا کسی از فرزندان محمد در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین امشب وارد شده است پس والی حضرت را طلبید و گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون نظر بحال ایشان کرد متوجه قبله شد رو بسوی کعبه گردانید و دست مدتی بر داشت و مشغول بدعا گردید و بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست آن مرد از دست آن زن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب کنم او را بعملی که کرده است حضرت فرمود که نه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی هر یک میگفتند که این زن و فرزند از من است حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون نقل خدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین پس آن زن را فرمود راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد شوهر من است و فرزند فرزند اوست و این مرد دیگر را نمی‌شناسم حضرت رو کرد بان فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود فرمود که سخن بگو باذن الله و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد و گفت من نه از اینم و نه از او بلکه پدرم شبانی است فلان نام پس حضرت فرمود که آن زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن سخن دیگر نگفت و ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی خدمت امام حسین عرض کردم که ای سید من سؤال میکنم از تو از امری که یقین دارم که آن از اسرار خداست و صاحب آن سر توئی حضرت فرمود که میخواهی ببینی آن مخاطبه که کرد رسول خدا با ابوبکر در مسجد قبا گفتم بلی یا ابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز چون برخاستیم و در کوفه بودیم تا گاه پیش از آنکه چشم بر هم زنم خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد و در روی من نظر فرمود و گفت ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان گردانیده بود که در بامداد یک ماه راه میرفت و در پسین یک ماه و بما زیاده از آن قدرت داده گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود که مائیم آنها که علم کتاب نزد ماست و بیان آنچه در کتاب است ما میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه

اینها منزه و مانست زیرا که ما محل ... پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم ای رسول خدا احمد مکیم برای پس فرمود
که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسول ص نشسته و روی مبارک خود را بر پشت زانوی خود گذاشته و بدندان خشک میکند
و با دیگری میگوید که علی با تو ... اصحاب تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت من ایضا از ابن عباس
روایت کرده اند که گفت دیدم امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق گردد بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او
بود و جبرئیل ندا میکرد که بیایید بسوی بیعت رسول خدا ص که بیعت او بیعت خداست ابن طاوس از جند که روایت
کرده است که گفت شنیدم از امام حسین ع در زمان حضرت رسول و آن حضرت کودک بود که میفرمود که جمعی خواهند
مرا بکشتن منم طاهر ... بنی امیه و سر کرده ایشان و مقدم ایشان عمر سعد خواهد بود گفتم حضرت رسول ص ترا خبر داده است
بأین فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت رسول ص و سخن آن حضرت را نقل کردم حضرت رسول فرمود که علم او علم منست
و بر امور آینده واقع است و میشود ما پیش از وقوع شدن میدانیم و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای
ما باران طلب کن پس بحضرت امام حسین فرمود که برخیز و دعا کن حضرت برخاست و حمد و ثنای الهی ادا کرد و
درود بر حضرت رسالت پناهی فرستاد و دعا در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران از
برای مردم از حق تعالی نمود و هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان ریخت و اعرابی از بعض نواحی
کوفه آمد و گفت که رودخانها و نهرها را دیدم که آب جاری شده بود از آنها و بیکدیگر موج میزدند
و ایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله بنی تمیم که او را عبدالله بن حوزه میگفتند نزد امام آمد و گفت
بشارت باد ترا از آتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم من بنزد خداوند آمرزنده و بسوی شفیع شفاعت کننده
و فرمانبرداری نیکوئی بنهایت بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر حوزه حضرت دست مبارک خود را بلند کرد
تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا بکش او را بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد
و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهر افتاد و از اسب گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین و اسب گرد
میدوید و سر او را بهر سنگ و کلوخی میزد و یک پایش جدا شد و در رکاب آویخته بود و دیگرش بر زمین ماند تا بجهنم
واصل شد و در حدیث معتبر از طریق عامه و خاصه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام

با دستهای ملائکه و او را ساکت میکردند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت با دستهای ملائکه و او را ساکت
میکردند و چون فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره میجنبد و کسی با آنحضرت حرف میزند و کسی را نمیدید و چون از
حضرت رسول میپرسید میفرمود که او جبرئیل است و اکثر روایت کرده‌اند که آنحضرت در شب تار در مواضعی می
نشست منور که از جبین و بازی کردن آن حضرت ساطع بود آنحضرت را میشناختند زیرا که حضرت رسول صلعم این دو موضع
را بسیار میبوسید ... که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد

در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن و برای مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن
خصوصاً روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت حضرت
امام جعفر صادق نشسته بودیم و حضرت امام حسین ع را یاد میکردیم حضرت بسیار گریست و ما بسیار گریستیم پس حضرت
سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین ع میفرمود که منم کشته گریه و زاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه
گریان میگردند و بروایت دیگر میفرمود که منم کشته زاری و گریه که با کرب و غم وا کشته خواهم شد و لازم است
بر خدا که هر اندوهناکی که [illegible] بزیارت من بیاید خوشحال با اهل خود برگردد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که هر که جزع کند برای آن حضرت ثواب عظیم دارد و هر جزع کردن و گریستن
مکروه است مگر جزع کردن و گریستن بر آنحضرت و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی
حسین ع تبسم نکرد نزد حضرت صادق ع مذکور نشد که کسی آنحضرت را تا شب متبسم ندیدند و در تمام آن روز محزون
و گریان میبود و میفرمود که حسین ع سبب گریه هر مؤمنی است امام حسین گفت منم کشته اشکها ... از پدر حضرت فرمود که الحمد
که چنین فرزندی داریم با بوده و ابن بابویه بسند معتبر از ابو عماره منشد روایت کرده‌اند که گفت روزی
بخدمت حضرت صادق رفتم حضرت فرمود شعری بخوان در مرثیه حسین ع ایشان چون شروع کردم حضرت گریان شد
و در مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه‌های آنحضرت بلند شد و بروایت دیگر حضرت
فرمود که بطریق نوحه خود میخوانند و نوحه میکنند بخوان و چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه
آنحضرت از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند
بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که یک کس را بگریاند

و هر که پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد
و یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد و هر که خود را بگریه نماید و خود را بگریه بدارد
بهشت او را واجب بود و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را یاد کند او را و از دیده او بقدر پر مگسی آب بیرون آید ثواب
او بر خدا است و خدا راضی نشود از برای او ما جز از بغیر از بهشت و شیخ کشی بسند معتبر از زید بن شحام روایت کرده است که گفت ما
با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد و حضرت او را گرامی داشت و نزدیک
خود نشاند و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده‌ام شعر میگوئی در مرثیه حضرت امام
حسین ع و نیکو میگوئی گفت بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون خواند آنحضرت گریان شدند و قطرات اشک بر ریش
مبارک آنحضرت جاری شد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود که ای جعفر والله که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه
ترا در حسین ع شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو بهشت را واجب گردانید و گناهان
ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین ع شعری بگوید
و بگرید و بگریاند البته خدا بهشت را برای او واجب میگرداند و گناهان او را می‌آمرزد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که امام حسین ع نزد پروردگار خود است و نظر میکند بسوی لشکرگاه خود و بمحل قبر خود و شهیدانی
که نزد او مدفون شده‌اند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نام
پدران ایشان را و درجات و منزلت ایشان را نزد خداوند عالمیان از شما که یکی از شما فرزندان خود را میشناسد
کسی را که بر او گریه میکند برای او سوال میکند از پدران خود را او میبیند کسی که بر او گریه میکند و طلب آمرزش
میکند برای او و سوال میکند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده قبر که
خدا برای او چه مهیا کرده است هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او برمیگردد از وی هیچ گناهی
باقی نمانده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال
در آن ماه حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما
اسیر کردند و آتش در خیمه‌های ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسول را در حق ما رعایت نکردند
بدرستیکه مصیبت حسین دیده‌های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده است

در زمین کرب و بلا موروث کرب و بلا گردیده است پس بر مثل حسین باید که تا روز قیامت بگریند گریه کنندگان که گریه بر
آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس آنحضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید و اندوه
بر او غالب میشد و چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید
شده است و ابن بابویه بسند موثق از آن حضرت روایت کرده است که هر که ترک سعی در حوائج خود کند در روز عاشورا حق تعالی
دنیا و آخرت او را میسر گرداند و هر که روز عاشورا را روز مصیبت و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز
شادی و سرور او گرداند و دیده‌اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای آن
برکت افزوده در آن روز در خانه ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت
با یزید و ابن زیاد و عمر بن سعد لعین در درک اسفل جهنم اندازد و ابن بابویه بسند حسن از ریان بن
شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب
آیا روزه‌ای گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای حضرت زکریا را مستجاب گردانید وقتی که از حق تعالی
فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا البشارت میدهد ترا به یحیی پس هر که این روز را روزه دارد
و دعا کند مستجاب گردد پس فرمود که ای پسر شبیب ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را
در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه و این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را نداشتند
و ذریت پیغمبر خود را قتل کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را غارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را
ای پسر شبیب اگر گریه کنی برای چیزی پس بر حسین بن علی گریه کن که او را مانند گوسفند سر بریدند و هجده نفر از اهل بیت او را
با او شهید کردند که هیچ یک در زمین شبیه خود نداشتند و بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه
و چهار هزار ملک برای یاری آنحضرت از آسمان بزیر آمدند و چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود
پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت ژولیده مو و گردآلود هستند تا وقتی که حضرت قائم آل محمد ظاهر شود و از یاوران آن
حضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین
ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین را کشتند از آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه
کنی بر حسین تا آب دیده‌ات بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد

نبوده اندک باشد و خواه بسیار پس هر شب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را و اگر خواهی
که مثل ثواب شهدای کربلا ثواب داشته باشی پس هرگاه مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا
عظیما بهتر از زر و سیم که کاش در یاری آنحضرت بودم و کشته میشدم پس رستگاری عظیم می یافتم اگر خواهی که در درجات
عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی
سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن سنگ محشور گرداند و در کتاب کامل الزیارات بسند معتبر از عبدالله
روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام جعفر صادق پرسیدم که یا ابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین را بشکافند
آیا در قبر چیزی خواهند یافت حضرت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است سؤال تو بدرستیکه حضرت امام حسین با پدر و مادر و
برادر خود است در منزل رسول خدا و با آنحضرت روزی میخورند و شادی میکنند و گاهی دست بر جانب راست عرش و میگویند خدا
میگویند که پروردگارا وفا کن بوعده که با ما کرده و نظر میکنند بزیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و پدران
ایشان و آنچه در خانهای خود دارند میشناسند بهتر از شما فرزندان خود را میشناسید
و نظر میکنند بسوی آنکه برای او میگریند و طلب آمرزش از برای آنها میکنند و از پدر آن حضرت سؤال میکنند که برای ایشان
استغفار کنند و میگوید ای گریه کنندگان بر من اگر بدانید آنچه خدا برای شما مهیا گردانیده است از ثوابها هر آینه شادی
شما بیش از اندوه شما خواهد بود و از حق تعالی سؤال میکنند که آنها را گناه و خطائی کرده اند ایشان را بیامرزد و ابن قولویه
بسند معتبر از مسمع بن عبدالملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا
بزیارت قبر امام حسین میروی گفتم نه من مرد مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان
بسیار داریم از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا به پسر سلیمان بگویند و از ایشان ضرر بمن برسد حضرت
فرمود که آیا بخاطر می آوری آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا گریه میکنم
و جزع میکنم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من می یابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا از حال من اثر در صورتم ظاهر
میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند بر آب دیده تو بدرستیکه تو از آنها که جزع میکنند از برای اندوه ما و شاد میشوند
برای شادی ما و خائف میشوند برای خوف ما و ایمن میشوند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود
که پدران ما حاضر شوند نزد تو و سفارش ترا کنند بملک الموت و از برای تو بشارتها دهند که دیده تو روشن گردد و ملک الموت

را اگر از روضه توبشاری نهاده‌اند که دیده تو روشن گردد و ملک الموت بر تو ظاهر باشد از پا و سر تا به جهت گرفتن
روح تیز کرده بنشیند و فرمود که حمد مر خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود به رحمت و مخصوص گردانیده است
ما اهل بیت را بر جمیع اهل جهان ... زنهار که رد مکنید از روز که امیر المؤمنین شهید شده‌ام تا حال از
برای ترحم بر ما و آنچه از علما که برای ما میگریند زنهار از ولایت است و بدانید که بسا کس کشته شده‌اند از کربلا روز
شهادت آن حضرت تا حال هرکه گریه کند برای ترحم بر ما خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از
آنکه آب دیده بیرون آید و چون آب بر روی او جاری شود و اگر قطره از آب دیده او در جهنم بریزد
هر آینه حرارت او را فرو نشاند و کسی که دلش برای ما بدرد آید در وقت مرگ شاد خواهد بود و کرد
و در دلش ... تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و چون وارد شود ما ... کوثر که آب
کوثر سرد ... و از لذتهای الوان طعامهای ... ایشان ... نخواهند از آنجا برگردند
از جمیع ... که یک شربت از آن آب بخورد و بعد از آن هرگز تشنه نشود و تعب و نصب و مشقت
نمی‌بیند و از ... و مانند کافور و مشک ... طعم زنجبیل در آن هست و از عسل شیرین‌تر
است و از مسکه نرم‌تر است و از آب دیده‌ها صافتر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه
تسنیم بیرون می‌آید و در نهرهای بهشت جاری می‌گردد و بر روی مروارید و یاقوت می‌گذرد و در
کنار حوض کوثر قدحهاست بیشتر از ستاره‌های آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه به مشام
مردم می‌رسد و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است و چون کسی اراده کند که از آن
حباب ... بوی خوش را ... منتشر ... که او را ...
نکند ... و ... طعم ... نقل ... از آن ... از آن حوض
... و ... ما ... و ... کوثر
و ... از آن ... و ... از آن آب ... از آن
... فرزندان ... و ... بهشتی ... و ... اوست و ... امیر المؤمنین
... و ... از آن آب ... اند

از آب میرانند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد میدادم چرا آب نمیدهی حضرت
در جواب او فرماید برو نزد امام خود ابوبکر و از او سوال کن که ترا شفاعت کند گوید که من امروز از و بیزار آب
میجویم که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید خدا ترا تشنگی زیاد نماید راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم
که چنین مرد چگونه نزدیک حوض می برد که نزدیک کوثر باید حضرت فرمود زیرا که او پرهیزکار بوده است از گناهان بسیار
و چون ما بنزد او فضل گوی میشنیدیم ما اعتراض و جرا آنها که دیگران در حق ما میگویند او منکر بود و آنها از آن بود که ما را
دوست میداشت یا از کمی اعتقاد یا عامت عادت داشت و لیکن از بسکه مشغول عبادات باطل خود بود همیشه
که مشغول ذکر مردم نبود اما دلش منافق بود و دینش بغض و عداوت ما بود و متابعت اهل نصب مینمود و ولایت
ابوبکر و عمر و عثمان داشت و ایشان را بر همه کس تقدیم میداد و بعضی ثقات روایت کرده اند از سید
علی حسینی که میگفت من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب
ما مقتل امام حسین را میخواند و باین روایت رسید که حضرت امام باقر فرموده که هر که از دیده هایش در مصیبت
حضرت امام حسین بقدر ریزه آب بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا بوده
باشند و در آن مجلس مردی جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این
حدیث نمی باید صحیح باشد و چه گونه کسیکه برای حضرت اینقدر ثواب داشته باشد ما با او مباحثه بسیار کردیم
لا از ضلالت خود برنگشت و برخواست چون روز دیگر بنزد ما آمد و شتابان معذرت کرد و اظهار ندامت
از گفتار خود نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم در رختخواب خود خوابیدم در خواب دیدم
که قیامت برپا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را گذارده اند و آتش
جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را جلوه در آورده اند در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد چون نظر کردم در جانب
راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و در لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان
صحرای محشر را روشن کرده و جامه های سیاه پوشیده اند و میگویند از مردم پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر
ایستاده اند گفتند که یکی محمد است و دیگری علی مرتضی است و آن زن فاطمه است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند
گفت که مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلاست پس نزدیک حضرت فاطمه رفتم

و گفتم ای دختر رسول خدا آمرزیده ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو این سخن میگوئی که اینکار میکرد در فضیلت گریستن بر
فرزندان سید بدرش و نور دیده ام حسین شهید مظلوم علیه السلام از دهشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان
گردیدم و اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید و این قول به سند معتبر از زراره روایت کرده است
که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر حسین علیه السلام چهل صباح بخون و زمین گریست چهل
صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیده شدند و دریاها بجوشش
و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه
نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبیدالله زیاد لعین را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از بعد از
مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین علیه السلام چون پدر بزرگوار خود را بآن حالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه
که نزد قبر آن امام شهید اند گریه برای او میکنند و گریه میکنند از گریه ایشان هر که در هوا و ملائکه آسمانها گریان میشوند
چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعره زد که نزدیک شد زمین بشکافد و چون
جان پلید عبیدالله بن زیاد لعین و یزید بن معاویه ملعون از بدن نحس پلید رفت جهنم بخروش آمد و نعره زد و دود از آن بلند
اگر خدا نگاه نمیداشت خزنه داران جهنم را که او را حبس نمایند هرآینه هر که بر روی زمین بود از جوشش و خروش او میسوخت
و اگر او را رخصت میدادند هرآینه که بر روی زمین بود همه را فرو میبرد و لیکن مأمور است بامر خداوند خود که خازنان
آنرا بزنجیر نگاهدارند و چندین مرتبه بر خازنان خود زیادتی کرد که تاب او نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را
سوزش و زبانه او را رد کرد از آن ساکن گردانید بدرستیکه جهنم گریه و ندبه میکند برای آنحضرت و میخروشد
بر قاتلان آنحضرت و لعنت میکند و اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هرآینه زمین را سرنگون میکرد
و هیچ دیده نزد خدا محبوب تر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آن حضرت میگرید
و هر که بر آن حضرت میگرید نیکی بحضرت فاطمه کرده است و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسول
کرده است حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسی
که بر جدم حسین علیه السلام گریسته باشد که او محشور با دیده خندان میشود و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان
و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و همه در ترس و بیم اند و گریه کنندگان حسین علیه السلام ایمن اند

ایمن اند و هیچ خلقی را حسابی نمی برند و ایشان در زیر عرش خداوند عالمیان در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب فارغ شده و ملائکه
بنزد ایشان می آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند و ایشان ابا میکنند و میگویند که مجلس و صحبت آنحضرت
از بهشت و فردوس نعیم و لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت و حوریان و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که
ما را شوق ملاقات شما بنهایت رسیده و ایشان از سبب سرور و شادی که از مجلس آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند
که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهل بیت را می بینند که بر روی آتش میکشند و در هر روزه پا بر دارند و نه
دوستی و ایشان منازل نیکوکاران را می بینند و میگویند که نسبت ما را انقطاع کنند که در هم روز کار از شدت
و از نجات دهد پس از ملائکه که پیغام را از جانب زنان و حوریان ایشان از بهشت می آورند و برای ایشان وقف میکنند
سخنها را که حوریان در بهشت برای ایشان مهیا کرده است میشنوند در جواب میگویند که ما هم انشاء الله بنزد شما
و چون پیغام ایشان که حوریان و غلمان و خادمان بهشتها میرسد و میشنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در
زیر عرش نشسته اند شوق ایشان بملاقات ایشان زیاده میگردد پس این همنشینان آنحضرت میگویند حمد و سپاس
خداوندی را که فزع اکبر و هول این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه که میترسیدیم پس
شتران از بهشت با محملها برای ایشان می آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت میشوند
و صلوات بر حضرت رسول و آل آنحضرت میفرستند تا داخل منازل خود میگردند و ابن قولویه بسند معتبر از ابو بصیر
روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت
آمد و نظر آنحضرت بر او افتاد و گفت مرحبا و او را بر سینه چسبانید و بوسید و فرمود که خدا حقیر کند آنها را
که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها که انتقام کشیدند و بیزار است از آنها که شما را کشتند و خدا او را لعنت کند
آنها را که شماها را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا یاور و ناصر
شماها باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار گریستند مردان بر شما و چه بسیار طول انجامید گریه پیغمبران
و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمانها بر شما پس گریست و فرمود ای ابو بصیر هرگاه نظر کنم بسوی فرزندان حسین ع
مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه را که بپدر ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستیکه
همیشه فاطمه بر حسین میگرید و ناله و نعره میزند که جهنم بخروش می آید و چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند

جهنم را اضطراب میکنند که مبادا از بانگ او جمیع اهل زمین را بسوزانند و تا آنحضرت در گریه است آن فرشتگان اهل زمین جمع میکنند
و زبانه‌های آنرا ضبط کرده‌اند و جهنم ساکن نمیشود تا آنکه آنحضرت از گریه ساکت میشوند و دریاها از صدای گریه آن
حضرت بی‌طاقت نزدیکست که بجوشش درآیند و بر یکدیگر بریزند و بر هر قطره از آنها ملکی موکلست که چون صدای
آنحضرت بیرون آید می‌فشارند آنها میفشانند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه پیوسته ترسان میباشند و بر گریه آن
حضرت گریه میکنند و تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی مینمایند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صدای آن
با اهل زمین برسد بر آنند اهل زمین همه مدهوش گردند و زمین بلرزد گفتم فدای تو شوم این امر عظیم است که
یاد میکنی حضرت فرمود که آنچه نشنیدی عظیم‌تر از آنست که گفتم پس فرمود ای ابوبصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه
کنند در گریه بر او پس چون بگریه افتادم و در زیادتی گریه سخن نتوانستم گفت و حضرت برخاست بجانماز خود رفت و مشغول
دعا شد و من با حال از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام خورد و مرا در آن شب خواب نبرد
روز دیگر ترسان و خائف بخدمت آنحضرت رفتم چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من نیز ساکن شدم
و حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد و در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت
در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا ع آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان آنحضرت نشسته بودند
و چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید
و نزد خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون روزهای ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور دشمنان ما است
شعری بخوان در مرثیه سید الشهدا حسین و بدان ای دعبل که هر که بگرید و بگریاند یک کس را برای مصیبت ما
اجرش بر خداست ای دعبل هر که آب از دیده‌هایش روان شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی
او را در زمره ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جدم بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد
پس حضرت فرمود که پرده بستند و پردگیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت
جد خود حسین بگریند پس فرمود که ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت خواندم اما یا محروان
و زنان و حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از آنحضرت از خانه بلند شد در بیان خبر دادن حق تعالی
پیغمبران خود را از شهادت آنحضرت و آنچه بعوض شهادت آنحضرت کرامت کرد حق تعالی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر

امام جعفر صادق روایت کرده است که حق تعالی ازجهة عوض شهادت حضرت امام حسین سه کرامت کرده است که امامت را در ذریت
او قرار داده و شفا را در تربت او بخشیده و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب گردانیده و روزهای زیارت کنندگان او را
از رفتن و آمدن از عمر ایشان حساب نمیکنند راوی گفت هرگاه مردم به برکت زیارت آنحضرت این فضیلت می یابند آیا خود
بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر خود که با آنحضرت میباشد در درجه و منزلت
او که از همه درجات بالاتر است و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت
امام حسین متولد شد حضرت رسول فاطمه را خبر داد که این فرزند را شهید خواهند کرد فاطمه گفت که من چنین فرزندی را نمیخواهم
حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت
راضی شدم و شیخ طوسی و دیگران از سعد بن عبدالله روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم
و از آن حضرت مسئله چند سوال کردم آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس و در آنوقت آنحضرت
کودک بود و در پیش روی حضرت امام حسن عسکری بازی میکرد پس سوال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف
از اخبار غیب است که خدا آنحضرت زکریا را خبر داده و بعد از آن محمد رسول فرموده است که سببش این بود که حضرت
زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدس آل عبا را باو تعلیم نماید که در شداید بآنها پناه برد جبرئیل آمد و اسماء ایشان را
تعلیم آنحضرت نمود پس چون زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد غمهایش برطرف میشد و خوشحال میگردید
و چون نام مبارک امام حسین را یاد میکرد گریه براو مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد گفت خداوندا
این چهار بزرگوار که بر زبان میرانم غمهایم از دلم میشود و نام این تعالی مقدار که ذکر میکنم غمهایم به هیجان می آید
و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آنجناب به زکریا وحی فرمود و گفت کهیعص
پس کاف اشاره بنام کربلاست و ها هلاکت عترت طاهره است و یا یزید است و عین عطش آنحضرت است و صاد صبر آنحضرت است
پس زکریا چون این قصه را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه
و زاری شد و مرثیه در مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا دل بهترین خلق را بمصیبت فرزندش بدرد می آوری
آیا بلای چنین مصیبت را بساحت عزت او راه خواهی داد و آیا علی و فاطمه جامه این مصیبت را خواهی پوشانید آیا چنین
درد و الم را بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد و بعد از آن میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما در پیری

در هیچ کله دیدهام نیست بابو روشنی نبود و چون معنی فرزند کراهت فرمودی مرا قرینه محبت او گردان پس چنین کن که دل من و محبت
آن فرزند خیانت ننماید پروردگار دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد پس خدا کمی را بان حضرت کراهت فرمود
مانند حسین ع بشهادت فائز گردید و یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل امام حسین ع نیز شش ماه بود است و ابن بابویه از کعب
الاحبار روایت کرده است که گفت ما در کتابهای خود خواندهایم که مردی از فرزندان محمد کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحابش خشک
نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند پس امام حسن ع گذشت پرسیدند این است گفت نه چون امام حسین ع
گذشت پرسیدند این است گفت بلی و ایضا روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بغارت فرنگان رفتند و چون بیابان بشهر
فتح کردند در یکی از کلیسهای ایشان دیدند که بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود که آیا امید دارند آن گروهی که حسین را
میکشند شفاعت جد او در روز قیامت پرسیدند که چند وقت است که این شعر را در کنیسه شما نوشتهاند گفتند سیصد سال
پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول روزی در خانه
ام سلمه فرمود که کسی نباید بنزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین ع آمد و کودک بود من نتوانستم که او را منع نمایم
تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت و من از پی او رفتم دیدم که امام حسین ع را بر سینه خود نشانیده حضرت رسول ص گریه
میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس فرمود که ای ام سلمه جبرئیل مرا خبر داده است که این کشته خواهد شد
این را نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدانکه حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سؤال کن
که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که از خدا سؤال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود
که احدی از مخلوقات بآن درجه نمیرسد و او را شیعه چند خواهند بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد
نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشا حال کسی که از اولیای حسین ع باشد و شیعیان او رستگارانند
در روز قیامت ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد که حضرت ابراهیم ع
که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند و بعد از آن فدایش فرستاد و امر کرد که گوسفند را عوض او قربانی کند پس ابراهیم
آرزو کرد که کاش مأمور نمیشدم بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من
بکشتن عزیزترین فرزندان بدرد می آمد و مستحق میشدم بسبب آن ارفع درجات ثواب حق تعالی وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوب
ترین خلق من نزد تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریدهای که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد ص حق تعالی باو وحی کرد

وحی کرد که آیا او محبوب‌تر است نزد تو یا جان تو ابراهیم گفت بلکه او را از جان خود دوست‌تر می‌دارم و از فرزندان خود
پس خدا وحی کرد که آیا کشته شدن فرزندان او بر دست دشمنان دل ترا بیشتر به درد می‌آورد یا کشته شدن فرزند
خود در اندیشه خود در اطاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا به درد می‌آورد
پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد‌اند حسین فرزند او را خواهند کشت به ظلم و
عدوان چنانچه گوسفند را می‌کشند و به این سبب مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم جزع کرد و دلش به درد آمد
و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزند خود اسماعیل اگر او را قربانی می‌کردی به جزع که بر فرزند
بهتر خلق بر حسین و کشته شدن او و واجب گردانیدم برای تو به سبب آن رفیع‌ترین درجات اهل ثواب را بر مصائب و این است
معنی قول حق تعالی که وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ یعنی فدا کردیم جزع ابراهیم را به ذبح عظیم و شیخ طوسی
از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت نشسته بود و حضرت امام حسین نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد
و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست می‌داری گفت بلی جبرئیل دست از میان مجلس آنحضرت کرد و کربلا را نزدیک آورد
به قدر یک حصیر شد و از زمان خود قدری از تربت آنحضرت برداشت و باز سقف را چنین کرد که کربلا بجای خود
برگشت و حضرت امام حسین را داد حضرت فرمود که خوشحال کسی که در آن تربت خواهد گشت و الفاضل سید معیز الدین
محمد الثقانی روایت کرده است از انس بن مالک که روزی یکی از عظام ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که زیارت
حضرت رسول نماید از جانب حق تعالی ماذون و فرود آمد و در خدمت نشسته بود که امام حسین داخل شد
حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آن حضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست می‌داری
حضرت فرمود که بسیار دوست می‌دارم او را فرزند من است ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد
حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید خواهند کرد گفت بلی و اگر می‌خواهی بنمایم ترا آن خاکی که در آن کشته خواهد شد
پس خاک سرخ خوشبو به آنحضرت نمود و گفت که چون این خاک خون تازه شود علامت این است که این فرزند کشته شده است
راوی گفت که شنیدم که آن ملک میکائیل بود و الفاضل سید معیز از زینب زوجه حضرت رسول روایت کرده است که گفت روزی
حضرت رسول در خانه من بخواب رفته بود و حضرت امام حسین آمد و من او را مشغول می‌کردم که مبادا آنحضرت را
بیدار کند پس به کاری مشغول شدم و چون برگشتم دیدم که امام حسین بر روی سینه آنحضرت نشسته است بر ناف آنحضرت بول می‌کند

خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزندم را قطع مکن و بگذار که فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب کشید
و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد پس صبر کردند تا او فرود آمد و سر از سجده برداشت
و آنحضرت او را برگرفت و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بمن بنما ای جبرئیل گفتم
یا رسول الله امروز کاری کردی که هرگز نکرده بودی سبب آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و مرا تعزیت فرمود
در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت که این تربت اوست
و سید و دیگر محدثان این خبر را از عایشه نیز روایت کرده اند و ابن شهرآشوب از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی موکل
باران روزی از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسول بیاید چون نازل شد آنحضرت ام سلمه را گفت در خانه را محافظت نما که
کسی داخل نشود و در آنوقت امام حسین آمد ام سلمه نتوانست که مانع شود امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت سوار شد
ملک گفت که او را دوست میداری فرمود که بلی گفت امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر میخواهی بنمایم بتو خاک مکانی
را که در آن شهید خواهند شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی را برای آنحضرت آورد و ام سلمه آن خاک را گرفت و در
مقنعه خود بست و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین را برای
حضرت رسول آورد آنحضرت دست حضرت امیر را گرفت و بخلوت برد و مشغول بیان شدند تا بلندی روز با یکدیگر سخن گفتند
و گریه بر ایشان غالب شد و بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت که پروردگار شما را
سلام میرساند و میفرماید که بگویید بعد از این شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان بامر حق تعالی صبر کردند و ابن شهرآشوب
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد گفت السلام علیک یا محمد میخواهم
ترا بشارت دهم به پسری که امت تو بعد از تو او را خواهند کشت حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل
باسمان رفت و باز برگشت و این بشارت را آورد حضرت همان جواب فرمود باز باسمان رفت و باز برگشت
و در مرتبه سیوم باز همان بشارت آورد چون باز فرمود که مرا حاجتی باو نیست گفت پروردگار تو میفرماید که وصیت و امامت
را در فرزندان او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی شدم پس بنزد فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب
حق تعالی آورده است فاطمه گفت چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که پروردگار امامت و وصیت را در فرزندان او قرار داده است
پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا

پس حضرت صادق فرمود که هرگز ندیده‌اند زنی را که به پسر حامله بوده از روی کراهت او را بزاید که از روی
کراهت مگر فاطمه بود چون خبر شهادت آنحضرت شنیده بود با او حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او نمود
از روی کراهت و ابن بابویه بسند موثق از آن حضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت آمد و آب
از دیده مبارک آنحضرت روان بود فاطمه سبب بکاء آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورده که امت من حسین را
خواهند کشت و چون فاطمه این خبر را شنید خروش بسیار کرد و گریبان خود را چاک کرد حضرت فرمود که ای فاطمه خبر دهم
که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکت شد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت زین العابدین
و امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیر فرمود که روزی حضرت رسول بدیدن ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت
گذاشتیم و ام ایمن برای ما هدیه آورده بود از خرما و شیر مسکه بود حضرت قدری از آن تناول نمود چون فارغ شد
آب بر دست مبارکش ریختیم و دست خود را شست و بعد از دست شستن دست مبارک خود را بر رو و ریش
خود مالید و رفت بنزدیک خانه و چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار کرد چون سر از سجده برداشت
و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرأت نکردیم که از جلالت و تعظیم آنحضرت که از سبب آن گریه سؤال کنیم
و حضرت امام حسین بسیار کودک بود و تا نزد پیغمبر رفته بود و بر دامن حضرت رفت و بر ران جد
بزرگوار خود نشست و سر خود را مشغول آنحضرت چسبانید و گفت ای پدر بزرگوار که بخانه ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار
مسرور و شاد گردیدیم پس گریه کردی که ما را اندوه آورد سبب گریه تو چیست حضرت فرمود که ای فرزند امروز چون نظر
بسوی شما کردم و شما را بر دور خود دیدم بسیار شاد گردیدم و هرگز چنین شاد نبوده بودم چون شادی بهانه
دوستان خدا در دنیا مقرون با اندوهی باشد جبرئیل در آن وقت بر من نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته
خواهید شد و قبرهای شما در بلادها متفرق خواهد بود باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای
شما از حق تعالی خیر طلبیدم پس امام حسین گفت ای پدر کیست که زیارت ما خواهد کرد با این پراکندگی حضرت فرمود
که گروهی از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان من و چون ایشان ترا جستجو
خواهم کرد و دست ایشان را خواهم گرفت و از شدتها و هول آن روز نجات خواهم داد و ابن بابویه و ابن قولویه
باسانید معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که بعد حجی آن حضرت رسید اسمعیل که خدا در قرآن او را

لصادق الوعد وصف نموده ابا اسمعیل فرزند حزقیل نیست که حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و روی
را کندند الحال حق تعالی برای او غضب کرد و سطائیل ملک عذاب را فرستاد که بنزد آن پیغمبر آمد و گفت خدا مرا
فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست خدا
وحی کرد باو که پس حاجتی که داری عرض کن اسمعیل گفت پروردگارا تو پیمان از جانب پیغمبران گرفتی برای خود به پروردگاری
و برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری و برای اوصیای او بامامت و ولایت و خبر دادی خلق را بانچه ستمکاران امت با حسین
بن علی خواهند کرد از آن پیغمبر بعد از او خواهند کرد و وعده داده حسین را که بدنیا برگردانی تا انتقام خود کشد
از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من پروردگارا آنست که مرا برگردانی بدنیا تا انتقام خود از
قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را برآورد و حضرت اسمعیل با امام حسین علیه السلام بدنیا برخواهند گشت در رجعت و در روایت
دیگر گفت که منم امام صابر و در تفسیر عیاشی محمد بن علی ناسی تمام و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است
که سلمان گفت که رحمت خدا بر اسمعیل باد که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و تعزیت گفت در مصیبت فرزندش
حسین علیه السلام و خبر داد که حق تعالی بعوض شهادت او کرامت کرده و هر یک آوردند از تربت
کربلا آن امام مظلوم را دران تربت ... و ستم شهید خواهند کرد و هر یک ... حضرت میفرمود که خداوندا
مخذول گردان هر که او را یاری نکند و ... هر که او را بکشد و ... و نرسان ایشانرا بمطالب خود
و برسان را ... که دعای حضرت در حق ایشان مستجاب شد و ... بعد از کشتن آن حضرت تمتعی از دنیا نبرد و حق تعالی
او را مبتلا گردانید ... خواهد و ... او را مرده یافتند مانند قیر سیاه بود و ... از آنها که متابعت
کرده بودند در قتل آن حضرت یا میان لشکر او داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا بجذام یا بپیسی و این مرضها
در میان اولاد ایشان نیز میراث ماند و ایضا ابن عباس روایت کرده است اول ملکی از برای حضرت رسول
خبر شهادت امام حسین را آورد جبرئیل بود که بالهای خود را گشوده بود و فریاد بلند میکرد ... و تربت آن حضرت
با خود داشت که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت رسول گفت ای جبرئیل رستگار خواهند شد امتی که فرزند دلبند
من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند و دلهای ایشان
با یکدیگر موافق نباشد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در خانه

در خانهٔ حضرت فاطمه بود و امام حسین را در دامن خود نشانده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت
گفت ای فاطمه بنت محمد خداوند علی اعلی در این خانه تجلی کرد و بمن وحی کرد و ایما فرمود بآن نسبت بمن نمود و فرمود که
ای محمد آیا حسین را دوست میداری گفتم بلی نور دیده منست و گل بوستان منست پس بمن گفت چه بسیار مبارک مولودیست
حسین بر او میفرستم رحمت و برکات و صلوات خود را و خشنودی خود را و بر دشمنان او میگردانم لعنت
و غضب و عذاب خود را هر کس که او را بقتل رساند و با او عداوت و منازعه نماید و او بهترین شهیدانست از گذشتگان
و آیندگان در دنیا و آخرت و او سید جوانان بهشت است از جمیع خلق خدا و پدرش از او افضل و نیکوتر است از او پس سلام مرا
باو برسان و بشارت ده او را که او و فرزندان او علامات راه هدایت اند و ایشان دوستان را هدایت کنند و شاهدان اند
بر خلق من و خازنان علم من اند و حجت بر اهل زمینها و جنیان و آدمیان و اهل آسمانها و شیخ مفید روایت کرده است
که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول الله رفت و گفت دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب
دیدی گفت خواب دیدم که پارهٔ از تن شما جدا کردند و در دامن من گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکو دیدهٔ
از فاطمه پسری متولد خواهد شد و تو کفالت آن خواهی نمود پس در آن زودی حضرت امام حسین متولد شد و
حضرت شاد را بام الفضل داد که کفالت نماید ام الفضل گفت که روزی آنحضرت را بردم بخدمت حضرت
رسول او را از من گرفت و در دامن خود نشاند ناگاه دیدم که آب از دیدههای آنحضرت فرو ریخت گفتم پدر
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر
داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من آورد و شیخ جعفر بن نما در کتاب
مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکهٔ سماوات که هرگز بخدمت حضرت رسول نیامده بود
از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را
که مردی از امت او که او را یزید گویند فرزند فاطمه را شهید خواهد کرد ملک گفت الهی من شاد شدم
که بزیارت آنحضرت میروم چگونه آنحضرت را باین خبر محزون گردانم حق تعالی فرمود که آنچه ترا امر میکنم باید بعمل آوری پس
پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت که السلام علیک یا حبیب الله من از پروردگار خود رخصت طلبیدم
که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت داد و خبری بمن داد که از آن دردمند گردیدم که کاش بالهای من شکسته بود و امید من بزیارت تو نمی آمدم

لیکن می‌گفت ای پروردگار خود میخواهم که محمد را ... که مردی از امت تو که او را یزید گویند فرزند طاهر مبارک ترا
که از بتول دختر طاهره تو هم میرسد شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد و حق تعالی او را
ناگاه بعذاب خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد پس چون امام حسین ع دو ساله شد حضرت رسول بسفر بیرون رفت
روزی در اثنای راه ایستاده بود گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیده مبارکش ریخت و فرمود که درین وقت
جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که او را کربلا گویند فرزند من حسین را در آنجا
شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله کی او را شهید کند حضرت فرمود که یزید خدا برکت ندهد او را گویا
میبینم جای کشتن او را و محل دفن او را و گویا می‌بینم سر او را بهدیه میبرند ... نظر میکند بفرزند من
و شاد میشود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت انداخته او را بر کفر و نفاق بمیراند پس از آن سفر غمگین
و آزرده و محزون برگشت و بر منبر بر آمد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین را پیش روی بالای منبر داشت
... و فرمود که خداوندا منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان عترت من و از نیکان
ذریت منند و از آنها اند که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داده
که این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند کشت و امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا برکت مده
کشندگان او را و او را بهترین شهیدان گردان بدرستیکه تو بر همه قادری خداوندا برکت مده او را
~~که یاری او نکنند پس اهل مسجد همه صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمود که امروز برای او گریه میکنید پس اهل~~
مسجد همه صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمود که امروز برای او گریه میکنید و فردا یاری او نخواهید کرد
ابن عباس گفته که آنحضرت پیش از وفات خود بقلیلی روزی بر منبر بر آمد که رنگ مبارکش متغیر و اعضا ...
کرده بود و خطبه بلیغ فرمود و آب از دیده مبارکش میریخت پس گفت ایها الناس من از میان شما
میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگر عترت من که از شجره نبوت روئیده اند
و میوه درخت حقیقت منند و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا نزد من در قیامت در حوض کوثر وارد شوند
و من در حق عترت و اهل بیت خود از شما سوال میکنم مگر خیر برای که خدا مرا امر فرموده که قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من

خون از قوم پس چنین حبیبان که چون بیایند در حوض کوثر سبز روی و شفیع کرده باشند بر ایشان بد رنگ در روز قیامت
سه رایت و علم بر من وارد خواهند شد از بیابان امت یکی رایت سیاه تیره رو و چون به نزد من آیند گویم که شما
کیستید پس نام مرا از خاطر ایشان محو شود و گویند که ما ایم اهل توحید عرب پس گویم منم احمد پیغمبر شما از
عرب و عجم پس ایشان میگویند که ما از امت توایم و من گویم که چه کردید بعد از من در اهل بیت کردید کتاب
خدا و اهل بیت مرا ایشان گویند که ما کتاب خدا را ضایع کردیم و او را تاویل و تحریف کردیم و اما عترت
ترا پس سعی کردیم که اینها را از روی زمین براندازیم پس من رو از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از سر حوض
کوثر برگردند پس رایت علم دیگر نزد من آید از رایت اول سیاه تر و تیره تر و مثل او جواب گویند مرا پس گویم دور شوید از من پس برگردند
با لب تشنه از حوض کوثر و رویهای سیاه پس علم دیگر نزد من آید که نور از آن تابد پس بایشان گویم که کیستید شما گویند ما ایم اهل
کلمه توحید و بر پیغمبر کار پیغمبر ما ایم امت محمد و ما ایم مقید اهل حق که حامل کتاب حق تعالی شدیم و حلال او را حلال و حرام
او دوست داشتیم ذریت پیغمبر خود را و خود را ترا یاری کردیم و در هر امری که خود را یاری کردیم ایشان را و در خدمت
ایشان و دشمنی منکر و معاند کردیم پس من بایشان گویم که بشارت باد شما را که با محمد در روز و فردا شما حیات تو دید
که گفتید پس آب دهم ایشان را از حوض کوثر سیراب برگردند به رستگاری مرا جبرئیل خبر داده است که امت من
فرزندم حسین را شهید خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند پس حضرت
از منبر فرود آمد و نماند احدی از مهاجر و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین را شهید خواهند کرد و در بعضی
از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده است که روزی حضرت رسول امام حسین را بر زانو نشانده بود و امام حسن را
بر ران چپ نشانده بود گاهی این را می بوسید و گاهی او را می بوسید که در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا
رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود که چگونه دوست ندارم اینها را که دو ریحانه منند در دنیا و دو
نور دیده منند جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود که آن کدام است
جبرئیل گفت حسن را به زهر شهید خواهند کرد و حسین را به قهر سر خواهند برید و هر پیغمبری را دعای مستجابی باشد
اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبتها را از ایشان رفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردانید برای شفاعت
گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردگار خود راضیم و مرحمت او را

سینه‌ها همان چو بست و میتوانیم که مصیبت ایشان را و شکایت کنیم تا عاقبت کار از امت خود کردیم و از ایشان روایت کرده‌اند
که چون حضرت آدم بزمین آمد بطلب حضرت حوا بر دور او گردید چون بمقتل حسین رسید پایش بسنگی برآمد و خون
از قدم مبارکش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیدم اندوهی که درین زمین
بمن رسید در هیچ زمین ندیدم حق تعالی باو وحی کرد که درین زمین فرزند من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو
درین اندوه و اندوه او شریک باشی و چون خون تو درین زمین ریخته شد خون او درین زمین ریخته میشود آدم گفت
پروردگارا آیا او پیغمبر است فرمود که پیغمبر زاده است پسر فاطمه است آدم گفت کشنده او کیست حق تعالی
باو وحی کرد که کشنده او یزید است که اهل آسمان و زمین او را لعنت میکنند پس آدم او را چهار مرتبه لعنت کرد و از آن
زمین بیرون رفت و چون حضرت نوح بر کشتی سوار شد چون بکربلا رسید موجی بهم آمد و کشتی مشرف بر غرق شد
و نوح را ترسی و المی عظیم عارض شد گفت پروردگارا در هیچ زمین غمی و المی بمن نرسید که درین زمین بمن رسید
پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضعیست که درین موضع حسین شهید خواهد شد فرزند زاده خاتم انبیا
و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشنده او که خواهد بود باو وحی رسید که یزید ملعونست پس
حضرت نوح او را چهار مرتبه لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و بر جودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم
روزی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب آنحضرت بسر در آمد و از اسب گردید و سر مبارکش بسنگی آمد
و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سرزده است که مستوجب این
عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است ولیکن این
موضعیست که نور دیده محمد مصطفی و علی مرتضی درین زمین کشته خواهد شد بجور و جفا خدا خواست که تو
درین بلیه با او موافقت نمائی و چون خون تو درین زمین ریخته شد ابراهیم گفت که قاتل او که خواهد بود جبرئیل
گفت یزید پلید که اهل آسمان و زمین و لوح و قلم او را لعنت کنند پس ابراهیم دست برداشت و او را لعنت بسیار
کرد و حق تعالی اسب ابراهیم را بسخن درآورد که یعنی که ابراهیم چه میگوید او گفت میگفت ابراهیم بان
اسب خطاب میکرد که تو چرا آمین میگوئی یعنی آمین بگوید گفت برای آنکه تو نمی‌افتی تر از زمین
بزدم و از تو نجات یافتم و حضرت اسمعیل گوسفندان خود را در کنار فرات میچرانیدند پس راعی

پس راعی خبر داد باو که گوسفندان چند روز است که در این موضع چرا میکنند و چند است آب نمیخورند
پس اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب این حالت را سوال نمود جبرئیل نازل شد ای اسمعیل سبب این حالت را
از گوسفندان خود سوال کن چون سوال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسیده که فرزند تو حسین و جگر گوشه
پیغمبر آخر الزمان در این زمین تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه برای آنحضرت از این آب نخوردیم
و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او کی خواهد بود گفتند یزید پلید
که اهل آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین ع
را و روایت است که حضرت موسی با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند و چون داخل آن صحرا شدند نعلین
موسی گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا این حالت چیست حق تعالی
باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من خواستم که خون تو در این زمین ریخته شود موسی گفت
خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو که فرزند زاده محمد مصطفی ص و فرزند دلبند علی مرتضی ع گفت خداوندا
کشنده او کیست ندا آمد که کشنده او کسیست که ماهیان دریا و درختان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند
پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتلان آنحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع بن نون آمین میگفت و حضرت
سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را برداشت و در هوا میبرد ناگاه بصحرای کربلا رسید و چون محاذی
آن صحرا شد باد در سه مرتبه آن بساط را گردانید ترسید که از هوا فرو ریزد پس باد ساکن شد و بساط بزمین آمد
و سلیمان باد را عتاب کرد که چرا ساکن شدی و سبب اضطراب تو چه بود گفت سبب این بود که در این موضع
شهید خواهد شد نور دیده احمد مختار و فرزند گرامی حیدر کرار سلیمان گفت که قاتل او کیست باد گفت یزید
که اهل آسمان و زمین او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت کرد و انسیان
~~و جنیان و مرغان که همراه سلیمان بودند دست بدعا برداشتند و بر قاتل آنحضرت لعنت کردند~~ و انسیان و جنیان
و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا
بیرون برد و حضرت عیسی در صحرا با حواریان خود میگذشت بصحرای کربلا رسیدند فرمود چون داخل آن صحرا شدند
و خواستند که از آن صحرا بیرون روند شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه ما گرفته

بشیر با بر خداوند قدیر بسخن آمد و بزبان فصیح گفت فرزندزادهٔ نبی امی و فرزند علی ولی حسین را کشتند و اکثر

شتر گفت یزید کرد و حیوانات صحرا و درندگان او را لعنت میکنند حضور تنها و دریاها و ماهیان نور [illegible] پس حسین عم دست دعا بر داشت

~~و یزید را لعنت کردند و جواریان گفتند کفتند و ستیزه و وحوش و طیور از آن دست بدعا برداشتند و یزید~~

~~را لعنت کردند~~ و یزید را لعنت کردند و جواریان لعنت گفتند و [illegible] آن آزار رفتن

بسیر سوی رفتند و رنجیدن آن سید المرسلین و حضرت امیر المومنین عم بشهادت امام حسین و خبر دادن

آنحضرت خود بشهادت خود ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و غیر ایشان باسانید

معتبره بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر المومنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ابن عباس و غیر ایشان که حضرت رسول

فرمود که هر که خواهد بروش من زندگی نماید زندگانی کند و بروش من بمیرد و داخل شود در جنت عدن که پروردگار من

بدست قدرت خود از برای عروس نموده است پس باید که ولایت علی ابن ابیطالب داشته باشد و با دوستان او دوستی کند و دشمن دارد

و فضل او را بشناسد و او وصی بود از بعد امام و اوست بدرستیکه خدا [illegible] کرده است با ایشان علم و فهم مرا و ایشانند

عترت منند و از گوشت و پوست و خون من بهم رسیده اند حق تعالی فضل و علم مرا با ایشان روزی کرده است وای بر آنها که

انکار فضل ایشان میکنند از امت من بسبب بد زندگی با ایشان قطع میکنند صله مرا در روایت دیگر چند کلمه دیگر نیز هست و دشمنان

ایشان نزد من که انکار فضل ایشان مینمایند و بخدا سوگند که فرزندم حسین را بعد از من شهید خواهند کرد و خدا

ایشان را از شفاعت من محروم گرداند و ابن قولویه بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون امام حسین

در کودکی نزد حضرت رسول ص می آمد حضرت امیر را فرمود که یا علی او را نگاه دار پس او را میگرفت

و زیر گلوی مبارکش را می بوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت

فرمود که ای فرزند گرامی جای شمشیرها را میبوسم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم حضرت امام حسین عم گفت پس قبرهاشان از هم

جدا خواهد بود حضرت فرمود بلی امام حسین گفت پس کی زیارت ما خواهد کرد از امت تو حضرت

فرمود که زیارت نمیکنند مرا و پدر ترا و برادر ترا مگر صدیقان از امت من و ابن شهر آشوب از ابن عباس

روایت کرده است [illegible] معاویه علیه اللعنة از عباس سوال کرد که خوابی دیدم میخواهم که تعبیر آن را عرض کنم [illegible]

حضرت رسول [illegible] در هنگام رحلت طلبید [illegible] آنحضرت عرض کرد که در خواب دیدم که [illegible] باید [illegible]

بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب اقمار یا دیگر که ضعیف الضوء تر از آن بود خارج گردید و دیدم که آن اقمار با آن ستاره ها ... از آن

آفتاب اقمار دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج غیر بیرون آمد و از آن ستاره کوکبهای بیرون آمدند و آن ستاره

سیاهی تر از آن اقمار که از آفتاب بیرون آمده بود حمله کرد و از آن فرو برد پس جمیع افق آسمان سیاه شد

و ستاره ها دیدم که در آسمان ظاهر شدند و ستاره ها دیدم که در زمین پیدا شدند و جمیع افق زمین را گرفتند

چون حضرت این خواب را شنید آب از دیده های مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه

مرا تازه گردانیدی و خبر مرگ و وفات مرا به من دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا

لعنت کن فرزندان او را پس چون از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب حضرت فرمود که آن آفتاب که طالع شد تو بودی

برج الشمس امامت علی ابن ابیطالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معاویه فاسق منکر خدا و رسول است

که عالم را پر از ضلالت خواهد کرد و آن ستاره سیاه که دیده بودی که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک

حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معویه است که امام حسین را خواهد کشت و آفاق زمین تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را

فرو خواهد گرفت و آن ستاره های سیاهی که دیدی بود که در زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیه اند که زمین را

احاطه خواهند کرد و فرات بن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه

امام حسین را نزد حضرت رسول الله برد آن حضرت او را گرفت و گفت لعنت خدا بر آنها که ...

کنند بر قتل تو و لعنت خدا بر کسی که ترا عریان کند و حق تعالی قتل تو حکم کند میان من و میان آنها که یاری کنند

کشندگان ترا چون حضرت فاطمه این سخنان وحشت اثر را شنید گفت ای پدر بزرگوار این ها چه سخنان است

که برای فرزندم میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر آوردم آنچه با او خواهد رسید بعد از من و تو از

آزار ظلم و جور و عداوت او و در آن زمان در میان گروهی باشد از اصحاب خود مانند ستاره های آسمان

باشند و با ایشان بسوی شهادت روند و کشته شوند و گویا در نظر من است لشکرگاه ایشان و خیمه گاه ایشان و

قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میگوئی در کدام موضع خواهد شد حضرت فرمود در موضعی که آنرا کربلا

گویند که محل کرب و بلا و محنت و عناد اهل بیت رسول خدا باشد و بیرون آیند بر ایشان بدترین امت من

که اگر بر یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان قبول نکرده و ایشان ابدالاباد در عذا

الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزندم را که کشته خواهند حضرت فرمود که ای دختر گرامی چنان کشته
خواهد شد که هیچکس با این گونه از تیغ کشته نشده باشد و بر او بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان
دریاها و کوهها و هر یک از اینها از خدای تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند رخصت نیابند و اگر رخصت یابند
منقضی گردد روی زمین نمانند و گروهی از دوستان ما بزیارت خواهند رفت که در روی زمین کسی داناتر از ایشان نباشد
نزد خداوند بلکه از اهل بیت را گرامی و آنها کسی بغیر ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشانند چراغهای
راه هدایت و شفیعان روز قیامت اند و چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند فردا ایشان را بسیار نیک ایشان را
شناسم که زیارت کنندگان حسین اند و در آن روز اهل هر دینی جویای امامان خود را طلب کنند و ایشان بغیر ما را
طلب نکنند و ایشانند ارکان زمین و بسبب ایشان باران از آسمان می بارد حضرت فاطمه گفت که ای پدر انا لله و انا
الیه راجعون و خروش بر آورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دنیا جانها و مال
خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از خدای تعالی خریده اند و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا کشته شدن
در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود و هر که را که برای شهادت او مقرر کرده اند بکشتن گاه خود میرود
و هر که سعادت شهادت نمیرسد البته میمیرد ای فاطمه آیا نمیخواهی که در روز قیامت هر امر که کنی در حق شخصی مردم
اطاعت کنند آیا راضی نیستی که شوهر تو از حاملان عرش حق تعالی باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد
آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند و او دوستان خود را سیراب گرداند
و دشمنان خود را براند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم را امر کند که مقرر باید اطاعت نماید
و هر که را خواهد از جهنم بیرون آورد و هر که خواهد در جهنم بگذارد و آیا راضی نیستی که منظر کنی بملائکه در اطراف
آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو منتظر باشند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه فرمائی اطاعت نمایند و منتظر کنند
بسوی شوهر تو که نزد عرش حق تعالی با دشمنان خود مخاصمه نمایند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشندگان فرزند تو
و شوهر تو و تو در وقتیکه حجت او بر همه خلق تمام شود و آتش جهنم را امر کند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی
تو که ملائکه مقربان بجهت فرزندان تو گریه کنند و نیابت با تعزیه اندوه داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود
در امان خدا باشد که نجنبند روز از رحمت حق تعالی خالی باشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او

برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا رفت تا آنکه فاطمه گفت ای پدر راضی شدم
و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر دل او مالید و آب دیده او را
پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد و ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسول نزدیک ارتحال خود حضرت امام حسین علیه السلام را طلبید و او را به سینه خود چسبانید و عرق از جبین مبارکش بر رو و
میریخت و متوجه بیهوشی شده بود و میفرمود که مرا با یزید چکار است خداوند لعنت کند یزید را و ساعتی مدهوش شد
و چون بهوش آمد بار دیگر حسین را میبوسید و آب از دیده مبارک میریخت و میفرمود که ای فرزند میان من و کشنده تو مقامی خواهد بود
نزد خداوند عالمیان و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دامن
حضرت رسول نشسته بود و حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری
این طفل را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه او را دوست ندارم و خوشم نیاید از او و حال آنکه او میوه دل من است و نور دیده من است بدرستیکه بعد
امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من ثواب بنویسد عایشه گفت یک حج از حجهای تو حضرت فرمود
بلکه دو حج از حجهای من عایشه تعجب کرد و حضرت فرمودند بلکه چهار حج از حجهای من و میفرمود او تعجب میکرد و حضرت زیاده میفرمود تا آنکه
فرمود که نود حج از حجهای که با هر حجی عمره بوده باشد و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت
امیر بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود و چون بنینوی رسیدیم که در کنار فرات است آنحضرت باواز بلند مرا طلبید
که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت فرمود که اگر این موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم
هر آینه از این موضع نگذری تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم و حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد
و آب دیده مبارکش بر سینه مبارکش ریخت و ما نیز گریان شدیم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چکار است با ابوسفیان که لشکر
های شیطانند و اولیای کفر و عداوت اند پس فرمود که صبر کن ای ابوعبدالله رسید به پدرت آنچه به تو خواهد رسید پس آب
طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز باز همان سخنان گفت و مکرر گفت تا ساعتی آنحضرت را خواب برد
و چون از خواب بیدار شد فرمود ای پسر عباس گفتم لبیک گفتم اینک حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم با آنچه در این
ساعت در خواب دیدم گفتم بلی فرمود که دیدم مردانی چند که از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست داشتند
و شمشیرها حمایل کرده بودند که از آن سفید و نور میدرخشید و دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این خرمان

شیر بیشه او گردند و خون تازه از این صحرا بجوش میرود و حسین جگر گوشه تو را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه
میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را ندا میزدند و میگفتند
که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بدست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابو عبد الله مشتاق تو است
پس آن سفیدپوشان نزد من آمدند و مرا تعزیت دادند و گفتند ای ابو الحسن بشارت باد ترا که حق تعالی دیده
ترا روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان علی در قبضه
قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده ابو القاسم که من خواهم دید این زمین را در وقتی که
بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلاست که حسین ع در این زمین مدفون خواهند شد
با هفده نفر از فرزندان من و این زمین در آسمانها معروف است بکربلا چنانکه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را
نام میبرند پس فرمود ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا سرگینهای آهو را که بخدا که نه دروغ گفته ام و
دروغ از رسول خدا شنیده ام و مرا خبر داده است که در این صحرا سرگینی چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد
برنگ زعفران ابن عباس گفت آن سرگینها را جمع کردم بوجهی که فرمود حضرت گفتم که راست فرمود که همانست
که مرا خبر داده اند یا ابن عباس میدانی که این سرگینها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم ع بوئیده است در وقتی که
در این صحرا وارد شد حواریان در دور او نشستند حضرت عیسی بسیار گریست و حواریان هم بگریه او گریه کردند
و سبب گریه آن حضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست عیسی گفت میدانید که این چه زمین است
گفتند نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان و فرزند طاهره بتول
که شبیه مادر منست در آخر الزمان و اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت
آن فرزند شهید است و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد و این آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این
زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند که تا در این زمینیم ببرکت آن فرزند گرامی خدا از شر
جانوران درنده ایمن ایم پس حضرت عیسی ع دست زد و این سرگینها را بوئید و فرمود که خوشبوئی این سرگینها
برای خوشبوئی گیاهی است که در این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را بر این حالت باقی دار تا پدر آن بزرگوار
اینها را ببوید و موجب تسلی آن حضرت گردد حضرت امیر فرمود که اینها بدعای آن حضرت تا حال مانده است و بسبب طول مدت

وسبب طول مدت زرد شده است واین زمین کرب وبلاست پس آنها را بوئید وفرمود که خداوندا برکت مده قاتلان او را
و اعانت کنندگان او را که بر قتل او یاوری خواهند کرد و آنها را که یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری
گریه بر رو افتاد و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش آمد قدری از آن پشکلها را گرفت و در کنار ردای خود بست و امر کرد
ما را که قدری از آن در کنار ردای خود بستیم پس با فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که پشکلها خون تازه شده است
و میریزد پس بدانکه جگرگوشه‌ام شهید شده است درین زمین ابن عباس گفت که من پیوسته این پشکلها را در آستین خود
بسته بودم و آنها را محافظت مینمودم و زیاده از نماز واجب خود اهتمام در آن میکردم روزی در خانه خود خوابیده
بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است خون از آن پشکلها جاری گشته دیدم پس خروش برآوردم
و گفتم که گمان ندارم که حسین شهید شده است و هرگز از علی دروغ نشنیدم و مرا خبر نداد که واقع نشود چون از خانه
بیرون آمدم دیدم غبار مدینه را فرو گرفته است که هیچ اثر را نمیتوان دید پس آفتاب طالع شده ماننده طشت خون
و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته‌اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم تا گاهی از گوشه خانه
صدائی شنیدم و کسی را ندیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول پس صدای گریه از آن
شخص شنیدم گریه من زیاده شد و دانستم که حسین علیه السلام در آن شهید شده است و آن روز دهم محرم بود و چون خبر بمدینه
رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و از جماعتی که با آنحضرت بودند نقل کردند که ما در وقت شهادت
آنحضرت هاتفی ندا در جنگ‌گاه شنیدیم و کسی را ندیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است و ابن بابویه بسند معتبر از
هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیر از غزوه صفین مراجعت کردیم حضرت در کربلا فرود آمد
و نماز بامداد در آنجا کرد پس کفی از آن خاک برداشت و بوئید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت که گروهی از تو محشور خواهند
شد که بی‌حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و آن زن شیعه آنحضرت بود و این خبر را با آن زن نقل
کرد آن زن گفت که امیرالمؤمنین دروغ نمیگوید آنچه میگوید البته واقع خواهد شد هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین علیه السلام
بکربلا آمد در میان لشکر بودم آن زمین را یاد آوردم و بعضی مرا از جانب آنحضرت فرستاده بود و چون آن زمین و درختان را دیدم
القصه بکنار اسب خود برآمده و بر شتر خود سوار شدم و بخدمت امام حسین علیه السلام رفتم و سلام کردم و آنچه از پدر آنحضرت شنیده
بودم در آن منزل عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با مائی یا بر مائی گفتم نه با توام و نه بر تو کودکان خرد گذاشته‌ام

از این زیاده مپرس حضرت فرمود که پس برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثهٔ ما را نشنوی بحق خداوندی که جان حسین
در دست اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را در جهنم اندازد و ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ
مفید و شیخ طبرسی بأسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیر بر منبر کوفه خطبه میخواندند و می
فرمودند که از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید و بخدا سوگند یاد میکنم که هر چه سوال کنید از خبرهای گذشته و آینده شما را از آن خبر میدهم
و غرایب دیگر فرموده که بخدا سوگند که هیچ گروهی نیست که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم
شما را با بنهای و سرکردهٔ ایشان و داعی ایشان تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا
که در سر و ریش من چند مو است حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا مرا خبر داد که تو این سوال از من خواهی کرد خبر داد که چند مو در
در ریش و سر تو هست و خبر داد مرا که در بن هر موی شیطانی نشسته که ترا گمراه میکند و در خانهٔ تو بچه‌ای هست که فرزندم حسین را
شهید خواهد کرد و اگر خبر دهم عدد موها را تصدیق نخواهی کرد لیکن با خبر بگفتم حقیقت گفتارم ظاهر خواهد شد
و در آن وقت عمر بن سعد علیه اللعنه کودکی بود و تازه براه افتاده بود و حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت
روایت کرده است که حضرت امیر با دو کس از اصحاب خود به کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیده
های مبارکش فرو ریخت و فرمود که این محل خوابانیدن شتران ایشان است و محل فرود آوردن بارهای ایشان است
و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته میشود و ابن
قولویه بأسانید معتبره از ابوعبدالله جدلی روایت کرده است که گفت رفتم بخدمت حضرت امیر و حضرت امام حسین
در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف امام حسین زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری
او نخواهد کرد گفتم یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که زندگانی از روزگار بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود
که این امریست که البته واقع میشود و ایضا از ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت امیر فرمود که حسین
کشته خواهد شد و من میشناسم آن زمینی را که در آن تربت شهید خواهد شد نزدیک نهر فرات و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امیر با امام حسین گفت که ای ابوعبدالله اسوه‌ای
که مردم بتو اقتدا کنند امام حسین گفت فدایت شوم حال من چگونه خواهد بود حضرت فرمود که میدانی آنچه ایشان
ندانسته‌اند و تو منتفع خواهی شد از آنچه بتو رسد بحق خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که بنی امیه خون

خون ترا خواهند ریخت و نتوانند که ترا از دین برگردانند و یاد خدا را از خاطر تو محو نتوانند کرد امام حسین فرمود که بحق

رب البیت مرا او خبر داد و ما با آنچه خدا فرستاده است و رسول خدا گفته ... خدا تکذیب نمیکنیم پدر خود را و شیخ مفید

از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیر با او گفت که پسرم حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و

یاری او نخواهی کرد چون امام حسین شهید شد براء گفت که راست فرمود علی بن ابیطالب حسین کشته شد

من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد که فایده ندامت و اقرار از عبدالله بن شریک روایت کرده است

که گفت عمر بن سعد علیه اللعنه در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر میگفتند که این خواهد بود کشنده امام حسین و در کشف

مغیره از عبدالله بن قیس روایت کرده اند که گفت چون با حضرت امیر بغزوه صفین رفتیم ابو الاعور سلمی آمد

و آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت بسر آب نتوانستند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند نتوانستند

و منهزم برگردیدند پس امام حسین گفت ای پدر مرا رخصت فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند پس آنحضرت

با جمعی سواران متوجه آن اشقیا گردید و ایشان را بشمشیر آبدار آن گروه اشرار را از سر آب برداشت و خیمه بر سر

آب زد و خبر فتح آنحضرت با امیر المؤمنین رسید چون این خبر بحضرت رسید آب از دیده مبارکش روان گردید اصحاب

گفتند یا امیر المؤمنین این اول فتحی است که ببرکت حسین شد ما بینیم که شادی کنی سبب گریه چیست حضرت فرمود که بخاطر آوردم

که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه شهید کنند و بعد از شهادت اسب او رم کند

و بسوی خیمه اهل بیت رسالت رود و فریاد کند که وای از امتی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و شیخ مفید روایت

کرده است که روزی عمر بن سعد علیه اللعنه با حضرت امام حسین گفت که نزد ما گروهی بیخردانند که گمان میکنند که من

ترا خواهم کشت حضرت فرمود که ایشان بیخرد نیستند بلکه عالمانند اما باور ندارم ... که تو بعد از من گندم

عراق را کم خواهی خورد ... در بیان آنکه مصیبت آنحضرت بدترین مصائب است و بیان علت آنکه چرا حق تعالی

منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و رد قول آنجماعتی که آنحضرت شهید نشده در نظر مردم چنین نمود و این باب

بسند معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که یا ابن رسول الله چگونه

روز عاشورا روز اندوه و جزع و گریه است حضرت فرمود که روزی که حضرت رسول از عالم رحلت نمود و روزی که حضرت فاطمه

دار فانی را وداع نمود و روزی که حضرت امیر شهید شد و روزی که حضرت امام حسن مسموم گردید و ... حضرت آمد

ان روز مصیبت چرا که روز شهادت حسین از همه روزها عظیم‌تر است زیرا که اصحاب کسا که گرامی‌ترین خلق بودند نزد حق تعالی
و مردم ایشان را با هم و یکجا دیده بودند و روایات فضل و کرامت ایشان را با یکدیگر یاد داشتند پس چون حضرت رسول
از دنیا رفت حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین در میان مردم بودند و مردم خود را به دیدن ایشان تسلی میدادند پس
چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را به ملاقات امیرالمؤمنین تسلی میدادند چون امیرالمؤمنین شهید شد دیدن
حسن و حسین موجب تسلی مردم میگردید و چون امام حسن شهید شد مردم به ملاقات امام حسین در مصیبت و مفارقت
آن بزرگوار تسلی می‌یافتند و دیده خود را به لقای او روشن مینمودند و چون امام حسین شهید شد کسی از آل
عبا نماند که مردم خود را به دیدن او تسلی دهند پس رفتن آن حضرت رفتن همه ایشان بود و ماندن آن حضرت مثل ماندن
همه ایشان بود به این سبب روز مصیبت آن حضرت بدترین روز مصیبتها است راوی گفت یابن رسول الله آیا بودن :
حضرت علی بن الحسین موجب تسلی مردم نگردید حضرت فرمود که بلی علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان
و حجت خداوند عالمیان بود بعد از پدران بزرگوار خود و لیکن با حضرت رسول ملاقات نکرده بود و از جد خود حدیث
نشنیده بود و علمش از میراث پدران و جد با او رسیده بود و مردم حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین را بسیار با حضرت
رسول دیده بودند و در مجالس متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آن حضرت فضایل و مناقب
ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان را که میدیدند همه را به خاطر می‌آوردند و حدیثها که در احوال ایشان شنیده بودند و چون
امام حسین از دار دنیا رفت هیچ کس نماند که از دیدن او متذکر آن حضرات شوند و آن فضایل و مناقب
را یاد آورند پس گویا همه ایشان در آن روز رفتند و به این سبب مصیبت آن حضرت عظیم‌ترین مصیبتها است راوی
گفت یابن رسول الله پس چگونه سنیان این روز را روز برکت می‌شمارند حضرت گریست و فرمود که چون امام
حسین شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید علیه اللعنه و از برای او احادیث وضع کردند و اموال
و جایزه گرفتند و از جمله احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه
مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و تبرک و تیمن کردن تا از ... خدا حکم کند
میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وضع میکنند
که محبان ما کشته شدند و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است خیال عیسی نبی در نظر مردم نمود کشته شد و در واقع

در واقع کشته نشده پس بنابر گفته ایشان می باید که عقابی و عتابی و ملامتی بر بنی امیه نباشد زیرا که ایشان گمان کرده اند که حسین
کشته نشده پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را نسبت بدروغ داده است در خبرهای که ایشان
بقتل آنحضرت داده اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است بیزارم از ایشان و این سخن
از و پس راوی گفت یا ابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان که چنین اعتقاد دارند حضرت فرمود که اینها از شیعیان
ما نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غلاة را که در حق اهل بیت غلو میکنند و از حد بدر میبرند
و معصومین را که میگویند که حق تعالی خلق عالم را بایشان گذاشته صغیر شمرده اند معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا و
مشرک از برای خدا قرار داده بودند گمراه شده اند برای آنکه اقامت فرایض خدا نکنند و حقوق خدا و خلق خدا
را ادا نمایند و شیخ طبرسی و کلینی بسند صحیح روایت کرده اند که توقیعی بخط حضرت صاحب الامر بیرون آمد که قول اینها که دعوی
مینمایند که امام حسین کشته نشده است کفر است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهی است و ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین
بن علی کشته نشده و حنظلة بن اسعد شامی شبیه او شد و او را کشتند و آنحضرت را باسمان بالا بردند چنانچه عیسی را
باسمان بالا بردند و این آیه را حجت میآورند ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است
خدا از برای کافران بر اهل ایمان تسلط حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا
و کافر شده اند از آنکه تکذیب کردند پیغمبر خدا را در خبری که آنحضرت داده است که کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد کسی که بهتر بود
از حسین یعنی امیر المؤمنین و امام حسن و هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته خواهد شد و من از زهر شهید خواهم شد بمکر و حیله
و من رسیده است از رسول خدا و خبر داده است او را جبرئیل از جانب خدا و مراد حق تعالی از این آیه آنست
که کافران را حجتی بر مؤمنان نیست و چگونه این معنی مراد تواند بود و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری
از پیغمبران را بناحق کشته اند و لیکن با وجود کشتن حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیقت ایشان ظاهر بود
و ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی نزد شیخ ابوالقاسم
حسین بن روح که از نواب حضرت صاحب الامر بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی
برخاست و گفت میخواهم سؤالی از تو بکنم شیخ ابوالقاسم گفت بپرس از هر چه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی

را یا وی خدا بود گفت نه آیا قاتل او لعنة الله علیه دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست
خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم و بدان که مردم حق تعالی را نمی توانند دید و هر کس کلام او را بی واسطه نمی توانند شنید و
لکن جناب مقدس ایزدی رسول از جنس و صفت بر ایشان پیغمبر فرستند که مثل ایشان باشند زیرا که اگر انبیاء و رسولان
ایشان بیک صورت نمی بودند هر آینه از ایشان نفرت میکردند و قبول از ایشان نمیکردند و چون از جنس ایشان
بودند طعام میخوردند و در بازارها راه می رفتند پس گفتند نمی شنویم شما مثل مائید ما قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که
ما از مثل آن عاجز باشیم و بدانیم که با شما سبب خدا شما را مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای
ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از اتیان بمثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف
طوفان آورد و متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش انداختند حق تعالی آتش را برای او سرد و سلامت
گردانید و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از
سنگ خشک چشمه جاری گردانید و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن
خدا زنده گردانید و خبر داد ایشان را آنچه میخوردند و در خانهها ذخیره داشتند و بعضی از ایشان ماه برای او شکافته شد
و چهارپایان با او سخن گفتند و چون ایشان معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از اتیان بمثل آنها
پس حق تعالی بمقتضای لطف خود به بندگان و حکمت کامله خود بعضی از حجج خود را با این معجزات مخصوص گردانید
و گاهی مغلوب و گاهی غالب و گاهی قاهر گردانید و در حالتی مقهور زیرا که اگر با معجزات و خوارق عادات
در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و مبتلا و ممتحن نمی شدند هر آینه مردم ایشان را مثل احوال دیگران
نمی دیدند و خدا قرار میدادند لکن چون در مصائب و بلاها ایشان را مثل احوال دیگران یافتند
تا آنکه در حال بلا و محنت صابر می باشند و شکر و تجبر نمی نمایند پس مردم بدانند که ایشان را خدائی هست
که او خالق و مدبر ایشان است پس آن خداوند را عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسیکه
در باب ایشان از حد بدر رود و دعوی پروردگاری از برای ایشان نماید تا آنکه هر که هلاک شود بعد از
اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان پس شیخ ابو القاسم اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش
خود نگفتم از حضرت صاحب الامر شنیده ام ابن بابویه بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق ع

پرسیدند که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبت پس آن بسبب چیزیست که کسب کرده است دستهای شما
و عفو میکند خدا از گناهان بسیار پس چرا مصیبتها در اینها رسید با امیر المؤمنین و اهل بیتش بعد از او با آنکه ایشان بودند و حال آنکه
ایشان از اهل بیت عصمت و طهارت بودند و خود را از لوث گناهان پاک نموده بودند حضرت فرمود که این بلیها را در حق ایشان مقرر فرمود
و لیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد و درجات ایشان را زیاد کند و حسنات ایشان را
مضاعف گرداند نه برای آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسول بی آنکه گناهی کرده باشد روزی صدبار در هر روز استغفار
میکرد و بسند معتبر روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب امام محمد باقر در خدمت آنحضرت نشسته
بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب
میدانند و مرتبه ما را ثابت میکنند بیانات و زبان ایشان بتقلید میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان
طاعت دوستان خود را بر خلق واجب گرداند و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمان و زمین را تا ایشان
نرسند آنچه بر ایشان و دیگران واقع میشود حمران گفت که فدایت شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی ع
و حسن ع و حسین ع که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و هر کدام که خروج کرد از روی علم و دانائی خروج کرد تا کشته شدند
ای حمران اگر وقتیکه بلا نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند ایشان از خدا سوال میکردند که ملک
و پادشاهی آن طاغیان را زایل گرداند و ایشان را هلاک کند هر آینه حق تعالی از ایشان اجابت میکرد و آن
بلا را از ایشان دفع مینمود و پادشاهی طاغیان را برطرف میکرد زودتر از آنکه رشته مروارید بگسلد و دانههای
آن از هم بریزد ولیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند آنچه حق تعالی صلاح ایشان را در آن میدانست
غیر آن نخواستند ای حمران آنچه بایشان رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبتی و معصیتی نبود
که حق لعنت خدا در آن کرده باشند ولیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن بدرجات عالیه در بهشت
برسند پس چنین بلاها بدرجات ایشان نگاه مکن [illegible] و در بیان خلعت شهید آنکه بآن حضرت
شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت
صادق ع پرسید که یابن رسول الله چه سبب دارد که اصحاب آنحضرت با آنکه حسین السلام [illegible] که کشته میشوند آیا ام
بر جهاد حق بودند همی بیگانه خود را بر زبان شمشیر می افکندند حضرت فرمود که پرده میش دیده ایشان برداشته بودند

و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت می‌کردند که کشته شوند و به منزلهای خود برسند و حوریان خود را در بر گیرند و قطب

راوندی به سند صحیح از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین فرمود که چون من با پدرم بودم در شبی که

صبحش شهید شد در آن شب ~~در آن شب~~ با اصحاب خود گفت که اینک شب در آمد و راه را بگیرید پس شما کوه و دشت پس این

شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفاکار مرا می‌طلبند و با دیگری کار ندارند و اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد و من

بیعت خود را از گردن شما گذاشتم ایشان گفتند بخدا سوگند که این امر هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد

و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان گفتند که حمد می‌کنیم خداوندی را که ما را مشرف گردانید دست یابی کرامت که با تو شهید شویم

پس چون ایشان از دل بر شهادت دادند حضرت دعا کرد ایشان را و فرمود که سرها را بالا کنید و نظر کنید و چون نظر کردند

دیدند درجات و منازل خود را در بهشت پس حضرت منزل هر یک را با او نشان داد تا آنکه منازل خود را شناختند

و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و به این سبب در آن کارزار به روی نیزه و شمشیر می‌رفتند که زود به منزل خود

برسند و به نعیم ابدی متنعم گردند و ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین فرمود که چون

کار بر پدرم تنگ شد و آنها که از دور آن حضرت و اصحابش را در میان گرفتند و اهل آن لشکر احوال آن حضرت را برخلاف

احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان از ترس لرزان شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان می‌لرزید

و آن حضرت با مخصوصان اهل و یاران شکفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان خاطر ایشان

بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آن حضرت گفتند نظر کنید به سوی شیر بیشه شجاعت که پروا از مرگ ندارد و

از شوق شهادت چون آن حضرت سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ

از برای شما مگر جسری که شما را از شدت و بدحالی منتقل می‌گرداند به سوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس

از شما که نخواهد که از زندانی به قصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصری به سوی زندان

و عذاب رود و به درستی که پدرم مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافران و مرگ

جسر مؤمنان است به سوی بهشتهای ایشان و جسر کافران است به سوی عذابهای ایشان و من هرگز دروغ نگفته‌ام و از پدرم

هرگز دروغ نشنیده‌ام و ایضاً به سند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین نظر کرد

به سوی عبیدالله پسر عباس بن علی و آب از دیده مبارکش روان شد فرمود که هیچ روزی بر حضرت رسول سخت‌تر نبود از روز احد

میکند که عم او حمزه بن عبدالمطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته که پسر عم او جعفر بن ابیطالب شهید
شد و روزی بر روز حسین علیه السلام نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی مسلمانی میکردند که از این امت اند دور آن امام مظلوم را در میان
گرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و او ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان می‌آورد و پند
نمیشنودند و دست از او برنمیداشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند
عباس را که مبالغه تمام کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود گردانید تا آنکه دستهایش را بریدند پس حق تعالی
دستهای او دو بال با او کرامت کرد که با آن بالها در بهشت با ملائکه پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابیطالب را
دو بال داده بدرستیکه عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی
آن کنند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند که کاش
با حسین شهید شده بودم و داخل جنت شدم در بیان کفر قاتلان آنحضرت و عذاب ایشان و ثواب
لعنت کردن بر ایشان ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که قاتل
حسین در تابوتیست از آتش و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است و دستها و پاهای او را بزنجیرهای آتش بسته اند و او را
سرنگون در قعر جهنم انداخته اند و از بس که بوی بد او استغاثه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود و او ملعون با جمیع یاوران
او که بودند و شریک بودند در قتل آن حضرت کرده اند ابدالاباد در جهنم خواهند بود و هرچند سوخته گردد پوستهای ایشان حق
تعالی بدل آنها پوست تازه برویاند تا دردناکی عذاب الهی را دریابند و یک ساعت عقوبت از ایشان تسکین
نشود و از حمیم جهنم و زقوم بایشان میخورانند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که حضرت موسی از پروردگار خود سوال کرد که برادرم هارون مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی کرد که ای
موسی اگر شفاعت کنی در حق گذشتگان و آیندگان هر آینه شفاعت ترا قبول میکنم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل
او انتقام میکشم و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین
امتم و در خدمت حضرت صادق قاتل حسین بن علی را مذکور ساختند بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که میخواستم که حق تعالی در دنیا
انتقام از او بکشد حضرت فرمود که عذاب خدا را برای او و برای اهل او سهل میدانید آنچه حق تعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها
عقوبتها مشابهتی ندارد بعقوبتهای دنیا و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود

کرد و چنانچه منقول است که کسی شریک نبود در امتیاز فضیلت حسین بن علی ع و یحیی بن زکریا ع و ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است
که اول کسی که لعنت کرد قاتل حسین بن علی ع را ابراهیم خلیل بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت
که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از آن موسی ع او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را با آن پس لعنت
کرد او را داود و امر کرد بنی اسرائیل را با آن پس لعنت کرد او را حضرت عیسی و بسیار می گفت بنی اسرائیل را
که لعنت کنید بر قاتل حسین ع و اگر شما او را دریابید در خدمت او جهاد کنید که کسی با او شهید شود چنان است که
با پیغمبران شهید شده باشد و گویا در آن بقعه که مدفون خواهد شد در نظر من است و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه به زیارت
کربلا رفته است و در آنجا توقف نموده است و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که تویی بقعه طاهر و بسیار
و خواهد بود امام امامت در تو مدفون خواهد شد و ابن قولویه از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت
رسول را که حسن ع و حسین ع در دامان خود نشانیده بود و گاهی این را می بوسید و گاهی او را و امام حسین ع می گفت
که وای بر کسی که ترا به قتل رساند و ایضاً به سندهای صحیح بسیار از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که قاتل یحیی
بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین بن علی ع نیز ولد الزنا بود و آسمان گریه نکرده است مگر بر این دو کس و ابن قولویه
و کلینی به سند معتبر از داود رقی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق ع بودم که آب طلبید و چون
بیاشامید آب از دیده های مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتلان حسین ع را هیچ کسی نیست که آب
بیاشامد و یاد کند حضرت را و لعنت کند بر قاتلان او مگر آنکه حق تعالی صد هزار حسنه از برای او بنویسد و صد هزار
گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت
شاد و خرم محشور گرداند و ایضاً کلینی به سند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی
در خدمت حضرت صادق نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آن حضرت صدا می کرد حضرت فرمود که ای داود می دانی
که این مرغ چه می گوید گفتم نه والله فدایت شوم فرمود که نفرین و لعنت می کند بر قاتلان حسین ع پس این کبوتر را
در خانه نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مسطور است که حضرت رسول فرمود که گروهی از امت من خواهند بود
که دعوا کنند که از امت منند و به قتل رسانند نیکوترین فرزندان مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و بدل کنند کتاب و شریعت
و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند مرا چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی ع را بدرستی که حق تعالی این را

ایشان نیز لعنت میکنند چنانچه ایشان را لعنت کرده باشد و خواهد فرستاد بر ایشان لعنه و زینت ایشان در روز قیامت امام هدایت
کننده هدایت یافته را از ذریت حسین که شهید گردید و دوستان خود و ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که قاتلان لعنت کرده است
قاتلان حسین را و دوستان و یاوران ایشان را اگر بکشند بعضی از ایشان بعضی را از روی تقیه و بدانید که حق تعالی صلوات
فرستاده است بر ایشان که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و رحمت و بر ایشان که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و انکار
میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه بدرستیکه قاتلان آنحضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان بیزارند از خداوند و بدرستیکه
حق تعالی امر میکند ملائکه را که آبهای دیده گریه کنندگان را بخازنان بهشت بسپارند تا ممزوج گردانند آنرا
با آب حیوان پس بسبب آن لذت آن زیاد گردد و هزار برابر آب دیده‌ها و شفقت‌های ایشان نزد او و حق تعالی آنرا ممزوج گردانند بجهنم جهنم او
تابنده گردد و حرارت عذاب آن هزار برابر سخت‌تر گردد در عذاب ایشان در بعضی از کتب روایت کرده‌اند که چون ابن
زیاد ملعون اصحاب خود را جمع کرد ایشان را تحریص بر محاربه حضرت امام حسین نمود و عمر بن سعد علیه اللعنه را تکلیف
امارت آن لشکر و حکومت ری با آن ملعون وعده داد و در امر قتال متفکر گردید آن ملعون با اصحاب و یاران خود مشورت کرد
در میان ایشان مردی بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود او را پند بسیار داد و از عقوبات
حق تعالی ترسانید و از بی سعادتی او را ... کامل گفت که با پدر تو سعد همراه بودم در اعمال طبرستان
و بجانب شام میرفتم و در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفیقان باز ماندم و تشنه شدم و در احوال نظرم بر دیر
راهبی افتاد چون بنزد دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر بزیر آمد و گفت چه ملتی
گفتم مسلمانم ... گفت تو از امت آن پیغمبری که امت او فرزند پیغمبر خود را میکشند گفتم من از
امت محمدم گفت بدترین امتها اید و وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنند و زنان
ایشان را اسیر میکنند و اموال ایشان را غارت مینمایند گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی و چون
چنین کنند آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و وحوش و درختان و مرغان بر ایشان گریه خواهند کرد و بر قاتلان او لعنت
خواهند کرد و نخواهد گذشت که کشنده در عقب آنحضرت باشد مگر اندکی و بقتل خواهد رسید و در دنیا و عقبی ... دوست
روح او را بجهنم خواهد برد پس راهب گفت که چنان گمان میکنم که ترا قرابتی هست با آن کشنده آن فرزند حبیب مبارک
خدا ... که اگر ... او را در یابم ... خود را فدای او کردم گفتم ای راهب پناه می برم بخدا ... از آنکه از

فرزند رسول خدا ص ایستم یا از مقاتلان او گفت که اگر تو نیستی کسی خواهد بود که با تو دوستی دارد و با قاتل او لعنت عذاب
اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او و هم نزد تو عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس چون در اینجا رسید من ایستادم و مشغول عبادت
شدم و مرا جواب نداد چون [illegible] شدم گفت ای کامل چرا [illegible] من احوال خود را باو نقل کردم و آنچه را است
گفته بود گفتم گفت راست گفتی [illegible] خبر داد که [illegible] کشنده حضرت
خوارج بود و [illegible] که عمر بن سعد [illegible] کشته [illegible] و باین سبب [illegible] و در [illegible] اربعین
نصف عذاب اهل جهنم را بر او [illegible] متوجه [illegible] والی ستمکاران
در روی زمین گردد و چون ستمکاران کامل با بنی زیاد رسید [illegible] را برید [illegible] بود روز دیگر
برحمت الهی واصل شد و در کتاب معجم [illegible] از [illegible] که عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود
و شمر مادر زنا [illegible] سقیف [illegible] رسید چون ابو سفیان
نیز با مادر او زنا کرده بود و معویه او را برادر خود خواند و روایت کرده اند که عایشه [illegible] زیاد در [illegible] این مسجد را
[illegible] معاویه [illegible] نیز [illegible] بود و عمر و [illegible]
مشهور بود [illegible]
بسیار از [illegible] اطهار ع [illegible]
ایشان [illegible] روایت کرده است که معاویه [illegible] گفت که روزی
در خدمت حضرت صادق ع نشسته بودم ناگاه مرد پیری که از پیری [illegible] شده بود در مجلس در آمد و سلام کرد
حضرت فرمود و علیک السلام ای شیخ نزدیک من بیا پس [illegible] نزدیک آمد و دست مبارک حضرت را بوسید
و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفت یابن رسول الله ص صد سال است که [illegible] می گفتیم که [illegible] خروج کنند
و شیعیان را از دست [illegible] نجات دهید [illegible] سال و [illegible] ماه [illegible] خواهد شد و [illegible]
[illegible] پس چگونه گریه نکنم حضرت [illegible] گریان شدند و فرمودند ای شیخ اگر اجل تو [illegible]
[illegible] با ما خواهی بود و اگر پیشتر از ما مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت رسول خدا ص
بود آن مرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم [illegible] پروا ندارم حضرت فرمود که رسول خدا ص گفت

رفت من و میان شما دو چیز بزرگ میگذارم تا من فوت شوم و پروا ندارم تا متمسک بآن باشید گمراه نمی شوید کتاب
خدا و عترت و اهل بیت من تو تمسک نمودی بآن بردو و چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس فرمود که
نزدیک بیا ای اکبر جدم حسین فرزندم گفت بلی فرمود که علی زیارت تو تربت او گفت میروم و بسیار میروم حضرت
فرمود که ای شیخ این تربتی است که حضرت عبد المطلب این چنین خوانده و بعضی فرزندان فاطمه بر سر تربت آن شخص مصیبت
حسین ع و پدر بزرگ او حضرت شهید شد با هفتاد و دو نفر از اهل بیت خود که هر یک از دین خود جدا نکردند و برای خدا صبر کردند
پس خدا جزاء ایشان را بهترین جزای صبر کنندگان و چون قیامت برپا شود حضرت رسول ص بیاید و امام
حسین ع با او باشد و دست خود را بر سر مبارک امام حسین ع گذاشته باشند و خون از آن زیر رود پس فرماید که ای
پروردگار سوال کن از امت من که بچه سبب کشته اند پسر مرا پس فرمود که هر چند جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر
جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] و در بیان جور و ستم که بر شیعیان واقع شده
بیش از و اخلاص شدن سید الشهداء بعراق شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است میثم تمار که از بزرگان
اصحاب حضرت امیر و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که از شهدای
کربلاست با او رسید پس ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت گویا می بینم مرد پیری که پیش
سر او مو ندارند باشد و خربزه فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بر دار کشند و بر او زبان کنند
را بدرند و غرض او میثم بود و میثم گفت من نیز مرد سرخی را میشناسم که دو گیسو داشته باشد و برای
نصرت فرزند پیغمبر ص بیرون آید او را بقتل رسانند و سرش را بر دار کنند و بر دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود
این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند از ایشان دروغ گوتر ندیده بودیم
هنوز اهل مجلس پراکنده نشده بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار امیر المؤمنین ع بود در طلب ایشان آمد و بزرگوار
آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید گفتند ساعتی اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر
گفتند رشید گفت که خدا رحمت کند میثم را که این را فراموش کرده بود که بگوید آنکسی را که سرش را خواهد آورد و
جایزه از دیگران بیشتر خواهد داد و چون رشید رفت اهل مجلس گفتند که از اینها دروغگوتر ندیده ایم پس بعد از آن
وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن الحریث بردار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با امام حسین شهید شد

دیگر او را برده در کوفه گردانیدند و حبیب از جملهٔ آن هفتاد و دو نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در جلو کوه
های اهل رفتند و سینه خود را در برابر جفای گروه اشرار و چندین هزار شمشیر و تیر و نیزه سپر کردند و آنگاه قران
ایشان را امان میدادند و وعدهٔ مالهای بسیار میکردند و ایشان ابا میکردند و میگفتند که تا ما حرکت
میکنیم و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه جانهای خود را فدای آن حضرت کردند
و همه بر دور آن حضرت کشته بر روی زمین افتاده بودند و در روی خاک در آن صحرا بماندند چندین هزار کافران و
منافقان این جماعت قلیل را و رسیدن آن جنگ حبیب بن مظاهر با بریر بن خضیر همدانی که او را سید القراء میگفتند
مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز سزاوارتر است از این
روز بخندیدن همین که یک کافران شمشیرها بر ما حمله کنند و کشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید و تنعیم
ابدی بهشت خواهیم رسید انشاء الله تعالی و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
با اصحاب خود به بستانی آمد و در زیر درخت خرمای نشست و فرمود که از آن خرماها برای او آوردند و با اصحاب
خود تناول فرمود که یا رشید ترا از چوب این درخت بدار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته نزد
آن درخت می‌آمد و آن درخت را آب میداد روزی نزد آن درخت آمد و دید که آنرا بریده اند گفت که اجل
من نزدیک شد بعد از چند روز ابن زیاد ملعون کس فرستاد و او را طلبید و در راه دید که آن درخت را دو
حصه کرده اند گفت این را برای من بریده اند و اجل من نزدیک شد پس نزد ابن زیاد رفت و گفت از دروغ
های امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دست
و پای و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت که دست و پایش ببرند و زبان او را بگذارند تا دروغ امام او ظاهر
شود چون دست و پای او را بریدند بخانه بردند چون این خبر بآن لعین رسید که او امور عجیبه از برای مردم نقل میکند
امر کرد که زبانش را بریدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم
امة الله دختر رشید هجری را گفتم خبر ده مرا آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت که میگفت شنیدم از حبیب خود
حضرت امیر که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتیکه طلب کنند ترا ولد الزنا بنی امیه و دست و پای
و زبان ترا ببرد گفتم یا امیر المؤمنین آخرش به بهشت خواهد بود فرمود که بلی یا رشید تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت

و از حضرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که دیدم عبیدالله زیاد پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجو از امیرالمؤمنین
و قبول نکرد پس ابن زیاد لعین گفت امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد پدرم گفت که خبر داده است
مرا خلیلم امیرالمؤمنین که مرا تکلیف خواهی کرد که از وی بیزاری جویم پس بیزاری نجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید و زبان
مرا خواهی گذاشت و آخر خواهی برید آن لعین گفت که بخدا سوگند که امام ترا دروغگو کنم پس حکم کرد که دست و پای
او را بریدند و بخانه ما آوردند من نزد او رفتم و گفتم ای پدر آیا دردی و المی از آنچه بتو رسیده گفت ای دختر المی نمی
یابم مگر مانند کسی که در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان او بدیدن
او آمدند و اظهار درد و اندوه بر این مصیبت او کردند و میگریستند پدرم گفت گریه را بگذارید دوات و کاغذی
بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من مرا خبر داده است از آنچه بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت
و ایشان می‌نوشتند چون این خبر بردند بسوی ابن زیاد از زبان که رشید خبرهای آینده بمردم میگوید و نزدیک است که فتنه برپا شود
گفت مولای او دروغ میگفت ببرید زبان او را ببرید پس زبان آن مظلوم را بریدند و در آن شب
برحمت حق تعالی واصل شد و حضرت امیر او را رشید مبتلا می‌نامید و علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود
و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت که تو چنین خواهی مرد و چنین کشته خواهی شد و آنچه میگفت واقع میشد
و شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را آوردند
ابن زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت رشید گفت که خبر داده است که دست و پای
مرا خواهی برید و بر دار خواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم و ترا رها کنم چون
خواست از مجلس بیرون آید آن حرامزاده پشیمان شد گفت هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است
دست و پای او را برید و او را بر دار کشیدند رشید گفت هیهات نیز از من یک خبر دیگر مانده است که مولای من خبر
داده است ابن زیاد گفت زبانش را ببرید چون زبانش را بریدند رشید گفت اکنون تمام شد آنچه مولای من گفته بود و روایت
[illegible] و شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود
حضرت امیر او را خرید و آزاد کرد از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داد مرا
رسول خدا که پدرت ترا در عجم میثم نام کرده است گفت راست گفته اند خدا و رسول و امیرالمؤمنین بخدا سوگند

که پدرم مرا میثم نام کرده حضرت فرمود که سالم را بگذار و بهمان نام داشته باش پس نام خود را میثم کرد و کنیت
خود را ابو سالم کرد روزی حضرت امیر باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بدار خواهند کشید و حربه بر تو
خواهند زد و در روز سیوم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد منتظر آن خضاب باش
و ترا بر در خانهٔ عمرو بن حریث با نه نفر دیگر بر دار خواهند کشید و چوب تو از آنها کوتاه تر خواهد بود و تو بمطهره از آنها نزدیکتر
خواهی بود بیا تا نخلی را بتو بنمایم که ترا بر چوب آن درخت خواهند آویخت پس آن درخت را بمیثم نشان داد و بروایت
دیگر بجائی که در خدمت آنحضرت بیرون کوفه میرفتیم و حضرت با آن درخت رسیدند فرمود که ای میثم میان تو و این درخت مصاحبتی
خواهد بود و بروایت دیگر باو گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه ولد الزنای بنی امیه ترا طلب کند و تکلیف کنند
که از من بیزاری جوئی میثم گفت بخدا سوگند که صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت
با من خواهی بود و در درجهٔ من پس از حضرت امیر میثم پیوسته نزد آن درخت می آمد و نماز میکرد و میگفت
خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نمو کرده و هرگاه میگذشت بعمرو بن حریث
میگفت که من وقتی همسایهٔ تو خواهم شد و همسایگی من را نیکو کن و عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد که در پهلوی
خانهٔ او بگیرد و میگفت مبارک باشد خانهٔ ابن مسعود را خواهی خرید یا خانهٔ ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او
چیست پس در سالیکه حضرت امام حسین از مدینه متوجه کربلا شد میثم ارادهٔ حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که ترا
خبری میدهم که این خبر را ضبط کن تا وقتیکه اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی عزم در این سال بحج میروم و چون
از حج برمیگردم ابن ولد الزنا عبید الله بن زیاد مرا طلب خواهد فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد و چون خواهد دید خواهد
گفت که کیست این بدبخت روسیاه ... بخدا سوگند که فردا ... ترا خواهم ساخت
خواهم گفت که خدا رحمت کند علی ابن ابیطالب را که ترا از امام حسن بهتر میشناخت در روزیکه با زبانه بر سر تو زد
و امام حسن گفت ای پدر ما را بازمیزنی و او دست ... حضرت فرمود که بخدا سوگند که او را از تو بهتر میشناسم
که دوست دشمنان ماست پس آن ملعون مرا بر دار خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد بست و در روز سیوم خون از
سوراخ بینی من روان خواهد شد و بر ریش و سینهٔ من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال بحج رفت و بنزد ام سلمه
زوجهٔ حضرت رسول رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من بسیار شنیده ام

شنیده‌ام که حضرت رسول ترا یاد میکرد و سفارش ترا بامیر المؤمنین میفرمود پس میثم احوال حضرت امام حسین را پرسید
ام سلمه گفت بباغی از باغهاء خود رفته است میثم گفت چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگو که من زود در نزد حق تعالی
یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد انشاء الله تعالی پس ام سلمه بوی خوشی را طلبید و کنیز خود را گفت که ریش او را خوشبو کن
چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی در این زودی در راه محبت شما
اهل بیت بخون خضاب خواهد شد ام سلمه گفت که امام حسین ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز همیشه در یاد اویم
و من تعجیل دارم برای آنکه حق من و او امری مقدر شده است که میباید باو برسم و چون بیرون آمد عبدالله بن
عباس را دید گفت ای پسر عباس سوال کن از من از آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را از امیر المؤمنین
خوانده‌ام و تاویلش را از او شنیده‌ام ابن عباس دوات و کاغذ طلبید و از میثم میپرسید و مینوشت
تا آنکه میثم گفت چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس که ببینی مرا با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن
عباس این را شنید کاغذ را درید گفت تو سحر میکنی میثم گفت اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر
پس چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه برود با معروف کوفی گفت که زود باشد که حرام
زاده بنی امیه مرا از تو طلبید و تو از و مهلتی و آخر مرا بنزد او بری تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا بدار
کشد پس چون عبیدالله بن زیاد بکوفه آمد معروف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معروف گفت او
بحج رفته گفت که بخدا اگر او را نیاوری ترا بقتل میرسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم بقادسیه
رفت و در آنجا ماند تا میثم آمد و او را بنزد آن لعین برد و چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این معروف
ترین مردم بود نزد علی ابن ابیطالب گفت سبحان الله اینست و تو یکی از آنانی ابن زیاد گفت که تو این
چه ادعا داری که از این روش بیزاری بجوئی یا من الحال بیزاری بجو از علی ابن ابیطالب میثم گفت اگر نکنم
اگر نکنم چه خواهی کرد گفت که ترا بقتل میرسانم میثم گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید
و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ
او ظاهر شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است و آنچه گفته است از پیغمبر شنیده است و پیغمبر از جبرئیل شنیده
و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت اینها توانی کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت

بود و دهم کسی که بدار خواهی شد و اول کسی را که در اسلام بدار کشند میثم پس امر کرد که میثم و مختار را به زندان بردند و در
زندان میثم مختار را گفت که تو از حبس رهائی خواهی یافت و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین ع خواهی نمود
و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند یکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار
را رها کن او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بدار کشند بر در خانه عمرو بن الحریث و در آن وقت
عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار را جاروب کند و بوی خوشی را
برای او بسوزانند پس آغاز شروع کرد به نقل احادیث در فضایل اهل بیت ع و لعن بنی امیه چون خبر به ابن زیاد
رسید الملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند و بر چوب دار او را بستند تا نتواند گفت و در روز سیوم ملعونی
آمد و حربه در دست داشت گفت والله بخدا او گفته این حربه را بتو میزنم با آنکه میدانم که روزها روزه بودی
و شبها عبادت حق تعالی می ایستادی پس حربه را بر تهیگاه او زد که بپا اندر و آتش رسید و در آخر چون از
از سوختهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه اش جاری شد و مرغ روحش بر بالش جاوید پرواز کرد و ایضاً
شیخ کشی از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی میثم بیمار بخدمت حضرت امیر آمد و آنحضرت در خواب بود
گفت ای مولای من در خواب که ریش مبارک ترا از خون تو خضاب کنند حضرت بیدار شد و فرمود که ترا نیز ای میثم
خواهند گرفت و دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و در درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد :

و آنرا چهار پاره خواهند نمود و بر یک پاره آن ترا بدار خواهند کشید و بر یک پاره آن حجر بن عدی را و بر پاره
دیگر محمد بن اکثم را و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت این خبر اندکی در خاطرم خلید و گفتم که آیا
این خواهد شد حضرت امیر گفت آری بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا ص گفتم یا امیر المومنین کی مرا
مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزناء فرزند کنیز زناکار عبید الله بن زیاد ترا خواهد گرفت پس راوی حدیث میثم
و با من روش نقل خواهد ساخت پس چون عبید الله داخل کوفه شد میثم نقل شده بچهار درخت خرمائی که حضرت
فرموده بود و پاره آن ملعون برای خود انداخت و دانست و حکم کرد که درخت را ببرند پس نجاری آمد و آن درخت را
خرید و چهار حصه کرده و چون میثم آن درخت را دید که ببریدند گفت این درخت از برای من وضع شده پس حصه
سیر خود را گفت که میخ آورد و نام میثم را بر آن میخ نوشت و بیکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید

نوشید و گفت مرا برای من قطعه بر دار خواهند کشید و بعد از چند روز میان اهل بازار و میثم نزاعی شد و میثم را با خود
بردند و استغاثه کردند و بنزد ابن زیاد لعین بردند چون استحضار گفت طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد
در آن وقت عمرو بن حریث گفت این را میشناسی ابن زیاد لعین گفت که کیست عمرو گفت که این میثم تمار است خود کذاب و
مولای او کذاب است آن ملعون چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل گردید و در نشست و گفت
چه میگوید میثم گفت دروغ میگوید میثم راست گو و مولای من علی ابن ابیطالب امیرالمؤمنین راستگوست از او پادشاه حقی
مؤمنان است و امیر مؤمنان او بود ابن زیاد گفت بیزاری بجو از علی و بدیهای او را یاد کن و اگر نکنی دستها و پا
ها تو را ببرم از استماع این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت کار را نکرده ام چرا گریه میکنی میثم گفت بر کردار و گفتار
تو گریه نمیکنم ولیکن میگریم از شکی که در خاطرم بهم رسید در روزی که مولای من علی و آقای من خبر داد و گفت
و آقای من که تو خبر داد که گفت زود زود ببینی تن تو را در چوب بود و من چنین گفتم و او چنین گفت و آنچه حق
خواهد بود نقل کرد تا اینجا که تو را خواهد گرفت کاف ولد الزنا خواهند گرفت چون آن اخبار مرادهٔ ابن زیاد رسید
ملعون شد از خشم و غضب و گفت علی او کند و شد باب تو را خواهم برید و زبان تو را خواهم گذاشت که دروغ
تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دست و پای او را بریدند و بر دار کشیدند و چون او را بیرون بردند فریاد کرد
که هر که خواهد علم مکنون حضرت علی را بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم
و اسرار حیدر کرار روایت میکرد و در این حال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروهی انبوه جمع شده اند پرسید که
سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار بر این مردم نقل میکند پس آن
ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت زود کسی بفرست که زبان او را قطع کنند و [illegible] مکر
زبان وارسته با [illegible] اهل کوفه را بر تو میشورانند ابن زیاد لعین مضطر گردید ولیکن در بالای [illegible] ایستاده بود
گفت بروید زبان او را قطع کنید چون [illegible] گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت
زبان خود را بیرون آور که امیر امر کرده است که زبان تو را قطع نمایم میثم گفت ولد الزنا چنین است که مرا
مولای صادق گو کرده اند بیا و زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد آن ملعون قطع کرد چون [illegible] کردند
او را در میان [illegible] بر دار کشیده بودند که [illegible] نام خود را بر آن نوشته بود و شهادت او

سنین از عمر بود که امام حسین وارد عراق شود مده روز ابن قتیبه روایت کرده است که چون آن بزرگوار بر حجف مرور دکاز
واصل شد صفت نوز از خرما فروشان که هم پیشه او بودند شیعه اهل‌بیت بودند و روضه‌گر نامیان سر مبارک می‌بردند وقتی
دیدهٔ اش تر بود مستقیم را دردیم آوردند و بکیان نهر سه دفن کردند آب بر روی او افکندند که چشم
بیابانان تفحص کردند اثر ستاره از ونیافتند ... در بیان توجه نمودن سید الشهدا امام مرائی این
مکر معظم است چون در کتب خاصه و عامه این واقعه عظیم به تفاصیل مختلف ایراد کرده‌اند مانیز به اعظم علمای شیعه ایراد نموده
اکتفا می‌نماییم و چون در روایات نقلها را اثبات نیز اختلافی هست مجملی از هم ایراد نموده اشاره به مجمل اختلافات
می‌نماییم و شیخ ابن بابویه به سند معتبر از امام زین العابدین روایت کرده است که چون نزدیک آن کار یک تن از اهل حرمی
وعده داد آن معویه بن ابی سفیان علیه اللعنه و النیران جهنم و عذاب الیم رسید فرزند شقاوتمندش خود یزید پلید
بعض اهل‌بیت را وصیت و خود نشاند و گفت ای فرزند بدانکه من برای تو کرده گردن کشان عرب را زبون و منقاد
گردانیدم و جمع ملک دنیا و احیاط الطرف برای تو آوردم و جهانداری و اسباب ملک و شهریاری را برای تو مهیا ساختم
و از سه نفر بر تو می‌ترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد به قدرت و توانائی خود اول عبدالله پسر عمر بن الخطاب دوم
عبدالله پسر زبیر سیوم حسین بن علی بن ابی طالب اما عبدالله پسر عمر پس از تو جدا نمی‌شود و اگر با تو مدارا کنی پس دست از
سر عبدالله پسر زبیر پس اگر بر او دست یابی بند بند اورا از هم جدا کن زیرا که روبه صفت در کمین تو خواهد بود مانند شیر
که در کمین طعمهٔ خود نشسته باشد و مانند روباه فریب دهد و روز باید شد مکر و تمام مشغول است و او دولت ترا تباه
خواهد کرد و اما امام حسین پس میدانی نسبت و قرابت اورا با حضرت رسول که او پارهٔ تن آن حضرت است
و از گوشت و خون آن حضرت رشد و پرورش یافته است و میدانم که البته اهل عراق اورا بسوی خود خواهند طلبید
و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر بر او ظفر یابی پس حق حرمت اورا بشناس
و منزلت و قرابت اورا به حضرت رسول بیاد آور و او را بکردار او مؤاخذه مکن و روابطی که من
با او داشتم در مدت مدید محکم کرده‌ام قطع مکن و زنهار که بر او بدی و مکروهی رسانی مؤلف گوید
که موافق اغلب روایات از آن نقلها حفظ ملک و پادشاهی یزید بود و زبیر و عبدالله بعد از شهید کردن آن بزرگ
... بر او مشتبه نخواهد ماند هیچ خلقی از مؤمن و منافق از و منع نخواهند کرد و دید

ان کافران اعتقاد بخدا و روز جزا و رسالت انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود و پس حضرت فرمود که چون معویه

بجهنم داخل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه بن ابو سفیان را و بقول شیخ مفید

ولید بن عتبه را حاکم مدینه گردانید و بمدینه فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت

چون عتبه داخل مدینه شد و بر امارت متمکن گردید و خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند مروان

گریخت و عتبه بر او دست نیافت پس رسول نزد امام حسین ع فرستاد که یزید مرا مامور ساخته است که برای او از تو

بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که عتبه تو میدانی که مائیم خانه

اباء و عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت مائیم اعلام دین و بدست ما نهاده راه لقای حق تعالی علم خود

در دلهای ما سپرده و زبانهای ما را بآن گویا گردانیده و جوشیده چشمه‌ها از دلهای ما علم جناب احدیت بر زبان

معجز بیان ما حالات و تحقیق که شنیده‌ام از جد خود حضرت رسول که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابو سفیان

پس چگونه بیعت کنم گروهی را که حضرت رسول این سخن را در حق ایشان گفته باشد چون عتبه این جواب را از آن

حضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه باین مضمون به یزید پلید نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست

بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مومنانست از جانب عتبه بن ابی سفیان اما بعد بدرستیکه حسین ع ترا اهل

خلافت نمیداند و راضی ببیعت تو نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا مینماید در حق او بعمل آور والسلام

چون نامه بیزید پلید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو رسید جواب آنرا بزودی بفرست و بیان کن در نامه

خود سر او را بفرستی و شیخ مفید و سید بن طاوس این مضمون [illegible] و دیگران روایت کرده اند که چون

حضرت امام حسن ع به ریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت آمدند و نامه بحضرت امام حسین نوشتند

که معویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در آن وقت صلاح در این امر ندانست

ایشان را امر بصبر نمود و چون معویه بعد از بیست و یک سال در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت بجهنم رفت یزید نامه نوشت بسوی

ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معویه حاکم مدینه بود و مضمون نامه آنکه باید بیعت بگیری از امام حسین

و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید کار بر ایشان تنگ کنی [illegible]

و هر یک که از بیعت امتناع نماید گردن بزن خصوص حسین بن علی و عبدالله زبیر و سر او را بزودی برای من
بفرستی چنانچه چون این نامه بولید رسید با مروان بن حکم در این باب مشورت کرد مروان ملعون گفت تا آنکه
از مردن معاویه خبردار نشده‌اند ایشان را بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بسیار بر ولید گران
بود پس در آن شب ایشان را طلبید و ایشان در آن وقت در روضهٔ منورهٔ حضرت رسول مجتمع بودند و چون رسول
ولید را شنیدند امام حسین ع فرمود که معاویه مرده است و ما را طلبیده برای بیعت یزید ابن زبیر و ابن عمر گفتند
ما تنها نمی‌رویم و در خانه خود می‌نشینیم و ابن زبیر گفت من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد امام حسین ع گفت
که مرا البته باید رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود سلاح
پوشیدند و همراه بردند و فرمود که شما بر در خانه بنشینید اگر صدا بلند شود شما داخل شوید چون حضرت
داخل مجلس ولید شد دید که با مروان تنها نشسته است چون امام حسین ع نشست ولید خبر مرگ معاویه را با آنحضرت
گفت [ابا] فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه یزید پلید را خواند حضرت فرمود گمان ندارم
که تو راضی شوی با آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت
بگیری که تا مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود که پس تا فردا تأخیر کن تا هم کار خود را ببینم و تو رای
خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم و هر که از برای خلافت سزاوارتر باشد دیگری با او بیعت نماید ولید گفت
برو بخدا با تو همراه است تا در مجمع مردم ان شاء الله ملاقات نماییم مروان گفت دست ازو بر مدار که اگر
ازو بیعت نگیری دیگر بر او دست نخواهی یافت مگر خون بسیار ریخته شود اکنون نگه بدار و دست باز مگیر
دست ازو بر مدار اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد فرمود
ای ولد ازرق یا ابن زرقاء زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا که دروغ گفتی و ... تا در
بر قتل من نیستند پس رو بولید کرد و فرمود که ای ولید ما ائمه اهل بیت نبوت و معدن رسالت
و ملائکه در خانه ما نازل می‌شدند و بما خدا افتتاح کرده نبوت و خلافت را و بما ختم کرده و یزید مردی
فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام می‌نماید و مثل من کسی با مثل

با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر تا فردا هر چه بینم بگویم و بشنوم این را گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب
شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود و چون حضرت بیرون رفت با ولید مروان گفت و الله اگر رفت دیگر تو بر او دست نیابی ولید گفت ای مروان
موجب هلاک دین و دنیای من بود و نخواهم اگر که راضی بشوم که تمام دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل
شوم سبحان الله من چگونه راضی شوم که حضرت امام حسین را بکشم برای آنکه بگوید بیعت نمیکنم بخدا گمان ندارم که هر که در خون
او شریک شود در روز قیامت او را هیچ حسنه نخواهد بود و مروان در ظاهر گفت که اگر برای این نکردی خوب کردی
و در دل راضی نبود و چون صبح شد امام حسین ع از خانه بیرون آمد و در بعضی از کوچه‌ها مروان
آن حضرت را دید و گفت یا ابا عبدالله نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت نما که برای دین و دنیای تو بهتر است
حضرت امام حسین ع در جواب فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و بر اسلام سلام که امت مبتلا شدند بداند
خلیفه مانند یزید و شنیدم من از جدم رسول خدا که گفت حرام است بر آل ابو سفیان خلافت
و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد و گذشت و ولید در شب اول در بیعت آن حضرت مبالغه نمود و او
در صبح از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد و چون ولید بفرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با جمعی سوار
از پی او فرستاد و چون او از راه غیر متعارف رفته بود هر چند او را طلب کردند او را نیافتند و برگشتند و چون
آخر روز شد باز کسی بخدمت امام حسین ع فرستاد و در امر بیعت اصرار کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه کنم
و بروایت شیخ مفید در همان شب که گذشت یکشنبه بود بیست و هشتم رجب بود متوجه مکه شد و بروایتی از
امام زین العابدین فرمود که چون امام حسین ع عزیمت عراق نمود در شب اول قصد وداع تربت
با برکت جد بزرگوار خود رفت که آن حضرت را وداع کند و چون نزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس
برای آن حضرت ظاهر شد و چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود بخانه خود مراجعت نمود و در شب
دوم که بجانب حرم مقدس روانه شد و نزدیک قبر مطهر آن سرور ایستاد و نماز بسیار کرد و
در سجده آن حضرت را خواب ربود در خواب دید که حضرت رسول ص نزدیک آن حضرت آمد و او را
در بر گرفت و میان دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که ای پدر و مادرم فدای تو باد

ای حسین گویا می‌بینم که تو در خون آغشته شده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند
بدرستیکه ایشان را نزد حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو در این زودی بنزد پدر و مادر و برادر خود
خواهی آمد و ایشان مشتاق تواند و ترا در بهشت جاها است درجه چند هست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت
پس آن حضرت بیدار شد گریان و محزون بخانه مراجعت کرد و خواب خود را با اهل بیت خود نقل کرد و عازم
سفر عراق گردید و بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از آن حضرت بولید رسید بسیار محزون گردید
و گفت خدا نخواهد که من حسین علیه السلام فرزند حضرت رسول را بقتل آورم و نخواهم کرد هر چند یزید تمام روی
زمین را بمن دهد و چون کس فرستاد دیگر که آن حضرت را طلب نماید حضرت بسوی تربت جد امجد خود رفته بود
و چون خبر او بحضرت تافتند و بر او رسید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفت
و من مبتلا بخون او نشدم و چون آن حضرت در آن شب نزدیک مرقد مطهر آن سرور آمد و گفت :
السلام علیک یا رسول الله منم حسین علیه السلام پسر فاطمه فرزند و فرزند زاده تو که مرا تو وصی بامت خود
و خلیفه بر ایشان گردانیده ای یا نبی الله گواه باش که این امت مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند
و حرمت مرا رعایت نکردند و اینست شکایت من از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات کنم و مشغول
نماز و عبادت گردید و تا صبح نزد جد بزرگوار خود بعبادت پروردگار قیام نمود و دیگر بخانه مراجعت
کرد و چون شب دیگر شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده
که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بآنها امر مینمایم و بدیها را دشمن میدارم و از
آنها نهی مینمایم و از تو سؤال میکنم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار
نمائی برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست و تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با
حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد و چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح
مقدس جد بزرگوار خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود و در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
با گروهی بسیار از ملائکه مقربان که بر دور آن حضرت احاطه کرده بودند نزدیک آن حضرت آمدند و حضرت سید انبیا

سید انبیا آن شهید سعید را در بر گرفت و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب من و ای
حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی
که دعوی کنند از امت منند در آن حال تشنه باشی و ترا آب ندهند و با این حال امید شفاعت از من داشته باشند خدا ایشان را
در روز قیامت از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من و ای فرزند دلبند من پدر و مادر و برادر تو نیز از من
مشتاق لقای حضرت تو اند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجه ایست که جز از شهادت بآنها نرسی پس
آنحضرت در خواب از روی ابتهال و تضرع نظر بر خورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده استدعا نمود
که مرا باید بجای خویشتن با خود بقبر مطهر خود ببری از شر این اهل جفا رهائی ده حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن
بسوی دنیا تا بشهادت فائز گردی و مرتبه رفیع بلند شهادت ادراک نمائی که تو و پدر و مادر و برادر تو همه یکدیگر
محشور خواهید شد و در روز قیامت همه با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید الشهدا خائف و بیم
و دهشت از خواب بیدار شدند و نماز مراجعت نمود آنچه در خواب دیده بود با اهل خود نقل کرد در آن
روز هیچ خانه آبادتر از آن حزن و اندوه و ماتم و رنج از خانه اهل بیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه اهل بیت
آنحضرت بلند شد و حضرت تهیه خود را از برای سفر مکه کرد و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود و برادر
خود رفته مراسم وداع قیام نمود و صبح نماز مقدمه برگشت که روانه شود در آن وقت محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد
و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلایق نزد منی و ترا از همه کس دوست میدارم و بر من لازم است که آنچه خیر
خواهی تو در آن دانم بعرض رسانم و چون نکنم حال آنکه تو برادر بزرگ منی و بمنزله جان و دل و دو دیده منی
و بزرگ اهل بیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است و حق تعالی ترا بر من منزلت
و فضیلت داده و ترا بهترین جوانان بهشت گردانیده است و من صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت یزید
کناره کنی و از شهرها دوری گزینی و ببادیه ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی خود دعوت
نمائی اگر بسوی تو توجه نمودند و بیعت ترا اختیار نمایند آنچه مکنون خاطر خلایق منظور است بعمل آورده و اگر اطاعت
تو نکنند هلاک احتیاط نموده باشی و متیقنم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی
مخالفت نمایند و آنحضرت فرمود که ای برادر پس در کجا توقف نمایم و کار بجدال و قتال انجامد [illegible] ای نور

و اهل بیت تو که اشرف جهانیانند در معرض تلف درآیند حضرت فرمود که ای برادر پس در کجا توقف نمایم
گفت برو به مکه اگر توانی در آنجا قرار گیر و اهل مکه اگر با تو بد شوند با وفایی سلوک ننمایند متوجه یمن شو که اهل
آن بلاد شیعیان پدر و جد تواند و دلهای رحیم و عقلهای سلیم دارند بلاد ایشان بسیار گشاده است اگر
در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو منتظر فرصت باشی تا خدا میان تو و این
فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجا و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن
حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز بسیار گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای
خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیدم و مهیای این سفر شده‌ام و برادران و فرزندان
و شیعیان را با خود می‌برم اگر خواهی تو در مدینه باش و از جانب من جاسوس کن بر ایشان و آنچه سانح شود
بمن بنویس پس آنحضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه از برای محمد نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد
که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد بنده او و رسول اوست و بحق و راستی مبعوث
گردیده است از جانب خداوند حق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنیست و در آن شکی
نیست حق تعالی زنده خواهد کرد همه آنها را که در قبرها هستند بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان
و فساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود اراده دارم که امر بمعروف و نهی از منکر بنمایم و عمل کنم موافق
سیرت جد خود و سیره پدر خود و سیره اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا اولی
ترست بحق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم
کنندگانست و اینست وصیت من ای برادر بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل نمودم
و بسوی اوست بازگشت من پس آنحضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد و بدست او داد و در میان شب روانه شد
و در کشف الغمه باسانید معتبره مرویست که روزی حمزة بن حمران بخدمت حضرت صادق عرض کرد که چه سبب داشت
تخلف کردن محمد بن حنفیه از امام حسین در هنگامیکه متوجه عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بتو که بعد از این
متعرض سوال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست

این نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد پس بدرستیکه هر که با من ملحق شد شهید میشود
و هر که از من تخلف نماید به رستگاری نمیرسد والسلام و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که چون امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری
بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صدا بیرون
آورید و دست از جزع و بیتابی بردارید آن مصیبت زدگان جگر سوخته گفتند ای سید و سرور ما چگونه خود را
از گریه و زاری منع کنیم و آنکه بزرگوار با حسرت و ناکامی از میان ما بیرون رود و ما بیکس و غریب و تنها میگذارد و ای فخر
کار ترا ما نیز همانا فنا گمان نمیداریم که نکبا منتهی میشود پس نوحه و سوگواری برای چه روز نگاه داریم بخدا سوگند که این روز
نیست مگر مانند روزیست که حضرت رسول از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت فاطمه شهید شدند و مانند روزیست
که حضرت امیر بدرجه شهادت رسید و مانند روزیست که امام حسن شهید شدند و مانند روزیست که رقیه و زینب
و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مومنان ای یادگار گذشتگان پس
یکی از عمه‌های آنحضرت آمد و نوحه میکرد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان
بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را آن بزرگوار که حبیب
دل حضرت رسول بود و هرگز مرتکب گناهی نشد و مصیبت او بینی ما را بر خاک مالید و نیکان ما را ذلیل گردانید
پس آن مخدرات حجرات طهارت و سیادت صدا و آواز نوحه بلند کردند و مرثیه‌های جانسوز در مصیبت
آنحضرت خواندند و اشکها از دیده‌ها بر روی خود جاری کردند و آن جان عالمیان را وداع نمودند و خلعت
راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت سید الشهدا علیه السلام عازم گردید که از مدینه بیرون رود
ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان
از رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که فرمود فرزندم حسین علیه السلام در زمین عراق
بتیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر بخدا قسم من هم میدانم
که شهید خواهم شد و مرا چاره بجز رفتن نیست و بخدا قسم میدانم در چه روز کشته
خواهم شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم شد و میدانم که یاران من از اهل بیت و خویشان که با من کشته خواهند شد

و اگر خواهی ای مادر بنمایم جاهایی را که ذکر آن گذشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارک خود اشاره
نمود باعجاز آنحضرت زمینهای پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود را
و اسم یک یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود و قبضه از خاک برداشت و بام سلمه داد و حضرت فرمود که این خاک را
چنین مقدر شده است که حق تعالی مرا مظلوم و ستم شهید گرداند و فرزندان و خویشان مرا کشته ببیند و اهل بیت و زنان و اطفال
مرا اسیر و مقید گردانند از شهری بشهری و از دیاری بدیاری ببرند ام سلمه گفت ای فرزند و نزد من از جد تو مقداری از تو
تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام پس امام حسین دست دراز کرد و کفی از خاک
کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و هرگاه که هر دو خون
شد بدانکه من شهید شده ام و از حضرت امام زین العابدین بسند معتبر مرویست که چون آنحضرت عازم شد
که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر محمل سوار کرد و قاسم
فرزند امام حسن را با بیست و یک نفر از اصحاب و اهل بیت خود برداشته روانه شد که از جمله ایشان بودند ابوبکر
و محمد و عثمان و عباس فرزندان امیرالمؤمنین و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین و جمع
اخر و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند
که در وقت بیرون رفتن موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فخرج منها خائفا
یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی بیرون رفت از شهر ترسان و ترقب رسیدن دشمنان
و گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت
گفتند مناسب آنست که از بیراهه تشریف ببرند چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه از کسی که بطلب شما آید
در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی آنچه خواهد حکم کند و بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا از مدینه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با
علامتهای جنگ و حربه و نیزه ها در دست و بر اسبان بهشت سوار بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند
که ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری
کرده و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است آنحضرت فرمود که وعده گاه ما و شما در موضعی است که حق تعالی برای شهادت من

برای شهادت خود و قوم خود مقرر فرموده است و در آن باب چون ملائکه بخدمت آنحضرت رسیدند عرض کردند ملائکه گفتند ای حجت خدا
هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت کنیم و اگر از دشمن بترسی ما همراه تو باشیم و دفع ضرر ایشان از تو کنیم حضرت فرمود که
ایشان ضرری بمن نتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بسیاری از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت
آمدند و گفتند ای سید و بزرگ ما شیعیان و یاوران تو ایم هر چه خواهی بفرما و هر دشمن تو را بخواهی بفرما تا ما
بکشیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در یک ساعت هلاک کنیم با آنکه خود از جای حرکت نمی کنیم
حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده اید در قرآن که خدا بر جدم فرستاده است این آیه را که اینما
تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی هر جا که باشید مرگ شما را در می یابد و هر چند بوده باشید در قلعه های
محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بآنها که
اگر می بودید در خانه های خود البته بیرون می آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن
ایشان و اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه چیز امتحان خواهند کرد این خلق گمراه
را و بچه خواهند گردانید این گروه تباهکار را و کی ساکن خواهند شد در قبر من در کربلا که حق تعالی
آنرا برگزیده است در روزی که زمین را پهن کرده است و آنرا پناه شیعیان ما گردانیده
و بازگشت ایشان مقدسه را و اصحاب ایشان در دنیا و آخرت ایشان ساخته و لیکن بیرون می آیید در روز شنبه
عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد و در کربلا در وقتی که احدی از اهل من نمانده باشد که قصد
کشتن او نمایند و سر او را برای یزید پلید ببرند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت
امر تو واجب و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه می کشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت
فرمود که بخدا سوگند که قدرت من در دفع ایشان زیاده از قدرت شماست و لیکن میخواهم که حجت خدا را
بر خلق تمام گردانم و تقصات تحقیق می انتقا و تمام ... هدایت کرده است که آنحضرت در روز چهارم
سیوم ما به مسلمانان ... شد و آن را خواند ... توحید ... تعالی ... رجی الله لعدنی
... خبر چون حضرت ... متوجه جانب ... شد گفت ... هدایت کند
مرا ... که مرا ... رسانید ... اطراف ... اعدام

مسرت مردم آن امام را شنیدند که بخدمت آن حضرت مبادرت نموده نزد وی جمع شدند و هم بملازمت می آمدند و عبدالله
بن زبیر در آن وقت در مکه بود و هر روز بطواف کعبه حاضر میشد و برای فریب مردم پیوسته مشغول نماز می بود و در
اکثر اوقات بملازمت آن حضرت میرسید و اظهار مسرت از قدوم آن حضرت مینمود و در خاطر با آمدن آن حضرت راضی نبود
زیرا که میدانست که تا آن حضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با وی بیعت نخواهد کرد و پس چون این اخبار بکوفه رسید شیعیان
کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای الهی ادا کردند و در باب فوت معویه و بیعت یزید
سخن گفتند سلیمان گفت که چون معویه بلعنت خدا واصل شد امام حسین از بیعت یزید امتناع نموده و بجانب مکه رفته است و شما
شیعیان او و پدر بزرگوار او هستید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان
و مال در نصرت او کوتاهی نخواهید نمود نامه بنویسید و او را طلب نمائید و اگر در یاری سستی خواهید ورزید و تخم
تفرقه … و متابعت میل نخواهید کرد او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید ایشان گفتند که چون آن دیار
را بنور قدوم خود منور گرداند ما بلوازم اخلاص بسوی او مشتابیم و بدست ارادت با او بیعت مینمائیم و در یاری
او و رفع شر اعدا از وی جان فشانی … پس … نامه بخدمت آن حضرت تحریر نمودند که بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب
بن مظاهر و سایر شیعیان و دوستان و مومنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد حمد میکنیم خدا را بر نعمتهای
کامل و بر حاجات … او را بر اینکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بی رضای امت بر ایشان والی شده و بجور
و … بر ایشان حاکم گردیده و اموال ایشان را بنا حق تصرف نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را
بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را میان … و جباران قسمت نموده پس خدا او را لعنت کرد چنانکه قوم
ثمود را لعنت کرد … امام … بسوی ما توجه کن و قدم رنجه فرما که …
تو ما را شاید که حق تعالی به برکت تو … ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر در قصر الاماره نشسته است
و در نماز جمعه … با وی بیرون نمی رویم و چون خبر برسد که شما متوجه اینجا شوید
… او را از کوفه بیرون کنیم تا با اهل شام ملحق گردد والسلام پس آن نامه را با عبدالله بن مسمع
همدانی و عبدالله بن وال … بخدمت آن حضرت فرستادند … کردند … آن نامه را … 

بنهایت سرعت بخدمت آنحضرت رسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه را بآنحضرت
رسانیدند باز اهل کوفه بعد از دو روز دیگر فرستادند از آن قیس بن مسهر و عبدالرحمن بن شداد و عمارة بن عبید را با
فرستادند با صد و پنجاه نامه که علمای اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار کس در زیر یک نامه نوشته بودند
باز بعد از دو روز دیگر هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آنحضرت روانه کردند و نوشتند که
مضمونش این است بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی از شیعیان و فدویان و مخلصان آنحضرت
اما بعد پس زود تشریف خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم انتظار قدوم مسرت لزوم تو دارند و بغیر
تو رغبت بکسی ندارند البته البته بتعجیل تمام خود را بدوستان مشتاق برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار
بن ابجر و یزید بن الحارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر و غیر ایشان دیگر نوشتند که اکنون صحرا سبز
و درختها میوه‌ها بار آورده‌اند و شب و روز انتظار قدوم شریف تو میبرند هر چند این نامه‌ها بآنحضرت میرسید حضرت
تامل نموده جواب ایشان را نمینوشت تا آنکه در یکروز ششصد نامه از آن غداران بآنحضرت رسید و چون مبالغه
ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند و دوازده هزار نامه بآنجناب رسید حضرت
در جواب نامه آخر نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مومنان و مسلمانان
و شیعیان بدرستیکه هانی و سعید نامه‌های شما را آوردند و بعد از آن رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار از
جانب شما بمن رسید و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامه‌ها نوشته بودید که ما امامی نداریم
بزودی بنزد ما بشتاب که شاید خداوند عالم ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند اینک فرستادم بسوی شما
برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم بن عقیل را اگر او بنویسد که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان
و اشراف و بزرگان شما بر آنچه رسولان و نامه‌ها در آن مبالغه نموده بودید انشاء الله تعالی بسوی شما می‌آیم پس بجان
خود سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسیکه بکتاب خدا حکم کند و در میان مردم بعدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه
بیرون نگذارد و مردم را بدین خدا تعالی مستقیم بدارد والسلام
سید جلیل و نوباوه بوستان کرامت و نجیل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه شهادت آن بزرگوار چون
رسل و رسائل کوفیان متواتر از حد گذشت حضرت امام حسین مسلم بن عقیل را که پسر عم او بود و بفور فضل و علم

و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و شهامت و متانت از سایر کسان ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن
از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبید سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی
متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را به تقوای پروردگار و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف
و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه در بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را به من عرض نما پس مسلم رضی الله
حضرت را وداع کرد و به خانه خود در آمد و اهل و دیار و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه
کوفه شد ایشان راه گم کردند بسبب که بیراهه رفته بودند تا آخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید و آن دو مرد از
شدت عطش هلاک شدند و مسلم با مشقت بسیار خود را به سر آب رسانید و از آنجا نامه به خدمت امام حسین نوشت
و حقیقت حال خود را و مردن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای این سفر این واقعه را
بفال بد گرفتم و نیکو ندانستم اگر مصلحت دانند مرا از این سفر معاف دارید و نامه را به قیس بن مسهر داد که به خدمت
حضرت فرستاد و امام در جواب او نوشتند که گمانم آنست که جبن و ترس ترا مانع شده است که از رفتن استعفا
می نمایی از رفتن این سفر و چون نامه به او رسید روانه شد و در اثنای راه مردی برخورد دید که تیری بر آهویی افکند
و آهو هلاک شد مسلم گفت که ان شاء الله تعالی دشمن خود را خواهیم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطر شریفش از این
آن سفر بشاش نگردید و چون داخل کوفه شد در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم
کوفه از استماع قدوم او اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج به خدمت او می آمدند و او نامه امام حسین را
بر ایشان می خواند و ایشان از استماع آن نامه گریان می شدند و بیعت می کردند تا آنکه به دست مسلم هجده
هزار نفر از اهل کوفه به شرف بیعت امام حسین علیه السلام سرافراز گردیدند پس مسلم نامه به خدمت حضرت نوشت
که تا حال هجده هزار نفر از اهل کوفه در بیعت شما در آمدند و اگر متوجه این صوب گردید مناسب است
و چون تردد شیعیان به خدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معاویه والی کوفه بود بر حقیقت حال
مطلع شد به مسجد در آمد و بر منبر بالا رفت بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت ای بندگان
خدا از خدای تعالی بترسید و به سوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمایید که موجب کشتن مردان و ریختن خون
مسلمانان و نهب و غارت اموال می گردد که با کسی جنگ نکنم تا با من جنگ نکند و در مقام جنگ در نمی آیم و به تهمت

به تهمت و گمان کسی را عقوبت نمکنم ولیکن اگر خروج نمائید و در برابر من بایستید و بی‌باکی نمائید و بیعت خلیفه خود
را بشکنید پس بخدائی که بتیغ کین از نیام انتقام بکشم و تا دسته شمشیر در دست منست خود را از محاربه و دفع
شما معاف نمیدارم و هرچند یاری از شما یاری من نکنند و امیدوارم که حق‌شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند
پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه حضرمی که از بنی امیه بود برخاست و گفت اینگونه سخن که از تو ناشی شد دفع شری
نمیکند و این کلام مردم ضعیف و بی‌باور است گفت اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است
از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد و عبدالله بن مسلم بیزید نامه نوشت و در نامه درج نمود
که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بکوفه بحکومت
بفرست که در امور شما کار تو انجام نماید زیرا که نعمان بن بشیر تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید
و عمر بن سعد و دیگران نیز چنین نامه‌ها باو نوشتند و چون یزید بمضامین نامه‌ها اطلاع یافت سرجون را
طلبید و با او در این باب مشورت کرد سرجون گفت که من مصلحت در آن میدانم که عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه را
والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را در آن دیار بغیر از تدبیر آن بدترین اشرار کسی فرو نمی‌تواند نشانید
چون یزید با این مرد پلید کلفتی داشت اول قبول این رای ننمود سرجون گفت تو چه اعتقاد داری اگر معاویه
زنده شود گفت رای او را در باب متابعت میدانم سرجون رقم معاویه را بیرون آورد که امارت کوفه با اضافه
امارت بصره برای آن لعین مقرر کرده بود و چون یزید رقیم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را برای
او بنویسند و نامه بعبیدالله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته‌اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه
شده و لشکر برای امام حسین ع جمع میکند چون نامه‌ام را بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور بود
بدست آور و او را بقتل رسان یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داد و برای
عبیدالله فرستاد و چون در بصره نامه یزید بآن پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید که امام حسین [illegible]
جواب عراقین تعلیق نموده بود نامه‌ها باشراف بصره نوشته بود مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی
و امثال ایشان از عظمای آن دیار و ایشان را بنصرت و یاری خود دعوت کرده بود چون یزید بن مسعود بمطالعه نامه نامی
امامت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد و گفت چه گونه دیدید حسب و نسب من در میان

در میان شما مخالفت و تدبیر را چگونه می‌دانید پس بهم آورد العلواحف و بنی و استقامت در دستانی کردند و گفتند که
که تو پشت و پناه مائی و سر ما و مقتدای مائی یزید بن مسعود گفت شما را از برای امری جمع کرده‌ام که با شما مشورت نمایم
و از شما یاری در آن امر طلبم گفتند آنچه صلاح دانی بیان کن و هر چه امر فرمائی اطاعت تمام کنیم گفت معویه فوت
شد و مرد و درگاه او چور و طغیان شکسته شد و ارکان ظلم و تعدی آن از هم ریخته و یزید پلید شراب‌خوار
بدکار دعوی خلافت آغاز کرده است و با علم و بردباری بی‌خبر است و حسین بن علی که صاحب نسب جلیل و رتبه
جلیل و دریای علم او بی‌پایان و فضایل و کمالاتش از حد احصا بیرون است بالنسبه او سزاوارتر است و
معدن نبوت و رسالت و علم و حکمت و رأفت و رحمت و قوت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که
از بیعت و معاونت او تقاعد نماید به مذلت دنیا و عذاب الیم عقبی ابتلا گردد اول بنی حنظله اظهار اطاعت
و انقیاد نمودند بعد از آن بنی تمیم اظهار رضا و خوشنودی کردند و بنی سعد گفتند که ما در این باب تفکر نموده
آنچه رای ما بر آن قرار گیرد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه به خدمت آن حضرت نوشت و اظهار
فرمانبرداری و اطاعت و جان‌نثاری نمود و نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را به طاعت و انقیاد
شما مایل گردانیدم و همگی منتظر قدوم شریف‌اند و کمر اطاعت بر میان بسته‌اند هرگاه با تجمل و سپه
تشریف آورند و در جان‌نثاری مقدم شریف تو مفتخریم و متابعت ترا بر خود لازم می‌شماریم و چون
نامه او به نظر شریف امام رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز هول ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت
ترا رهائی دهد از قضا روز دیگر او خواست با لشکر خود متوجه نصرت آن حضرت گردد خبر شهادت آن سرور
بزرگوار را شنید و اما منذر بن جارود نامه را به عبیدالله بن زیاد داد از بیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد که او را برانگیخته باشد
برای امتحان او از طرف پسر زیاد لعین فرستاده آن حضرت را گرفت و بردار کشید و بر منبر برآمد و اهل بصره را
تهدید و وعید بسیار فرمود و روز دیگر متوجه کوفه شد و چون اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم
بودند در شب ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آن حضرت است فوج فوج به استقبال او می‌شتافتند و سلام
می‌کردند و می‌گفتند که خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی می‌کردند چون آن ملعون دهان
گشاد و خود را شناسانید و آن ملعون از سخنان او متفرق گردیدند تا آنکه مسلم بن عمرو باهلی بانگ زد

بانگ زد که ای مردم بنوید که ابن عبدالله بن زیاد است چون مردم دانستند که ابن زیاد است که ملعون است پراکنده
شدند و او به قصر الاماره کوفه رسید و در را بستند نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین است بر بالای قصر برآمد و گفت ترا بخدا
سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نشوی که آنچه بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله نیامده
ایم چون ابن زیاد این سخنان شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخت و در را گشاد و
نعمان و مردم از آمدن او خائف گردیدند و پراکنده شدند و چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه
جمع شوند و چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده
و مرا امر کرده که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تهدید نمایم از مخالفت خلیفه و عقوبت
او حذر نمایید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که نام غریبانی که
در محله و قبیله خود که باشند و در مقام خلاف و نفاق ایستاده باشند نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمایید و هر که از
نوشتن کوتاهی کند و نام یکی را پنهان دارد و مرا بر حال او مطلع نگردانیده باشد خون و مال شما بر من حلال خواهد بود
چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رضی الله عنه رسید خائف گردید و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن
عروه پنهان شد و شیعیان پنهان در خدمت او میرفتند و با او بیعت کردند و از هر که بیعت میگرفت او را
سوگند میداد که افشای راز او ننماید بیعت را از مخالفان پنهان دارد و این مشهور است و بعضی دیگران روایت کرده اند
که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد در خانه سالم بن مسیب نزول فرمود و زیاده از ده هزار کس با او بیعت
کردند و چون در میان شب بخانه هانی انتقال نمود در میان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنج هزار کس
با او بیعت کردند و خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت که تعجیل مکن و شریک بن اعور و جمعی با ابن زیاد
از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرد بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبیدالله
بعیادت من خواهد آمد و چون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو
آنست که آب طلب کنم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد شریک آب طلبید و مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع آمد و گفت
نمیخواهم که او در خانه من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل خانه هانی او را مانع شد و بروایت دیگر مسلم گفت نخواستم که بمکر و غدر
او را بکشم زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی کرده است از کشتن ناگهانی چون ابن زیاد از نزد مسلم بیرون رفت شریک بن اعور گفت که

او همیکرد ابن زیاد و از پنهان شدن مسلم مهموم گردید و حیرت او بیرون رفت و از بعضی خود استفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد پس غلامی
داشت معقل نام او را طلبید و سه هزار درهم با او داد و او را طلبید که مسلم را بجو و گفت بگرد در میان شیعیان او و هر یک
از ایشان را که بیابی اظهار محبت و ولایت اهل بیت بکن و این زر را با او بده و بگو که این زر را نذر کرده‌ام که صرف
مقاتله دشمنان اهل بیت نمایم و این زر را بامام رسان بده و طرح آشنائی بیفکن و مکر و ریا با ایشان را
ملاقات کن شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی معقل بمسجد درآمد و عابد و مسلمانان در احوال و آوار فارغ شد گرست
تا نگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند این مرد برای امام حسین ع از مردم بیعت میگیرد و چون این را
شنید نزدیک مسلم بن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد پس نزدیک او رفت و گفت که من مردی از
شام و حق تعالی بمن منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت ص و دوستان ایشان را دوست میدارم
و در ضمن این سخنان آب خشکی گریه میکرد و مبالغه در اظهار محبت مینمود و گفت که شنیده‌ام که یکی از اهل مدینه باین
شهر آمده است و برای فرزند رسول خدا ص از این مردم بیعت میگیرد و از ترس منافقان پنهان است سه
هزار درهم برای او سفید را دارم که مرا رهنمائی کنند که باو برسم و دیروقت در مسجد منتظر بودم در کار
خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو راه میکردند باین سبب
نزد تو آمده‌ام که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملاقات مشرف گردانی و امیدوارم که مرا از این شرف
محروم نگردانی که من از محبان ایشانم اگر خواهی اول بیعت از من بگیر و بعد مرا بخدمت او ببر ابن عوسجه از
سخنان او بازی خورده گفت خدا را حمد میکنم برای که دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از دیدن
تو شاد شدم ولیکن آزرده شدم از آنکه مردم بر احوال تو مطلع گردیدند از آن ملعون گفت از زد فضا میباشی
که آنچه برای شما میشود خیر است ولیکن بزودی از من بیعت بگیر که میخواهم داخل بیعت امام گردم آن ساده لوح
کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت و پیمانهای مغلظه از عهد گرفت که در مقام خیرخواهی
باشد و افشای این راز ننماید پس چند روز در خانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه او بر او اعتماد کرد و او را
بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر احوال
شیعیان مطلع گردید و این خبرها را خبر میداد و چون ها را ابن زیاد و متوهم بود و پنهانی مجلس آن ملعون حاضر میشدند و در این زمان

خبر بابن زیاد رسید که چرا هانی بنزد تو حاضر نمی‌شود گفتند که او بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانه خود می‌نشیند
پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو در خانه هانی بود و ابن زیاد فرستاد و بنزد
هانی گفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما در آید زیرا که او از رؤسای عرب است نمیخواهم که میان من و او غبار کدورتی باشد
مرتفع گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را یاری داده بمجلس ابن زیاد آوردند و هانی در راه اسما را گفت که از این ملعون
خائفم و دستان او را تسلی میدادند که او دیگر از تو در خاطر ندارد و چون نظر ابن زیاد بر هانی افتاد گفت بپای خود بمحل
قصاص آمد و چون داخل مجلس شد شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود برپا کرده و با ایشان در مقام خیانت
در آمده و مسلم را در خانه خود جا داده و شمشیر و اسلحه برای او جمع میکنی هانی انکار کرد ابن زیاد معقل را طلبید چون
نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس بوده است و آن نقش را بر حقایق اسرار ایشان مطلع گردانیده است
دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاوردم و نطلبیدم بخانه من آمده و از من نتوانستم که او را
بیرون کنم سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه بیرون کنم و باز بنزد تو بیایم و اگر خواهی گروی
میدهم که بنزد تو باز آیم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو برندارم تا او را بنزد من حاضر گردانی هانی
گفت بخدا سوگند که این نخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری ابن زیاد
مبالغه میکرد و هانی ابا میکرد و مضایقه می‌نمود در میان آن گفتگو سخن در میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو
باهلی برخاست و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم و دست او را گرفت و بکنجی برد و
گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را ببلا میفکن میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت خویشی است
و او را نخواهند کشت تو مسلم را باینها بده و خود را از بلا رهایی بده گفت بخدا سوگند که این ننگ بر خود نمی‌پسندم
که مهمان خود را بدست خود بدشمن بدهم با آنکه صحیح و سالم باشم و چون اعوانی و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر یاوری نداشته
باشم تا کشته نشوم مسلم را با او ندهم چون ابن زیاد این را شنید هانی را بنزد خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر او را
مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت اگر اراده این امر نمائی شمشیرهای آل مذحج احاطه کننده تو شود و آتش حرب
مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو مرا باین سخنان میترسانی پس چوبی که در دست داشت برد و بینی او بیازرد تا آنکه
چوب شکست و خون بر ریش و سینه او جاری شد پس هانی دست برد قایم شمشیر یکی از غلامان بگیرد ابن زیاد بانگ بر غلامان خود زد

که او را بگیرند و در خانه افگندند و در بروی او بستند چون حسان بن اسما این حالت را مشاهده کرد گفت تو ما را
فرستادی که این مرد را بیاوریم و چون حاضر شد او را امان دادیم اکنون با او غدر میکنی ابن زیاد بانگ بر او زد و
دشنام داد و گفت که او را بزنید و او را زدند و در کناری نشاندند و در این حال محمد بن اشعث گفت که ما از
امیر راضی ایم و آنچه او میکند ما را ... پس خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و
دار الاماره آن لعین را احاطه کردند و فریاد برزدند که منم عمرو بن حجاج و اینک سواران قبیله مذحج جمع شده اند و طلب
خون هانی میکنند که گمان میبرند او را کشته اند ... ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم شد
و شریح قاضی را گفت که برو هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح نزد هانی رفت و دید که
خون از روی او جاری است و میگوید کجایند قبیله من ... برادران من ... ایشان ... از
سر این ملعون نجات دهند ... شریح بیرون آمد و ... صدا از در ... و ...
چون اهل قبیله او شنیدند که او زنده است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد درآمد با اشراف خود و
اشراف کوفه بر منبر برآمد و مردم را از تفرقه و مخالفت ترسانید و مطیعان را به بخشش و نوازش امیدوار
گردانید و همین حال جمعی بمسجد دویدند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب
گردید و از منبر فرود آمد و خود را بدار الاماره افگند و درها را بست و عبدالله بن حازم
روایت کرده است که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح گردانیدند و امر بحبس او کرد چون آن
حالت مشاهده کردم نزد مسلم آمدم و قصه را بر او نقل کردم چون اصحاب [illegible] در خانها جمع شده
بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند و شعار ... که ندا کنند که یا منصور امت
و چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند ... جمع شدند و مسلم بیرون آمد و ... کندی
... داد و ... و مسجدها و بازارها پر شدند از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد ...
... در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاران او که ... بیرون ... گفتند که نزد او روند ...
اصحاب مسلم قصر الملعون را در میان گرفتند و سنگ می انداختند و دشنام میدادند ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت که
تو بیرون رو و هر که اطاعت تو نماید در قبیله مذحج و مردم ... بترسان که ... از حرب باز مانند و ... معاونت

در معاونت مسلم سست کنند و بعد از او محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بلند

و ندا کنند که هر که در تحت این رایت در آید جان و مال و عرض او در امان باشد و همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار

بن ابجر و شمر ذی الجوشن را برای این کار فرستاد و محمد بن اشعث علم امان بلند کرد و جمعی بسیار از

[illegible] جمع شدند و آن گروه دیگر نیز بسیاری از مردم را فریب داد و از رفاقت مسلم پشیمان گردیدند و جمعیت آن حضرت

متفرق شدند تا آنکه بهر دو سیاه ... [illegible] ... آوردند و از راه عقب قصر به دار الاماره در آوردند و چون آن ملعون

[illegible] و خود ... برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و این ... 

[illegible] کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمده و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید

پیش از آنکه لشکرهای شام میرسد و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است

که عطای شما را از یزید بگیرد و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر شما متفرق نشوید

لشکر شام مردان شما را بقتل آورند و ... [illegible] کار را بکشند و زنان و فرزندان شما را اسیر

نمایند و عطاهای شما ... چون اهل شام ... کنند مردم از استماع این سخنان متفرق شدند تا آنکه

چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بود و چون این حالت را دید ... [illegible] ... داخل مسجد شد

و نماز شام ادا کرد چون از نماز فارغ شد ده نفر باو ... بودند و چون از مسجد بیرون آمد هیچکس باو

نمانده بود ... [illegible] ... متحیر گردید ... راه رفت تا بدر خانه طوعه رسید و آن کنیز اشعث

بن قیس بود و او را آزاد کرده بود ... [illegible] ... 

و طوعه در در خانه خود نشسته بود ... مسلم گفت ای امة الله ... طوعه رفت و شربت

آبی برای او آورد و چون مسلم آب تناول نمود ... طوعه گفت ... 

[illegible] ... در این شهر خانه و خویش و یاری نیست و ...

راه بجائی نمیبرم اگر مرا پناه دهی ... که در روز قیامت ... باشد حضرت رسول

ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل این قوم مرا فریب دادند ... و یاری خود

کردند و از دوستان ... و ... آزار ... برداشتند و مرا تنها گذاشتند

چون طوعه مسلم را آشنا ساخت او را بخانه در آورد و بحجره نیکوتر از او فرش کرد و طعامی پیش او آورد و در آن حال
بلال پسر آن زن بخانه در آمد و چون دید که مادرش بآن حجره بسیار آمد و رفت دارد از سبب آن حال سؤال نمود مادر صورت
راز و پنهان داشت و چون الحاح و زجر کرد راز را طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را باو گفت و اما ابن زیاد لعین
چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیدند در همان شب بمسجد در آمد و بر منبر بر آمد و منادیان او در کوچه ندا کردند
که هر که از بزرگان و روشناسان کوفه و سرهنگ در کوفه حاضر نبود خون او بدر است پس در اندک وقتی مسجد
از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کرد و گفت ای مردم بدانید که مسلم بن عقیل جاهل نادان خلاف کرد و او اکنون گریخته است هر کس که
مسلم در خانه او پیدا شود و مرا خبر نداده باشد جان او و مالش بر من حلال است و هر که او را بیاورد دیت او را
بانعام داد از این فصل تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر بزیر آمد و بقصر داخل شد و لشکر پاسبان خود را فرستاد که
در وازهای شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن تمیم را فرستاد که در کوچها تفحص
تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مسجد نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش
بسیار نمود و در آن وقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد بن اشعث
داد و آن ملعون بپدر خود گفت و در وقتی که او پهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید
بمحمد گفت که از قبیله قیس [illegible] همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون صدای پای اسبان را شنید
و دانست که بطلب او آمده‌اند گفت انا لله و انا الیه راجعون آنگاه شمشیر خود را برداشت و از حجره بیرون آمد
چون نظرش بر آن فوج اعدا افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله کرد و جمعی از ایشان را بخاک
انداخت و بهر طرف که رو آورد از پیش او می‌گریختند تا آنکه هر چند حمله کرد جهل و یک نفر را بجهنم
واصل کرد و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجا بمرتبه بود که مردی را بیک دست می‌گرفت و بر بام
بلند می‌افکند و آن منافقان [illegible] اعتقاد و چون از محاربه او
عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او می‌زدند و آتش بر سر و روی او [illegible] می‌انداختند
چون آن سید مظلوم این حالت را مشاهده نمود از حیات خود نا امید گردید با شمشیر کشیده در میان کوچه
حمله کرد و جمعی را از ایشان [illegible] و چون ابن اشعث دید که با او تا دست بر نمی‌توانند آمد گفت ای مسلم

گفت ای مسلم چرا خود را میکشی من ترا امان میدهم و منزلت پیش ابن زیاد خبیرم و او اراده قتل تو ندارد و مسلم گفت
کوفیان را اعتباری نمی شاید و از منافقان نباید دین و وفا نمی آید و چون آن تشنگی شبیه از کثرت مقاتله اعدا و جراحات
منکر مانده شده و ضعف بر او غالب گردیده ساعتی پشت بر دیوار داد و چون ابن اشعث باز دیگر امان
بر او عرض کرد ناچار تن با مان در داد با آنکه میدانست که کلام آن بی دینان را فروغی نیست با ابن اشعث گفت
آیا مرا امان گفت بلی پس مسلم ابن اشعث خطاب کرده گفت آیا مرا امان داده اید گفتند بلی پس دست از محاربه کردن
برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت و راضی شد و بروایت ابن طاوس هرچند امان عرض کردند قبول
نکرد و بر مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب درآمد و نیزه بر پشت او زد
که بر رو افتاد و آن گروه بر او هجوم آوردند و او را دستگیر کردند ابن اشعث [illegible] گفت که مسلم را بر استر
سوار کردند و سلاح از او گرفتند در آن حال امید از زندگی برکشید و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت
انا لله و انا الیه راجعون عبیدالله پسر عباس سلمی بر او گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگ که تو در
نظر داری این گریه در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت گریه من بر حال خود نیست میگریم بر حال امام حسین با
و اصحاب او میگریم که بفریب این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده اند و رو باینجانب آورده اند
نمیدانم که بر سر ایشان چه خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که امان شما اعتمادی ندارد و مرا
خواهند کشت التماسی دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی امام حسین که او بمکر کوفیان و اعدای دروغ
ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال پسر عم غریب خود مطلع گردد و زنهار که میدانم وارد [illegible] نزد امام متوجه این
جانب گردد با او بگوید که پسر عمت [illegible] فدای تو باد گرد [illegible] ایشان اسیر شده [illegible] و اهل
کوفه همان گروه اند که پدرت از دست ایشان آرزوی مرگ میکرد تا از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث قبول [illegible]
این امر کرد و مسلم را بدر قصر ابن زیاد آوردند و اول او عرض آن ولد الزنا کرد ابن زیاد گفت ترا با جای
حکایت [illegible] که او را امان بدهی [illegible] و چون الغرض [illegible] مسلم را بدر قصر آن ولد الزنا باز داشتند
تشنگی بر او غالب شد اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت [illegible]
[illegible] بسید مسلم بن عمرو [illegible] گفت که یک قطره آب نخواهی چشید تا حمیم جحیم را بیاشامی مسلم گفت

ما دوست در قراقاقو نشنید ای سنگین دل جفاکار دوزخی معاون کفار ابنهر تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود
در جحیم پس از غایت ضعف و تشنگی پشت بر دیوار تکیه زد و چون عمرو بن الحریث این حالت را از آن سید بزرگوار
مشاهده کرد بغلام خود گفت که قدحی آب سرد او بیار چون خواست که بیاشامد قدح پر از خون شد و آن را
ریخت و آب دیگر طلبید و آن نیز خونی شد و در مرتبه سوم خواست که بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت
گفت الحمد لله گویا مقدر نشده است از دنیا آب بیاشامم در این حال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید چون بمجلس
آن لعین داخل شد مسلم سلام نکرد ملازمان ابن زیاد گفتند که چرا بر امیر سلام نکردی گفت اگر مرا خواهد کشت اگر
او را سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت سلام او را بسیار خواهم کرد ابن زیاد گفت البته ترا خواهم کشت چه سلام
بکنی چه نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشتی بدتر از تو بهتر از تو و پدرش کشته است ابن زیاد در خشم شد و زبان بگشاد
خود را ناسزا گفت و گفت ای عاق و ای پراکنده کننده این اتفاق بر امام خود خروج کرده و جمعیت مسلمانان
را پراکنده کرده جمعیت مبدل گردانیده و آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معویه و پسر او
یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند تو و پدر تو که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف
بود نایره فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروخته و من امیدوارم که سعادت شهادت دریابم و در دست بدترین خلق
خدا مرا با کرام خود ملحق گرداند و آمدن من در این شهر از برای آن بود که اهل این دیار بمن نوشتند که تو و پدر تو
بدعتها در دین خدا احداث کرده اید و نیکان را هلاک نموده بگناه کشته اید و اعمال کسری و قیصر را در میان خلق
داشته اید خدا حکم کند میان ما و شما بحق و راستی او بهترین حکم کنندگانست ابن زیاد گفت که خدا شما را
از اهل این امر ندانست مسلم گفت که از ما سزاوارتر است با امامت و خلافت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت
راضی شدیم بحکم خدا در میان ما و شما و ستمهای بسیار در میان ایشان گذشت آن ملعون ناسزا بسیار گفت
از شیر و امام حسین و عقیل گفت پس مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که تا یکی از حاضران را وصی خود گردانم
که وصیتهای من بعمل آورد ابن زیاد گفت نگاه کن هر که خواهی مسلم رو بعمر بن سعد نمود و گفت میان من و تو
قرابتی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون از بیم ابن زیاد گوش بحرف او نداد ابن زیاد گفت با تو
قرابت دارد رو مگردان از قبول وصیت او و امتناع منما عمر چون از ابن زیاد دستور یافت دست مسلم را گرفت

مسلم را گرفت و بکنار قصر برد مسلم گفت مرا وصیت اول آنست و وصیت دوم آنست که چون مرا بقتل آورید
بدن مرا از ابن زیاد رخصت گرفته دفن نمائی و وصیت سوم آنکه با امام حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند
و بیعت ترا یاری نکردند به وعده‌های ایشان اعتماد مکن و بازگرد صواب همان است ابن زیاد چون وصیتها را شنید گفت
ما را با مال او کار نیست هرچه گفته است چنان کنید و ما چون او را بقتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نکنیم
و امام حسین اگر اراده ما نکند ما نیز قصد او نکنیم پس ابن زیاد بعضی بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آن
روز بر سر او ضربتی زده بود گفت مسلم را ببر بر بام قصر و او را گردن بزن و سرش را با کشته از قصر بزیر انداز مسلم
گفت اگر در اولاد زیاد کسی می‌بود و میان من و تو قرابتی می‌بود امر بقتل من نمی‌کرد پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را
گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه بعد از آن مضطرب اگر تمجید و ثنا و تکبیر و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید
انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و با حق تعالی بزبان مناجات میگفت خداوندا تو حکم کن
میان ما و گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و ما را خوار نمودند چون آن بعضی بد کردار آن
زبده ابرار را ببام قصر بر آورد و بدرجه شهادت بکام آن سعادتمند رسانید و بدن نازنینش را از
بام قصر بزیر افکند و خود ... بنزد ابن زیاد و بعضی از ابن زیاد گفت سبب تغیر تو چیست گفت چون مسلم را
بقتل آوردم مردی سیاه مهیب را دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتهای خود را بدندان میگزید و
بروایتی دیگر چشمش از رسیدن این نحو بدیده گردید و دهنش خشک شد چون خبر به ابن زیاد رسید او را
طلبید و بعد از استعلام حال آن شقی تبسم کرد و گفت چون ... بر خلاف عادت کار نیکی
... و خیالی در نظر تو در آمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد و چون اراده
قتل مسلم کرد صورت حضرت رسول را دید ... و در ساعت بجهنم واصل شد پس ابن
زیاد شامی ملعون را فرستاد که کار او را بپردازد و چون مسلم بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلبید و هرچند
محمد بن اشعث و دیگران شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد و بعد ابن زیاد او را از قصر بیرون
آورد و ضربتی بر او زد و او از ... گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک ضربت دیگر
بسوی خدا است خداوندا مرا ببر بسوی رحمت و خوشنودی خود پس ضربت دیگر زد و او را برحمت الهی

واصل گردانند و ابن زیاد سر مسلم و هانی را با هانی بن حبه و زبیر بن اروح داد و نزد یزید پلید فرستاد و نامه در
احوال مسلم و هانی را در آن درج کرده فرستاد و چون نامه و سرها بآن پلید رسید شاد شد و فرمود که سرها را
بر دروازه دمشق آویختند و در جواب نامه ابن زیاد را فرستاد و او را خوشحالی بسیار نمود و نوشت که شنیده‌ام که
حسین متوجه عراق گردیده است باید که راه‌ها را ضبط نمائی و در طلب او با تفتیش بر او سعی بلیغ بعمل آوری و به تهمت و گمان
مردم را به قتل رسانی و آنچه هر روز سانح شود به من بنویسی والسلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه
بود و شهادت با سعادت او در روز عرفه واقع شد [illegible] در بیان نزول امام مظلوم به سوی
عراق و آنچه از اهل کفر و نفاق بآن امام آفاق رسید شیخ مفید و سید ابن طاوس و شیخ ابن نما روایت کرده‌اند محمد بن
ابی طالب در بیان این قضیه جانسوز و واقعه عالم غم اندوز که جان قدسیان را مجروح و دلهای مقربان را
مقروح گردانیده چنین ایراد نموده‌اند که چون حضرت سید الشهدا در سیوم ماه شعبان سال شصتم هجرت
از آسیب بیعت آن لعین ملک معظم را به نور قدوم خود منور گردانید و در بقیه آن ماه و ماه مبارک رمضان
و شوال و ذی القعده در آن بلده محترمه به عبادت حق تعالی قیام می‌نمود و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز
و بصره و سایر بلاد نزد آن حضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه در آمد آن حضرت احرام حج بستند و چون یزید پلید
جمعی را به بهانه حج کردن فرستاده بود که آن حضرت را گرفته بنزد او برند یا به قتل آورند حضرت احرام حج را به عمره
عدول نمودند و اعمال عمره را به تعجیل آورده محل شده متوجه گردیدند و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق
منقول است که چون آن حضرت دید که نخواهند گذاشت که حج را اتمام کند احرام به عمره مفرده بست و عمره را
به اتمام رسانید و در روز هشتم ماه ذی الحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته‌اند که در روز عرفه بیرون رفت
و سید ابن طاوس روایت کرده است که در روز سیوم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم شهید شده
بود و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق فرمود خطبه ادا نمود و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود
بر سید انبیا فرمود که آنچه حق تعالی مقدر کرده بعمل می‌آید و حول و قوت نیست مگر او را و به تحقیق که مرگ را
مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم گردانیده‌اند و چه بسیار خواهانم و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده‌ام
مانند اشتیاق یعقوب به سوی یوسف و برای قتل من حق تعالی مصرعی اختیار کرده است که بزودی

ریزه بودی با ملکان خواهم رسید و گویا می بینم که وحوش بیابان اعضای مرا پاره پاره خواهند در صحرای کربلا و چاره نیست
از روزی که قلم بر آن رفته است خشنودی الهی خشنودی ما اهل بیت است بر بلاهای او صبر میکنیم
تا عطا کند ما را اجر صابران جدا نمی شود از رسول خدا پاره تن او و در حظیرهٔ قدس نزد حضرت رسول
جمع خواهند کرد تا دیده اورا روشن خواهند کرد و وعده های خود را بعمل خواهد آورد پس هر که را اراده
شهادت باشد و خواهد که جان را در راه نصرت ما در باز د و بسعادت ابدی فایز گردد با ما رفیق شود و فردا
روانه ایم انشاء الله تعالی و دیگر روایت کرده اند از زراره بن حال که گفت بخدمت حضرت امام حسین رسیدم سه روز
قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق و بعرض رسانیدم که مردم کوفه دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت
بدست مبارک اشاره بجانب آسمان کرد ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد و افواج ملایکه
نازل شدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیدانست حضرت فرمود اگر نه آرزوی سعادت شهادت و
شوق ملاقات حضرت رسول الله و رتبهٔ عقبی می بود هر آینه با این لشکرها با ایشان جهاد میکردم
ولیکن میدانم که قتلگاه من و اهل و اصحاب من در آنجا شهید خواهند شد و از فرزندان من بغیر از زین العابدین کسی
از قتل رهائی نخواهد یافت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که در شبی که سید الشهدا
در صبح آن متوجه کوفه گردید محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را
نسبت به برادر و پدر خود و می ترسم که با تو غدر کنند اگر در مکه باشی در حرم خدا عزیز و مکرم خواهی
بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که می ترسم که یزید مرا در مکه شهید گرداند و هتک حرمت
ملک بسبب من شود محمد گفت پس بجانب یمن برو و یا متوجه بادیه شو که بر تو دست نیابند حضرت فرمود
فکر در این باب میکنم چون هنگام سحر شد فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید بیتابانه آمد و مهار
مهار ناقه برادر خود را گرفت و گفت ای برادر وعده کردی که در این امر اندیشه کنی چرا با این سرعت
متوجه سفر گردیدی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسول الله بنزد من آمد فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی
میخواهد که ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون گفت هرگاه تو با این حال بیرون میروی زنان را
چرا با خود میبری حضرت فرمود که حق تعالی خواسته است که ایشان را اسیر ببیند محمد حنفیه با دیده گریان وداع
آنحضرت نمود

آن امام عالمیان را وداع کرده برگشت و بعد از آن عبدالله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه در تخلف و ترک آن
سفر محنت اثر کرد حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امری فرموده که مخالفت امر آنحضرت نمی‌توانم کرد پس ابن عباس
بیرون آمد و میگریست و فریاد و احسیناه برکشید و در احادیث معتبره از امام محمد باقر و حضرت صادق علیهما السلام منقول است
که امام حسین علیه السلام اراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبدالله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفت گفت اراده کرده در موسم حج از این
سفر نمودن آنحضرت فرمود نمیخواهم که برای من حرمت کعبه برطرف شود هرچند از حرم دورتر باشم و کشته شوم
مرا خوشتر می‌آید از آنکه نزدیک تر باشم چون در کنار مسجد الحرام مدفون گردم بهتر است و از برای من بهتر از آنکه
در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت با عمار [illegible] کرا و در مکه کشته خواهد شد حرمت کعبه باطل
خواهد شد یا عمر نمی‌فهمید یا تجاهل می‌نمود و آخر چنان شد که بعد از حجاج بر سر او خراب کرد و از امام محمد باقر علیه السلام
که چون حضرت سید الشهداء متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت
رسانید و پرسید که یابن رسول الله کجا می‌روی فرمود که بجانب عراق می‌روم ابن عمر گفت از این برگرد و بحرم
جد خود برگرد آنکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبدالله بگشا آن موضع که حضرت
خود را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مکرر می‌بوسید حضرت ناف مشرف خود را گشود و ابن عمر سه مرتبه آن موضع را
بوسید و گریست و گفت ترا بخدا می‌سپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت
فرمود که مگر نمیدانی که از خواری دنیا نزد حق تعالی است که سر یحیی بن زکریا را برای زن زناکاری از بنی
اسرائیل بهدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید
میکردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شری می‌بودند چنانکه گویا هیچ کار نکرده بودند و حق تعالی تعجیل
نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی بشدیدترین عقوبات خود مبتلا گردانید پس از
خدا بترس ای ابو عبدالرحمن و یاری ما را ترک مکن و شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت نموده اند که در سال شصتم
از هجرت مادر خود را بحج می‌بردم چون داخل حرم شدم دیدم که امام حسین علیه السلام از حرم بیرون می‌رود چون
داشتم بخدمتش شتافتم و سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصد خود برساند و بر آوردن مطالب
بر مراد حاجات گرداند پدر و مادرم فدایت ای یابن رسول الله چه سبب شد که تعجیل نمودی و دست از ادای مناسک حج

از مکه بیرون آمده‌ای حضرت فرمود که اگر تعجیل نمی‌کردم مرا می‌گرفتند پس حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال کرد عرض کردم که دلهای
ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است آنچه خدا خواهد می‌کند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست
گفتی از خداست امر کیفیت قدرت و توانائی او هست و هر روز در هر ساعتی خدا را تقدیری هست در امور عباد و تدبیرات
اگر قضای خدا نازل شود بآنچه محبوب ماست پس خدا را حمد می‌کنیم بر نعمتهای او و یاری می‌جوئیم و توفیق می‌طلبیم بر شکر او
و اگر قضا برخلاف امید ما جاری گردد کسی که نیت او حق تعالی باشد و سیرت او در پرهیزکاری ثابت باشد
از بلاهای دنیا پروا ندارد و گفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلب خود برساند و از آنچه حذر می‌نمائی برکنار گرداند
پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و آن حضرت را وداع نمودم پس عمرو بن العاص برادر خود یحیی
فرستاد و آنحضرت را از رفتن مانع شود دست برداشتند و روانه شدند چون آنحضرت بتنعیم رسیدند قافله از یمن
می‌آمد و هدیه چند والی یمن برای یزید فرستاده حضرت بارهای آن را گرفت و فرمود که امام زمان با شما است
تصرف نمود و با شترداران گفت که هر که با ما بیاید بعراق و ابدالکرایه او را تمام می‌دهیم و با او احسان می‌کنیم
و هر که نخواهد او را جبر نمی‌کنیم بعضی شترداران شتران خود را با اصحاب آنحضرت بکرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند
و بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آن حضرت بعراق بعبدالله بن جعفر طیار شوهر عمه آنحضرت رسید پسران خود محمد و عون را
فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در این سفر ننماید
و نوشت که امروز زینت پناه مومنان و مونس بیچارگان شیعیان و مشهور به هدایت یافتگان توئی و چون تو از میان
ما بروی اهل بیت مستاصل می‌شوند و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و اینک از عقب خود من هم می‌رسم چون نامه
و پسران را روانه کرد بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آن حضرت را
امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد عبدالله
بن جعفر با یحیی همراه شد و چون بخدمت حضرت رسیدند چندانکه مبالغه در مراجعت نمودند سود نبخشید
و فرمود که من حضرت رسول را در خواب دیده‌ام و مرا امری فرموده است و از فرمان او تجاوز نمی‌نمایم گفتند چه
خواب دیده فرمود که نمی‌گویم این را تا بروز ظاهر خواهد شد چون عبدالله بن جعفر از معاودت آنحضرت نا امید گردید
پسران خود را همراه کرد و با دیده اشکبار و دل افگار برگشت و از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که چون آنحضرت

بثعلبیه رسید بشیر بن غالب بآنحضرت رسید و گفت یا ابن رسول الله خبر ده مرا از تفسیر این آیه یوم ندعو کل اناس
بامامهم یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی را از مردم با امام ایشان حضرت فرمود که امامی است که مردم را بهدایت
خوانده و اجابت او نموده اند و امامی است که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده اند و هر یک را
با پیشوایان خود میطلبند اول بسوی بهشت میبرند ثانی را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است که فریق فی الجنة و فریق
فی السعیر یعنی گروهی در بهشت اند و گروهی در آتش افروخته جهنم و در روایت دیگر حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید
او گفت سیر پرسش دیگران دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است حضرت فرمود که
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت
آنحضرت آمد و سلام کرد حضرت فرمود که از اهل کدام بلادی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه بنزد من
می آمدی اثر پای جبرئیل را در خانه خود بتو مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی را بجد من میرسانید
آیا چشمه آب حیوان علم و حکمت در خانه ما است و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این نمیتواند شد
بود و از حضرت امام زین العابدین مرویست که چون حضرت سید الشهداء بر سر آب ثعلبیه نزول نمودند
در آن جا قیلوله فرمودند و گریان از خواب بیدار شدند حضرت علی اکبر از آنحضرت پرسید که شما را چه سبب گریان
شدید حضرت فرمود که ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در آن دروغ نمیباشد در این وقت در خواب
دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما تعجیل مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت تعجیل میکند آن امامزاده معظم گفت
ای پدر عالیمقدار آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند
یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم حضرت
فرمود که خدا ترا جزا دهد ای بهترین فرزندان نیکوکار پس از آن موضع بار کردند و در زباله نزول نمودند و در آن
منزل مردی از اهل کوفه که او را ابوهره میگفتند بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چه باعث شد که از
از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابوهره بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم
و عرضم را بد گفتند صبر کردم و خون مرا خواستند که بریزند گریختم بخدا سوگند که این گروه طاغی باغی مرا شهید خواهند کرد
و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و مسلط خواهد گردانید کسی را بر ایشان که ذلیلتر

که خود بیش تر گردانیده اند اکنون سابقه زنی فرمان خواهد آمد ایشان بود و بروایت دیگر فرمود که اهل کوفه نامه‌ها بمن نوشته‌اند و مرا طلبیده‌اند
و من ناچار قبول خواهم نمود و حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که شمشیر جور و ستم و لباس مذلت بر ایشان بپوشانند
و محمد بن ابیطالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین متوجه عراق شده است
نامه به ابن زیاد نوشت که شنیده‌ام که امام حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خدا است متعرض
او مشو و آزاری باو مرسان که تا دنیا باشد مورد لعنت نشوی چون ابن زیاد اعتنا نکرد چون نامه باو رسید التفاتی ننمود
و بعضی از علما رضوان الله علیهم روایت کرده‌اند که چون خبر توجه امام حسین به ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را
با لشکر انبوه بر سر راه آن جناب فرستاد و چون آن امام مظلوم به بطن رمه رسید عبدالله بن یقطر را که برادر
رضاعی او بود و بروایت دیگر قیس بن مسهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم
بآن حضرت نرسیده بود نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست از حسین بن علی
بسوی برادران مؤمنان و مسلمانان سلام الهی بر شما باد و حمد میکنم خداوندی را که بغیر او خداوندی نیست اما بعد
بدرستیکه نامه مسلم بمن رسید و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده‌اید بر نصرت ما و طلب نمودن حق ما از دشمنان
ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار
عطا فرماید و بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و روانه بسوی شما گردیدم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه چون نامه
من بشما برسد باید که کمر متابعت بر میان ببندید و اسباب کارزار را آماده گردانید و مهیای
نصرت ما باشید که بزودی خود را بشما میرسانم والسلام و سبب نوشتن این نامه این بود که مسلم
بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت
و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامه‌ها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو
مهیا گردیده است زود خود را بشیعیان خود برسان چون پیک حضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین
او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد حصین او را بنزد ابن زیاد
فرستاد و آن ملعون از او پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان علی بن ابیطالبم پسر زیاد گفت
چرا نامه را پاره کردی گفت از برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه نوشته بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته بود

جواب نوشته بود و گفت نامه را امام حسین نوشته بود و جماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد لعین در غضب شد
و گفت دست از تو برنمیدارم تا نامهای ایشان را بگوئی یا بالای منبر روی و حسین و پدر و برادر او را ناسزا گوئی و الا
ترا پاره پاره کنم گفت نام آن جماعت را نمیدانم اما مطلب دیگر را میکنم پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای
حق تعالی را ادا کرد و درود بر حضرت رسول و اهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر امام حسین ع و پدر و برادر بزرگوارش
فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه فرزند رسول امام حسین ع آمد بیاری او شتابید و او را
در فلان موضع گذاشتم و هرگز نخواهد یاری او نمایید بجز قیمت او بشتابید پس ابن زیاد امر کرد که او را از بالای قصر انداختند
و بدرجه شهادت فایز گردید و بروایت دیگر رمقی در او باقی بود و عبدالملک بن عمیر سرش را جدا کرد و چون امام حسین ع
از قصر حاجز بجانب کوفه میل کرد با آنکه زر آبهای عرب رسید که عبدالله بن مطیع نزدیک آن منزل کرده بود و چون
نظرش بر آن حضرت افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدایت باد چرا آمدی حضرت
فرمود که اهل عراق مرا طلبیده‌اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف میاور
و حرمت اسلام و قریش عرب را ضایع مگردان زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته است و بخدا سوگند که اگر اراده نمائی
که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل میاورند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی در نمیگذرند
و از هیچ کس نمیترسند پس زنهار بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و آنچه از حق تعالی
مامور بود و تقدیر بود رفتند و از زرود درگذشت و ابن زیاد لعین راههای بصره و شام را مسدود گردانیده
بود که خبری بیرون نرود و کسی داخل نتواند شد و کسی بیرون نتواند رفت پس جماعتی از اعراب رسیدند
و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبر نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمی‌آید و داخل نمیشود و کسی از قبیله
فزاره روایت کرده است که با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه در منازل نزدیک با
امام حسین ع میرسیدیم و در یک منزل فرود نمی‌آمدیم که تا رفاقت آنحضرت بر ما لازم نگردد و در بعضی از منازل
از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب امام آمد و با زهیر خطاب کرد که حضرت ترا
میطلبد ما از استماع این سخنان چنان مدهوش شدیم که لقمه‌ها را از دست انداختیم و متحیر ماندیم تا دیلم که دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند
رسول خدا ترا میطلبد و تو در رفتن تامل مینمائی پس زهیر بخدمت آنحضرت رفت و بزودی برگشت و فرمود که خیمه او را

کشتند و نیز دیگر سر او برده نزد حضرت کردند و زن خود را اطلاق داد و گفت که ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم
که بسبب من مضرتی بتو رسد و من میخواهم که جان خود را فدای آن حضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت
خدا خیر ترا نصیب گرداند و التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جد حضرت حسین یاد کنی پس باصحاب خود
گفت که هر که با من خواهد باشد بیاید و هر که نخواهد مرخص گردانیدم او را و اکنون حدیثی شما را روایت میکنم
که در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بسیار یافتیم
پس سلمان گفت که آیا شاد گردیده اید از این غنایم که شما را رسید گفتیم بلی گفت که هرگاه که رسید جوانان اهل عالم را ببینید
متوجه قتال منافقان باید که از رفاقت او شما شادتر باشید از این غنیمت‌ها و شما که یافته اید پس آن خیر
یاران خود را وداع کرد و باصحاب آن حضرت ملحق شد و جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بخزیمه
رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند و چون صبح شد زینب خواهر آن حضرت گفت که در شب گذشته از برای قضای
حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری میخواند باین مضمون که ای دیده از اشک خبردار بسیار بریز از برای
این گروه انسان را میرانند و بزودی بوعده‌گاه شهادت میرسانند حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدر شده است
خواهد شد و از عبدالله بن سلمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم
بسرعت تمام خود را بامام حسین رسانیدیم بمنزل ثعلبیه ناگاه دیدیم مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون
سپاه حضرت را دید راه گردانید ما بسر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم که
مسلم را و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازار میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه
نزول فرمود بخدمت آن حضرت رفتیم و آن خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت از استماع این قصه بسیار
اندوهناک گردید و مکرر فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم که یا ابن
رسول الله اهل کوفه اگر بیشتر نباشند از یاران شما نخواهند بود التماس داریم که شما معاودت نمائید حضرت
متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را بایشان گفت و ایشان را دلداری داد و با ایشان در
معاودت مصلحت نمود گفتند که بخدا سوگند که بر نمیگردیم تا بار حرارت خون او بکشیم یا از آن شربت که او چشیده
ما نیز بچشیم چون حضرت را مایل رفتن یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم و بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید
فرمود که آنچه مراد او بود بعمل آورد و آنچه بر ما است مانده است پس چون چند روز فرمودند که مشغول بود بر آنکه

برآنکه ما تن بشهادت در داده ایم و شربت ناگوار مرگ را بر قضای الهی بر خود گوارا گردانیده ایم
و چون سحر شد بجوانان خود امر فرمودند که آب بسیار بردارند و روانه شدند و چون بزباله رسیدند خبر شهادت
عبدالله بن یقطر بانحضرت رسید چون این خبر موحش را استماع نمود آب در دیده مبارکش جاری گردید و
دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان
و جمع کن میان ما و ایشان در رحمات حسنات بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را
جمع نمود که بما خبر رسیده که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کردند و شیعیان
ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود و بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال و منفعت
و عزت دنیا بانحضرت رفیق بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آنحضرت
و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد تا در بطن
عقبه نزول فرمود و در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله ترا سوگند میدهم
که برگردی بخدا سوگند که نمیروی مگر بسوی سنانها و دم شمشیرهای جان ستان حضرت فرمود که این چیزی که تو
خبر میدهی بر من پوشیده نیست ولکن اطاعت امر الهی واجبست و تقدیرات ربانی واقع شدنیست و بخدا
سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خون مرا از اندرون بیرون آورند و چون مرا شهید کنند
حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس از آنجا بازگردیدند و بطرف
منزل شراف نزول و الحاق گردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمودند
که جوانان و غلامان ما و اصحاب آب بسیار بردارند و بحول و قوت حق تعالی متوجه گردیدند تا میان روز
رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید چرا تکبیر گفتی گفت سر درختان خرما
نمودار شد جمعی دیگر گفتند که ما هرگز درین موضع درخت خرما ندیدیم شاید نیزه ها و گوشهای اسبان باشند
که نمایان شد حضرت چون معلوم کرد که علامت لشکرست [illegible] و بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل
فرمودند که اگر بقتال حاجت افتد پشت بجانب کوه داده مقاتله نمایند چون نزدیک کوه رسیدند
حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید و در عین شدت گرما و در برابر لشکر فرزند خیر البشر
صف کشیدند حضرت فرمود که سیراب کنند از مکارمت سیراب کردند و اصحاب آن امام کرام در برابر آن گروه شقاوت
انجام صف کشیدند چون از منبع کرم و سخا در حین آن ضلالت آثار تشنگی مشاهده کرد و احتیاج را فهمید فرمود که

گردانند و چهارپایان ایشان را آب دهید و خود بنفس شریف متوجه شده گردن اسبان را از آب سیراب گردانید و ایشان

زیاد بعضی حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنحضرت بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار از پیش لشکر

بود چون وقت نماز ظهر شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت و چون وقت اقامت شد

حضرت سید الشهداء با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای الهی را بجای

آورد و فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آن که نامهای شما متواتر و پیکهای شما پیاپی بمن رسید

و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که ما امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما و شما را بر حق و هدایت جمع

گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید بیائید تا عهد خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود

برگشته اید و بیعت مرا شکسته اید و از آمدن من کراهت دارید بجای خود برمیگردم و آن غداران زبان در کام خاموشی کشیدند

و جواب نگفتند حضرت مؤذن خود را فرمود که اقامت نماز گفت و با حر گفت اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت من نیز در عقب

شما نماز میکنیم حضرت امام در پیش ایستادند و هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند بعد از نماز رو بجانب ایشان

گردانیدند و موعظه ادا کرد فرمود که ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی

حق تعالی از شما میشود و ما که اهل بیت رسالتیم و بعلم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم

بخلافت و امامت از این گروه که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک مینمایند

و در جهالت و ضلالت راسخ اند و اگر رای شما از آنچه برای من نوشته اید برگشته است برمیگردم حر گفت

بخدا سوگند که من از این نامها و رسولان که میگوئی هیچ خبر ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خرجینی

که نامها در آن است حاضر ساز چون خرجین را آورد مملو بود از نامهای کوفیان بیرون ریخت حر گفت من اطلاعی بر این

نامها ندارم و از طرف ابن زیاد مأمور شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا بنزد ابن زیاد

ببرم حضرت فرمود که باین ذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را فرمود که سوار شوند و چون سوار شدند حرم

محترم را پیش انداختند حضرت با برکات سعادت آورده سوار شدند و خواستند که برگردند لشکر مخالف بر سر

راه آمدند و مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزایت نشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری

نام مادر مرا میبرد البته متعرض او میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم چیزی بر زبان نمی توانم آورد حضرت فرمود

که مطلب تو چیست حر گفت میخواهم که ترا نزد پسر زیاد ببرم حضرت فرمود که من اطاعت شما نمیکنم حر گفت من نیز دست بر
نمیدارم چون سخن در میان ایشان بسیار بطول انجامید حر گفت که من مأمور نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون که
با مدن بکوفه راضی نمیشوی براه دیگر غیر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را به پسر زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد
که مبتلا بخون تو بزرگوار مبتلا نشوم حضرت بالضرورت از راه قادسیه میل بدست چپ کرد و روانه شد
و در شب ثقاوت اثر نیز همراه شد و حر نیز نزدیک آن امام آمد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم بخدا که با تو رحم کن
مقاتله نمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه خدا و شهید شدن در
خوشنودی او منتهای آرزوی ما است و فردا بامر خدا با این منافقان مقاتله میکنیم و از کشته شدن پروا ندارم چون
دانست که سخن فایده ندارد حضرت در مصاحبت معصیت لشکر خود ملحق شد و با حضرت همراه بودند تا آنکه
حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمودند و از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون خبر قرب آن امام مظلوم
با بن زیاد رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آن حضرت فرستاد و حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم
صدائی از عقب سر شنیدم که شخصی مرا ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا به بهشت من با خود گفتم که مادر حر
بعزایش نشیند که بجنگ فرزند حضرت رسول میرود و بشارت بهشت میشنود پس حر گفت در وقت نماز ظهر
با آن حضرت رسید و حضرت فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامت گفت و حضرت پیش ایستاده
و با هر دو گروه نماز کرد چون سلام گفت در برابر آن حضرت آمد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة الله و برکاته
حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید فرمود فرمود که بجنگ ما آمده
یا بیاری ما حر گفت یا ابا عبد الله ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و پناه میبرم بخدا از آنکه
محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پا زنجیر بسته باشند و مرا برو در جهنم اندازند یا بن رسول الله صلی
بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن پروا ندارم و شهادت کرامتی
ابدیست بهشت آقایان و دوستان خداست پس حضرت از آنجا روانه شد و در قطقطانیه نزول اجلال فرمود و منظر
حضرت بر خیمه افتاد پرسید که خیمه از کیست گفتند از عبید الله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد و او را
پیغام کرد که تو در درگاه خداوند خطا بسیار کرده و اگر توبه کنی ترا از آنها مواخذه نخواهد کرد

خواهند کرد اکنون نایب شو و مرا یاری ده تا جدت شفیع تو باشد در روز قیامت آن با سعادت گفت که ای [illegible]

بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود و لیکن اسبی دارم که هرگز مطلب کسی [illegible] بر آن اسب که او را

نتاخته باشم هیچ کس از پی من نتاخته است مگر آنکه مرا نجات داد و الحال این اسب را بتو می‌دهم حضرت روی

مبارک را از او گردانید و فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمی‌گیرم و لیکن بگریز که از

برای ما [illegible] هر که در [illegible] ما را بشنود و یاری نکند حق تعالی او را برو در جهنم می‌افکند و در روایت

اول چون از قصر بنی مقاتل بازگردیدند و قدری راه رفتند حضرت سید الشهدا را بر روی اسب خواب برد و چون بیدار شد

و سه مرتبه گفت انا لله و انا الیه راجعون حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده نمود از پدر بزرگوار خود

استعلام احوال نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی اسب مرا خواب برد و در خواب دیدم

که مردی سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ با ایشان روان است دانستم که ما را میگوید آن

مظلوم گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد ابن بابویه از حضرت صادق

روایت کرده است که چون حضرت امام از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من در این

در این سفر کشته میشوم گفتند یا ابن رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند

بر من حمله آوردند و مرا میدریدند و در میان ایشان سگ سیاه و سفیدی بود که از همه بیشتر بر من حمله میکرد و میدرانید

کشته شدن می‌بایند و بسند معتبر دیگر از آن حضرت روایت شده است که آن امام مظلوم مکرر میفرمود یا [illegible]

بنی امیه [illegible] را نخواهند گذاشت تا مرا نکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر

تا مرا نکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز

یکجا نخواهند یافت و عطایای ایشان [illegible] خواهد شد و اول کسی را که در این امت [illegible]

بر جبر و قهر بقتل خواهند آورد فرزند اهل بیت من ابراهیم بود و بعد از فرزند ما [illegible] در محنت [illegible]

خواهند بود تا قیام آل محمد ظاهر خواهد شد و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین روایت

کرده است که گفت در کربلا پدر مظلومم مکرر یحیی و شهادت آن حضرت را یاد میکرد و مکرر میفرمود که

از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی آنست که سر حضرت یحیی را از برای زنی از زنان زناکار بهدیه فرستادند

دیمرا برای ولد الزنا بسیه یزید خواهند فرستاد و برگشتم بر مراتب اول چون صبح شد فرود آمدند و نماز بامداد را ادا کردند
حضرت سوار شدند و هر چند میخواستند بجانب دیگر بروند لشکر حر ممانعت می‌نمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید
گفتند نینوی میگویند حضرت فرمود شاید نام دیگر هم داشته باشد گفتند آن نام محنت انجام را شنید آب حسرت
از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عقوبات و اینجا جای ریختن خون
شهیدان کربلاست و درین حال سواری از دور پیدا شد که متحمل لوازم اسب تازی آمد و چون نزدیک رسید
بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و سلام کرد و نامه ابن زیاد لعین را با او داد و چون نامه گشود دید که آن ملعون
نوشته بود که هر جا که نامه ام بتو رسد حسین فرود آور که آب و آبادانی نباشد و کار را برو تنگ کن و آن باید که پیک من
خبر بمن برساند که تو اطاعت فرمان من کرده چون حر نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر خود ندا کرد
و سید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت و با او گفت که چه آورده پیام تو شنیده آنچه پیام است که تو آورده
آن ملعون گفت که اطاعت امام خود کرده ام و وفا ببیعت نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار
خود کرده و عار و ننگ و بعضی برای خود حاصل گردانیده و امام تو از آن امامان است که حق تعالی در حق ایشان میفرماید
که گردانیدیم ایشان را امامانی که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا
فرود آورد حضرت فرمود که بگذار در نینوی یا غاضریه یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آییم حر گفت
امیر این مرد را فرستاده و جاسوس کرده است که مخالفت او نمیتوان کرد و زهیر بن قین گفت یا بن رسول الله
و بعضی روزها که با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسانتر است از جنگیها با لشکر زیاد و احجاب که
بعد ازین خواهند آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم که حجت خدا بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان کنم
پس بضرورت در آنجا فرود آمدند و سراپرده عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت برپا کردند و
بقول اصح در روز چهارشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی روز پنجشنبه ماه مذکور
پس حر نامه بعبید زیاد نوشت و حقیقت آن حضرت را اعلام نمود و بعد از وصول نامه آن ملعون نامه با امام حسین هم
نوشت که شنیده ام که بزمین کربلا فرود آمده ای و یزید بمن نوشته که ترا مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد
او فرستم چون نامه آن شقی نزد آن حضرت رسید و مطالعه فرمود و نامه را انداخت و گفت که رستگار نگردند گروهی که

که رضای مخلوق را به سخط خالق گرفته‌اند و چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست
و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون ایلچی ابن زیاد لعین رسید آتش کفر و نفاق او مشتعل گردید و عزم محاربه آن حضرت را
جزم کرد و تکلیف امارت لشکر به عمر بن سعد لعین کرد و او ابتدا امتناع نمود چون ایالت ری را
به او تفویض کرده بود گفت اگر از محاربه حسین علیه‌السلام معاف می‌داری رقم ایالت را باز پس گیر که به دیگری بدهیم آن
بدبخت به طمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی را اختیار کرد و قبول محاربه سید الشهدا نمود و با
چهار هزار نامرد روانه کربلا گردید و از امام محمد باقر منقول است که چون سید الشهدا به کربلا رسید نامه به برادر خود
نوشت که این نامه‌ای است از حسین بن علی به محمد و هر که نزد او است از بنی هاشم اما بعد بدانید که ترک زندگانی کردیم و دل
بر شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده است و آخرت را باقی و دایم دانستیم و آخرت را
بر دنیا اختیار کردیم والسلام و رحمة الله و برکاته و به روایت اول چون امام حسین علیه‌السلام را در کربلا فرود آوردند
آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و فرمود که کار ما به اینجا رسید
که می‌بینید و دنیا از ما رو گردانیده و خیر عمر زندگانی به آخر رسیده و مردم دست از حق برداشته‌اند و بر باطل
جمع شده‌اند و هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که
شهادت در راه خدا موجب سعادت ابدیست و زندگی با ستمکاران و اشقیا را ثمره ندارد پس
زهیر بن قین برخاست و گفت اگر دنیا برای ما باقی می‌بود هرآینه کشته شدن در راه تو بر بقای ابد دنیا
اختیار می‌کردیم و در هنگام فنای دنیا را از این چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی
برخاست و گفت یابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند ایشان را
برای اطاعت خود ثابت دارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده‌های یاری می‌دادند و با او در نفاق
مکر بودند و پیوسته از منافقان اصحاب وحشت و عذاب بود تا از دنیا ارتحال و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان
و مارقان کشید آنچه کشید تا به رحمت ایزدی واصل گردید و تو نیز امروز به این گروه مبتلا گردیده هر که خلع بیعت و عهد
تو نماید به خود ضرر رساند و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده‌ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو
دشمنیم و آنچه فرمائی به جان قبول می‌کنیم پس بریر بن خضیر برخاست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بر ما منت نهاده است

که ما پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشند رشک‌ها نمودند که فرزند پیغمبر خود را
ضایع گردانیدند و او را یاری ننمودند وای بر ایشان که خواهد بود در قیامت بر ایشان ملک عذاب الیم و حسرت
و ندامت در جهنم پس حضرت ایشان را دعا کرد و سوی اهل بیت و فرزندان و برادران خود نگریست گریه کرد و دست
به دعا برداشت و گفت خداوندا حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم بندگان
و تابع دنیااند و دین را بر زبان خود جاری کرده‌اند چون به امتحانی مبتلا شوند دینداران و خداطلبان بسیار کم‌اند
و چون روز دیگر شد عمر بن سعد لعین با چهار هزار منافق به کربلا رسید و در برابر لشکر امام علیه السلام فرود آمد پس عروة بن
عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست به رسالت به خدمت حضرت فرستد چون او از آنها بود که به حضرت نامه نوشته بودند
قبول رسالت نکرد و هر یک از رؤسای لشکر که عمر طلبید به این علت ابا می‌کردند که اکثر آنها از آنها بودند که نامه
به حضرت نوشته بودند قبول رسالت نکرد و هر یک از رؤسای لشکر و حضرت را به عراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله
آن ملعون شقی که مرد بی‌باکی بود به رسالت رفت و گفت هر رسالت که باشد که با حسین داری بگو تا برسانم و اگر خواهی او را
به قتل رسانم و سرش را برای تو بیاورم عمر گفت این را نمی‌خواهم ولیکن برو و نزد او برو و بپرس که برای چه کار به این دیار
آمده چون آن ملعون متوجه لشکر آن سرور شد اصحاب حضرت آثار شرارت از وضع او مشاهده کردند و بر سر راه او رفتند
و گفتند که حربهٔ خود را بگذار و بیا نزد امام برو آن ملعون قبول نکرد و برگشت پس عمر لعین قرة بن قیس
را فرستاد چون به خدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن ملعون کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما با نامه‌های بسیار مرا
نوشتند و مبالغه بسیار مرا طلب کردند اگر نمی‌خواهند برمی‌گردم و چون اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت
وای بر تو ای قرة بن قیس از این امام حق برمی‌گردی و به سوی ظالمان و از روی به برکت جد او و پدر او هدایت یابی
هوا و در آن نصرت حضرت کن آن بی‌سعادت گفت جواب پیام را ببرم و بعد از آن با خود فکر بکنم چون
خبر حضرت را به عمر رساند عمر گفت که امید دارم که مرا از محاربهٔ او نجات دهد پس نامه به ابن زیاد نوشت
و حقیقت حال را عرض کرد و آن ملعون بد اصل چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما در او بند شده است
او را نمی‌گذاریم و هرگز خلاص نخواهم کرد و این بیت را خواند و آن ملعون راضی شد و عمر را ابن زیاد پشیمان کرد پس جواب
نامه عمر نوشت که حسین را عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند بعد از آن آنچه مطلب رای ما خواهد بود.

بیرون خواهم کرد چون نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بآنحضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که حضرت بیعت
یزید پلید راضی شود و چون ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشت بمسجد آمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر برآمد و گفت
ایها الناس شما معویه بن ابوسفیان را امتحان کردید که با دوستان خود چه نوازشها میکرد و رعیت پروری یزید را دیده اید
و همه را بزیادتی انعامات امیدوار کرد پس از منبر بزیر آمد و دست ببذل اموال گشود و مردم را امر کرد که
بمعاونت عمر بن سعد روانه شوند اکثر آن بیدینان دین خود را بدنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند
پس اول کسیکه بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود با چهار هزار کافر بیرون رفت و یزید بن رکاب کلبی را با دو هزار کس
فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و بروایت امام زین العابدین عبدالله بن حصین را با هزار
سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار روانه کرد و فرمان بولایت عمر نوشت
که همه عسکر با او اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرد و حایل شود میان او و آب چنانچه حایل شدند
میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند و موافق بعضی روایات معتبره بیست هزار سوار بتدریج بنزد عمر ملعون
جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر نوشت که برای تو عذری نگذاشتم در باب کثرت لشکر باید که هر روز آنچه
واقع شود هر صبح و شام مرا خبر دهی و موافق این روایات این جنود نامسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند
حبیب بن مظاهر چون وفور لشکر مخالفان را مشاهده کرد بخدمت آن شاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد در این نزدیکی اند
اگر رخصت فرمایی بنزد ایشان روم و ایشان را بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را
موعظه ها نمود ترغیب بنصرت آنحضرت گردانید و نود نفر از ایشان را با خود برداشت که بخدمت حضرت بیاورد و در میان ایشان
منافقی از آن قبیله این خبر را بعمر رسانید و آن ملعون چهارصد نفر را با ازرق شامی بر سر راه ایشان
فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند و چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم گردیدند و
حبیب بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و عمرو بن حجاج با پانصد
نفر بر سر آب فرات تعیین کرد که اصحاب آنحضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت
غالب گردید و بخدمت آن امام غریب شکایت کردند آنحضرت کلنگی برگرفت و بعقب خیمه حرم محترم در آمد و از نزد خیمه
نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ بر زمین زد باعجاز آنحضرت چشمه از آب شیرین پدید شد و همه سیراب شدند.

از آن آب آب میدهند و مشکها و ظرفها پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و اثر آن ندیدند و چون این خبر به ابن زیاد
لعین رسید بعمر نامه نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون می آورد چون نامه من بتو رسد کار را بر ایشان تنگ
کن و مگذار که قطره از آب بچشند تا تشنه کشته شوند چنانچه عثمان چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند چون نامه به او رسید آن
نامرد کار را بر اهل بیت رسالت تنگ گرفت و عطش شدید بر آن حضرت غالب شد حضرت برادر خود عباس رضی الله
طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرده برای آب فرستاد عمرو بن حجاج رسید گفت کیستید گفتند ... گفت و آ
بر تو و قوم تو چگونه آب بیاشامیم و اهل بیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه اند گفت راست میگویی اما ما را امر
فرموده اند که اطاعت می باید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که رفتند آب بردارید و ابن حجاج اصحاب خود را
گفت منع کنید از آب و ... بکارزار مشغول شد و بزودی اصحاب حضرت مشکها پر کردند و مراجعت نمودند و اسبان ایشان
نرسیده و یاری حضرت عباس را استقبال نمودند پس حضرت امام حسین عمر بن سعد لعین را در میان لشکر طلبید که در میان
دو لشکر با تو سخنی چند بگویم و حضرت با بیست نفر از لشکر جدا شد و آن ملعون با بیست نفر و چون با یکدیگر ملاقات
کردند حضرت اصحاب خود را امر کرد که دور شوند و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و او نیز اصحاب خود را گفت
که دور شوند و حفص پسر خود و یک غلام را باز داشت پس حضرت برای اتمام حجت با آن بی سعادت گفت که ای عمر با من
مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پدر کیستم اما از خدا نمی ترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا نیز در هم و سعادت ابد را
برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابد آخرت نجات ده آن بدبخت گفت میترسم که خانه مرا خراب کنند
حضرت فرمود که من از مال خود بتو میدهم گفت بر عیال خود میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من از غله بغیبغه ترا
از آن ... حجاز بتو میدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل اثر نمیکند روی
مبارک را از او گردانید که خدا ترا در میان رختخواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد و امیدوارم که تمتعی از
دنیا نبری و بغیر از کم گندم عراق بسیار نخوری تا کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد
جو نیز خوبست پس ... نامه ... فرستاد ... که شنیده ام که با حسین ... را ... و ... صحبت
میدارید چون نامه من بتو رسد باید که بر ایشان تنگ ... و ایشان را مهلت ندهید و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان
بتازانید و اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهیم داد و اگر از تو نمی آید دست از امارت لشکر بردار

سرداری امارت سپاه را به شمر بگذارد و سر وانب مع منشور این نامه را شمر به نزد عمر آورد و در روز پنجشنبه یا روز جمعه

نهم ماه محرم چون عمر نامه را خواند گفت خدا ترا بدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی که مصالحه بعمل انجامد و حسین

پسر علی ابن ابیطالب ع هرگز راضی نخواهد شد که مطیع یزید پلید گردد و دنیا چاره مرا با او مقاتله باید کرد و کشته شده

این بزرگوار از دنیا و عقبی امید نجات ندارد و شمر لعین گفت تو اینها را بگذار اگر اطاعت فرمان یزید پلید میکنی

والا لشکر را بمن واگذار پس آن ملعون شقی برای دنیای دنی والسنه عذاب ابدی را بر خود گذاشت و شمر را امیر

داره پیادگان لشکر و عسکر نامسعود و نامسعود خود را [illegible] و با اصحاب آنحضرت آورد و شمر لعین نزدیک لشکرگاه

سید الشهدا آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بودند پس جعفر

و عباس و عثمان پسران حضرت امیر بیرون آمدند و گفتند که چه میخواهی او گفت چون مادر شما از قبیله منست

من شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی

چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون خواهر حضرت امام بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بزانو

نهاده و گذاشته اند و بخواب رفته اند گفت ای برادر رسیدند اهل جور و [illegible] پس حضرت سر برداشت و فرمود که الحال در خواب

دیدم جدم محمد مصطفی ص و پدرم علی مرتضی ع و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را که نزد من آمدند

و گفتند که ای حسین تو در این زودی بنزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این سخن را شنید طپانچه بر روی

خود زد و فریاد وا ویلاه بلند کرد حضرت فرمود که خواهر گرامی ویل و عذاب است بر دشمنان برای دشمنان

صبر کن و جزع مکن و دشمنان را بر ما شاد مکن پس عباس بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر

مخالف رو بما می‌آیند حضرت فرمود که تو برو و از ایشان بپرس که مطلب ایشان چیست پس حضرت عباس نایب بود استقبال

ایشان نمود و گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند که حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت

امیر میکنید شما را نزد او بریم والا با شما جنگ کنیم عباس گفت درنگ نمائید تا پیام شما را بخدمت آقای خود

رسانم و چون عباس پیام آن ملاعین را بخدمت امام ع عرض کرد حضرت فرمود ای برادر اگر توانی این مردم را امشب

کاری بکن که جنگ را تاخیر اندازند که امشب را به دعا و عبادت پروردگار خود بجا آورم زیرا که همیشه خواهان و مشتاق نماز و تلاوت

و استغفار و دعا و عبادت بوده‌ام و بگذرانم امشب را بمناجات و بتضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت شمارم

چون ابا عباس سیر در این مصاحفات رفت و رسید عادل مهلت نگرفت نمودند مضایقه کردند تا آنکه از لشکران کافران خروش بر آمد
که ای کافران بدهید مهلت را طلبیده مهلت بدهید و جلو گونه حضرت رسول از شما مهلت بگیرد مطلبیده و امتناع منمایید
پس عمر و رسید با لشکر تفاوت اثر نداکرد که حسین و اصحابش را مهلت دادیم حضرت سید الشهداء در شب اصحاب
کرام خود را جمع نمود حضرت امام زین العابدین گفت که من در آن وقت بیمار بودم خود را به نزدیک کشیدم تا به نزدیک آن حضرت
رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت که ثنا میکنم خداوند خود را به نیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا
و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبر و قرآن را به ما تعلیم کردی و دین خود را به ما نمودی و ما را
چشمان بینا دادی و گوشهای شنوا و دلهای با نور و صفا بخشیدی پس ما را از گروه شکرکنندگان گردان اما بعد پس بدرستیکه
من نمیدانم اصحاب وفادارتر از اصحاب خود و نه اهل بیت پاکیزه تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهل بیت
خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بدرستیکه بر من نازل شده است حالتی که روز […] میاید و شما را
مرخص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم و از شما توقع نصرت و معاونت ندارم و در این وقت
پرده شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که این گروه مرا میطلبند و با من کار دارند و چون مرا
بیابند دیگری را طلب نمینمایند در این حال عباس و سایر برادران آن حضرت برخواستند و گفتند که هرگز از تو
جدا نمیشویم خدا ننماید روزی را که بعد از تو زنده باشیم و دست از دامن تو بر نمیداریم تا جان خود را فدای تو میکنیم و جان را
فدای تو کرده ایم از سعادت خود میشماریم پس رو گرد با اولاد مسلم بن عقیل و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است
من شما را مرخص گردانیدم بهر جانب که خواهید بروید و آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چه گویند
ما سرکرده شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکردیم و در نصرت او نیزه و شمشیر
بکار نبردیم بخدا سوگند که از تو جدا نشویم تا بمیریم بهر جا که تو میروی و جان خود را فدای جان مطهر و محترم تو
گردانیم چه نیکو […] مرد و کار خود […] بخدا سوگند که از تو جدا نشویم تا نیزه های خود را بسینه دشمنان تو
فرو بریم تا دسته شمشیر در دست داریم و […] تو بیرون آوریم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم
با سنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق
تو رعایت کرده ایم بخدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته شویم و بسوزیم و خاکستر ما را بر باد دهند از تو جدا نمیشویم

از تو جدا نمیشویم پس چه گوئیم که از تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشته شدنست و بعد از آن سعادت ابدی را آخر نیست که
نهایت ندارد و پس ظهیر بن قین برخواست و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و از
جان فدای تو و اهل بیت تو گردم و سایر دوستان سعادتمند آن حضرت نیز مثل این سخنان گفتند پس حضرت ایشانرا دعا کرد
و بروایت دیگر حضرت در آن وقت جایهای ایشانرا در بهشت بایشان نمود و حوریان و قصور و نعیم موفور خود را
مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده شد و بآن سبب الم نیزه و شمشیر و تیر برایشان نمینمود و شربت
شهادت بر ایشان گوارا بود و در حضرت امام حسن العسکری علیه السلام منقولست که چون لشکر مخالف سید الشهدا را
احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود
ملحق شوید و با اهل بیت خود و خویشان خود گفت که شما را مرخص کردانیدم که شما تاب این گروه بسیار ندارید
پس جمعی از منافقان ضعفاء الایمان مفارقت آن حضرت را اختیار کردند و بعضی که بقوت ایمان از عالمیان
ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمینمائیم و در حزن تو محزونیم و بلا با تو میکشیم و قرب خدا را بجهت
تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار دادید پس بدانید که تیغ و نیزه و دنیا و هر چه در آنی منظر ندارد باقی مانند
خوابیست که کسی ببیند و بیدار شود و فایز و رستگار کسیست که در آخرت رستگار گردد و شقی و بدبخت کسیست
که نعیم باقی آخرت را از دست دهد و بروایت دیگر در آن شب محمد بن بشیر حضرمی را گفتند که پسرت را در سرحد
اسیر کردند گفت عوض جان او و جان خود را دور از او زنده شده جهان نمیخواهم حضرت این سخن را
شنید و گفت فرمود که ترا مرخص کردانیدم که بروی و فرزند خود را از قید رها کنی آن سعادتمند گفت که
درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که هزار درهم قیمت آنها بود و فرمود
که اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت در آن شب فرمود
که خیمهها حرم محترم را متصل یکدیگر برپا کردند و بدور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند پس اهل بیت
و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل بکنید و جامههای
خود را بشوئید که کفنهای شماست و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر

اوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده حیدر کرار بلند بود و بروایتی در آن شب سی و دو نفر
از لشکر عمر بن سعد بعسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند و در صبح آن شب امام مظهر
برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت حاضر کنند و در ظرفی که مشک بسیار بود در میان خیمه مخصوص در آوردند و مشغول
نوره کشیدن شد و در آن وقت بریر بن حضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند
و منتظر بودند که آن سرور فارغ شود و ایشان نوره بکشند و بریر در آن وقت با عبدالرحمن مضاحکه و مطایبه میکرد
عبدالرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلهو
و لعب نبوده ام و در این حالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را
در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهم گردید و امام زین العابدین فرمود که در آن شب مرض من بسیار شدت
شده بود و عمه ام زینب خاتون به پرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در
حضور آن سرور بود و آن حضرت اصلاح حربه شریف میفرمود و در مقام یأس از دنیا و شوق لقای
حق تعالی شعری چند باین مضمون میخواند ای روزگار ناپایدار اف بر تو که چه بسیار دوست و یار که بسیار
مصاحب و یار در هر شهر و دیار بقتل آوردی و از هیچ کس بدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بسوی
خداوند جلیل است و هر زنده راه مرا در پیش است امام زین العابدین فرمود که چون من این اشعار محنت آثار
از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلا نازل شده است و آن سرور بر شهادت دل نهاده است و بان
حالم متغیر شد و گریه در گلویم گره شد و آب از دیده ام فرو ریخت و تسکین برای اضطراب زنان صبر کردم
و چون زینب خاتون این سخنان محنت اثر را شنید بیتاب شد و گریبان دریده بخیمه محترمه آن حضرت
دوید و شیون برآورد که کاش امروز شربت مرگ را می‌نوشیدم و این حالت را نمی‌دیدم امروز پدرم
امیرالمؤمنین شهید شد و مادرم از دنیا رفت و برادرم حسن مجتبی را کشتند ای برادر ای خلف ماضین و تو اکنون
یادگار رفتگان ما و پشت و پناه بازماندگانی ما را از خود ناامید میگردانی آن امام مظلوم از اضطراب و گریه
خواهر آن معدن عصمت و طهارت قطرات عبرات از دیده حق‌شناس بر زمین بارید و فرمود که ای خواهر ای جان
برابر حلم و بردباری پیشه خود کردن و شیطان را بر خود مسلط نکن و برضای حق تعالی صبر کن پس فرمود که اگر
میگذاشتند مرا بخود وامیداشتند مرغ قطا را اگر صیاد بگذارد زینب خاتون گفت که اینست که دل ما را مجروح میسازد اندوه ما را

چاره او منقطع گردید و بضربت شمشیر تا کی از مرگ خواهی چشید و ما را غربت و بیکسی و تنهائی در میان اهل نفاق مگذار
پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید و مقنعه از سر درکشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش
افتاد آن امام غریب برخاست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید و چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر تسلی بخش
از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را میچشند و اهل آسمانها تمام
نمیمانند بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فنا است و او باقی و دائم است و بعد از مردن مبعوث می
گرداند و او منفرد است در بقا و پدر و مادر و جد من از دنیا رفتند و بیش از این رحلت فرمودند و بسیار ازین موعظه بسیار برای
آن نور دیده بیان فرمود و پس وصیت کرد که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از دار فانی بعالم بقا رحلت نمایم
گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و واویلا مگوئید پس اهل بیت عصمت را تسلی فرمود و بعد امر فرمود
راست کرد و فرمود که طنابهای خیمه‌ها را در میان یکدیگر کشیدند و در راه خندقی از میان خیمه‌ها حفر کردند و چون وقت
سحر شد حضرت امام حسین را اندکی خواب ربود و چون از خواب بیدار شد فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من
حمله کردند و در میان آنها سگی ابلقی بود که زیاده از دیگران حمله میکرد و گمان دارم که آن سگ که متوجه قتل من
شود ابرص باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله با فوجی از ملائکه و ارواح مقدسه بنزد من آمدند و بمن گفتند ای فرزند
گرامی تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها مقدسان ملاء اعلی باستقبال تو آمده‌اند و انتظار روح مقدس ترا
میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده که خون ترا در آن شیشه
خون ترا در آن شیشه کند و باسمان برد و از حضرت صادق منقولست که چون صبح آن روز طالع شد امام مظلوم
با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز رو باصحاب کرد و فرمود که گواهی میدهم که امروز شما همه شهید خواهید شد
بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فائز گردید و از منقصت کدورت
دنیای فانی رهائی یابید و بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز تهیه صفوف قتال پرداخت و مجموع
عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و بروایت دیگر بیست و هشت سوار و دو پیاده و از حضرت امام محمد باقر
منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و چنانچه مذکور شد مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند
و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سی هزار نفر بودند و حضرت زهیر بن قین را در میمنه لشکر سعادت اثر و حبیب بن

مطاهر را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت شیم را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندق افروختند

کران که از آن قران نزدیک خیام کرام منکرم نتوانند و جنگ از یک طرف باشد و عمر سعد اختر لشکر نفاق اثر خود را مرتب ساخت

و میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره لشکر را بشمر ذی الجوشن سپرد و رایت علامت شقاوت خود را به درید مولای خود داد

و عروة بن قیس را سردار سواران کرد و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان گردانید و هنوز از ترتیب لشکر

عمر سعد و آن جنود ستمگر و با نهایت بی‌ترتیبی روسیاه آن ملاعین بی‌پناه معرکه کارزار آوردند و چون حضرت امام

بی باکی و بیحیائی اشرار را ملاحظه فرمود و در روی قضا سلیم دست نیاز بدرگاه کارساز خداوند علیم

و این دعا خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی

ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت

فیه العدو و انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت

ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة چون اشقیا بخندق رسیدند و راه را از آنجا مسدود یافتند

عنان کشیدند و دور گشتند و از حضرت امام زین العابدین منقول است که در آن حال ابن ابی جویریه مزنی دست برهم زد و ندا کرد که ای حسین

و اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش که در دنیا بسوی آن خود افروختید حضرت فرمود و دعا کرد که خداوندا بچشان او را در

دنیا با عذاب آتش بچشان ناگاه با اعجاز حضرت اسب آن ملعون رم کرد او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش

دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که مانند

شکم ماران روشنی میدهد و موج میزند بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید

با یاران صدر نشین مسند امامت و خلافت فرمود بر آن بی‌حیا تشنگی غالب شد و از اسب افتاد و بآتش در رکاب اسب

نشسته تا بجهنم رسید و بروایت دیگر عبدالله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت نفرین کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن

و هرگز او را سیراب مگردان راوی گفت که بعد از واقعه کربلا بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی

فریاد میکرد و بیهوش میشد و بیمار بود و چون آب میخورد چندان آب میخورد که شکمش ترکید

و بجانب امام زین العابدین محمد بن اشعث کندی نزدیک آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از حضرت

رسالت داری که دیگران ندارند حضرت این آیه را تلاوت نمود که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین

العالمین ذریة بعضها من بعض پس حضرت فرمود که چه انکار میکنند که محمد از آل ابراهیم بود و عترت او از آل محمدند پس سر مبارک
سوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز رحمت خود را از ایشان بگیر و ... در میان لشکر
از لشکر بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او مسلط گردانید که او را گزید
و او با عورت گشوده در نجاست خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب ... رسید و چون تشنگی بر اهل و
اصحاب آنحضرت غلبه کرد یزید بن حصین همدانی از حضرت رخصت طلبید که با آن کافران سخنی
چند بگوید و رخصت یافته در برابر آن منافقان ایستاد و گفت یا ایها الناس بدرستیکه حق تعالی محمد را
بحق و راستی فرستاد که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی حق
و چراغ افروخته راه هدایت بود و این آب فرات است که سگ و خوک آن دیار از آن میآشامند حایل شده‌اید میان اهل
و فرزند پیغمبر خود و آن سگان بیابان و در جواب گفتند ای یزید بسیار سخن گفتی ... تا از تشنگی هلاک شود
چنانچه عثمان کشته شد و در روایت دیگر بعضی گفتند ... و گفت از جای آتش دنیا بیش از آخرت
اختیار کرده حضرت فرمود که ای فرزند ... معلوم خواهد شد که تو سزاوار بآتش جهنمی پس ... مسلم
عوسجه ... یابن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون بزنم که ... و بسیار بی‌شرم آمده است
حضرت فرمود که نمیخواهم ابتدا بقتال ایشان نمایم و میخواهم که حجت خدا بر ایشان تمام کنم پس بریر ... در برابر آن
سپاه روسیاه رفت و گفت ... از خدا بترسید ... پس ...
ذریت و اهل بیت و فرزندان رسالت پناه پیغمبر شما در میان شما ... و مهمان شمایند نسبت بایشان چه
اراده دارید گفتند ترا میخواهیم ایشان را ... که آنچه خواهد نسبت بایشان عمل آورد ... گفت
آیا راضی نمی‌شوند که برگردند با وطن خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا بیعتها و نامه‌های خود را فراموش کردید یا پیمانهای خود
نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید ... فرزند پیغمبر خود نوشتید که بدیار ما بیایید تا جانهای
خود را فدای شما کنیم ... اکنون که آمده آب فرات را از ایشان مضایقه میکنید و میخواهید که ... را بر ایشان
مسلط گردانید ... در حق فرزند ... جفا میکنید بد مردمی بودید شما خدا شما را در قیامت سیراب
نگرداند ... گفت الحمدلله که ... شما ... خداوندا

بیزار است ... سوء تو از افعال ناشایسته ایشان بترسی که ایشان را بر آرد و مکید بکنی پرسید که آیا آنکه نزدیک است ملائکه بشنوند و تو
از آنکه تو خشمناک باشی پس تیرها بر او انداختند و برگشت حضرت حسین با ابرار و انصار را بر قتل اصحاب عثمان تحریص نمود برای تمام
حجت ایشان رجوعات و عمامه حضرت رسول را بر سر بست و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و بر اسب آنحضرت سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد
و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه حمد الهی گفت ایشان را ندا کرد که شما را بخدا سوگند میدهم
که آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند زاده حضرت رسولی فرمود که سوگند میدهم شما را که میدانید که مادر من فاطمه بنت محمد است
که بهترین از جمیع زنان در اولین و آخرین ... مسلمانان گفتند بلی فرمود که میدانید که خدیجه دختر خویلد مادر من است گفتند بلی فرمود
که میدانید که جعفر پرواز کننده در بهشت عم من است گفتند بلی فرمود که میدانید که این شمشیر حضرت رسالت است که حمایل کرده‌ام
و عمامه آنحضرت را بر سر بسته‌ام و بر اسب آنحضرت سوارم گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم پیش از جمیع امت اسلام
آورد گفتند بلی پس فرمود چرا از پیش خون مرا بر خود حلال کرده‌اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را
از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانکه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من
خواهد بود آیا نشنیده‌اید که جد من رسول خدا در حق من و برادرم گفت که بهترین جوانان اهل بهشتند اگر نشنیده‌اید
و سخن مرا باور نمیکنید از جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن سعد و زید بن ارقم و انس
بن مالک و سایر صحابه که زنده‌اند بپرسید تا شما را خبر دهند آن ملاعین در جواب جمیع سخنان آن
آنحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو برنمیداریم تا بالب تشنه شربت مرگ بچشی پس آنحضرت ریش مبارک خود
گرفت و در آن وقت از عمر شریفش پنجاه و هفت سال گذشته بود و پس فرمود که شدید شد غضب خدا
بر یهود در وقتیکه گفتند عزیر پسر خدا است و شدید شد غضب خداوند بر جماعتی که اتفاق کرده اند که
امام خدا و فرزند پیغمبر خدا را بقتل می‌آورند و بروایت دیگر آنحضرت در خطبه فرمود که حمد میکنم خدا
وندی را که دنیا را آفرید و آنرا خانه فنا و زوال گردانید و اهلش را بتغیر احوال ممتحن ساخت پس فریب
خورده است کسیکه از دنیا فریب خورد و بدبخت کسی است که مفتون او گردد پس فریب میدهد شما را این دنیای
غدار بدرستیکه قطع میکند امید امیدواران خود را و ناامید میگرداند طمع کنندگان خود را و میبینم شما را
که جمع شده اید بر امری که خدا را بخشم آورده اید بر خود و غضب او را متوجه گردانیده اید و از رحمت او دور

خود را محروم ساخته اید پس نیکو پروردگاری است پروردگار ما و بد بندگانی هستید شما که برای او اول اقرار کردید بفرمانبرداری
او و ایمان آوردید و نظر به پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید برای ذریت او و شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر
شما محو کرده است پس لعنت بر شما و اراده های شما ای بیوفایان جفاکار خود ما را در هنگام اضطراب بیاری خود طلبیدید
و چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و از دوست
خود دست برداشتید و با دشمنان خود پرداختید بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند و بی آنکه امیدی
از ایشان داشته باشید مگر مال حرامی باشد که در دنیا برای معیشت شما داده اند و یا اندک مالی خبیث که شما را بوعده های
کاذب امیدوار کرده اند و از ما جرمی صادر نشده و نسبت بشما و بدی از ما نرسیده بشما وای بر شما چگونه با ما عداوتی
و کینه ترا عی شمشیر کین را از غلاف انتقام برکشیده اید و بی سبب بر قتل اهل بیت کمر بسته اید مانند فوج ملخ بر سر خوان
لئیمان جمع شده اید و مانند پروانگان بی باک خود را با آتش زده اید قبح باد روی شما از گمراهان امت و ترک
کنندگان کتاب و مرتکبان انحراف و پیروان شیطان و ناشکران نعمتهای خیر الانام و کشندگان اولاد پیغمبر و هلاک کنندگان
عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان فرزندان زنا بنسب پدران و ایذا کنندگان مومنان و یاری کنندگان
ظالمان وای بر شما فرزند حرب را یاری میکنید و فرزند پیغمبر را ابر ایشان تقبل می آورید و بیوفایی و ترک یاری ابیم و
بیوفایی و بند در شما شایع گردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و در دلهای شما ریشه دوانیده است
لعنت خدا بر آنها که میشکنند عهدها و بیعتها را و شکستند بعد از آنکه از اموکد با یمان گردانیده اند و خدا را بر خود
گواه گرفته اند بدرستیکه ولد الزنا فرزند ولد الزنا مرا میان دو چیز مخیر گردانیده است میان کشته شدن و اختیار
مذلت نمودن و هرگز نخواهد بود که من خود را اسیر چنان لئیمی گردانم و صاحبان همتهای بلند و جگرهای ارجمند مذلت
ایمان بر شما و من گمان اختیار نمیکنند بدرستیکه من عذر خود را اظهار گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و با اندک
خدم و سامان و قلت اعوان با این گروه قلیل از بزرگواران روش‌های ایم و ثابت از جهاد برنمیگردم و من میدانم
بعد از شهید خواهم شد و جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و با
وبال خود گرفتار خواهید رسید اکنون هر چه خواهید بکنید و من توکل بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر گردانیده است.

را فهم پس رو به آسمان کرد و فرمود که خداوندا حبس کن از ایشان رحمت باران را و ایشان را به قحط مبتلا کن و فرزند ثقیف
یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسه‌های زهرآلود را در کام جان ایشان رساند و احدی از ایشان را
نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان من از ایشان بکشد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ
گفتند و یاری ما نکردند خداوندا تویی پروردگار ما و بر تو توکل کردیم و بازگشت همه به سوی تست و نیز این
سخنان فرمود که عمر بن سعد را نزد من طلبید و او ملعون نمی‌خواست که در برابر آن حضرت آید چون نزدیک آمد حضرت با
فرمود که ای عمر مرا می‌کشی به امید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد به تو بدهد و الله که بهره از آنها ترا
میسر نخواهد شد و بعد از من زنده کامی برای تو گوارا نخواهد بود و بدان که مرا خبر داده‌اند هر چه خواهی بکن
و گویا می‌بینم که در بیرون روز سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن
سنگ زنند و نشانه خود گردانند پس عمر بد گوهر در خشم شد و رو به اصحاب خود گردانید و گفت چه انتظار می‌کشید
و چرا او را مهلت داده‌اید و اصحاب او لقمه یک لقمه بیش نیستند و به روایت دیگر حضرت ندا کرد در میان
لشکر مخالف گفت ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن الحارث آیا شما
ننوشتید به سوی ما که میوه‌ها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا کرده‌ایم بزودی بیا که همه ترا یاری خواهیم
قیس بن اشعث جواب گفت که اکنون این سخنان فایده نمی‌کند دست از جنگ بردار و حکم پسر عم خود را قبول
کن که ایشان نسبت به تو اراده بدی ندارند حضرت فرمود که پناه می‌برم به خدا که خود را به دست شما بدهم و ذلیل گردم
و بترسم مانند بندگان طوق اطاعت در گردن نمی‌گذارم پس باواز بلند ندا کرد که یا عباد الله انی عذت بربی
و ربکم ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس آن اصحاب کرام خود را تحریص نمود
و تهییج حرب اهل نفاق را درست کرد و الا سیر مای دو تن از روباهان بزرگوار آوردند چون حر بن یزید دید که کار
به محاربه انجامید نزدیک عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگی خواهم کرد که
سرها جدا شود و دستها ریخته شود حر گفت آیا آنچه او می‌گوید که دست از او بردارید راضی نمی‌شوید عمر گفت اگر اختیار با من
بود راضی می‌شدم ولیکن امیر تو راضی نمی‌شود پس حر کناره جست و با قره بن قیس گفت که اسب خود را آب داده‌ای

آب وا دادی گفت نه پس گفت که پس حر روانه شد و گمان کردم که میرود تا اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که قصد امام
نموده بخدمت آنحضرت رود من نیز با او میرفتم پس میدیدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام میرود پس مهاجر بن اوس با او رسید
و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت که من ترا اشجع مردم اهل کوفه میدانستم اینچه حالتست که در تو می
بینم حر گفت که بخدا نیست که تو گمان کرده ولیکن خود را میان بهشت و دوزخ مخیر کرده ام و بهشت را اختیار کردم
اگر مرا پاره پاره کنند اختیار جهنم نخواهم کرد پس مرد از اسب تاخت و بنزد سیدالشهدا شتافت و دست بر سر گذاشته و گفت
خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر را در بیم افکندم گفت یابن
رسول الله منم که منع کردم ترا از برگشتن و بر تو تنگ کردم ترا باینمکان آوردم ولیکن نمیدانستم که اینها با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول
میشود حضرت فرمود که بلی اگر توبه کنی خدا توبه ترا قبول میکند گفت یابن رسول الله پس مرا دستوری ده که اول کسی
که بجنگ این کافران میروم چون دستوری یافت رو بجانب آن جماعت آورد و نصایح بسیار کرد و ایشان را ندا کرد که ای اهل کوفه
مادران شما بعزای شما گرفتار شوند که این بنده صالح خدا را بوعده های دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیرها بر روی او
کشیده اید و او را احاطه کرده نمیگذارید که آب فرات را که یهود و نصارا و مجوس و سگ و خوک
می آشامند او و اهل بیت او بخورند چنین با او سلوک میکنید خدا شما را از تشنگی قیامت نجات
ندهد چون آن کافران او را هدف تیرهای خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع کند پس عمر سعد تیر خود را
در کمان گذاشت و بجانب لشکر امام مظلوم انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی حسین انداخت
من بودم پس سپاه همه آن کافران تیرها از کمان رها کردند بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند
که در این حمله مجروح نشد و بروایتی دیگر در این حمله پنجاه نفر از شیعیان آنحضرت بسعادت شهادت رسیدند و بسیار
سیدالشهدا علیه السلام گریه کردند حضرت با اصحاب خود گفت که مردانه باشید که این گروه غدار را میکشند تا کشته شوند حر گفت
یابن رسول الله چون اول کسی بودم که بر سر راه تو آمدم میخواهم دستوری دهی که اول کسی در راه تو کشته شوم چون رخصت
یافت بمعرکه قتال شتافت و رجز میخواند و شجاعان معرکه را بر روی خاک هلاک میانداخت تا آنکه چهل
نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین علیه السلام هجده نفر از آن اشقیا را که از تمام اوران بودند بدرک جهنم فرستاد

و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ کرد تا او را از پا در آوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه بیرون آوردند هنوز رمقی از
زندگانی او باقی بود و چون نزد امام رسید امام دست مبارک بر روی او کشیدند و فرمودند که چنانچه مادر تو ترا حر
کرده است در دنیا و عقبی آزادی از آتش و گویند که ایوب بن مسرح او را شهید کرد و بعد از آن یک یک
از اصحاب آن سرور می آمدند و رخصت جهاد می طلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند السلام علیک
یا بن رسول الله حضرت در جواب می فرمودند که علیک السلام ما هم از عقب تو می آییم و این آیه را میخواندند فمنهم من
قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی مرگ خود را دریافته اند و بعضی انتظار میکشند
و بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات معتبره بسیار در آن وقت صفهای ملائکه
از آسمان فرستاده از ملائکه که به نصرت حضرت آمدند حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت کرد و در روایت دیگر بعد از آن
که جنیان که در حدیث امیرالمؤمنین مسلمان شده بودند آمدند و عرض یاری خود کردند حضرت ابا فرمود پس بریر
بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد و قاریان قرآن و از اشراف اهل کوفه بود به عزم جهاد بیرون رفت و رجز
خوانان در برابر مخالفان آمد و گفت نزدیک من بیایید ای کشندگان مؤمنان و ای کشندگان اولاد پیغمبر پس سی نفر
از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و بسرعت روح پرفتوحش بریاض رضوان شتافت و گویند یزید بن معقل در برابر
او آمد و گفت چنین گواهی میدهم که تو از گمراهانی بیا مباهله کنیم که هر که از ما دروغگو باشد
بدست دیگری کشته شود پس یزید ضربتی بر سر بریر زد که بر او اثر نکرد و بریر ضربتی بر آن لعین زد که خودش را
شکافت و بمغز سرش رسید و بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد و بعد
از آن [illegible] که کسی تا او بود [illegible] نداشت پس وهب بن عبدالله کلبی رخصت مبارزت طلبید
و زن نوعروس او و مادر او همراه او بودند و مادر او گفت برخیز و پسر دختر رسول را یاری کن و مقاتله عظیمی کرد
و چون جمعی کثیر را از کفار بدرک فرستاد [illegible] ولی مادر و زن خود برگشت و گفت
ای مادر آیا از من راضی شدی آن زن گفت راضی نمیشوم تا در یاری امام کشته شوی
زنش گفت مرا بیکس و غریب مگذار مادرش گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای [illegible]

فدای حسین کن تا روز قیامت نزد جدش شفیع تو باشد و امید آمرزش داشت و در باب جنگ عزم جزم نمود و مردانه مجاهده کرد
تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن منافقان بجهنم فرستاد و پس دستهای او را قطع کردند مادر وهب چون او را باین حال
دید عمود خیمه خود را گرفت و متوجه معرکه شد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بر اهل حرم محترم حضرت
رسول جنگ کن تا شهید شوی و وهب آمد که مادر را برگرداند آن پسر نیک اختر هر چند مبالغه میکرد که مادر بسوی حرم برگردد
~~بسوی حرم برگردد~~ قبول نمیکرد و حضرت امام حسین چون این حال را مشاهده نمود فرمود که از زنان جهاد ساقط است حق تعالی جزای خیر
بشما دهد پس وهب شهید شد زنش بسیار بیتاب شد و بنزد او دوید و رو بر روی او گذاشت و خاک از روی او پاک
میکرد و شمر لعین در آن حال غلام خود را گفت که عمودی بر سر آن بیچاره زد که او را نیز بشوهرش ملحق ساخت
و در حدیث دیگر از امام زین العابدین وارد شده که این وهب اول نصرانی بود و مادرش بر دست
حضرت امام حسین مسلمان شده بودند و چون بمعرکه رفت هفت یا هشت نفر از ملاعین را بقتل آورد و بروایت دیگر بیست
و چهار پیاده و دوازده سوار از آن منافقان را طعمه تیغ آبدار گردانید و چون از بسیاری جراحت از کار رفته بود او
را دستگیر کردند و بنزد عمر سعد بردند و آن ملعون حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر انداختند
مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالف شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان
برداشته است ولیکن ترا بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جدم محمد خواهید بود و بروایت دیگر سر او را
برداشت و بسوی لشکر مخالف انداخت و یک نفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه خود را برداشت
و دو کس را بقتل رسانید حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد آن نیک زن برگشت و گفت خداوندا
امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا ناامید نمیگرداند تو با پسرت در بهشت در خدمت حضرت رسول
خواهی بود و در اعلا درجه بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگ گاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را
بشهد شهادت شیرین گردانید و بعد از او پسر خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد و بعد از او سعد بن حنظله
تمیمی بجنگ آن فرقه متوجه قتال آن کافران گردید و بسیاری از آن منافقان را بسرای جحیم فرستاد تا آنکه
بدرجه رفیعه شهادت رسید و بعد از او عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو بمعرکه آورد و بسیاری از آن
کافران را از عرصه هستی بیرون کرد تا آنکه بضربت مسلم ضبابی و عبدالله بن خشکاره بجلی بسعادت شهادت فایز گردید

پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و دلاوران بود عزم شهادت نمود و بمیدان سعادت شتافت جهاد و قتال بسیار کرد و گروهی
از تیره بختان را بجهنم فرستاد و چون بر زمین افتاد حضرت امام حسین با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند و هنوز
رمقی از حیات او باقی مانده بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز گردیدی و خود هم
پیرو بودی او روت و اینک ما از عقب تو می آییم پس حبیب گفت ای مسلم بر ما دشوار است دیدن تو را باین حالت
بشارت باد ترا به بهشت مسلم بصدای ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت من نیز بزودی بتو ملحق میشوم اگر وصیتی داری بگو
که بانجام رسانم وصیت کن مسلم گفت که وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را
فدای او گردانی این را گفت و مرغ روحش ببال شهادت بسوی آشیان قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم
شیون برآورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای شیون او بگوش لشکر عمر سعد نحس رسید از شادی و شعف
برآوردند شبث بن ربعی با یاران گفت مادرهای شما بر شما گریستند بدست خود بزرگان خود را میکشید
و عزیزان خود را بجهت ذلیل میکنید این بزرگواران که شما کشتید انهانند که میکنید پس مردانگی در جهاد کافران کرده اند
و جفا بر اسلام و مسلمانان وارد برده اند رئیس العابدین پس ظهیر بن بشیر بمیدان قدم در میدان شهادت
نهاد و رجز خواناً حمله کرد و نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید
و با عملادر درجه سعادت شهادت رسید و بروایت دیگر صد و بیست نفر از منافقان را بقتل رسانید تا آنکه بضرب
کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند و قاتلان
ترا به بدترین عذابها در دنیا و عقبی معذب گرداند و شهادت ظهیر بعد از همه بروایت دیگر بر وجه دیگر
مذکور خواهد شد. بعد از آن حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از آن اشقیا
بسقر فرستاد و بروایت دیگر شصت و دو نفر از آن بدبختان را بدرک نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر
لعین او را بدرجه شهادت رسانید و جان خود را و جان اصحاب خود را که جهنم فروخت دارد پس مالک بن انس
کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و هجده نفر از آن سگان را بسیر آن بئر النار فرستاد
و خود بمرغزار بهشت شتافت و بعد از آن زیاد بن مهاجر کندی بر آن منافقان حمله آورد و نه نفر
از ایشان را بقتل آورد و خود را بریاض جنان کشید و بعد از آن هلال بن حجاج در امواج حرب غوطه

عمرو طعن خورد و سی و دو کس را به تیغ آبدار با سقر درک نار فرستاد و خود بسیار شهید الملک گردید و در روایت دیگر
تا تیر و زره کسی داشت بسوی مخالفان تعاقب انداخت و بعد تیرها را زیر زره را ازان ملاعین از پا در می آورد و چون
تیرهای او تمام شد دست به قائمه شمشیر آبدار برد و سیزده نفر از اشقیا را فرستاد پس دستهای او را شکستند
و او را دستگیر کردند و نزد عمر سعد بردند و آن ملعون او را گردن زدند و بعد از و نافع بن هلال
بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد و چون در حمله اول بعضی
جمعی کثیر از آن اشقیا نسبت نابود می شدند عمرو بن حجاج با عمر سعد گفت که مصلحت در مبارزت نیست همه
یک دفعه بر ایشان حمله آورند عمر سعد این رای را پسندید و حکم کرد که مبارز بیرون نرود همه یک دفعه
حمله آورند پس شمر یعنی با اصحاب خود بر میسره لشکر حمله کرد و در لشکر آنحضرت آن وقت از ۳۲ سوار
بیش نمانده بودند ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بهر طرف که متوجه می شدند لشکر مخالف را می شکستند
پس عمر حصین بن تمیم را با پانصد تیرانداز به مدد شمر ملعون فرستاد و تا آخر روز حرب مشتعل گردید قتال ظاهر [illegible]
کردند و چون خیمه های حرم محترم بهم متصل بود و از یک جانب بیشتر حمله نمی توانستند کرد عمر سعد گفت
که خیام سرادق عصمت را از پا در آورند و چون متوجه این جرأت شدند اصحاب آنحضرت از پس خیمه ها
(نو سرادق عصمت) در آمده بسیاری از ایشان را به جهنم فرستادند و بعد از مشاهده این حال عمر سعد
حکم کرد که آتش در خیمه زنند حضرت فرمود که بگذارید که آتش بخیمه زنند که چون چنین کنند راه ایشان
از اینجا مسدود می شود و چنان شد و پیوسته اصحاب آنحضرت در مقاتله آن اشرار کفار دلیری می کردند و یک نفر از ایشان
که شهید می شد در لشکر ایشان ده و بیست نفر که از حدود و شمار در گذشته می شدند [illegible] و اصحاب آنحضرت
بسیار شهید شدند و چون که مخالفان ظاهر شد ابو ثمامه صائدی بخدمت امام شهدا آمد و گفت یا ابن
رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند می خواهم که جان خود را فدای تو کنم و می خواهم که نماز ظهر را
با تو در یابم که نماز وداع است و چون سید الشهدا امام نماز شنید آهی سرد از سینه پر درد کشید و سر
با آسمان بلند کرد و فرمود که تو نماز را بیاد ما آوردی خدا ترا از نماز گزاران گرداند بلی اول وقت
نماز است از ایشان طلب کنید مهلتی طلبید که نماز را بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن تمیم گفت که نماز شما

مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای غدار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافقی مقبول است این لعین
در خشم شد و بر حبیب حمله کرد و حبیب شمشیری بر روی اسب او زد و آن ملعون از اسب گردید حبیب خواست که
او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را بیرون بردند و زهیر بن قین و سعید بن عبد الله حنفی
در پیش روی آنحضرت ایستاده بودند و جان خود را فدای ایشان عالمیان میکردند تا حضرت با بقیه
اصحاب با جماعت نماز کرد و گویند نماز خوف و هر تیر و نیزه که از جانب لشکر اعدا می آمد آن دو بزرگوار
بجان خود قبول میکردند تا آنکه سعید بیهوش شد از بسیاری جراحت تیر بر زمین افتاد و میگفت خداوندا لعنت کن
ایشان را مانند قوم عاد و ثمود و خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام کن از آنچه
از المها بمن رسید در خدمت فرزند او و خداوندا من یاری فرزند پیغمبر تو کردم غیر از زخم شمشیر و نیزه و بعضی گفته اند که حضرت
فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک جدا نماز کردند پس عبد الرحمن یزنی بامعرکه مردانگی کرد ذات
و قتال کرد تا شهید شد و بعد از آن عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای آنحضرت کرد و در پیش روی آنحضرت
ایستاد و جهاد میکرد و هر شمشیر و تیر و نیزه که بآن امام میرسید او بجان خود میخرید و نمیگذاشت که بآنحضرت
برسد و چون از پا درآمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود که بلی تو
داخل بهشت میشوی تو در پیش روی من خواهی بود اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که بزودی
میرسم پس جون آزاد کرده ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود بخدمت حضرت آمد و رخصت جهاد طلبید
حضرت فرمود که تو را رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله چگونه که فرمایی رو سیاه و حسب تباه
و بوی بد سفید بوئیم و سعادت و خوشبو داخل بهشت بوئیم بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون
سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس رخصت جهاد یافت و هر از مقاتله اعدا نشانها
داد مردانگی داد تا شهید شد و بعد از شهادت حضرت بر سر او آمد و گفت خداوندا او را روسفید
گردان و بوی او را نیکو گردان و با نیکوکاران محشور گردان و میان او و محمد و آل محمد جدائی میندار
و از امام زین العابدین منقول است که مردم از قبیله که شهیدان را دفن کردند بعد از ده روز او را یافتند
بدبعاب امام شافع بوی مشک از او ساطع بود و بعد از او عمرو بن خالد صیداوی بخدمت حضرت آمد

بخدمت حضرت آمد و گفت یابن رسول الله مرا رخصت ده که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت ترا نبینم حضرت فرمود
برو که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق میشویم و شهادت ترا نبینم حضرت فرمود برو که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق خواهیم
آن سعادتمند جان بر کف نهاد و بعد از مقاتله بسیار بشهادت ابرار رسید پس حنظلة بن اسعد شامی آمد و پیش روی
مبارک امام اخیار ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر را بر رو و سینه خود میخرید و باواز بلند میگفت یا قوم انی اخاف
علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد
یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا
فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری و اینها تلخیص چند گفت که معنیش یا قوم میترسم
یعنی ای قوم میترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح
و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی بر بندگان خود ای قوم میترسم
بر شما عذاب روز قیامت که روز محشر بگریزانند شما را بسوی جهنم و شما را استیصال کردانند ای
قوم مکشید حسین را تا خدا شما را بعذاب عظیم بگیرد پس امام گفت ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند
ایشان مستحق عذاب شدند در وقتیکه نصیحت ترا قبول نکردند و مرا و اصحاب مرا دشنام دادند
اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که برادران دینی ترا بقتل آوردند حنظله گفت فدایت شوم آیا
نشتابیم بسوی خدای خود و برادران خود ملحق نشوم حضرت فرمود که برو بسوی آنچه بهتر است
از برای تو از دنیا و هرچه در دنیاست و بسوی ملکی که زوال ندارد و
حنظله گفت که السلام علیک ای فرزند رسول خدا بر تو باد سلام و بر اهل بیت تو و خدا جمع کند میان
ما و تو در بهشت جاوید حضرت گفت آمین پس آن سعادتمند در میدان حرب مقاتله کرد و بشهادت فایز گردید
و از عقب او دو جوان جابری جان نثار کردند پس سوید بن عمرو که بشرافت حسب و نماز و عبادت موصوف بود
قدم در میدان شهادت گذاشت و مقاتله بسیار کرد تا آنکه در میان کشتگان افتاد و چون شنید که آن امام مظلوم
شهید شد کاردی از میان موزه خود بیرون آورد و بنحوی که توانست جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی
بن سلیم مازنی بیامد مرد در معرکه دوید و رجز از سر ارتجالی بخواند جهاد و ادا کنید

محاربه

بعد از و قره بن ابی قره غفاری قدم اخلاص در میدان شهادت نهاد و بعد از و نهایه لیلا رسیده شد

و بعد از و عمر بن مطاع جعفی باب تیغ آبدار آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوایان

شجاعت — اهل ایمان در باخت و بعد از و حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را

بالقتل درکشید تیر از خوشدامن خلعت شهادت پوشید و شربت شهادت نوشید و بعد از و عمارت بن

محاربه — عمارت رو مجید ازو داد و بعد از و زکریا بسیار بپایر شهید اسلمی و بعد از و عمرو بن جناده بشرف شهادت

فائز گردید و بعد از و عبد الرحمن عروه شربت شهادت چشید و بعد از و عابس بن شبیب شاکری با شوذب

مولای شاکر گفت ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت چنین ظن به تو

این گمان داشتم چون این سعادت یافته برو بخدمت امام و ازو رخصت مطلب و جهاد کن تا ترا بنگرم

و جهاد بقا آخرت شود که امروز روزیست که باید جست المقدور در طلب اجر آخرت سعی نمایم زیرا که

هیچ چیز از من محبوبتر نبود و جهاد در حضرا از و رخصتی و ارم پس عابس بقدم اخلاص و ایمان و القی

بخدمت امام مومنان آمد و گفت یا ابن رسول الله امروز هیچ کس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر

اگر تو انستمی دفع نمائیم این ستم را از تو بچیزی که عزیزتر از جان است عزیزتر بر جان بر اینه میکردم ترا سلام

میکنم و ترا وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر طریق تو و بدین تو ام این را گفت و شمشیر از غلاف

کشید و با قدم جهد مانند شیر روباه خلاف آورد و در ربیع بن تمیم گفت که من این را دیدم که او مانند

شیر خشمناک روباه صفت آمد و مکرر شجاعت او را در جنگها مشاهده کرده بودم گفتم که

ایها الناس این شیر بیشه شجاعت که روی شما آمد مبادا که در برابر او روید

پس آن نامردان ترسیدند او چند مبارز طلبید هیچ کس جرأت نکرد که بیرون رود و چون آن شیر

شجاع دید که کسی جرأت مبارزت او نمی نماید گفت او را سنگ باران کنید چون عابس نامردی

آن نامردان را ملاحظه کرد ترک ترس داده خود و زره خود را انداخت و مانند شیر غضبان با تن عریان

نامردان — بر آن گروه حمله میکرد و بهر طرف که روی میآورد صد و یک نفر از پیش او

میگریختند تا آن نامردان بیکبار بسنگ جور و جفا بدنش را خسته کردند و چون از پا درآمد بکار خود

سرش را به تیغ کین جدا کردند چندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفتند من او را کشته‌ام عمر علیه اللعنت
که او را بکشد کسی بمیان آید گفت بحضرت رسیدند همه کشته شده پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری بخدمت شاه شهیدان آمدند
و گفتند السلام علیک یا ابا عبدالله ما بخدمت شما آمدیم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا بشما
بیایید و بهای شهادت شوید پس آنها نیز شهید شدند و بعد از آن حضرت از دنیا که یار بود حنظله
کرار فرزندان پیغمبر بر سر شما حجت خدا گویند که امید واریم که بعد از ایشان دیگر زندگانی نباشد
گفتند که فدای تو شوم سر جان خود که به تحمل ملک بر جان تو که به مکینم مخالفان از اطراف بتواند حمله کردند
و نمی‌توانم که دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را با بندگی که بر جان ما فرو آرید پس همه
بر سر ایشان کارزار پس آنحضرت را وداع کردند و شهید آواره شدند و سرهای خود را در راه او بر سر و ریختند و بعد
بر اوج رفعت رفتند و چون ایشان اصحاب آنحضرت شهید شدند غیر از غلامان ترکی داشت و نهایت صلاح و ادب داشت
قرآن بود از جهت حضرت مرخص شده خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از ایشان را به خاک
هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد و چون بزخم حضرت بر او افتاد سر او را اندوه گرفت
و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت و چشم بگشود و نظر بر روی فرزند امام افکند تبسمی کرد
و از وحشت بریاض جنان بسر منزل محبوب پس پیادگی شعبا بعد از آن تاخت سپه تیر گرداند لکوب لشکر مخالف
انداخت و بر آن تیرهای منافق بجهنم فرستاد و بر تیر بکمان انداخت جعفر پسر مهدی جود که خداوند نیز شر
را بر آن تیرانداز گرداند بود در عوض آن نیکبخت را با عطاکن و پس ابو عمر نهشلی که از عباد و زهاد و دیندار بود
خود را بر صف مخالفان زد و مردم بسیاری از ایشان را هلاک کرد و عاقبت شهید گرد
پس سعد بن ابی الحرث و مالک بن عبدالله بخدمت حضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند و لوای جنت
شتافتند و چون دیگر از اهل بیت حضرت و اقارب آن امام رفیع مقام کسی نماند پس اولاد امجاد
آنحضرت و اولاد حضرت امیر المؤمنین و اولاد حضرت امام حسن و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند
و یکدیگر را وداع کردند و عازم جهاد حضرت شدند و اول کسی که از ایشان آمد اتفاق کرد عبدالله بن مسلم
بن عقیل بود و از او بلکه خود در تنور زبانت و پا در میدان نهاد و رجز او اکرد و بروایتی امام زین العابدین

سه نفر از آن کافران را بقتل آورد و بروایت دیگر در زیر حمله نمود و بهشت کس از آن اشقیا را بسیار بقتل
فرستاد تا آنکه اسید بن عمرو صبیح و اسد بن مالک او را شهید کردند و بروایتی در سینه بر سر مبارکش چنگ زد
ناگاه نامردی تیری بسوی او انداخت که دستش را با آن سید بزرگوار را بر هم دوخت و ابوالفرج روایت کرده
که مادر عبدالله رقیه صبیه حضرت امیرالمؤمنین بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر محمد برادر او بجنگ کافران درآمد و طلب
خون برادر می‌کرد از آن بدبختان را بقتل آورد و بضرب تیر ابو جرهم ازدی و لقیط بن یاسر جهنی شربت
شهادت نوشیدند پس جعفر بن عقیل رجز خوانان بمعرکه درآمد و پانزده نفر از آن منافقان بر
خاک هلاک افکند و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی او را بدرجه شهادت
رسانید و بروایت امام محمد باقر عروه بن عبدالله خثعمی او را شهید کرد پس عبدالرحمن پسر
عقیل پا در میدان شهادت نهاد و هفده سوار از آن کافران غدار را بدرک اسفل فرستاد و بتیر
عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید و بروایت دیگر پس عبدالله پسر عقیل بمعرکه درآمد و جمعی را
بقتل رسانید و بضرب عثمان بن خالد و بشر بن حوط شربت شهادت رسید پس محمد پسر ابوسعید بن عقیل
درآمد و بعد از کشتن جمعی بتیر لقیط بن یاسر جهنی عمر بن ... پسر درآمد روایت کرده‌اند چون
پسران عقیل نیز در آن صحرا بشهادت ملحق گردیدند نوبت باولاد جعفر طیار رسید پس اول محمد بن عبدالله
بن جعفر قدم شجاعت در میدان نهاد و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ بیدریغ عامر
بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگوار او بمعرکه درآمد و سه سوار و هجده پیاده را از ... بهلاکت رسانید شهادت
و بتیغ عبدالله بن بطه شهید شد و بروایتی عبیدالله برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجه شهادت رسید پس قاسم
پسر امام حسن که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان سفید و درخشنده و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود بنزد عم بزرگوار آمد
و رخصت جهاد طلبید حضرت امام او را در بر کشید و آن قدر گریست که نزدیک بود که هر دو بیهوش گردند پس امام
زاده در طلب رخصت جهاد مبالغه نمود و حضرت رضا نمی‌فرمود تا آنکه سر بپای عم بزرگوار خود افتاد و قدمهای
بوسید و گریست و استغاثه کرد که حضرت او را رخصت داد و بمیدان درآمد عرصه قتال را از نور جمال روشن کرد

دهان خود و ساید در رکاب حمله‌ای و بیخبر از آن سنگین و آن بحار الانوار حمید فرستاده را و گفت در میان لشکر عمر بودم
که دیدم کودکی از لشکر امام حسین جدا شد و متوجه لشکرگاه گردید نور از جبین آدمی تابید و پیراهنی که از ازار پوشیده بود
و نعلین در پا کرده بود و بند نعل راست او گسسته بود در آن حال عمرو بن سعد ازدی گفت بخدا او را
میروم که او را بقتل آورم گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب آن دارد که بر این کودک حمله کنی ترا بخدا او را بگذار اگر تیغ بر آن
حواله کنند مدفع لکن دست تو کی کشیده این گروه هیکل او را در میان گرفته‌اند از او کافیست پس آن ملعون بدگهر اسب تاخت
و ضربتی بر سر آن امام زاده زد که بر روی در افتاد و فریاد کرد که یا عماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام مظلوم مانند
عقاب آمد و صفها از لشکر کافر بشکافت و چون شیر خشمناک بر آن کافر بی‌باک حمله کرد و تیغی حواله قاتل آن
امام زاده کرد آن لعین دست پیش آورد حضرت دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند
و خواستند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند و چون در بیوت آن لعین کشته شد و آن طفل معصوم در زیر پای
اسبان اهل نفاق کوفته شد و چون آن حضرت آن کافران را دور کرد بر سر فرزند برادر خود آمد دید که پا بر زمین می‌ساید و مرغ
روحش از عالم جانش دار و چون آن حسرت از دیده‌ها جاری گشت و گفت بخدا گوارنده که عمو ترا …
او را بیاری طلبیدی و یاری تو نتواند کرد خدا دور گرداند از رحمت خود جماعتی را که ترا بقتل آوردند و در روز قیامت
که جد و پدر تو خصم ایشان باشند پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه‌اش را بر سینه خود گذاشت و پاهای او
بر روی زمین کشیده می‌شد و او را برد تا میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان ما را هلاک کن و
جمعیت ایشان را پراکنده گردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز از ایشان راضی مشو پس فرمود که ای عموزادگان من و ای اهل
بیت من صبر کنید که بعد از این روز دیگر بدی و خواری نخواهید دید و عزت و سعادت ابد را خواهید رسید و بروایت
امام زین العابدین آن امام زاده شهید شد نفر از آن کافران عبید الله بجهنم فرستاد و بروایتی نیز گفته‌اند
مادر او مادر قاسم است در کتب معتبر لشکر بهشتی که منبوش تم پس عبد الله پسر حضرت امام حسن در معرکه تنها آمد
چهارده نفر از آن کافران [illegible] بدرک اسفل فرستاد و بعد از مقاتله بسیار بشرف حضرمی پسران امام زاده ضربتی زد
که شربت شهادت نوشید و بدرجه جد بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر حرمله بن کاهل عبد الله را بدرجه شهادت
رساند و بروایت دیگر بعد از این پس ابو بکر فرزند امام حسن بمعرکه قتال شتافت و گروهی از اهل نفاق را بر خاک هلاک انداخت

تا آنکه بقربت عقبه بن عبد الله غنوی با اهل بیت خود ملحق گردید و رخت از سرای فانی بجنت جاودانی کشید پس برادران امام اخیار
رخصت جهاد طلبیدند ~~تا آنکه عبد الله غنوی با اهل بیت خود ملحق گردید و رخت از سرای فانی بجنت جاودانی~~
~~کشید پس برادران امام اخیار رخصت جهاد طلبیدند~~ اول عبد الله فرزند امیر المؤمنین که او را ابوبکر میگفتند قدم در
رخصت
میدان کارزار نهاد و گروهی از آن کافران را بسرای جهنم فرستاد و به تیغ عبد الله بن عقبه غنوی باز حریم [illegible]
شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر [illegible] نامردی از قبیله همدان بر جنابش اتفاق نمود و بعد از او برادر
بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را بر صف منافقان زد
و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه به پدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان بن علی پا در میدان جهاد
و خرمن هستی عمر بسیاری [illegible] از لشکر فجار را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی یعنی تیری بر جبین مبین آن سعید [illegible]
[illegible] کردید و سر مبارکش را نامردی از فرزندان ابان بن دارم جدا کرد و در آنوقت عمر شریف
او بیست و یکسال گذشته بود پس جعفر بن علی که جوان نوزده ساله بود علم شهادت [illegible] آورد و
بروایت امام باقر و بروایت دیگر هانی بن ثبیت حضرمی بسیاری را [illegible] و بعد از عبد الله بن علی
بیاری برادر بزرگوار خود بجولانگاه کارزار آمد و گروهی از اشقیا را به تیغ [illegible] تا آنکه [illegible]
و در آخر به تیغ هانی بن ثبیت یعنی [illegible] با برکت شهادت نوشید و [illegible] شهدا ملحق گردید و
گویند در آنوقت بیست و [illegible] از عمر شریفش گذشته بود پس محمد پسر امیر المؤمنین [illegible] الف آورد
و به تیغ نامردی از قبیله [illegible] رسید و گویند که ابراهیم فرزند امیر المؤمنین نیز در آن معرکه شهید شد و
شهادت [illegible] ثبوت و در بعضی دیگر از اولاد [illegible] نیز اختلاف کرده اند و از روایت حضرت [illegible] برحمت الهی
معلوم میشود که از برادران آن امام [illegible] در آن صحرا شهید کردند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله ع کس بودند که غالبان
و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر و اولاد امیر المؤمنین ن مظلومان را
که در کربلا شهید شدند ام البنین و فخر کلام بود و چون خبر شهادت آن بزرگواران با او رسید [illegible] در
بقیع [illegible] و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه [illegible] نوحه او میگریستند
حتی آنکه مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسول داشت از [illegible] او [illegible] میشد و میگریست

و مشک بست و عباس رضی الله عنه از همه برادران خود بزرگتر بود و بحسن و جمال و خصلت و جرأت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی
و قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسپان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند
و در آن روز آن بزرگوار علمدار حضرت سید الشهدا بود و چون عباس دید که بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان
معصوم او نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم
و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم از استماع این سخنان جان سوز آن برادر مهربان سیلاب اشک خون از دیده
ها بر چهره آن امام مسکین روان گردید و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر جمعیت فرار میسازند
عباس گفت ای برادر سینه من از کشته شدن برادران و دوستان تنگ شده است و از زندگانی ملول شده ام و آرزومند
لقای حق تعالی گردیده ام و دیگر تاب و تحمل مصیبت دوستان ندارم و میخواهم در طلب خون برادرانم و خویشان
و یاران در کارزار بکوشم آن امام غریب فرمود که اگر عازم سفر آخرت گردیده ای برادر پس برو کمی آب
عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بی تاب گردیده اند عباس نیز بکنار آن شقی دلان بجانب فرات
و گفت ای بی شرمان اگر بگمان شما ما گناهکاریم زنان و اطفال چه گناه دارند بر ایشان رحم کنید و شربت
آبی بایشان دهید چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت بازگشت ناگاه از خیمه های
حرم صدای العطش العطش بگوش او رسید بیتاب گردید و بر اسب خود سوار و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید
و چون نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن مظلوم را در میان گرفتند و بدین شیر بعضی را
عقب یاران کردند آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن سپاه بی قیاس زد و بسیاری از ایشان را با تیغ تنها
بر زمین افکند و خود را به آب رسانید و چون کفی از آب برگرفت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت
او را بیاد آورد و آب را از دست ریخت و مشک را پر کرده بر دوش خود کشید و شتاب کنان متوجه خیمه های حرم
گردید آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و بهجوم او را احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود
و ناگاه یزید بن ورقا لعنه الله علیه از کمین درآمد و حکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد و ضربتی بر آن سید بزرگوار
زدند و دست راست او را جدا کردند آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت مشک را بر دوش چپ کشید

و جهاد میکرد و در راه حق مجهود ناکاه حکیم بن طفیل خبیثی برآورد و دست چپش را جدا کرد آن فرزند شیر خدا
مشک را بدندان گرفت و اسب میدوانید تا آب را بآن تشنگان رساند تا ناگاه تیری بر مشک خورد
و آب بر زمین ریخت و تیر دیگر بر سینه بیکینه آن شیر آمد و از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر مرا دریاب
و بروایت دیگر نوفل ازرق لعین عمودی بر سر آن مظلوم زد که ببال شهادت بر باغ جنت پرواز کرد و آن
کبوتر از دست صید بزرگوار خود تو شنید و چون امام صدای برادر نیکو کردار شنید خود را باو رسانید و چون
او را بآن حالت مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد برکشید و قطرات اشک خونین از دیده بیارید و
وگفت آلان انکسر ظهری یعنی در این وقت پشتم شکست و بروایت حضرت صادق علیه السلام دو دست
دو بال خداوند عالمیان باو کرامت کرد که در ریاض جنت با آنها پرواز میکند و چون عباس شهید شد
و کسی از اهل بیت رسالت بغیر از اولاد کرام آنحضرت نماند علی اصغر و علی اکبر مشهور است نیز زندید بزرگوار
آمد و اراده میدان کرد و آن حضرت نشد فلک اقامت در آن وقت هجده ساله عمر داشت و بنت و شمایل
نیز گفته اند اول بیست و در حسن جمال و فضل کمال عدیل خود نداشت و شبیه ترین مردم بود بحضرت
رسول و هرگاه اهل بیت مشتاق لقای آنحضرت میشدند نیز آن امام زاده بدیع المثال می افتادند و بجمال یکمال
او نظر میکردند و امام زین العابدین فرموده که چون آن امام زاده عالی تبار متوجه میدان کارزار شد
حضرت امام مظلوم از دیده های مبارک خود آب فرو ریخت و رو بجانب آسمان کرد و گفت خدایا خدایا
تو گواه باش بر این گروه که فرزند پیغمبر و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت بآنحضرت بسوی ایشان
میرود و هرگاه مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بجمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را
پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان تمام المطلب ما را دعوت کردند که یاری کنند و بعد
کشتن ما بر ما هم کنند پس حضرت بانک زد بر عمر سعد لعین که چه میخواهی از ما ای پلید ترین اشقیا خدای تعالی
رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا مبارک نگرداند و بعد از من مسلط گرداند بر تو کسی را که ترا در میان رختخواب
خود ذبح کند چنانکه رحم ما را قطع کردی و قرابت حضرت رسول را در حق من رعایت نکردی پس باواز بلند این آیه
کریمه در شان اهل بیت نازل شده تلاوت نمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین

عالمیان و ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم. پس آن شاهزاده عالی تبار ما تشنه شدند تا میدان از آن فوج عدوان خالی گردید

و معرکه قتال را بنور جمال خود منور گردانید و چون لشکر مخالف جمال آن حضرت آن آفتاب اوج عزت و جلال

کردند و چون نزدیک ایشان رسید چندانکه مبارز طلبید کسی جرأت محاربه او ننمود و از بیم شمشیر آن شاهزاده از میدان گریختند

و آن لشکر شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند

و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد تا آنکه جماعت کثیری را ~~بر خاک هلاک می افکند~~ طعمه شمشیر آتش

بار خود گردانید و بروایت معتبر یکصد و بیست نفر از آن ناپاکان دنیا پرست را بسوی عذاب سقر فرستاد پس

بنزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمده ام و اگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان

برآرم. حضرت امام مظلوم بسیار گریست ازین سخن و گفت ای فرزند [illegible] که بزودی بخدمت جدت محمد مصطفی و علی مرتضی

و پدرم [illegible] که ترا [illegible] و شربت آبی بنوشی که [illegible] تا جگر گوشه خود را در دهان مبارک

[illegible] و انگشتر خود در زبان فرزند دلبند داد که در دهان نگاه دارد [illegible]

[illegible] پس باز آن جگر گوشه [illegible]

و [illegible] خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر از آن [illegible] فرستاد و آخر

منقذ بن مره عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که [illegible] بر گردن اسب افتاد و اسب او را

بمیان لشکر مخالف برد و آن بیحیایان جفاکار آن جگر گوشه رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس

فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالیقدرم مرا از کاسه سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه

دیگر برای شما در کف گرفته و انتظار تو میکشد و بروایت دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیل خون جاری شد

و [illegible] و فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو سلام باد و اینک جدم رسول خدا بتو سلام میرساند و انتظار ترا

میکشد پس نعره زد و مرغ روح کثیر الفتوحش بر باغهای جنان پرواز نمود چون آن حضرت سید الشهدا

بر سر آن شهید تیغ ستم آمد و او را بدان حال مشاهده کرد و قطرات از دیده بارید و آه جانسوز از

سینه پرغم و اندوه برکشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا ناحق کشتند و چگونه جرأت نمودند که او

رسول را هتک حرمت کردند و بعد از تو خاک بر دنیا و زندگانی دنیا و [illegible] که چون علی اکبر شهید شد

دیدم زنی مانند آفتاب تابان از خیمه محترم بیرون دوید و فریاد واویلا وا ابنجو برادرزاده و جانند دریا
بخروشید و بشکفت از نور دیده اخیار گوهر میوه دل اطهار و حبیب برادر بزرگوار بیرون آمد و حسین مظلوم
آن امامزاده مظلوم را در بر گرفت گفتند پرسیدم که این مخدره کیست گفت زینب خواهر حضرت امام
ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان
سایر شهیدان گذاشت و از امام محمد باقر روایت کرده‌اند که اول کسی که از فرزندان ابوطالب
در آن صحرا بتیغ اهل جفا شهید شد علی اکبر بود و راوی گفت که در آن حال دیدم که کودکی از سراپرده
عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از دهشت و حیرت بجانب راست و چپ
مینگریست و گوشواره‌های او از اضطراب و بیم میلرزید ناگاه هانی بن ثبیت حرامزاده شمشیر ... جدا
شد و ضربتی بر آن معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت
نداشت و مشهور آنست که مادر علی اکبر و حضرت ... در آن صحرا نبود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو در آن صحرا
بود و در آن قوم ... چنانچه در موضع دیگر بیان شده است و چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت نماند بغیر از امام مظلوم
و امام زین العابدین که بیمار بود و در وقت ... برداشتن نداشت و با آن حالت ... در آن تنها ... روایت
و خواست که بجانب لشکر روان شود ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور دیده بکجا میروی و امام زین العابدین گفت
ای عمه بزرگوار بگذار که جان خود را فدای جد نامدار خود کنم چون آن حضرت اراده فرزند گرامی خود دریافت
فرمود ای ام کلثوم او را مگذار که بمیدان رود که نسل ... از او بهم خواهد رسید و در بیت حضرت رسول باو باقی خواهد ماند و خلیفه
جهان نشین بعد از او خواهد بود پس امام شهیدان برای اتمام حجت خدا فریاد زد که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسول دفع شر
اهل نفاق نماید آیا خداشناسی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که از روی ما امید ثواب از خدا داشته باشد
چون حرم محترم آن حضرت صدای استغاثه آن امام مظلوم را شنیدند آواز گریه و زاری از سراپرده عصمت بلند کردند پس امام
بدر خیمه آمد و گفت فرزندم عبدالله را بیاورید که او را ببینم و وداع کنم ... امام مظلوم
را بدست آن امام مظلوم دادند او را بوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامیکه جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد
ناگاه حرمله بن کاهل لعین تیری از کمان کین رها کرد و بر حلق آن امامزاده معصوم آمد و در دامان پدر بزرگوار خود

بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش تا سدرة المنتهی پرواز نمود و حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون
نگاه میداشت که پر میشد و بسوی آسمان می افکند و می فرمود که چون در راه خداست این هم از سهل است و
حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند شهید من نزد تو کمتر
از ناقه صالح نخواهد بود و اگر در توقف مصلحت پروردگاری مانده است این آزار را موجب تضاعف ثوابهای آخرت گردان پس
آن طفل معصوم را در میان شهیدان گذاشت و بروایتی در همان موضع دفن کرد و پرده گیان سرادق عصمت
طیبه و دختران و خواهران او را در بر کشیدند و هر یک را نوازشها حق تعالی کشیدند و صدای شیون از خیمهای حرم بلند شد
و صدای الوداع و ناله الفراق از زمین با آسمان میرسید پس سکینه دختر آنحضرت مقنعه از سر در کشید و گفت
ای پدر بزرگوار آتش مرگ در دل ما افکنده ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده هر که یاور
ندارد تقاضای مرگ را بخود میپسندد و یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد
صبر کنید بر قضاهای خدا و شکایت مکنید که دنیا و زندگانی دنیا فانی و منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد
پس امام زین العابدین را طلبید و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و
او را وصی خود نمود و چون حضرت را شهادت خود معلوم شد پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و
اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسول سپرده بود و چون امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه خود را بفاطمه دختر
خود سپرد که باو برساند چنانچه در احادیث از امام محمد باقر منقول است که چون هنگام شهادت امام حسین رسید
دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره باو داد و در آن وقت امام زین العابدین مرض اسهال
داشت و مردم گمان نمیبردند که از آن مرض صحت یابد بعد از شهادت حضرت فاطمه وصیت نامه را تسلیم
کرد اکنون آن وصیت نامه نزد ماست پس سید الشهدا که شهادت بر جان نهاده بود و تقدیم نفس و ایمان را از
شوق لقای خداوند عالمیان رو بجانب کافران آورد و منافقان و مفاخرت و مناقب خود را بر ایشان اظهار
مینمود و مبارز می طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسد الله الغالب می آمد او را بخاک هلاک می انداخت و چون دیگری
جرأت نمیکرد که بمبارزت در برابر آنحضرت درآید آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن کافران حمله میکرد و در هر حمله جمعی کثیر

را بسوی بئس المصیر فرستاد و بهر طرف که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او می‌گریختند و در هر حمله

که میکشت بلحظه توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آن حضرت غالب شده بود و هر چند

دعا میکرد آن کافران بی‌دین مضایقه میکردند پس عمر سعد لعین گفت این فرزند انزع البطین است و این فرزند کشنده

عرب است شما در مبارزت با او مقاومت نمیتوانید کرد از همه جانب او را در میان گیرید و تیرباران کنید

پس چهار هزار نامرد از کمانداران آن امام را در میان گرفتند و راه حضرت را از خیمه‌های حرم مسدود کردند

حضرت اشاره کرد که ای کافران اگر دین ندارید پس حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید متوجه

خیمه‌های حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک خیمه حرم نروند و کار او را زود بسازند که او نیکو کفویست

و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست چون تشنگی بر آن جناب غالب شد بجانب نهر فرات روان شد چون نزدیک

رسید سواران و پیادگان بر آن جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی حوض کوثر سر راه گرفتند و آن از هم

از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا با لب تشنه بی‌باکانه از آتش تیر آن جمع گذشت و صف لشکر را شکافت

و اسب را در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو اول آب بخور تا من آب بخورم اسب دهان از آب

برداشت و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب سیراب شود چون آن امام کفی از آب برگرفت که بیاشامد ملعونی

فریاد زد که تو آب می‌آشامی و لشکر مخالف در خیمه‌های حرم درآمده‌اند حضرت آب را ریخت و رو بخیمه

روان شد دید که آن خبر اصلی ندارد و دانست که روزه امروز را از آب کوثر بدست خیر البشر افطار نماید

پس بار دیگر اهل بیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر کرد

و وعده مثوبات جزیل نامتناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بسر کنید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید

و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شما است و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند

و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را عوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها

مشرف میگرداند زنهار که دست از شکیبائی برندارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن

شیر خدا بار دیگر رو بمیدان اعدا آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت و شمشیر در میان انداخت و بسیاری را کشته و بدن خسته

از کشته پشته میساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین میریخت و [illegible] شمشیر اندر از خون [illegible]

خون آن شهزاده و جمیع را با خاک مخلوط کرد و حضرت روایت کرده اند که در آن روز حضرت به معجز نمایی خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از اشقیا را
بر خاک هلاک انداخت و بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را به سوی عذاب ابدی فرستاد و پس عمر سعد ملعون تیراندازان را حکم کرد
که آن شاه تشنه لب را در میان گیرند و تیر باران کنند و مکید قوم از کافر تیر کین به سوی آن سرور افکندند و رب العالمین انداختند
و آن سید الشهدا در راه حق تعالی تیر بلا را بر جان خود خرید و بر روی و گلو و سینه خود میخرید و در جهاد اعدا آواز بلند نمود و فرمود که ای
قوم جفاکار رعایت کردید که پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او و اهل بیت او از کشتن [illegible] بنده خدا را و بر او کشته اید و کشته اید
که مانع شود پروردگار حق و منتقم من از شما و شهادت مرا در راه او آسان گردانید و مرا جزای نیکو داد و بر شما که حق تعالی در دو جهان انتقام مرا از شما
خواهد کشید چنین بی مالک لعنت که گفت انتقام از ما خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کشید که تو و شمشیر های روی بکار خود بکشید و جنگ ها
خود را بسوزید و چون بسیار زخم بر آن حضرت در آمد عذاب آید برای شما عذاب سخت عذاب شما که بدترین عذابهای کافران خواهد بود و پس آن
ملاعین چندان جراحت بر بدن آن امام شهدا رسانیدند که تاب حرکت در آن امام مظلوم نماند و بروایت هفتاد و دو جراحت
نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند و بروایت امام جعفر صادق سی و سه جراحت نیزه و سی و چهار زخم
شمشیر یافتند و بروایتی بیش از آن حضرت بیش از سیصد زخم از تیر و زخم شمشیر و زیاده از سی جراحت نیزه بر بدن مقدس
یافتند و بروایت معتبر از امام محمد باقر منقول است که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد مطهر آن امام مکرم یافتند
و بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بجسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد و پنجاه و یک جراحت
بود و چندان تیر بر بدن آن حضرت نشسته بود که گویا خار پشت بود و در آن حالت بر رو بال برآورده و جراحتها
در پیش روی آن حضرت بود زیرا که پشت و بال ایشان نگردانیده بود و روی از دنیا یافته بود تا بدرجه شهادت رسید
چون از بسیاری جراحت آن مهدر و شش و مسند امامت مائل شد ساعتی توقف نمود تا ابو الحتوف جعفی نیزه انداخت
که در پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد و چون تیر را کشید مانند فواره خون بر روی مبارکش ریخت پس گفت
خداوندا می بینی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشان را انتقام خود بستان پس جامه را برداشت
که خون از جبین مبین خود پاک کند تیر زهرآلود دیگر سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که صندوق علم ربانی بود
نشست و در آن حال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو باسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که
ایشان ناکسی را میکشند که امروز بر روی زمین فرزندی از پیغمبر بغیر او نیست چون آن تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد

پس آن خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان می انداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نمی گشت و از آن روز حمرت شفق در آسمان
زیاده شد پس کفی از خون گرفت و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با خون خضاب کرده جد خود را ملاقات خواهم کرد
پس آن نور دیده سید ابرار از اسپ پیاده شد و کسی جرأت نمیکرد که نزدیک آنحضرت بیاید و هیچ از زخم کشتن او ابا میکردند تا آنکه مالک
بن نسر لعین آمد و شمشیری بر سر مبارکش زد که عمامه پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز با این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان
محشور شوی پس آن ملعون به نفرین حضرت به بدترین احوال مرد و دستهای او خشک شد که در تابستان مانند چوب میشد
و در زمستان خون از آن میریخت و بر این حالت بود تا بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید ابن طاوس
عبدالله پسر حضرت امام حسن علیه السلام که کودکی بود چون عم بزرگوار خود را بآن حال دید از خیمه مخدرات بیرون آمد و دوید و نزدیک
عم نامدار خود رسید زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد و در آن وقت حرمله بن کاهل و بروایت
دیگر ابحر بن کعب شمشیری حواله آنحضرت کرد و آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد زنا آیا میخواهی عم مرا بکشی و آن معصوم دست خود را
پیش داشت که شمشیر ... را فرود آورد و دو دست عبدالله را جدا کرد و آن طفل فریاد یا اماه برآورد
حضرت او را در بر کشید و فرمود ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان به پدران بزرگوار خود میرسی پس آن حرامزاده
تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد و مرغ روح مقدسش باشیانه قدس پرواز کرد
پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد و در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید
و فریاد وا اخاه وا سیداه وا اهل بیتاه برآورد و میگفت کاش آسمان بر زمین می چسبید و کوهها پاره پاره میشد
پس با عمر لعین گفت که ای عمر پسر امام حسین علیه السلام را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی در آن وقت آب از دیده های
آن لعین روان شد و رو گردانید و آن امام مظلوم خون خود را بر رو و ریش خود مالید و میگفت که چنین خدا را
ملاقات خواهم کرد ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت چه انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن
کافران از همه جانب هجوم آوردند و حصین بن تمیم تیری بر دهان منور آنحضرت زد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلق مقدسش زد
زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد
و امام مظلوم را بر رو در انداخت و خولی را گفت که سرش را جدا کن چون خولی خواست نزدیک آید دستش لرزید و جرأت نکرد
سنان بن انس ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت که سرت را جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسولی

و ما در و پدر تو بفدای تو باد و از حضرت امام زین العابدین منقول است روایت شده که قاتل آن حضرت سنان بن انس نخعی بود
و سپهر الست که ... حرامزاده از اسب بزیر آمد و خواست که سر آن سرور را جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که
کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو را دیدم در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند و مرا می دریدند و در میان ایشان
سگ ابلقی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا بمن خبر داده آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا
بسگ تشبیه میکنی و در آن وقت تشنگی آن حضرت بنهایت رسیده بود که زبان شریف را از نهایت عطش میخایید
آن حرامزاده گفت ای فرزند ابوتراب تو دعوی میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است صبر کن تا ترا آب دهد حضرت فرمود
که آیا مرا میکشی و میدانی که کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهرا است و پدر تو علی مرتضی است
و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم پس دوازده ضربت زد سر مقدس آن سرور را از بدن مطهرش
جدا کرد و در روایت دیگر ... آن حضرت را جدا کرد و ظاهر است که هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر و خولی بودند
پس اسب آن حضرت چون مولای خود را کشته دید بر آن کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون آن حضرت
رنگین نمود و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمه روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را کشتند و از
حضرت امام زین العابدین منقول است که چون آن امام مظلوم را شهید کردند اسب آن حضرت پیشانی خود را بخون آن
حضرت رنگین کرد و فریاد کنان بسوی خیمه حرم دوید و چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پا
برهنه از خیمه بیرون دویدند و چون اسب را دیدند و آن شهسوار میدان جلالت را ندیدند فریاد واحسیناه و وا
اماماه کشیدند و ام کلثوم و زینب و دختران آن حضرت دست بر سر میزدند و ندبه میکردند و میگفتند وامحمداه
اینک حسین تو بی عمامه و ردا است که بتیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده است و زینب خاتون خواهر آن حضرت میگفت
وامحمداه این حسین گرامی تست که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از هم جدا شده است و دختران و دختر
زادگان اسیر میکشند بعد از استماع این سخنان حال خود را ... و علی و حمزه سید الشهدا وامحمداه این حسین تست
که بتیغ اولاد زنازادگان شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده است ای اصحاب محمد اینها ذریت
پیغمبر شما اند که مانند اسیران اهل جور و جفا گرفتار شده اند گویا امروز جدم محمد مصطفی مرده است و در روایت معتبر
وارد شده است که چون آن حضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و باد سیاهی بلند شد که هوا تیره شد

و آفتاب منکسف گردید و مردم گمان کردند که قیامت برپا شده و عذاب حق تعالی نازل گردیده پس بیرون رفت و وجود شریف حضرت
امام زین العابدین ساکن گردید و دنیا منور شد و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا
شهید شد زنان مدینه صدا از شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهید کرد تا قیام آل محمد ظاهر شود
و سینه‌های شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون شما بکند پس اهل
مدینه از شنیدن این صدا بسیار بجزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است که نمیدانیم چون خبر شهادت
آن حضرت رسید و حساب کردند آن شبی که در مدینه ظاهر شده بود که در روزش آنحضرت شهید شده بود پس حضرت فرمود که
چون امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره زد مردم او را منع کردند در جواب گفت
که چگونه فریاد نکنم حال آنکه حضرت رسول ایستاده است و نظر بر احوال شما و بر آسمان و زمین میکند میترسم که نفرین بکند
بر اهل زمین که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان باشم پس آن بدبختان گفتند دیوانه است توابین گفتند که چها
با خود کردیم بجهت پسر مرجانه سید جوانان بهشت را برای پسر زیاد ولد الزنا کشتیم پس همه جا با یکدیگر
بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند و فایده نبخشید راوی گفت فدای تو گردم کی بود آن فریاد کننده حضرت
فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میفرمود هر آینه نعره میزد که روحهای ایشان از بدنهای ایشان پرواز میکرد و لیکن حق تعالی
مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت شدید باشد و در بعضی از کتب
معتبره از امام زین العابدین روایت کرده اند که چون سید الشهدا را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آن حضرت غلطید
و پرواز کرد بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر حضرت امام حسین نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد
دید که خون از او میچکد خروشی برآورد و گفت این خبر شهادت کربلا برای من آورده است چون اهل مدینه بر آن حال مطلع
شدند گفتند که این دختر میخواهد جادوی اولاد عبد المطلب را تازه کند و بعد چند روز خبر رسید که حضرت در آن
روز شهید شده بود و این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت اخبار دیگر و شیخ مفید و سید
ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون آن اشقیا سر مبارک سید الشهدا را جدا کردند و هر یک از ایشان
اکثر جامه‌های آن حضرت را که تعلق داشت مانند جبه خز و عمامه خز غارت کردند و هر یک از ایشان به بلایی عظیم در
دنیا مبتلا شدند پس آن اولاد زنا و کافران بی‌عار رو بخیمه‌های حرم محترم سید الشهدا آوردند و دست

و دست بغارت برآوردند زنی از لشکر بکر بن وائل در لشکر عمر سعد بود چون این حالت را مشاهده کرد شمشیر برداشت و رو بآن نامردان آورد
وگفت ای آل بکر بن وائل آیا جگرپاره های فرزند رسول خدا را غارت میکنند پس شوهرش بیامد و او را برگردانید و از سپاه دشمنان
آنچه در خیمه ها یافتند غارت بردند حتی گوشواره از گوش کودکان و خلخال از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را
دریدند و گوشواره او را بردند و از فاطمه دختر امام حسین روایت کرده اند که گفت من کودک بودم و خلخال طلا
در پای من بود و نامردی خلخال را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم
که دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم که هرگاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر نبرم دیگری خواهد گرفت
و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون [illegible] بخیمه امام زین العابدین عم در آمدند آنحضرت
بر بستر بیماری خوابیده بود و خواست که امام را بعد از نقل [illegible] از او بیم ... گشتند و از سر این کودک
بیمار بگذرند چون عمر سعد یعنی نزدیک خیمه ها آمد ندا کرد که [illegible] آن بیمار نشود و علی بن الحسین ع را ایمن بدارید
و آنچه از ایشان برده اند پس دهند اگرچه آن برده ها را پس ندادند ولکن متعرض غارت و نهب نشدند و آتش در خیمه های حرم
زدند و مخدرات اهل بیت رسالت را با طفلان و کودکان سر و پا برهنه از خیمه ها بیرون بردند و بروایت دیگر از فاطمه صغری دختر
حضرت سید الشهداء مرویست که گفت بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و پدر
و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد
آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان
مستغاثه میکنند و لکن ... غارت میبرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه وا ابتاه وا حسیناه آیا مسلمانی در میان
این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان جماعت نیست که ما را پناه دهد ترا از این بدبختی خود ترسیدم و عمه ام
ام کلثوم را ... ناگاه دیدم که منظر آن ملعون بر من افتاد و من گریختم و دیدم که سنان نیزه اش بر میان کتف
من افتاد و من بر رو افتادم و گوشم را دریدند و گوشواره را برداشت و مقنعه از سرم کشیدند و مرا گذاشت و متوجه خیمه ها شد
چون از بیهوشی افاقه یافتم دیدم که عمه ام بر بالین من نشسته است و میگوید که برخیز برویم ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمارت
چه آمده است گفتم ای عمه چادری بر سر من هست گفت ای نور دیده مثل تو ام چون بخیمه ها رسیدیم دیدم که همه اسباب را غارت کرده اند
و برادرم امام زین العابدین از بیماری و تشنگی بر رو افتاده است و بر احوال ما میگرید و گلویی بستند صغیر از حضرت امام

روایت کرده است که قبل از شهادت حضرت سید الشهدا واقع شد زنی داشت آن حضرت از قبیله بنی کلب که در ماتم و تعزیت
آن حضرت قیام نمود و خود و کنیزان و خادمان آن قدر گریستند که آب از دیدهای ایشان خشک شد پس نظر کرد یکی از
کنیزان خود دید که آب دیده او روانست او را طلبید و از او پرسید که چیست که آب از دیدهای ما خشک شده است و آب دیده
تو روانست گفت چون آب دیده ام خشک شد آرد بریان کرده و در میان آب ریختم و خوردم و به آن سبب آب از دیده ام جاری است
پس آن زن امر کرد که طعامها و شربتها برای مردم آوردند و خوردند و قوت ایشان در گریستن بیشتر بود و این واقعه
جان سوز در روز جمعه یا شنبه دهم ماه محرم سال شصت و یکم واقع شد و عمر شریف آن حضرت در آن وقت پنجاه و هفت سال
و بروایتی پنجاه و هشت سال بود و می تواند بود که سال [illegible] را احتساب کرده باشند و بروایتی پنجاه و شش سال و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند
و در ریش مبارک آن حضرت اثر خضاب [illegible] شهدای اهل بیت در آن معرکه که شهید شدند جعفر و عبد الرحمن پسران
عقیل و محمد و عبدالله پسران مسلم و جعفر [illegible] و محمد پسر ابی سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را داخل کرده اند
و سه عدد از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبدالله پسران عبدالله بن جعفر و نه نفر از فرزندان حضرت امیر حضرت سید الشهدا
و عباس و پسران او محمد و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر و محمد اصغر پسران آن حضرت امیر و در ابی بکر خلاف کرده اند
و چهار نفر از فرزندان امام حسن ابوبکر و عبدالله و قاسم و بشر و بعضی که بشیر گفته اند و از فرزندان امام حسین آنچه مشهور است
علی اکبر و عبدالله که در رکاب آن حضرت شهید شدند و بعضی محمد و ابراهیم و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید گفته اند و
ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته است که آنچه معلوم است هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد اند که
شهادت ایشان در آن معرکه است و از فرزندان ابوطالب بیست و دو نفر اند و اسم [illegible] از حضرت محمد باقر روایت
کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در زیارت ناحیه مقدسه
بیرون آمده از فرزندان امام حسین علی اکبر و عبدالله مذکور است و از فرزندان حضرت امیر عبدالله و عباس
و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن ابوبکر و عبدالله و قاسم و از فرزند عبدالله بن جعفر عون و محمد
و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم عبدالله و از فرزند ابی عبدالله و محمد بن ابی سعید بن عقیل
مذکور اند و شیخ طوسی رحمه الله در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که در روز عاشورا به خدمت امام
جعفر صادق رفتم دیدم که رنگ آن حضرت متغیر گردیده است و آثار حزن و اندوه از روی مبارکش ظاهر است و مانند

و قطرات اشک مانند مروارید از دیده‌های مبارکش میریزد گفتم یابن رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که مگر غافلی که امروز چه روزست
مگر نمیدانی که در مثل این روز جدم حسین شهید شد گفتم چه میفرمایی در روزه این روز فرمود روزه بدار بی تبییت و افطار کن بعد از عصر بیک ساعت
بشربتی از آب و افطار کن که در مثل این روز در مثل این وقت جنگ از آل رسول منقطع شد و سی نفر از ایشان و از آزاد کرده‌های
ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات او بودند قوت میدادند آنحضرت را پس حضرت بر ایشان گریست
حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد پس فرمود که چون خداوند نور را خلق کرد روز جمعه بود در روز اول ماه مبارک رمضان
و ظلمت را خلق کرده در این روز که حضرت امام حسین شهید شد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون سید الشهدا علیه السلام
بقا و ملاء اعلی رحلت نمود عمر سعد لعین سرهای شهدا را بر قبایل [illegible] قسمت کرد و با خواتین اهل بیت رسالت در همان روز متوجه
کوفه گردانید و خود دو روز دیگر ماند و اعدا از جیفه‌های کشتگان [illegible] و اجساد مطهره شهدا را در میان خاک
و خون گذاشت و رفت اهل غاضریه از قبیله بنی اسد آمدند و [illegible] بر بدنهای مکرم نماز کردند و جسد مطهر حضرت
سید الشهدا را در همین مکان شریف که الحال مدفونست دفن کردند و [illegible] علی اکبر را در پایین پای آنحضرت دفن کردند
و سایر شهدا را در پایین پای او در یک موضع دفن کردند و عباس را نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود
دفن کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر امام دفن نمیکند امام زین العابدین باعجاز آمده بود و خود جسد
مطهر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که اهل غاضریه میگفتند که
چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را تازه کنده و ساخته میدیدیم و مرغان سفید نزد آن میدیدیم که پرواز
میکردند و از حضرت امام رضا منقولست که امام زین العابدین مخفی آمدند و بر بدن پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را
دفن نمود و برگشت ای شیعیان و دوستان بدانید که واقعه از این شنیع تر و مصیبتی از این فجیع تر از ابتدای عالم تا
انقراض بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد اما باید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان گردد زیرا که
هر که در این دنیا مرتبه‌اش نزد حق تعالی عظیم ترست بلای او سخت‌تر و ابتلای او بیشترست و دوستان خدا از ورود
این بلاها و شدتها شاد میباشند و همیشه از حق تعالی به دعا و تضرع درجه شهادت و شدت و مصیبتها را میطلبند و ایشان که دوست
و معبود خود را شناخته‌اند سر باختن را در راه او از اعظم سعادتها میدانند و نعمتهای دنیا نزد ایشان راحت است و اتصال
محبوب ایشان در هر چه باشد منتهای لذت ایشانست و بسیاری از ایشان را بعضی از ایشان پوست بر کندند و بتیر سیاست کشتند

و در احادیث متواتر وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود مذلتها و آزارها کشیدند و حق تعالی برای کرامت
پیغمبر آخر الزمان آن آزارها را برای اهل بیت آنحضرت مقدر فرمود که موجب رفع درجات او و اهل بیت او گردد و اکثر ایشان در
هنگام نزول هیچ بلا از روی سلامت دعا نکردند حق تعالی از ایشان رفع بلا نکرد و دعا میکردند که اسباب ناخوشی جابجا باید
یا رضای پیغمبر تو شود امید میشد و لیکن ایشان انقضای عذاب را نمی خواستند و خواهان شهادت بودند و هرچند افواج ملائکه
و جن بیاری نزد آنحضرت آمدند قبول نکرد و جمیع پیغمبران و اوصیا ایشان آرزوی منزلت آنحضرت میکردند و آنحضرت
بدل در رفتن شاد بود و در راه دوست کشته شدن منتهای آرزوی آنحضرت بود و آن ستمها که بر او ... فرمود
برای اتمام حجت بر آن کافران بود [illegible] ظاهر شد و آن جمعی که در خدمت آنحضرت بودند شمه از درجات
موقت دیگر از علم ربانی بایشان [illegible] در روی تیغ خود در انگشتان میدادند و از الم تیر و نیزه خبر دار
نمی گردیدند و از امام محمد باقر منقول است [illegible] ها را بهر بلای مبتلا میکردانند و بعد از آن ازین بلا هر که او را
از کوری و شقاوت آخرت شفا و نجات [illegible] پس فرمود که امام حسین در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر
میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که امام حسین
در روز شهادت خود با اصحاب خود فرمود که حضرت رسول با من میگفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا ببرند
بسوی عراق زمینی که در آنجا ملاقات کرده اند پیغمبران و اوصیای ایشان یکدیگر را و آن زمین را عمورا میگویند
و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب خود که الم حرارت آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند :
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس آتش حرب بر تو و اصحاب تو برد و سلام خواهد بود پس امام حسین
فرمود که بشارت باد شما را که بنزد پیغمبر خود میرویم و نزد آنحضرت خواهیم ماند و اول کسی که در رجعت بیرون خواهد آمد منم و از قبر
بیرون خواهم آمد و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر خواهد بود و در هنگامیکه قائم آل محمد ظاهر شود پس
بر من نازل خواهند شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرها
ملائکه و محمد و علی و من و برادرم و جمیع آنها که بر اسبان ابلق سوار باشند که مخلوقی پیش بر آنها سوار نشده باشد و حضرت
رسول لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم بدهد با شمشیر خود و بر این حال مدتها در زمین بمانیم و حق تعالی در مسجد کوفه
چشمه از آب و چشمه از روغن و چشمه از شیر جاری گرداند پس حضرت امیر شمشیر حضرت رسالت را بمن دهد و بسوی مشرق

و منور به زمین فرستد که هر دشمن خدا که باشد خویش را بسوزم و جمیع شهرها را نور زنم تا الله جمع بدا دهند را تیغ کنم و حضرت
را نیازم و پوشیده زنده شوند و بنزد او تبرا المؤمنین باشند و میگویند که راست گفته اند خدا و رسول پس حضرت با ایشان
شمشیرها و نفر را بسوی بصره میفرستد و حکم لفافان بصره را بقتل میرساند و لشکر بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را
فتح نمایند پس هر حرام گشته و هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و ملکرا بر یهود و نصاری و سایر
ملل اسلام عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم گردانید و هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم
گذاشت و هر که قبول نکند خون او را خواهم ریخت و هر که از شیعیان بماند در زمین مدفون باشد حق تعالی ملکی را بسوی او خواهد
فرستاد که خاک از روی او پاک کند و منزلگاه او را در بهشت [illegible] بد و بگوید امام تو خروج کرده اگر خواهی به حضرت
پس هر که از اینها خواهد خواست برخواهد خواست و هر که [illegible] نمی ماند مگر آنکه به برکت ما ملحق
باید و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید بر [illegible] بار میوه و شاخهای اشجار
بر کند و میوه زمستان را در تابستان بخورند چنانکه حق تعالی میفرماید و لو ان اهل القری امنوا واتقوا لفتحنا
علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان
بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر اینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین ولیکن تکذیب کردند پس
گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا عطا خواهد کرد به شیعیان ما کرامتی چند
که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد که بداند خبر خانه خود را زمین او را خبر میدهد باحوال
ایشان و بباید دانست که این مذهبها و بناها موجب مزید عزت آنها است و دشمنان خدا ذلیل میکنند و آنها
که منتسب اند بآنها است که از ذلیل کرده اند اکنون نام ایشان ملعون و نفرین در زمین مذکور میشود و قبرهای
ایشان متروک شده و نشان قبرهای آنها باقی نمانده و حق تعالی ایشان را در تمام عالم [illegible] صلوات
منتشر شده و شیعیان ایشان از درگاه خدا حاجات میطلبند و در روی [illegible] و وجوه [illegible] درهم را
بنام نامی ایشان زینت میگردانند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت خود از روی اخلاص رو بر خاک
آستانه ایشان میمالند و هر روز چند هزار کس به برکت صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند
و چندین هزار کس به برکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند [illegible]

وچندین برابر کسی که برکت گرفتن برایشان و محزون گردید از مصائب ایشان مستحق ثواب میگردند
و بسیاری از سیئات خود را از نوشتگاه محو میشوند و چندین برابر کسی که بیابند از سنت ایشان مکارم اخلاق
و محاسن آداب کامل میگردند و چندین برابر کسی که حاضر و ناظر در روضه مقدسه ایشان شوند می یابند و مثل ملائکه
حسنات و روحانیات از زوار و مشتاقان بهشت رفیعه می یابند بیابند تا آنکه اندک عرقی دارند از زحمت دیده جلال این
بزرگواران در هوش می شوند و از قرب معنوی آن مقربان خداوند رحمان در بهشت بهره ها و فیضها می یابند و حقیقت
بزرگی و جلال و عظمت ایشان در زمان رجعت و قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد گردید پس کدام جلالت و بزرگی
و بزرگی از این عظیمتر میشود اند بوده و کدام [illegible] مقابل این رفعت و عظمت و اجلال میشود اند و امثال تکلم
که در خاطر عوام باشد که آنحضرت با [illegible] که بشنوند خواهند شد چرا در صحرای کربلا رفت و اطفال
و اهل بیت خود را اسیر این شده [illegible] جواب مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را با احوال خود
قیاس نباید کرد و مکلف نبودند [illegible] باب متعلق تکالیف ما باشند و توانند که رفع اقتضاها که برایشان
مطلع اند از خود بکنند باید که هیچ وقت در زمان ایشان جباری نکرده هیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش بدنیا
ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت عظیم حکیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند
و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک باشند چنانکه ایشان در باب طهارت و نجاست و اسناد و احکام
و کفر عباد بظاهر مکلف بودند و از علم واقع مکلف نمیبودند باید که با همه کس معاشرت بکنند و هم خبر را
حسن دانند و حکم بر کفر اکثر علما بکنند و از جهت همین بود حضرت رسول عثمان دختر نمیداد و عایشه و حفصه
را بحبالهٔ خود در می آورد و هرگاه چنین باشد پس امام حسین که بظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار
با منافقان و کفار جهاد کنند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول نامه از هزار نامه
از کوفیان بنسا و فا از حضرت تقاعد ورزد و اجابت ایشان نمیکرد و این نیز بظاهر بر آنحضرت حجت بود
حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب بدهند که در وقتی که بر فرض حاضر میشد که آنحضرت در فرض نماز میخواندند و حال آنکه
چنین میبود زیرا که یزید بنوعی جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و بنزد او برند یا مقتول آورند چنانکه مکرر فرمود
که چون خواستند که مرا بگیرند که تحتم و در وقتیکه در منی الخطبه التماس برکت آن نمیکرد و گفت که ای برادر

اگر پدر او را کسی در سوراخ جانوران زمین پنهان نماید البته بنی امیه او را بیرون می آورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است

که یزید پلید لشکر عظیمی بعمرو بن سعید بن العاص داده و او را بامارت حاج مقرر کرده فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد و یا بقتل

رساند و سی نفر از اکابر شیاطین بنی امیه ملاعین را برای این کار روانه ساخت فرستاد و باین سبب آنحضرت احرام حج را بعمره

عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد پس هرگاه در زمان معاویه که بحسب مصلحت و بنابر تقیه خود را کنار کشیدند حضرت را رعایت

مصلحت و مبادرت بقتل و آزار آن ظاهر نمود و حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد و هرگاه حضرت را یقین بهم رسید که

کشته می شود و کشته شدن در ضمن جهاد را بر اسیری و ذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود و جواب دیگر آنکه وقتی که

حق تعالی مصلحت در اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیای ایشان را [illegible] بی طاقت عظیم می نماید چنانچه حضرت نوح را بعظم

بتن تنها بر چندین هزار کس مبعوث گردانید و موسی و [illegible] فرستاد و حضرت رسالت را تکلیف

به تبلیغ رسالت در مکه نمود و اکثر انبیاء را [illegible] و بعضی از ایشان را برای اتمام حجت کشتند

که با انواع سیاستها شهید کردند و اگر در حقیقت نظر کنی آن امام مظلوم [illegible] خود را فدای دین جد بزرگوار

خود کرد زیرا که یزید [illegible] و اظهار افعال قبیح او نمیکرد معاویه چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی

باقی مانده آن قلیل هم باندک زمانی برطرف میشد و قبایح اعمال آن ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را فرو میگرفت

شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم فی الجمله از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح عقاید و اعمال آنها را فهمیده اند

و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند و همان باعث انقراض

و استیصال ایشان شد و در اواخر دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی

نداشتند ائمه اهل بیت علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند

و بنای علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان

تمام شد و تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب و شرایع ایشان و مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوط

تر است و علمای ایشان از علمای مذاهب دیگر بیشتر و با آثارند و اگر نیک تامل نمائی همه اینها از برکت

خروج سید الشهداء است فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت

بر ایشان نمی توان اعتراض کردن در هیچ امری از امور از ایشان صادر شود محض از جهل و ضلالت است و در حقیقت اعتراض

بر خداست و ایشان آنچه میکردند بفرموده خدا میکردند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حمران روزی بحضرت
صادق عرض کرد که فدایت شوم چه بسیار گرانست حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه داریم که آنچه باید در مدت حیات
خود بعمل آوریم در آن صحیفه مندرج است و چون آن صحیفه تمام میشود میدانیم که وقت رحلت از دنیاست ببرادران باقی بس.
در آنوقت حضرت رسول بنزد ما می آید و هر یک از ما را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است و منزلت او را نزد
خدا باو میشناساند و چون امام حسین صحیفه خود نظر کرد هنوز آن تمام نشده بود که حضرت رسول خبر شهادت او را باو
داد و او را بجهاد مامور گردانید چون آن حضرت مشغول جهاد شد ملایکه استدعای از خدا بیاری آن حضرت او کردند و ماذون گردیدند
چون بزمین رسیدند دیدند که آن حضرت شهید [illegible] پس خدا ایشان را وحی کرد که ایشان نزد قبر شریف او در مصیبت او بگریند
تا بلند آنحضرت شتابی کرد و در رجعت [illegible] بود آنچه در آن صحیفه نوشته بود و هنوز بعمل نیامده است
و بروایت معتبر دیگر جبرئیل [illegible] از خدا وصیت نامه آورد و در آن دوازده مهر نوشته بود و دیگر در این
مقام از برای بیان سخنان بسیار [illegible] ارباب فطانت و ذکا آنچه مذکور شده کافیست والله ولی التوفیق
در بیان وقایع جانگداز که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت بقیه عترت طاهره
بسوی مدینه طیبه حضرت رسول شیخ مفید و ابن طاوس و دیگران این قصه جانسوز را چنین روایت کرده اند
که چون سرهای مقدس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر سر نیزه ها کردند خروش از زمین
و زمان و فغان از ملائکه آسمان بلند گردید و حضرت امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور سه نفر
از فرزندان امام حسن را در غل و زنجیر کردند که کودک بودند و کشته نشده بودند حسن مثنی و زید و عمرو و فرزندان
امام حسین و پردگیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت رسالت را بر شتران بی محمل برهنه سوار کردند
و عمر سعد لعین آن مقربان درگاه رب العالمین با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج متوجه
کوفه گردانید و بروایت دیگر سر آن سرور را بخولی لعین و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را
با شمر ذی الجوشن فرستاد و چون بقتلگاه رسیدند و نظر اهل بیت رسول بر آن بدنهای شهیدان و اعضای بریده
که در میان خاک بخون غلطیده بود افتاد خروش برآوردند و سیلاب اشک از دیده روان کردند و چون نظر
ایشان در آن میان بر جسد مطهر سید الشهدا افتاد صدا بگریه بلند کردند و خود را از شتران بزیر
افکندند

دفکندند و از گریه و نوحه ساکنان ملأ اعلی را بگریه در آوردند و تنها ماهران را از آتش حسرت سوختند و زینب خاتون
فریاد بر آورد که یا جداه این حسین تست که در کربلا و فرزند تشنه بده کشته با اعضای بریده و در خاک و خون غلطان و اینک
تشنه سرش از قفا بریده اند و بدنهای او در خاک کربلا افتاده است و روی منورش از خون سرخ گردیده
و این محاسن شریف که چون خضاب کرده است و ما فرزندان توایم که ما را با سیر میبرند و دختران توایم که ما را اسیر گرفته اند
هیچ حرمت ترا و رحم ما رعایت نکردند و خیمه های ما را سوختند و غارت کردند پس با یا جد و ... حضرت فاطمه خطاب کرد
و از شکایت حال شهدای کربلا و اسیران محنت و ابتلا و خیمه [illegible] و ما سیان در بازار و از آتش حسرت کباب گردیدیم
که جسد مطهر شهید کرده اند و با جگر بریان و لب خون فشان [illegible] محمد مصطفی و جگر گوشه علی مرتضی
و از نور دیده فاطمه زهرا و از پاره تن خدیجه کبرا و از شهید [illegible] پس سکینه دختر سید الشهدا
جسد مطهر پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و بر آن بدن [illegible] تا آنکه جمیع حاضران را از
دوستان و دشمنان بگریه و فغان آورد و از بسیاری گریه راه مسدود گردید تا آنکه آن محنت زده مظلوم را از جسد آن
امام معصوم جدا کردند و نیز منقول است از امام زین العابدین منقول است که آنحضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدرم را
با عموها و برادران و خویشان شهید کردند و روانه کوفه گردانیدند و بمعرکه قتال رسیدیم و نظر من بر آن بزرگواران
افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود
که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند و چون زینب عمه من این حالت را در من مشاهده کرد گفت ای نور دیده و ای ستمدیده
و از یادگار بزرگواران تو این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم گفتم چگونه جزع نکنم حال آنکه پدر بزرگوار خود را
با برادران و عموهای نامدار و خویشان نیکوکردار برهنه در میان خاک و خون می بینم که کسی بر ایشان نمی پردازد و
متوجه ایشان نمیگردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند عمه ام گفت ای نور دیده اینها نیست که جدت رسول
تو رسول خدا ... خبر داده و فرموده که جمعی از این امت خواهند آمد ... که دست ایشان بخون
شهیدان آلوده نشده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند گردانید
و نشانه بر سر ضریح مقدس سید الشهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که هرگز برطرف نشود و بمرور ایام کهنه
نشود و هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن اثر جز ظهور و رفعتش بیشتر نشود

و این چنین بود که روزی حضرت رسول بخانهٔ حضرت فاطمه آمد و فاطمه حریره برای آن حضرت پخت و حضرت امیر طبقی خرما آورد
و ام ایمن گفت من کاسهٔ از شیر و مسکه آوردم و حضرت و حضرت امیر و حسن و حسین از آنها تناول نمودند و حضرت امیر آبی آورد
و حضرت رسول دست مبارک خود را شست و بر رو کشیدند و نظر از روی شادی بسوی آن بزرگواران افکنده
پس متوجه آسمان شد و چون سر از سجده برداشت آب دیده مبارکش میریخت و این سبب اندوه جمیع اهل بیت
گردید پس حضرت امیر و حضرت فاطمه از سبب آن سؤال کردند حضرت فرمود که چون من از اجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل
نازل شد و گفت خداوند تعالی بر شادی تو [illegible] گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید این عطیه عظمی را بر تو گوارا
ساخت و مقرر فرموده که اینها [illegible] ایشان با تو در بهشت باشند و میان تو و ایشان
جدائی نیفکنند و بخشش [illegible] عطا کند تا تو راضی و خوشنود گردی ولیکن بلاهای بسیار
بایشان خواهد رسید و [illegible] خواهد یافت بر دست جماعتی که ملت ترا بخود بندند و دعوی
کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهل بیت ترا بقتل رسانند هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان
از یکدیگر دور باشند و حق تعالی برای ایشان این مصیبت اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان
گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل گفت ای محمد برادرت مظلوم و مغلوب امت ستمکار
خواهد گردید تا آنکه بدرجه شهادت خواهد رسید و این فرزندت که حسین است شهید خواهد شد در میان گروهی
از فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امت تو بسیار خواهد بود و در زمین کربلا و شدت آن روز نهایت
ندارد و حسرت آن روز بسیار است آن زمین پاکترین بقعه‌هاست و حرمت آن زمین از عظیم‌ترین
زمین‌ها است و آن از زمینهای بهشت است و چون در آید آن روزی که فرزند دلبند تو و اهل او در آن روز
شهید خواهند شد و احاطه خواهند کرد بایشان لشکرهای کفر و لعنت و جمیع اطراف زمین خواهند لرزید و کوه‌ها
بحرکت و اضطراب خواهند آمد و دریاها بتلاطم امواج خواهند گردید و آن روز غضب از برای تو و ذریت تو
هیچ مخلوقی نماند مگر اینکه از خدا دستوری میطلبید که یاری کنند اهل بیت ضعیف مظلوم ترا که حجت خدایند بر خلق
بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوه‌ها و دریاها و هر چه در آنهاست که منم پادشاه
خداوند قادر که هر که گریزد از دست من بدر نمیرود و انتقام کشیدن را عاجز نمیگذارد و از هر که خواهم در هر وقت

در وقت انتقام میتوانم کشید و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر ترا کشته است
و هتک حرمت او نموده است و پیمان او را شکسته است و ستم بر اهل بیت او کرده است چنان عذابی بکنم که احدی از عالمیان
را چنان عذاب نکرده باشم پس در آن وقت هر که و هر چه در آسمانها و زمینها اند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت
تو کرده و هتک حرمت ترا حلال شمرده چون آن گروه کشته شوند بسوی شهادت شتابند حق تعالی بدست رحمت خود قبض
ارواح ایشان نماید و از آسمان ملکی چند فرود آیند با ظرفها از یاقوت و زمرد و مملو از آب حیات با حله ها بیارند
و جامه های بهشت و بوهای خوش ایشان بدنها مطهر ایشان را با آبها شویند و بآن حله ها کفن کنند و بآن حنوطها حنوط کنند
و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی [illegible] را برانگیزاند که ایشان را نشناسند و در آن خونها بگفتار
و کردار او نیت خاطر شریک نشده باشند تا آن بدنها [illegible] علامتی برای قبر سید الشهدا
نصب کنند در آن صحرا که نشانه باشد برای اهل [illegible] ان و در هر شبانه روز
صد هزار ملک از آسمان فرود آیند و بر دور آن [illegible] نند بر او و خدا را تسبیح کنند
نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و [illegible] زیارت او آیند از امت تو
برای تقرب بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران ایشان و قبیله ها و شهرهای ایشان را و بر جبین از انوار
بر ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا و سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و برطرف
کنند علامت را نتوانند بهتر خواهد گردانید زینب گفت که چون دیدم که حضرت امیر را ضربت زدند این حدیث را گفتم
آنحضرت فرمود که ام ایمن راست گفته است و گویا می بینم که تو و سایر زنان اهل بیت مرا در این شهر بمذلت
و خواری اسیر کنند و ترسید که مردم شما را بربایند پس در آن وقت صبر کنید و سوگند یاد میکنم بآن خداوندی
که دانه را شکافته و خلق را آفریده که در آن وقت بر روی زمین دوستی غیر از شما و محبان و شیعیان
شما نخواهد بود و در وقتی که حضرت رسالت این خبر را بما نقل کرد فرمود که خبر داد که شیطان در آن روز از روی
شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود و در دور زمین خواهند گردید با اعوان خود خواهد گفت
که ای گروه شیاطین آنچه خواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم و بهلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم
و از ایشان نجات نیابد مگر کسی که دست بر دامان ولایت و متابعت اهل بیت رسالت زند پس مشغول نمودید به
تشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بعداوت ایشان تا کفر و ضلالت [illegible] محکم گردد و

و هرکس از زیارتش نجات نیابد و این حدیث شریف اگرچه سابقاً مذکور شده بود در این مقام مناسبت بعضی از آن
ایراد شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون امام حسین را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب
بر بدن مبارک حضرت بتازند و چون این خبر به اهل حرم رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه
حضرت فاطمه نزدیک زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه آزاد کرده حضرت رسول کشتی او در دریا
شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره شیر را دید و با آن شیر گفت که منم سفینه آزاد کرده رسول خدا آن شیر چون نام
حضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روان [illegible] و او را به راه رسانید و در این ناحیه شیری هست مرا رخصت ده
که بروم و آن شیر را خبر کنم [illegible] دارند زینب خاتون او را مرخص گردانید و چون
فضه نزدیک شیر رسید [illegible] سر بر داشت فضه گفت میدانی که فردا چه میخواهند که با
جسد مطهر امام حسین [illegible] او را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید
رفت نزدیک گاه و [illegible] جسد مطهر آنحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد بدبختان رو به او
با آن عزیمت متوجه شدند نگاه شدند و آن حالت را مشاهده کردند عمر سعد گفت این فتنه است افشا مکنید
مکنید و راه شکر بگیرید و از آن عزیمت برگشتند و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که
چون اهل بیت رسالت نزدیک کوفه رسیدند با زنان کوفه به نظاره بیرون آمدند پس یکی از زنان کوفه
بالای بام پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما اسیران آل محمدیم آن زن چون این را شنید
از بالای خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد و پوشانیدند و داخل
کوفه شدند و اهل کوفه امام زین العابدین را دیدند که بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن
غل کرده اند و مخدرات عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده اند صدای نوحه و شیون بلند کردند حضرت امام
بآواز بلند گفت شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس که ما را کشته است بشیر بن حذیم اسدی گفت که در آن وقت
زینب خاتون دختر حضرت امیر اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و بآن شدت و اضطراب
چنان سخن میگفت که گویا از زبان حضرت امیر سخن میگوید پس حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی
ادا کرد و گفت اما بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و حیله آیا گریه میکنید بر ما هنوز آب از دیده های ما جاری

دیده‌های ما از جور شما نه ایستاده و ناله ما از ستم ستمکاران نگردیده و مثل شما مثل آن زنیست که رشته خود را محکم
می‌تابید و باز می‌گشود و شما نیز رشته ایمان خود را گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر عجب
و حماقت و سخن باطل و تملق کنیزان و عیب جوئی دشمنان و نیستید مانند گیاهی که در مزبله روید
یا نقره که زینت قبر کرده باشند بد توشه برای خود به آخرت فرستادید و خود را مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما
بر ما گریه و ناله میکنید خود ما را کشته اید و خود بر ما میگریید والله که بسیار بگریید و کم خنده کنید که عیب و عاری
ابدی بجهت خود خریدید و لوث این عار را بهیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد و بچه چیز تدارک میتوانید کرد کشتن جگر
گوشه پیغمبر و سید جوانان بهشت را و کسی را کشته اید که [illegible] خدا و روشن کننده حجت شما بود
و در هر شما ملجأ و پناه میبردید و [illegible] هلاکت بر شما باد که بد گناهی کردید
و خود را از رحمت خدا نا امید گردانیدید و [illegible] عذاب الهی گردیدید و ای بر شما
بکشتن برای خود خریدید [illegible] وای بر شما [illegible] پاره پاره کردید و چه
پرده نشینان مخدرات حرمات او را بی ستر کردید و چه خونها از برگزیدگان فرزندان او ریختید و چه حرمتها از وی ضایع
کردید که کار بسیار قبیح و رسوای منکر کردید و زمین و آسمان نزدیکست آنکه بدرند که از آسمان خون بارید که
در آخرت بر شما هر آینه عذاب خدا اشد از این اعمال عظیم خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد مهلت خدا
مغرور مشوید که او بمعاقبه عاصیان مبادرت نمینماید و نمیترسد که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمین
گناهکارانست راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان آن مخدره کاظمه حالتی روداد که بر حال خود میگریستند
و دستهای خود را بدندانها میگزیدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود چندان گریست که ریش او تر شد و میگفت
پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما
هرگز خار نمیشوند و مغلوب نمیگردند و بزرگی شما را کسی نمیتواند کرد پس امام زین العابدین فرمود که ای عمه
ساکت شو که بحمد الله که عالمه نا آموخته و کامله و دانائی فهمیده‌ای که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی‌بخشد و از حضرت
امام موسی کاظم منقولست که بعد از آن فاطمه دختر امام حسین این خطبه را خواند و حجت خدا را بر ایشان تمام
کرد حمد میکنم خدا را بعدد ریگ و حصی و سنگینی عرش تا بتحت الثری او را حمد میکنم و ایمان باو دارم و توکل بر او مینمایم

وگواهی میدهیم بر وحدانیت خدا تا اینکه محمد بنده و رسول اوست وگواهی میدهیم که فرزندان گرامی او در کنار آب
فرات بی جرم و تقصیر شهید شدند خداوندا پناه میبریم بتو از آنکه بر تو افترا ببندیم و از آنکه گوییم بر تو خلاف
آنچه فرستادی بر پیغمبر خود و عهدها که بر وصی خود گرفتی از مردم بر امامت و احبای او و غصب حق او کردند
و او را بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند و در حرم خدا او
حضور گروهی از مسلمانان که حاکم بر دین آن گروه حق را مطلع از آن نکردند در حیات او و در هنگام او فات
و با اینکه او بود بهترین خوبان و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و فداست مشهوره و او که مانع شد
در راه زنهار از ملامت کنندگان و بعد ... پرورده کار او را در کودکی بسوی اسلام هدایت کرد
در بزرگی عاقبت او را ... گردانیدی از اطوار او را پسندیدی و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا اینکه
بنیر و تواند و نابود کننده دنیا بود و ... و راغب در آخرت بود و جهاد کننده بود در راه تو
و پسندید او را و هدایت کرد ... او را براه راست اما ... از اهل کوفه و اهل مکه و غدر و حیله و تکبر حق
ما اهل بیت رسالت ... را شما شهید گردانید و شما را ... و اتباع ما را بر ما ... گردانید و علم
خود را بما داد و فهم و معارف را بما عطا کرد و مائیم صندوق علم خدا و خزانه حکمت خدا و حجت خدا در میان
مرجع عباد و بلاد و گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را به برکت پیغمبر خود
بر بسیاری از مخلوقات تفضیلات بسیار ظاهر شما تکذیب کردید ما را و ما را ستم کردید و قتال ما را حلال
دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز
جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای در سینه ... در دلهای
شما و شکستن ما است ... خواهید رسید و ... حکم خواهد کرد و شادی باشید
بآنچه رسیده است از خونهای ما و یافتند از مالهای ما ... موجب سعادت ما است و ...
گردانیده است این مصایب ... منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی بشما برسد
و ... پیاپی ... بر شما نازل میشود و شما ... خواهد کرد ... شما و شمشیرهای
شما را ... خواهد کرد در دنیا و در عقبی بعذاب الیم خدا تعالی معذب خواهید شد بآنچه ...

و طپانچه بر سینه و رخسار میزدند و واویلاه و واثبوراه میگفتند و وحشتی شد که دیده روزگار هرگز چنان ماتمی ندیده
بود پس امام زین العابدین اشاره کرد بسوی مردم که ساکت گردید و بر پا ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و
درود بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد
و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام منم پسر آنکه بی تقصیر و جرمی او را در کنار
فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند
منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا
میدانید که نامه ها به پدرم نوشتید و او را فریب دادید و عهد و پیمان با او نوشتید و او را فریب
دادید و در روز جنگ با او بیعت کردید آخر کار با او کارزار نمودید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید بکدام دیده
نظر بروی حضرت رسول خواهید کرد و در روز دیگر با شما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت
مرا کردید و شما از امت من نیستید پس صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک شدید
و نمیدانید چون صدا اندکی ساکن شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند
و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت او تاسی
بحضرت رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد برآوردند که یابن رسول الله همه سخن
ترا شنیدیم و اطاعت تو مینمائیم و طلب خون های تو از ستمکاران تو مینمائیم حضرت فرمود که هیهات هیهات
ای غداران و مکاران دیگر ما باز شما فریب نخوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم و چه گونه باور کنیم دور عهدهای
بی فروغ شما را که هنوز فراموش نکرده ام و جراحت دلهای ما هنوز ملتئم نشده است و آتش آن مصیبتها در سینه ام
مشتعل است و پدرم و اهل بیت او دیروز بدست شما کشته شدند و مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر
و برادران و خویشان خود را تا حال فراموش نکرده ام و در کام مصیبت با شما بسر برده ام که نه از ما باشید و نه بر عکس
ما پس شعری چند در مرثیه آن امام مظلوم و بیان شکایت و کثرت و شدت عذاب قاتلان آنحضرت خواند
و ساکت شد و در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت روزی پسر زیاد مرا هم
برای ترمیم دار الاماره کوفه طلبیده و من مشغول گچکاری بودم ناگاه صدا شنیدم بسیار از اطراف کوفه

از اطراف کوفه شنیدم از خارجی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صدا چیست گفت که یزید خروج کرده بود
و لشکرش زیاد بجنگ او رفته بودند و ظفر بر او و اهل بیتش یافته اند پرسیدم که بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی
و ما از ترس خادم سخن نتوانستیم گفت و چون بیرون رفتیم تا کنار شهر کوفه رسیدیم که مردم ایستاده اند و انتظار
میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند حرم محترم
حضرت سید الشهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملهاست ناگاه دیدم که امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار است
و علیل و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند
با این مضمون ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما
نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید داد او را که ما را بر شتران برهنه سوار کردید و مثل اسیران میبرید گویا که
ما کاری برای شما نیاورده ایم و ما را ناسزا میگوئید و دست بر دستها میزنید و شادی میکنید و آیا شما فکر نکرده اید که رسول
خدا جد منست از واقعه کربلا اندوهی بر دلم مانده است که هرگز تسکین نمی یابد و اهل کوفه با اطفال اهل بیت رحم
میکردند و خرما و نان و جوز میدادند پس ام کلثوم زجر کرد و زنان را ندا کرد که ای اهل کوفه تصدق بر اهل بیت
رسالت حرام است و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفتند و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه بر
ما بدی احوال آن مظلومان میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل
صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند خدا در روز قیامت در میان ما و شما
حکم کند در این حال صدای شیون برخواست ناگاه دیدم که سرهای شهدا را که بر سر نیزه ها کرده بودند
پیدا کردند و در میان آنها سری بود دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا و شبیه ترین خلق برسول خدا و مانند
ماه تابان تابنده درخشنده و اثر خضاب بر لحیه مبارکش ظاهر بود و چون زینب خاتون نظر بر سر آن بزرگوار نمود
و سر خود را بر چوب آن محمل زد که خون بر زمین ریخت گریبان روزگار خود را از فرق تا بچوب
از جا برکشید ای برادر مهربان فاطمه بنتم خون القلب و دلبند ای برادر بزرگوار فرزندان ماتم زده
خود را در نگر از خود بجانب خیمه بنگر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دوستان
مجروح است از ستمکاران جفای تو از آن نور دیده زهرا آتش حسرت از سر تا بشر با زبانه کشیده از اشک

خونین جامه‌ران رخساره زمین گلگون شد و از دود آه دل سوختگان هوا تیره گردید و شیخ ابن نما و دیگران
روایت کرده‌اند که عمر سعد ملعون سر پرنور سید الشهدا را بخولی ملعون داد و تیز و اسب زیاد در شتاب
چون خولی در شب رسید و در شب هنگام در قصر آن ولدالزنا را بسته بودند و سر آن سرور را بخانه خود برد
آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس سر مطهر را در خانه پنهان کرد و
نزدیک زن حضرمیه آمد و خوابید آن زن از او پرسید که از کجا آمده و چه آورده گفت سر حسین را
آورده‌ام آن زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسول را باین خانه آورده بخدا که هرگز دیگر سر من
بیالین تو نخواهد رسید پس برخاست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که یکی از حجره‌ها ساطع
بود و بسوی آسمان ... ملائکه بصورت مرغان سفید بر گرد آن سر پر افشانده اند پس روز دیگر ابن زیاد لعین در
قصر الاماره نشست و مردم را بار عام داد و سر مبارک سید الشهدا را در طبقی گذاشتند و نزد
آن ملعون ولدالزنا حاضر کردند و بزرگان شهر او در مجلس و فرزندان حضرت رسالت را بر درش ...
مجلس آن شقی آورد و شعری چند باین مضمون میخواند و بر گرد رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگوار را
کشتم که جد و نسب از همه کس شریفتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد
لعین در خشم شد و گفت هرگاه تو میدانستی که او چنین است او را چرا کشتی و حکم کرد که آن شقی را بقتل
آوردند پس سر مبارک آن سرور را نزد خود گذاشت ... بآن نظر کرد و تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست
داشت بر لب و دندان سید الشهدا میزد و میگفت چه بسیار خوش لب و دندان گویا است و در آن حال زید بن ارقم
از اصحاب رسول بود گفت ای پسر زیاد این چوب را از لب و دندان عالی شان بردار که در حضور بودم دیدم که حضرت رسول
این موضع را میبوسید و زید صدا بگریه بلند کرد آن ولدالزنا گفت خدا چشمت را گریان کند که اگر خدا نیک ...
اگر نه آن بود که پیر شده‌ای و خرافت ترا در یافته است میفرمودم ترا گردن میزدند گفت دیدم روزی
حضرت رسول برادر را دوش ... را بر زانوی راست خود نشانیده بود و دست بر سر ایشان گذاشته و گفت خدایا ... را بتو میسپارم و ایشان را بمومنان سپرده‌ام ای پسر زیاد تو
امانت حضرت رسول را چنین نگاه داشتی ... که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید.

اسیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را به نیکی نگیرد پس چون نظر ابن زیاد الملعون بر زینب خاتون افتاد که در کنار
نشسته بود و کنیزان او پیرامون او احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست که از کنیزان او خطا گفت این زینب
خاتون دختر فاطمه بنت رسول الله است پس زینب روی بان حرامزاده کرد و گفت الحمد لله خدا را که ما را گرامی داشت
به محمد مصطفی ص پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه و پاک کردن او رسوا گردانید مگر فاسق و دروغ
نمیگوید مگر فاجر و آن ما نیستیم دیگران اند پس ابن زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو فرمود [illegible] خواهد کرد و اینها
با تو مخاصمه خواهند کرد و در آن وقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست الملعون ازین سخن در خشم شد و حکم کرد
بقتل و عمرو بن حریث گفت بر گفته زنان حاکم رفته مواخذه معقول نیست ابن زیاد گفت خدا ما را ظفر داد
بر برادر طاغی تو و متمردان اهل بیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بزرگ ما را کشتی
و اصحاب و فرع اهل بیت ما را از بیخ بر انداختی اگر شفا رسید تو را باین حالات شد به تشفا نیست برای تو [illegible] دیگر
ام کلثوم گفت ای ابن زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده جدش باو بسیار روشن شد که او را میبوسید
و بسیار او را می بوئید و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیای جواب جد او باش در آخرت پس الملعون متوجه
امام زین العابدین شد که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت
فرمود که برادری داشتم علی نام و او را مردم بستم کشتند ابن زیاد گفت تو جرات میکنی بر جواب من ببرید و او را
گردن بزنید چون زینب خبر قتل آنحضرت را شنید مضطرب شد و دست بآنحضرت چسبید و گفت بخدا نگذارم که او را وحد المظلوم
اگر او را میکشی مرا نیز بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا با او بگذار و گفت ای ابن زیاد مرا بکشتن تهدید میکنی مگر نمیدانی
که کشته شدن در راه خدا عادت ماست در دنیا شهادت ماست و در عقبی کرامت ماست پس الملعون امر کرد
که ایشانرا بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند و زینب خاتون گفت که در آن وقت بجز ما
از زنان کوفه نزد ما نیامد چون اسیر بودیم کنیزان ندیدند زنان آمدند و بر قتیل در مجالس از امام زین العابدین
روایت کرده است که گفت چون پدرم حسین مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامه های سیاه
و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و امام زین العابدین طعام ماتم برای ایشان مهیا و سعید احمد
بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که ابن زیاد بعمرو بن سعید الولید و گفت که نامه که من بتو نوشته بودم در قتل

حسین نامه به عمر گفت که نامه کجاست ابن زیاد گفت که باید البته نامه را بیاوری و منع حجت عذری داشته باشی برای رفع
تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو و از من نشنیدی و آن نامه حقیر تو بود و عثمان برادر زیاد
گفت راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته نشود و ما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر سعد گفت بخدا کسی
که کاری زشت‌تر بدتر از کار من نکرده اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و نمیدانم که آخر کار من
چه خواهد بود پسر زیاد بمسجد رفت و بر منبر بر آمد و گفت الحمد لله که حق و اهل حق را غالب گردانید و یزید و اتباع او را
یاری کرد و کذاب و پسر کذاب را کشت در این حال عبدالله بن عفیف ازدی که از شیعیان حضرت امیر
بود و همیشه در مسجد مشغول عبادت بود بر خواست و گفت ای پسر مرجانه کذاب و پسر کذاب توئی و پدر تو و
آنکسی که ترا والی کرده و پدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشید و بر منبر مسلمانان بالا میروید و این
سخنان میگوئید پسر زیاد در غضب شد و گفت که بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا آیا
میکشی ذریت طاهره حضرت رسول را که خدا آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده است و دعوی مسلمانی میکنی واغوثاه
کجا شدند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمیکشند از ظالم لعین یزید پلید که حضرت رسول او را و پدرش را
لعنت کرده است پس آتش غضب آن لعین تیز شد و گفت بیاورید او را نزد من پس اعوان او از هر طرف دویدند
و نگذاشتند او را بگیرند ابن زیاد گفت بروید و آن کور را بیاورید چون خبر بقبیله او رسید هفتصد نفر اجتماع کردند
و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون این خبر به پسر زیاد رسید قبایل ربیعه را جمع کرد و با محمد اشعث بجنگ ایشان فرستاد
و محاربه عظیمی در میان ایشان اتفاق افتاد تا آنکه از عرب بسیاری از هر دو طرف در میان معرکه طعمه شمشیر شدند
و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانه ابن عفیف رسیدند و در را شکستند و بخانه درآمدند دختر ابن عفیف
آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن رسان چون شمشیر را باو داد رجز میخواند
و شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب او را احاطه کردند
و دخترش فریاد میکرد که داد و بیداد دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که رفع ضرر او نماید و میگفت
کاشکی من مردی بودم که امروز در پیش پدر با این فاجران قاتلان عترت رسول در پیش روی تو محاربه میکردم و آن کافران از
هر جانب او را احاطه کردند و آن کور شمشیر میکشید و رجز میخواند و آن ناکسان او را عاجز کرده بود تا آنکه بر او دست یافتند

او را نیز نزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا به
چه چیز مرا ذلیل کرده به خدا سوگند که اگر چشم می‌دیدم کار بر تو تنگ می‌کردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه می‌گویی در
حق عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنا غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان چه کار اگر نیکی نموده یا بد کرده
خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد و لیکن از من سؤال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا خبر دهم
پسر زیاد گفت از تو هیچ سؤال نمی‌کنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین از پروردگار
خود سؤال می‌کردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند و دعا می‌کردم که شهادت من
بر دست ملعون‌ترین خلق باشد و چون نابینا شدم از شهادت نا امید گردیدم و اکنون خدا بعد از ناامیدی
شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند
پس فرمود که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و در دور بازار و محلات کوفه گردانیدند
و زید بن ارقم روایت کرده است که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام
به گوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه‌ها کرده و یک سر در میان آنها بود مانند آفتاب
می‌درخشید و نور از آن ساطع می‌گردید چون نزدیک غرفه من رسیدند گوش دادم سوره کهف تلاوت
می‌نمود و به این آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موی بدنم راست ایستاد
چون نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین است گفتم از قرائت تو یابن رسول‌الله امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم
عجیب‌تر است و به روایت دیگر چون سر آن حضرت را در کوفه بر نیزه کردند شروع کرد به آواز بلند به خواندن سوره کهف
تا به این آیه رسید انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و این معجزه هم بر ایشان فایده نبخشید بلکه موجب مزید
ضلالت ایشان گردید و به روایت دیگر چون سر مقدس آن بزرگوار را در کوفه بر درخت آویختند این آیه را
خواند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد بدانند آنها که ستم کردند بازگشت
ایشان به کجا خواهد بود و به روایت سابق پس ابن زیاد لعین قصه را با نامه‌ها به اطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت
حال را به یزید پلید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسول حکم کند عمل آورد و نامه در این باب به عمرو بن سعید
اشدق والی مدینه نوشت چون نامه آن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون از خانه‌های

بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر بر آمد و گفت ایها
و شیونهای عوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانهٔ بنی امیه بلند شده بود و بر این مصلحت گفت من نمیخواستم که سر حسین
در دستش میبود و ما را دشنام میداد ما او را دعا میکردیم اما حکم با کسی که شمشیر بر روی ما کشیده و اراده قتل
ما نماید غیر از آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد پس عبدالله بن جعفر طالب برخواست و گفت اگر فاطمه زنده می بود
سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت مادر او را تسلیم بفاطمه از تو که پدر او عم باشد و پیغمبر او برادر قاتل و فرزندان
او فرزندان قاتل اگر فاطمه زنده می بود چشمش میگریست و جگرش می سوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد و پس
یکی از آزادکرده های عبدالله بن جعفر خبر باو رفت و خبر شهادت دو فرزند دلبند او را باو گفت عبدالله
بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل آزاد کرده او گفت این مصیبت از حسین بن علی
این بما رسید عبدالله نعل خود را باو زد و گفت ای فرزند گندیده نسبت با امام حسین این بما رسید میگوئی
بخدا سوگند که اگر آنجا بودم دوست داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بهمین خوشنودم که اگر نتوانستم در راه او
کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمدالله که فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند و بر
سیدالشهدا و شهیدان دیگر میگریستند و مرثیه ها میخواندند و بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای
خود را پریشان کرد و چون تاب آن نداشت اشک از دیده روان کرد و میگفت ای گروه فردا بیچاره چه خواهید گفت در
جواب سید انبیا در وقتی که از شما بپرسد که چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من و بچه جهت ایشان را
کشتید و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من تا گاه در میان مرثیه ها شنیدند که کسی میخواند سر این
امام مظلوم را و او را بکشیدند و چون شب شد از هر طرف آواز اشعار و مراثی بسیار بر آن اخیار و شهید تیغ
ستمگر از جنیان می شنیدند و کسی را نمی دیدند و اما یزید پلید چون بر مقصود خود از امام دین دنیا و مطلع
گردید نامه بابن زیاد نوشت که سرها و اسیران را بشام فرستد چون نامه آن پلید بآن لعین النقیا ابن ولدالزنا
رسید محضر بن ثعلبه را و بروایت دیگر زحر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را با او داد و بر دمشق
عزیمت و طارق بن ظبیان را با گروهی از ملاعین کوفه همراه او کرد و سرها را از پیش رو روانه نمود
فرستاد و بعد از چند روز تهیه سفر مخدرات اهل بیت خیرالبشر کرد و امام زین العابدین را غل در گردن

و در کردن مبارکش کذاشت و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر دوش اشتران برهنه سوار کرده با شمر لعین
و جمعی از منافقان در عقب آن جماعت تا بایشان ملحق شدند و سید ابن طاوس از ابن لهیعه خبر آورده روایت کرده اند
که گفت من در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا
بترس از خدا و مثل این سخنان مگو که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب
آمرزش نمائی خدا آمرزنده و مهربان است گفت بیا تا من قصه خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکنار کشید
و گفت ما در میان پنجاه نفر بودیم که بر سر امام حسین ع موکل بودند در راه شام و هر شب صندوقی که سر آن سرور در
آن بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم و در شبی از رفیقهای آن شراب خوردند و من شراب نخوردم
چون از نیمه شب گذشت صدائی مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم و صدا شنیدم
که کسی ندا کرد محمد مصطفی ص می آید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد سیل اسبان و صعقه صدای مردان بگوشم رسید
دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان ص با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیان ع
و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزد صندوق آمد و سر مبارک سید الشهدا ع را بیرون
آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و بر دست دیگر پیغمبران آن سر را گرفتند و میبوسیدند و میگریستند و نوبت
حضرت رسول ص رسید و آن حضرت میگریستند بروایتی دیگر حضرت رسول با آن همه پیغمبران با فرزندش و
نور دیده خود تعزیه کردند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور گردانیده است که ترا اطاعت
کنم در حق امت این جفاکار اگر میفرمائی زمین را بلرزه در آورم و زیر و زبر کنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت
فرمود که نه ای جبرئیل مهلت ایشان تا روز قیامت است تا مخاصمه کنم پس آن حضرت با ارواح انبیا و ملائکه بر سر امام ع گریستند
نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله حق تعالی مرا امر
کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که آنچه مامور شده اید بعمل آورید ایشان حربه های آتش در دست
داشتند و هر یکی را حربه میزدند آتش در او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد بر آوردم
که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان خاکستر شده اند
و بروایتی چون نزدیک بشهر بعلبک رسیدند آن سیاه دلان جابر قضاة و علما دو فرسخ باستقبال ایشان آمدند

و شادی میکردند ام کلثوم گفت خدا کثرت شما را پروردگار در میان شما مسلط گرداند کسی را که شما را بقتل رساند
و امام زین العابدین متغیر شد باین مضمون و ترکیب اشعار تبت روزگار رو خیال ما ... نه خدا ... تا ... گریست و قبلت را او ...
از اعمش روایت کرده است که گفت مردی را در حرم دیدم از آنها که همراه سر مبارک آن امام مظلوم بشام رفته بودند دیدم
گفت در راه شام براهبی از نصاری رسیدیم و سر آن سرور بر نیزه بود و ما بر دور آن حراست میکردیم چون شراب
حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شدیم ناگاه دیدم که دستی از دیوار ظاهر شد و بقلم فولاد بر دیوار این نوشت
شعری باین مضمون آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جد او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم و برخواستیم
که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت باین
مضمون نه چنین است که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود در روز جزا و در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز چون
بکار اراده کردیم که آنرا بگیریم باز غایب شد و چون نشست باز پیدا شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون تحقیق که
کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید نوری
از سر آن سرور بجانب آسمان ساطع است بان لشکر تفاوت ... خطاب کرد که از کجا می آئید گفتند از عراق می آئیم
و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست گفتند راهب گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود
ما او را بر دیده های خود می نشاندیم پس راهب گفت من التماسی دارم که شما سیر کرده خود بگوئید کرده هزار درهم
از پدر من بمن میراث رسیده است او را از من بگیرید و سر این سرور را بمن دهید که امشب نزد من باشد چون
رحیل شود من باز بسپارم هم چون بعمر سعد گفتند گفت زر را بگیرید و بعد سر را بدهید پس زر را داد و ... پس هنگام
رحیل پس ... راهب ده همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت و عمر بعضی از آن زر را صراف
نموده و سرش را مهر کرده بخزانه دار خود سپرد و سر آن سرور را بآن راهب داد راهب چون سر آن
بزرگوار را دید بر خود سر و صورت ... از آن سر منور روشن شد و صدای ... را شنید که خوشا حال تو و خوشا حال
کسی که حرمت ... بزرگوار داند پس راهب آن سر مطهر را با گلاب شست و با مشک و کافور معطر گردانید و بر سجاده
خود گذاشت و در و با ... گردانید و گفت پروردگارا بحق عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن گوید ناگاه سر مبارک

ناگاه سر مبارک حضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آن حضرت فرمود که منم فرزند محمد مصطفی و منم
جگرگوشه علی مرتضی و منم نور دیده فاطمه زهرا و منم شهید کربلا و منم تشنه لب مظلوم ای خود و جفا راهب چون این سخنان
جانسوز را شنید خروش برآورد و روی بر روی مبارک مبارک آن سرور نهاد و گفت روی خود را بر ندارم تا نگوئی که فردا
در روز جزا شفیع توام ناگاه از سر سید الشهدا صدا آمد که رو بردار تا بگویم که فردا و در روز جزا شفیع باشم که بدین من
در آئی تا من ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس سر امام حسین قبول
شفاعت او نمود و چون صبح شد و خواستند که سر را از وی بگیرند راهب بر بام دیر برآمد و گفت میخواهم با سر گروه این لشکر سخنی
گویم چون با عمر لعین ملاقات در برآمد راهب گفت ترا بخدا و بجد حق این سر که کند مید که این سر بود در صندوق گذارد و دیگر باین سر
نقصت ترسانا عمر لعین قبول کرد لیکن وفا نکرد و راهب از دیر برآمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها عبادت حق
تعالی میکرد تا برحمت ایزدی واصل گردید چون نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه در خود زر بار الهید و هر چه زر را
ملاحظه کرد و سرمها نگاه کردند دیدند که از زر با سفال گشته و بر یک رو از آنها نقش شده لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
و بر یک روی دیگر نقش شده بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
چون رو و چوا هند و انست ... کنیتم ... پس گفت انا لله و انا الیه راجعون زیان کار
دنیا و آخرت شدم و آن سفالها را انداخت و راهب ... از ... راهب ظاهر شد اعجاز سر آن سرور
و از قضیهای مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا این نظم آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در
منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود چون دیدند که سر مبارک در آن دیر بود
ساطع است آن سر مقدس را از ایشان گرفت و معطر گردانید و التماس شفاعت از آن نمود سر آن شهید فرمود
که اگر بدین جد من در آئی شفاعت میکنم پس آن یهودی با جمعی کثیر از یاران و خویشان خود مسلمان شدند و ...
این ... از امام محمد باقر روایت کرده است که گفت پدرم زین العابدین فرمود که چون ما را بنزد یزید پلید میبردند
مرا بر شتری بی جهاز سوار کرده بودند و مخدرات اهل بیت بر شتران بی جهاز ... و در عقب ما بودند و سر پدرم بر
بالای نیزه بود و در پیش ما میبردند و نیزه داران آن خوار ما را احاطه کرده بودند و هر یک از ما را
که میدیدند که آب از دیده ما جاری میشود نیزه بر سر ما میزدند ... و ... کردند و چون داخل

آن شهر رسیدیم ملعون ندا کرد که اینان اسیران اهل بیت اند و در روایت اول چون نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر
لعین التماس کرد که چون ما را داخل شهر کنی بگو که زنان را از راهی ببرند که نظارگیان کمتر باشند و بگو که سرها را پیشتر ببرند
که مردم مشغول شوند بنظر کردن سرها و بما بسیار نظر نکنند و آن ولد الزنا قبول نکرد و از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در
میان شتران محرم ببرند و در بعضی از کتب معتبر روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم
در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور و در قبه ها و دکانها بیشمار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند و مردم
زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها می نوازند با خود گفتم مگر امروز عیدی است ایشان را تا آنکه از جمعی شنیدم
که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند که ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن ساعدم و دیده ام حضرت رسول
را گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمیشود گفتم چرا گفتند
این فرح و شادی برای آنست که سر امام حسین را از عراق برای یزید پلید آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را می آورند
و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات پس من بسوی آن دروازه
شتافتم چون نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آیند ناگاه سواری را دیدم
نیزه در دست دارد و سری بر آن نصب کرده است که شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول پس دیدم که زنان و کودکان را بر شتران
برهنه سوار کرده می آورند پس من رفتم نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم تو کیستی گفت من سکینه دختر امام حسینم گفتم من
از صحابه جد توام اگر خدمتی داری بمن بفرما سکینه گفت بگو با این پلید که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان ما
بیرون رود و سر را پیشتر ببرد که مردم مشغول شوند بنظر کردن آن سر منور و دیده از ما بر دارند و حرم رسول خدا
این قدر بی حرمتی روا ندارند سهل گفت من رفتم نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت و گفتم که آیا ممکن است
که حاجت مرا بر آوری و چهارصد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجتم آنست که سر را از میان زنان
بیرون بری آن ملعون زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و در روایت ابن شهر آشوب چون خواست که زر را صرف کند
همه سنگ سیاه شده بود و بیک جانبش نوشته بود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر نوشته بود
که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت
بخدا سوگند که در دمشق بودم و دیدم که سر مبارک امام حسین را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن حضرت کسی سوره کهف

نیکو خواند چون باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بلند شد از سر سید الشهدا
بزبان فصیح گفت امر من از قصه اصحاب کهف عجبتر است و این اشاره است برجعت آنحضرت برای طلب خون خود پس چون
کافران حرم و اولاد پیغمبر را در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود بازداشتند و مرد پیری از اهل شام
نزدیک ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط
گردانید چون سخن خود را تمام کرد امام زین العابدین گفت ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی حضرت فرمود که این آیه را
خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود که مائیم که حق تعالی مودت ما را مزد
رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی
القربی گفت بلی گفت مائیم ذوالقربی که اقرب اقربای آنحضرتیم آیا خوانده این آیه را انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت
بطهارت ما داده است آن مرد گریان شد و از گفتهای خود پشیمان گردید و عمامه خود را از سر انداخت و رو بآسمان
کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس و بخدمت آنحضرت عرض کرد
که اگر توبه کنم قبول میشود فرمود بلی اگر توبه کنی چون خبر بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از امام محمد باقر مرویست
که چون فرزندان و خواهران و حرمهای سید الشهدا را بنزد یزید پلید میبردند بر شتران سوار کرده بی عماری
و محملی یکی از اشقیا مایتیم سبایا و اسیران آل محمد و بروایت دیگر منقول است که چون آن خانه که اهل بیت عصمت و طهارت
داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بامام زین العابدین رسید و از روی شماتت گفت که غالب شد کربلا برکشید اینش بود اظهار
کرد و گفت آخر که مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که که مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامت را
بشنو و ببین که آوازه که بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی آراست و بازیب
بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت را طلبید چون بدر خانه آن لعین
رسیدند مخضر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیر المؤمنین آورده‌ایم امام زین العابدین در جواب او
بآسانی سخن گفت و در آن وقت فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر و لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم با یزید گفت
خوب کردی که نسل فاطمه طاهره را برانداختی و نسل سمیه را انبوه بسیار کردی یزید بر سینه او زد و گفت

این مجلس چاشت شامیان است پس چون سر مطهر را نزدیک آن بدگهر گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت
صاحب این سر می‌گفت که پدر من بهتر از پدر یزید است و مادر من بهتر از مادر اوست و جد من بهتر از جد اوست و من
بهترم از او و همین سخن او را به کشتن داد و باسانید معتبره از امام رضا منقول است که چون سر مطهر امام حسین را
بمجلس یزید پلید آوردند مجلس شرابی آراسته بود و با ندیمان خود شراب زهرمار میکرد و شطرنج بازی مینمود و شراب
بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است
و دلشاد و خرم گردیده ایم و ناسزا بامام حسین و پدر و جد او میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود
غالب میشد سه پیاله شراب زهرمار میکرد و ته جرعه شومش را در پهلوی طشتی که سر آن سرور
در آن گذاشته بودند میریخت پس هر که از تابعان ما است باید که از شراب خوردن و شطرنج صلوات
فرستد بر امام حسین و لعنت کند بر یزید و آل زیاد و حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان
آسمان باشند و علی بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که چون امام زین العابدین را با سایر اولاد
حضرت رسول با غل و زنجیر و مخدرات اهل بیت داخل مجلس یزید پلید کردند گفت الحمد لله که خدا پدر ترا کشت
حضرت فرمود که لعنت کند خدا کسی را که پدر مرا کشت یزید در غضب شد و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت
فرمود که مرا اگر بقتل رسانی دختران حضرت رسول را که بدیار ایشان بر خواهد گردانید و محرمی بغیر از من
ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشان را خواهی برد و پیش طلبید و سوهانی گرفت و بدست نجس خود
آن غل را از گردن آن امام عالیمقدار برید و پرسید که دانستی که چرا خود متوجه شدم حضرت فرمود که برای آنکه
بغیر از تو دیگری بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة
فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه در حق دیگران است آن آیه در شأن ما است که ما اصاب من مصیبة
فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکی لا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما
آتیکم یعنی نمیرسد شما را مصیبتی در زمین و نه در جانهای شما مگر در کتاب نوشته ایم پیش از آنکه نفس شما را
بیافرینیم تا آزرده نشوید بر آنچه فوت شود از شما و شاد نگردید بآنچه داده است شما را پس فرمود که مائیم که باین
آیه عمل کرده‌ایم و بقضای حق تعالی راضی شده‌ایم و محزون نمیگردیم از آنچه از ما فوت شود و در دنیا شاد

در دنبال وست و نظر میکردم از آنچه بما رسید از تعبهای رسنها و بروایت ابن نما و دیگران که امام زین العابدین فرمود که
ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردن ما بود و ما را با ریسمانها
بهم بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت رسول ما را باین حالت ببیند چه خواهد گفت پس فاطمه
دختر امام حسین گفت ای یزید دختران حضرت رسول اسیر گشته‌اند پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید
برآمد آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر امام حسین را بر طشت گذاشتند و نزد آن ملعون
حاضر کردند چون نظر امام زین العابدین بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی کشید و آنگاه خوردن گفت و بعد از آن هرگز
کله گوسفند تناول نفرمود و چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد
و بصدای حزین که دلها را پاره پاره کرد گفت یا حسیناه ای حبیب حضرت رسول ای فرزند علی مرتضی ای جگرگوشه سیدة النساء
پس تمام مجلس از نعش خروش برآوردند و یزید پلید ساکت بود و هیچ نمیگفت پس صدا از زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود
بنوحه بلند شد که فریاد میکرد که یا حسیناه ای بزرگ اهل بیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی و ای فریادرس بیوه زنان
و یتیمان وای کشته شده اولاد زناکاران پس بار دیگر حاضران خروش برآوردند و آن ولدالزنا بیحیا هیچ متاثر نشد
و چوب خیزرانی طلبید و بر دندانهای مبارک سید الشهدا میزد و میگفت کجایند اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته
شدند ببینند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و میگفتند که ای یزید شل نشود دست
از نیک انتقام کشیدی پس ابوبرزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب
بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و من دیدم که حضرت رسول دندانهای او و برادرش را میبوسید و میگفت
شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و مهیا گرداند بعذاب الیم
و برساند ایشان را بتعجیل در جهنم پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس
زینب دختر امیرالمؤمنین بروایت گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران
راست فرموده است خدا که پس عاقبت آنها که کار زشت بسیار بد کرده‌اند آن بود که تکذیب کردند آیات خدا
و استهزا نمودند بآن آیا گمان میکنی ای یزید که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما را اسیر کردیدیم و ما را
بهر سو کشیدی مانند اسیران از شهری بشهری آوردی که از خواری ماست نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تست

تمکین ملک و شاه منقوش یافته که کارهای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی تو مستقل شده آیا فراموش کرده که گفته خدا
را که ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی گمان مبر
کسانی که کافر شدند که مهلت دادن ما ایشان را بهتر است از برای ایشان ما مهلت ندادیم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند گناه خود را و از برای
ایشان است عذاب خوار کننده آیا از عدالت است ای فرزند آزاد کرده ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانده و دختران
مکرمه حضرت رسول را اسیر کرده ای بر هودج و کجاوه و از شهر بشهر میگردانی و از روی طغیان بر خدا و رسول انکار ... و از این
افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خورده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته
و همیشه دشمنی اهل بیت در سینه کرده باشند و از ایشان نمیخیزد کفر و ضلالت ... و کینه در سینه ها ... بدر و احد
... نبوت اهل بیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان باک و پروا نداری و با ... چوب
چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه پیغمبر بود و ... از کافران کشته خود که در جنگ
بدر کشته شده اند تقرب میجویی بسوی ایشان از ... ریختن خون اهل بیت رسول خدا ... که بزودی
با ایشان خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو ... خشکیده بود و کاش از مادر متولد نشده بودی
و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را
نازل کن بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت و بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و ندریدی
مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسول با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او
کرده در عترت او در هنگامی که حق تعالی جمع کند ایشان را و از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید
که گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته شده اند مردگانند بلکه زندگانند نزد پروردگار خود روزی میخورند
و خدا بس است ... حکم کننده و پیغمبر ... برای مخاصمه تو و جبرئیل یاور او است و بزودی خواهد یافت عذاب
خود را هر که ... ترا بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید و خواهد دانست
که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و اگر چه قدر ترا کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم زیرا که دانسته
که خطاب من تو فایده نمیکند بعد از آنکه دیدی مسلمانان را گریان و سینه ها از ... بریان گردید و موعظه چه
نمیکند در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا ... و سینه های شیطان

که سلطان در زمان ایشان کرده و اعانت این قسم کرده که نکرده اند که گروهی پس زمین [illegible] گشته شدند پس بدترین کاران

و فرزندان پیغمبر و سلاله اوصیا و انبیا بدترین ایشان را از دست کافران خبیث و ستمهای کافران فاجر که خون ما را ریخت

ایشان میریزند و گوشت های ما را در دهانهای ایشان بیرون می آیند از تربیت از اصحاب ما اغلب خود [illegible] شده روند یا شده که [illegible]

نکرده و در زمان یک طایفه نیاید مگر آنکه دستهای ایشان [illegible] است و نیست که خود اسم کنند و پیر شدگان خود بودند از آنکه متکلم و از دست

نیاورده [illegible] اعتماد فرمود پس هر مکر که میتوانی بکن و هر سعی که بخواهی بکن و هرچه توانی با ما عداوت کن که بخدا سوگند که نام ما را

محو نتوانی کردن و فضیلت ما را نمی توانی به ما رسید و عار کرد از جهل را از خود دور نتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک و عمر تو

و ایام دولت مگر اندک مدتی و عنقریب جمعیت تو پراکنده خواهد شد در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی

که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما سعادت و برای آخر ما رحمت و

شهادت و سوال میکنم از حق تعالی ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را مضاعف گرداند و [illegible] ما خلیفه کرد

ایشان [illegible] بدرستیکه او رحیم و ودود است و خدا بس است ما را و نیکو وکیلی است از برای یزید [illegible] این قسم سخنان

از جگر سوختگان [illegible] پس امام زین العابدین خطاب کرد و گفت ای فرزند [illegible] پدر تو قطع رحم کرد و در سلطنت

منازعه کرد و حق رعایت [illegible] پس خدا با او جنگ کرد [illegible] فرمود ای پسر معاویه و هند [illegible] پیوسته [illegible] و پادشاهی

به آبا و اجداد [illegible] پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد رایت رسول خدا در دست جدم علی

بن ابیطالب بود و رایت کافران در دست پدر و جد تو بود [illegible] اگر بدانی که چه کرده و چه خطاها مرتکب شده

در حق برادران و پدر و عموها و اهل بیت من [illegible] بر کوهها [illegible] و بر روی خاکستر نشینی و فریاد و واویلاه

و واثبوراه برآوری آیا شرم نداری که سر پدرم حسین فرزند فاطمه و علی [illegible] رسول خدا را بر دروازه

شهر آویخته و [illegible] بشارت باد تو را بخواری و ندامت در روز قیامت و در

بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون [illegible] و یکی از ملازمان خود را [illegible] پسر او [illegible]

و در آنجا [illegible] چون آن ملعون حضرت را [illegible] برد و اول مشغول [illegible] شد و حضرت مشغول نماز [illegible] شد چون [illegible]

[illegible] و اراده قتل آن حضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و [illegible] پس نعره زد و بیهوش [illegible]

[illegible] و در آنجا [illegible] خالد پسر یزید [illegible] را دید [illegible]

حکم کرد که او را در آن قبر که برای آن حضرت کنده بودند دفن کنند و حضرت سید جلیل سید و شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران
به روایات مختلفه از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که چون ما را به مجلس یزید پلید بردند در اول بر حال ما رقت
کرد پس مردی سرخ روی از اهل شام برخاست و گفت ای یزید این دختر را به من ببخش و اشاره به سوی من کرد من از ترس
بر خود لرزیدم و بر جامه عمه خود زینب چسبیدم و عمه ام تسلی داد و با آن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچ یک
اختیار چنین امری ندارید پس یزید غضب کرد گفت اگر خواهم می توانم کرد زینب گفت به خدا سوگند که نمی توانی مگر آنکه از دین
جد ما بدر روی و کفر باطن خود را اظهار نمایی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن می گویی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند
زینب گفت به دین خدا و به دین جد و پدر و برادرم هدایت یافتی اگر پدر و جد تو مسلمان بوده باشند ملعون
گفت دروغ گفتی زینب گفت ای دشمن خدا اکنون تو پادشاهی و به پادشاهی خود مغرور گردیده آنچه خواهی می گویی و دیگر جواب
تو نمی گوییم پس بار دیگر آن شامی آن سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد و بروایتی ام کلثوم
با آن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای ملعون خدا زبانت را قطع کند و دیده هایت را کور کند و دست هایت را
خشک کند و بازگشت ترا بسوی جهنم گرداند که اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا نمی شوند هنوز سخن آن بزرگوار
تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و زبان او لال شد و دیده هایش نابینا شد و دستهایش
خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی بهره از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید و اینست جزای کسی که متعرض
حرم رسول خدا گردد و بروایت سید ابن طاوس در همین وقت مرد شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند
یزید گفت که این فاطمه دختر حسین است و آن زن زینب دختر علی بن ابی طالب است شامی گفت لعنت خدا بر تو ای یزید
عترت پیغمبر خود را می کشید و ذریت او را اسیر می کنید به خدا سوگند که توهم کردم که ایشان اسیران فرنگ
اند یزید گفت به خدا سوگند که ترا نیز به ایشان ملحق سازم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن ملعون امر کرد
که اهل بیت رسالت را به زندان بردند و امام زین العابدین علیه السلام را با خود به مسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر
بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار به حضرت امیر و امام حسین علیهما السلام گفت و معاویه و یزید را بسیار مدح کرد آن حضرت
ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی برای خوشنودی مخلوق و جای خود را در جهنم مهیا کردی پس امام
زین العابدین فرمود ای یزید رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان

ظالمان و اوتجی خواب حاضران کرد و یزید قبول نکرد و اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که بر منبر آید تا سخن او را
بشنویم یزید گفت اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا میکند حاضران گفتند از این جوان چه می آید یزید گفت او از اهل
بیتی است که در شیرخوارگی به علم و کمال آراسته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد و حضرت بر منبر بالا
رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر محمد و بر آل و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت
ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی مرا اهل بیت
شش خصلت عطا کرده و به هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داد و عطا کرده است به ما علم و بردباری و جوانمردی
و فصاحت و شجاعت و محبت ما در دلهای مومنان قرار داده است ما را آنکه از ماست نبی مختار محمد مصطفی و از ماست صدیق
اعظم علی مرتضی و از ماست جعفر طیار که به دو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا و از
ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان اهل بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد من خبر میدهم
او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بر دوش
خود برداشت و بر براق سوار شد و بلندیها بر رفرف هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی
منم فرزند آنکه جبرئیل رسانید او را به سدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید بمنزله قاب قوسین
او ادنی منم فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر
بر بینی مردم زد تا قائل شدند به وحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسول به دو شمشیر جهاد کرد و به دو نیزه
و قتال عظیم نمود و دو مرتبه هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین
و هرگز آنی کافر نشد بخدا در یک طرفة العینی منم فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران و براندازندهٔ
ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم فرزند موید بجبرئیل و منصور
بمیکائیل منم فرزند حمایت کنندگان مسلمانان و کشندهٔ مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که
اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مومنان منم فرزند اول سابقان و براندازندهٔ مشرکان و تیر از تیرهای خدا
بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کنندهٔ دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا
یعنی جوانمرد سخی و شجاع زکی و رشید پسندیده ابطحی و قطع کنندهٔ اصلاب و متفرق کنندهٔ احزاب آنکه دلش
از همه ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و شیر بیشهٔ شجاعت بود و شمشیر اژدر آتش در حرق عظیم کفار

و فخار می‌اندازند و مرد مردانه حجاز و عراق مشهور پدر و احد و وارث مشعرین و والد سبطین یعنی حسن و حسین علی بن ابی طالب
پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا و منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند مقتول به تیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا
منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا منم فرزند آنکه برای او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سر مبارکش
را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرمت او را اسیر کردند اولاد زنا مائیم اهل بیت محنت و بلا
مائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر آبای عظام خود یاد کرد
که خروش از مردم برخواست یزید پلید ترسید که مردم از او برگردند و موذن را اشاره کرد که اذان بگو چون موذن الله اکبر
گفت حضرت فرمود که از خدا هیچ بزرگتر نیست و چون موذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد به این
با تمام موی و پوست و گوشت و خون من و چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بگو که این محمد که نامش را
برفعت مذکور ساخت جد منست یا جد تو اگر گویی که جد تست دروغ گفته و کافر میشوی و اگر میگویی که جد منست پس چرا عترت
او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی لعین ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد و از ثقات روایت کرده اند که در مجلس یزید پلید
مردی از علمای یهود حاضر بود از یزید پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین کیست گفت پسر
علی بن ابی طالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شماست
که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزند زاده موسی را
در میان ما میبود گمان داریم که او را میپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز بر فرزند او را
بقتل او دویدید امتی بوده اند شما پس یزید گفت او را گردن زدند یهودی برخواست و گفت هیچ ابد مرا بکشید که من
در تورات خوانده‌ام که هر که ذریت پیغمبر را بکشد تا زنده است ملعون است و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم ببرد
و ابن لهیعه ~~روایت~~ روایت کرده است که ابو الاسود گفت که روزی راس الجالوت بود بزرگترین علمای یهود و بعض
رسید و گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و چون یهود مرا ملاقات میکنند تعظیم بسیار میکنند
و شما مردی را که یک پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید و از حضرت سید الساجدین روایت کرده اند
که چون سر مبارک سید الشهدا را نزد یزید پلید آوردند آن ملعون آن سر منور را در مجلس شراب حاضر میکرد
و شراب زهرمار میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف و بزرگان ایشان
بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چه کار است گفت چون بسوی پادشاه خود میروم از احوال

از احوال این ملک سؤال میکنید میخواهم بر احوال این سر مطلع شوم و او را خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد یزید گفت
که این سر حسین بن علی بن ابی طالب است فرنگی گفت مادر او کیست یزید گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد بر تو و
بر دین تو دین من نیکوتر است از دین تو زیرا که پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و او پدران بسیار است و نصاری مرا
تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزندان پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر
در میان نیست بد دینی است دین شما پس با یزید گفت که آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی
گفت میان چین و عمان دریائیست که یک ساله مسافت است و در میان آن معموره نیست بغیر از یک شهر که در میان آب
واقع شده و طول آن هشتاد فرسخ است در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می آورند
و درختان ایشان عود است و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیساهاست که بزرگترین آن کنیسه حافر است و در محراب آن حقه
طلائی آویخته است و در آن حقه سمی هست میگویند سم حماریست که حضرت عیسی بر آن سوار میشد و دور آن حقه را بطلا و دیبا
مزین گردانیده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم به زیارت آن کنیسه می آیند و میروند و بر دور آن طواف میکنند
و آن را می بوسند و در آنجا حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان این جنس رعایت میکنند با سم دراز گوشی را
که گمان میکنند که سم دراز گوش حضرت عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در دین خود و دنیا
خود یزید پلید گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا میکند چون نصرانی این سخن را شنید گفت میخواهید مرا بکشید
یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او
و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی پس برجست و سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و میبوسید
و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید لعین امر کرد که سر آن سرور را بر در قصر
خود نصب کردند و اهل بیت اطهر را امر کرد که داخل خانه آن ملعون شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت
داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابی سفیان لباس ماتم پوشیدند و زیورهای خود را کندند و صدا به نوحه و گریه
بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله امام
حسین علیه السلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و بمجلس آن لعین در آمد در وقتی که مجلس عام بود و گفت ای یزید
سر مبارک پسر فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده یزید برجست و جامه را بر سر آن افکند و او را برگردانید

وگفت ای فرزند رازیست و توجه کن ای فرزندان رسول خدا و ترک فرش کرده بیمار یعنی در آن امر او تعجیل کرد و فرش را فی
یکشنبه روز نمودم پس اهل بیت را در خانه خود جا داد و بر جمیعت و شام امام زین العابدین را بر سر خوان خود
میطلبید و شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین را بر سر خوان خود میطلبید در خواب
درخواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مردی پیری نورانی سوار بود و ملائکه بسیار از هر جانب با ایشان احاطه
کرده بودند و با ایشان کنیزی خوشرو همراه بود گفت چون آن ناقه‌ها از من گذشتند آن کنیز نزدیک من آمد و گفت
ای سکینه جد تو حضرت رسول ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم
پرسیدم که این پیران که بر این شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود و دوم ابراهیم خلیل بود و سوم
موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود از ضعف می‌افتاد و بر
میخواست کی بود گفت آن جد تو رسول خدا بود و چون نام جد خود را شنیدم و خود را با آن حضرت رساندم که شکایت این
امت را یاد بکنم ناگاه دیدم که پنج هودج دیگر از نور پیدا شد و در میان هر هودج زنی نشسته بود از حوری پرسیدم که
این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیانست و دوم آسیه زن فرعون است و سوم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه
دختر خویلد است گفتم این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر خود گذاشته است و گاهی می‌افتد و گاه برمی‌خیزد گفت جده تو فاطمه
زهرا است چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را به هودج رساندم و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر ظالمان این
امت حق ما را غصب کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و خون ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدرم را کشتند
و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه گفت ای سکینه بس کن دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح گردانیدی اینک پیراهن
حسین را برداشته‌ام که نزد حق تعالی طلب خون او را از کشندگان او بکنم و ایضا دیگران از سکینه روایت
کرده اند که روزی با یزید ملعون گفت که دیشب خوابی دیده‌ام اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب
چون از نمازها فارغ شدم بر حال کثیر اختلال خود و سایر اهل بیت گریه بسیار کردم چون به خواب رفتم دیدم که درهای
آسمان گشوده اند و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت به زیر آمدند ناگاه باغی
دیدم در نهایت سبزی و خرمی و با انواع انهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت
و زینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند یکی از حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر

[illegible] ما را غصب کرده اند

از پدر تو امام حسین است گفتم آن پیران که هستند گفت اول آدم دوم نوح و سوم ابراهیم و چهارم موسی گفتم آن که بود
که از نهایت اندوه دست بر محاسن خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی او جد تو رسول خداست گفتم ایشان کجا میروند
گفت بنزد پدر تو امام حسین میروند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را باو حکایت میکنم در بین این بودم
که مرد خوشرو و منوری دیدم که با نهایت حزن و اندوه و اشتباه و شمشیری در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو
علی بن ابیطالب است پس بنزدیک او رفتم و بروایت دیگر بنزدیک حضرت رسول رفتم گفتم یا جداه مردان ما را کشتند
و خونهای ما را ریختند و رخت ما را تاراج کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول
مرا در بر گرفت ای پیغمبران خدای ببینید که امت من با فرزندان من چه کردند پس آن حوری گفت ای سکینه ساکت باش
حضرت رسول را بگریه درآوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصری کرد و در آن قصر پنج زن دیدم با نهایت عظمت خلقت حسن و صفا
و نور و بها و میان ایشان زنی دیدم که از همه عظیمتر و نورانیتر جامه‌های سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان
کرده بود و پیراهن خون آلوده در دست داشت و هرگاه که او برمیخاست ایشان برمیخاستند و هرگاه که او می‌نشست
ایشان می‌نشستند و همه نهایت حرمت او را رعایت میکردند از آن حوریه پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت
ای سکینه یکی حواست و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه و دیگری ساره زوجه ابراهیم و دیگری هاجر مادر اسمعیل
و آنکه پیراهن در دست دارد و همه او را تعظیم مینمایند جده تو فاطمه زهراست پس بنزدیک جده بزرگوار خود رفتم و گفتم
ای جده ناامیدان پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند پس آن حضرت مرا بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست و آن خواتین
دیگر نیز بسیار گریستند گفت ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید لعین در قیامت ناگاه دیدم که دری از آسمان
گشوده شد و افواج ملائکه فرود آمدند و بالا میرفتند چون یزید پلید این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت
مرا بقتل حسین چه کار بود و آنچه کرد ابن زیاد کرد و بروایت دیگر اعتنایی باین خواب نکرد و در [illegible] را
از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دعا میکرد و میگفت خداوندا
مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب آن سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنهایم که در لشکر عمر
سعد بودیم و از آن جمله چهل نفر بودیم که سر مبارک امام حسین را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده
کردیم و چیزی را وقعی ننهادیم روزی که آن سر مطهر را بمجلس یزید میبردند قاتل حسین سر را بر نیزه داشت و رجز میخواند

که رکاب مرا از طلا و نقره پر کن که پادشاه بزرگی را کشته‌ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت هر گاه

میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد

و اهل مجلس چون همه سر او تمام کردند فایده نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد که آن سر منور را در حجره‌ای که برابر مجلس عیش و شراب

او بود آویختند و ما را موکل بان سر کردند و مرا از آنچه مشاهده معجزات بان سر بزرگوار شگفت عظیم روی داده بود

و خواب نمی‌بردم و چون پاسی از شب گذشت و رفقایم بخواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان بگوشم رسید که منادی میگفت

ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان فرود آمد با ملایکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی فرود آی و آنحضرت آمد

با بسیاری از ملایکه و همچنین حضرت عیسی فرود آمد با ملایکه بیحد و احصا پس غلغله اعظم از هوا بگوشم رسید و ندای شنیدم که

ای محمد فرود آی ناگاه دیدم حضرت رسول نازل شد با فوجی بسیار از ملایکه و ملایکه بسیار بر دور آن قبه که سر مبارک امام حسین در آنجا بود

احاطه کردند و حضرت رسول داخل القبه شد و چون نظرش بر آن سر منور افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر

آن امام مظلوم بر آن بود خم شد و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد و حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و نزدیک حضرت

آدم آورد و گفت ای پدرم ای آدم نظر کن که امت من با فرزندم چه کردند در آن وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل

نزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بر زلزله زمین دستور ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدایی بزنم

که همه هلاک شوند حضرت دستور نداد گفت پس رخصت ده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری

پس جبرئیل نزد یک یک ایشان میرفت و بر ایشان میدمید آتش و ایشان می‌افتادند و میسوختند چون نوبت بمن رسید من

استغاثه نمودم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا او را نیامرزد پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند و بعد از آن شب

دیگر آن سر را ندیدم و عمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم واصل گردید و بمطلب خود نرسید

بدانکه در سر مبارک سید الشهدا اختلاف در میان علما بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان

علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین بکربلا آورد و با سرهای شهدا در روز اربعین ببدنها ملحق گردانید و این

قول بحسب روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند برآنکه مردی از شیعیان سر مبارک را دزدید و آورد و در

بالای سر حضرت امیر دفن کرد و باین سبب در انجا زیارت آنحضرت سنت است و این روایات دلالت کرد که حضرت رسول آن سر

گرامی را با خود برد و در آن منعی نیست که آن سر و بدن با شرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده باشند

هر چند کیفیت آن معلوم نیست و ابن بابویه روایت کرده است از حضرت علیه التحیه امام زین العابدین علیه السلام که یزید ما را در موضعی حبس کرد که
از سرما و گرما پناهگاهی نداشت تا آنکه رویهای ایشان پوست انداخت و در آن هنگام هر سنگ که از بیت المقدس
برمیداشتند از زیرش خون تازه بیرون میآمد و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ می تابید مانند چادر
سرخی که بر دیوارها افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین زنان و سایر اهل بیت را آورد و در بعضی اخبار از حضرت صادق
روایت کرده است که چون علی بن الحسین را با سایر اهل بیت نزد یزید بردند ایشان را در خانه خرابه حبس کردند بعضی از اهل بیت
گفتند که ما را از برای آن در این خانه حبس کردند که خانه بر سر ما فرود آید علما مانند که بر ایشان موکل بودند به زبان رومی
بیکدیگر گفتند که ایشان منتظرند که خانه بر سر ایشان فرود آید و نمیدانند که ایشان را خواهند کشت و گمان داشتند که
کسی زبان ایشان را نمی فهمند چون امام زین العابدین جمیع لغتها را میدانستند فرمود که خدا ایشان را ... است چون
روز دیگر ایشان را از حبس بیرون کردند و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که روزی امام زین العابدین
در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو با آن حضرت رسید پرسید که چگونه شام کرده وجه حال داری یا ابن رسول الله
حضرت فرمود که شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند
ای منهال عرب بر عجم فخر میکنند که آن حضرت از ایشان است و ما را که اهل بیت اوئیم میکشند و از دیارهای خود بیرون کرده اند و حق
ما را غصب کرده اند و از منبر سب میکنند پس راضی شده ایم بقضای خدا و میگوییم انا لله و انا الیه راجعون و الصفار روایت کرده است
که روزی یزید طلبید امام سجاد علیه السلام و عمرو فرزند امام حسن را طلبید و عمرو کودک یازده ساله بود یزید گفت که یا فرزندم
خالد پسر مرا با عمرو گفت که کشتی بگیر گفت آدمی باید که شمشیر به ما را امتحان کنی کاردی بدست من ده و کاردی بدست او ده تا با او مقاتله
کنم یزید یعنی گفت این شیوه را از پدرش حسن دیده است و از پس امام زین العابدین را گفت حاجتی از من طلب
حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی دوم آنکه حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده اند بما پس دهند
سوم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات اهل بیت بفرستی تا ایشان را بحرم جد خود برگرداند ملعون گفت هرگز
روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد و آنچه از شما برده اند من از مال خود
شما عوض میدهم حضرت فرمود که مال ترا نمیخواهیم ولیکن جامه ها که از ما گرفته اند چون جامه چند در آن میان است
که حضرت فاطمه ریسمان آنها را رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده ای از آن حضرت در میان آنهاست برای آنها را طلبیده

پس حکم کرد که آنها را دو هزار و دویست دینار طلا بآنها داد و حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد
پس یزید بعضی از حضرت را مخیر گردانید میان ماندن و رفتن بسوی مدینه حضرت فرمود که میخواهم بسوی مدینه برگردم و در محل جد
بزرگوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت چون سر مبارک شهید کربلا را بشام آوردند
شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت
امام حسین می‌ایستادند و میگفتند السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یابن رسول الله ناگاه دیدم
که ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت
و نور و صفا چون نزدیک رسید دوید و خود را بآن سر مطهر رسانید و لب و دندان او را میبوسید و نوحه و زاری میکرد
و میگفت ای فرزند دلبند ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد توام رسول خدا
و این پدر تست علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت
را میشمرد گفت هند از مشاهده این حال از خواب خائف و ترسان بیدار شدم و چون نزد آن سر بزرگوار رفتم دیدم
که نوری از آن سر مطهر بسوی آسمان بالا میرفت رفتم که یزید را بیدار کنم و از خواب خود مطلع گردانم در جای خود نیافتم چون تفحص
کردم دیدم که در خانه تاریکی در آمده است و رو بدیوار نشسته است و با غایت بیم و اندوه میگرید و میگوید مرا با حسین
چکار بود و چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید و سر بزیر افکند و جواب نگفت چون صبح شد اهل بیت
رسالت را طلبید و ایشانرا میان ماندن شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه مخیر گردانید گفتند میخواهیم که ما را رخصت
دهی که ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم گفت هرچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر گردانید و ایشان جامهای سیاه
پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و نوحه گری موافقت کردند تا هفت روز
بر آن حضرت ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشانرا طلبید و نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن بشام
کرد چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داد و اموال خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما
واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت را کشته که تمام دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود
و میگوئی اینها عوض آنچه کرده ام و بروایت شیخ مفید و دیگران یزید نعمان بن بشیر را که از صحابه حضرت رسول بود طلبید
و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موصوف باشد با ایشان همراه کن و بفرست و برادر
دیگر نعمان را همراه کرد پس امام زین العابدین علیه السلام را طلبید و برای تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا

مرحبا بر آنچه دادند که اگر نزد یزید او بودم لا محاله هر چه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و یکی از حق او را ضایع نمیکردم باید که بنویسند
نامها بتو نمی رسید و بجهت آنکه دانسته باشی که از تو طلب نمائی که باجابت مقرون است پس آن مرد را که از برای رعایت
و حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار و رعایت ایشان نمود و چون روانه شدند و نزدیک عراق رسیدند
بآن مرد که بر قافله ایشان مامور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا ببرد و از آنجا متوجه مدینه گرداند او مضایقه نکرد
و چون بکربلا رسیدند در آن روز جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت آنحضرت
آمده بودند و در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان قرب و نواحی
جمع شدند و مراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا روانه مدینه منوره شدند بشیر حذلم که از رفیقان ایشان بود
گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین علیه السلام در مکانی مناسب نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند
و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا مرد شاعری بود آیا تو از شعر چیزی بهره داری
گفتم بلی یابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که پس داخل مدینه شو و خبر شهادت و مرثیه سید الشهداء بگو و
اهل مدینه را از آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت من سوار شدم و بسوی مدینه تاختم و داخل شهر شدم و چون بمسجد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند خواندم باین مضمون ادا کردم ای اهل مدینه اقامت مکنید
که حسین علیه السلام کشته شد و باین سبب سیلاب اشک از دیدهای من جاری است بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده
و سر شریفش بر نیزه در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمهها و خواهران خود بقرب اهل مدینه نزول کرده است و من رسول اویم بسوی شما آمده‌ام
و منزل ایشان را بشما نشان دهم چون این آواز در مدینه بلند شد مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانها بیرون آمدند
و دویدند با پای برهنه و رویهای خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و واویلاه و واحسیناه
بلند کردند که هرگز مدینه را باین حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی تلختر و ماتمی از آن عظیمتر ندیده و نشنیده بودم
پس همه بر دور من دویدند و گفتند ای ظالم اندوه ما را بر سید الشهداء تازه کردی و جراحتهای سینهای ما را نبالیده خون
جگر الشهداء تو کیستی و از کجا می آئی گفتم من بشیر بن حذلم ام مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده و خود با
عیال امام شهید و زینب در فلان موضع فرود آمده اند چون این خبر از من شنیدند مردان و زنان با سرهای برهنه و پاهای برهنه گریان
و نالان بآنجانب دویدند و من چندان که میخواستم نتوانستم بایشان برسیدم و راهها پر شده بود از هجوم مردم در راه فرود و چون

و چون نزدیک خیمه حضرت رسیدم فرود آمدم و راه نمی یافتم از هجوم مردم که داخل شوم و دیدم که امام زین العابدین علیه السلام بر کرسی نشسته
و آب از دیده حق بینش مانند باران جاری است و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف
صدای گریه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده نوحه گری میکنند و مویه آغاز نمودند و صدای ناله و زاری ایشان بفلک
بر بام سپهر رسید و سیلاب سرشک اهل زمین باسمان رسید و آب دیده قدسیان روی زمین را گلگون گردانیده چون طغیان گریه
آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت گردید چون ساکت شدند فرمود که حمد میکنیم خدا را که پروردگار
عالمیان است و با همه خلق رحیم و مهربان است و اوست صاحب روز جزا و آفریننده ارض و سما و از او راست عقلها دور
و نزدیک است نهان حمد میکنیم او را بر عظائم امور و مصائب دهور و محنتهای بدرد آورنده و ماتمهای صبر بر آورنده ایها الناس
خدا راست حمد که مبتلا گردانید ما را به بزرگترین مصیبتها و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنها که سید جوانان بهشت را کشتند
و فرزندان او را بعد از او اسیر کردند و سرش را بر نیزه کردند و در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد و پس
کدام دل بعد از شنیدن این مصیبت خالی از سرور شاد میتواند بود و کدام دیده بعد از استماع این واقعه نم اندوز اشک خونین
نمیتواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفتگانه از برای شهادت او گریست و دریاها بخروش آمدند و زمینها بر خود لرزیدند
و درختان آتش از نهال خود بر آوردند و ماهیان در آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا
در ماتم مصیبت سید الشهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام شنید
از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس بدانید که با ما چه کردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه
سوار کردند و از شهر بشهر و از دیار بدیار گردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر با ایشان تقاضا کرده بود در کشتن و ذلیل کردن و بر
انداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما بایشان وصیت کرد بر آنچه کردند
زیاده از این نمی توانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه ماتمیست جانگداز و چه واقعه ایست جانگداز را برانداز نزد خدا
مزد خود را میطلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده مظلومان و گردنکشان جابران پس صوحان بن
صعصعه برخواسته عذر خواست که من زمین گیر شده ام و پاهایم سست از یاری شما محروم گردیدم حضرت عذر او را
قبول فرمود و بر پدرش رحمت فرمود پس بمدینه تشریف آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد منور و حرم مطهر حضرت رسالت افتاد
صدا به گریه برکشیدند که وا جداه وا محمداه جگرگوشه ترا شهید کردند و اهل بیت محترم ترا اسیر کردند پس بار دیگر خروش از ایشان برآمد

خروش از اندرونش برخواست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد و از حضرت صادق منقول است که امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست
و روزها روزه میداشت و شبها بعبادت می‌ایستاد و چون غلام آنحضرت آب و طعام برای او می‌آورد که افطار کند میگفت ای مولای من
تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده‌های مبارک میریخت و می‌فرمود که چگونه طعام خورم که فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد و چگونه
آب بیاشامم که فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب را باب دیده خود
مخلوط میکرد و تناول مینمود و باین حالت بود تا بملاقات پدران خود رسید و از محنت دنیای دون خارج گردید و یکی از
آزاد کرده آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت بصحرای کربلا رفت و من از عقب او رفتم و صدای او بذکر خدا بلند شد
پس در سجده هزار مرتبه این آیه را خواند لا اله الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله تعبداً و رقاً لا اله الا الله ایماناً و تصدیقاً
و چون سر از سجده برداشت ریش مبارکش از آب دیده‌اش تر شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه و زاری تو
کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت و حق تعالی یک پسر او را
ناپیدا کرد و از اندوه او موهای سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده‌اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر
و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من بآخر رسد که میتواند بود که گریه آنحضرت برای محبت
و خوف حق تعالی چنانچه از مناجاتهای آنحضرت معلوم است بوده باشد و چنین اظهار میفرموده باشند برای مصلحت تا بر مردم
ظاهر نشود شناعت و رسوائی آن واقعه عظمی و وانمایند که با آنکه گریه دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای باید که از بابت
گریه و تکرار نمیشد که برای محبت بشر باشد لهذا در فوت فرزندان خود چندان تکلف نمیکردند بلکه مراد آنکه امام
زین العابدین پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و فواید وجود آن بزرگوار را و مفاسد فقدان امام اخیار
را از همه کس بهتر میدانست و او در زمان خود محبوب‌ترین خلق بود و نزد خدا و مشتاق او و عالمیان گرفته شدند
و دین خدا ضایع شد و سنت حضرت رسول بر طرف و بدعتهای بنی امیه ظاهر گردید باین جهات مکرر میگریست و اینها هم بعید
از آن نیست که بمحبت خدا میشود و مقدری از این تحقیق در کتاب حیات القلوب و عین الحیات مذکور است

فصل سوم در بیان گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها حلبی از ابراهیم بسند معتبر
روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول خدا بر حضرت امیر گذشت حضرت این آیه را خواند
فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین پس نگریست بر ایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت

با مکان پس حضرت امام حسین گذشت حضرت فرمود که کیست میراث خواهند گریست آسمان و زمین فرمود که نگریست آسمان و زمین
مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی بن ابیطالب و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت
که بخدمت حضرت صادق عرض کردم که من حاضر میشوم در نزد قبر امام حسین و شما را بخاطر می آورم چه باید گفت مرا
حضرت فرمود که چون حاضر شوی در نزد آن حضرت بگو اللهم انی اتقرب الیک بزیارته و در روایت دیگر گفت فدایت شوم بخاطر
می آورم حسین بن علی را پس چه باید گفت فرمود که سه مرتبه بگو السلام علیک یا ابا عبد الله پس فرمود که چون امام حسین
شهید شد گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و هر چه در میان آنهاست و هر که در بهشت و دوزخ
هستند و آنچه دیده میشود و از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آن حضرت نگریستند راوی گفت فدایت شوم آنها چیست
فرمود که بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص و ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم
تمار که از بهترین اصحاب اسرار حیدر کرار بود گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت خواهند کشت پسر پیغمبر خود را در دهم محرم
شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست و این امریست که البته واقع خواهد شد
و در علم الهی گذشته و این را میدانم بعهدی که از حضرت امیر المؤمنین بمن رسیده که همه چیز بر آنحضرت خواهند گریست حتی وحشیان
صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا بر او خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و جن مؤمنان
جن و انس و ملائکه آسمانها و زمینها و خازنان بهشت و خازنان جهنم و حاملان عرش الهی و از آسمان خون
و خاک خواهد بارید پس گفت که واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر آنها که با خدا
خدای دیگر قرار داده اند و چنانچه واجب شده بر یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت ای میثم چگونه است
روزی را که حسین در آن روز شهید شده است روز برکت می شمارند پس میثم گریست و گفت در این باب
حدیثی وضع کرده اند که در این روز حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبه آدم در ماه ذیحجه
قبول شد و روایت میکنند که در این روز توبه داود مقبول شد و حق این است که در ماه ذیحجه شد
و روایت میکنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار یافت و این نیز دروغ است بلکه در ماه ذیحجه شد و
روایت میکنند که در این روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود
پس میثم گفت که ای جبله بدانکه حسین بن علی سید الشهداست در روز قیامت و اصحاب

و اصحاب او را بر بسیار شهیدان فضیلت است ای حبابه چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون
تازه پس بدانکه حسین علیه السلام شهید شده است حبابه گفت که روزی بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها
تابیده بود سرخ مانند جامه های سیاه رنگ پس فریاد زدم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین
شهید شده است و ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس
و نواحی آن در شب روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید گشته راوی گفت چگونه دانستید
گفت هیچ سنگ و کلوخی را برنداشتیم مگر آنکه در زیر او خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون
تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا کرد و شعری چند که مضمون آنها این بود که آیا امید دارند
امتی که کشتند حسین علیه السلام را شفاعت جد او در روز حساب معاذ الله نخواهید یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را کشتند
بهترین سواران سوار شونده و بهترین جوانان و پیران از جماعت را و سه روز آفتاب گرفته بود و تیره بود چون
آمد و ستاره ها در روز پیدا بود و چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این عجایب آثار در روز
شهادت جگر گوشه سید ابرار بوده است و ایضاً از ریان باسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین شهید شد ریگ
زبره که از بیت المقدس برمیداشتند از زیر آن خون تازه میجوشید است و ایضاً باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که گریستند بر حسین بن علی آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه آب دیده خود را میریختند و
ایضاً بسند معتبر از حارث اعور روایت کرده اند که حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه شهید
خواهد شد بخدا سوگند که گویا می بینم وحشیان را که گردنهای خود را بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر او نوحه و گریه کنند
اول شب تا صباح چون چنین امر واقع شود زنهار که جفا مکنید از زیارت او و او را ترک مکنید و ایضاً بسند معتبر روایت
کرده است که روزی حضرت امیر در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه امام حسین نزد آنحضرت آمد پس حضرت دست خود را
بر سر مبارک او گذاشت و فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن مذمت فرموده است که بر ایشان زمین و آسمان
نخواهد گریست و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست و باسانید معتبره از حضرت صادق روایت
کرده اند که برای قتل حسین آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا
گریست و بر احدی بغیر ایشان نگریست راوی پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که چهل روز در طلوع سرخ و در غ

جنوب میکرد و ایضاً روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت که چون حضرت را کشتند تا یک سال و نه ماه آسمان
مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و ایضاً روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آن حضرت شهید شد
آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید ایضاً از علی بن الحسین روایت کرده است که از روزیکه آسمانها را آفریده اند بر
کسی نگریسته مگر بر یحیی و پدرم حسین راوی پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که چون جامه را بر هوا بازداشتند
رشح خون بر آن ظاهر شد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود و ایضاً بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است
که قاتل امام حسین ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا نیز ولد الزنا بود و چون امام مظلوم را شهید کردند تا یک سال آسمان
سرخ بود و گریستند آسمان و زمین بر حسین و بر یحیی و سرخی آسمان گریه ایشان بود و ایضاً بسندهای معتبر از حضرت
صادق و علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که جغد در زمان جدم رسول در خانها جا میکرد و با مردم انس
میگرفت و چون طعام حاضر میکردند بر سر خوان می آمد و طعام پیش او می افکندند پس چون امام حسین را شهید
کردند از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابها و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت بد امتی بوده
اید شما پسر پیغمبر خود را میکشید من ایمن نیستم از شما پس بر خود روزها از حزن و اندوه بر مصیبت آن حضرت روزه میدارد
و آب و دانه نمیخورد و چون شب میشود ناله و نوحه میکند تا صبح ابن شهرآشوب از طرق مخالفان و کتب معتبره ایشان
روایت کرده از زنی از قبیله ازد که خمها و سبوها و ظرفها پر از خون شد و ایضاً از عروة بن عبدالله روایت کرده است که
روزی در میان روز باران بارید و چون بجامهای خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود و چون شتران را بردند که آب
بدهند آبها خون شده بود و چون خبر رسید در همان روز امام حسین شهید شده بود و از حضرت صادق روایت کرده است
که آسمان بر امام حسین چهل روز بخون گریست و از ام سلمه روایت کرده اند که چون آن حضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید
که خانها و دیوارها سرخ شد و در تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حمره که در افق ظاهر میشود بعد از قتل امام حسین
بهم رسید و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایت کرده اند که چون آن حضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد
و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت
کرده اند که آن حضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستارها در میان روز ظاهر شد و گمان کردیم که قیامت
برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از امام رضا روایت کرده اند که در روز شهادت آن حضرت تا سه روز هوا تاریک شد

تاریک شد و هر سنگی که برمیداشتند از زیرش خون میجوشید و شیخ طوسی به سند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت
کرده است که در روز قتل امام حسین آسمان خون تازه بر زمین بارید و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که چون سید الشهدا را از ضربهای شمشیر از پا انداختند و آمدند که سر مبارک آنحضرت را جدا کنند منادی از جانب
رب العزت از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده ستم کننده بعد از پیغمبر خدا توفیق نیابید شما را برای اضحی
و فطر پس حضرت صادق فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق
بجا آورند تا طلب کننده خون حسین که قائم آل محمد است ظاهر شود و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی
امام حسین نزد امام حسن آمد و چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن گفت ای ابوعبدالله چرا گریه میکنی امام حسین فرمود که
میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن گفت که آنچه نسبت بما میکنند آنست که زهر بما خواهند داد و مرا خواهند کشت ولکن
مثل روز تو نیست ای ابوعبدالله که سی هزار کس روی بتو خواهند آورد که همه دعوی کنند که امت جد تو اند و دین اسلام را بر
خود میبندند و اجتماع کنند بر کشتن و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن زنان و فرزندان و غارت کردن اموال
پس در آن زمان لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خون و خاکستر ببارد و گریه کند بر تو همه چیز حتی وحشیان صحراها
و ماهیان دریاها و ابن قولویه به سند معتبر از عروة بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بربذه فرستاد
مردم گفتند که ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل است و لیکن چه گونه خواهد بود حال شما در وقتی که امام
حسین را شهید بکنند بخدا سوگند که بعد از کشتن حضرت امیر از قتل و فتنه عظیم تر نخواهد بود حق تعالی شمشیر انتقام خود را
برای ایشان خواهد کشید و غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که
به سبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل میشود بر اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشه ها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر بگریید
که خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت را هر زمانی که بالا برند هفتاد ملک از بیم و ترس بر پا ایستند
و مفاصل ایشان بلرزد تا روز قیامت و هر ابری که برانگیخته شود و رعد و برق از او ظاهر میشود البته لعنت میکنند
قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد که ملائکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسالت عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند.
در بعضی از کتب معتبره از ربیع عابد روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میبردم و آنها میخوردند
چون روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه بردم نخوردند دانستم که برای تعزیه آن امام مظلوم نان نمی‌خورند

در بیان تعزیه داشتن پیغمبران و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است بر آن حضرت ابن بابویه و
و دیگران بسندهای معتبره بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند
که بزمین آیند و امام حسین ع را یاری کنند چون ایشان را امر رخصت نفرمودند باسمان برگشتند و بار دیگر مرخص شدند
و بزمین آمدند آنحضرت شهید شده بود و بنزد قبر آنحضرت ژولیده و گردآلوده بر آنحضرت گریه میکنند تا روز
قیامت و سرکرده ایشان ملکی است که او را منصور میگویند و اگر بیمار میشود بعیادت او میروند و اگر میمیرد بجنازه او
او حاضر میشوند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قایم آل محمد ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکنند
و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که چون سید الشهدا
حسین بن علی شهید شد ملایکه گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند ما و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام
نمیکشی از کسی که برگزیده ترا و فرزند برگزیده ترا و بهترین خلق ترا کشتند حق تعالی وحی کرد بایشان که قرار گیرید ای ملائکه من
بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگرچه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه
انوار مقدسه و ارواح مطهره امامان از فرزندان امام حسین ع را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد
حق تعالی ایشان را فرمود که باو که این مرد که ایستاده است و نماز میکند انتقام از ایشان خواهد کشید پس باین سبب حضرت صاحب
الامر را قایم میگفتند و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول آمد و خبر قتل امام حسین ع را آورد ملکی
بود که او موکل است بر دریاهای جهان تمام و اندوه میپوشید که چگونه فرزند رسول خدا را ذبح کردند و تربت آنحضرت را ببال خود
برداشت و باسمانها پرواز کرد پس ملائکه که او را میدیدند آن تربت را میبوئیدند و بهره از نشر آن تربت
مییافتند و لعنت میکردند بر قاتلان آنحضرت و اتباع و یاوران ایشان و در مجالس بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که حق تعالی موکل گردانیده است بقبر حسین بن علی ع از روزیکه آنحضرت شهید شده است هفتاد
هزار ملک ژولیده موی گردآلوده که صلوات میفرستند بر آن حضرت و گریه میکنند تا قیام قایم آل محمد و ابن قولویه بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی ع نازل میشوند ژولیده موی گردآلوده
بر آن حضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس چون زوال میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند
و بر آن حضرت نوحه میکنند تا طلوع صبح تا وقت زوال شمس چون زوال میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند

میشوند و بر دور آن حضرت نوحه میکنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از جریر روایت کرده که گفت بخدمت
حضرت صادق عرض کردم که فدایت گردم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و نزدیکست اجلهای شما بیکدیگر
با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه و نامه هست که در آن نامه نوشته است
آنچه باید بعمل نماید در مدت امامت خود پس چون تمام شود آنچه بآن مأمور شده است میداند که عمرش باخر
رسیده است پس حضرت رسول بنزد او آید و خبر وفات او را باو رساند و مخبر میکند بدرجات و منازلی
که نزد حق تعالی دارد و امام حسین صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آرد و آنچه منبعد بعد از
وفات باید بعمل آورد و باقی ماند چیزی چند که در ایام حیات خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردیده
و این امور که باقی ماند و بعمل نیاورد آن بود که ملائکه از حق تعالی سؤال قتال کردیده و این امور که باقی ماند بعمل نیاورد
آن بود که ملائکه از حق تعالی سؤال کردند که بیاری او فرود آیند و رخصت یافتند چون بقتالگاه رسیدند آنحضرت
شهید شده بود و گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی که بزمین برویم و او را یاری نمائیم چون فرود آمدیم
او را بجنت خود برده بودی پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبه مقدسه او باشید هرگاه ببینید
او را که بیرون آمده است از قبر خود و بدنیا رجوع کرده است پس او را یاری کنید و گریه کنید بر مصیبت او و بآنچه
از شما فوت شده از یاری او بدرستیکه شما را مخصوص گردانیدم بیاری کردن او و گریستن بر او پس جزع کردند
و گریستند ملائکه برای تقرب حق تعالی بسبب آنچه فوت شده بود از ایشان در یاری آنحضرت و چون بیرون
آید یاوران او باشند و ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در
خدمت امام جعفر صادق بودم در مابین مکه و مدینه دیدم آنحضرت را بسیار غمگین یافتم گفتم یا ابن رسول الله سبب
اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هرآینه ترا از سؤالی عارض شود که قدرت
بر سؤال نداشته باشی گفتم چیست آنچه تو میشنوی فرمود که تضرع و زاری ملائکه و توجه کردن ایشان و گریه کردن
ملائکه بر دور قبر امام حسین و شدت جزع ایشان پس با استماع این صلوات و مشاهده این احوال چگونه
گوارا میشود خوردن و آشامیدن و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که فرمود که بزیارت
حضرت امام حسین ع میروند خاموش باشید و سخن مگوئید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان و

و کاتبان اعمال می‌آیند و نیز ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند و چون از ایشان سؤال میکنند جواب
نمی‌شنوند از بسیاری گریه و آنقدر گریه بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح
و در این دو وقت قدری از گریه ساکن میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمان
و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا باز مشغول میشوند و متوجه شما هستند و آنچه میگویند در زیارت
و دعا میشنوند راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حایر از مکان شریف خود حرکت میفرمایند فرمود که الحال بر سر پا اند و
بالا میروند و پر اسمعیل که موکل است بهوا میخورند و بخدمت حضرت رسول و حضرت امیر علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام و امام حسن علیه السلام
و امام حسین علیه السلام و سایر ائمه که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند و حضرت رسول و ائمه از ایشان سؤال مینمایند که که حاضر گشت
در حایر و که دارد آن مکان شریف را برای زیارت آنحضرت و میگویند که چگونه بشارت دهیم و ایشان سخن ما را
نمیشنوند پس ائمه میگویند با ایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که اینها رتبت از ما پیشان
و چون برگردند با نهایت خود زایر و زائر ایشان بگویید و ایشان را امنیت نمایند و ما ایشان را می‌سپاریم بخداوند
که هیچ امانت نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست برای ایشان میتعانقد کنند و جانهای
خود را بفروشند و برف زیارت او نمایند و حضرت فاطمه علیها السلام با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار ملک از کروبیان
بیایند برای آن حضرت نگریستند و ایشان در گریه یاری حضرت فاطمه مینمایند و فاطمه علیها السلام نعره میزند و میگریند تا آنکه حضرت نزد
او می‌آید و میگوید ای دختر گرامی گریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی بازداشتی
پس صبر کن که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکنند بسوی کسی که زیارت
آنحضرت میروند و سؤال میکنم از حق تعالی برای ایشان هر خیر را پس شکر میکنند زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت
آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان کرد ثواب آنرا و از آنجا ابن قولویه و دیگران بسند
معتبر روایت کرده اند که اسحاق بن عمار بخدمت حضرت امام صادق عرض کرد که در شب عرفه در حایر امام حسین بودم
و نماز میکردم در آنجا زیاده از پنجاه هزار کس دیدم با روهای نیکو و بوهای خوش و در تمام شب در آنجا زیارت و نماز می
کردند چون صبح طالع شد و من بسجده رفتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا شهید شد سید الشهدا را
هفتاد هزار ملک در میان گرفتند پس پنجاه هزار ملک بر او گریستند و بآسمان رفتند و چون بآسمان رسیدند حق تعالی

بایستان و حی کرد که بگویید پس بسوی زمین بروید و یاری او نکردید و او را میکنید و دیدید او را من حبیب زند بقبر شستند که کرد
نزد قبر او ژولیده و گردآلوده گان تا روز قیامت و اینها که نوحه بدین ایشان بوده اند و ابن شهرآشوب
بسند معتبر روایت کرده است که از نوحه گر نوحه کنندگان حضرت فاطمه زنی نوحه کننده حضرت فاطمه را در
خواب دید که نزد باب قبر امام حسین ایستاده بود و میگریست پس آن زنان را امر کرد که این شعرها را نوحه کن
و بخوان ای جگر گوشه من و مضمون ابیات اینست ای دیده ها اشک حسرت بیارید بگریید که در طف کربلا شهید کردند و سینه
او را از طعن نیزه و تیر خورده کردند و فرو ریختند در بیماری او جانگر دیدم و غمها از او اشک نثار دیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که چون امام حسین ع شهید کردند آسمانها و زمین ها هرکه در آنها بود از ملائکه فریاد برآوردند
که پروردگارا رخصت ده که خلق را از روی زمین براندازیم و همه را هلاک گردانیم که حرمت ترا حلال شمردند و بر
گزیدگان ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من و آسمان و زمین ساکت باشید پس حجابی از
حجب را برداشت و در پشت آن حجاب محمد را با دوازده وصی او دیدند پس اشاره بسوی قائم آل محمد علیهم السلام
و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین با این مرد انتقام میکشم از برای او و شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی ام سلمه صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب
گریه تو چیست گفت می باید که فرزندم حسین امشب شهید شده باشد زیرا که تا حضرت رسول از دنیا رحلت کرده است
من آنحضرت را در خواب ندیده بودم و امشب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالت است
که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام امشب قبر حسین و اصحاب حسین را می کندم و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس
روایت کرده است که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون بلند شنیدم پس
قائد خود را گفتم که مرا بخانه ام سلمه ببر چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که در خانه او جمع
شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای
دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمایید در گریه و نوحه کنید که بزرگ شما و سید
جوانان بهشت و سبط رسول خدا شهید شد گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت در این ساعت
حضرت رسول ص را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلوده بود و غمگین از سبب آن سؤال کردم فرمود که فرزندم

حسین ع و اهل بیت او امروز کشته شدند و در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوش از آنجا به
در دیدم که ملاحظه نمایم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا ص آورده بود و حضرت بمن داد و فرمود که هرگاه این
خون شود بدانکه فرزندم حسین شهید شده است و آن تربت را در شیشه کرده بودم و حفظ میکردم چون بر سر شیشه رفتم
دیدم که این تربت مقدس همه خون شده بود و در شیشه میجوشید پس ام سلمه آن خون را گرفت و بر روی خود
مالید و روز شهادت آنحضرت را ماتم و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت را در آن روز شهید کردند عمر بن ثابت گفت
که چون این خبر ملعون را شنیدم بخدمت امام محمد باقر رفتم و بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که این حدیث حق
و آن تربت امانت نزد مادرم است و شیخ مفید و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که گفت در میان روز حضرت رسول الله را
در خواب دیدم که شیشه پر از خون در دست مبارک بود پرسیدم که این خون چیست فرمود که خون فرزندم حسین است که جمع نموده
در این شیشه کردم چون خبر رسید همان روز آنحضرت شهید شده بود و شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایت
کرده است که حضرت رسول ص شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طولی مراجعت فرمود ژولیده و گرد آلوده
و در دست مبارکش چیزی بود گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو می بینم فرمود که در این وقت بردند مرا بموضعی
از عراق که آنرا کربلا میگویند و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین و جماعتی از فرزندان و اهل بیت او را بمن نمودند
و از خاک قتلگاه ایشان مشت خاکی برداشته ام و در دست منست بگیر و این را نگاه دار چون گرفتم خاک سرخی بود
پس آن خاک را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و آنرا محافظت مینمودم چون فرزندم حسین از مکه متوجه
عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون میآوردم و نظر میکردم و میبوئیدم و در مصیبت او میگریستم
چون روز دهم محرم شد در اول روز باز شیشه نظر کردم بحال خود بود و چون آخر روز نظر کردم دیدم که شیشه
پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم و کتمان از خوف شماتت دشمنان پنهان داشتم و در
بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که گفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمی
و بعد از رحلت آن لشکر مخالف و شدت آن معرکه بعضی عجایب بسیار از شهیدان آنحضرت دیدم که نمیتوانم ذکر آنها
کرد از جمله آنها آن بود که چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوی بسیار نیکو از بوی مشک و عنبر بمشامم میرسید
و میدیدم که ستاره ها از آسمان بزیر می آمدند بر بدنهای ایشان و ... و بالا

میرفتند و من با عیال خود تنها در انتظار بودم و کسی را ندیده بودم که حقیقت این را معلوم کنم و چون نزدیک بغروب شد
سیاهی سنگی را دیدم که پیدا شد از جانب قبله و در میان آن کشتگان داخل شد و چون صبح شد برگشت
من گمان کردم که شیر است که بدریدن و خوردن آن کشتگان آمده چون نظر کردم آسیبی بآن بدنها نرسیده بود و من از
مشاهده این حال تعجب میکردم و با خود میگفتم که میگفتند اینها خارجی اند که بر خلیفه زمان خروج کرده اند من بچه سبب این
عجایب از ایشان مشاهده میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم و حقیقت حال ایشان
معلوم کنم چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من نماید و در بیم افتاده
بودم که دیدم در میان کشتگان داخل شد و نزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور طالع
بود و او را در بر گرفت و روی بر روی او میمالید از مشاهده این حال در حیرت بودم هوا بسیار تاریک شده دیدم
که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد که از نور زمین روشن شد و ناگاه صدای شیون و نوحه و
زاری و طپانچه بر روی زدن و سینه خراشیدن از آن عرصه بلند شد و گویا آن صداها از زیر زمین بر آمد و یکی
از آنها میگفت وا حسیناه و وا اماماه من بر خود لرزیدم و بسیار ترسیدم و بیم بردم پس نزدیک آن صدا رفتم و او را
قسم دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ما جنیان و ساکن این بقاع بر حسین شهید شده است
شهید غریب نوحه و گریه میکنیم و آنکه تو گمان میکنی شیر است شیر خدا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب پدر اوست
که هر شب میآید و نزد او گریه و نوحه میکنند در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از هند دختر
ام معبد که چون حضرت رسول از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخیمه ام معبد فرود آمد و از و شیر طلبید ام معبد
گفت گوسفندان ما بصحرا برده اند و گوسفندی لاغر را از ناتوانائی در خانه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود
که رخصت بده تا من او را بدوشم چون رخصت داد دست مبارک خود را بر پستان مالید شیر فرو ریخت و حضرت فرمود
تا ظرفهای ام معبد همه پر کرد و خود و اصحاب خود بیاشامیدند تا سیراب شدند و چون روز بسیار گرم بود حضرت در خیمه
او قیلوله فرمود و چون بیدار شد آب طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود دست شست و مضمضه کرد
و آب دهان خود را در زیر آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امر عجیبی ظاهر خواهد شد
پس برخواست و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من از آن اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز تعجب کردند

زیرا که تا آن وقت وضو نمانده بودیم چون روز دیگر شد دیدم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت
عظیمی گردیده بود و خارهای او فرو ریخته بود و شاخ بسیار بهم رسانیده بود و پس بعد آن میوه بسیار بزرگی بهم رسانیده
بود مانند خیار(؟) بسیار بزرگی و به رنگ ورس بود و بوی عنبر و مزه زنبور عسل و هر کس که از آن میوه خورد
سیر می‌شد و هر بیماری که میوه خورد عافیت می‌یافت و هر برهنه و محتاجی که میوه خورد بی‌نیاز می‌گردید و هر صاحب
حاجتی که میوه خورد بحاجت خود میرسید و از برگ آن درخت هر شتر و گوسفندی که میخورد فربه میشد و شیرش فراوان
میگردید و از آن روز که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد خیر و برکت بکار ما روی آورد و بلا دعا برکمال شد و ابادانی در
منزل ما بهم رسید پس ما آن درخت را مبارکه مینامیدیم و جمعی که در دور ما بودند از اهل بادیه می‌آمدند و در سایه
آن درخت فرود می‌آمدند و برگ آن درخت را برای توشه خود می‌بردند و در بیابانها که آب و ابادانی بدست
ایشان نمی‌آمد آن برگها ایشان را سیر و سیراب میگردانید و پیوسته آن درخت چنین بود تا که صبحی برخاستیم دیدیم که میوه‌های
آن درخت ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و در سبب آن حادثه متفکر بودیم و بعد از اندک
وقتی خبر وفات حضرت رسول بما رسید و معلوم شد که در آن روز که میوه درخت ریخت آنحضرت از دار فانی
بسرای باقی رحلت کرده بود و پس بعد از آن درخت میوه داد اما کمتر از اول در کوچکی و بزرگی بود و لذت نداشت و تا سی سال
بر آن حالت ماند تا که صبحی برخاستیم و دیدیم که سراپای آن درخت سیاه شده بود و میوه‌هایش ریخته بود و بعد از چند روز
معلوم شد که در آن روز حضرت امیر شهید شده بود و پس بعد از چندی دیگر میوه داد و نه کوچک نه بزرگ بسیار اما
قبایل عرب می‌آمدند و برگ آنرا برای شفای بیماران خود میبردند و در برابر شاخ و برگ آن تبرک میجستند و مدتی بر
این حال ماند پس روزی برخاستیم و دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه جاری شده و بر زمین روان میشود و برگهای آن درخت
خشک شده است و از شاخه‌ها و برگها قطره‌های خون بر زمین میریزد و از حدوث این حالت دانستیم که واقعه عظیمی حادث
شده است و پیوسته حیران و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب در آمد از زیر آن درخت صدای گریه و ناله بسیار
بلند شد و صدای نوحه کنندگان در میان ایشان بلند بود که یکی میگفت ای فرزند محمد مصطفی(ص) وای جگرگوشه علی مرتضی(ع) وای
نقد پیشوایان ما پس از بسیاری صداهای گریه و نوحه و فغان دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند و لیکن صدای گریه و نوحه
ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سید الشهدا(ع) در صحرای کربلا شهید شده بود

پس سرهای آن درخت خشک شد و باد و باران آثار او را هم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب نثر اللآلی
روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحه جنیان را شنیدند و صدای نوحه هاتفی
را شنیدند و کسی را نمی دیدند که شعری چند باین مضمون میخواند که ای کشندگان حسین از روی جهل و ضلالت
بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال و گریه میکنند برای شهید ان جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه
قربان و لعنت کرده شده اید شما بزبان داود و موسی و عیسی و در کتب دیگر و سایر بلاد و بیشتر این قسم نوحه ها
می شنیدند و کسی را نمی دیدند و ام سلمه نیز روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی علیه السلام نوحه کردند و شعری
چند که مضمون آنها اینست چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول را انجا در وقتیکه سوال کنند از شما
که ای آخر امتها چه کردید با اهل بیت من و برادران و مخصوصان من و بعضی از ایشان را اسیر کردید و بخون آغشته کردید
و از خدا و رسول شرم نکردید و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا در
متوجه عراق بود در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان نوحه چند در مدح آنحضرت میخواندند حضرت در جواب
ایشان شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که میروم و از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن بر آن کسی
که نیت او حق باشد عار نمیباشد در راه خدا جهاد نماید و با بدبختان مخالفت کند اگر زنده بمانم پشیمان نیستم و اگر کشته شوم
محل ندامت نخواهم بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه بر خواست و گفت می باید فرزندم
حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را نشنیدم و امشب
صدای زن جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه برای امام حسین میخواند و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از
مرد پیری از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتله امام حسین با دشمنان و شهادت
آنحضرت حتی شب بعد از آنکه آنحضرت شهید شد در رزوار به خانه نشسته بودیم با مردی از قبیله خود صدای هاتفی را شنیدم
که میگفت بخدا سوگند که نیامدم برای شما بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و چون خود غلطیده و در دور او
جوانان دیدم خون از گردنهای ایشان میریخت و هریک چراغ راه هدایت بودند و بیشتر از آن خود را دواندم که شاید بدر بام
ایشان برسم پیش از آنکه حور العین در برگیرند پس قضا و قدر مانع شد و تقدیر خدا امری شدنی است پس ام سلمه بسیار در مدح آن سلاله
احمد مجتبی را انشا کرد ما گفتیم آیا تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من سرکرده قبیله از قبایل جنم که در زمین میباشم و قصد

معاونت امام حسین رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم وقتی رسیدیم که آنحضرت را با اصحابش شهید یافتیم و اکنون
بحسرت و ناامیدی بقضیه خود برمیگردیم و میرویم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر
از اهل کوفه بقصد نصرت امام حسین ع میرفتند آمدند و شب در قریه فرود آمدند که آنرا شاهی میگفتند
ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر پس بر ایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی
از جن و این جوان برادرزاده منست و میخواهیم بیاری امام مظلوم برویم پس آن جن پیر گفت که من رایی برای شما خوب دیده
ام آن کوفیان گفتند که چه رای دیده گفت پرواز میکنیم و میرویم و خبری برای شما می آورم پس یکشبانه روز غایب شد
و روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند خواند و مضمون آنها این بود که در حدیث سابق گذشت
آن کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده و برگشتند و ایضا ابن قولویه و دیگران بسند معتبر بسیار روایت کرده اند
که بعد از شهادت امام حسین ع گچ بران کوفه بصحرا میرفتند برای گچ و در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان
را میشنیدند که بر آن حضرت نوحه میکردند در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی مقارن شهادت امام حسین
عذاب خود را بران کافران نفرستاد و انتقام آنحضرت را بزمان حضرت قائم قرار داد در حدیثی از حضرت صادق روایت
میکنند که چون حضرت قائم ع ظاهر شود فرزندان قاتلان امام حسین ع را بسبب کرده‌های پدران ایشان بقتل خواهد رسانید
حضرت فرمود که چنین است راوی گفت ایشان را چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان بکرده پدران خود راضی اند
و فخر مینمایند بآن حضرتی برا ایشان نرسیده و هر که بکرده مردی راضی باشد گویا او کرده و در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری ع مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین ذکر کرد قصه اصحاب سبت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی
در روز شنبه کردند و خدا ایشان را خوک و میمون گردانید پس فرمود که هرگاه حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی
در روز شنبه چنین عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود و نزد خدا حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانیدند
و هتک حرمت آنحضرت نمایند اگرچه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد ولیکن آنچه برای آنها در آخرت از عذاب
مهیا کرده است اضعاف مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آنحضرت عرض کرد که دشمنان اهل بیت میگویند
که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی بود میبایست خدا ایشان را نیز مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده
از معصیت این جماعت است که باغوای او گناهان کردند و حق تعالی در دنیا بر بسیاری از ایشان عذاب نفرستاد و شیطان را تا روز ... و او را

و او مهلت می‌داد و در برابر حکمتهای خدای تعالی سنتی حاضر نیست و بسیار است که تکفیر گناهان کم در دنیا می‌کرد و عقوبت گناهان
بسیار را به قیامت می‌اندازد و برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و تمام انتقام از ایشان و فرزندان
ایشان خواهد کشید و ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که خدا
نکشد که قاتلان حسین ع کشته شدند ولیکن هنوز طلب خون آنحضرت نکرده است در رجعت و در قیامت خواهد
کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد به حضرت رسول که برای خون یحیی بن
زکریا هفتاد هزار کس را به قتل رسانیدم و برای خون فرزند تو امام حسین ع هفتاد هزار کس را خواهم کشت و ایضاً
از حضرت صادق روایت کرده است که برای خون امام حسین صد هزار کس کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است
بعد از این خواهد بود و ایضاً از امام زین العابدین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با پدرم به کربلا می‌رفتیم در هیچ منزلی
فرود نمی‌آمدیم مگر آنکه حضرت یحیی ع را یاد می‌کرد و در روزی فرمود که از بی‌اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که
سر یحیی را هدیه فرستادند برای زنی زناکار از زنان بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار
کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی
از فرزندان من برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان را به قتل آورد

در بیان بعضی از معجزات آنحضرت
که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد ابن شهرآشوب به سند معتبر روایت کرده است که امام حسین ع
به عمر سعد لعین گفت که باعث شادی تو که بعد از آن که مرا شهید خواهند کرد از گندم عراق بسیار نخواهی خورد و آن
ملعون از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد جو نیز خوب است پس چنان شد که حضرت فرمود و امارت
ری به او نرسید و بر دست مختار کشته شد و ایضاً روایت کرده است که بوهای خوش از اسباب حضرت غارت
کردند همه خون شد و گیاهها که برده بودند همه آتش در آن افتاد و در روایت دیگر آن است که بوی خوش هر که
استعمال بدن کرد از مرد و زن البته مبروص شد و ایضاً ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون
حضرت سید الشهدا ع در صحرای کربلا تشنه شد و خود را به کنار فرات رسانید و آب برگرفت
که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنحضرت انداخت که بدهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب
نگرداند پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب می‌خورد سیراب نمی‌شد تا آنکه خود را در شط فرات افکند

وچندان آب میدید که با تشنگی واصل گردید و ایضا روایت کرده‌اند که چون امام حسین از آن کافران جفاکار آب
طلبید بدبختی در میان ایشان ندا کرد که یا حسین در میان آب فرات یک قطره آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری
یا بحکم ابن زیاد در آئی حضرت فرمود که خداوندا او را بتشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون پیوسته العطش فریاد
میکرد و هرچند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل گردید و بعضی گفته‌اند که آن ملعون عبدالله بن حصین
ازدی بود و بعضی گفته‌اند که حمید بن مسلم بود و ایضا روایت کرده‌اند که ولد الزنائی از قبیله دارم تیری
بجانب آنحضرت افکند و بر حنک آنحضرت آمد آن خون را میگرفت باسمان میریخت پس آن ملعون به بلائی
مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتش از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید در پشت سرش
بخاری روشن میکردند و از پیش رو باد میزدند و از تشنگی فریاد میکرد و هرچند آب میخورد سیراب نمیشد
تا آنکه شکمش بلای ... و بجهنم واصل شد ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده‌اند از یعقوب بن
سلیمان که گفت در ایام حجاج چون لشکر بر ما غالب شد من با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم
و موضعی نیافتیم که ساکن شویم ناگاه خانه بنظر ما آمد که در کنار فرات از چوب و علف ساخته بودند شب در آن
جا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت که رخصت دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم و از راه مانده‌ام
و ما او را رخصت دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفت و نشستیم بصحبت داشتن
پس صحبت ما منتهی شد بذکر امام حسین و شهادت آنحضرت و گفتیم که هرکس در آن صحرا بود و کربلا در بدن
خود مبتلا شد پس آن مرد غریب گفت که من از آنها بودم که در آن جنگ بودند و تا حال ببلائی نرسیده‌ام و دروغ شما
شیعیان بدروغ است چون ما این سخن را از او شنیدیم از گفته خود پشیمان شدیم در این حالت نور چراغ کم شد و آن بدنور
دست دراز کرد که فتیله را اصلاح کند همین که دست نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید و
چون حرارت که آن آتش را فرونشاند آتش در ریشش افتاد و در همه بدنش شعله کشید پس خود را در آب
فرات افکند و چون سر را بیرون می‌آورد آتش در بالای آب حرکت میکرد و منتظر او می‌بود تا سر را بیرون
می‌آورد در بدنش می‌افتاد و پیوسته بآن حال بود تا بآتش جهنم واصل گردید ایضا ابن بابویه بسند معتبر
از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد بعضی اقبال

امام حسین زده بود و بعد از آن روی او سیاه شده بود و دو مشک قطران در نهایت خوشبویی و سفیدی بود و من با او گفتم
زینت روی تو بسیار متغیر شده است بسیار نیکو بود گفت من مرد سفید رویی از اصحاب امام حسین را
شهید کردم که از کثرت عبادت نور از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت که دیدم آن
ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین او آویخته بود و بر زانوی اسب می‌خورد من با پدر
خود گفتم که کاش این سر را اندک بلندتر می‌بست که تا این قدر به زانوی اسب نخورد پدرم گفت
ای فرزند بلای صاحب این سر بر او می‌آورد زیاده از حقی است که او با این سر می‌رساند زیرا که او به من نقل کرد که
از روزی که او را شهید کرده ام تا حال هر شب که به خواب می‌روم پیش من می‌آید و می‌گوید بیا و مرا به جهنم می‌برد و مرا
در جهنم می‌اندازد تا صبح عذاب می‌کشم پس من از همسایگان شنیدم که از صدا و فریاد او ما شبها به خواب نمی‌توانیم
رفت پس به نزد او رفتم و حقیقت احوال را از او پرسیدم گفت آخر اعمال خود مرا رسوا کرده است و چنین
که پدرت گفته است و ابن قولویه از حماد بن محمد روایت کرده است که چون سر عبیدالله بن زیاد لعین را با سرهای اصحاب او
نزد مختار آوردند من به تماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم می‌گفتند آمد آمد آن لعین ناگاه دیدم ماری آمد و در
میان سرها گردید تا به سر ابن زیاد لعین رسید داخل شد و در یک سوراخ بینی او رفت و از سوراخ دیگر بینی او بیرون آمد
و پیوسته چنین می‌کرد و این از مشهورات است و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابجر بن کعب
لعین که بعضی از جامه‌های آن حضرت را کنده بود در تابستان مانند دو چوب خشک می‌شد و در زمستان خون از دو
دستهای ایشان می‌ریخت و جابر بن زید عمامه آن حضرت را برداشت و چون بر سر بست در همان ساعت به برص مبتلا شد
دیگری بحر و جامه دیگر آن حضرت را برداشت و پوشید در همان ساعت زمین گیر شد و دیگران از این جماعت روایت کرده اند
که گفت مردی از قبیله‌ای که به جنگ امام حسین رفته بودند چون به قبیله خود برگشتند از اموال آن حضرت شتری و قدری
زعفران آوردند چون آن زعفران را می‌کوبیدند آتش از آن شعله می‌کشید و زنی بر خود مالید در همان ساعت پیسی به هم رسانید
و چون آن شتر را نحر کردند هر عضوی از آن شتر که کارد می‌رسانیدند آتش از آن شعله می‌کشید و چون آن را پاره
کردند از ریگهای آن آتش مشتعل بود و چون در دیگ افکندند آتش از آن مشتعل گردید و چون از دیگ
بیرون آوردند از حنظل و زقوم تلخ تر بود و دیگری از حاضران آنکه با آن حضرت ناسزا گفت از آسمان دو شهاب

اند و دیده‌های او را کور کرد و سید ابن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران از عبدالله بن رباح قاضی روایت
کرده‌اند که گفت مرد نابینائی را دیدم از سبب کوری او سؤال کردم گفت من از آنها بودم که در جنگ امام حسین
رفته بودم و ما ده نفر رفیق بودیم اما نیزه بکار نبردیم و تیری نینداختیم و چون آنحضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتیم
و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ترا میطلبد گفتم مرا
با او چکار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا گرفت و کشید بنزد آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرا نشسته است
محزون و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته و نطعی در پیش آنحضرت
افکنده اند و ملکی بر بالای سر آن ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و نه نفر که رفیق من بودند گردن آن نه نفر
میزند و آن شمشیر را بر یک از ایشان که میزند آتش در او می افکند و میسوزند و باز زنده میشوند و باز دیگر ایشان را
چنین بقتل میرساند چون این حالت مشاهده کردم بدو زانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت
و ساعتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی
گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود که راست گفتی و لیکن در میان لشکر آنها بودی
و سیاهی لشکر ایشان زیاده کردی نزدیک بیا چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون دو میل در دیده‌های من کشید
و چون بیدار شدم نابینا بودم که [illegible] آید و در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد علیه اللعنه روایت کرده اند که
گفت از عقب آن ملعون داخل قصر او شدم چون داخل شد آتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و آستین
گرداند و گفت دیدی گفتم بلی گفت بکسی نقل مکن و ایضا از کعب الاحبار روایت کرده اند که در زمان عمر
منقبلا نقل میکرد وقایعی را که در این امت واقع خواهد شد و فتنه‌هائی که حادث خواهد شد پس گفت اعظم فتنه‌ها
عظیمتر و از همه مصیبتها شدیدتر شهید شدن امام حسین علیه السلام خواهد بود و این فسادیست که حق تعالی در قرآن یاد کرده است
که ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس اول فساد همان کشتن هابیل بود و آخر فسادها
کشتن امام حسین است و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمانها را خواهند گشود و آسمانها برای آنحضرت خون خواهند
گریست هرگاه ببینید سرخی در آسمان بهم رسیده است بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمان بر
کشتن پیغمبران نگریست و بر کشتن آنحضرت میگریسته باشد گفت وای بر شما کشتن حسین امری است عظیم و او فرزند برگزیده

و بر کربلا شهید الرسل است و پاره تن آنحضرت و زراب دهان او و زینت یافته است و او را علانیه بجور
و ستم و عدوان خواهند کشت و حرمت خدا و رحم او و رعایت نخواهند کرد و بگوید یا رب متکفل بحق ای خداوندی که جان
من در دست اوست برادر خواهند کشت گروهی از ملائکه آسمانها سه کنار که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد
و آن بقعه که در آن مدفون میشود بهترین بقعهاست و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر
آن حضرت گریسته است و بر دور قبرهای ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند و چون شب جمعه میشود بر از ملک
و از آنجا نازل میشوند و بر آن امام مظلوم میگریند و فضایل او را ذکر میکنند و در آسمانها او را حسین مذبوح میگویند
و در زمین ابو عبد الله مینامند و در دریاها او را فرزند مصور مظلوم میگویند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب
خواهد گرفت تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خواهد گریست و کوهها از هم خواهد پاشید
و دریاها بجوش خواهند آمد و اگر باقی مانده ذریت او و جمعی از شیعیان بر روی زمین نبودند بر ایشان آتش
از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه تعجب مکنید آنچه در باب حسین علیه السلام میگویم بخدا سوگند
که حق تعالی خبر نگذاشته است از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه بر آنحضرت موسی بیان کرده و نیکوتر حقوق نشنیده میشود و بعد پس
بر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان و اختلاف و منازعات ایشان بر آدم و منازعات آن حضرت ظاهر گردانید
پس آدم گفت پروردگارا در امت آخر الزمان که بهترین امتها میباشند این قدر اختلاف بهم رسیده است حق تعالی فرمود
که ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فساد در زمین خواهند کرد مانند فساد
کشتن هابیل و خواهند کشت جگرگوشه حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را پس حق تعالی واقعه کربلا را به آدم نمود و قاتلان
آنحضرت را روسیاه مشاهده کرد پس آدم گریست و گفت خداوندا تو انتقام خود را از ایشان بکش چنانچه فرزند حبیب
ترا شهید خواهند کرد و ایضا از سعد بن المسیب روایت کرده است که چون امام حسین علیه السلام شهید شد در سال دیگر بحج مشرف شدم
که بخدمت امام زین العابدین مشرف شوم پس روزی در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای
او بریده بود و روی او مانند شب سیاه و تیره بود و به پرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه
محترم گناه مرا بیامرز و دانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که تا این قدر از رحمت خدا نومید شده
گفت که من از جمالان امام حسین علیه السلام بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که چیزی از جامهای آنحضرت را بربایم و در [illegible]

در دشت ناگاه دیدم و شنیدم که خروشی عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار می‌شنیدم و گریه می‌کردند و در میان آنها
صدائی می‌شنیدم که می‌گفت ای فرزند شهید من و ای حسین غریب من تیر باران کردند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از شنیدن
این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را در میان آن لشکرها افکندم در آن حالت مشاهده کردم سی و دو مرد و یک زن را
دیدم که ایستاده‌اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده‌اند یکی از ایشان می‌گوید ای فرزند بزرگوار ای حسین مقتول بتیغ
اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر تو ناگاه دیدم که امام حسین نشست و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا ابتاه
یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمه الزهرا یا اخاه ای برادر مقتول زمان مرا یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه
کشتند مردان ما را ناگاه دیدم که خروشی برآوردند و گریستند و حضرت فاطمه زهرا [illegible] پس حضرت
فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین چه کردند با تو فرزند دیده من این امت جفاکار ای پدر مرا رخصت بده که خون
فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم و چون بخدا ملاقات کنم با خون او آلوده باشم پس همه آن بزرگواران
خون آن حضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول می‌گفت که فدای تو شوم ای حسین که سر
ترا بریده می‌بینم و در خون خود غلطیده می‌بینم ای فرزند گرامی که جفاکاران ترا کشتند امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار
تشنه وارد شده‌ام با کسی بودم و با او نیکی‌های بسیار کرده بودم و او بجز نیکی‌های من مرا عریان کرد پس حضرت رسول نزد
من آمد و گفت از خدا اندیشه نکرد که هر که کوتاهی کرد مرا عریان کرد خدا او را رسوا کند در دنیا و آخرت و دستهای
ترا قطع کردند قطع کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای
من افتاد و بر آن دعا گفتم و میدانم که دعای آن حضرت رد نمیشود و خوار زنده بگام شد والقصه روایت
کرده است که مرد چندان در کوفه بود و چون لشکر عمر بن سعد یعنی مختار حضرت سید الشهدا برگشتند و آن
مرد بسیار بر دولت و مال ایشان رفت و شهرها را تصرف میکرد و شیخ خیمه‌های ایشان را غارت کرده و مجروح نزد
اصحاب میکرد و گفت که من بوده‌ام روز عاشورا با ایشان نبودم و اما ایشان را ندیدم تا آنکه حضرت را شهید کردند برگشتم شبی در
خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان از دهان بیرون
و افتاده بود و یک سر تن ایشان ... شده است از تشنگی و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که نوری پیدا شد در نهایت
حسن و جمال چند نفر از پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می‌آمدند و چهره‌اش از نور جمال

جمال او روشن و منور گردیده بود و بسرعت گذشت و بعد از ساعتی نور دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصه قیامت منور بجمال خود
روشن کرد و چسبیدیم برآن کس و در رکاب سعادت انتساب او می آمدند و هر خلقی که میدید او اطاعت میکردند چون نیز و یک میرسید
عنان مرکب کشیدند و فرمود که بگیرید این را تا کلاه و دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند با روز ... گرفت و خدا ... کنند
به گمان کردم که کتف قوم جدا است گفتم آن کسی که تیر از بیرون مامور برداند بگو که او کیست گفت او علی است گفتم آن کس
از کوکب کیست گفت او احمد مختار بود گفتم آنها که در دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ...
که هستند جماعتی که بر دور این برآمده اند و هرچه میفرمایند اطاعت میکنند گفت ملائکه پروردگار عالمیانند ...
در طرفین او گردیده اند گفتم مرا چه نسبت فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند حال این جماعت چون نظر کردم عمر بن سعد لعین را
دیدم با آن لشکری که همراه او بودند جمعی را شناختم و زنجیر آتشی در گردن عمر بود و آتش از دیدها و گوشهای او شعله میکشید
و جمعی که با او بودند بعضی در زنجیرهای آتش بودند و پاره ای غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند هلاک بر بازوی
ایشان پوشیده بودند جمعی پاره پاره ماره میبردند دیدیم که حضرت رسول بر کرسی رفیعی نشسته و دو مرد پیر نورانی
در جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم است پس
حضرت رسول گفت چه کردی یا علی فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بحضرت تو آوردم
پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سوال میکرد
که چه کردی یا فرزندم حسین و مبارک ... و اهل حشر همه از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان گفت که من آب بر او
بستم و دیگری گفت که من سر او را بریدم و دیگری گفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسول فریاد
برآورد که ای فرزندان عرب با اهل بیت طاهر من بعد از من چنین کردید پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدرم
آدم و ای برادرم نوح و ای پدرم ابراهیم ببینید که امت من با ذریت من چگونه سلوک کرده اند پس
خروش از پیغمبران و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد پس امر کرد که حضرت تا که جهنم را آگاه کنند ایشان را بسوی
جهنم پس ملک آنها را کشیدند بسوی جهنم میبردند تا آنکه مرد را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی
گفت من تیر نیزه ساختم و نیزه ندادم و شمشیر نزدم و کاری نبودم و با ایشان همراه بودم روز عاشورا و حمایت عمر
و او را اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر تو از آن لشکر داخل بودی و سیاهی لشکر ایشان بودی و قاتلان فرزندان مرا یاری کردی

بیرون برند بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآورند که رحمت امروز و مکر [illegible] خدا و رسول خدا و جرأت او و چون مرا بر آتش بردند و
احوال خود و احوال خود را عرض کردم منهال جواب نمی داد و فرمود که مرا آورده اند آتش می زدند پس از وحشت آن حال بیدار شدم
و زبانم و تعقب بدنم قدری خشک شده بود و هر کسی از من بیمار را می پرسیدند و از علت می پرسیدند و بدترین احوال گذرانید تا اینکه حال ملتفت شد
و بیان کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آن حضرت شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده

در بعضی از سنوات بحج رفتم از حج عمره بمدینه منوره وارد شدم و بخدمت حضرت زین العابدین رفتم آن حضرت فرمود که ای منهال
حرملة بن کاهل اسدی چه شد گفتم او را در کوفه زنده گذاشتم پس آن حضرت دست مبارک بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا
بچشان او را گرمی آهن و آتش را منهال گفت چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار ابو عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت
بعد از چند روز که از دیدنهای مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می آمد چون نظرش بر من
افتاد گفت ای منهال چرا دیر نزد ما آمدی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نشدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این
شهر نبودم امروز از سفر حج مراجعت کرده ام پس با او سخن میگفتیم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم در آنجا عنان کشید و ایستاد
و چنان یافتم که انتظار کسی می برد ناگاه دیدم جماعتی می آیند چون نزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که
حرملة بن کاهل را گرفتیم و چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را آوردند گفت الحمد لله که ترا در قدرت من آورد ای دشمن خدا پس گفت
جلاد را طلبید و حکم کرد که دستها و پاهای او را بریدند و فرمود که هیمه آوردند و آتش برافروختند و امر کرد
که او را در میان آتش انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت
نیکو است ولیکن در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم سبب تسبیح من آن بود که در این سفر بخدمت امام زین العابدین رسیدم و احوال این
ملعون را از من پرسید و چون گفتم او را زنده گذاشتم دست مبارک بدعا برداشت و نفرین کرد او را که خداوندا بچشان او را حرارت آهن
و حرارت آتش را امروز اثر استجابت دعای آن حضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو
شنیدی از آن حضرت این را گفتم بلی یاد کردم که شنیدم پس از اسب بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از آن بسجده رفت
و سجده را بسیار طول داد و چون سر برداشت و دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من
رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی فخر من خواهد بود گفت ای منهال
مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا آنها را بر دست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف می کنی

برای ابن زیاد برد که سر امام حسین را ... ملعون است که من [illegible] ندارم این روزه از آنکه امروز نخوردم و طعام فرود آمدم کر

برد و عبیدالله [illegible] با جمعی کثیر از شهدا را شهید کرد و بعضی گویند که سر مبارک حضرت را [illegible] کرد از ... روایت [illegible]

خروج مختار در شب چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الآخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند

بر شرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول عمل نماید و طلب خون امام حسین و خونهای اهل بیت و اصحاب آنحضرت بسته

و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند و مومنان را حمایت نماید و در نوبت عبدالله بن مطیع از جانب عبدالله

بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از شهر بیرون کرد و در کوفه ماند

تا محرم سال شصت و هفت و عبیدالله زیاد لعین در وقت [illegible] و لایت جزیره بود و مختار لشکر را در آن روانه کرد و [illegible]

و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار کرد ابو عبدالله جدلی و ابو عماره کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز هشتم

ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار [illegible] از قبائل مذحج و دو هزار [illegible] نفر از قبیله کنده ربیعه و دو هزار نفر

از قبیله [illegible] و بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیله [illegible] و چهار هزار کس از قبائل دیگر با او بیرون رفتند و چون ابراهیم

بیرون رفت مختار بمشایعت او بیرون آمد ابراهیم گفت تو [illegible] خدا ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب [illegible]

باشد و مرا [illegible] میخواهم [illegible] گرد آورده شود در [illegible] یا رب آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت

و ابراهیم [illegible] فرود آمد و چون ابراهیم از مداین روانه شد مختار از کوفه بیرون آمد و در مداین نزول کرد و چون

ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد و چون هر دو لشکر در برابر

یکدیگر صف کشیدند ابراهیم [illegible] لشکر خود ندا کرد که ای [illegible] یاران دین خدا [illegible] پسر زیاد است با لشکر [illegible]

از [illegible] کشتند [illegible] و اهل بیت و اینک [illegible] در نزد شما آمده با لشکرهای خود از لشکر

شام [illegible] پس مقاتله کنید با ایشان از روی نیت درست و صبر نمائید و ثابت قدم باشید در جهاد و [illegible] امید

حق تعالی آن لعین را بدست شما بقتل رساند و اندوه سینه‌های مومنان را براحت مبدل گرداند پس هر دو لشکر یکدیگر

تاختند و اهل عراق فریاد [illegible] برآوردند که ای طالب کنندگان خون حسین پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند [illegible]

[illegible] کردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبدالله [illegible]

گفت [illegible] شنیدم [illegible] [illegible] لشکر شما را در [illegible] او را [illegible]

مرا خواندند که بر اندیشیدم که از لشکر شامیان کس تواند شد و بعد از آن بر خواهم گشت و مرا از آن مغالطه خواهم شد و اشتر [illegible] را خواهم گشت
پس صف شکسته لشکر شام از آن مغالطه خواهند کرد و بعد پس ابراهیم خود را به میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر حمله آورد کردند و آن ملاعین را
منهزم ساختند و از پی ایشان رفتند و ایشان از لشکرگاه گریختند و می‌راندند و کشتند چون جنگ برطرف شد معلوم کردند که عبیدالله
بن زیاد کشته شد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبدالرحمن بن اسماعیل سلمی و ابوالاشرس
والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون به جهنم واصل شده بودند و چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب
خود گفت که بود از پی جنگ لشکر مخالف من مردی را دیدم که در گوشه‌ای ایستاده بود و مقاتله می‌کرد و من روی بدان مرد نهادم در
برابر قوم مرد آمد و بر اشتر سوار بود و مردم را تحریض بر قتال می‌کرد و هر که نزدیک او می‌رفت او را به زخم تیغ می‌افکند
چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد و من جرأت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم و از اشتر نگون گردید
و بر کنار نهری افتاد پس دستها و پاهای او را جدا کردم و از وی بوی مشک ساطع بود گمان دارم که بسیار زیبا و لطیف بود
بروید او را طلب کنید پس مردم آمدند و در میان کشتگان تفحص کردند در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافتند
و سرش را به نزد ابراهیم آوردند ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام آن شب بسوختند و بعد از آن مردم دیدند که [illegible] عبیدالله زیاد بود و از روشنی
[illegible] کردند و [illegible] آن بدن غیر ذلک از اندام دستهای خود [illegible] و بر روی بدن آن پلید چراغ افروختند خود را
تا صبح افروختند و چون مهران غلام آن ملعون دید که به بدن آقای او در آن شب چراغهای عیش خود را افروختند و گفتند
یاد کرد که دیگر بر [illegible] آن [illegible] زیرا که آن ملعون او را بسیار دوست داشت و نزد او مقرب بود و چون صبح شد
لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند و یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت
و به شام رفت نزد عبدالملک مروان چون عبدالملک او را دید گفت چه خبر داری [illegible] زیاد [illegible]
لشکریان به جولان درآمدند مرا گفت که کوره‌ای بر [illegible] پس از آن ابن زیاد [illegible] و قدری از آن در میان
و بدن خود ریخت و بقیه را بر [illegible] ابن زیاد [illegible] و در روز جنگ [illegible] و دیگر او را ندیدم
و گریختم و نمی‌دانم [illegible] پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سر سرداران لشکر به نزد مختار فرستاد و آن سرها را وقتی
نزد او حاضر کردند که او چاشت می‌خورد [illegible] در [illegible] و گفت الحمدلله که سر آن لعین را وقتی بردند که او چاشت
می‌خورد و چون سرها را نزد مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها [illegible] تا به سر ابن زیاد

ابن زیاد رسید در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ دیگر او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست
و کفش پوشید و به کفش خود او را بر سر آن ملعون میزد و بر چشم پر کین آن لعین میمالید پس کفش خود را بنزد
غلام خود انداخت و گفت این کفش را بشوی که بر سر کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل
بن ذی الکلاع را با عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و سائب بن مالک اشعری بنزد محمد بن حنفیه رضی الله عنه
فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد من لشکر فرستادم بسوی یاوران و شیعیان تو که اطاعت تو کنند و دشمنان تو را طلب کنند خون برادر
مظلوم شهید ترا پس بیرون رفتند با نیت درست و با نهایت خشم و کینه بر دشمنان فرزند پیغمبر و ایشان ترا منهزم ساختند
و در دریاها و صحراها با نهایت متفرق گردانیدند و از پی آن مدبران رفتند و هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و دلهای
مومنان ترا پاک گردانیدند و سینهای شیعیان ترا شاد کردند سرهای بزرگان ایشان را بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها را بنزد
محمد بن حنفیه آوردند در نزد حضرت امام زین العابدین در مکه تشریف داشتند پس محمد حنفیه سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت
فرستاد آوردند حضرت چاشت تناول می‌نمودند پس فرمود که چون مرا بردند بنزد ابن زیاد لعین او چاشت زهرمار میکرد
و سر پدر بزرگوار پدرم را نزد او گذاشته بودند من در آن وقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمائی بمن سر آن
ملعون را در وقتیکه من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوند را که دعای مرا مستجاب گردانید پس امر فرمود که آن سر را انداختند
در بیرون چون سر او را نزد عبد الله زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بلند کردند چون سر را بر نیزه کردند باد وزید و آن
سر را بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و در بینی او خزید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را با ابن زبیر دادند
گفت سر این ملعون را در کوچه‌های مکه بیندازند که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد تا قاتلان آنحضرت را
پیدا کند و هر کرا می‌یافت بقتل میرسانید و جماعت بسیار بنزد او آوردند و از برای عمر بن سعد لعنه الله شفاعت
کردند و امان از برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر از کوفه
بیرون رود در رفتن خونش هدر باشد روز دیگر مردی بنزد عمر بن سعد آمد و گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که
امروز مردی را بکشم که دشمنی حضرت در نزول باشد و گمان من آنست که مقصد او تو بوده پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی
در خارج کوفه که او خزائن اموال میگذاشت و آنجا پنهان شد مردم باو گفتند خطا کردی از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت و چون
مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته میگوید امانت شکسته شد و ترا میکشند پس آن ملعون در همان شب برگشت از راه کوچه

که چون روز دیگر بامداد رفتیم که دیدن مختار کنیم نشستیم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از آن حفص پسر عمر آمد و گفت پدرم میگوید
که چه شد امانی که مرا دادی و اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت بنشین و ابوعمره را فرمود که طلبید پس دیدیم که مرد
کوتاهی آمد و سر او با عرق آهنی بود مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید و با او همراه کرد بعد از اندک زمانی
ابوعمره آمد و سر عمر نحس بغی را آورد پس مختار گفت یا حفص این سر را میشناسی حفص گفت انا لله و انا الیه راجعون
مختار گفت ای ابوعمره این را نیز به پدرش ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابوعمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت
که عمر بعوض امام حسین و حفص بعوض علی بن الحسین علیهما السلام و حاشا که خون ایشان با خون اینها برابر کند پس از کشتن ابن زیاد
و عمر سعد سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبایل و وجوه عرب همه مطیع و منقاد او شدند پس مختار گفت بر من هیچ طعامی و شرابی
گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیت او در روی زمین زنده باشند و من هیچ یکی از انصار دین خدا نخواهم گذاشت و کسی نزد من
شفاعت ایشان نکند و تفحص کنید و مرا خبر دهید هر که شریک بوده است و چون آن خبرها معاونت بر قتل او کرده است او را هم
بقتل میرسانم پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن یعنی شتری از شتران آنحضرت را غنیمت برده است و چون بکوفه رسیده بود آن شتر را
نحر کرده بود و گوشت آنرا قسمت کرده بود این خبر را شنید گفت تفحص کنید که از آن گوشت داخل خانه هر که شده باشد
مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانه‌ها را خراب کردند و هر که از آن گرفته بود بقتل آوردند پس عبدالله بن اسید جهنی را با مالک
بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی نزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست امام حسین گفتند ما را بجبر
بسوی او بردند گفت آیا نتوانستید که بر او منت گذارید و شربت آبی باو برسانید پس با مالک گفت که تو بودی که
کلاه آن امام را بردی گفت نه مختار گفت بلی تو برداشتی پس فرمود دست و پای او را بریدند و بخون خود غلطید
تا بجهنم واصل شد و آن ملعون دیگر را فرمود که گردن زدند پس قرادیس مالک و عمر بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله
بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند پس گفت ای کشندگان نیکوکاران خدا از شما بیزار است باد عطرهای آنحضرت در میان
خود قسمت کردید روز بدی است امروز برای شما پس فرمود که ایشان را به بازار بردند و گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابوعمره را
فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی لعنت الله که سر مبارک آنحضرت را از تن جدا کرده بود چون بخانه او رفتند در پشت خانه پنهان
شده بود زنش بسوی او اشاره کرد و بیرون آوردند و نزد مختار آوردند مختار او را دید گریه کرد و فرمود که او را بکشید
کردند تا در خانه خود و آتش در آن زنند پس آمدند و در خانه او و در آن او را بقتل رسانیدند و جسد پلیدش را آتش

با آتش بسوخت و برگشت و شمر بن ذی الجوشن لعین را چون طلبیدند بسوی بادیه گریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب بر سر او فرستاد
و با اصحاب او مقاتله کرد و نیزه و شمشیر بسیار بر او زدند و جراحت بسیار رسانیده شد و او را گرفتند و بنزد مختار آوردند مختار فرمود که روغن
در دیگ جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن انداختند تا آنکه همه بدن آن لعین متلاشی شد و بروایت دیگر ابو عمره او را کشت و سرش
برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار در طلب قاتلان امام حسین بود و هر که را می یافت می کشت و هر که می گریخت خانه او را خراب می کردند
گویند که به عبدالله حکیم آقای خود در کرار که از قاتلان امام حسین بود یافتند و سر او را نیز فرمود ببرد و خانه او را از زر مسکوک و جایزه می گرفتند
پس بسیاری از غلامان آقایان خود را کشتند و سرهای ایشان را که قیمت او گرفتند و شیخ ابو جعفر نما در کتاب عمل الثار روایت کرده است
که چون مختار در کار خود مستقل گردید بتفحص قاتلان امام حسین در آمد اول طلب کسی را که آن جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب
بر بدن مبارک آنحضرت و اصحابش بتازند فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دست و پای ایشان را بر زمین بمیخهای آهن دوختند
و سواران بر بدنهای ایشان تاختند تا پاره پاره شدند و پاره های ایشان را با آتش سوختند پس دو کس را آوردند که شریک
شده بودند در قتل عبدالرحمن بن عقیل بن ابیطالب فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را با آتش سوختند
پس مالک بن اصیح که خانه او را محاصره کردند و زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و بایشان گفت
شمشیر او در کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون آوردند
و با آتش سوختند و عبدالله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیر بسوی عباس انداخته بود و جامههای عباس را
کنده بود و او را گرفت و تیرباران کرد عبدالله بن کامل را بطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی بن الحسین بود
فرستاد و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبدالله زد و دستش را شل کرد و او گریخت و بر او
دست نیافتند و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگباران کردند و با آتش سوختند و شبان بن ...
بعضی از کوفه بیرون گریخت و در نزدیکی حوالی قادسیه ... رفت مختار خانه او را خراب کرد و ... بیرون رفت
و بجانب قادسیه شد چون بنزدیک قادسیه رسید جواسیس مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند فرمود که
انگشتهای آن ملعون را بریدند و در میان روغن انداختند تا جان داد پس ... و نیز جمعی فرستاد و او را در
خانه اش گرفتند فرمود که سر او را برداشتند و او را تیرباران کرده پاره پاره کردند و محمد بن اشعث گریخت ... قادسیه
چون مختار کسی بطلب او فرستاد و از ... بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود که قصر و خانه او را

او را قربانی کردند و اموال او را غارت نمودند و مجدل بن سلیم را نیز در او آوردند و گفتند که انگشت مبارک حضرت را
قطع کرده و انگشت را برد و انگشتر مختار و خود کرده بود و بار او را ببریدند و در چون خود بغلطیدند تا بجهنم واصل شدند
و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام روایت است که حضرت امیر فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت
و بعضی معصیت خدا کردند ایشان را معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آن حضرت گفتند یا امیر المؤمنین عاصیان
ما چه جماعت خواهند بود فرمود که مامور گشته اند ایشان را بتعظیم ما اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد
و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان و اولاد رسول خدا را که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیر المؤمنین
آیا چنین خبری واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع میشود و دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی
بر ایشان وارد خواهد ساخت شمشیر انتقام را بر ایشان مسلط خواهد کرد و امت گفتند کیست بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین
فرمود که پسری از بنی ثقیف که او را مختار بن ابی عبید ثقفی میگویند و حضرت علی بن الحسین فرموده که چون این خبر
بحجاج لعین رسید که علی بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین چنین روایت میکنند حجاج گفت که بر ما معلوم نشده است که
رسول خدا یا علی بن ابیطالب این را گفته باشند و علی بن الحسین کودک است و باطل میگوید و اتباع خود را فریب میدهد
مختار را بیاورید نزد من پس او را در نطع آوردند و چون مختار را آوردند نطع طلبید و جلادان خود را امر کرد
که شمشیر را بیاورید و او را گردن بزنید ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نمی آورید گفتند شمشیر در خزانه است
و کلید خزانه گم شده است پس مختار گفت هرگز تو این امر نتوانی کرد و رسول خدا هرگز دروغ نگفته است و اگر مرا بکشی خدا
مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما را بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از جلادان را
گفت که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت متوجه شد که او را گردن
بزند بر سر در آمد و شمشیر بر شکمش افتاد و شکمش دریده شد و جلاد دیگر را طلبید و چون متوجه شد عقربی او را گزید
و افتاد و مرد پس مختار گفت حجاج نمیتوانی این امر را گشت بخاطر آور آنچه گفت نزار بن معد بن عدنان با
شاپور ذی الاکتاف در روزی که عربان را میکشت پس نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند
و بر سر راه شاپور گذاشتند و چون شاپور بر سر نزار رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم مردی
از عرب و از تو سوالی دارم گفت بپرس نزار گفت که بچه سبب اینقدر عربان را میکشی و ایشان ندیده

سخنی و از ایشان به زینب ... تو نکرده است اندیشه نبود گفت میکشم ترا گفت دیده ام که مرد از بعد من ... خواهد دید که
او را ... میگویند و ... خواهد کرد ... پادشاه عجم ... پس از ان ...
... گفت اگر آنچه ... دروغ گویان دیده روا نباشد که ... در ... علی ...
بقتل رسانند و دیگر در کتب راست گویان دیده پس حفظ خواهد کرد آن را ... او ... تو ... قصاص
خدا را بر هم زنند و تقدیر حق تعالی ... اسم مرد ... خواهد رسید ... بود گفت
... از ... و باعث ... او را ... پس سخن او را ... از ... حجاج
حق تعالی مقدر کرده است که من ... سیصد و شصت و سه هزار کس را بقتل رسانم ... از کشتن من باز ...
... کشتن زنده خواهد کرد مرا که آنچه مقدر ... دست ... و گفته حضرت رسول ... و در آن ...
باز حجاج جلاد را طلبید ... گردن او را ... گفت ... اگر خواهی ... متوجه ... تعالی
بر تو مسلط ... بر او مسلط گردانید چون جلاد خواست که او را گردن بزند تا ناگاه ... عبد
الملک بن مروان از در در آمد و ... نامه حجاج داد که عبد الملک در آن نامه نوشته بود که اما بعد
از حجاج بن یوسف کبوتر نامه برای ما آورد که مختار بن ابی عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل رسانی بسبب آنکه روایتی
از حضرت رسول شنیده ... چون نامه من بتو رسد دست از وی بردار ... او ...
دایه پسر ولید بن عبد الملک است و ولید از برای او ... شفاعت کرده است و تکذیب قول حضرت رسول ... پس حجاج
مختار را رها کرد و مختار ... خواهد کرد ... چون ... حجاج رسید بار دیگر
او را گرفت و ... کشتن او کرد مختار گفت که تو ... امر ... و در این ... باز نامه از عبد الملک بن مروان
کبوتر آورده و در آن نامه نوشته بود ... حجاج متعرض مختار نشو ... ولید ... حدیثی که
شنیده ... کشتن او ... ممنوع شده ... از کشتن ... بر آنکه ...
شده بود ... بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد و گفت اگر ... سخنان از تو بشنوم ... بقتل
رسانم پس حجاج او را رها کرد ... سخنان ... در میان مردم میگفت ... چون حجاج کس
بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مختفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد ...

عبدالملک رسید او را در مجلس پس حجاج او را حبس کرد و نامه به عبدالملک نوشت که چه گونه مهلت دهم کسی را که علانیه در میان
مردم میگوید که سعید و شتم و نسب بر زبان کسی از انصار بنی امیه را خوار کند عبد[redacted]الملک در جواب او نوشت
که تو جاهلی اگر چنانچه او میگوید حق است پس ما او را البته تربیت خواهیم کرد تا مسلط شود چنانچه فرعون را خدا موکل گردانید بر بنی
موسی گردید تا آنکه بر او مسلط گردید و از این خبر و روایات ظاهر است چه آن در حق کسی است او رعایت نکنیم که در حق خدمت بر ما دارد پس
آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد و در روایت حضرت عباس آمده که خروج مختار را برای طلب خون حسین میکرد
و بعضی از اصحاب آن حضرت گفتند یا ابن رسول الله ما را خبر ده که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که سال دیگر خواهد
سر عبیدالله بن زیاد و شمر و اصحاب را نزد ما خواهد آورد و در روایتی که ما جانشان حوزه پس چون رسید روز و عید
که امام زین العابدین برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آن حضرت در حیرت او مشغول شدند و حضرت طعامی مهیا نهاد ما چاشت
کرده و فرمود که گویا میگویند که امروز [illegible] بنی امیه را نقل میرسانند کسی در کمی احضر فرمود که در فلان موقع مختار از
نقل میرسانند و رفته باشد که و سر از آن ترا ببرد ما ما و زنده و اهل سر کار او را فلان روز برای ما خواهند آورد
و چون آن روز رسید و حضرت از تعقیب نماز فارغ شد سر کار را در فلان روز برای ما خواهند آورد و چون آن روز رسید
و حضرت از تعقیب نماز فارغ شد اصحاب حضرت رفتند و حضرت طعامی برای ایشان طلب فرمود طعام حاضر شد آمد و سر را
آوردند حضرت سجده در آمد و گفت حمد خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد و در شخص و نفس سر فلان
پدر مرا انتقام نمود و پیوسته نظر میکرد سوی آن سرها و مبالغه مینمود در شکر حق تعالی و چون آن حضرت بود که بعد از
چاشت حلوا برای اصحاب آن حضرت می‌آوردند و در آن روز بسبب آنکه مشغول شد از آن سرها کردند حلوا
نیاوردند یکی از ندیمان آن حضرت گفت که یا ابن رسول الله امروز حلوا نیاوردند فرمود که کدام حلوا شیرین
تر است از نظر کردن بسوی سرها و شیخ طوسی از سعید بن منصور روایت کرده است که روز حضرت امیر از [illegible] گرو رسد کسی بود
و حضرت آنجا او را در دامن خود نشانده بود و دست بر سر او میکشید و میفرمود یا کیس یعنی ای زیرک و دانا
و از کتاب حسین روایت کرده است که امام محمد باقر فرمود که دشنام مدهید مختار را او کشت کشندگان ما را
او طلب خون ما کرد و زنان بیوه ما را شوهر داد و در وقت تنگ دستی مال بسیار برای ما فرستاد

قسمت کرد و ایضا بسند معتبر از عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت امام محمد باقر در
منی و حضرت تکیه فرموده بود و حلاق طلبیده بود که سر مبارک خود را بتراشند چون در خدمت آنحضرت نشستم پیری از اهل کوفه داخل شد
و دست حضرت را گرفت که ببوسد حضرت مانع شد و فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار حضرت او را نزدیک خود طلبید و بسیار
نزدیک خود نشانید پس آن پیر گفت که مردم در باب پدرم گفتگوی بسیار میکنند و من میخواهم از شما بشنوم و هرچه بفرمائی از حق او
اعتقاد کنم حضرت فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که دروغگو بود حضرت فرمود سبحان الله پدرم خبر داد مرا که مهر مادرم
از زری بود که مختار فرستاده بود و خانهای خراب شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند
او را خدا رحمت کند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیرالمؤمنین میبود و تخت خواب از برای او می‌افکند و حدیث از او فرا میگرفت
خدا رحمت کند پدر ترا هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آنرا و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت
و ایضا بسند معتبر از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که گفت چون سر عبیدالله بن زیاد و عمر سعد لعین را برای پدرم
آوردند بسجده افتاد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون ما را از دشمنان ما و خدا مختار را جزای خیر دهد و ایضا بسند معتبر
از امام جعفر صادق روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان امام حسین را فرستاد
و ایضا از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که در اول مختار برای پدرم بیست هزار دینار فرستاد و پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن
ابیطالب را و خانهای دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بآن زر ساخت و چون مختار آن مذهب باطل را
اختیار کرده بود بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد و پدرم از او قبول نکرد و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است
که مختار نامه بخدمت امام زین العابدین فرستاد و هدیه چند از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد و چون رسولان او بدر خانه حضرت رسیدند
رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرمود که دور شوید که من نامه دروغگویان را نمیخوانم و هدیه ایشانرا قبول نمیکنم پس آن رسولان عنوان نامه
محو کردند و بجای او نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیه ها را قبول کرد نامه او را
جواب نوشت قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد تحقیق ~~انتقام کشید برای خود~~ که انتقام
برای دوستان خود انتقام میکشد بد دوستان به دشمنان خود برای ایشان از بدترین خلق خود و چون خواهد تحقیق که انتقام کشد برای
یحیی بن زکریا ببخت النصر که بدترین خلق خدا بود و ابن ادریس بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت

شود حضرت رسول با حضرت امیر و امام حسن و امام حسین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشان را که بفریاد من برسید

یا رسول الله و حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند یا امیرالمؤمنین بفریاد من برس حضرت هم جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند یا حسین

بفریاد من برس که کشنده دشمنان تو ام پس حضرت رسول با حضرت امام حسین گوید که حجت بر تو گرفت تو بفریاد او برس پس حضرت مانند

عقابی شود و بجهد و او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت که این که خواهد بود فدایت گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت که چرا

او را بجهنم عذاب خواهند کرد با آن کارهای نیکو که کرد حضرت فرمود که اگر دل او را میشکافتند برایشان ظاهر محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر میشد

بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل قیراطی از محبت ایشان باشد هر آینه حق تعالی

ایشان را بر رو در آتش اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین صد هزار درهم فرستاد

حضرت نخواست که آنرا قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و آن زر را ضبط کرد پس آن مال نقدی نبود و بعد از آن

حضرت کیفیت را نوشت و مکتوب بود که احادیث در حال مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه در باب او اختلاف

و جمعی او را خوب میدانند و میگویند که امام زین العابدین بخروج او راضی بود که بظاهر از ترس بنی امیه انکار میفرمود و اظهار عدم رضا

میفرمود و مختار را در طلب خون امام حسین خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای محمد حنفیه میکرد و بعضی از علما را اعتقاد آنست

که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیله خود کرده بود و اول با امام زین العابدین متوسل شد چون حضرت از جانب

حق تعالی مامور نبود بخروج اجابت او نفرمود او را شیعه لعنت اجابت او نمود و فرقه کیسانیه از او در میان مردم پیدا شدند

و محمد حنفیه را امام ~~[illegible]~~ میدانستند و میگویند که زنده است و غایب شده است و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد

و الحمد لله که اهل این مذهب منقرض شدند و کسی از ایشان نمانده است و اینها نزد امامیه بسبب کیسانیه میگویند که اصحاب مختار اند و مختار را

کیسان میگفتند بسبب آنکه حضرت امیر موافق روایات سابق او را کیسان خطاب کرد یا باعتبار آنکه از سر کرده های لشکر او و مدبر امور او علی

بود که او کیسان نام داشت و آنچه از جمیع اینها ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیح نداشته است و کاذب

و اباطیل و مسئله شرعی نو میکرده است و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات هست درباره او

و متعرض احوال امثال او نشدن شاید احوط و اولی باشد

معجزات که نزد قبر مطهر

و از تربت منور آنحضرت ظاهر گردیده است شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبدالحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام حکومت

حکومت موسی بن عیسی عباسی در کوفه از منزل خود بیرون آمدم پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد و برای املای نوادر و گفت مرا ابایی بود نیز موانع گردد

بدر اسم که مطلب او کیست و چون او را بیابد رجلی و غلام منشی دم از رویش رسیدم و در رکاب او روان شدم پیاده و چون رسید بخانه

که معروف بود بخانه عبدالله بن حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر ضحاک ترا برای رحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی از این

طاغی ملعون چه میگویم گفتم ایها الشیخ بگو صبر کن گفت این جابر کافر موسی بن عیسی که برای گوش است پس از پا در رفتم همراه بخانه موسی رسیدند

و مقارن چنین بود که در ساخت بیرون خانه او در آمد فرود آمد و چون فرود آمد و بار در خواست که داخل شود صاحب تنی کمک او آمد

که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او را با دلاغ خود سوار و یک پیراهن پوشیده و شلواری بر تن را گشوده داخل بار شد

و مرا امر کرد که با او بیایم ای پسر ضحاک چون با حاجب خواست که مانع شود بر او نهیب کرد که مانع تو نشو رفیق من است پس من از عقب او روان شدم

در سواره رفتن تا پیش ایوان موسی و او در صدر ایوان خود بر کرسی نشسته بود و در دو جانب ایوان نیز از ایمان مکمل و مسلح ایستاده بودند

چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشاند مرا به پیش ایوان پایان زمین

پیراهنی و ازاری پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشاند موسی گفت شفاعت این مرد آمده گفت نه این را آورده ام که بر تو

گواه بگیرم گفت در چه چیز میخواهی گواه بگیری و در آن ایام ملعون مردم فرستاده بود و خرابی قبر شریف امام حسین را تنبیه

کرده بود و تخریب با شنید بود که از قبر آن قبر ابوبکر گفت که چون دیدم که آنچه تو کردی باین قرار ادم که با تو سخنی گویم

گفت ندادم گفتم چه گفت از قبر حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا و تخریب چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد

که نزدیک بود که ... پس گفت ترا با این کارها چه کار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که

بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون بپل کوفه رسیدم ده خنزیر رو بمن آوردند و حق تعالی امدادی کرد که یکی از بنی اسد

بعد از آن مرا نجات داد چون نزدیک شاهی رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیرزالی را دیدم بمن گفت اراده کجا داری ای شیخ

گفتم اراده غاضره دارم گفت در این وادی برو و چون بآخر این وادی برسی راه از برای تو پیدا میشود چنان کردم

و راه را یافتم چون به نینوا رسیدم و در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود و پرسیدم که از مردم کجایی گفت از مردم

این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود یاد ندارم و لیکن بخاطر می آید که مرا گذری بیایم تا از زمین

آب فرات منع کردند گفتم و از برای تو این واقعه را انجام داری گفت بلی احمد اوندی که اسم ترا آلوده کرده

کرمش مبعوث خود آن واقعه را دیدم و اکنون می بینم ترا و اصحابت که اعانت میکنید بر امر یکدیگر دیده های مسلمانان را مجروح میکنید از زیارت
کسی که اگر زائر او در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم آن امر کدام است گفت بخدا که شما کرده و شما بر او انکار نکرده اید که قبر فرزند رسول خدا
را شخم کرده و آب بر آن بسته و زراعت کرده گفتم الله اکبر کجاست گفت در همین موضع که آب بر آن بسته و بنو تر تو کنی
و ارز نحو را بر طرف کرده اند و بگو گفت متبرک آن قبر را انداخته بودم و در ولایت عمل خود بزیارت آن قبر ترغیب نمودم پس
در خواب با من گفت که تبریک ترک است که آن قبر را من نشان دهم پس با من بیا آمد و مرا از منزلم جا بیرون آورد و کرد بر در و دست
و دربانی با من و در استاده بود و جماعت بسیار در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربان میخواهم داخل شوم و زیارت کنم
فرزند رسول خدا را گفت در این وقت و امکان ندارد گفتم چرا گفت در این وقت ابراهیم خلیل و محمد رسول الله و با ایشان
جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابوبکر بن عیاش گفت من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم
و حزن و اندوه بر من بسیار مستولی شده بود چند روز از این خواب گذشت و نزدیک شد که این خواب را فراموش کنم ناگاه
روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی بنی قیس عامره برای قرض که بر یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم
و آن خواب هیچ در خاطر نداشتم چون به نیل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم این خواب
بخاطرم آمد در دل گفتم پس هر چه ترسیدم از جان خود را بیرون بردم با خود درهمها برداشته بودم گفتم وای
بر شما من ابوبکر عیاشم و برای طلب قرض حقی بیرون آمده ام مرا از راه خود منع میکنید که مهمانان را الیها رده وقت عیدانم
پس مردی از ایشان فریاد کرد که او مولای حضرت یحیی خداوند کعبه متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را
همراه من کرد که مرا بسر راه رسانند و من بهوش متعجب میکردم و در تاویل آن خواب که ساعت بساعت بظهور آمد
تا آنکه بنینوی نزدیک کربلا رسیدم آن مرد پیر را بهمان صورتیکه در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله این خواب نیست
بمنزله وحی بوده است پس هر چه در خواب از او سوال کرده بودم سوال کردم او مرا همان جواب داد که در خواب
دیده بودم پس گفت بیا با من تا ترا بموضع قبر ببرم پس مرا بموضع قبر آن برد و نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است
و اطراف آن را دیدم که شخم کرده و زراعت نموده بودند چنانچه در خواب دیده بودم و دیده بودم همه دیدم متحیر حایر
و در میان پس از خدا ترسی اندر دل من که من یاد کرده ام که این خواب را هیچ فراموش نکنم و در زیارت و تعظیم
قبر آنحضرت تا هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان قصد کنند

قصد زیارت او نمایند سر او را بشکنید و هرکس رغبت نماید و زیارت و تعظیم آن حضرت نماید که ابو الحسن مرا خبر داد که چون زیاد
بعمود که بر کمر او در جواب بر منبر خیانت که در بالای سر او بود و شیطان شیعیان من بوده اند شد چون ابوبکر سخن را تمام
رسانید آن ملعون گفت من از جواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانه خود را تمام کنی خدا او را لعنت کند که او را بعد از این بشنوم که این سخن
را نقل کرده مرا امر کردی ترا منبر نم و کردن این مرد میان آورد و بر من گواه گیرد ابوبکر گفت که خدا منع خواهد کرد از تو
که این سخن را [illegible] زیرا که من نزد خدا با تو رفتم و سخن گفتم موسی گفت که تو جواب سخن مرا [illegible]
او را دشنام داد ابوبکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبان ترا قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد و گفت که خدا ابتها
پس ما را گرفتند و بالای سر ما [illegible] زبان را و ابوبکر با آن حال گفت که [illegible] خدا زبانت را قطع کند
و انتقام ما از تو بکشد خداوندا ما ترا آزرده نکردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان
بردند چون داخل زندان شدیم و ابوبکر دید که [illegible] و چون از زندان [illegible] گفت [illegible]
برای خدا حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول خدا [illegible] پس اندک وقتی نگذشت که نامه آن
ملعون آمد و ما را طلبید و ما را نزد او بردند و ما رسیدیم [illegible] ابوبکر گفت [illegible]
و [illegible] قدم راه کردی [illegible] گفت خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیدیم ما را ثواب بده و چون ما را نزد آن
ملعون بردند بر کرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد با ابوبکر گفت که ای احمق جاهل متعرض میشوی امری چند را [illegible]
تو مسلط [illegible] ابوبکر گفت سخنی ترا میشنوم که خدا ترا [illegible]
خواهد داد [illegible] موسی گفت بیرون [illegible] و خدا [illegible] این سخن را
نقل کرده [illegible] پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو [illegible] اظهار کنی که
بجواب این پسر احمق آمده بود [illegible] پس گفت بیرون روید لعنت خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم حیات تازه یافتیم که از
خود ناامید شده بودیم پس ابوبکر [illegible] مصنف گوید که این حدیث را [illegible]
و [illegible] روایت کرده است از یکی از فرزندان
متوکل علیه اللعنة که [illegible] که چون گفت آن ملعون مرا ابراهیم دیزج فرستاد که قبر امام حسین را [illegible]
با محمد بن [illegible] قاضی بغداد بود [illegible] ابراهیم دیزج فرستادم که قبر حسین را [illegible] چون نامه مرا [illegible] مطلع باشی

که او نقل می‌آورد دیزج او را طلبید و مأمور ساخت به نبش قبر امام پس دیزج گفت که چون به کربلا رسیدم و شکافتم قبر را پرسید که چه کردی گفتم
هر چند کندم چیزی نیافتم گفت مرا ... گفتم ... بیرون کشیدم چیزی نیافتم پس ... متوکل ... گفت که دیزج رفت
به تفتیش ... کرد و چیزی ... ایشان را گرفتم ... آب بر آن بیت که از قبر ظاهر نباشد ... می‌گوید
که دیزج را در خلوت دیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و ... را همراه بردم
و چون قبر را شکافتم بوریای تازه‌ای یافتم و جسد پاکیزه آن حضرت بر آن خوابیده بود و از بوی خوش مشک بوی آن خوشتر از او
ساطع بود پس ... برداشتم و قبر را پر کردم و چون گاوان بستیم که شخم کنیم گاوان هر چند تیز می‌کردند قبر نمی‌رسیدند
پس ... شدند و نتوانستند که ... را شخم کنیم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که ... در حیات متوکل ... سازند
... و ... از عبدالله ... روایت کرده است که گفت هارون ... که یکی از امرای متوکل بود
... او دیدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای او و رویش در نهایت سیاهی بود ...
از روی او ... چون نزد او ... پرسیدم که سیاهی روی تو چیست ...
... افتاد ... را از او سوال کردم ... شدم ... گفت مرا متوکل با دیزج فرستاد
که قبر امام حسین را ... و آب بر آن ببندم چون خواستم ... حضرت رسول را در خواب دیدم که گفت با دیزج
مرو ... قبر حسین ... مأمور شده به عمل میاور ... چون ... شد ... کردند ... رفتیم
و آنچه متوکل امر کرده بود به عمل آوردیم چون شب شد باز حضرت رسول را در خواب دیدم و فرمود که نگفتم ...
و عمل آنچه ... گفته اند ... طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند و از آن شب تا حال
روی من چنین سیاه مانده است و ... از آن ... و ... از فضل بن محمد بن عبدالحمید روایت
کرده است که گفت من ... ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد ... که از آن مرض از دنیا رحلت کرد به عیادت
او رفتم و او را در حالی دیدم که مدهوش بود و طبیبی نزد او نشسته بود و ... دیزج ... بود که اسرار خود را
نمی‌گفت گفتم چه حالی داری ... جواب نگفت و اشاره کرد به سوی طبیب ... نشسته است حال خود را ...
گفت ... اشاره او را فهمیدم ... و چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر دهم ترا و از خدا
طلب آمرزش ... متوکل مرا مأمور ساخت که بروم به کربلا و قبر امام حسین را ... و گاو ...

وکارگران را بعضی دیدم و شنیدم که چون بکربلا رسیدم شام شده بود و جمعی از کارکنان بسیار همراه برده بودم با بیلها و کلنگها پس
غلامان خود را گفتم که جمعی کارکنان را بکار بدارید که قبر را خراب کنند و چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود
را در زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغائی و صداهای بلند شد و غلامان مرا بیدار کردند ترسناک برخواستم
و گفتم چه می‌شود شما را گفتند امر عجیبی شده است که از این عجیب‌تر امری نمی‌باشد جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده‌اند و مانع می‌شوند ما را
که نزدیک قبر رویم و تیر نزدیک ما می‌اندازند و چون نزدیک ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این اول
شب بود از شبهای مهتاب ماه پس غلامان خود را امر کردم که ایشان تیر بر ایشان بیندازند پس هر که تیر انداخت آن تیر برگشت
و صاحبش را کشت پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد و در همان ساعت تب لرزه مرا گرفت و بازگردیدم و از قبر برگشتم
و مخالفت امر متوکل و کشته شدن بر دست او را بر خود قرار دادم راوی گفت که من گفتم با او که ایمن ترسی از شر متوکل از و
ایمن گشتی که شنیدی متوکل را بجانب خدا کشتند گفت شنیدم این را ولیکن در بدن خود حالتی می‌یابم که امید زندگانی
ندارم راوی گفت این حکایت در اول روز بود و پیش از شام مرد و اجابت شد والقصه از ابو الفضل شیبانی روایت
کرده است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر خود شنید که حضرت فاطمه را دشنام می‌داد و این قصه را با یکی از علما نقل کرد
از او فتوی طلبید برای قتل او آن عالم گفت که کشتن او واجب است لیکن این را بدان که هر که پدر خود را
بکشد عمرش دراز نمی‌باشد منتصر گفت هرگاه در اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد
پس آن ملعون را کشت و بعد از و هفت ماه زندگانی کرد ۱۲ خواستند که بیش از این مدت او بمعصیت خلاص نماید
و ایضاً شیخ طوسی از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع می‌شوند در نینوا
برای زیارت قبر امام حسین و گروه بسیار بزیارت او می‌روند پس یکی از امرای خود را مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او
کرد که بروند و قبر آن حضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت پس اهل قری و نواحی آن موضع شریف نزد
آن امیر رجوع شدند که اگر متوکل همه ما را بقتل برساند با اولاد و باز ماندگان ما ترک زیارت آن حضرت نخواهیم کرد و ما
چندین معجزه از زمین قبر شریف می‌بینیم پس اگر ما را ریزه ریزه کنند هرگز ترک زیارت نخواهیم کرد چون این را بمتوکل
لعین نوشت متوکل لعین در جواب او نوشت که دست از ایشان بردار و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای
مطلب دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید

۱۲ [illegible]

که اهل کوفه و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آنحضرت میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند
پس یکی از امرای خود را فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کردند که از عهد و امان ما بیرون است هر که بزیارت حسین علیه السلام
میرود و فرمود که اطراف قبر آنحضرت را زراعت کنند و هر که را بیابند که بزیارت میرود او را بکشند و خانه اش را
غارت کنند مردم از ترس کمتر بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات علوی را تفحص میکرد و شیعیان ایشان را حبس مینمود
و ایشان را بقتل میرسانید و اندک زمانی که از این حالت گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد و ابو الفضل روایت کرده
است از عبدالله طوری که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت
امیر علیه السلام را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت
پس متوجه زیارت امام حسین علیه السلام شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها
بسته اند و آن زمین را شخم میکنند و بچشم خود دیدم که چون گاوها را نزدیک قبر میرسانیدند هر چند چوب
میزدند و تعزیر میرفتند و بجانب راست و چپ میرفتند پس مرا زیارت میسر شد و از دور زیارت کردم
و ببغداد برگشتم و با خود میگفتم اگر چه بنی امیه آنحضرت را شهید کردند اما اینها بیشترند با آنکه دعوی قرابت و خویشی میکنند
تا آنکه در وقت کشتن او حاضر نبوده اند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در مردم
دیدم گفتم چه واقع شده گفتند خبر رسیده که متوکل را بقتل رسانیدند پس دانستم که از اعجاز آنحضرت است و حمد الهی
بجا آوردم که این روز را بدل آن روز گردانید و ابو الفرج از یحیی بن مغیره روایت کرده است که گفت نزد جریر
بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد و جریر از او پرسید که چه خبر داری گفت هارون فرستاد که قبر امام حسین علیه السلام
را هموار کنند و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت ... علامت آن قبر بود از او قطع کنند چون جریر این
خبر را شنید دست باسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث رسول خدا را که حضرت سه مرتبه
فرمود که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را و معلوم شد که غرض آنحضرت چه بود و ابو الفرج بسند معتبر روایت
کرده است از جعفر بن محمد بن ابی الفرج که گفت خبر داد مرا ابراهیم بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین را
خراب کنم چون بکربلا رسیدم و گاوها را بستم که قبر را شخم کنم هر چند نزدیک قبر آنحضرت میرسیدند می ایستادند
و پیش نمیرفتند تا آنکه عصا بدست خود گرفتم و آنقدر بر گاوها زدم که عصاها پاره پاره شد و گاوها گام بر نداشت

و عمر با نهایت عداوتی که با اهل بیت رسالت داشت این حکایت را نقل کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که عباسی
مالهای خزانهٔ امام حسین را گرفت و گفت مرا احتیاج نیست بخزانه نداری دشمن خود قسمت کرد و چون از کربلا بیرون رفت
او و پسرش مبروص گشته شدند و ایضا از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آنحضرت حدثی کرد و اهل بیت
او همه دیوانه شدند و بجذام و پیسی مبتلا گردیدند و تا امروز در اولاد ایشان بجذام مبتلا یند و ایضا روایت کرده اند
که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت ببندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بسوی کربلا و دیدند که قبر
میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است و زید چون با بهلول این معجزه را مشاهده کردند این آیه را خواندند یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون الحاصل القصه کارکنان حسب الحکم آن ملعون
شده هر چند جای قبر را شخم کردند و چون میگشتند قبر بحال خود میدیدند چون آن شخص که موکل این کار شده بود
این معجزه را مشاهده کرد مومن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت
کرده اند که گفت من در کوفه وارد شده بودم و همسایه داشتم و شبها نزد او میرفتم و صحبت میداشتم پس شب جمعه نزد او
رفتم و گفتم چه میگویی در زیارت حضرت امام حسین گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی باز
گشت او بسوی آتش است پس من از نهایت خشم از پیش او برخواستم و بنماز برخاستم و با خود قرار دادم که سحر میروم نزد او و بعضی
از فضایل آنحضرت را و ثواب زیارت ترا برای او ذکر میکنم اگر بر بانده انکار کرد او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم
بدر خانهٔ او و در کوبیدم و او را صدا زدم زوجه او جواب داد که او در اول شب بقصد زیارت امام حسین بر
بکربلا رفت اعمش گفت من نیز از عقب او روان گشتم و چون بقبر منور رسیدم دیدم که او در پیش قبر بسجده رفته و گریه میکند
و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده بر آورد گفتم تو دیروز میگفتی که زیارت بدعت است
و امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت ایشان نداشتم و در این
شب خواب عجیبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه کوتاه و در نهایت عظمت
و جلالت و نهایت حسن و جمال و گروهی عظیم بر دور او بر ایستاده بودند و در پیش رو او سواری میرفتند بعد
میرفت و آن سوار تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهر چند بود که مسافت سه روزه
راه را روشن میکرد و من پرسیدم که این سوار کیست گفت آن علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم

از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن در نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان آسمان و زمین پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبرا اند پس جوانی دیگر دیدم سواره مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسین بن علی پرسیدم اینها بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس نزدیک هودج حضرت فاطمه رفتم دیدم که براتها و رقعه‌ها نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این براتها چیست گفت اینها برات بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین میکنند در شب جمعه التماس کردم که یکی از آن رقعه‌ها را برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خائف و هولناک از خواب بیدار شدم و بر خواستم و متوجه زیارت شدم و بشتاب کردیم از گفتهٔ خود از آنحضرت عهد کرد که تا روح در بدن من قرار دارد مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد و ابو الفتح بسند معتبر از دعبل خزاعی علیه الرحمه روایت کرده است که گفت چون قصیدهٔ تائیهٔ خود را در خدمت امام رضا خواندم و جوائز عظیم از آن حضرت یافتم و برگشتم بشهر ری رسیدم و در آنجا نشسته بودم در منزل خود و قصیده را ورد ابیات آنرا میخواندم ناگاه شخصی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد و در کنار خانه نشست و گفت مترس از من برادر توام از جن در شب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابیطالب بودم و شبی از گروهی با متمردان جن بیرون آمدیم برای اضلال مردم پس میگذشتیم که بزیارت امام حسین آمده بودند و در میان شب چون خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین از ایشان دفع میکنند پس مرا بزرگواری ایشان معلوم شد و تائب شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت گردیدم و همراه ایشان رفتم و زیارت قبر حضرت را نیز کردم پس در آن جا که حضور رسیدم که جماعت بسیار بر دور او جمع شده بودند و مسائل دینی خود را از او میپرسیدند از کسی پرسیدم که این مرد کیست گفتند این فرزند رسول خدا است امام جعفر صادق پس نزدیک او رفتم و سلام کردم گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق بخاطر داری آن شبی را که در زمین کربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامت ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه ترا آمرزید گفتم [illegible]

حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت بر من بمعرفت شما و روشن گردانید دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن
که بآن مشرف گردم و با اهل خود برگردم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی علیه السلام از پدر خود علی بن الحسین و او از پدر خود حسین
و از پدر خود علی بن ابیطالب علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیای پیغمبران
حرام است تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و امت من آنها اقرار کرده باشند بولایت تو و
اعتقاد کنند بامامت تو یا علی بخدا سوگند یاد میکنم بخداوندیکه مرا براستی فرستاده است که هرگز داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه
با تو نسبتی داشته باشد و راه نیابد پس آن حنفی گفت که علم این حدیث را از دل گرفتم که اینحدیث بس است
از فضل من که بخواهی شنید این را گفت و با پدران و دیگر اوراق ندیدم و الکافی روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی
از غلامان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مقدس امام حسین علیه السلام را محو کنند و نهر علقمی را آب بر آن ببندند و هر که بزیارت
آنحضرت رود بقتل رسانند و این خبر بزید بن مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد
که هر سخن حقی که خواهد بگوید کسی متعرض او نگردد و از استماع این خبر بسیار محزون گردید و در آن وقت در مصر بود و از
آنجا متوجه زیارت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول را دید در آنجا و او نیز در کمال
عقل بود و دانائی بود و برای اختیار دین حق از شر مخالفان در لباس دیوانگی گریخته بود و چون زید بهلول را دید سلام کرد
بهلول گفت تو مرا از کجا می‌شناسی و هرگز مرا ندیده زید گفت ارواح را با یکدیگر آشنائیهاست و آنها که در عالم ارواح
یکدیگر را بآن شناخته اند آشنائی اینجا میشناسند بهلول گفت راست گفتی بگو برای چه از بلاد خود بیرون آمده و بی توشه
و مرکوب این تعب کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت چون شنیدم که این مرده ملعون بهجائی با قبر سید الشهدا
امام جور و جفا کرده دست بیتاب شدم و در میان آنها اشک زدم و با دیده گریان و سینه بریان و دل محزون
باینجا رسیدم بهلول گفت گفت من نیز با تو در این حالت موافقم بیا با یکدیگر رفتنی شویم و بزیارت آنحضرت رویم و چون
بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته اند و بقدرت حق تعالی آب بر دور قبر بلند شده است و
یکقطره از آن بجانب قبر نرسیده است و قبر مطهر آنحضرت ببلندی شده است و در میان آب مینماید چون این حالت را مشاهده
کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند که نور خدا را خواهند که فرو نشانند خایب و نا امید میگردد و نور خدا برغم
حاسدان و منکران روشن تر و قاهر تر میشود پس آنمرد یکی این کار را با فرموده بود دیده و ... کرده بود در جوهر

آنحضرت را بستن و کندن تمام آن گردید و محو تربت آنحضرت کرد و مزرعه گردانید و بهلول افتاد و بیرون آن اقدو باز ماند گفت ای شیخ از کجا
می آئی گفت از مصر گفت برای چه آمده با بنجا و حلیم کرده است که برای زیارت آنحضرت او را لنگی رسانیم بودند گفت
من نیز برای این آمده‌ام و این در راه من چهار ده شب در این مکان گشته‌ام پس آن مرد بر پا ریزید افتاد و
پاهای او را بوسید و گفت مدتهاست که قبر در این مکان تشخیص کنم که این تو رفتی فروشانم و روز به روز زیاده میشود
سعی من تمام نمیشد مگر آب بر این قبر شریف بستم آب بر دور قبر ایستاده میشود و نزدیک نمیرود و هر چند که او را اندام چون
نزدیک مرقد منورش رسید ایستاد و بخشش رفت و اکنون به برکت تو هدایت یافتم و بدیت تو فوق میکنم
و میروم بدیت متوکل و حقیقت حال را با او میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد نکشد و چون این مرد بنزد اهل و دین رفت
و معجزات مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون الجائب افتاد فرمود که او را گرفتن رفتند و در بسیار آن بر بار او نشستند و در
بازارها گشتند پس حکم کرد که او را بر دار کشیدند که عبرت اهل بیت رسالت گردد از آن کشته شد پس زید چون
این واقعه را شنید بسیار گشت متوجه رفت و بدن او را بر دار آن برداشت و غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه
روز بر سر قبر او بماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیوم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان
بسیار دید که مویها پریشان کرده‌اند و گریبانها دریده‌اند و روها سیاه کرده‌اند و از پی جنازه روانند و جمعیت
عظیم بر دور آن جنازه گرد آمده‌اند و علمها بسیار بلند کرده‌اند و در اینها از کثرت مردان و زنان پر شده‌اند زید گمان
کرد که متوکل مرده است پرسید که این جنازه کیست گفتند که این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار
دوست میداشت پس او را دفن کردند و قبه‌ای بر قبر او بنا کردند چون زید این حالت را مشاهده کرد خاک
بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره کرد و فریاد بر آورد و واویلا و حسرتاه حسین بن علی در کربلا غریب و تشنه کشته
میشود و فرزندانش را اسیر میکنند و زنانش را اسیر میکنند و کسی بر او گریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبرش را
برطرف کنند و او جگر گوشه محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی و پسر فاطمه زهرا است و برای کنیز
سیاهی این قدر نوحه و گریه میکنند و او را با این اکرام و احترام دفن میکنند پس نوحه و زیر آب آن کرد و یکی
از مصاحبان متوکل داد که بعد از او برساند چون متوکل ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید بسیار کرد
و زید او را نصیحت بسیار نمود پس متوکل در خشم شد و گفت کیست ابوتراب که تو امیدوار همه فرزندان او میکنی

زید گفت که تو موعظت و نصیحت او را پیش مبر اما از پیش بگذار که بکشند که از آنکه بر قتل او مکنید ملک کافر و دشمن میدارد
او را مادر بنا حقی و او از فضایل آن حضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند و چون شب شد آن
ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او نیزه‌ای زد بر او که برخیز و زید را از حبس بدر آور و الا ترا
در همین ساعت ترا هلاک میکنم پس برخواست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجتیکه
داری از من طلب زید گفت حاجت من آنست که رخصت دهی که قبر آن امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زائران او
نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال گردید و بیرون آمد و در شهرها منادی میکرد که هر که خواهد بزیارت قبر
امام حسین علیه السلام برود که او در امان است و ابن قولویه و سید ابن طاوس بسند معتبر از حسین دختر زاده ابو حمزه ثمالی
روایت کرده اند که گفت در آخر زمان دولت بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت امام حسین علیه السلام میرفتم
چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود پنهان گردیدم تا آنکه نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر و چون نزدیک رسیدم مردی
بسوی من آمد و گفت در این وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید پس ترسان برگشتم و چون نزدیک طلوع صبح شد
باز دیگر رفتم و باز همان مرد برآمد گفت نمیتوانی بزیارت آنحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نتوانم رسید من از کوفه
بقصد زیارت آنحضرت آمده ام حایل مشو میان من و زیارت زیرا که میترسم که صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا
بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن که موسی بن عمران علیه السلام از حق تعالی رخصت زیارت قبر حسین علیه السلام طلبید با هفتاد هزار ملک نزد آن
حضرت آمده است و از اول شب تا صبح طالع شود با آسمان میروند گفتم تو کیستی گفت من از آن ملائکه ام که موکل قبر امام حسین اند و ام جهت استغفار کردن
برای زائران آنحضرت چون این را شنیدم حالم متغیر شد و برگشتم و طلوع صبح بسوی ضریح مقدس آمدم و بر آنحضرت سلام کردم
و قاتلان آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم پیش از طلوع آفتاب بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم و شیخ طوسی بسند معتبر از موسی ابن
عبدالعزیز روایت کرده است که گفت روزی یوحنان نصرانی طبیب در راه خانه‌اش مرا ملاقات کرد و گفت ترا بحق
مسیح بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی از صاحب قبری که در ناحیه قبر ابن هبیره واقع است و مردم بسیار از شما بزیارت او میروند آیا
از اصحاب پیغمبر شماست گفتم از اصحاب نیست بلکه دختر زاده پیغمبر ماست بچه سبب این سوال میکنی گفت قصه عجیبی از او دارم گفتم
بگو مرا آن گفت شاپور خادم هارون رشید در شب مرا طلبید و چون نزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی
از بنی عباس بود و عقلش زایل شده بود و کنار نشسته بود و احتشام اندرون او همه در آن ملتفت بود و در آن ایام هارون او را از کوفه

طلبیده بود پس شاپور خادم گفتم وای بر تو یکساعت قبل این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان دور پیش مقام داشتند
و بسیار خوشحال بود و هیچ آزاری نداشت ناگاه به نام حسین بن علی نزد او مذکور شد موسی گفت رافضیان در حق او غلو
میکنند حتی آنکه تربت او را دوا قرار داده‌اند و هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا از خاک قبر او را میخورند پس مرا آرز
تی باشم که در مجلس او حاضر بود گفت علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت
که تربت حسین شفا میدهد و رواست از آن قدری بیاور و بخور تا شفا یابی من چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت
آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است قدری مانده است موسی گفت قدری از آن برایم
بیاور پس اندکی از آن تربت حاضر کرد پس موسی آن را گرفت و از روی استهزا در دهان گذاشت و خورد تا این
عمل کرد گفت النار النار آتش در بدنم افتاد و طشت بیاورید چون طشت آوردیم امعای او از هم جدا شد و ندیمان او پراکنده شدند
و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد نصرانی گفت ز راه وقت شاپور بمن گفت اما چاره در باب این مرد میتوان کرد
من شمع را نزدیک طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است
و هرگز چنین حالتی مشاهده نکرده بودم پس شاپور گفتم که هیچکس چاره این درد را نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را
زنده میکرد و اکنون شاپور گفت راست میگویی ولکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم شود من نزد او ماندم
و شاپور رفت و موسی بر همان حال مانده بود و بیهوش بیافتاد تا وقت سحر که بجهنم واصل شد راوی گفت که بعد از آن یوحنا
مسیحی بزیارت آن حضرت میرفت تا آنکه مسلمان شد و در اسلام کامل گردید و انگاه روایت کرده است از محمد
که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان چهار نفر پوشیده بود پس یکی از آنها دیگری
گفت که خاک قبر حسین علیه السلام شفاست از هر دردی مرض و درد روزی داشتم و هر دوا کردم نفع ندیدم تا آنکه از خود نا امید
گردیدم پس پیرزنی از مردم کوفه نزد من آمد و مرا بآن حالت دید گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی
ترا معالجه کنم که برود بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم کیست که این را نخواهد پس آبی در قدحی کرد و برای من آورد
چون خوردم در یک ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشتم پس بعد از چند ماه بدیدن او رفتم
و او را سلیمه میگفتند گفتم ای سلیمه بچه چیز مرا دوا کردی و تسبیحی در دست داشت گفت میدانی از تربت گفتم این تسبیح
از چه چیز است از خاک قبر امام حسین است گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و غضبناک از پیش او بیرون رفتم

رفتم و آمدم و در همان ساعت آن علتی که داشتم عود کرد و بدتر از اول شدم و تا حال از آن مرض کشیدم و از خود تاکید کرده ام پس بخوردن
از آن گفت و برخواستند تمام زود و دیگر آن را ندیدم — در بیان عدد اولاد و ازواج آنحضرت است شیخ مفید و
دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را پانزده فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین و کنیت آنحضرت ابومحمد بود و مادرش شهربانو
دختر یزدجرد و پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانو گفته اند علی اکبر که در کربلا شهید شد و در روم اورا علی اکبر میگویند مادر او
لیلا دختر ابی مره ثقفیه بود و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود در حیات پدر خود وفات یافت و عبدالله که در کودکی در دامن
پدر خود به تیر مخالفان شهید شد و سکینه که مادر او رباب دختر امرء القیس بود و فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحة بن عبیدالله
تمیمی بود و فرزندان آنحضرت از امام زین العابدین بهم رسیدند که بعد از آن حضرت باقی ماندند و در عدد اولاد آنحضرت
اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر و مشهور در میان علمای امامیه است و بعضی توهم کرده اند که آن بزرگوار که در کربلا شهید شد
از امام زین العابدین بزرگتر بود و آن خطا است بلکه او در سن بیست سالگی یا کمتر بود و امام زین العابدین بیست و سه سال یا زیاده داشت.
و حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران مدینه برای دیدن او بهم بر بالاها
بر آمدند و چون او را بمسجد در آوردند از نور روی او مسجد روشن شد و چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را
پوشید و گفت اف بیروج بادا هرمز که فرزندانش اسیر تو شوند عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام داد و خواست که او را اذیتی
باو رساند حضرت امیر فرمود که او بزرگ زاده است ترا نمیرسد که با چنین کسی سلوک کنی و بروایت دیگر فرمود که او بزرگ
زاده است که حضرت رسول فرموده است که کریم هر قوم را گرامی دارید و حضرت فرمود که او را مخیر گردان که یکی را از
مسلمانان خواهد اختیار نماید و هر که را خود اختیار کند بحساب غنیمت او حساب کن چون آن سعادتمند بود آن گروه نظر کرد
دست خود را بر سر مبارک امام حسین گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود
بلکه باید نام تو شهربانویه باشد پس با حضرت امام حسین گفت که ای ابوعبدالله از این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید
که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بهم رسید و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا
از میان عرب هاشم بود و برگزیده عجم فارس بود و نسبت شریف آنحضرت بنوشیروان متصل میشد — در بیان ولادت
و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام
در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و سید ابن طاوس ذکر کرده اند که ولادت با سعادت

آن حضرت در پانزدهم ماه جمادی الاول از سال سی و ششم هجرت واقع شده و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است
و شیخ طوسی گفته‌اند که ولادت آنحضرت در روز جمعه و بقولی در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الثانی واقع شده و بقولی در نهم ماه شعبان
از سال سی و هشت هجرت واقع شده و بعضی سی و هفت هجرت نیز گفته‌اند و بعضی گفته‌اند که آنحضرت در روز شنبه پنجم ماه
شعبان متولد شده و در کشف الغمه از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت واقع شد
پیش از شهادت حضرت امیر بدو سال و با امیرالمؤمنین دو سال ماند و با امام حسن ده سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود
ده سال و ~~ایام امامت آنحضرت سی و چهار سال بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و هفت سال رسید~~ و ایام امامت
آنحضرت سی و چهار سال بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و هفت سال رسید و مادر آنحضرت موافق مشهور شهربانو بود
دختر یزدجرد پسر شهریار پادشاه عجم بود و بعضی شاه زنان نیز گفته‌اند و ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است
که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت
امام حسن ع و دیگری را بامام حسین ع داد و آنکه امام حسین ع گرفت از او امام زین العابدین ع بهم رسید آنحضرت از او متولد شد
او برحمت الهی واصل شد و از آن دختر دیگر بعد از ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان امام حسین ع
آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون امام حسین ع شهید شد امام زین العابدین مادر خود را بمولای خود تزویج کرد
که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل احوال اولاد امام حسین ع که شهربانو را در
زمان عمر آوردند شاید که یکی از راویان اشتباه کرده باشد و آن روایت که در اینجا مذکور کرده شد اشهر و اقوی است
چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد پسر شهریار آخر پادشاه
شاهان عجم را باسیری آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه
از شعاع روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که دست
بفرزند او دراز کند عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت امیر فرمود که تو
سخن او را نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند حضرت
فرمود که جایز نیست فروختن دختر پادشاهان هر چند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را
خود اختیار کند و او را باو تزویج و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنم که یکی از جمله مسلمانان را خود اختیار کند

و او را با او تزویج کنند و مهر او را از عطایا مثل اموال او حساب کنند عمر قبول کرد و گفت از اهل مجلس اختیار کند آنکه خواهد
آمد و دست خود را بر دوش امام حسین گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری گفت جهان شاه
حضرت فرمود که بلکه شهربانویه نام کردم گفت این نام خواهر منست حضرت بفارسی گفت که راست گفتی پس رو کرد با امام حسین و گفت
در کار این با سعادت را نگاه دار محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد
بعد از تو این مادر اوصیا و ذریت است پس امام زین العابدین از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر اسلام
بر سر ایشان برود شهربانو در خواب دید که حضرت رسول داخل خانه او شد با امام حسین و او را برای آن حضرت
خواستگاری نمود با او تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دلم جا کرد و پیوسته در خیال آن
حضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه را دیدم که بنزد من آمد و اسلام را بر من عرض کرد و من در خواب
بدست آن حضرت مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد
و بزودی بفرزندم حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو برساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی
مرا حفظ کرد که هیچکس دست بمن نرسانید تا آنکه بمدینه آوردند و چون امام حسین را دیدم دانستم که همانست که در خواب
با حضرت رسول بنزد من آمده بود و حضرت رسول مرا بعقد او درآورده بود و باین سبب او را اختیار کردم و شیخ
مفید روایت کرده است که حضرت امیر حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر
یزدجرد را برای آن حضرت فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بامام حسین داد و امام زین العابدین
از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق از او بهم رسید پس قاسم با امام زین
العابدین خاله زاده بودند و اشهر در کنیت آن حضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن نیز گفته‌اند و القاب مشهوره آن
حضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات است و نقش نگین آن حضرت بروایت
حضرت صادق الحمد لله العلی بود و بروایت امام محمد باقر العزة لله و بروایت امام رضا خزی و شقی قاتل الحسین
بن علی و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را
مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه‌ای از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده
میکرد و هرگاه حق تعالی بدی را دفع میکرد که از آن در بیم بود یا مکر مکر کننده از او دفع میگردانید

سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد باز سجده میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود

پس بدین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند و ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود از بسیاری سجود

در ثفنات زانو برآمده بود که هر سال دو مرتبه آنها را میبریدند پس بدین سبب آنحضرت را ذوالثفنات میگفتند

و ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت

عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از زهری پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت شنیدم از سعید بن المسیب

که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین

پس گویا میبینم که فرزندم علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد تا به پیش عرش الهی برسد و بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت

کرده اند و در کشف الغمه نیز روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود

مناجات میکرد پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت با او ملتفت

نشد آنگاه ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید و باز متوجه او نگردید پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی

زین العابدین و بدین سبب ملقب باین لقب گردید و بأسانید معتبر از حضرت صادق منقول است که چون

حق تعالی میخواهد امامی بیافریند ملکی را میفرستد که شربتی از زیر عرش برمیدارد و به پدر امام میخوراند که او

بیاشامد و نطفه امام از آن آب منعقد میشود و چهار ماه در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهار ماه

هرچه گویند میشنود و چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده او مینویسد

این آیه را و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و بروایت دیگر

در شکم مادر این آیه را بر بازوی راست او مینویسد و چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در

هر شهری عمودی از نور برای او بلند میکند و هرکه در آن شهر کار کنند در آن عمود مشاهده نماید

در بیان شهادت او و فرزندان که از آنحضرت وارد شدند تا مهمات مسکن عالی قدسی

ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت

علی بن الحسین ع بر پدر بزرگوار خود بیست سال و بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد

او حاضر میکردند میگریست و چون آب نزد آنحضرت میآوردند آنقدر میگریست که آنرا

مملو

از مصائب عظیمه پس یکی از غلامان آنحضرت گفت فدایت شوم یابن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک کنی
و هلاک شوی حضرت فرمود که انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم
درد و اندوه خود را مگر بسوی خدا و میدانم از جانب خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطرم نیامد
کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلویم گره گیرد و بروایت دیگر فرمود که چون یاد میکنم و حال آنکه
پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند و با لب تشنه او را شهید کردند و بروایت
دیگر فرمود که نفس خود را در روز اول کشته ام و بر او میگریم و ایضا این قول به و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت یکی از آزادکرده های حضرت گفت که آیا
وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود که ویحک وای بر تو حضرت یعقوب دوازده
پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد از بسیاری گریه دیده های او سفید شد و از غم و اندوه
پشت او خم شد با آنکه میدانست که پسر او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از
خویشان که در برابر من در دور من کشتند و سر بریدند چگونه اندوه من بنهایت رسد و ایضا روایت
کرده اند که آن حضرت فرزندان عقیل را بسیار رعایت میکرد مردم گفتند یابن رسول الله فرزندان
عقیل را بیشتر از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطرم میآید کشته شدن ایشان در راه
پدرم و بر ایشان رقت میکنم و ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک
بن مروان عبد العزیز و مردم فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین را زنجیر کنند و بشام ببرند و جماعت
بسیار را بر آن حضرت موکل کرده بودند من رفتم و تعزیه بسیار کردم و از ایشان رخصت گرفتم
که آنحضرت را سلام کنم و چون بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم که پاهای مبارک آنحضرت را زنجیر بسته اند
و غل در گردن آنحضرت کرده اند از مشاهده این حال بسیار گریستم و گفتم کاشکی من بجای تو بودم
و تو سالم میبودی حضرت فرمود که گمان میکنی که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود رفع کرد
و لیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطرم بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود
که اگر خواهم چنین میتوانم کرد و باز دستها و پاهای خود را در غل و زنجیر کرد و فرمود که دو منزل بیشتر با ایشان

نخواهم رفت و بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنحضرت برگشتند و در مدینه تفحص آنحضرت میکنند پس رفتم
و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند که این مرد لعین از (؟) ... ما تمام شب بیدار بودیم و
حراست او مینمودیم چون صبح شد در محمل نظر کردیم غیر از غل و زنجیر چیزی در محمل او ندیدیم پس
گفت که من ترسیدم (؟) آن رفتم پیش عبدالملک و از سؤال کرد حال آنحضرت را آن واقعه را با او نقل کردم
عبدالملک گفت در همان روز دیدم که پاسبانان او را نیافتند نزد من آمد و گفت ترا با من چکار است
پس ترا از آن حضرت خوف عظیم بر من مستولی شد که نتوانستم که بدست خود او را اراده کنم پس گفتم اگر
خواهی نزد من باش تا ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم و من گفتم
علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده و اراده در خاطر ندارد و پیوسته مشغول خود است
عبدالملک گفت نیکو شغلیست شغل او و خوشا حال او و الکافی (؟) روایت کرده است که از سعید بن المسیب که چون
که چون یزید بن معاویه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند تا آنکه (؟) اسبها بر ستونهای
مسجد رسول بستند و اسبها را بر دور قبر مقدس آنحضرت بازداشتند و سه روز مشغول غارت مدینه
بودند و هر روز امام زین العابدین مرا بر میداشت و میآمد نزد قبر حضرت رسول و دعا میخواند که
من نفهمیدم و در آن ایام از آنحضرت جدا نمیشدم که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند و مرد
که مرا اسب اشهبی بود و جامهای سبز میپوشید و حربه در دست داشت و هر روز میآمد
و بر در خانه آنحضرت میایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آن حضرت شود و حربه
بجانب او حرکت میکرد چنانکه حربه با او نمیرسید او میافتاد و میمرد چون دست از غارت
برداشتند امام زین العابدین ع بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامههای ایشان را و گوشوار
های اطفال خود را جمع کرد و بر آن اسب سوار ... بیرون آورد و گفت یا بنی رسول الله ص من ملکی از ملائکه
ام و از شیعیان تو ام و پدر تو چون آنها تا یا مدینه غارت شد من از خدای تعالی رخصت طلبیدم که بر شما
و شما را نصرت کنم و آنچه کردم امید دارم و شفاعت از رسول خدا ص و شما اهل بیت
دارم و حکایت شده ... از امام محمد باقر روایت کرده است که یزید بن معاویه به بهانه حج بمدینه آمد ...

که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس مردی از قریش را طلبید گفت اقرار کن که بندهٔ منی اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم
ترا بنده نگاه دارم آن مرد گفت که بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در نسب و حسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود نه
در جاهلیت و نه در اسلام و در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو اقرار کنم یزید گفت اگر اقرار نکنی
بخدا سوگند که ترا میکشم آن مرد گفت که کشتن من بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا پس
امر کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد که حضرت علی بن الحسین را آوردند و همان تکلیف که بآن مرد کرده
بود بحضرت کرد حضرت فرمود که اقرار اگر نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی گفت بلی
حضرت فرمود که اقرار کردم بآنچه سؤال کردی یزید گفت که خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری
تو هیچ کم نشد [illegible] که آمدن یزید بمدینه بعد از شهادت امام حسین مخالف تواریخ مشهوره است
و ممکن است بوده که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت گرفته باشد چنانچه پیش از این اشتباه
شده باشد و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آن حضرت فرمود که
پدرم امام محمد باقر میگفت که چون وقت وفات پدرم امام زین العابدین شد فرمود که آب وضو برای من
بیاور چون آوردم فرمود که در این آب مرده‌ای هست میخواهم بیرون ببر چون بردم و نزد چراغ ملاحظه
کردم موشی مرده در آن آب بود آب را ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این
شبی است که مرا وعدهٔ وفات داده‌اند ناقهٔ مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای او مهیا کن پس حضرت صادق
فرمود که چون آن حضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد از حظیره بیرون آمد و نزد قبر رفت با آنکه قبر را
ندیده باشد و سینه خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیده‌هایش میریخت
چون این خبر را بامام محمد باقر دادند حضرت نزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برخیز خدا برکت دهد برای تو
پس ناقه برخاست و بجای خود برگشت و باز بعد از اندک وقتی برگشت نزد قبر و فریاد و اضطراب میکرد
و میگریست در مرتبه دیگر خبر آوردند بآن حضرت گفتند فرمود که بگذارید او را که بیتابی [illegible] ناله و اضطراب
میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده
بود علی بن ابراهیم بسند حسن از امام رضا روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین در شب وفات مدهوش

شد و چون بهوش آمد فرمود که الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء
فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده خود را و میراث داد بما زمین بهشت
را که در هر جای آن که خواهیم قرار گیریم پس بسیار نیکو اجریست مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و بریاض جنت
ارتحال نمود و کلینی بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است این روایت را و اضافه کرده است که سوره اذا
وقعت و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود و بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا ارتحال کرد و ایضا بسند معتبر
از امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه چسبانید و فرمود
که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه وصیت کرد مرا پدرم در هنگام شهادت خود گفت زنهار ستم مکن
بر کسی که یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته باشد و در احادیث معتبره بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود
که آنحضرت را نیز شهید کردند و ابن بابویه و جمهور را اعتقاد آنست که ولید بن عبد الملک لعین آنحضرت را زهر داد
و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت که با سعید
بن المسیب گفتم که تو میگوئی که علی بن الحسین نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت
علی بن زید گفت همین حجت بر تو تمام است چرا بر جنازه آنحضرت نماز نکردی سعید گفت قاریان قرآن بیرون نمیرفتند
بمکه تا آنحضرت علی بن الحسین بیرون میرفت و در خدمت او میرفتند و یکی از سالها در خدمت او رفتیم و هزار نفر از
حاجیان در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل سقیا فرود آمدیم دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی
در سجده خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بر دور آنحضرت بودند به تسبیح آنحضرت تسبیح کردند و صدای
تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجده برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یا ابن
یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح خواند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست
پس چون آنحضرت وفات یافت نیکوکار و بدکردار همه بر جنازه آنحضرت حاضر شدند و همه کس
بخیر ذکر کردند و همه یاد کردند و همه مردم از پی جنازه حاضر بودند و بیرون رفتند من گفتم امروز میتوانم در
مسجد حضرت رسول تنها نماز بکنم هیچ روز دیگر نخواندم که مسجد خالی باشد چون نماز را ادا کردم صدای
تکبیری از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از آسمان و ملائکه تکبیر زدند

هاتفی تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر بر رو درافتادم و مدهوش شدم و چون بهوش باز آمدم
مردم از نماز آنحضرت برگشته بودند و نه نماز آنحضرت را دریافتم و نه نماز پیغمبر را و این حسرت تا زمان مرگ و
همیشه بر دل من حسرت هست که چرا ایمان حضرت نماز نکردم و در روز وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند
که در دوازدهم ماه محرم سال نود و چهار از هجرت واقع شد و شیخ طوسی در مصباح در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است
و بعضی سال نود و پنجم گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده است و اشهر آنست که گفته شد که وفات
آنحضرت در روز شنبه یا دوشنبه یازدهم یا دوازدهم محرم از نود و چهار از هجرت واقع شد —— در مصباح و دوم
ماه محرم این سال ذکر کرده است و مدت عمر شریف آنحضرت بنا بر مشهور پنجاه و هشت و اکثر پنجاه و هفت سال گفته
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین در وقت وفات پنجاه و هفت ساله بود
وفات آنحضرت در سال نود و چهار واقع شد بعد از امام حسین سی و چهار سال زندگانی کرد و در کشف الغمه از
حضرت روایت کرده است که عمر شریف امام زین العابدین در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و بعضی پنجاه
و نه نیز گفته اند [illegible] در بیان احوالی چند که در زمان آنحضرت بر شیعیان او واقع شده از حضرت صادق منقول است
که سعید بن جبیر بسیار اعتقاد بامامت امام زین العابدین داشت و آنحضرت او را بسیار مدح میگفت و باعث آنکه حجاج لعین
او را شهید کرد همین بود چون سعید را بنزد آن لعین بردند گفت تو شقی بن کسیری سعید گفت مادرم نام مرا بهتر از تو میدانست
و او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شأن ابوبکر و عمر در بهشت میدانی ایشان را یا در جهنم
سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که در بهشت کیست و اگر داخل جهنم شوم و اهل
جهنم را ببینم خواهم دانست که در جهنم کیست حجاج گفت چه میگوئی در خلفا سعید گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده اند
حجاج گفت کدام یک را دوست تر میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده تر اند حجاج گفت
کدام نزد خالق پسندیده تر اند سعید گفت که علم این نزد کسی است که آشکار و پنهان ایشان را میداند
حجاج گفت میخواهی که ترا بکشم سعید گفت میخواهم تو در روز محشر بگویم پس آن ملعون امر کرد او را بقتل آوردند و بعضی
از علمای مخالفان نقل کرده اند که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در
ایام مرض بیهوش میشد و باز بهوش می آمد و میگفت چه میخواهی از من سعید بن جبیر و در روایت دیگر است

که هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی و او میگفت مرا با سعید چه کار است بسند معتبر از ابن
بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیرالمؤمنین را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی
ابن ابیطالب گفت چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم
و دستهای ترا ببرم یا پای ترا گفت هرچه میکنی در روز قیامت ترا قصاص خواهم کرد برای خود اختیار کن هرچه اسان
ترا است بر تو بکن حجاج گفت تو زبان آوری و گمان ندارم که شناسای آن کسی را که ترا خلق کرده است بگو پروردگار تو کیست
گفت پروردگار من در کمین ستمکاران است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن لعین امر کرد که دست و پایش را
ببرند و بردار کشند پس دیگری را پیش آوردند حجاج گفت چه میگوئی گفت من بر رأی مصاحب خود هستم در قتل
برسانید پس امر کرد او را گردن زدند و بردار کشیدند و شیخ کشی بسند معتبر از امام علی نقی روایت کرده است که حجاج
قرار داده بود که قنبر را نزد حجاج لعین آوردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابیطالب
گفت آب وضو از برای او حاضر میکردم حجاج گفت که چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت که این آیه را
تلاوت مینمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة
فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند آنچه
بیاد ایشان آوردیم گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کردیم شده بود که فتنه
ایشان ترا نیابکاه پس ناگاه ایشان را ناامید و حیران ماندند پس بریده شد دنباله گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندی است
که پروردگار عالمیان است پس حجاج گفت این آیه را بر ما تأویل میکرد و در باره شکل ما میدانست قنبر گفت
بلی حجاج گفت اگر گردنت را بزنند چه خواهی کرد گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو بشقاوت
ابدی خواهی رسید گفت پس امر کرد که گردنش زدند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت
که میخواهم که یکی از اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او و اعوان آن ملعون گفتند که
ما کسی را نمیدانیم که صحبت ابوتراب را زیاده از کمیل دیده باشد پس او را طلبید و گفت
تو کمیلی گفت بلی گفت مولای علی تو بودی گفت خدا از من مولا است و امیرالمؤمنین ولی نعمت من است حجاج گفت

زنبیر زر نثوار زودتر او فرزند گفت وی دیگر به از و نه او بمن نشان ده تا از وی او بنیز از شوم حجاج گفت بنیز را
البته میکشم هر نوع که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار را بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت برای آنکه
هر نحو که مرا بکشی در روز قیامت بهمان نوع ترا خواهم کشت سرگشتنی را که برای خود بهتر میدانی اختیار کن و بتحقیق که
حضرت امیر مرا خبر داده است که مانند گوسفند سرم را خواهی برید پس آن ملعون امر کرد که او را ایشان ذبح کشتند

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات درج امامت و خلافت مهر سپهر عظمت و جلالت
امام پنجم حضرت ابی جعفر بن علی باقر علوم اولین و آخرین است صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین
~~اولین و آخرین است~~ در تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب و اکثر
و بعضی سیوم ماه صفر گفته اند و در مدینه طیبه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت ابو
جعفر و القاب باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین القابها باقر بود زیرا که حضرت رسول آنحضرت را باین لقب
گردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسول بجابر انصاری گفت که خواهی
یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را میشکافد سلام مرا به او برسان و نقش نگین آنحضرت بروایت
حضرت صادق العزة لله و بروایت دیگر نقش نگین انگشتر آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن
و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین در دست میکرد و مادر آنحضرت
فاطمه دختر امام حسن بود که او را ام عبدالله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش
با امام حسن و امام حسین میرسید و اول علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث معتبر
از حضرت صادق منقول است که چون یکی از مادران ائمه معصومین بیکی از ایشان حامله میشد در تمام آن روز اثر
از سستی و فتور در حالات مانند غشی پس مردی او در خواب میبیند که او را بشارت میدهد بفرزند
دانائی بردباری و چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و کسی را
نمی بیند که میگوید حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا بفرزند
بردبار دانا پس دیگر بر خود ثقلی و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد و پس صداهای بسیار از ملائکه

در خانه خود می‌شنود و چون نزدیک شد ولادت می‌شود نوری در خانه خود می‌بیند که دیگران آن نور را نمی‌بینند ملک
پدران امام پس امام مربع نشسته از مادر خود متولد می‌شود و سرش به زیر می‌آید و چون بر زمین می‌رسد روی بجانب
قبله می‌گرداند و سه مرتبه عطسه می‌کند و بعد از عطسه حمد حق تعالی می‌گوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد می‌شود
و آلوده بخون او نمی‌باشد و دندانهای پیش او در دهن می‌باشد و در تمام آن روز و شب از دو دستهای
او نور زردی مانند شعاع ساطع می‌گردد — در بیان آنچه در میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت
شهادت سید ابن طاوس روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق که روزی از روزها هشام بن عبدالملک
بحج آمده بود و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد می‌کنیم خداوندی را که محمد
مصطفی را براستی به پیغمبری فرستاده و ما را بآنحضرت گرامی کرده است پس مائیم برگزیدگان خدا از بندگان او و بهترین خلق او و سعید
سعادتمندان خدا از بندگان او و در روایت دیگر پس سعادتمند کسی است که اطاعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت
ما نماید و با ما دشمنی کند پس بهشام این خبر را رسانیدند و در مکه مصلحت ندید که متعرض ما گردد و چون
آن ملعون بدمشق رسید و ما بمدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا بنزد او
بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید
چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مسلح و صف در برابر خود
بازداشته بود و آماج خانه در برابر خود نصب کرده بود و بزرگان قوم خود در حضور او یکی پس از دیگری تیر می‌انداختند
چون در صحن خانه او داخل شدیم پدرم در پیش می‌رفت و من از عقب او می‌رفتم چون نزدیک آن
ملعون رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت من پیر شده‌ام و از من
تیراندازی نمی‌آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آن خداوندی که مرا بدین خود و پیغمبر
خود عزیز کرد ترا معاف نمی‌دارم پس کمانی از آن مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان
گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که او را
تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیر دیگر گرفت و بر سوفار تیر دوم زد که آنرا
نیز بدو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند پس رنگ هشام متغیر شد و رنگ

و ملک نومش متغیر شد تا آنکه در تیر نهم تیرها بر نشانه رسید و گفت ملک تیر اندازی ای ابو جعفر و توی ماهرترین عرب
و عجم در تیر اندازی چرا گمان کردی که پیر شده‌ای پس از آن گفت پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید و سر
بزیر افکند تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما طول کشید پدرم در خشم شد
و چون آن حضرت خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام این
آثار را در پدرم مشاهده کرد از غضب آن حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم
چون نزدیک او رسید برخواست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس دست
در گردن من در آورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت همیشه باید
قریش بر عرب و عجم فخر کنند که شخصی مثل تو در میان ایشان است مرحبا کدام تیر انداز بتو
تعلیم کرده است در چه مدت آموختی پدرم فرمود که میدانی در میان اهل مدینه این صنعت شایع است
و من در جوانی چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک کرده بودم و چون تو مبالغه کردی
و تکلیف کردی بدین امر و از کمان بدست گرفتم گفت هشام که مثل این کمانداری ندیده بودم ای ابا جعفر
در همه این عالم آیا حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت کمال و تمام دین را که حق تعالی در آیه الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث
میبریم و هرگز زمین خالی نمیماند از یکی از ما که در او کمالات یافت شود که دیگران در آن قاصر اند چون این
سخن را از پدرم شنید دیده راستش سرخ شد و رویش سرخ شد و دیده راستش کج شد و این علامت
غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما
و شما که همه فرزند عبد مناف ایم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است
از مکنون سر خود و خواص مشتمله است بعلم خود با آنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت
آیا حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث کرده است از
سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع
خلق مبعوث است و حق تعالی در قرآن مجید فرموده و لله میراث السموات والارض پس بچه سبب میراث

علم مخصوص شما باشد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبر مبعوث نگردیده و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که ای پسر جابر خدا
ما را مخصوص گردانید که پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تحرک به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که
مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسول صلی الله برادر خود علی ابن ابیطالب را مخصوص میگردانید
براز چند که سایر صحابه مخفی میداشت چون آیه نازل شد که و تعیها اذن واعیه یعنی حفظ میکند
آنها را گوشهای ضبط کننده و نگهدارنده پس حضرت رسول صلی فرمود که یا علی من از خدا سوال کردم که آنها را
گوش تو گرداند و باین جهت علی ابن ابیطالب میگفت که حضرت رسول صلی هزار باب از علم تعلیم من کرد که
هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشد چنانکه میگفت و دیگران را محرم آنها نمیدانست مگر جانشین علی بن ابیطالب
کسی از اهل بیت خود را که محرم باین اسرار بود دانسته بار بالخصوص او گردانید و باین طریق آن علوم و اسرار
بما میراث رسیده است امام گفت که علاء داود [illegible] که من علم غیب میدانم بحال آنکه خدا در علم غیب حق
احدی را از نزدیک و مطلع نگردانیده است پس از کجا [illegible] میکرد [illegible] گفت که خدا حق تعالی به حضرت
رسول کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بود و خواهد بود تا روز قیامت چنانکه فرموده است و نزلنا
علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و موعظة للمتقین باز فرموده است کل شیء احصیناه فی
کتاب مبین و فرموده است ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حق تعالی وحی فرستاد به پیغمبر خود
که هر غیب و سری که بوده او فرستاده است علی بر آنها مطلع گرداند بخبر رسول امر کرد که
علی بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و کفن و حنوط او شود و [illegible]
و باصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل بیت من که نظر کنند بسوی عورت
من مگر برادرم علی که او از من است و من از او [illegible] مرا [illegible] لازم است
آنچه بر من لازم بود و او [illegible] او [illegible] قرض من و [illegible] پس با صحاب خود گفت
که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با کافران بر تنزیل قرآن او [illegible] نزد او احدی
از اصحاب [illegible] تاویل قرآن از علی [illegible] حضرت رسول فرمود که [illegible] مردم
معلم قضایای علی بن ابیطالب است [illegible] عمر بن الخطاب [illegible] میگفت که اگر

علی نبود

عالمی بجز او و علم ما است شیعه علی گویند که بعد از حضرت رسول امام است و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طولانی سر بزیر افکند
پس سر برداشت و گفت هر حاجتی که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیالان من از آمدن من بوحشت و خوفند
و استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت بدهی هشام گفت رخصت دادم همین روز روانه شو پس پدرم دست
در گردن او درآورد و او را وداع کرد من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم
در منتهای میدان جماعت کثیره دیدیم که نشسته‌اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان
و رهبانان نصارا اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و در هر سالی یکمرتبه بنزد او میروند
و مسایل خود را میپرسند پس پدرم خود را بجامه کشید که او را نشناسند و با آن گروه نصارا بآن کوه
بالا رفت و چون نصارا نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسند برای عالم خود انداختند
و او را بیرون آوردند و بر آن مسند نشانیدند و او بسیار معمر شده بود و از حواریان اصحاب عیسی علیه [illegible]
دریافته بود و از پیری ابروهای او بر روی دیده‌اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی
بربست و دیده‌های خود را مانند دیده‌های افعی بحرکت آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون نظرش بپدرم رسید
که حضرت در میان نصارا نشسته از مخصوصان خدا که ... فرستاده که آنچه میان ایشان و آن حضرت بگذرد او را خبر دهد
چون نظر انداخت بر پدرم افتاد و گفت تو از مایی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که از امت مرحومه‌ام پرسید
که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال
میکنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصارا عجب نیست که مردی از امت
محمد بمن میگوید که از من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از
ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت پس از
کدام ساعتها است پدرم گفت از ساعتهای بهشت است که در این ساعت بیماران ما بهوش می‌آیند و دردها
ساکن میشود کسی را که شب خواب نبرده در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب
رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی ساخته و برای انکار
کنندگان و متکبران از عمل برای آخرت حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه

دعوی میکنند که اهل بهشت میخورند و بول نمیکنند و از ایشان مدفوع و فضله جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر این هست
حضرت فرمود که بلی جنین نظیر آنست که در شکم مادر میخورد از آنچه مادرش میخورد و از و چیزی جدا نمیشود
گفت هر چند از آن تناول کنند باز بحال خود باشد آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که بلی
نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود و همچنان هست نصرانی
گفت از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده که
از دو مرد یکبار با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت
فوت شدند و یکی پنجاه و در دنیا زندگانی کرد و دیگری یکصد و پنجاه حضرت فرمود که ایشان عزیر و عزره
بودند که هر دو در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند چنانکه حق تعالی در قرآن از زبان
خبر داده پس حق تعالی عزیر را میراند و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی
کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخاست و گفت از من داناتر را آورده اید که مرا
رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر هرگز با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از و
سؤال کنید و در روایت دیگر چون شب شد آن عالم نزد آن حضرت آمد و معذرت بسیار خواهی کرد و مسلمان شد
و چون این خبر بهشام رسید و باو گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل
شام علم و کمال او ظاهر گردیده اکنون مناسب آنست که ایشان را برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و پیش
از ما پیکی بسرعت فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن علی
و جعفر بن محمد که از ایشان ترسایان ملحد بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که
بایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون این خبر باهل
آن شهر مداین رسیده بود بعد از آن ما وارد آن شهر شدیم اهل شهر درها را بروی ما بستند و ما را دشنام
دادند و ناسزا بعلی بن ابیطالب علیه السلام گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه بسیار کردند در نگشودند و آذوقه
بما نفروختند و چون ما نیز نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و فرمود که از
خدا بترسید که ما چنان نیستیم که با شما گفته اند و اگر بفرض چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید

میکشید چرا با ما مضایقه میکنید و انواع سخنها گفتند آن بدبختان گفتند که شما از بیم و فقر ما دید پرید زیرا که ایشان
خبر میدهند و شما خبر نمیشنوید هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سود نبخشید و گفتند در هیچ کتابی ندیدیم برای شما
تا شما را هم چنان باشد با شما هلاک نشوید حضرت چون ایشان را از انکار و اصرار ناامید نمود بیابان رفته و فرمود که
از صحبت شما از جای خود حرکت نمیکنم و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مداین مشرف بود حضرت بر آن کوه برآمد
و در وقت غایب شدن شهر کرد و انگشت بر گوشها خود گذاشت و با آیتی که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب فرستاده
و مشتمل است بر مبعوث کردن بر اهل مداین و معذب کردن ایشان نیز فرمانی او بر ایشان خوانده تا آنکه
خواهر ما فرماید که بگفته ام حذر کنم از آنکه موجه نیست پس فرمود که برگردند بخدا که عالم بقاء خدا ... پس چون
باد و سیاه تیره برانگیخت و صدای هولناک از آن برآمد که از صدای گوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان
رسید و ایشان را رعشه عظیم عارض شد و بر پا ایستاده بخانه خود برآمدند و کیفیت آن حضرت نظر کردم
پس مردی از اهل مداین پدرم را نیز آن حال مشاهده کرد و بعد از آن ندا کرد و رفتار را شهر که از خدا نترسید
از اهل مداین که این مرد در موضع ایستاده است که در وقتیکه حضرت شعیب قوم خود را نفرین
کرد در این موضع ایستاده بود کجا بر ایوانکه اگر در برابر او ... محمد مثل العذاب بر شما
تا رسد خوابیدم چون ایشان ترسیدند و درگذشتند و ما را در قرار گرفتار خود فرود آوردند و طعام و آب دادند
تا روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مداین این قصه را به هشام نوشت آن ملعون بنو نوشت که آن مرد
پیر را بقتل رسانیدند و پدر ... و ... طلبید و پیش از رسیدن به هشام برحمت الهی
واصل گردید پس هشام لعنه الله بوالی مدینه نوشت که پدرم را نیز هلاک کنند و پیش از آنکه این
اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جهنم واصل شد و کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است
که گفت روزی از امام محمد باقر شنیدم که فرمود در خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده ام و مردم
از هر طرف کوه بالا می آیند نگاه ... چون مردم بسیار جمع شدند ناگاه متفرق شدند بر اطراف کوه ناگاه دیدم
که من در آن کوه تنها ماندم و هیچ مرد باقی نماند و کمان آن حضرت این خواب را بوفات خود تعبیر فرموده
بود که بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب العالمین واصل شد و مطلب ... ... معتبر

از حضرت صادق روایت کرده است که حسن با پدرم مخاصمه داشت و میگفت فرزند امام حسن که فرزند بزرگ
تر حضرت بوده است از فرزندان امام حسین اولی است پس زود برخیز تا مرا نزد قاضی ببرد و در اثنای راه از حضرت
بالعلم شنید که گفت تو را فرزند کنیز ... ای عم من گفت آری یاد در حضور ... ما در راه ... ذکر نمود
و دیگر تا زنده ام با تو سخنی نخواهم گفت و نیز و پدرم آمد و گفت ای برادر سوگند یاد کرده ام که دیگر
با تو ... سخنی نگویم و اعتماد بر تو کرده ام اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع شود پدرم قبول کرد و چون
زید شنید که پدرم متعرض جواب او نخواهد شد شاد گردید که من او را در نظر مردم بیقدر خواهم کرد
پس نیز و پدرم آمد و گفت بیا برویم نزد قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را ملتفت کرد که ای زید
ناحق مگذر و با دوستان خدا مجادله مخاصمت مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی حق با من است بدان که
کاردی که در دست داری و در زیر جامه پنهان کرده ای کارد را بگیر در دست چند سخنی در آن و گواهی بده از برای
من تا آنگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ستمکاری
و امام محمد باقر حق و سزاوارتر است از تو و اگر دست از مخاصمه او برنداری من ترا هلاک میکنم
زید از هیبت این حالت مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود که
اگر سخن آید این سنگی که بر روی آن ایستاده بود و بحرکت آمد شهادت دهد نزدیک بود و نزدیک آمد و ...
پدرم بر روی آن ایستاده بود و حرکت نکرد و آن سنگ بسخن در آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و امام
محمد باقر اولی است بخلافت از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بر زمین
افتاد و پدرم دست او را گرفته بحال آورد و فرمود که اگر خواهی سخن آید این درختی که نزدیک ماست
و برای من گواهی دهد آیا تو ... خواهی شد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت
خداوند ... بحرکت در آمد و زمین را شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را
بر سر ایشان گسترانید و بقدرت خدا بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است
بخلافت از تو دست از مخاصمه بردار و اگر نه ترا هلاک میکنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد و حضرت او را
بهمان حالت گذاشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعت و مخاصمت با پدرم نکند ...

حضرت برگشت و زهری در همان روز متوجه شام شد و نزد عبدالملک مروان رفت و چون بمجلس
او درآمد گفت نزد تو آمده ام از پیش جادوگر دروغگوی که هیچ نسبت ترا که او را بگذاری و آنچه
دیده بود نقل کرد پس عبدالملک لعین گفت نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید کرده نزد
من بفرست و باز بزهری گفت که اگر قتل او را بتو بفرمایم خواهی کرد زهری گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید
در جواب عبدالملک نوشت که این جوابیکه بتو نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانی است ولیکن محض نصیحت
و خیرخواهی است از ذکر تو همت کرده که اهانت باو برسانم او را یقین است من از مردیست که در روی زمین کس
در عظمت نفس و زهد و ورع و عبادت باو نمیرسد و چون در محراب عبادت صدا بقرائت بلند میکنند
وحشیان و مرغان نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او و چون تلاوتش مانند تلاوت داود است
در وقت خواندن زبور داناترین مردم است و باسترین مردم و کوشنده ترین مردم است در
در عبادت و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض احوال چنین کسی شود بر عمر و دولت خلیفه میترسم از اینکه
باو بد رسانند زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را در شکر
نعمت او و چون نامه بعبدالملک رسید مضمون نامه را پسندید و از والی خوشنود شد که با آن امر شنیع مبادرت ننمود
و خیرخواهی او کرده است و چون نامه را بر زهری خواند زهری گفت زر داده والی را از رجوع راضی کرده است
عبدالملک گفت در شیاطین بهانه تراشی بخاطر میرسد که بآن سبب او را متعرض انتقام در او دریم
گفت بلی نزد او است شمشیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات آنحضرت
او را طلب و اگر اینها را نفرستد ترا برای کشتن او راهی که خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود
پس عبدالملک بوالی مدینه نوشت که دویست هزار درهم برای محمد بن علی علیه السلام باقر بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول صلی الله
علیه و آله را طلب پس والی مدینه گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بر اینها که عبدالملک میخواست
از شمشیر و زره و انگشتر و عصا اینها مهیا کرد و برای والی فرستاد و والی اینها را برای عبدالملک فرستاد
و عبدالملک بدیدن اینها بسیار شاد شد و زهری را طلبید و اینها را باو نمود زهری گفت ای تهمت عبدالملک
نامه نوشت به پدرم که مال فرستادی و آنچه طلب کرده بودم برای ما فرستادی پدرم در جواب نوشت که آنچه من داشتم برای تو فرستادم

خواهی با او برگیر یا مگیر پس نامهٔ عبدالملک را تصدیق نمود آنحضرت کرد و ابن شهرآشوب از مطلب و برادر آمده حضرت از منافعها بابن نامعقد
وگفت این متاعها را حضرت رسول که برای تو فرستاده‌اند و حسب ظاهر زنده را گرفتند و مفید و محمد پس
کرده‌اند وگفت اگر زنان بود که می‌خواهم بخون تو که از فرزندان فاطمه طلب کردم و کنیز به طفیل می‌آوردم
و نام نیز پدرم بوده است که پیغمبر ترا ... از تو فرستاده‌ام که ادراک تا وصیت نمائی و در خدمت تو باشد
و زینی برای آنحضرت فرستاد که بر آن سوار شود و چون زین را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت منور را نیت
دانست که اینها مکر و حیله است و آن ملعون زین را فرستاده است که آنحضرت را شهید کنند پس آن امام
مظلوم با زنده گفت و از این توجه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده‌ای و این جمله امور مشتبه است که بر دست
تو جاری میشود و گمان میکنی که من نمیدانم که تو در چه کار هستی میدانم که این زین را از چوب کدام درخت
تراشیده‌اند و در آن چه چیز تعبیه کرده‌اند و لیکن چون مقدر نشده است که شهادت من بدین نحو باشد پس
زین را با مرکب ملعون برای ... زدند و چون حضرت از سواری رجعت نمود بدن مکرمش ورم کرد و آثار
موت در خود یافت پس فرمود که کفنهای مرا حاضر کردند و در میان آنها جامه‌های سفید بود که حضرت
در آنها احرام بسته بود فرمود که اینها را در میان کفنها قرار دهید و سه روز در دوار و نشسته بود
و در روز سیوم به ... شهادت آن حضرت ... ملحق گردید پس حضرت صادق فرمود که آن زین مشهور نزد ما
آویخته است و هر وقت که در آن نظر میکنیم شهادت آن بزرگوار را بخاطر می‌آوریم و ... خواهد بود تا
طلب خون او از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز زنده را در روی ... عارض شد و مخنط کردند
و به آن با مکشوف شد ... تا آنکه بعذاب الهی واصل شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی
یکی از فرزندان آنحضرت جدا شد و آن حضرت را در دست گرفت و گفت الحمدلله پس حضرت صادق
گفت که چون ... فرزندانرا با من دفن کن بعد از چند ... و بدان دیگر جدا شدند و باز در گرفت
و داشت و گفت الحمدلله فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این فرزندان را با من دفن کن و در کافی و در بصائر الدرجات
و سایر کتب معتبره روایت کرده‌اند که حضرت صادق فرمود که پدرم را بیماری صعب عارض شد که ترسیدم
بمیرد ... حضرت ... و اهل بیت گریان شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس

و دلیس منبر دفن اصحاب اند و مرا چنین خبر داده اند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی حضرت
صادق را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر گردان چون ایشان حاضر شدند فرمود که ای جعفر چون بعالم بقا
رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکردم و یکی پیراهنی
که خود میپوشیدم و فرمود عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامهای کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن بجای
لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه منوره زمین سخت است و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز
و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی بعمل
می آوردم و بگواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای این گواه گرفتم که بدانند تو وصی و حق منی
و در امامت با تو منازعه نکنند پس گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر می یابم
و اثر درد در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که ملائکه آمدند و گفتند در همین مرض بعالم بقا رحلت مینمائی و دیگر
دیگر فرمود که ای فرزند گرامی نشنیدی که حضرت علی بن الحسین از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا زود و بیا که
ما انتظار تو می بریم و در بصایر الدرجات منقولست که حضرت صادق فرمود که در شب وفات پدر بزرگوارم
نزدش رفتم که با او سخنی بگویم و اشاره کرد که دور رو و با کسی راز میگفت که من او را نمیدیدم یا آنکه با پروردگار
خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمتش رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب دار فانی را وداع
میکنم و پدر بزرگوارم در این شب منادی و در این شب حضرت رسول را وداع میکنم که بعالم بقا رحلت نمود
و در این وقت پدرم علی بن الحسین برای من شربتی آورد که من آن را آشامیدم و مرا بشارت بحق تعالی داد و
قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد
وصیت او متغیر گردید و چون آب وضوی آن حضرت را هر شب نزدیک رخت خواب میگذاشتند
دو مرتبه فرمود که بریز آنرا مردم گمان کردند که حضرت از بیهوشی تب این سخن میفرماید چون رفتم
و آب را ریختم دیدم موشی در آب افتاده بود و حضرت متوجه آخرت و در آن حالت دانسته بود
و کلینی بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که عبد الملک از مدینه دور بود در خواب دید که

که برو و نماز کن بر امام محمد باقر که ملائکه او را به بقیع غایب شدند آن مرد بیدار شد و به سرعت تمام از مکه به مدینه روان شد
چون به بقیع رسید شنید که آن حضرت به عالم بقا رحلت کرده است و دید که آن حضرت را غسل می‌دهند و در آن حال رسید
حسنی روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و به سند موثق از
حضرت صادق روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقف کن برای نوحه کنندگان که ده سال
در منی در موسم حج بر من نوحه و گریه کنند در موسم ماتم مرا تازه گردانند و بر مظلومیت من زاری کنند و مشهور
است که وفات آن حضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم
گفته‌اند و ماه وفات آن حضرت را ماه ذی الحجه گفته‌اند و بعضی ربیع الاول و بعضی ربیع الآخر و شیخ مفید و دیگران
گفته‌اند که وفات آن حضرت در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه بود و مشهور است که عمر شریف آن حضرت
در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و با جد خود امام حسین چهار سال ماند و با پدر خود
سی و چهار سال و مدت ایام امامت آن حضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آن حضرت را
پنجاه و هشت سال گفته‌اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت
آن حضرت پیش از شهادت امام حسین سه و پنجسال شد و در صد و چهاردهم هجرت وفات بود و با
پدر خود علی بن الحسین ع سی و هفت سال و دو ماه کم ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال
زندگانی کرد و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که وفات آن حضرت در سال
صد و چهاردهم بود و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده‌اند که شهادت آن حضرت به زهر هشام بن عبد الملک بود
مخالف اقوال مشهوره و تواریخ منقوله است و شاید از آن روایت هشام اشتباه باشد
قبر مقدس آن حضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود امام حسن ع و کلینی
به سند معتبر روایت کرده است که چون امام محمد باقر به دار بقا رحلت نمود حضرت صادق امر فرمود
که چراغ می‌افروختند در حجره‌ای که آن حضرت در آن وفات یافته بود
در تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات حضرت مهبط الملائکه و زلال الحقایق
و مروج المسالک بدر الطریق امام المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر

جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است فصل اول در بیان نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت آنحضرت
است اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبدالله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر
و صادق بود و مشهورترین القاب آنحضرت صادق است و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند
که از امام زین العابدین پرسیدند که امام بعد از تو کیست فرمود که محمد باقر که علم را می شکافد شکافتنی پرسیدند
که بعد از او کی امام خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند چرا خصوص او را
صادق می نامند و حال آنکه همه شما صادقید فرمود که پدرم مرا خبر داد از پدرش
و او از رسول خدا که آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین او را صادق
بنامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ و از روی
افترا بر خدا و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس امام زین العابدین گریست و فرمود
که گویا می بینم جعفر کذاب که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان
و گویند که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی بود و موهای او سیاه و مجعد بود و بر چهره اش
خال سیاهی بود و در اینست آنحضرت امام بود و نقش نگین آنحضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه بود و بروایت
معتبر دیگر انت خالق کل شیء و بروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس و بروایت دیگر ثقتی فاعصمنی
من خلقک و بروایت دیگر انت ثقتی فقنی شر خلقک و بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا
بالله استغفر الله و بروایت دیگر الله عونی و عصمتی من الناس و بروایت دیگر ربی عصمنی من خلقه و
ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیوم بود از هجرت و بعضی سال هشتاد و سیم
هشتاد و شش نیز گفته اند و مشهور است که در هفدهم ماه ربیع الاول و هفدهم ماه رجب نیز
گفته اند و روز ولادت را دوشنبه گفته اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر بود و مادر آنحضرت
ام فروه بود و باشند فرزندار د و میباید که آنها در شب کافور رحم کافوری باشند و گویند
که نام او فاطمه بود و کنیتش ام فروه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که قاسم بن محمد از معتمدان
و مخصوصان حضرت امام زین العابدین بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آورده و پرهیزکار

و نیکوکار بودند چند دولت مستقر بود و نیکوکار از او باشند معجزه منقول است که حضرت صادق فرمود که در باب
امام سخنی میگوید که علقه‌های شما بادو خیر شد در وقتیکه در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و ختنه کرده
متولد میشود و چون از رحم بزمین آمد دست بر زمین میگذارد و صدای شهادتین بلند میکند و علمی در میان
دو دیده او منقوش است این آیه را و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم
و چون بمرتبه امامت رسید حق تعالی برای او در هر شهری علمی میگذارد تا که احوال اهل آن شهر
را باو عرض نماید [illegible] در بیان بعضی از معجزها که از جابران زمان امام منقلبان رسید و در روایات
معتبره مذکور است که ابوالعباس سفاح اول خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق
طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار در علوم بیشمار و مکارم اخلاق فاخر امام عالیمقدار نتوانست
که اذیتی بآنجناب رساند و مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت نمود و چون منصور دوانقی برادر
او بخلافت غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را بعراق طلبید
و هفت مرتبه یا زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود و در هر مرتبه معجزه عظمی مشاهده میکرد و از قصد خود برگشت
چنانچه ابن بابویه و سایر ارباب حدیث روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانقی حضرت صادق را
طلبید که بقتل آورد فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون
او حاضر شود و من با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را آوردند
و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبدالله ما شما را نطلبیدیم مگر آنکه طلبیدیم
که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را بر آوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا گفت
که باید بعد از سه روز آنحضرت را روانه مدینه کنی چون بیرون آمدم بخدمت آنحضرت رسیدم گفتم یابن
رسول الله آن شمشیر و نطعی که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او ایمن ماندی فرمود
که این دعا خواندم و دعا را تعلیم آنحضرت نمود و بروایت دیگر چون ربیع برگشت با منصور گفت ای خلیفه
چه چیز خشم ترا تسکین داد و بخشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل شد اژدهایی
دیدم که [illegible] دندان [illegible] میشد و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام

با امام نمان برسانا گوشتها و رستهای انها شد جدا میکنم از هم آن حبس کردم و سید ابن طاوس روایت کرده است
که منصور نامشکور در سالی که حج آمد روزی بر حضرت صادق در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که برو
و جامهای جعفر بن محمد را بر گردن او بپیچ و بکش و بنزد من بیاور ابراهیم گفت چون بیرون رفتم آنحضرت را
در مسجد ابوذر یافتم و شرم مانع شد که چنانکه او گفته بود جعفر را ببرم پس آستینش را گرفتم و کشیدم و گفتم بیا که ترا
خلیفه میطلبد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت
نماز کرد و بعد از نماز دعا خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که بهر روشی که ترا
امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم هرگز ترا باین طریق نخواهم برد انحضرت را گرفتم و بردم
و یقین داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون نزدیک بپرده مجلس لعین رسید دعا دیگر خواند و داخل مجلس
چون نظر آن ملعون بر سید امین افتاد شروع بعتاب کرد و گفت که بخدا سوگند که ترا البته بقتل رسانم حضرت
فرمود که دست از من بردار که زمان مصاحبت من با تو بسیار نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد
چون آن ملعون این سخن را شنید حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که بپرس از آن
حضرت بپرس که مفارقت من از فوت او خواهد بود یا بفوت من چون از حضرت پرسید فرمود که
که بفوت من برگشت و منصور نقل کرد آن ملعون شاد شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی
منصور ملعون در قصر حمراء خود نشسته بود و هرگاه در آن قصر می‌نشست آنروز را روز ذبح
میگفتند زیرا که نمی‌نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق
را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شام شده چون شب شد ربیع حاجب را طلبید و گفت
قرب و منزلت خود را نزد من میدانی و آن قدر ترا محرم خود گردانیده ام که بسیار از رازها از
چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور لطف و اشفاق
خلیفه است نسبت بمن و کسی در دولت تو مانند خود کسی را گمان ندارم گفت چنین است میخواهم
در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بر حالتیکه بیابی بیاوری و نگذاری که هیچ حالت خود را تغییر دهد ربیع
گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر او را در این وقت بنزد او آورم

اوردم باین شدت عظمی که او دارد و انچه او مصلحت ادراک میکند و اخرت از دستم میرود و اگر مرا نه میکنم دنی او کرم
مرا میکشد و قتل مرا تیری اندازد و ما نهایت مرا اینکار دلیس متردد شدم میان دنیا و اخرت و گفتم بدنیا
عاید شد و دنیا را بر اخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون با پدرم بخانه اقدم مرا طلبید و گفتم از هم پسر پای
او حیرت تر و سکینه تر بودم پس با گفت برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه بالا برو و بی خبر بی اذن او داخل شود
و بهر جائیکه او را بیابی بیاور پس آخر شب بخانه آنحضرت رسیدم و نزد بابی گذاشتم و بخانه او بیحد در آمدم
دیدم که پیراهنی پوشیده بود و دستمالی بر کمر بسته مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبید
گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار غسل بکنم و مهیای مرگ گردم
گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آن حضرت را با پیراهن ضعیف سالی که زیاده از هفتاد سال عمرش گذشته بود
با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم چون پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد نوم رحم کردم
و او را بر استری سوار کردم و چون بدر قصر منصور رسیدیم که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع بیرون آمد
و چون نظرش بر امام افتاد و او را با این حالت مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت
آنحضرت داشت و آن بزرگوار را امام خود میدانست آنحضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو با ما
میل داری اینقدر مهلت بده که دو رکعت نماز کنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه
خواهی بکن و بنزد آن لعین رفت و او مبالغه میکرد و از روی خشم و غضب میگفت که جعفر را زود حاضر کن
پس آنحضرت دو رکعت نماز کرد و زمانی طولانی با دعا مشغول و از روی تضرع مناجات کرد و چون فارغ شد ربیع
دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان ایستاد و دعا خواند پس چون امام علیه السلام را بنزد آن
قلعه برد و نظر آن ملعون بر آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی
و نیع خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی و تبرا ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند
که اینها که تو میگوئی هیچ یک نکرده ام تو میدانی که ما در زمان بنی امیه و دشمنترین خلق بودند بر ما و شما
با آن آزارها که از ایشان بما رسید ابتدا ارادت نکردم و از ایشان بدی بما رسید باشیم چرا این
ارادها کنم با خویشی نسبی و اشتقاق و الطاف نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سر در زیر افکند

در زمین افکنده بود زانو وقتی که رو به یکدیگر نشسته بودیم و در بالای تکیه داده بود و در زیر مسند او شمشیر خود را بسته
شمشیر گذاشته پس گفت در روی جامه‌ای سیاه بود و در زیر مسند کرد و نامه‌ها بسیار بیرون آورد و پیش روی
حضرت انداخت و گفت این نامه‌هایی است که اهل خراسان نوشته‌اند که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند
حضرت فرمود که خدا را گواه می‌گیرم که اینها همه افتراست و من اینها را ننوشته‌ام و چنین اراده نکرده‌ام و من در
جوانی این عزم را نکرده‌ام اکنون که ضعیف و پیر شده‌ام و [illegible] چگونه این اراده می‌کنم اگر خواهی مرا
در میان لشکر خود قرار ده تا مرگ مرا دریابد که مرگ من نزدیک شده است و هرچند آن امام مظلوم این
سخنان معذرت‌آمیز می‌گفت طیش آن لعین زیاده می‌شد شمشیر را به قدر یک وجب از غلاف کشید
ربیع گفت که چون دیدم که آن ملعون دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید
خواهد کرد و شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در سن پیری [illegible] فتنه بر پا کنی که خون‌ها
ریخته شود حضرت فرمود که خدا گواه است این نامه‌ها را من ننوشته‌ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من
افترا کرده‌اند پس باز آن لعین شمشیر را به قدر یک ذراع از غلاف کشید و من با خود گفتم و عزم کردم
که اگر مرا امر کند به قتل آن حضرت من شمشیر را بگیرم و بر خود بزنم هرچند باعث هلاک من و فرزندانم
گردد و توبه کنم از آنچه نسبت به آن حضرت اراده کرده بودم پس آن ملعون را بار دیگر آتش غضب مشتعل گردیده شمشیر را
تمام از غلاف کشید و آن امام مظلوم در برابر آن ملعون ایستاده مترصد شهادت بود و عذر [illegible] می‌فرمود
و آن سنگدل [illegible] می‌نمود پس ساعتی سر به زیر افکند و سر بالا کرد و گفت راست می‌گویی و با من خطاب کرد
که ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور چون آوردم امام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن
غالیه محاسن مبارک آن حضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسب مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن
و ده هزار درهم با جایزه‌ها [illegible] همراه او ببر تا منزل او و آن حضرت را مخیر کن میان آنکه با ما باشد با نهایت
حرمت و کرامت و میان آنکه برگردد به مدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت شاد بیرون آمدم و متعجب بودم
از آنچه منصور در اول اراده [illegible] و در آخر [illegible] پس عرض کردم [illegible]
[illegible] آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و دعا [illegible] که در دیوان [illegible]

حضرت فرمود که دعای اول دعائی بود از برای کرب و شدائد و دعای دوم دعائی بود که حضرت رسول ص
در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود از تو هر آینه زیاده میدادم
ولیکن مزرعه که در مدینه دارم و پیش از من ده هزار دینار قیمت آن میدادند بتو بخشیدم گفتم
یابن رسول الله من از شما دعا میخواهم که بمن تعلیم نمائید و توقع زیاده ندارم حضرت فرمود که ما اهل‌بیت رسالت
عطائی که بخشیدیم پس نمیگیریم و آن دعا را نیز تعلیم میکنیم چون کیفیت آن مزرعه را نوشت دعا را خواند
و من نوشتم و نوشتجات آن مزرعه را نوشت و بمن داد گفتم یابن رسول الله چه بود در وقتیکه شما را نزد آن ملعون
آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون اظهار خشم میکرد و تاکید در احضار شما مینمود
هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود که جلالت و عظمت خداوند جلیل
در حال او جلوه گر شده هیبت و شکوه مخلوق در نظر او نمی نماید و کسی که از خدا بترسد از او
بندگان بر میگردند ربیع گفت که چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ای امیرالمؤمنین از شما حالتها
غریب مشاهده کردم روز اول که باین شدت غضب جعفر بن محمد علیه السلام بودی و چون بنزد تو آمد بخلاف
دیدم که هرگز احدی چنین تعظیم از تو ندیده ام تا آنکه شمشیر را انداختی و نیز زر عطا کردی و بعد
از آن شمشیر را برهنه کردی و نزد او رفتی برگشتی و آخر او را اکرام نمودی و او را برگردانیدی حکایت مخصوص که فرزندان
خود را مانند خود نیکو نیکی او را خوشنود کردی و اکرام نمودی در محضر او مرا بدین خیال افکند ای از سبب آنها
چه بود منصور گفت ای ربیع فردا بیا تا از تو پنهان نکنم و لیکن باید که این سر را پنهان داری که فرزندان
فاطمه و شیعیان ایشان اگر بشنوند موجب مزید شوق و رغبت ایشان گردد و لشکر خود را از آنچه از ما خفی گشت
اشتباه در میان مردم بشهرت رسد و در انجمن صلح عدد ایشان بگرنگ پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را
خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا دیگری در خانه نیست اگر یک کلمه از آنچه میگویم
از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا بقتل رسانم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در روز اول
عازم بودم بر قتل او و هر چند تدبیر میکردم که او را بقتل رسانم و او را بکشم ... چنین نکند
که از نسل فاطمه تا این غایت است و دانم که مردم میکنند زیرا که میدانم او را و پدران او امام و مردم امام میدانند

میدانستند و اینست سرا و جب الاطاعه میشمارند و از بهم خلق عالم تر و زاهدتر و خوش اخلاق تر بودند و زیاده
ضعیفی امید گرم بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل ایشان کردم شمشیر را از غلاف کشیدم
حضرت رسول را دیدم که میان من و او حایل گردید و دستها گشوده بود و آستینها چهره را برافروخته بود و
در روی من ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد و من از بیم شمشیر را بغلاف برگردانیدم چون در
مرتبه دوم شمشیر را بیشتر از اول از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول نزدیک من متمثل شد نزدیک تر
از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد و باین سبب
شمشیر را باز بغلاف بردم در مرتبه سوم جرأت کردم و گفتم اینها از افعال جن میباید باشد و پروا نمیباید
کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که آنحضرت نزد من متمثل شد و دامن بر زده و آستینها
بالا بسته و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او بمن رسید و باین جهت از این
اراده برگشتم و او را اکرام کردم ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل بحق ایشان نمیباشد مگر کسی که بهره
از شریعت نداشته باشد زنهار که هیچ کس این سخنان را از تو نشنود و محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را
بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون و کشته شدن
محمد امین و الحال روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و
ابراهیم پسران عبد الله بن الحسن بنزد منصور دوانقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی
بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و سلاح جمع کند و اراده دارد که خروج نماید به محمد پسر عبد الله
اسکندری باعانت او کارها کرده آن ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی بداود بن علی که والی مدینه بود
نوشت که حضرت امام را بنزد او بفرستد داود نامه منصور را بحضرت فرستاد و گفت
باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و گفت شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم
بجانب عراق و برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا
بلند کرد و دعا خواند و روز دیگر شتران برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد و چون بشهر منصور رسید
بدر خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و آن ملعون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد

وگفت که شنیده‌ام که معلی بن خنیس برای تو اموال و اسلحه میکشد حضرت فرمود که معاذ الله ازین امر این افتراست منصور گفت که سوگند یاد کن
حضرت فرمود که بخدا سوگند یاد کردم منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا یاد کردم از من قبول
نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگند بغیر خدا یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چرا
نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت منصور گفت ای شیخ جمع میکنم میان تو و آنکه اظهار کرده است تا برابر تو
بگوید و فرستاد و آن بدبخت را آوردند حضرت از وی پرسید گفت بلی حقیقت است و این در حق تو گفته‌ام
صحیح است حضرت با او گفت سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب
الغالب والحی القیوم حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و بهر نحو که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت
این سوگند که او یاد کرد چه عیب دارد حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کرم است و کسی که او را مدح کند بالفات
کمالیه و رحمت و کرم او در معاجله بعقوبت نمیکند پس فرمود که بگو بیزارم از حول و قوت خدا و داخل
شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد [illegible]
الی [illegible] منصور از روی [illegible] و خلعت [illegible] و گفت دیگر سخن کسی را در حق تو
قبول نمیکنم و ابن بابویه روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابوجعفر
و واثق بودم داخل شدم بر او روزی دیدم او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید و اندوهناک
بود گفتم یا امیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید
و بزرگ ایشان باقی مانده است و در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد صادق
گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیاری عبادت او را کاهیده و مشغول او بقرب و محبت خدا
او را از طلب ملک و خلافت غافل کرده است گفت میدانم تو اعتقاد بامامت او
داری و بزرگی او را میدانی و لیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده‌ام که پیش از آنکه شام این
روز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ
شد و دنیا تاریک شد پس جلادی را طلبید و گفت چون من ابو عبدالله صادق را طلبیدم و مشغول سخن
گردم و کلاه خود را از سر بردارم و بزمین گذارم او را گردن بزن [illegible]

و تو و در همان ساعت پس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت وارد آن ملعون شد دیدم که قصر بحرکت در آمد مانند کشتی که
در میان دریا از امواج مضطرب باشد و دیدم که منصور بر جست و سر و پا برهنه باستقبال او دوید و بندهای
بدنش میلرزید و دندانهایش بر هم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را باعزاز و اکرام بسیار آورد و بر روی
تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت یا بن رسول الله
بچه سبب در این وقت تشریف آوردی حضرت فرمود برای اطاعت خدا و رسول و فرمان تو امیر آمده ام گفت من شما را
نطلبیدم رسول اشتباهی کرده است و اکنون که تشریف آورده هر حاجتی که داری طلب کن حضرت فرمود که حاجت من آنست
که مرا بی ضرورتی طلب ننمائی گفت چنین باشد پس حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را بسیار حمد کردم که ضرری
بعضی یا بآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا ثلث شب
گذشت و چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم
چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را بعزم کشتن طلبیدم و داخل قصر شد دیدم اژدهای عظیمی پیدا شد
و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر گذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را
در زیر قصر من گردانید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی اراده نمائی نسبت باین حضرت ترا و قصر ترا فرو میبرم و از بیم
عقلم پریشان شد و بندهای بدنم بر یکدیگر و دندانهای من بر هم خورد ~~[illegible]~~ راوی گفت من گفتم اینها از تو
عجیب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاهاست که اگر بر شب بخواند روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر
بر موجهای دریا بخواند ساکن میشود و پس بعد از چند روز رفتم گفت میخواهم که بزیارت آنحضرت بروم و دستوری
داد ابا نکرد چون بخدمت آنحضرت آمدم التماس کردم که آن دعا که دیروز و در اول مجلس منصور خواندی بمن
تعلیم فرمائی پس اجابت التماس من نمود از آبای خود روایت کرد که هر که حاجت داشته باشد گفت که در روز جمعه منصور
مرا طلبید و گفت میخواهم که جعفر بن محمد را بقتل رسانم بخدا سوگند که نسل او را برمی اندازم
پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو بمدینه و بیخبر بخانه امام جعفر برو و سر او و سر پسرش موسی را
از برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانه حضرت باز داشتند
و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد امام موسی فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود آمد

ما الله دارکه دشمن خود را که سرهای آن دو نافه را ببریدند و برگشت چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی
بعمل آوردم و کیسه را نیز در نزد منصور گذاشت منصور چون سر کیسه را گشود سرهای نافه ها را دید پرسید که اینها چیست
گفت اینها از شتر خویش چون داخل خانه امام جعفر صادق شدم سر گردیدم و خانه در نظرم تاریک شد و شخصی دیدم در زیر آن
حیوان آمد که عوض و بیرون از دست حمل کردم که سر اینها را جدا کردند و آوردم منصور گفت زنهار که آنچه دیدی نقل مکن
و آنچه بر آن مطلع گردیدی نقل مکن تا او زنده بود بکسی را بر آن مطلع نگردانیدم در بیان
تاریخ آن امام فلک امامت و خلافت و ذکر آنکه اوقات آن منبع سعادت در عالم و جهات دنیا
هجرت واقع شد و اشهر آنست که در ماه شوال واقع شده و بعضی دوشنبه یا روز جمعه ماه ربیع الاول سال مذکور گفته اند و بعضی از عمر
شریف آنحضرت را شصت و پنج سال گفته اند و بعضی شصت و هشت سال گفته اند و در کشف الغمه بعضا و
و یک گفته روایت کرده است و در روایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات
عمر شریف شصت و پنج بود و بانتهای شصت سال در سال صد و چهل و هشتم و ولادت
با سعادتش در سال هشتاد و سوم بود با جد خود علی بن الحسین دوازده سال و چند روز زندگانی کرد
و بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آن آنحضرت خود سی و چهار
سال امامت کرد و کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق در هنگام وفات
که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام
بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک
مروان حمار بود پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دوم و عبد الله سفاح ابتدا نمود از بنی عباس خلافت را
و چهار سال و هشت ماه ایام خلافت او بود بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد
و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد و بروایت دیگر بیست و دو سال و یازده ماه پادشاهی
نمود و در ده سال از حکومتش حضرت امام صادق با پدران گرامی خود ملحق گردید و بقول دیگر ابتدای امامت
آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که بامر منصور آنحضرت را
بزهر شهید کردند و گویند انگور زهرآلود بآنحضرت خورانیدند و باتفاق اکثر آن امام رفیع در قبرستان

قبرستان بقیع در جنب والد ماجد خود مدفون گردید و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند
که چون هنگام وفات آنحضرت شد دیده های خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند
بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا بشأن آن ننماید پس فرمود
که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد
کرده آنحضرت گفت که به افطس وصیت میکنی و او کارد بر روی تو کشید و اراده قتل تو نمود حضرت فرمود که
میخواهی من قطع رحم بکنم و از اینها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در شان ایشان فرموده است
والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس فرمود که بلی ای سالمه برای او وصیت میکنم
زیرا که حق تعالی بهشت را آفریده و آنرا خوشبو گردانیده و بوی آن تا دو هزار ساله راه میرسد و بوی آنرا نمی یابند عاق
پدر و مادر و قاطع رحم و کلینی بسند موثق از امام موسی کاظم روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار
خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که امام زین العابدین
باو رسیده بود و در بردیمنی که بچهل دینار طلا خریده بودم و اگر امروز می بود بچهارصد دینار می ارزید و الفقاری روایت
کرده است که بعد از وفات حضرت صادق حضرت امام موسی میفرمود که هر شب چراغ برافروزند در حجره که آن
حضرت در آن وفات یافته بود و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از ابو ایوب خوزی
که گفت شبی ابوجعفر دوانقی ملعون در میان شب مرا طلبید چون رفتم دیدم بر کرسی نشسته و شمعی نزدیک او
نهاده اند و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را بسوی من انداخت و گریست و گفت این
نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق را نوشته است سه مرتبه گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت
مثل جعفر کجا بهم میرسد پس بمن گفت بنویس که اگر بکسی بالخصوص وصی کرده است او را طلب و گردن بزن بعد از
چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه را و محمد بن سلیمان والی مدینه را و عبدالله
و موسی را و حمیده مادر امام موسی را چون منصور نامه را خواند گفت این جماعت را نمیتوان کشت [illegible] که
چون حضرت بعلم امامت خود میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد اینجا حکمت را بکار برده وصیت مشترک
کرده بود و اول نام آن لعین را نوشته بود و در باطن امام موسی کاظم مخصوص بوصیت بود و در وقت نیز امامت علم

اهل علم عبدالله را شناختند که او قابل امامت نیست و امامت مخصوص بحضرت است چنانچه روایت کرده‌اند که اعرابی نیز از ابوحمزه ثمالی که از
کبار اکابر اصحاب ائمه است و بخدمت امام زین العابدین رسیده بود نقلست ابوحمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت
امام جعفر صادق از دنیا رفت ابوحمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعره زد و مدهوش شد چون بهوش آمد پرسید که
که را وصی کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبدالله افطح و موسی کاظم و ابوجعفر منصور را ابوحمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله
که ما را هدایت کرد گفتند چه را از کجا دانستی گفت وصی بودن منصور برای آنست که از شر او ترسید که وصی او را بقتل
نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگ که عبدالله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبدالله
قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ علیلی در بدن نبود و در دین نداشته باشد میباید که او امام باشد
و عبدالله در بدن علیل بود و در دینش نا قابل بود و جاهل بود باحکام شریعت پس اگر او علیل نبود بایست تا او
اکتفا میکرد از ذکر او در نشیم که امام موسی امام است و ذکر اینها برای مصلحت بود [illegible] در بیان بعضی
از ستمها که در زمان آن حضرت بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شده ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور
بعضی در بغداد عمارات بنا میکرد اولاد حضرت امیر را تفحص مینمود هر که را مییافت در میان ستونهای گچ و آجر
میگذاشت تا با تن خود شهید میشدند روزی کودکی خوش‌رو و خوش‌موئی از فرزندان امام حسن را آورده بودند
بنا داده بودند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون گذارد و مردی را بر او موکل گردانیدند که در حضور او این کار
را بسازد چون نظر آن بنا بر جمال آن خورشید اوج رفعت و جلال افتاد بر او ترحم نمود و تاب
نیاورد که آن نونهال چمن امامت و امانت را از برگ و بار زندگی عاری گرداند پس چون آن جوان را در میان
ستون گذاشت فرجه از برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت ای نور دیده غمگین مباش که ترا
صبر نمودم و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب در آمد مردم در جای خود آرام گرفتند آن بنا نزد ستون
آمد و آن جوان علوی را بیرون آورد و گفت ای جوان من بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در جوف شب برو
چون خود را از نظر خلق پنهان ساز و پنهان شو و خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من خود را
تا من در شوم و ترا نجات دادم و خود در خوف و بیم انداختم چرا که اگر تو بر فرق قیامت باطن
خصمی نکند پس بابا علی که [illegible] آن سید [illegible] و گفت از تن [illegible] بیرون [illegible]

بیرون رو و پوست مادر خود بر ... و ... شوم آن امام زاده مظلوم گفت که هرگاه ملعون نمیداند که من و مادر خود
برویم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی بر مادر نیز منت گذار او را خبر ده که حیات من باقیست
شاید خرج و درازی و ... قرار ... او ... سکن کرد و این کیسه ها ... بستان ببر برای او که تصدیق ترا باور
کند پس در آن شب آن امام را ... و کسی ندانست که کجا رفت تا گفت بعد از آن خبر رفتم و خانه مادر
او را جستم چون نزدیک آن خانه رسیدم صدای گریه و نوحه آن سیده مظلومه را شنیدم پس خبر حیات
پسرش را باو رسانیدم و آن دراهم را به او رسانیدم و برگشتم باب ... در بیان تواریخ و احوال حضرت سید
بشر و شافع محشر و نور بخش شمس و قمر امام همام ابوالحسن موسی بن جعفر صادق است ... در بیان
ولادت و نسب و اسم و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت موسی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن
و ابوابراهیم بود و ابوعلی و ابواسمعیل نیز گفته اند و کنیت اول اشهر است و القاب آنحضرت امام جعفر
صادق است و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم
آنحضرت بروایت امام رضا حسبی الله بود و بروایتی الملک لله وحده بود و تولد آنحضرت در ابوا
که منزلیست در میان مکه و مدینه واقع شد و اشهر آنست که ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشتم
هجرت بود و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و روز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود و کلینی و قطب راوندی
و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت امام محمد باقر آمد و امام جعفر صادق در خدمت آنحضرت
ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگور برای او طلبید و در اثنای سخن ابن عکاشه عرض نمود که یابن رسول الله
ابا جعفر را تزویج نمیفرمائی که بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد آنحضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در این
زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون فرود خواهد آمد و با این زر کنیزی از برای او خواهیم خرید
راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود که میخواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی
که گفتم که برای جعفر کنیزی خواهیم خرید بدانید که اکنون آمده است بروید با این همیان از او کنیزی بخرید
چون بنزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است نزد من مگر دو کنیزک
که یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم آن جاریه را که

که نیکو نیست بخرید منظر وی شدی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتم احسان کن از قیمت چیزی کم کن
گفت این کم نمیکنم گفتم به همین قیمت میخریم مال تو پس مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت مهر کیسه را بشکن و دینارها را
و بشمار برده فروش گفت که عبث مشکنید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر باشد نمیفروشم آن مرد پیر گفت
بگشایید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد نه کم پس آن جاریه را گرفتیم و بخدمت حضرت
آوردیم و حضرت صادق نزد آن حضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرض کردیم حضرت
خدا را حمد کرد و از آن جاریه سوال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا
و ستایش کرده شده در آخرت مرا خبر ده که آیا باکره یا ثیبه گفت باکرهام حضرت فرمود که چگونه بدست
نخاسان می آید که فاسد نکنند چگونه تو باکره ماندهٔ گفت هرگاه که نزد من می آمد و اراده مقاربت من می نمود
حق تعالی مرد سفید مویی را بر او مسلط میکرد که طپانچه میزد بر روی او و مانع میشد او را
از ارتکاب عمل و مکرر چنین واقع شد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را گرفت و از این
فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین خواهد بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که حضرت صادق
فرمود که حمیده پاک و پاکیزه گشته از هر چرکی و عیبی مانند شمش طلای خالص و پیوسته ملائکه بامر حق تعالی
او را حراست کردند که دست بیگانه بدست او نرسید تا بدست ما آمد برای بزرگواری ما و بزرگواری
حجت بعد از من و بروایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرو آمد پیش از آنکه حضرت
او را بخرد و کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که امام موسی
متولد شد در خدمت حضرت صادق بحج رفتیم چون بابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار نیکو
آوردند در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید آثار وضع حمل
در من ظاهر گشته و فرموده بودی که چون آثار ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد شدند
و خوشحال برخاستند متوجه خیمه حرم شدند و بعد از اندک زمانی معاودت نمودند شکفته و خندان و آستینهای مبارک [illegible]
بر زده بود گفتم خدا همیشه دهان ترا خندان و دلت را شاد دارد حال جاریه چون شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری
عطا فرمود که بهترین خلق خداست و حمیده مرا بامری خبر داد که من از او داناتر بودم یا ابا بصیر گفت فدایت شوم

تو شوم چه چیز ترا خبر دهم حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت که چون فرزند مبارک از شکم بیرون آمد دستهای خود را
بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من بار و گفتم چنین است علامت ولادت
اولاد حضرت رسول و هر امامی بعد از او پس ابو بصیر گفت این چه علامتست که برای امام فدای
تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد میشد ملکی نزد پدر جد من آمد در وقتی که او در خواب بود
و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از برف
خنکتر و از شهد شیرینتر پس باو خورانید و امر کرد او را بمجامعت پس در آن ساعت شاد و خوشحال برخاست و
مقاربت نمود با مادر جد من و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و همچنین شد در وقت انعقاد
نطفه پدر من که آن ملک نیز نزد جد من آمد و همان شربت را آورد در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد
آن ملک نیز نزد من آمد و همان شربت برای من آورد آن شربت را نوشیدم و با حمیده مقاربت نمودم نطفه
این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را و بدانید که اوست امام بعد از من و نطفه امامی
قرار از آن شربت میباشد که ترا خبر دادم و چون آن نطفه مبارک در رحم قرار میگیرد و حق تعالی روح مقدس
ایشان را به بدن متعلق میسازد و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند و این آیه را در بازوی
راست او مینویسد که وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و چون از رحم
بزمین می آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوشش میشنود صدای منادی را که از
جانب رب العزت از افق اعلی و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا میکند او را بنام و نام پدرش که ای
فلان بن فلان ثابت باش که ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام تویی برگزیده من از خلق من و محل اسرار من
و صندوق علم من و امین من بر وحی من و خلیفه من در زمین من برای تو و موالیان تو واجب گردانیده ام
رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای خود را و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا به بدترین
عذابها معذب گردانم و هر چند در دنیا روزی بر ایشان فراخ میکنم چون صوتش تمام میشود در جواب میگوید
همچنانکه هست شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم

چون این سخن را تمام میکنید حکایت علوم اولین و آخرین را با و عطا میکنید و الفاظ را می یابید و مستحق آن میشوید
که روح در شب قدر او را نازل میکنید ابو بصیر گفت که روح جبرئیل است حضرت فرمود که روح بزرگتر است
از جبرئیل است که جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تنزل
الملائکة و الروح و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است و بسند معتبر از شهاب قصاب مرویست که چون حضرت صادق بدنیا
مراجعت کرد پسرش موسی مولود مسعود را بنور امامت منور گردانید و تمام کرد **باب دوم** در بیان تاریخ شهادت
آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد و اشهر در شهادت
آنحضرت آنست که در ماه رجب سنه صد و هشتاد و سوم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و
شش گفته اند و روز شهادت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند
و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و در
ابتدای امامت عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته اند و مدت امامتش بقیه خلافت منصور بود و دوانیقی متعرض
آنحضرت نشد و بعد از او پسر ملعونش مهدی ده سال خلافت کرد و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب
معجزات بسیار که از آنحضرت ظاهر شد رها کرد و بمدینه برگردانید و بعد از او پسرش هادی یکسال و کسری مدت خلافت
او بود و او نیز اراده کرد که آنحضرت را بقتل رساند و چون خلافت بهارون لعین رسید آنحضرت را ببغداد آورد و چند سال
محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد و اکثر مطلب در طلبیدن هارون آنحضرت را بعراق
چنانکه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد
محکم گرداند و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد و اول محمد امین پسر زبیده
را ولیعهد خود گردانید و خلافت را بعد از او برای عبدالله مامون و بعد از او برای قاسم موتمن و چون جعفر
بن محمد اشعث تربیت امین را کرده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون
اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد بود و امر از سلسله برمکیان بیرون خواهد رفت و در
مقام تفتیش احوال ابن اشعث در آمد و مکرر بدیدن او میرفت و در نزد او رفتن میگرفت تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و اقرار بامامت
موسی بن جعفر و گفت او از شیعیان آنحضرت است و اموال خلیفه بخدمت آنحضرت میرساند و هر چه بهم میرساند خمس آنرا برای حضرت میفرستد

متغیر شد و با این سخنان نور آنکه آن ملعون را از فکر آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی برمکی و دیگران
پرسید که آیا می‌شناسید از آل ابی طالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال کنم
ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند و بروایت دیگر محمد بن اسمعیل را که برادرزاده آنحضرت بود
و حضرت احسان بسیار نسبت باو میفرمود و بر خفایای اسرار آنحضرت اطلاع تمام داشت پس نامه بخلیفه
نامه باو نوشتند و او را طلبیدند چون حضرت بر آن امر مطلع شد او را طلبید و فرمود که اراده کجا داری گفت
اراده بغداد دارم حضرت گفت برای چه میروی گفت پریشان شده‌ام و قرض بسیار دارم حضرت
فرمود من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن حضرت فرمود که ترا وصیت
میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز همین را فرمود
تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود و گفت که بدانکه بزودی که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا
یتیم خواهد انداخت گفتند یابن رسول الله اگر میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو احسان مینمائید
و آن مال خطیر را باو بخشید حضرت فرمود که بلی زیرا که پدران من روایت کرده‌اند از رسول خدا که چون
کسی رحم خود را احسان کند و او در برابر بدی کند و این کس قطع احسان خود از او نکند حق تعالی قطع رحم از او میکند
و او را بعقوبت خود گرفتار میگرداند چون علی بن اسمعیل به بغداد رسید یحیی بن خالد برمکی ملعون او را بنزد هارون برد
و باو ضبط کرد که چون بمجلس رود امر خلافت نسبت بعم خود بگوید که هارون را بخشم آورد و آتش در ... چون
براو داخل شد سلام کرد و گفت که هرگز ندیدم دو خلیفه در یک عصر بوده باشند تو در این شهر خلیفه
و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف عالم خراج از برای او می‌آورند و خزانه بهم رسانیده است و اموال
و املاک بسیار جمع کرده است هارون امر کرد که سی هزار درهم باو دهند و چون از مجلس بیرون آمد بخانه برگشت درد
در حلقش بهم رسید و در تمام آن شب بعذاب الهی معذب گردید و از آن زرها منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از
چند روز حیرت او را عارض شد و جمیع اعضا و امعای او تیر بیرون آمد و چون آن زرها را برای او آوردند در حالت
نزع بود و گفت این زرها بچه حسرت خبر از برای او نماند و زرها را بخزانه خلیفه برگرداندند و در آن سال که صد و هفتاد و
و نه هجرت بود هارون لعین برای استحکام خلافت اولاد خود و بکشتن امام موسی اراده حج کرد و فرمانها باطراف

باطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد
در میان بلاد منتشر گردد و اول بمدینه و بعد بحج رفت و او در روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد قصد حج داشت یحیی
برمکی رفتم و نقل کرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا با مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
من عذر میطلبم از تو در آنکه اراده دارم در باب موسی ابن جعفر که او را میخواهم حبس کنم زیرا که میترسم که فتنه برپا
کند که خونهای امت تو ریخته شود و یحیی گفت که چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز دیگر شد هرون
فضل بن ربیع را فرستاد و در وقتیکه آنحضرت نزدیک قبر جد بزرگوار خود نماز میکرد در اثنای نماز آنحضرت را
گرفتند محمد بن سلیمان روایت کرد که چون آنحضرت را در اثنای نماز گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت
متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت یا رسول الله بسوی تو شکایت میکنم آنچه از امت بدکردار تو بما اهل بیت بزرگوار
تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند کردند چون آن امام مظلوم را بنزد آن لعین بردند ناسزای بسیار گفت
و امر کرد که آنحضرت را مقید کردند و در محملی نشاندند و از برای آنکه ندانند که آنحضرت را بکدام جانب میبرند محملی را بسوی بصره فرستاد
و دیگری را بجانب بغداد آنحضرت در آن محمل بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را همراه کرد که آنحضرت را در
بصره بعیسی بن جعفر منصور که برادرزاده آن لعین بود تسلیم نماید و روز هفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را داخل بصره کردند و در
روز عید آنحضرت را تسلیم عیسی کردند عیسی آنحضرت را در یک حجره از حجرهای نزدیک دیوانخانه او بود محبوس
گردانید مشغول فرح و سرور عید گردید و در روز دو مرتبه در آن حجره را میگشودند یک نوبت برای آنکه بیرون آید و وضو
بسازد و نوبت دیگر برای آنکه طعام جهت آنحضرت ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی بمن گفت که این مرد
بزرگوار در این ایام چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خواننده که در خواب هم خیال نکنم که گمان ندارم که هرگز
در خاطرش اینها خطور کرده باشد و یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود و مکرر هرون باو نوشت که آنحضرت را
شهید کن و او جرأت نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید و جمعی از خاصان او نیز از این امر منع میکردند چون حبس
آنحضرت نزد او بطول انجامید نامه بهارون نوشت که حبس موسی ابن جعفر نزد من بسیار بطول کشید و من بر قتل او راضی
و ذکر و مناجات حق تعالی از او میشنوم و هرچند گوش کردم نشنیدم که او نفرین بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین
کند یا بدی از ما یاد کند و پیوسته متوجه کار خود است و بعبادت مشغول است کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم و الا او را

با مسلمین و دیگر حبس و زجر او برخفای رسیدم یکی از جواسیس عیسی که به تفحص احوال آن حضرت موکل ساخته بود روایت کرد
که من در آن ایام بسیار از آن حضرت می‌شنیدم که در مناجات قاضی الحاجات میگفت که خداوندا تو میدانی که پیوسته سؤال میکردم
که مرا از برای خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود میسر گردانی اکنون شکر میکنم ترا
که دعای مرا مستجاب کردانیدی و آنچه خواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی به هارون لعین رسید کس فرستاد و حضرت را از بصره به بغداد
برد و نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید عبدالله فروی روایت کرده است که روزی بر فضل بن ربیع
داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود و چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید نزدیک رفتم گفت از این روزن نظر کن و آن
خانه چه می‌بینی گفتم جامه‌ای می‌بینم که بر روی زمین افتاده است گفت نیک نظر کن چون تامل کردم گفتم مردی در سجده است
گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم مولای بر خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است تمام شب و روز تفقد
احوال او مینمایم و او را نمی‌یابم مگر بر این حالتی که می‌بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است
پس به سجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس متحد و برمیخیزد و بی آنکه وضو تجدید کند مشغول نماز میشود
پس میدانم که بخواب رفته بود و در سجود بود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز در سجده میرود و
در سجده میباشد تا غروب آفتاب و چون شام شد بنماز برمیخیزد بی آنکه حدثی کند با وضو تجدید کند مشغول نماز
میگردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود نماز خفتن را ادا میکند و چون از تعقیب
نماز خفتن فارغ میشود مر اندک طعامی افطار مینماید پس تجدید وضو میکند و سجده بجا می‌آورد و چون سر از سجده
برمیدارد و اندک بر بالین خواب استراحت مینماید پس میخیزد و تجدید وضو مینماید و پیوسته مشغول عبادت و نماز
و دعا و تضرع میباشد تا صبح و چون صبح طالع میشود مشغول نماز صبح میگردد و تا او را نزد من آورده‌اند عبادت او
چنین است و غیر از این حالت چیزی از او ندیده‌ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس و نیت بد در باره
او مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچ کس نیست که با ایشان بدی کرده است مگر آنکه زود در دنیا بجزای خود
رسیده است فضل گفت که مکرر نزد من کس فرستادند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار
از من نمی‌آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند و در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقول است
که گفت تم [illegible] هارون الرشید بودم ز قریب داخل شدم و او را در نهایت خشم یافتم و شمشیر در دست داشت

وحکایت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت تو کیستی باید بگیتم که اگر پسر عم مرا در آید وقت نزد من حاضر شد تا سر را بر
میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر گفت چون این حالت را
دیدم وحشتم شدیدم و غضب او را تسلی کردم چون خدا ترسیدم آنحضرت را در حبس وقتی نزد او حاضر شدم و بار دیگر طلب
مرا و سوگند کرد که از سر وفات و اعتبار و تنها تو را نگذاشت و عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت
حاضر گردان دو بار زر و دو حله برد و قماش گفت هر اینها را حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم چون به خبر گرفتم مرا در حجره
نشاندند و در آن حجره چاه از چوبهای نخل ساخته بودند و در آن حجره غلام سیاه بسیاری دیدم گفتم از
از مولای خود رخصت طلب کن در ادخال شوم آن غلام گفت داخل شو مولای در حجره است و در باقی نیست چون داخل شدم
او را دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آنحضرت
دیده بود جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یابن رسول الله رشید ترا می‌طلبد حضرت فرمود که مرا
رسید چه کار است ابا و قوت نعمت او را از حال من مشغول گردانیده است پس بسرعت برخاست و گفت اگر نه این بود
که از جدم روایتی رسیده در روایت کرده اند که اطاعت پادشاهان جابر از برای تقیه واجب است هر آینه نمی‌آمدم
پس در راه من عرض کردم یا ابا الحسن مستعد عقوبت باش که رشید بر تو بسیار خشمناک بود حضرت
فرمود که مرا یاری نیست بغیر مالک دنیا و آخرت او نخواهد گذاشت که او بمن ضرر رساند ان شاء الله تعالی
پس دعای خواند [illegible] بر دست بر روی و سر خود گردانید چون نزد هارون رفتیم دیدم که حیران و سرگردان ایستاده
ایستاده برگشته مانند زنی که فرزندش مرده باشد مرا دید و گفت او را آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا
او را خائف کرده باشی و او را خبر داده باشی که من برای او خشمناکم گفتم نه زیرا که آنچه گفتی اراده نداشتم
که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر هارون بر آنحضرت افتاد از جا
خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا بپسر عم من و برادر من و وارث
حقیقی خلافت من پس آنحضرت را در جای خود نشاند و گفت چه سبب که بدیدن ما نمی‌آیی حضرت فرمود که وسعت
ملک تو و محبت دنیای تو نعمت مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و ریش مبارک خوشبو گردانید و امر
کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند پا و یدرای زر حضرت فرمود که اگر ز وق بودی که میخواهم عزبیان فرزندان ابوطالب

ابو طالب را نزد وی بیام که نزد ایشان منقطع نشود این دعوت را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود که الحمد لله
رب العالمین و چون حضرت بیرون رفت من با هارون رفتم میخواست او را بسیاست کند و چون حاضر شد خلعتش
داد و نوازشش کرد و هارون گفت چون ترا طلبیدم او را دیدم گروهی احاطه کردند بخانه من و حربه ها در دست
داشتند و از همه جانب حربهای خود را بر بنیاد قصر من فرو بردند گفتند اگر امیر ایذا برساند بفرزند رسول خدا در
خانه‌اش را فرو بریم و اگر نسبت باو احسان نماید دست از او برمیداریم و برمیگردیم و بروایت دیگر از ثوبان
منقول است که گفت امام موسی علیه السلام مدتی بعد از آنکه آفتاب یک نیزه بلند میشد بسجده میرفت و مشغول
دعا و تضرع بود تا زوال شمس و در ایامی که در حبس هارون آن ملعون گاه بر بام خانه میرفت و نظر میکرد در آن حجره
که حضرت را در آنجا محبوس کرده بودند و جامه میدید که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید روزی بربیع گفت
که این جامه چیست که در خانه افتاده است ربیع گفت این نیست مگر موسی بن جعفر است که هر روز بعد از طلوع آفتاب
بسجده میرود و تا وقت زوال بسجده میباشد هارون گفت که بدرستیکه او از رهبانان عباد بنی هاشم است
ربیع گفت که هر گاه میدانی که چنین باشند و بروایت اول چون هارون دانست که فضل بن ربیع در قتل
آنحضرت اقدام نمی نماید آنحضرت را از خانه او بیرون آورد و فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید و فضل هم
هر شب خوانها برای آنحضرت میفرستاد و نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای آن امام عالی مقام بیاورند و در شب چهارم
که خوانها نزد آنحضرت حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا تو میدانی اگر پیش
از امروز در چنین طعامی میخوردم بر اهلاک خود اعانت کرده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبورم و
معذورم و آن طعام زهر آلود بود تا فرو خورد اثر زهر در بدن مقدسش ظاهر شد و رنجور گردید چون روز شد آن
ملعون طبیبی نزد آنحضرت فرستاد چون طبیب آمد و احوال پرسید حضرت جواب او نفرمود چون بسیار مبالغه کرد حضرت
دست مبارک خود را بیرون آورد و باو نمود و فرمود که علتم اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست
مبارکش سبز شده است و آن زهر که داده بودند در آن موضع جمع گردیده است پس طبیب برخاست و نزد آن
بدبختان رفت و گفت که بخدا او که بهتر از شما میداند آنچه شما باو کرده اید و از آن مرض برحمت الهی انتقال
نمود و بروایت دیگر چند آنکه فضل بن یحیی از تکلیف جنایت آنحضرت تمرد نمود از جرأت اعدام بر امام اعظم نمود

واکرام و تعظیم آنحضرت می‌نمود چون بهارون برقه رفت خبر باو رسید که آنحضرت نزد فضل بن یحیی مکرم و معزز است و انعام و الطاف
نسبت بآنحضرت روا میدارد و مسرور خادم را بتعجیل فرستاد و بوی گفت بعد از آنکه بنزد فضل رفتی و آید و حال آنحضرت را ببین
نماید اگر چنانچه دید که مردم باو گفته اند یک نامه بعباس بن محمد و دیگری بسندی بن شاهک برساند که آنچه در آن
نامه نوشته است عمل آورند پس مسرور بتعجیل داخل بغداد شد ناگاه بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی نمیدانست که برای چه کار
آمده است چون دید که حضرت در خانه او متنعم و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت
و نامه هارون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقابین کشیدند و صد تازیانه بر او
زدند و مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهارون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنحضرت را
بسندی بن شاهک علیه اللعنه تسلیم کنند و در مجلس دیوان خود باواز بلند گفت که فضل بن یحیی مخالفت من
کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او بلند کردند چون
این خبر بیحیی برمکی رسید مضطرب گشت و خود را بنزد هارون رسانید و از راه دیگر غیر معهود داخل شد
و از عقب هارون آمد و سر در گوشش او کرد و گفت اگر پسرم فضل مخالفت تو کرده است من اطاعت تو
میکنم و آنچه میخواهی بعمل میاورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد و رو به اهل مجلس کرد
و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه و انابت کرده است و من از تقصیر او
گذشتم شما از او راضی شوید آن ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو با او دوستی و دشمنیم با هر که تو با او
دشمنی پس یحیی لعین بسرعت تمام روانه بغداد شد و از آمدنش مردم مضطرب شدند و هر کس سخنی میگفت
و آن ملعون چنین اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال بانجانب آمده‌ام و چند روز مشغول
عمال شد پس سندی بن شاهک را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند رطبی چند را بزهر
آلوده کرد و بسندی بن شاهک لعین داد که نزد آنحضرت برد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آنحضرت بر
ندارد تا تناول نماید چون آن شقی بی باک آن رطبها را نزد آن امام غریب مظلوم آورد بضرورت تناول نمود و
ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند که او گفت شیخی از اهل [illegible] قطیعة الربیع که از
عامه بود و اعتمادی بر قول او داشتند مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از وجوه علما و اعیان

و اعیان بغداد را جمع کرد و بخانه درآورد که حضرت موسی بن جعفر در آن خانه بود چون نشستند سندی لعین گفت نظر کنید
باحوال این مرد یعنی امام موسی آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانیده
ایم و او را در شدت و مشقت میداریم و در این باب سخن بسیار میگویند و ما او را در چنین منزل گشاده بر روی
فرشهای زیبا نشانیده ایم و خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد و برای این او را نگاه داشته است که چون برگردد
با او صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب کاری بر او تنگ نگرفته ایم و اینک حاضر
از وی بپرسید و گواه بشوید آن شیخ گفت در تمام آن مجلس همتم مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار
و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود
پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه بیان کرد در باب توسعه مکان و رعایت ظاهر چنان است که او
گفت ولیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد
و پس فردا از خانه رنج و عنا رحلت خواهم کرد بدار بقا و برفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن را
فرمود سندی بن شاهک بلرزه درآمد و مانند شاخی از شاخهای درخت بید بدن پلیدش بلرزید
پس حضرت از آن لعین سوال کرد که غلام مرا بنزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد
آن ملعون گفت یابن رسول الله مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد و فرمود
که ما اهل بیت مهر زنان ما و حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ماست و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از
دنیا مفارقت کرد شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد و روی مبارکش را گشود و مردمان را ندا کرد که این موسی
بن جعفر است که از دنیا رحلت کرده است بیائید او را مشاهده نمائید و مردم همه آمدند و بر روی مبارک آنحضرت
نظر میکردند و بروایت دیگر ندا میکردند که این است موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد
و بروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک بامر هارون لعین هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف
بغداد را حاضر کرد و بدن مبارک آنحضرت را گشود و گفت بیائید و نظر کنید موسی بن جعفر را و گواه شوید که اثر جراحتی

بر بدن او زیست و بمرگ خود از دنیا رفته است و آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میدارند غلط است ایشان همه بر حسد بر شریف ...

آنحضرت نظر کردند و بر پاهای آنحضرت اثر خاشاکی ظاهر کردند و محضری ساختند و همه بر آن محضر نامه باطل گواهی

نوشتند و بروایت عمر بن واقد آنحضرت سه روز قبل از وفات خود مسیب بن طاهر را که بر او موکل کرده بودند

طلبید و فرمود که ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب میخواهم بمدینه جد خود رسول خدا روم که فرزند خود علی

را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع خلافت و امامت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرد مسیب گفت

ای پسر رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود

که ای مسیب یقین تو ضعیف است و در قدرت حق و بزرگی ما شک کرده ای که خداوندی که درهای علوم اولین

و آخرین را بر روی ما گشوده است قادر است بر آنکه مرا از اینجا بمدینه ببرد و باز گرداند مسیب گفت

ای پسر رسول خدا دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت فرمود اللهم ثبته پس فرمود که در موقف

خدا را با آن اسمی که آصف بن برخیا یاد کرد و تخت بلقیس را از راه دو ماهه در یک چشم زدن نزد سلیمان

حاضر گردانید میخوانم تا آنکه طی کند در این ساعت میان زمین و پسرم علی در مدینه مسیب گفت که حضرت مشغول دعا

شد چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک

زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا گشت و زنجیرها را در پای خود افکند پس بسجده در افتادم و شکر کردم

خدا را بر آنکه بر قدرت و منزلت آنحضرت مرا عارف گردانید حضرت فرمود ای مسیب بعد از سه روز

دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر وحشت اثر شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده فرو ریختم حضرت فرمود گریه مکن

که بعد از من فرزندم علی امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن که تا پای و باقی و دست از متابعت

او بر ندار ... گمراه نمیشوی الحمدلله ... فرمود مرا طلبید و فرمود که چنانچه ترا خبر دادم امروز

بر جناح سفر آخرتم چون شربت ... خورم ... و بر ... ازرنیر ... نفع کند و اعضایم ورم کند

و چهره ام ... و ... مختلف بر آید ... که بامن سخنی نگوید

سخنی نگوئی و احدی را از وفات من اطلاع ندهی تا شب گوید من و عصا اور منتظر بودم حزین و غمگین
اندیشناک می بودم تا آنکه بعد از ساعتی از خواب طلبید و نوازش فرمود و گفت ای مسیب گمان میکنند ملعونان که ایشان خواهند کرد و
غسل و کفن مرا هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیا و اوصیا را نباید بجز نبی و وصی غسل
نمیتوانند داد و چون لحظه بر آمد نظر کردم جوانی را دیدم که نور سیادت و ولادت از جبین درخشان
و لایح بود و سیمای نجابت و امامت از چهره درخشان و تابان شبیه‌ترین مردمان بآنحضرت امام موسی علیه السلام و چون اراده کرد
خواستم که از آن امام عالیشان نام آن جوان را سوال کنم آنحضرت بانگ بر زد که نگفتم که با من سخن نگوئی و خاموش
گردیدم و چون لحظه بر آمد آن امام مسموم بشیر مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وصی و وداع کرده نفس مطمئنه اش بندای
ارجعی الی ربک اجابت نموده بعالم وصال ارتحال فرمود و حضرت امام رضا علیه السلام از نظر غایب شد و چون خبر
وفات آنحضرت بهارون الرشید لعین رسید سندی بن شاهک ملعون را تجهیز آنحضرت امر نمود و
خروش از شهر بغداد بر آمد اهالی و موالی و اعیانان حاضر شدند و صدای ناله و افغان بلند گردید و زمین و
آسمان بگریه و زاری در آمد در مفارقت آنحضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت بگریستند آنگاه سندی بن
شاهک با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گفت که چنانچه آن امام والا مقام خبر داده بود ایشان گمان
می بردند که غسل میدهند و ادراک دست جنبانیدن ایشان ببدن مطهرش نمیرسد و آن ملاعین را عقیده آن بود که ایشان
سرور را کفن و حنوط میکنند و بخدا سوگند که ایشان هیچگونه امری نسبت بان امام جناب واقع نشد بلکه
امام رضا علیه السلام متکفل این امور بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند و چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید
رو بمن آورد و فرمود ای مسیب باید که در امامت من شک نیاوری و دست از دامان متابعت من باز ندار
که من امام و مقتدای تو ام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود و آنگاه نعش امام مظلوم را در مقبره
قریش که الحال مرقد مطهر منور انحضرت است مدفون ساختند و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون
ولد انور بانجا سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را بر داشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس
موکلان بر سر کوی ندا میکردند که هر که خواهد بنظر در آورد کشته شده موسی بن جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون
قصری داشت در کنار شط و صدای غوغای مردم شنید و آن ندا را گوش کرد از قصر خود بزیر آمد و غلامان

خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک کرد و پای برهنه در جنازه آن حضرت
روان شد و حکم کرد که در پیش جنازه آن حضرت ندا کنند چنانچه جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین بفلک
نیلگون میرسید و چون نعش آن حضرت را بمقابر قریش آورد و بعطر خود آلوده و بنوع عطر و حنوطها و کفنی از آن حضرت داد و کفنی
که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را بر آن نوشته بودند بر آن
امام ناطق پوشانیدند و با عزت و اکرام تمام آن جناب را بمقابر قریش دفن کرد و قبر شریفش را چهار انگشت بلند گردانیدند
و قبه منوره را بنا کردند و چون خبر سلیمان بن جعفر بهارون رسید بحسب ظاهر برای دفع تشنیع مردم نامه باو نوشت
و او را تحسین کرد که پسندیدم آن اعمالی را که از روی شفقت کرده بودی و از تو خوشنود شدم که نگذاشتی تا تمام رساندند یکی از
خادمان امام موسی الرضا روایت کرده است که چون لشکر سیاه رویان ستمکاران امام معصوم را از مدینه طلبیدند بجانب
عراق بردند آن جناب امام رضا را امر کرد که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو برسد باید که در دهلیز خانه بسر برند
راوی گفت که هر شب رخت خواب آن جناب در دهلیز خانه میگستردم بعد از تعقیب نماز عشا و توابع آن فارغ میگردید
لمحه استراحت میفرمود و بقیه شب را در آنجا بعبادت مشغول میماند و چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد و چنین بود
پدر بزرگوارش در عراق چهار سال بر این سنت مواظبت نموده بود تا آنکه شبی فراش آن حضرت را گستردم و انتظار کشیدم
کردن ... از مسجد برگشت و بمنزل معهود باز آید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن آن حضرت خاطر
کنیزان ... اهل بیت آن حضرت ملول و مشوش گردیدند و وحشت عظیم در همه کنیزان ... و اهل بیت پدید آمد و چون صبح
طالع گشت دیدند آن حضرت رسید و برخاست و خادمان ... کردند و ... و بسوی ام احمد که بانوی خانه حضرت امام بود
شتافت و فرمود که ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم نما ام احمد چون این سخن را استماع نمود
آغاز شیون و زاری کرد و از شنیدن آن داهیه حسرت برآورد و گریبان صبر را چاک کرد و بشدت اضطراب
زورق طاقت بجز آنکه ... و فریاد برآورد و گفت والله که آن مولای من دار دنیا را وداع
گفت پس آن جناب ودیعت را داده از ... قرار ... و ... را گفتن ... و این
اشتر ... در مدینه ... داشت ... خبر ... بمدینه میرسد و میگویند که ایشان و اعلم امامت
دارند و ... خبر شنیدند ... با پدر بزرگوار ... میگشتند ... امامت ... سپرده

با چهار برادر و مبارک تسلیم آنحضرت نمود و گفت که روزی که بر آن دوستان نبوت و امامت مرور داد منتظر بود و این امانتها را نیکی
نگاه دار و به او تسلیم نما و فرمود که این را برای امام مطالبه کن و هر یک از فرزندان من به سعادت شهادت فایز گردید امام و آن
فرزند امام شاه تن و جان تشنه من خواهد بود و بر او گفت که بعد از چند روز خبر وفات آنحضرت در مدینه منتشر گردید
و چون معلوم کردم در همان شب واقع شده بود که امام رضا تا میدان از مدینه به بغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد
خود گردیده بود آنگاه امام رضا و امانتها علیه السلام بآنحضرت تسلیم نمودند و اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت
فرمودند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن یقطین واقدی روایت کرده است که چون سندی بن شاهک نعش آنحضرت را از بسیاری [illegible] میشنید
بود به روز و بر هر سری از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر و آنچه میشنید از اعتقاد و فور شیعیان در حق آنحضرت
و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بفرموده آنحضرت از ملک و پادشاهی خود ترسید و علاقه آنحضرت را بقتل تحقیق الفت رسانید
را در نوشتن قرار گرفت که آن امام عظیم را به زهر شهید کند پس طبقی رطب طلبید و قدری زهر کاری [illegible] طلبید
و بیست دانه از آن رطب [illegible] گذاشت و زهر در سوزن و رشته طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد
و یک دانه از آن رطبها را برگرفت و آن رشته را در میان آن دانه دوانید تا آنکه دانست که زهر در همه جای آن
دانه جا کرد پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت و طبق را بخادم خود داد و گفت ببر این طبق را
نزد موسی بن جعفر و بگو که این رطب تحفه از خلیفه است و او بود که [illegible] بخورد و اینها را به دست خود
برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول نمائی و اینها باید تا همه را بخوری و مگذار که دیگری از آن بخورد
چون خادم سندی رطب را بخدمت آنحضرت آورد و رسالت آن ملعون را به آنحضرت رسانید حضرت
خلال طلبید و خادم در برابر آنحضرت ایستاده بود حضرت مشغول رطب خوردن شد و با آن
خلال رطب برمیداشت و تناول میفرمود [illegible] سگی داشت [illegible] بسیار عزیز میداشت
و در زنجیرها از طلا مرصع در گردن او گذاشته بودند در آن وقت با آن زنجیر [illegible] از آنحضرت خود را از بندها

رها کرد و زنجیرهای خود را برداشت و نزد آن سگ انداخت سگ رطب را خورد و در همان ساعت خود را بر زمین زد و فریاد کرد
و پاره پاره شد و حضرت بقیه رطب را تناول نمود و خادم طبق را برداشت و نزد آن لعین برد هارون پرسید
که همه رطبها را خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردن او را بر چه حالت یافتی گفت تغیری در او ندیدم چون آن سگ
خبر مردن آن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد بر سر آن سگ آمد و دید پاره پاره گردیده و اثر زهر در آن ظاهر است
خادم را طلبید و شمشیر و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب به من راست نگوئی ترا به قتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید
آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد پس هارون لعین گفت ما را از موسی بهره جز آنکه رطب نفیس ما را خورد
و سگ ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و ابن شهرآشوب از کتاب انوار روایت کرده است که در ایامی که
امام موسی کاظم در حبس هارون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت به زندان فرستاد که شاید
حضرت بسوی او مایل شود و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای نقص آنحضرت بهانه بدست او آید و چون جاریه را بخدمت
حضرت آوردند حضرت فرمود که مرا به امثال اینها احتیاج نیست و اینها در نظر شما جلوه مینماید و نزد من قدری ندارد و چون خبر را
برای آن ملعون بردند در غضب شد و گفت بگوئید که ما در رضای تو حبس نکرده ایم و ما را با رغبت تو کاری نیست
جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه را نزد آن حضرت گذاشتند و آن ملعون از مجلس خود برخواست
خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را از برای او بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده افتاده و میگوید قدوس سبحانک
سبحانک هارون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبید اعضای او میلرزید و بسوی
آسمان نظر میکرد هارون گفت چه میشود ترا گفت حالتی عجیب مرا رو داده است چون نزد آن حضرت
رفتم پیوسته مشغول بود به نماز متوجه من نمیشد بعد از آنکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا بود و نزدیک او رفتم
و گفتم ای سید من آیا خدمتی داری که بجا آورم گفت ترا احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستادند که ترا خدمت کنم گفت پس
اینها چکاره اند و بجانبی اشاره نمود چون نظر کردم باغها و بوستانها دیدم که منتهای آن بنظرم نمی‌آمد
و با انواع ریاحین و فواکه و بستانها را جاری آراسته بودند و در آنها حوریان و غلمانان دیدم که دیبا پوشیده بودند
و تاجهای مکلل بانواع جواهر گرانبها بر سر داشتند و اصناف طعامها و شربتها و طشتها و ابریقها در کف
گرفته و در خدمت ایشان ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش گردیدم و بسجده افتادم و سر برنداشتم

نداشتم تا خادم تا خادم تو مرد بیرون تو او را بعضی گفت این سخن شنید و بسجده افتاد و بخواب رفته تا بیخ جاریه گفت
عجب است که این بهانه نیست آن حضرت سجود دیدم و برای آنکه مشغول که در دعا و نماز شد بسجده رفتم پس هارون یکی از خادمان
که این جاریه را محافظت نماید که این قصه را ذکر نکنند پس جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد و گفت سبب
نماز تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد و من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام را از کسی
دانستی برای او گفت آن کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوریانی که در آن بهشتها مشاهده کردم مرا اندکرد ندکرد و در نزد
عبد صالح و پیوسته مشغول عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد و این واقعه چند روز قبل از شهادت آن حضرت بود
و در بعضی کتب معتبره بنظر رسیده که هارون لعین در کثرت مملکت حشمت نقل از آن حضرت جرات اقدام بای امر شنیع
نمی‌نمود تا آنکه منوال چو که در نواحی ملک فرنگ بود نوشت که جمعی را به ارض بقتل رسید که خدا و رسول
خدا را نشناسند که برای امر عظیم ما بایشان استعانت بجوییم ایشان پنجاه نفر چنین بهم رسانیدند و برای او
فرستادند چون ایشان نیز در آن بعضی آمدند از ایشان پرسید که خدا و پیغمبر شناخت گفتند ما خدا و ما پیغمبر نمی‌شناسیم پس
ایشان را فرستاد بمحاذی که در آنجا حضرت بود و امر کرد ایشان را بقتل آن حضرت و آن لعین از روزنه نظر میکرد
که چه کو او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بر آن حضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند
و بدنهای ایشان بلرزید و بر قدم آن حضرت بسجده افتادند و میگریستند حضرت دست بر سر ایشان میکشید
و با ایشان بلغت ایشان سخن میگفت چون آن ملعون این حالت عجیب را مشاهده کرد ترسید گفت بر پا نمود و وزیر حاکم
گفت که روز ایشان را بیرون کن پس ایشان بیک جانب آن حضرت نگردیدند و از برای تعظیم آن حضرت از عقب راه
میرفتند تا از آنجا بیرون آمدند و پس و هارون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و روی بلاد خود رفتند با آنکه
چیزی از کسی طلبیدند و شیخ طوسی روایت کرده است که امام موسی داود بن رزین را بنزد یحیی برمکی فرستاد و گفت با یحیی بگو
که چه باعث شد ترا و را آنچه کردی و مرا از بلاد خود بیرون آوردی و میان من و عیال من جدائی افکندی چون
بنزد یحیی رفت و پیغام آن حضرت رسانید و قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر پیغام داد
که مرا بیرون کن و اگر نه نزد خدا شکایت ترا میکنم و نفرین تو از نور میکنند و آخر چنان شد که در میان زن و فرزندان دو
قبیله افغان او را درباره قبیح بدترین احوال کشته شد و سلسله ایشان بر هم افتادند و الحال شیخ طوسی و این شهر نوشت

روایت کرده‌اند از عبدالله قمی که چون هارون لعین امام موسی را محبوس کرد و بسیار غرایب معجزات از آن حضرت
مشاهده می‌نمود و هر چاره که در دفع آن حضرت می‌اندیشیدند فایده نمی‌بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت ابا علی نمی‌بینی
این عجایب که از این مرد مشاهده می‌کنیم و چه تدبیر داری در چاره امر او درمانده‌ایم آیا تدبیری به خاطرت نمی‌رسد
در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چاره که به خاطر من رسیده آن است که بر او منت گذاری
و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هارون گفت برو نزد او و زنجیر
از پای او بردار و سلام مرا به او برسان و بگو که پسر عمت می‌گوید که در باب تو سوگندی یاد کرده‌ام که ترا رها
نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده‌ای نسبت به من و از من طلب عفو نمایی و ترا امری نیست در اقرار کردن و سؤال نمودن عافیت
و اینک یحیی نیز حاضر است که محل اعتماد تو و وزیر حضرت من است او را فرستادم که نزد او اقرار کنی به خوبی و طلب
عفو از من نمایی پس یحیی گفت آنچه گفت ... و هر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام آن ملعون را
به آن امام مبین رسانید حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیاید
بر جنازه من نماز کنی و بدانکه چون این لعین برفت و بسوی عراق برگردد از نزد او اولاد تو منحرف خواهند شد
و سلسله شما را بر خواهند انداخت تو بر خود ایمن مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا به هارون برسان و بگو که
روز جمعه خبر من به تو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم و او میان من و تو حکم کند معلوم
خواهد شد که کیست ظالم و کیست مظلوم و کیست گناهکار و کیست بی‌گناه والسلام پس یحیی گریان از خدمت آن امام
بیرون رفت و پیغام‌ها را به هارون ادا کرد و قصه‌ها را الفاظ ... آن ملعون گفت که اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند
حال ما خوب است و چون روز جمعه شد آن حضرت بسوی ریاض اقدس ... و هارون به جانب مداین
رفته بود و کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که امام موسی در حبس هارون بود عریضه
به خدمت آن حضرت نوشتم و از احوال آن حضرت سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه رسید و
مسائلی نوشته بود و در ... نامه بعد از حمد و ثنای جناب ... و بیان حقایق معارف ربانی ... فرموده بود
که آنچه در نامه نوشته بودی ... سؤال کرده بودی که در بیان آنها تقیه می‌کردم و کتمان آنها بر من روا می‌بود چون در این
وقت دانستم که سلطنت جباران از من منقضی شده است و از تخت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم

داخل مشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیا و ریکه هر که وفا نکرد به عهد
با ما خود دکه برای محبت او مخالفت پروردگار خود اختیار کرده اند لهذا جواب نامه ترا بیان میکنم که تشنه عان
ما در روز جزا حضرت چیز ان نباشند پس از خدا بترس و انچه نوشته ام با ایشان بگو و سبب فتنه و بلای خونخواران خود مشو
مپرس که اول چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که هرگز سخن ترا قبول نمیکنم و ترا خبر میدهیم بآنکه در زمان خود از دنیا مفارقت
نمایم او فرح نخواهم یافت بانکه در راه حق صرف کرده ام شتاب و نادم باشم بانکه در جریان تب فضالت حق تعالی یاری نکردم پس محمد
تو معروه الوثقی و لایت و رسالت و اقرار کن به امامت هر امامی بعد از امام دیگر و بهر وصی دیگر و بیان آن در مقام تسلیم و
انقیاد باش و مکن انکار و اکرر آنچه تو ذکر کردی مقاله طولانی است بهمین اکتفا کردیم و در کتاب عیون المعجزات
روایت کرده است از کتاب ومای ... که چون شنیدی یا رشید یعنی رطب زهرآلود برای
آن امام مظلوم فرستاد و خود آنکه بنزد آنحضرت که به بنشیند تناول کرده است یا نه وقتی رسید که آنحضرت ده
دانه از آن خرمای زهرآلود تناول کرده بود گفت دیگر تناول میکنی تا حضرت فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو حاصل
گشت و بر بیمار شده احتیاجی نیست پس پیش از وفات آنحضرت قضات و عدول را حاضر کرد و حضرت را بنزد ایشان
آورد و گفت مردم میگویند که موسی ابن جعفر در زحمتی و رنجی است شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزاری
و علتی ندارد و کاری برای او تمام نکرده ام حضرت فرمود که ای جماعت گواه شوید که سه روز است که نه دانه زهر
داده اند و بظاهر صحیح میباشم ولیکن زهر در اندرون من کار کرده است و در آخر امروز سرخ خواهم شد سرخی شدیدی و فردا
زرد خواهم شد زردی شدیدی و در روز سیم زنگم سفیدی غالب خواهد بود و بجانب رحمت حق تعالی واصل خواهم شد چون
روز سیوم شد روح مقدسش در بهشت اعلی بپیغمبران و صدیقان و شهیدان ملحق گردید و منقبتهای امام الائمه
... و مفید بریاض جنان ... و در ... مسندهای معتبر روایت
کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از امام رضا پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند حضرت فرمود که بلی
گفت امام موسی در وقتیکه یحیی برمکی رطب و ریحان زهرآلود برای آنحضرت فرستاد آیا دانست که آنها را زهرآلوده اند
گفت بلی ابراهیم گفت که دانسته حضرت از آن تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد حضرت فرمود که پیش از آنکه
بخورد میدانست برآنکه ... خود را در ... کند و در وقت خوردن از خاطر او محو شد که ... حق تعالی بر او جاری گردد
تنه

و شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله طاوس از امام رضا پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود بلی او را زهر داد
در سی رطب گفت آیا نمیدانست آنحضرت که آن رطبها را زهرآلوده اند حضرت فرمود که در آنوقت محدثی که او را از
جانب خدا حدیث میکرد غایب شد و غایب شد راوی گفت که محدث کیست حضرت فرمود که ملکی است بزرگتر
از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول صلعم می بود و با هر یک از ائمه میباشد [illegible] که این حدیث صحیح وارد شده
و از اکثر اخبار بر معلوم میشود که در هنگام شهادت [illegible] و نیز میدانسته اند و میتوانسته اند بود و کراین اخبار موافق مخالف
اکثر خلق وارد شده و کمی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین مذکور شد که تکالیف ایشان با
تکالیف ما بسیار فرق دارد [illegible] و در خصوص این مقام میتوان گفت که آنحضرت را بخوردن آن رطب در وقتی
قایل میکردند و کرد از دست ایشان رها نتوانست شد [illegible] آنحضرت بزور یا بجبر بلایا [illegible] و آنحضرت میدانست
که اگر بر آن نخورد بر وشمشیر برایشان حضرت را شهید خواهند کرد پس میتوانند بود که وجهی از اسباب اختیار
فرموده باشند در بعضی از امور [illegible] و مجملا تصدیق بنمودن که آنچه از ایشان ظاهر شده علی التحقیق و صواب بوده
و حق است فصل سوم در بیان بعضی از معجزاتی که در زمان آنحضرت بر دوستان و شیعیان واقع شده
است بابویه بسند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است که میان من
و حمید بن قحطبه معامله بود در سالی بسوی او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در حال بر من طلبید پیش از آنکه
جامه های سفر را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود در وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته
که نهری در میان آن جاری است چون سلام کردم و نشستم آفتابه و طشتی برای او آوردند و دستهای خود را شست و مرا
نیز امر کرد که دستهای خود را بشستم و خوان طعام او را حاضر کردند و از خاطرم محو شده که ماه مبارک رمضان است
و من روزه ام و چون دست دراز کردم بطعام [illegible] و دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضان است
و بیمار نیستم و علتی ندارم و بدنم صحیح است [illegible] آن ملعون گفت من نیز علتی ندارم
و بدنم صحیح است چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود گفت سببش آن بود که در وقتی
که هارون در طوس بود [illegible] در میان شب مرا طلبید چون نزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیر
برهنه در پیش او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت [illegible] اطاعت تو امیر المؤمنین چگونه است

بجان و مال ترا اطاعت میکنم و فرمان بردارم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد و چون برگشتم باز پیک
او آمد و مرا طلبید و من بنزد او رسیدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل مرا دارد و چون مرا دید از
روی تبسم سر بلند کرد و گفت اکنون ترا طلبیدم که مطلب از آمدن تو بچه باشد و داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم
فرمان بردارم ترا در جان و مال و زن و فرزند پس تبسم کرد و باز مرا رخصت داد همین که داخل خانه خود شدم باز
دیگر رسول او آمد و مرا طلبید و چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت
میکنم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود و چون این را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و هر چه
این خادم ترا امر کند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آن خانه قفل کرده بودند
قفل را گشود و مرا بخانه درآورد و چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف صحن بود
که در هر یک از آنها قفلها بود پس یکی از آنها را گشود و در آن خانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که
گیسوها و کاکلها داشتند و همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه بودند پس آن خادم گفت که خلیفه
امر کرده است ترا که اینها را گردن بزنی پس یکیک را بیرون می آورد و من در کنار آن چاه ایشانرا گردن میزدم تا آنکه
همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشانرا در آن چاه انداخت و در حجره دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر
از فرزندان علی و فاطمه مقید بودند گفت خلیفه ترا امر کرده است که اینها را نیز گردن بزنی و یکیک را بیرون می آورد
و من گردن میزدم و سر و بدن این سادات مظلوم را در آن چاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سوم را
گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و گیسوها و کاکلها که علامت سیادت است
داشتند گفت خلیفه ترا امر کرده است که اینها را نیز بقتل آوری و یکیک ایشانرا بقتل آوردم تا آنکه نوزده نفر از ایشانرا
بقتل رسانیدم چون بیستم را آورد مرد پیری بود گفت دست بریده باد ای ملعون میشوم چه عذر خواهی گفت در روز
جزا نزد جد ما رسول خدا چون در روز قیامت حاضر شوی و بنگرد که برای چه شصت نفر از فرزندان مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را
شنیدم بر خود لرزیدم پس خادم بنزد من آمد و بانگ زد بر من که او را بقتل آور پس او را نیز گردن زدم و در آن چاه انداخت
پس هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد و یقین
میدانم که همیشه جای من در جهنم خواهد بود باب [illegible] در بیان تواریخ و احوال زبده الاصفیاء و امام الاتقیاء و پناه غربا و شهید دیار بلا

[illegible] امام هشتم حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و القاب آنحضرت
اسم شریفش علی بود و کنیت ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضاست و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة العین
المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند معتبر از بزنطی روایت کرده است که بخدمت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی
از مخالفان شما گمان میکنند که پدر بزرگوار شما را مامون ملقب برضا گردانید در وقتیکه آنحضرت را برای ولایت
عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را برضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده
خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه در زمین از و خشنود شدند و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران گذشته
تو پسندیده خدا و رسول خدا و ائمه نبودند گفت بلی گفتم پس چرا پدر ترا از میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص
گردانیدند برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از و راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از و خشنود
بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی از و مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باسم مخصوص گردانیدند
و ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا
می نامید و میفرمود که بخوانید فرزندم رضا را گفتم بفرزندم رضا و گفت رضا و چون با آنحضرت خطاب میکرد ابوالحسن می نامید
پدر آنحضرت موسی بن جعفر بود و مادر آنحضرت ام ولد بود که تکتم و نجمه نام داشت و سکن و سمانه و ام البنین می نامیدند و بعضی
خیزران و صقر و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی ع که از
جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی گردانید و این جاریه عاقله و بهترین زنان بود در عقل
و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم می نمود و از روزی که او را خرید هرگز نزد او ننشست برای تعظیم
و اجلال او پس حمیده روزی با امام موسی گفت که ای فرزند گرامی تکتم جاریه است که من بهتر از و ندیده ام در زیرکی و محاسن
اخلاق و میدانم که هر نسلی که از و بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو بخشیدم و از تو التماس میکنم که رعایت
و حرمت او بکنی چون امام رضا از و بوجود آمد او را طاهره مسمی گردانیدند و امام رضا شیر بسیار میخورد و فربه بود طاهره گفت
که مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کم میشود گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیر من
کم نیست ولیکن نوافل و اورادی که میخواندم ترک کرده ام و بآنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است و بآنها
مشغول نمیتوانم گردید که اوراد خود را ترک نمایم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر امام علی رضا را

رضا را خرید شبی حضرت رسول را در خواب دید که آن حضرت با او فرمود که ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که
از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآن حضرت بخشید و او باکره بود
و ابن بابویه بسند معتبر از هشام روایت کرده است که روزی امام موسی از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده
فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلی آمده است بیا برویم بنزد او پس آن حضرت سوار شد و من در خدمت
آن حضرت سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از آنجا آمده است و کنیزان و غلامان بسیار را آورده آن
حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن و نه کنیز نشان داد و آن حضرت هر یک را میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر
بیاور گفت دیگر کنیز ندارم حضرت فرمود که داری بیاور و مرد ابا کرد حضرت مراجعت نمود و روز دیگر مرا بنزد
او فرستاد چون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم قیمت بسیار برای او گفت گفتم بآن قیمت خریدم گفت بتو فروختم ولیکن مرا
خبر ده که آن مرد که دیروز با تو همراه بود کی بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام طایفه بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم
گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را
از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز مانند تو کسی باشد و می باید که این کنیز نزد
بهترین اهل زمین باشد و چون بتصرف او در آید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود آید که اهل مشرق و مغرب زمین
او را مطیع گردند پس بعد از آن اندک وقتی امام رضا از او بوجود آمد و ابن بابویه بسند معتبر از نجمه مادر آن امام روایت کرده است
که چون حامله شدم بآن فرزند بزرگوار خود هیچ وجه از حمل بر خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح
و تهلیل و تحمید حق تعالی از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدا نمی شنیدم و چون
آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و دست مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و
لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نفهمیدم و در آن ساعت امام موسی نزد من آمد و فرمود که گوارا
باد تو را ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفیدی پیچیدم و بآن حضرت دادم حضرت در گوش
راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت گفت و آب فرات را طلبید و کامش را بآن آب برداشت
پس بمن داد و فرمود که بگیر این را که این بقیه خداست و در زمین حجت خداست بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد
روایت کرده است که گفت از امام موسی شنیدم در روزی که امام رضا متولد شد میفرمود که فرزندم ختنه کرده و پاکیزه

متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد می‌شوند و لیکن با بعضی در بعضی خبرها است که ... ایشان ... و در تاریخ ولادت آنحضرت
خلاف است که آنحضرت در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سال صد و پنجاه و سه و بعضی ذکر کرده است یازدهم
ماه ذی‌الحجه صد و پنجاه و بعضی گفته‌اند و شیخ طوسی روز جمعه یازدهم ماه ... و المصباح از ... مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایت
معتبره که از آن حضرت منقول است شده ماشاء الله لا قوة الا بالله و بروایت دیگر حسبی الله ... و در بیان ... 
آنحضرت و پدران بزرگوار آنحضرت ... ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان گفت
که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که شبی در خواب دیدم که رسول خدا می‌فرمود که در وقتی
مدفون سازند در زمین شما پاره‌ای از تن مرا ... شما امانت مرا ... و در زمین شما ستاره ...
حضرت فرمود که منم آنکه مدفون می‌شوم در زمین شما و پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک
امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران
شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم البته نجات می‌یابد هر چند گناهان جن
و انس بوده باشد و بسند معتبر منقول است از ابراهیم ... که حضرت رسول فرمود که هر که در خواب
ببیند مرا او دیده است زیرا که شیطان متمثل نمی‌تواند شد بصورت من و بصورت احدی از اوصیای
من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان و بدرستی که خواب راست یکی از هفتاد
جزو ... پیغمبری است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که گفت ... که هیچیک
از اهل بیت نیست مگر آنکه کشته می‌شود و شهید میگردد گفتند یا ابن رسول الله که ترا شهید میکند
فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و دور از دیار در زمین غربت
مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید
و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره
ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد و ابن بابویه بسند معتبر از ... 
روایت کرده است که چون مأمون ... علمای ... و فقهای ... را جمع کرد که ... امام ... مباحثه کنند
و آنحضرت بر همه غالب آمد و همگی اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مأمون بیرون رفت ...

و بجانب خود معاودت نمود و من در خدمت آنحضرت رفتیم و گفتم فرزند رسول خدا میگویم که مامون ترا مطلع شما گردانیده و در اکرام
شما مبالغه مینماید حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از او می بینی که مرا اکرام مینماید بزودی مرا زهر
اصغا مینماید زیرا که در این روزها مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار
خود بمن رسیده است و تا من زنده ام این را بکسی ذکر مکن و ایضا از جعفر بن محمد روایت کرده است که گفت در راه
خراسان بخدمت آن امام مومنان رسیدم فرمود که ما در این راهی که میرویم بر نخواهیم گشت و در شهر طوس در پهلوی
هارون مدفون خواهم شد و فرزندم محمد تقی بعد از من در بغداد پهلوی پدرم موسی مدفون خواهد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مومنی که او را زیارت
کند البته بهشت او را واجب شود و بدن او بر آتش جهنم حرام گردد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق
فرمود که از پسرم موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المومنین باشد او را بسوی خراسان میبرند و در آنجا
بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند پس هر که او را زیارت نماید و حق او عارف باشد حق تعالی ثواب عطا کند
باو مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا اموال و جانهای خود را بذل کردند و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر روایت کرده است
که آنحضرت گفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد
و نام پدرش موافق نام حضرت موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد
اگر چه بعدد ستاره های آسمان و قطره های باران و برگ درختان باشد ... و در بیان کیفیت شهادت
آنحضرت است از روایات معتبره چنان ظاهر میشود که چون مامون ملعون که از خلفای عباسیه ... بنی عباس بود در مجالس
در اطراف عالم نافذ گردید ایالت و ولایت عراق عرب به حسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلاد مرو اقامت
نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته جمعی از سادات طمع خلافت را بخود
بر او استبداد چون این اخبار در مرو بسمع آن لعین رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود
مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای آن ملعون بر این قرار گرفت که امام رضا را از مدینه طلب نماید و او را
ولی عهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات بتقدیم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء
بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بسوی مدینه فرستاد که آنحضرت را بسوی خراسان ترغیب نماید و چون آن

بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول افتتاح بیمار بود و چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید ناچار آنحضرت
سفر محنت را اختیار نمود و ابن بابویه بسند حسن از وشا روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود که چون خواستند
که مرا از مدینه بیرون برند عیال برای ایشان احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم که من از این سفر
معاودت نخواهم نمود اکنون تعزیت مرا قائم نمایند و بر من زاری کنند و در حسرت از مدینه خود ... پس برکت
از اهل بیت خود را وداع نمود و از جمیع مرز منتقال طلا برای ایشان قسمت کردم و از بسند معتبر دیگر از محول سجستانی
روایت کرده اند که چون امام ... حضرت که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و قبر منور جد مقدس سید انام
آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت سید المرسلین بارید و صدای گریه و زاری
آنحضرت بلند شد و چون روانه شد از مفارقت آن روضه مقدسه بیتاب گردید و باز معاودت و رسم
وداع را تجدید فرمود و چندین مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و هر مرتبه که بیقراری و ناله و
بیقراری آنحضرت می افزود و چون مایوس شد از قبر مطهر حضرت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم
و برای آن سفر تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود که اینست مکو ای مرا در سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم
و در غربت شهید خواهم شد و در جوار بدترین خلق خدا هارون الرشید مدفون خواهم شد و در خدمت آنحضرت
من بودم تا آنچه فرمود واقع شد و در کشف الغمه و در غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که
حضرت امام رضا بحج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمد تقی با او بحج رفت و چون امام رضا طواف وداع میکرد
امام محمد تقی در دوش موفق غلام آنحضرت بود و او را طواف میفرمود و چون بحجر اسمعیل رسید بزیر آمد و نشست و آثار
اندوه از روی منورش ظاهر شد و متفکر و مغموم شد و بسیار طول داد و موفق گفت برخیز فدای تو گردم حضرت فرمود
که از اینجا مفارقت نکنم تا وقتیکه خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا آمد و احوال فرزند سعادتمند را عرض
کرد حضرت برخاست و بنزد نور دیده خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من و نونهال حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار
چگونه برخیزم و حال آنکه از خانه کعبه را وداع کردی که دیگر بسوی آن بر نخواهی گشت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار
خود برخاست و روانه شد و توجه آنحضرت بجانب خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آن وقت
موافق مشهور از عمر شریف امام محمد تقی هفت سال گذشته بود و چون متوجه آن سفر گردید و در هر منزل معجزات و

معجزات و کرامات بسیار از آن حضرت امر ظاهر شد و بسیاری از آثار از آنجا تا حال موجود است و ابو الصلت
نیز روایت کرده است که چون آن امام مظلوم به سناباد طوس رسید داخل قبه‌ای شد که قبر هارون در آنجا بود و در
پیش قبر او خطی کشید و فرمود که اینجا تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را
محل تردد شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هرکه از ایشان مرا در این مکان زیارت کند
یا بر من سلام کند البته حق تعالی رحمت و مغفرت خود را بشفاعت ما اهل بیت بر او واجب گرداند پس رو به قبله
و چند رکعت نماز بجای آورد و دعای بسیار خواندند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسیار طول داد و پانصد تسبیح
در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون حضرت وارد مرو شد و مامون را ملاقات
کرد آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضل و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم
و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی فخر میکنم و به زهد در دنیا امید نجات از شر دنیا دارم
و به پرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم به فایز گردیدن به نعیم نامتناهی و به تواضع در دنیا امید دارم رفعت نزد
حق تعالی بسیار مامون گفت که اراده کرده‌ام که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را به تو گذارم و با تو بیعت
کنم حضرت فرمود که اگر خلافت خدا برای تو قرار داده است ترا اختیار آن نیست که بدیگری حق تفویض نمائی مامون گفت یا ابن
رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود که به اختیار هرگز قبول نخواهم کرد و تا مدت دو ماه این سخن
در میان بود و چندانکه او مبالغه میکرد حضرت مضایقه میفرمود و چون حضرت عزم او را دید دانست امتناع سود ندارد و چون
آن ملعون از قبول خلافت حضرت مایوس گردید گفت اگر خلافت قبول نمیکنی ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من
خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده‌اند از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت
و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و زمین این ستم گریان شد و گفت یا ابن رسول الله کی میتواند
ترا بقتل رساند و که یارای آن هست که تا من زنده‌ام بدی نسبت به تو تواند اندیشه نماید حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت
که مرا که شهید خواهد کرد مامون گفت یا ابن رسول الله غرض تو از این آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم
بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود که بخدا سوگند که من از روزی که پروردگارم مرا خلق کرده است تا حال دروغ
نگفته‌ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده‌ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست

که مردم بگویند که علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد بطمع خلافت
ولایت عهد را قبول کرد مأمون در غضب شد و گفت همیشه سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت
من ایمن شده‌ای بخدا سوگند که اگر ولایت عهد را قبول نکنی گردنت را میزنم حضرت فرمود که حق تعالی نهی فرموده است
که من خود را بهلاکت افکنم اگر کار چنین است هر چه میخواهی بکن من قبول میکنم بشرط آنکه هیچ امر و نهی نکنم و احدی را عزل ننمایم
آن ملعون باین شرطها از آن حضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا تو میدانی
که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی دو بنده و پیغمبر
خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت عهد را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست
مگر عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم
بدرستیکه نیکو مولائی تو و نیکو یاوری پس با حزن و گریان ولایت عهد را قبول کرد و مأمون در روز دیگر مجلس عظیم
ترتیب داد و کرسی از برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را
جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با آن حضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوایز
بسیار بمردم بخشیدند و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانیدند و خطبا و شعرا را امر کرد که قصاید بخوانند
در شأن آن حضرت گفتند و دعبل نیز جوایز بسیار داد و در روی منابر و روی درهم و دینار نیز و دراهم را بنام
نامی و لقب گرامی آن حضرت مزین گردانیدند و دختر خود ام حبیبه را با آن حضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را
با امام محمد تقی علیه السلام نامزد فرمود و مردم را امر کرد که لباس سیاه که عادت بنی عباس بود ترک کنند و جامه‌های
سبز بپوشند و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود و چون دید که مردم از انوار علم و کمال و آثار رفعت
و جلال آن برگزیده پاک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آن حضرت در دلهای ایشان جا میکند نایره حسد
در کانون سینه پرکینه‌اش مشتعل گردید و در مقام تدبیر دفع آن حضرت در آمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است
که گفت از ابوالصلت پرسیدم که مأمون برای چه آن حضرت را گرامی میداشت با آنکه فضیلت و بزرگواری او را میدانست و
امید ولایت و ولایت عهد باو تفویض نمود برای آنکه مردم او را راغب بدنیا دانند تا رغبت مردم بدنیا و محبت
او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علما را جمع کرد که با او مباحثه نمایند

و صابیان و براهمه و ملحدان و بربان و مقلدین جمیع فرق مسلمانان را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند که شاید بر او غالب گردند
و در اعتقاد مردم نسبت با آنحضرت فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و او و همه ایشان مغلوب
آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند و حضرت نیز مکرر اظهار فرمود که خلافت حق ماست و ما از
همه کس بآن سزاوارتریم و بدگویان این سخن را بآن ملعون میرسانیدند و باعث زیادتی خشم و حسد بر او غالب شد و آنحضرت
با او مدارا میکرد و مداهنه در حق او نمی‌نمود و در اکثر احوال سخنان درشت بر او ... و موجب مزید حسد و کینه
او میگردید تا آنکه باین سببها بقتل آن بزرگوار راضی شد و بزهر قهر آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه
بن اعین روایت کرده است که روزی بطلب ملاقات امام رضا بدر خانه مامون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی
را که از جمله مقربان مامون و موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من از ثقات
مامونم و محل اعتماد آن ملعونم گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند
بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بر او داخل شدیم دیدم که آن سیاه دل از کثرت شمعها که افروخته بود
مجلس خود را مثل روز روشن ساخته بود و شمشیرهای برهنه برابر او بود و در پیش خود گذاشته بود و پس هر یک از ما را بتنهائی
طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و بهر یک شمشیری برهنه بدست داد و گفت
بروید بسوی حجره امام رضا و در هر حالتی که او را بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه در بیداری
و خواه در خواب و این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید
و اجزای او را با بساطش بپیچید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آلایش خون پاک کنید و نزد من آئید و اگر
گفته مرا عمل نمائید این زر را با ... تا ... هر یک را ده بدره میدهم با ضیاع نیکو و تا زنده باشم از مقربان من
باشید صبیح گفت شمشیرها را از او گرفتیم و متوجه حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی مبارک
خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و سخنی تکلم میکرد که ما نمی‌فهمیدیم و من ... و شمشیر خود را در پیش
نهادم و ترسان بسوی او نظر میکردم و آن غلامان همه بجانب آن امام مظلوم شتافتند و شمشیرهای خود را
بر جسد مطهر او فرود آوردند و آنحضرت زرهی و جامه پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیرها باشد پس آن امام مظلوم را
در بساطش پیچیدند و بسوی مامون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل
آوردیم ... عجیبت

چون صبح شد مأمون سر خود برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بر رسم ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد
و در مجلس خود نشست و بنیاد تعزیت آنحضرت قیام نمود بعد از ساعتی سر برهنه و پا برهنه متوجه حجره آنجناب گردید
که بتجهیز آنحضرت اشتغال نماید صبیح گفت که چون نزدیک حجره رسید آواز نرمی از حجره استماع نموده بترسید و گفت
ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده گفت چون بحجره رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته و بعبادت
رب الارباب مشغول است چون مأمون را از زنده بودن آنحضرت خبر دادم مضطرب شد و اعضای مرتعشش بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما
باد که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو آن سرور را میشناسی نزدیک محراب برو و حقیقت را نیکوتر
معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک آنحضرت علیه رسیدم آن امام معصوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای
من و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را خواند یریدون لیطفؤا
نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را
بدهنهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون نزدیک مأمون آمدم از بسیاری
خوف صورتش مانند شب تار تیره گردیده بود گفتم دیدم که در حجره خود نشسته مشغول عبادت است و اثر زخمی
بر بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که امر را عیان کرد که نصیحت نفرمود امام رضا حاضر گشته اند بگوئید که مگر
غشی عارض شده بود و بحمد الله که زایل شده و بصحت مبدل گردیده هرثمه گفت که چون این خبر را از صبیح استماع نمودم
شکر حق تعالی ادا کردم و بخدمت امام رفتم آنحضرت فرمود که ای هرثمه زنهار که این راز را هیچ چیز را اظهار منما تا اوقات
موعود بسر رسد که کیفیت شهادت آنجناب گویم رسول خدا روایت ابوالصلت هروی است که گفت روزی در خدمت
امام رضا ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هارون الرشید شو و از چهار جانب قبرش از هر جانبی کف خاکی بیاور
چون آوردم آن خاک را که از پشت سر هارون ملعون برداشته بودم بو کرد و بینداخت و فرمود که مأمون ملعون خواهد خواست
که قبر پدر خود را قبله قبر من کند و در زمین مکان مدفون شود سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند
و خواهند که آن را حرکت دهند یا ذره از آنجا جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالای سر و پایین بار دیگر استشمام نمود
و چنین فرمود و چون طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را
که هفت درجه عمیق فرو برند و لحد درست سازند و ضریح درست نسازند که حق تعالی چندان که خواهد فراخ سازد

سازند و با غیر از با عجب تماشاهاء بهشت گردانند آنگاه از جانب سر قبر رطوبتی ظاهر شود پس آن دعائیکه ترا تعلیم نموده ام
تکلم کنی تا بقدرت خدا آن آب جاری گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهی چند ریزه در زمین آب ظاهر شود
و چون ماهیان پدید آیند این نان را که نزد تو سپاردم ریزه کن برای ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود
و آن ماهیان ریزه را برچیند و در پنهان رود پس آب که ظاهر شده دعائیکه ترا تعلیم نمایم بخوانی تا آن آب بزمین فرو
رود و قبر خشک گردد و این اعمال را که گفتم در حضور مأمون بجا آوری و فرمود که فردا در مجلس این کافر فاجر احضار خواهم شد
اگر از خانه آن لعین سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابوالصلت گفت چون روز
دیگر امام رضا نماز بامداد ادا نمود جامه های خود را پوشیدند و در محراب نشست و منتظر بود تا غلامان مأمون
بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشیده و ردای مبارک بر دوش افکندند و بمجلس آن لعین در آمد و من در خدمت
آنحضرت بودم و در آن وقت طبقی چند از الوان میوه ها نزد او نهاده بودند و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را برشته
در بعضی از دانه های آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از دانه ها که بی زهر بود هم بودند از برای رفع تهمت
خود را نیز میخورد و چون نظرش بر آنحضرت افتاد دشنام ازجا برخواست و دست در گردن مبارکش
انداخت و میان دو دیده قرة العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهر بود دقیقه فرو نگذاشت
و آن خوشه را بدست آنحضرت بنهاد و آن خوشه انگور را بوسه داد و گفت یا ابن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده ام
آنحضرت فرمود که بهتر از خوشه انگور بهشت و ... ملعون بسیار اصرار کرد که البته تناول میباید نمود مگر مرا متهم میسازی
و با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمائی این چه تحاشی است و آن خوشه انگور را گرفته و دانه چند از آن خورد
و باز بدست آنحضرت داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم ... سه دانه از آن انگور زهر آلود تناول نمود و حالش
دیگر گون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متوجه رفتن شد و از آن مجلس برخواست مأمون لعین گفت یا ابن عم
بکجا میروی فرمود بانجا که مرا فرستادی و آنحضرت غمگین و ملول و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد
ابوالصلت گفت حسب الفرموده آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید فرمود که در سرا را ببند
و رنجور و نالان بر فراش خوابی تکیه فرمود چون امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را بستم و در میان خانه محزون و غمگین ایستادم
ناگاه جوانی خوبروی مشکین موئی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین او ظاهر بود

ظاهر شد و شبیه‌ترین مردمان بود بحضرت امام رضا پس نزدیک رفتم و سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی
که چون درها را محکم بسته بودم فرمود که آن کسی که مرا از مدینه بیک لحظه بشهر طوس آورد از درهای بسته مرا
داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت منم محمد بن علی آمده‌ام که پدر غریب
مظلوم و والد معصوم مسموم خود را ببینم آنگاه در حجره که امام رضا آنجا بود درآمد و چون چشم آن امام
مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد در میان حقوق حجت و معصومیت و در یوم مقتل کم شد خود را در بر کشید و در آغوش
کشید و دست در گردن او درآورد و او را بر سینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند
معصوم را در فراش خود ... کرد و بوسه بر روی او میداد و با وی از اسرار ملک و ملکوت
و خزائن علوم حی لاهوت رازی چند گفت که ما نفهمیدیم و ابواب علوم اولین و آخرین را او ودایع
حضرت سید المرسلین را به او تسلیم کرد آنگاه بر لبهای امام رضا کفی دیدم سفیدتر از برف امام محمد
تقی آنرا بمکید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود کرد و چیزی مانند عصفوری بیرون آورد و فرو برد
و آن طایر قدسی بال از تجال تعلقات جسمانیه از دامن مطهر خود افشاند بجانب ریاض قدس پرواز نمود
پس امام محمد تقی فرمود که ای ابوالصلت باندرون خانه رو و آب و تخته بیاور گفتم پاینده باد در خانه آب و تخته
نیست فرمود که آنچه میگویم چنان کن که ترا با اینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر
یافتم و بحضور بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که آن جناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست
که مرا اعانت نماید ملائکه مقربین مرا یاری مینمایند بتو احتیاج ندارم و چون از غسل فارغ گردید فرمود
که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر آن گذاشته‌اند و هرگز آنها را در آن خانه
ندیده بودم برداشتم و بخدمت آنحضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر وی حنوط
پاشید و با ملائکه کروبیان و ارواح انبیا و مرسلان بر آن فرزند خیر المرسلین نماز گزارد
آنگاه فرمود که تابوت را بیاور گفتم بروم نجار بیاورم تا تابوت بسازد فرمود که در خانه
بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آن خانه ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی برای
آنحضرت ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد هنوز از نماز فارغ نشده بود

شده بود دیگر تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جدا گشت و سقف خانه شکافته شد و تابوت بآسمان مرتفع گردید و از نظر
غایب شد و چون از نماز فارغ گردید گفتم یا بن رسول الله اگر مأمون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم
حضرت فرمود که خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد نمود ای ابا الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی
او در مغرب وفات یابد البته خدای سبحانه تعالی ابدان و ارواح متفرقه ایشان را در اعلی علیین با یکدیگر
جمع نماید آنحضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت الهی فرود آمد و
آنحضرت پدر رفیع القدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش مجدد خوابانید که گویا او را غسل نداده اند
پس فرمود که برو و در بگشا تا مأمون داخل شود چون در خانه را باز کردم مأمون را دیدم که غلامان آنجناب بر
در خانه ایستاده بود پس آن ملعون داخل شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و تبکی آغاز نمود و گریبان خود را چاک
زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور مصیبت خود را بر من وارد آوردی و ساعتی بر
سر نعش آنحضرت نشست و گفت شروع کنید بتجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر
کردند آنچه آن سرور اولیا فرموده بود بظهور آمد چون در پس سر هارون خواستند که قبر حضرت آن سرور را حفر نمایند زمین
انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس گفت تو اقرار بامامت آنحضرت میکنی گفت بلی فرمود گفت امام میباید در حیات و ممات
بر همه کس بالا و مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند مأمون
گفت پیوسته امام رضا در حال حیات عجایب معجزات بما مینمود و بعد از وفات نیز غرایب کرامات
خود را بر ما ظاهر گردانید و چون ماهی بزرگ ماهیان خرد را جمیعاً از روی زمین برچید مأمون گفت ای ابا صلت آنحضرت
در ضمن این کرامات ترا بچه خبر داده بود گفت شنیدم که گفت آنجناب اشاره فرموده است بآنکه مثل ملک
و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است که با آن کثرت و درازی که دارید عنقریب ملک شما منقطع
شود و دولت شما بسر آید و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط گرداند که همچنانکه
این ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت از
شما بکشد مأمون گفت راست میگوئی و آن جناب را مدفون ساخته مراجعت نمود و ابا الصلت گفت
بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا که فراموش کرده‌ام آنرا

فراموش کردم باور نکرد با آنکه راست میگفتم و امر کرد که مرا از زندان بیرون برند و یکسال در حبس او ماندم و چون تنگ
شدم شبی تمام شب بیدار ماندم و حق تعالی را بشأن ایشان از عجز و تضرع و ابتهال سؤال کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز
دعای من تمام نشده بود که دیدم امام محمد تقی در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت سینه‌ات تنگ
شده است گفتم بلی والله گفت برخیز پس دست زد و زنجیرها از پایم جدا شد و دست مرا گرفت و از
زندان بیرون آورد و پاسبانان و غلامان مرا میدیدند و با عجز از آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند و چون
مرا از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان خدا که دیگر هرگز تو مأمون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید
و چنان شد که فرمود و ابن شهرآشوب و ابن بابویه و شیخ مفید باسانید معتبره روایت کرده‌اند از علی بن الحسین کاتب
که گفت که چون امام رضا با مأمون بجانب عراق می‌آمدند در راه آن حضرت را تبی عارض شد و اراده فصد نمود
مأمون لعین پیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد و بروایت شیخ مفید
عبدالله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را بر این مطلع نگرداند چون شنید که حضرت اراده فصد دارد
زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را با آن آلوده کن
و میان ناخنهای خود را از زهر پر کن و دست خود را نشو و با من باش ملعون سوار شد و بعیادت آن حضرت
آمد و بوستانی بود که درختهای انار در آن بوستان بود و بهمان غلام را گفت که چند انار از آن باغ بچین
چون آورد گفت اینها را دانه کن و در دست شوم خود گرفت و نزد امام گذاشت و گفت این انار را
تناول کنید که سبب رفع ضعف شما شود حضرت فرمود که باشد تا ساعت دیگر آن ملعون گفت که نه بخدا
نمی‌گذارم باید البته در حضور من تناول کنی و اگر نه رطوبتی در معده من می‌بود من نیز در خوردن با تو موافقت
میکردم پس حضرت بجبر آن ملعون چند دانه از آن انار تناول نمود و مأمون بیرون رفت در همان وقت
حضرت را تقاضای حاجت شد بیرون شتافت هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن حضرت را حرکت داد
و آثار زهر قاتل احشا و امعای آن حضرت را برید چون خبر بآن ملعون رسید پیغام داد که این ماده به سبب از فصد
بحرکت آمده است و قصدش ستر آن شقاوت نهانی است و چون شب در آمد حال آن حضرت دیگرگون شد و در صبح
بریاض جنان انتقال نمود و با انبیا و شهدا و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که آن حضرت تکلم نمود این آیه بود ...

ابن ابی ... و کتب فی بیوتکم کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا مقدورا رحمه
یعنی اگر شما بودید در خانه‌های خود هر آینه بیرون می آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده کشته
شدن بسوی محل وفات خود با قدمهای خود و امر خدا مقرر شده است چون خبر بمامون لعین
رسید امر کرد بتجهیز و تکفین آنحضرت و در جنازه آن سرور پا برهنه و بندهای خود را گشوده
پوشش ماتمیان مصیبت برای رفع تشنیع مردم ظاهر کرد و می‌گفت ای برادر مرگ تو رخنه
در رخنه اسلام افتاد و امر قضا در باب تو خواستم تمام بود و تقدیر خدا بر ... غالب شد
و ابو الصلت هروی گفت که چون مامون از حجره آنحضرت بیرون آمد من داخل شدم چون آنحضرت
بر من افتاد گفت ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تمجید و تحمید حق تعالی گردید
و در همین حال گفت و در کتاب الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که آنحضرت فرمود که ...
... که ... بود ... مالم ... که آنچه مات ... آنچه در آن ...
و این بابویه ... از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا را ... منزل ... از ... شدن
طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آنحضرت شدید گردید و با ... مامون
چند روز توقف کرد در روز ... و در ... عبادت آنحضرت ... و در روز آخر ضعف بآنحضرت
مستولی شد و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای مردم چیزی خورده اید گفتم ای سیدی ... کرا زهره
خوردن ... منبود با حالتی که در ... ده منشید ... ضعف ... و با نهایت ضعف و ناتوانی
برای رعایت حرمت ما ... و یاران ... و فرمود که خوان مرا ... چون خوان را
گستردند ... و خدام خود را طلبید بر سر خوان احسان خود نشانید و ... و تو ... بخصوص
چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان ... چون ... از طعام خوردن فارغ شدند ضعف
بر آنحضرت غالب شد و مدهوش گردید ... شیون از خانه آنحضرت بلند ... و کنیزان ...
... زنان ... اهل ... در ... و خروش ... برآمد ... از طوس
... سر ... مامون ... در ... تا ... بر سر ... و ... بخشی خود ...

مسکنت و فرمود که حسرت از روی ش و اراده دیدن من و آب برخود از راز ... چون نزدیک آنحضرت رسید
آن امام مظلوم دیده گشود و مأمون گفت ای سید و بزرگ من بخدا که نمیدانم که کدام مصیبت
بر من عظیم ترست از جدای تو یا مفارقت مانند تو یا تهمتی که مردم کنند گمان میبرند که
من ترا کشته ام آنگاه آنحضرت متوجه جواب سخنان آن بیخبر نشد و از او رو گردانید و فرمود که با پسرم
امام محمد تقی نیکو معاشرت کن که وفات تو و وفات او نزدیک یکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت
آنحضرت بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خبر نعش برآوردند که این ملعون
فرزند رسول خدا را بنا حق کشت و شورش عظیم در میان مردم بهم رسید و ترسید که اگر جنازه حضرت را
در آن روز بیرون برد فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر را طلبید و گفت بیرون رو و مردم را
متفرق کردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نمی آوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت
و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده است
که چون نیر فلک امامت بسرای باقی رحلت نمود مأمون تا یک روز و یک شب وفات آنحضرت را پنهان
داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنحضرت
را بایشان اظهار کرد و بسیار گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد نعش آنحضرت آورد و بدن آنحضرت را
گشود و بایشان نمود و گفت گواه باشید که زخمی از ما باو نرسیده است پس با آنحضرت خطاب کرد که ای برادرم
بر من گران است که ترا باین حالت مشاهده کنم و میخواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه بوده باشی
ولیکن تابع قضا چه میتوان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت
شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت و چون مرخص شدم بخانه برگشتم بعد از
نصف شب صدائی در خانه شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیست گفت هرثمه را بگوئید سید و مولای
تو مطلبید ترا پس بسرعت برخاستم و جامهای خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون داخل
خانه آنحضرت شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم لبیک ای مولای من
گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن بدانکه هنگام آن شده

هنگام آن رسیده است که من بسوی خدای خود رحلت کنم و به جد و پدران بزرگوار خود ملحق گردم و تمام عمر من به آخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است
که مرا به زهر بکشد در انگور و انار اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و به سوزن در میان دانه‌های آن خواهد داد و اما
و اما انار را پس به یکی از غلامان خود خواهد داد که دست خود را به زهر آلوده خواهد کرد و به دست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید
و آن انگور و انار را به من خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد و چون من به دار بقا رحلت کنم
آن ملعون خواهد خواست که مرا به دست خود غسل بدهد و کفن و دفن نماید چون این اراده کند به تنهایی در خلوت با او
برسان و بگو که گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من شوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده است
به زودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد و چون این را بگوئی دست از غسل و دفن من بر خواهد داشت و ترا خواهد
گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که رخصت هیچ ننماید که توجه کنی مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض
غسل من مشو تا ببینی که در خانه خیمهٔ سفیدی برپا کنند چون خیمه را ببینی مرا ببر در آن بگذار و بایست بیرون خیمه
برو و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را برمدار و داخل مشو که هلاک میشوی و بعد از آن در آن وقت آن ملعون از
بالای بام خانه خود به تو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان نمیگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس
در این وقت رضا را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوس چون این را بگوید جواب
بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را روا نیست که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و میان
امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش که امام است علانیه
او را علانیه غسل میداد و در این وقت نیز پسرش غسل میدهد اما پنهان از دیده‌ها نمی‌بینند پس بعد از ساعتی
خواهی دید که آن خیمه گشوده شد و مرا غسل داده و کفن کرده‌اند و در نعش گذاشته‌اند پس نعش مرا بردار و
به طوس ببر و چون مرا به جانب قبر ببرند مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبلهٔ قبر من گرداند و هرگز نخواهد شد
و هر چند کلنگها بر زمین زنند به قدر ریزهٔ ناخنی جدا نمیشود چون این حالت را ببینند به او بگو که من ترا امر کرده‌ام
با او بگو که این اراده که کرده‌ای صورت نمی‌یابد و قبر امام مقدم می‌باشد اگر در پیش روی من یک کلنگ بر زمین زنند
قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد و چون آن قبر ظاهر گردد و از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و آن قبر از آن
پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و به عمل آور و به هیچ یک از آنها مخالفت مکن

گفتم ای سید فریاد پناه مردم گیتی باد و زانکه از امری از امور ترا مخالفت نمایم پس گفت از حضرت آنحضرت محزون و گریان و نالان
بیرون آمدم و بعضی از چندانکه بر ضمیر من مطلع بود چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت
برو ای هرثمه و سلام مرا به امام رضا برسان و بگو که اگر زحمت نباشد نزد ما بیا یا بگذار و اگر رخصت فرمایند بخدمت شما بیاییم
و اگر ابائی را قبول کند مبادا توقف کرد و زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخنی بگویم حضرت فرمود
که آیا وصیتهای مرا ضبط کرده گفتم بلی پس کفش خود طلبیده و فرمود که میدانم ترا از چه کار فرستاده است و کفش پوشید
و ردای مبارک بر دوش انکند و متوجه شد چون داخل مجلس آن لعین شد لعین برخاست و استقبال
آنحضرت کرد و دست در گردنش آورد و پیشانی نورانیش را بوسید و آنحضرت را بر مسند خود نشاند سخنی بسیار
باقی امام گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاورید و هرثمه گوید که چون نام انگور
و انار شنیدم و سخنان آن سید ابرار را بیاد آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر اندامم افتاد و نخواستم
که حالت مرا مامون ملاحظه بنماید از مجلس بیرون آمدم و خود را در کناری افکندم چون نزدیک زوال شمس شد
دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون آمد و بخانه تشریف برد و بعد از ساعتی امر مامون بیرون آمد که اطبا بخانه
آنحضرت بروند سبب آنرا پرسیدم گفتند بعضی آنحضرت را عارضه شده است و مردم در امر آنحضرت گمانها میبردند
و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم بلند شد و مردم بدر خانه
آنحضرت شتافتند من نیز بسرعت رفتم و دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای
خود را گشوده است و با آواز بلند نوحه و گریه میکند تا چون امر الله بپایان رسید مبادرت بنشستم و گریان گردیدم
چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت اسباب
غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم چون این سخن را شنیدم متوجه گردیده آنحضرت نزد او رفتم
و پیغام آنحضرت را رسانیدم چون آن تهدید بدر را شنید بترسید و دست از غسل برداشت و گفت تو را
و چون بیرون رفت بعد از ساعتی دیدم که حضرت فرموده بود برپا شد و من با جماعتی دیگر در بیرون خیمه بودیم
و او در زیر خیمه تهلیل و تکبیر میشنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی
خوشی از آن بیرون میآمد و استشمام میکردیم که از آن خوشتر بویی نشنیده بودم تا آنکه دیدیم که مامون از بام خانه

متوجه شد و مرا بانگ زد و گفت ای هرثمه حضرت ترا خبر داده بود و وقتی بنا با تو رسید گفتم که حضرت مرا امر فرموده
پس دیدم که جسم شریفش و مولای مرا در کفن پیچیده و طاهر و مطهر و خوشبو است بر روی نعش گذاشته اند پس
نعش آن سرور را بیرون آوردم و مامون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز کردند و چون نقبها دیدم رفتم کلنگ
در اراده در پشت قبر هارون حوالی شدند قبر را برای جناب حضرت حفر نمایند و چند آنکه کلنگ بر زمین میزدند
ذره ای از آن خاک جدا نمیشد مامون گفت می بینی چه گونه امتناع می نماید زمین از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است
آن حضرت که یک کلنگ در زمین قبر هارون بر زمین بزنم و خبر داده است که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت
سبحان الله این چه سخن بسیار عجیب است که از امام رضا علیه السلام غریب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت
که من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله هارون بر زمین زدم یک کلنگ زدن قبر کنده در میان لحد ضریح ساخته
پیدا شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا آنکه
چشمه ظاهر شود و مرا خبر داده که از قبر آب سفید خواهد جوشید و قبر مملو از آن آب خواهد شد و ماهی در میان
آن آب ظاهر خواهد شد که طولش به طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غایب شود و آب از قبر بر
طرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم تا آنکه لحد خود ساخته باشد که او را در لحد گذارد و نخواهد
گذاشت مامون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد نعش مطهر آن حضرت را
در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را ندیدم و آن حضرت را در قبر
بردند بی آنکه من دستی بگذارم پس مامون اشاره کرد که خاک بر قبر بریزند گفتم امام فرموده است که خاک نریزم
گفت وای بر تو پس که قبر را بر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود بر خواهد شد پس مردم خاکها
از دست خودها ریختند و بسوی آن قبر پاک نظر میکردند و از عجایبی که ظاهر می شد متعجب بودند تا آنکه
قبر پر شد و از زمین بلند شد چون مامون بخانه برگشت مرا طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از
حضرت شنیده برای من بیان کنی گفتم آنچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت ترا قسم میدهم که غیر از اینها هرچه
گفته است بگوئی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگش متغیر شد و از رنگ برنگ می گردید و گاه
زرد و سیاه میشد پس در زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی سخن میگفت وای بر مامون از خدا وای

وای بر مأمون از رسول خدا و وای بر مأمون از علی مرتضی و وای بر مأمون از فاطمه و وای بر مأمون از حسن مجتبی و وای بر مأمون
از حسین شهید کربلا و وای بر مأمون از امام زین العابدین و وای بر مأمون از امام محمد باقر و وای بر مأمون از امام جعفر صادق
و وای بر مأمون از امام موسی کاظم و وای بر مأمون از امام بر حق علی موسی الرضا ابو الصلت گوید که از بس زیاد تکرار می‌کرد او
مکرر این سخن را ملتفت و متکرر شدم و فریاد میکرد [illegible] از بسیاری این حالت ترسیدم و در گوشه خانه خزیدم و چون یکسال
چون باز آمد مرا طلبید و مانند مدهوشان بود پس گفت ای ابا صلت تو و جمیع اهل زمین و آسمان نزد من از آنحضرت عزیزتر نیستند
اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جائی ذکر کرده ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یکی از این سخنان نزد در جائی اظهار کنم خون مرا بر تو
حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و گفت [illegible] و میگویند که ابا صلت مرا و ادار که اظهار این اسرار نکنم چون [illegible] کردم
دیت بر دست [illegible] این آیه را خواند یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من
القول وکان الله بما یعملون محیطا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا حال آنکه خدا با ایشان است در شبها که
میگویند سخنی چند که خدا نمی‌پسندد و در آن [illegible] و خدا بجمیع کردهای ایشان احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است و
بعضی روایت کرده‌اند از هرثمة بن اعین که از ملازمان امام رضا بود روایت کرده است که گفت چون مأمون اراده
سفر بغداد کرد من بخدمت امام رضا رفتم چون نشستم فرمود که ای هرثمه ما با مأمون بعراق نخواهم شد و عراق را
نخواهم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله مرا از آن و فرزندان خود نا امید کردی
حضرت فرمود که تو و اولاد تو خواهی شد و فرزندان [illegible] نخواهم شد چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیمار
آنحضرت را عارض شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک [illegible] کنند و میان قبر او و قبر هارون
سه شبر فاصله بگذارند و [illegible] در آن موضع قبر بکنند و بعضی [illegible] بود و نتوانسته
بودند که حفر نمایند فرمود که [illegible] خواهند شد و در آن نوشته [illegible] خواهد بود پس چون
[illegible] را حفر نمایند [illegible] کنند و آن صورت ماهی [illegible] باز [illegible] کنید چون شروع کردند که کندن
قبر مقدس آنحضرت [illegible] ماننده [illegible] تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن
صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا است و آن کودال را هارون [illegible]
که اکثر این روایتها با یکدیگر [illegible] با آنکه همه این غرائب [illegible] باشد و [illegible]

مکرر [illegible]

مدتهای خلافت ایشان باشد و مشهور در تاریخ شهادت آنحضرت آن است که در ماه صفر در سال دویست و سوم هجرت
واقع شد و بعضی در روز آخر گفته اند و بعضی چهارم گفته اند و کفعمی روز سه شنبه هفدهم صفر گفته است و بر روایت
محمد بن سنان در ولایت او در سال دویست و دوم هجرت و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته اند و ماه را
بعضی هفتم و بعضی غره ماه رمضان نیز گفته اند و بعضی بیست و سوم ماه ذی القعده گفته اند و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت
کرده است که بیعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان سال دویست و یکم بود و در سال دویست و دوم مامون دختر
خود را با آنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سوم آنحضرت را زهر داد و شهید کرد پس
ابن بابویه گفته که صحیح آن است که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال دویست و سوم هجرت
واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال
و دو ماه زندگانی کرد و ایام امامتش بیست و چهار سال بود و بعضی دیگر روایت کرده اند که وفات
آنحضرت در صفر سال دویست و سوم بود و در آنوقت عمر شریفش پنجاه و پنج سال بود و بر روایت دیگر
پنجاه و یک سال بود و شیخ طوسی بسند معتبر از عمر بن علا روایت کرده است که گفت در ایامی که امام رضا
در خراسان بود هر که در مدینه به خدمت حضرت امام محمد تقی میرفت و عموها و خویشان آنحضرت ایشان نیز بخدمت
آنحضرت می آمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب میفرمودند و جوانمردی عظیمی یافتند روزی آنحضرت
حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که اینها را بگو که برای ماتم مهیا شوند اهل خانه مهیا شوند و بعد
از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش امر بماتم فرموده بود به عالم بقا رحلت
کرده بود و حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که گفت
روزی در مدینه محمد تقی فرمود که ای معمر سوار شو معمر گفت که بکجا تشریف می برید فرمود که سوار شو
کاری میدارم چون بخدمت آنحضرت سوار شده رفتیم فرمود که اینجا باش و آنحضرت ناپیدا شد بعد از
ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر غریب مظلوم را دفن کردم
و برگشتم

در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور اولاد امام نهم ابی جعفر محمد بن علی جواد علیه السلام و بیان اسم و لقب و کنیت آنحضرت

در بیان تاریخ ولادت باسعادت

و اسم و لقب و کنیت آنحضرت آنجناب را اسم شریفش محمد بوده و کنیت مشهور ابو جعفر است و بعضی
ابو علی نیز گفته اند و اشهر القابش تقی و منتجب و مرتضی و متقی و عالم و القاب کریم و غیر آن نیز گفته اند و سال
ولادتش باتفاق صد و نود و پنج هجری است و اشهر آنست که روز ولادت جمعه بوده نصف یا نوزدهم ماه
مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت آنحضرت نوزدهم
ماه رجب بوده است و دعائی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر بیرون آمده بجمله شهادت بر جنبیه
این قول مسند بود و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است و پدر بزرگوارش علی بن موسی الرضا و مادر
آنحضرت ام ولد بود که او را سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند و اشهر آنست
که نوبیه بوده است و مریسیه گفته اند و مرویست که از حکیمه صبیه حضرت امام موسی کاظم روایت کرده است
که روزی برادرم امام رضا مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید
که در وقت ولادت او حاضر باشی گفت در خدمت آنحضرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان
قابله در حجره درآورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون
او را درد زائیدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ خاموش شد و ما از خاموش شدن مغموم
شدیم ناگاه دیدیم که قرص خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و بر میان طشت
نزول نمود و پرده تنکی بر آنحضرت احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام
آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم آن نور مبین را برگرفتیم و در دامن خود گذاشتیم و آن پرده
از جمال آنحضرت دور کردیم ناگاه امام رضا بحجره درآمد بعد از آنکه او را در جامه‌های پاکیزه پیچیده بودیم آن
گوهر عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را
بمن سپرد و فرمود که از نزد او جدا مشو چون روز سیوم ولادت شد دیده حقیقت بین خود را
بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله چون این حال غریب را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت آنحضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده
بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه

اختیار نمود و در سال دویست و هجده هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او بر تخت خلافت جلوس نمود و از
وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات نایره حسد در کانون سینه نفاق آلود او مشتعل
شد و در صدد قمع آنحضرت درآمد و او را از مدینه به بغداد طلبید و آنحضرت چون اراده
بغداد نمود حضرت امام علی نقی را وصی و خلیفه و جانشین خود گردانید و در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب
خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و غیر از انبیا [?] بدان [?]
خود تسلیم نمود و لباس بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع نمود با اشک خونین مفارقت تربت مقدس
جد بزرگوار خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت
داخل بغداد شد و آن ملعون در همین سال حضرت را بزهر شهید کرد و بروایت ابن بابویه و دیگران بعضی گفته اند
که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آن امام مظلوم چنانچه در کتاب
عیون المعجزات روایت کرده اینست که چون حضرت وارد بغداد شد معتصم لعین اخراج آن [?] اللعین
از آن حضرت متنبه [?] است آن ملعون را طلبید و او را بقتل آنحضرت راضی کرده زهری برای او فرستاد
که در طعام آنحضرت داخل کند آن ملعونه انگور را زهر آلود کرد و بنزد آن امام آورد چون حضرت
از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کردار خود پشیمان شد و بیچاره گریه آغاز کرد
و گریه و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه اکنون که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که مبتلا
خواهی شد که مرهم نپذیر باشد و بدرد مستمند خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن نهال
جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا درآمد معتصم آن ملعون را بحرم خود برد
و در آن روز [illegible] ناسور در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم آن لعین
بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد و محتاج شد که از مردم سوال
میکرد و باید بر نهج احوال بعذاب خداوند قهار ذوالجلال واصل شد و بانکال دنیا و آخرت گردید و
بروایت ابن شهرآشوب در هنگام مفارقت و استعمال زهر آلوده بآنحضرت داد و چون اثر زهر در بدن
شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود که خدا مبتلا کرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس جرعه در فرج او

او هم رسید چند انکه اطبا مداوا کردند سود مند نیفتاد تا آنکه در اسفل السافلین به پدر لعین خود ملحق شد
و بروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفقد احوال محمد تقی شد و بعبد الملک زیات که والی
مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون آنحضرت داخل بغداد شد بنا بر اعزاز
و اکرام نمود و تحفها برای آنحضرت و ام الفضل فرستاد پس شربت حماضی برای آنحضرت فرستاد و با غلام خود
اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود و چون شربت بخدمت آنحضرت آورد گفت این شربت را خلیفه
برای خود ساخته با جماعت مخصوص خود تناول کرده و این حصه را برای شما فرستاده که با برف سرد کنید
و تناول نمائید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت فرمود که باشد در وقت افطار میخورم
غلام گفت برف آب میشود و این شربت را سرد کرده می باید تناول کرد و هر چند آن امام مظلوم از
آشامیدنش ابا و امتناع نمود آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه شربت را زهر آلود دانسته نوشیدند
و دست از حیات کثیر البرکات خود کشیدند و عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که گفت
روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم یعنی غمگین بخانه آمد از سبب اندوه پرسیدم گفت امروز
دزدی را بمجلس خلیفه آورده بودند و خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد
گفتم از بند کف باید قطع کرد پس از جمعی از اهل مجلس پرسید و آنها مانند من بیان کردند که امام و هم اینها
محمد تقی فرزند امام رضا و اتحاف شد خلیفه گفت تو چه میگوئی در این باب او گفت آنچه حاضران گفته
از تو شنیدی خلیفه گفت مرا بانها کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار
از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که آنچه باید بگوید حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را
قطع کنند و کف او را بگذارند که این اعضا سجده است بر پروردگار خود را و بر این حکم چند گفت که جواب
لن تنوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت بر من برپا شد و آرزو کردم که کاش بیست سال
پیش از این مرده بودم چنین روزی را نمیدیدم زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود نزد
خلیفه رفت و با او در تنها گفت که خیرخواهی خلیفه در مسئله که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید
و در محضر وزرا و کتاب و امرا و لشکر و سایر اکابر و اشراف از ایشان سوال نمود و آنچه

بنحوی جواب گفته شد و در چنین مجلسی مردیکه لقب اهل عالم او را خلیفه و امام میدانند و خلیفه مرا غایب
فتوای او میدانند و او را از اهل علم نمیدانند سوال نمود و او بر خلاف فتوای جمیع علما فتوا داد و خلیفه ترک گفته
همه علما کرده بگفته او عمل نموده و این خبر در میان مردم منتشر شده و حجتی برای شیعیان گردید و از بعضی
چون این سخنان را شنید رنگ ملعونش متغیر شد و نائره حسد و نفاق قلبش مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزای
خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی بر امری که غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از وزرای خود را طلبید و امر کرد
که آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهر در طعام آنحضرت داخل کند آن بدبخت حضرت را بمبالغه
طلبید حضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع
شریف شما باشد نخواهد بود غرض از اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد
و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود و آن ملعون چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم ناچار آنجا تشریف برد
و چون لقمه از طعام تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت برخاست آن ملعون بر سر راه آنحضرت آمد و
تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود که آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم برای تو بهتر خواهد بود و بزودی
سوار شده بمنزل خود مراجعت نمود چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام
آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش ببال سعادت بسوی درجات بهشت پرواز نمود
و قطب راوندی روایت کرده است از ابوجعفر که امام محمد تقی در عنفوان جوانی که از عالم فنا رحلت نمود
فرمود که فرزندان دنیا میروم پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه خدا دنیا را برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت
خود میبرد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردیکه همشیر امام محمد تقی بود گفت در وقتی که
آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی در مدینه نشسته بودم حضرت کودک بود و لوحی
در پیش داشت و میخواندند ناگاه تغیری در حالت آنحضرت ظاهر شد پس برخاست و داخل خانه شد ناگاه
صدای شیون شنیدم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی آنحضرت بیرون آمد از سبب آن احوال
سوال کردم حضرت فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای جاودانی ارتحال نموده است گفتم از کجا
دانستی یابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی حالتی در خاطرم عارض شد که پیش از آن چنین حالتی

در خود نیافتم از این حالت دانستم که پدرم رفته است و امامت به من منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید
که آن حضرت در همان ساعت به رحمت الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد شده است که آنحضرت نقی الدرجه
به بغداد آمد و بدن پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن فرمود و در همان روز برگشت به مدینه معاودت نمود
و کلینی به سند معتبر از هارون بن الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه در خدمت امام علی نقی رسیدم
در روزی که امام محمد تقی در بغداد به رحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه طور دانستی یا ابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که
پیشتر نیافته بودم دانستم که این حالت از لوازم امامت است و به روایت دیگر در آن روز حضرت داخل خانه شد
و نیز در حدیث خود آمده و در دامن او نشست و گریست جده اش پرسید که سبب گریه تو چیست از قول دیگرم
فرمود که امام پدرم از دنیا مفارقت کرده است او گفت که ای فرزند که این سخن را مگو حضرت فرمود که
چنین است که گفتم پس این واقعه را نوشتند چون خبر رسید رحلت پدرش در همان ساعت
واقع شده بود که او خبر داده بود و اشهر در تاریخ وفات آن حضرت آنست که در آخر ماه ذی القعده
سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه ششم ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی یازدهم
ذی القعده گفته اند و مدت عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال و چند ماه گذشته بود و موافق مشهور مدت
امامت آن حضرت تقریبا هفده سال بوده است و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در وقت حیات والد
بزرگوار آن حضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و در کشف الغمه از طریق
مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آن حضرت در روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد و به روایت
دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه
و دوازده روز بود و ولادت آن حضرت در ... بود و با پدر بزرگوار خود
هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات آن حضرت در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیستم
هجرت واقع شد و به روایت دیگر در وقت وفات والد خود ... سال و چند ماه داشت و در
کتاب دلائل حمیری به سند معتبر محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات آن حضرت از عمر گرامی

از عمر گرامی او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و در روز شنبه ماه ذی‌الحجه سال دویست و بیست
واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال و پنج روز زندگانی کرد و باتفاق وفات آنحضرت در بغداد
واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم مدفون گردید و در مشهد کاظمین اکنون آنحضرت را زیارت
میکنند باب دوازدهم در بیان تاریخ احوال نهال حدیقه مصطفی و گل بوستان مرتضی امام دهم حضرت امام علی
نقی صلوات الله علیه است فصل اول در بیان ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف
آنحضرت علی بود و کنیت ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بود و نجیب و مرتضی و عالم و فقیه
و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند و چون سر من رای را برای لشکر بنا کردند آنرا عسکر میگفتند
و امام علی نقی و امام حسن عسکری را بسبب سکنای آن بلده عسکری میگفتند و در سال ولادت آنحضرت اختلاف است
که سال دویست و دوازدهم هجرت بود یعنی که در سال دویست و چهاردهم بنابر گفته‌اند و در ماه ولادت مشهور آنست پانزدهم ذی‌الحجه است
و بروایت شیخ مفید در مصباح نقل کرده است سیزدهم در ذی‌الحجه است و بروایت ابن عیاش در دوم یا سیوم [illegible] گذشته
یا پنجم ماه رجب واقع شد و بروایت علی بن ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیارتی که از ناحیه
مقدسه بیرون آمده دلالت میکند که ولادت آنحضرت در ماه رجب بود و مکان ولادت شریفش موضع صریا است در حوالی مدینه طیبه
که از آنجا میطلبند و در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید
شربتی از بهشت برای پدر آن امام میآورند و چون تناول مینماید نطفه امام منعقد میشود و چون آن نطفه مبارک
برحم مادر منتقل میشود صدای مردم را میشنود و چون متولد میشود حق تعالی عمودی از نور برای او میان زمین و آسمان بلند
میکند و ملکی بر بازوی راست او این آیه را مینویسد که و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل
لکلماته و هو السمیع العلیم و والد آنجناب امام محمد تقی بود و والده‌اش ام ولدی بود که او را سمانه مغربیه
میگفتند و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول المهمه الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ
العهود من اخلاق المعبود و بروایتی آنحضرت گندم گون بود فصل دوم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت
و بعضی از ستمها که از [illegible] بآنحضرت رسید واقع شد سال شهادت آنحضرت باتفاق سال دویست و پنجاه
و چهارم هجرت بود و در روز وفات خلاف است و بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش در روز دوشنبه

سیم ماه رجب بود و بروایت صاحب عیون پنجم ماه جمادی الآخره سنه سیصد بود و بروایت و بیست و نهم ماه
مذکور و بروایتی و بیست و ششم ماه مذکور سن شریف آن حضرت در آن وقت بروایتی چهل سال
رسیده بود و بروایتی چهل و یک سال و چند ماه و در نه سالگی وفات والد بزرگوار خود که منصب
جلیل امامت را و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریف شش ماه و چند ماه گذشته بود
و مدت امامت آن حضرت ۳۳ سال و کسری بود و قریب بیست سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد
از آن متوکل لعین آن حضرت را بسر من رای طلبید و مدت بیست در سر من رای توطن نمود در خانه که اکنون مدفن شریف
آن حضرت است و بنابر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر معتمد عباسی آن حضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت
آن امام غریب بغیر از امام حسن عسکری کسی نزد آن حضرت نبود و در جنازه آن حضرت جمیع امرا و اشراف و اعیان حاضر شدند
و امام حسن عسکری در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار شد
و آن حضرت را در حجره که محل عبادت آن حضرت بود دفن کرد پس جمعی از جهال قیل و قال آغاز کردند و اعتراض کردند که گریبان چاک کردن
در مصیبت مناسب منصب امامت نیست حضرت فرمود که ای جاهلان احمق چه میدانید احکام دین خدا را آن حضرت
حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون گریبان را چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل
لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان از زحمتها و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آن حضرت
بسر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبدالله والی مدینه آزار و اهانت بسیار بآن بزرگ
وار میرساند تا نامه‌ها بمتوکل نوشت در باب آن حضرت و سعایت بسیار کرد پس متوکل بخشم آمد و تعقیب آن لعین کرد و بروایت دیگر
بآن لعین نوشت که اگر ترا مکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را از آنجا بیرون کن زیرا که اکثر اهل آن ناحیه را مطیع و
منقاد خود گردانیده است و بروایت اول چون آن حضرت مطلع گردید از مدینه امری خود که متوکل نوشته که موجب اذیت و آزار آن حضرت
از آن لعین خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و شکایت نامه فرمود که والی مدینه اذیت و آزار بسیار بمن میرساند و آنچه در حق من
نوشته محض کذب و افترا است متوکل لعین بر آن مطلع نامه نوشت تا بآن حضرت نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله
بن محمد نسبت بشما سلوک ناملایمی کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید نمودیم

از آنچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات سید مرتضی از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت
بخدمت امام رضا عرض کردم که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حق تعالی بمن
یک پسر کرامت خواهد کرد که او وارث امامت من خواهد بود چون امام محمد تقی متولد شد حضرت فرمود
که حق تعالی فرزندی بمن عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران که دریا را شکافت و نظیر عیسی بن مریم است
که حق تعالی مقدس و مطهر گردانیده بود و مادر او را طاهره آفریده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من
بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و
کشنده او و کم بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهد برد و بزودی بعذاب الیم واصل خواهد گردید و شب
ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام نیوشش او میرسانید و مشهور
است که رنگ مبارک آنحضرت گندم گون و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مروی است که نقش خاتم
آنحضرت نعم القادر الله بود [illegible] در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت است سن شریف
آنحضرت در وقت وفات والد بزرگوارش نه سال بود و بعضی هفت سال گفته اند و در هنگام شهادت
امام رضا آنحضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آنحضرت تاملی داشتند
تا آنکه علما و فاضلان و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند بعد از فراغ مناسک بخدمت
آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادت
نمودند و زنگ شک و شبهه را از آئینه خاطرهای خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند
که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسایل از آن معدن علوم سوال کردند
و همه را جواب شافی شنیدند و چون مامون لعین را بعد از شهادت امام رضا مردم بر زبان داشتند
و او را بدین لعن و ملامت کرده بودند میخواست که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد
چون از سفر خراسان ببغداد تشریف آوردند پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کنند روزی مامون
بقصد شکار سوار شد و در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و امام محمد تقی
در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را دیدند پراکنده شدند و حضرت از جای خود

حرکت ننمود و در نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مأمون نزدیک آن حضرت رسید
و از حسن هیئت آن نور دیده امامت و نجابت و ملاحظه آثار رشادت و نجابت آن حضرت متعجب گردیده عنان باز
کشید و در آن وقت سن شریف آن حضرت یازده سال بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از
سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که راه را بر تو گشاده
گردانم و جرمی و خطایی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرمی تو کسی را در معرض عقوبت در آری
از استماع این سخنان تعجب مأمون زیاد گردید و از حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید
که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا علیهما السلام چون
نسب شریف را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده آن شقی بود منفعل
گردید و صلوات و رحمت برای آن حضرت فرستاد و روانه شد چون به صحرا رسید نظرش بر دراجی افتاد
و بازی از پی آن رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز
بقیه حیاتی در آن بود مأمون از مشاهده این حالت در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفته معاودت نمود
چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند
و حضرت از جای خود حرکت نفرمود و گفت که ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت با الهام ملک علام
فرمود که حق سبحانه تعالی دریای چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می‌شود و ماهیان ریزه با ابر
بالا می‌روند و بازهای پادشاهان آنها را شکار می‌کنند و پادشاهان آنها را در کف می‌گیرند و برگزیدگان
سلاله نبوت را بآنها امتحان می‌نمایند مأمون از مشاهده آن معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که تویی
فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز
و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید و از استماع این خبر بنی عباس
بفغان آمدند و نزد مأمون جمعیت کردند و گفتند که خلعت خلافت را که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده
و از شرف و کرامت در میان ما قرار گرفته چرا می‌خواهی که از خاندان ما بیرون بری و بر اولاد علی بن ابیطالب
قرار دهی ما را با ایشان عداوت قدیم که در سلف ما و ایشان همیشه بوده است و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطرها هنوز از آن

منکران بود تا آنکه جمیع او کمالات شد مأمون گفت که سبب آن عداوت پدران شما بوده اند با ایشان و اگر خلافت
بدست ترا غصب نمیکردند عداوتی در میان نمی‌بود این امر را قرار میدهند با امامت و خلافت از ما ایشان گفتند
که این کودک کمسن خورد سال است و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن
با او تزویج نمائی انسب خواهد بود مأمون گفت شما ایشان را نمی‌شناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است
و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر ایشان از کبیر دیگران افضل اند و اگر خواهید بر شما معلوم کنم علما را جمع
کنید تا با او مباحثه نمایند آنگاه یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار
کردند و مأمون مجلس عظیمی ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کرد تا ایشان با آنحضرت
مناظره و مباحثه کردند از فضل الهی و قدرت کامله ایزدی عز و جل در آن جمع و محفل از علوم و کمالات
آنحضرت آن قدر ظاهر شد که جمیع مخالف و موافق اقرار بفضل آنحضرت نمودند و بنی عباس را میان الخ
تمامت پس مأمون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد آنحضرت درآورد و نثارهای نمایان و بخششهای
بی پایان ترتیب داد به خواص و عوام و اشراف علما قسمت کرد و مدتی آنحضرت نزد خود معزز و مکرم
میداشت و ام الفضل ملعونه با آنحضرت موافقت نمی‌نمود بسبب آنکه آنحضرت موافقت میل نمیکرد از زنان دیگر فرزند
و مادر امام علی نقی را برادر ترجیح میداد و بابش بسبب مکر نزد مأمون شکایت میکرد و مأمون گوش بر شکایت او
نمیداد و بهمین سبب آنحضرت امام رضا گذر بود دیگر متعرض اذیت اهل بیت نشدن را مناسب حال خود نمیداد است
و اختیار میکرد این علما و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه دختر امام رضا که گفت بعد از فوت
برادرم روزی بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم بعد از آنکه بسیار بر او گریستم و در صفات مرضیه مذکور ساخت گفت
از امر الهی مثلی عجب از تو ترا خبر کردم که مثل آن نشنیده باشی گفت بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم
که زنی خوش صورت و خوش ... مجاورت بدیدن من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسر
سرورم ابو جعفر محمد بن علی امام من و در حضور او حرف زد ... و چون رفت حسد و غیرتی که زنان را میباشد
طاقت در من اثر کرد ... خود نتوانستم کرد و بغیظ تمام روز را بشب رسانیدم و چون نصفی از شب رفت
گریان و نالان بخدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم با من جفا و ... کرده و زنی ... بر سر من میخواهد و چون

حرف فرزندم مرا و ترا و عباس و عباسیان را و تمام پدران ترا دشنام میدهد و مامون در آن حال چنان مست بود
که خبر از خود نداشت. از استماع آن سخنان در خشم شد و خواست و شمشیر برداشت و خادمان همراهش رفتند
چون به بالین ابوجعفر رسید و او در رختخواب دید شمشیر کشید و یکان یکان خود و جامه‌های او را پاره پاره کرد و برگشت
من از گفتار و کردار خود نادم گردیدم و طبقی پر طلا بیاور بر سر و روی خود زدم و در کوچه بخواب رفتیم چون صبح شد
یاسر خادم باو گفت که امشب عجب چیزی از تو بسر زد پرسید که چه خبر یاسر نقل کرد که چه کردی تو اقدام به چنین
گفت و تو بر سر او رفته شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی مامون از استماع این سخنان
بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبر بیاورد. یاسر گوید که چون بخانه آن حضرت آمدم دیدم که بر کنار
ربست نشسته مسواک میکنند پس سلام کردم و جواب شنیدم خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد فرود و آن
بخدمت مامون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را یافتم و بنماز مشغول است سجده شکر کرد و هزار
دینار بمن انعام نمود و گفت بیست هزار دینار بجهت ابوجعفر ببر و سلام مرا باو برسان من چون آمدم خواستم
که بدن مبارکش را ببینم که از آن زخمها اثر دارد یا نه گفتم یابن رسول الله یابن پیراهن که در بر داری مرا تحفه بکن که
بجهت کفن خود نگهدارم آن حضرت آن پیراهن را برآورد و به من داد و گفت چنین بنظر آمده بود میان ما و او گفتم
فدای تو شوم از آن زخمها مطلقاً خبر ندارد و بشر منکر و نیشمان است و نگاه به بدن مبارکش کردم مطلقاً
اثری ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم مامون اسپ و شمشیر سرداری بیست و در دست داشتم بود که جبیب
را و فرستادم الفضل گفت که کسی مرا اینجا کرد که اگر بار دیگر حرفی شکوه تا که از آن حضرت از تو بشنوم
خبر بگیرد که راضی نخواهم شد و خود بخدمت آن حضرت اقدم او را در بر گرفت و آن حضرت او را نصیحت کرد
که ترک شرب کند و در دست آن حضرت تائب شد و آن حضرت با او دعای تعلیم نمود و فرمود که چون آن ایام
دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن در مهج الدعوات مسطور است و تا مامون زنده بود
از برکت این دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیار برای او مفتوح شد و بروایت شیخ مفید
و دیگران چون حضرت از مشاهدات مامون منزجر گردید از مامون رخصت طلبید و متوجه حج
بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینه جد خود حضرت رسول معاودت نمود و در آنجا سکنا اختیار نمود

بوده تا نسبت تمام در اعزاز و اکرام شما نموده‌ایم و ابراهیم بن العباس را گفت که نامه بنویسد که خلیفه مشتاق
ملاقات و اقرار برکات شما گردیده است و خواهان آن است که اگر رای شما در تشریف بردن باشد متوجه این صوب
گردید با هرکه خواهید با اهل بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکونت و اطمینان خاطر
بر فاقت پرورید و هر وقت که خواهید بار گردید و هرگاه اراده نمایید که نزول فرمایید یحیی بن هرثمه
را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهند در این راه بخدمت شما باشند و در همه باب اطاعت امر
شما نماید و در این باب مبالغه بسیار او را فرموده که بدانید که طلب از اهل بیت و فرزندان و خویشان
و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی‌تر نیستند و نهایت الفت و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد
و چون این نامه بآنحضرت رسید تهیه سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردیدند و چون
داخل شدند متوکل ملعون را خاطر جمع گردید سلوک خود در تعظیم داد و حکم کرد که آنحضرت را در کاروانسرائی
که غریبان و گدایان در آن میبودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانه برای آنحضرت تعیین کرد و آنحضرت
بآنجا نقل فرمود و کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده‌اند که گفت روزی که امام در خان صعالیک بود
بخدمت او رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن قدر تو
تا آنکه ترا در چنین جای بدی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشان است حضرت فرمود
که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه بوده گمان میکنی که اینها رفعت شان ما
منافات دارد نمیدانی که کسی را که خدا بلند کرده باشد اینها پست نمیتوانند کرد پس بدست مبارک
خود اشاره کرد و بجانبی چون بآنجانب نظر کردم دیدم بوستانها با انواع ریاحین آراسته و
باغها با انواع میوه‌ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان
در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را مشاهده نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده‌ام حیران و عقلم
پریشان شد پس حضرت فرمود که ما هرجا که باشیم اینها برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان
نیستیم و متوکل در مدت حیات خود حیله‌های بسیار برای رفع آنحضرت برانگیخت و معجزات
بسیار از آن حضرت مشاهده نمود تا آنکه بنفرین آنحضرت هلاک شد و ضرری بآنحضرت نتوانست رسانید

سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون متوکل فتح بن خاقان وزیر خود را بحوالت و استخفاف حضرت
امام علیه السلام بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم شد که جمیع امرا
و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله ایشان امام علی نقی علیه السلام بود و زرافه
حاجب متوکل نقل کرده که در آن روز آنحضرت را دیدم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق
از بدن مبارکش میریخت چون نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود را در اینقدر تعب می‌اندازید
حضرت فرمود که غرض آن لعین از اینها استخفاف منست ولیکن حرمت من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست
و بروایت دیگر فرمود که یک ذره ناخن من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقه صالح زرافه گفت
چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که آیا
از زبان حضرت شنیدی این سخن را گفتم بلی گفت پس فکر کار خود بکنید که متوکل زیاده از سه روز
دیگر متوکل هلاک میشود و تا از قصر او چیزی بتو نرسد گفتم تو از چه میدانی گفت زیرا که
آنحضرت در وقتی که صالح در قصه قوم صالح فرموده است که تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام و ایشان بعد از
پی کردن ناقه سه روز هلاک شدند چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم
و چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که شاید که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امور خود بکنم
ضرر نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز
سیوم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس آن ملعون در آمدند و او را
با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از آن رفتم بخدمت آن معلم و اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم
و میانه من و معلم گذشته بود عرض کردم حضرت فرمود که معلم راست گفت من در آن روز بلی او را نفرین کردم
حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید و ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از صقر بن ابی دلف
که گفت چون امام علی نقی علیه السلام را بسرمن رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنحضرت بگیرم و آن
حضرت را نزد رزاقی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چکار داری گفتم بدیدن
شما آمده‌ام و چون نشستم و مجلس خلوت شد گفت گویا آمده خبری از صاحب و مولای خود بگیری ترسیدم

ترسیدم و گفتم ای صاحب و مولای من خلیفه است گفت ساکت شو مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد بامامت او دارم او امام
من است پس گفت آیا میخواهی او را ببینی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون
بیرون رفت غلامی را با من همراه کرد و گفت برو او را بنزد علوی که محبوس است پس توانی را بنزد او ببرد
و برد چون بخدمت آنحضرت رفتم دیدم بر روی حصیر نشسته و در برابر او قبری کنده اند پس سلام
کردم و در خدمت نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم آمده ام که از احوال شما خبر بگیرم چون نظرم بر آن
قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که از زده ممکنا کرد بتوفیق آنکه از آن بمن ضرری نمیرسد گفتم الحمد لله پس چند مسئله
پرسیدم جواب مسائل بیان کرد فرمود که برگرد و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو برسد
و قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت در زمان متوکل بسر من رای رفتم شنیدم
که متوکل امام علی نقی را در خانه سعید حاجب محبوس کرده من بر در زندان رفتم احوال آنحضرت پرسیدم سعید گفت
چون نظرش بر من افتاد گفت آیا میخواهی که خدای خود را ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیده ها او را
دریابد گفت آنکس را میگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم ببینم گفت مرا امر کرده اند که بکشم او را و فردا
او را بقتل خواهم رسانید پس غلام داد که همراه من رفت چون داخل شدم دیدم که امام مظلوم در حجره نشسته
و در پیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و نظرم بر آن قبر افتاد گریه کردم بیتاب شدم و گریستم
حضرت فرمود سبب گریه تو چیست گفتم چون ترا در این حال میبینم و قبر از برای تو حفر مینمایند حضرت فرمود
که گریه مکن که از ایشان ضرری بمن نخواهد رسید این امر فردا و روز دیگر چون متوکل را کشتند و چنان
شد که حضرت فرموده بود و ابن بابویه بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی
با معتز بمجلس متوکل رفتیم و او بر سریر نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد
من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هر گاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف
نشستن میکرد و در این مرتبه از نهایت غضب و تغیری که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان
سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته میشد و با فتح بن خاقان سخنان
میگفت آنکه تو در حق او میگوئی او خیال وجهی ندارد غلط است هر چند آتش خشم او را فرو می نشاند

می‌شاند و مکلف اینها مرا و اقربست و او از مهابت ... و خشم او زیاده می‌شد و مکلف کرده
بود کشته که این مرائی را در ملکش کرده ... و رخنه در دولت می‌انداختند پس گفت بیاورید
چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند هر یک از ایشان شمشیری ... نزد امر کرد که چون امام
علی نقی حاضر شود او را بقتل رسانید و گفت ... تا بکشند که بعد از کشتن جسد او را ... بسوزانند و بعد از
ساعتی دیدم که حاجب آن ملعون آمد ... ناگاه دیدم که امام داخل شدند و لبهای مبارکش حرکت می‌کرد
و دعا می‌خواندند و اثر اضطراب و خوف بهیچ وجه از آن حضرت ظاهر نبود چون نظر آن لعین بر آن حضرت افتاد
خود را از کرسی بزیر انداخت و باستقبال آن حضرت شتافت و آنحضرت را در بر گرفت و دست مبارکش و میان
دو چشم آنحضرت را بوسید و گفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین بندگان خدا ای پسر عم من و مولای من
ای ابو الحسن برای چه تصدیع کشیدید ای واقعه در چنین وقتی حضرت فرمود که رسول تو آمد و ترا
طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا برگردید بسوی منزل خود پس گفت ای وزیر و فرزندان
و خویشان خود را گفت مشایعت آنحضرت بکنید و چون نظر آن غلامان ترک بر آن حضرت افتاد
نزد آنحضرت بسجده بر زمین افتادند و تعظیم نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را
طلبید و ترجمان را گفت که از زبان ایشان سوال کن که چرا سبب آنحضرت را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند
از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم و چون دیدیم در اطرافش صد شمشیر ... مانع شد ما را از آنکه دست بر او
[illegible] آوردیم و دلهای ما پر از خوف و بیم شد پس متوکل ... و گفت این امام است
و [illegible] ... بآن حضرت ... اقوال او ظاهر ... و ... مفید دیدن
از ابراهیم بن محمد روایت کرده‌اند که چون ... متوکل ... رسید که مشرف بر هلاک
گردید و کسی جرأت نمی‌کرد که نیشتری بآن رساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر او عافیت یابد
مال جلیلی برای امام علی نقی علیه السلام بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر می‌فرمائی بفرستد از امام علی
نقی بپرسیم شاید دوائی برای این مرض بفرماید گفت برو چون بخدمت حضرت رفت و حال او را عرض کرد
فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بر آن جراحت ببندند چون آن خبر را آوردند جمعی از اطبا

قلعه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت میدانم که حرف آنحضرت با حقیقت است و اگر
آنچه فرموده است نشود او تربیع قرینی نخواهد داشت چون دوازده روز برآن گذشت در ساعت منفجر شد و از آن نعمتی
از درد و الم رها یافت مادرش ده هزار دینار در کیسه کرد و کیسه را مهر کرد و برای آنحضرت فرستاد
و چون متوکل از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل سعایت بسیار از آنحضرت
کرد و گفت که اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس در شبی متوکل سعید حاجب را طلبید
و گفت بخانه امام علی نقی برو و هرچه از اسلحه و اموال در خانه او بیابی بنزد من بیاور سعید گفت که
در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را بدیوار خانه گذاشتم و بر بام برآمدم
و چون خواستم که بزیر روم راه را گم کردم و حیران شدم تا آنکه حضرت بمن ندا کرد که ای
سعید باش تا شمع برای تو بیاورند چون شمع آوردند رفتم و دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم
بر سر بسته و سجاده حصیر را بر روی حصیری افکنده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو در
خانه ها بگرد و آنچه می یابی بردار رفتم و تمام حجره های خانه را تفتیش کردم در آنجا هیچ نیافتم مگر یک
بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و کیسه مهر کرده بود دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم
در زیر مصلی شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی غلاف چرم نگرفته بودند آن شمشیر
با دو بدره زر برداشته نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر بدره دید او را طلبید و از
حقیقت آنحضرت سؤال کرد مادرش گفت در مرضی که تو داشتی نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار
دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که برای او فرستاده بودم و هنوز مهر من را بر نداشته است
چون کیسه دیگر را گشودند چهارصد دینار در آن کیسه بود و شمشیر برای او جبر و بدره خواهی او بعنی چون
آنها را برای آنحضرت بردم گفتم ای سید من بر من دشوار است که بی ادبی کردم و بی رخصت بخانه آمدم
و چون از جانب خلیفه مامور بودم معذورم حضرت فرمود سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
مخبر بود و خوانده است آنها که شیعه میگفتند با این ... ایشان بوی ... و قلعه بهله سیاه مشهور است
کرده بعضی و رستنی قصر خود ... و در زندگانی ... جا داده بود و هر کار داده

عقوبت داشت در آن برکه می‌انداخت روزی امام علی نقی علیه السلام را در آن برکه انداختند حضرت مشغول نماز شد
و سباع و درندگان در دور حضرت جمع گردیدند و از روی تذلل سر در قدم بر زمین می‌زدند و روی
بر پای مبارکش میگذاشتند چون آن بی‌ادب این حالت مشاهده کرد گفت که آنحضرت را از برکه بیرون آوردند
تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد و مناسب سیزدهم در بیان تاریخ و احوال سرور اولیا و فخر اصفیا و محبوب
قلوب هر نبی و وصی امام یازدهم حضرت ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام است مطلع اول در بیان
تاریخ ولادت و نسبت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت حسن بود و کنیتش ابو محمد
و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری است و پدر آنحضرت امام علی نقی است و مادرش ام ولد
بوده که او را حدیثه میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل گفته‌اند و آن عفیفه که هم در نهایت صلاح و ورع
و تقوی بوده است و در تاریخ ولادت آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست و سی و دوم هجرت
واقع شد و بعضی سی و یک گفته‌اند و در روز ولادت اشهر آنست که در سال دویست و سی و دوم
روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی ششم چهارم نیز گفته‌اند و شیخ مفید در
سال دویست و سی و یک هجرت نقل کرده است و مکان ولادت مدینه مشرفه و بعضی سرمن رای
گفته‌اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت فصول المهمه سبحان من له مقالید السموات و الارض
و بروایت کفعمی انا لله شهید بوده است و در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که حق سبحانه و تعالی چون خواهد که امامی را خلق کند قطره آبی از زیر عرش بر زمین میفرستد
و آن قطره بر میوه یا گیاهی قرار میگیرد پس پدر آن امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید و از آن
قطره آب که خورده نطفه امام منعقد میگردد و چون منتقل برحم مادر او میشود بعد از چهل روز صدای
مردم و سخنی را نیز میشنود و چون چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این آیه را مینویسد
که و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بر زمین فرود
می‌آید علم و حکمت و کنوز حکمت باو عطا میفرماید و او را بجامه علم و وقار زینت می‌بخشد و خلعت
هیبت باو می‌پوشاند و چراغی از نور در برابر او می‌افروزد که به [illegible]

مردم سست میدانند و مانی نور اعمال عباد را می بینید و بر کردهای ایشان مطلع هستید و وقف دیدم در زمان
تاریخ شهادت آن حضرت شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت روزی
حاضر شدم در مجلس احمد بن عبدالله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت
عداوت داشت با اهل بیت رسالت در نشست پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای
می بودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان نزد خلیفه بر وفاق بن احمد بن عبیدالله گفت که در سر من رای
ندیدم از سادات علویه کسی را مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و عبادت و وقار و هیبت
و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر
خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز
و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند و در روزی بالای سر پدر خود ایستاده بودم و در روز دیوان او
ناگاه دربانان و خدمتکاران او دویدند و گفتند ابن الرضا بر در دروازه تو ایستاده است
پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید و او را بمجلس در آورند ناگاه دیدم مردی داخل شد
گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو رو و خوش بدن در اول سن جوانی و مرد را در
جلالتی و هیبتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جا جست و باستقبال او شتافت
و من هرگز ندیده بودم که چنین کاری نسبت با احدی از بنی عباس یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک او
رسید دست در گردن او در آورد و بر رو و دوشهایش را بوسید و دست او را گرفت و آورد و
بر جای خود نشاند و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب
میکرد و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او مینمود و من از رفتار پدر در این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان آمدند
و گفتند که موفق که خلیفه آن زمان بود می آید و قاعده چنان بود که چون خلیفه نزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان
و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و در نزدیک پدرم تا درگاه دو صف
می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو با و داشت
و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدایت شوم اکنون اگر خواهی برخیز

و غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرند که نظر بر ایشان بآنحضرت نیفتد باز پدرم
برخواست و او را تعظیم کرد و میان دو چشمش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت پس از دربانان و
غلامان پدر خود پرسیدم که این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست
از اولاد علی که مسمی بحسن ابن علی است و بابن الرضا معروفست پس تعجب زیاد گردید و تمام آن روز در فکر و
تجسس و اضطراب بودم چون شب شد پدرم بعادت خود بعد از نماز شام و خفتن مشغول کاغذ و عرایض مردم شد
که در روز بخلیفه عرض نماید و فارغ شد نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سؤال کنم چون دستور داد
گفتم ای پدر که بود آن مرد که امروز بامداد در تعظیم و تبجیل او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و مادر و پدر
خود را فدای او کردی گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر از این مرد مستحق آن نیست
زیرا که او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف او بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت
نسبت و علو حسب و سایر صفات کمال اگر میدیدی پدر او را مردی را میدیدی در نهایت جلالت و فضیلت
و علم و فضل و کمال پس از این سخنان که از پدرم شنیدم زیاده گردید و تفکر و تجسسم افزون شد و بود
مرا پیوسته از مردم تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سادات و علویان
و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف فضایل و تقدیم و جلالت و علم و بزرگواری او و همه او را بر
بنی هاشم و سلاطین تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او
در نظر من عظیم شد و رفعت و شأن او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن نیکی و بزرگی
او شنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت
جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن ع گرداند جعفر مردی بود فاسق
و فاجر و شراب خوار و بدکردار و مانند او کسی در رسوائی و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم پس
جعفر را مذمت بسیار کرد و باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند که در هنگام وفات
حسن بن علی ع حالتی بر خلیفه و دیگران عارض گشت که گمان نداشتم که بعد از وفات بمجلس چنین امری
تواند شد و این واقعه چنان بود که بعد از بیماری پدرم خبر آوردند که ابن الرضا بیمار شده پدرم بسرعت

تمام نیز در خلافت رفت و خبر را به خلیفه داد و خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه کرد و یکی از ایشان
نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود و امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه حضرت باشند و بر احوال
آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد
بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده و ضعف بر او مستولی گردیده
پس بامداد سوار شد و نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و
قاضی القضات را طلبید و گفت چند نفر از علمای مجلس خود را حاضر کن که پیوسته نزد آنحضرت باشند
و آن ملاعین اینها را برای آن مقرر کردند که هرگاه با آنحضرت واقع شود بر مردم معلوم شود
و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت به مرگ خود رفته و پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه
بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام از دار فانی رحلت نمود و از جور ستمکاران
و مخالفان رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر
برپا شد و خروش و صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید و خلیفه بعضی در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت
درآمد و جمعی را فرستاد که بروند و خانه آنحضرت حراست نمایند و جمیع حجره‌های خانه را تفحص کنند شاید

آنحضرت را بیابند و زنان قابله فرستاد که کنیزان آنحضرت را ببینند که احتمال حملی هست یا نه و خلیفه نحریر
خادم خود را بر ایشان موکل گردانید که بر احوال ایشان مطلع باشند تا ابتدا و کذب آن سخن ظاهر شود
بعد از آن متوجه تجهیز آنحضرت شدند و جمیع بازارها معطل شد و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه
آنحضرت جمع آمدند و پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر امرا و وزرا و نویسندگان و رئیسان خلیفه و هاشمیان
و علویان به جنازه آن امام حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ماتم و شیون و گریه
مردم و چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر بدن حضرت نماز
کنند چون جنازه آنحضرت برای نماز بر زمین گذاشتند ابو عیسی نزدیک آن جنازه آمد و کفن را از
روی مبارک حضرت دور کرد و بر آن جماعت حاضرین علویان و هاشمیان و وزرا و امرا و

و نویسندگان و قضات و علما و سایر اشراف و اعیان نزدیک طلبید و گفت بیایید و نظر کنید
این حسن بن علی فرزندزاده امام رضا در فراش خود به مرگ خود مرده است و کسی به او
ستمی نکرده است و در مدت مرض او اطبا و قضات و معتمدان حاضر بوده‌اند و بر احوال او مطلع
گردیده‌اند و آنچه مقتضی سنتها وقت میدیدند پس پیش ایستاد و بر آن حضرت نماز کرد و بعد از نماز آن حضرت را در
پهلوی پدر بزرگوارش دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آن حضرت شد زیرا که
شنیده بودند که فرزند آن حضرت بر عالم مستولی خواهد شد چندانکه تفحص کردند خبری از آن
حضرت نیافتند و آن کنیزی را که گمان حمل با او میبردند تا دو سال تفحص احوال او کردند
چون اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت مال آن حضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر
کذاب که برادر آن حضرت بود و مادرش دعوی کرد که وصی اویم و نزد قاضی ثبوت رسانید
و باز خلیفه در تفحص فرزند آن حضرت بود و دست از تجسس بر نمیداشت پس جعفر کذاب نزد پدرم
آمد و گفت میخواهم مرتبه برادرم را به من دهی و من تعهد مینمایم که هر سال بیست هزار دینار به تو
بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق مرتبه برادر تو منصبی نیست
که به مال و تقبل توان گرفت سالهاست که خلفا شمشیر کشیده‌اند و مردم را میکشند و جد مینمایند که از اعتقاد
امامت برادر بزرگوار و پدر بزرگوار تو برگردانند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری
همه به سوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج به خلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان این مرتبه نداری خلیفه و دیگری
این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتواند کرد و پدرم با این سخن حقیقت و حماقت و سفاهت و عدم دیانت
او را دانست و امر کرد دیگر او را به مجلس راه ندهند و بعد از آن به مجلس پدرم راه نیافت تا پدرم
فوت شد و تا امروز خلیفه تفحص فرزند آن حضرت میکنند و بر آثار آن فرزند مطلع نشده‌اند و دست
بر او نمی‌یابند و ابن بابویه به سندهای معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که گفت من در
خدمت حضرت امام حسن عسکری بودم و نامه‌های آن حضرت را به شهرها میبردم پس روزی

روزی در بین بیماری که در آن مرض به عالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند و به من دادند و فرمودند
که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت
غسل دهند ابوالادیان گفت ای سید من هرگاه این واقعه رو دهد امامت با کیست فرمود که هر که جواب نامه‌های
مرا از تو طلب کند او امام بعد از من است گفتم دیگر علامتی بفرما گفت هر که بر من نماز کند او جانشین من است
گفتم دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید در همیان چه چیز هست او امام شما است ابوالادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد
که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم و نامه‌ها را به اهل مداین رسانیدم و جواب‌ها گرفته برگشتم و چنانچه فرموده بود
در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود و چون به در
خانه امام جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او در آمده او را تعزیت وفات برادر و
تهنیت بامامت خود میدادند پس در خاطر خود گفتم که اگر این امام است پس امامت نوع دیگر شده این فاسق
اما این امامت دارد زیرا که پیشتر او را می‌شناختم که شراب می‌خورد و قمار می‌باخت و طنبور می‌نواخت
پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم او هیچ سوال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و جعفر را
خطاب کرد که ای سید برادرت را کفن کرده اند بیا بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند
و چون به صحن خانه رسیدیم دیدیم که امام حسن عسکری ع را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد
که بر برادر اطهر خود نماز کند و چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم گونی مجعد موی گشاده دندان مانند پاره
ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو
پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن
حضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی ع دفن کرد و متوجه من شد و فرمود که ای بصری بده جواب
نامه‌هایی را که با تست پس نامه‌ها را تسلیم او نمودم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از نشانه‌ها که حضرت امام حسن عسکری گفته
فرموده بود ظاهر شده و یک علامت دیگر باقی مانده است از آن بیرون آمدم
این پسر کیست جعفر گفت که والله هرگز او را ندیده بودم و نمی‌شناختم پس ما نشسته بودیم که در این حال
جماعتی از اهل قم آمدند و سوال کردند از احوال حضرت امام حسن ع چون دانستند که وفات یافته است
پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند به سوی جعفر پس نزدیک رفتند و سلام کردند و تعزیت

و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه‌ها و مالها چند هست جعفر گفت نامه‌ها کیست در بال(؟) آنها گفتند که ما از شهر قم
به امام جعفر گفت بیارید انها گفتند که بگو که نامه‌ها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخاست و
نامه‌ها خود بیفشاند و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در این حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر
و گفت با شما نامه فلان و فلان شخص هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن همیان ده اشرفی است
که طلا را روکش کرده‌اند آن جماعت نامه‌ها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است که این
مالها و نامه‌ها را بگیری او امام تو است و مراد امام حسن عسکری علیه السلام همیان بوده پس جعفر کذاب نیز د[ر] معتمد
که خلیفه عباسی آن زمان بود و این وقایع را نقل کرد معتمد چند سپاهی را به خانه فرستاد که صیقل کنیز امام حسن عسکری را
گرفتند که آن طفل را نشان داده او انکار کرد و از برای نوع مصلحتی آنچنان حمل دارم فرزند آن حضرت با آن
سبب او را به ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبید الله بن یحیی وزیر
مرد و صاحب زنج در بصره خروج کرد و ایشان به حال خود در ماندند او کنیزک غافل شدند کنیزک از دست
بیرون رفت و از خانه قاضی به خانه خود بازگشت و ابن بابویه به سند معتبر از محمد حسین روایت کرده است که حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت وقت نماز
بامداد بسرای باقی رحلت فرمود و در آن شب نامه‌های بسیار به دست مبارک خود به اهل مدینه نوشته بود
و در آن وقت بجز حضرت حاضر نبود مگر جاریه که او را صیقل میگفتند و عقید خادم آن حضرت که او را
عقیل حبشی میگفتند و کسی که مردم را از او مطلع نبودند و خدا میدانست یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام
عقید گفت که در آن وقت امام حسن عسکری آبی طلبید که مصطکی جوشانیده بودند خواست که بیاشامد
چون حاضر کردیم فرمود که اول آب بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم دستمال در دامن خود گستردند
و وضو ساختند و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی را گرفت که بیاشامد از غایت ضعف
و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون آن را آشامید
و قدح را بر زمین گذاشت روح مقدسش به عالم قدس پرواز کرد و شهادت آن حضرت به اتفاق اکثر
محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود و مدت

و شیخ در مصباح اول قول را نقل کرده است و اکثر گفته اند که روز جمعه بوده و بعضی چهارشنبه و بعضی شنبه و بعضی یکشنبه گفته اند
و عمر شریف آنحضرت نزدیک به بیست و نه سال بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که معتمد علیه اللعنه
آنحضرت را به زهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی رفتم
بخدمت امام حسن عسکری رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما در آنچه مردم بودند
از شک و ریب در امام بعد از من گفتم یابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب
ما به ما رسید صغیر و کبیر و مرد و زن و شیعیان همه اعتقاد به آنحضرت کردند حضرت فرمود که
مگر نمیدانید که زمین خالی از امام نمی باشد بلکه حجت خدا خواهد بود بر خلق پس در سال دویست
و پنجاه و نه هجرت حضرت والده خود را به حج فرستاد و او را خبر داد به وفات خود در سال دویست و شصت
و اظهار کرد بعد از وفات آنچه واقع خواهد شد پس اسم اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه
و کتب حضرت رسول را به حضرت صاحب الامر تسلیم کرد و مادر آنحضرت متوجه مکه شدند و آن حضرت
در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی
پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریفش بیست و نه سال بود یا بیست و هشت در بیان ولادت
موفور السعادت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن محمد بن حسن صلوات الله علیهما است اشهر
در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و پنج هجرت واقع شد و
بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنست که روز ولادت شب جمعه پانزدهم
ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی محققان بیست
و سوم ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت آنحضرت در سر من رای واقع شد
و در اسم و کنیت و حلیت آن حضرت است و القاب آنحضرت مهدی و قائم و منتظر و حجت
و صاحب است و ابن بابویه به سندهای معتبر روایت کرده است از بشر بن سلیمان برده
فروش که از اولاد ابو ایوب انصاری بوده و از شیعیان خاص امام علی نقی و امام حسن
عسکری علیهما السلام و همسایه ایشان بود در شهر سر من رای گفت که روزی کافور خادم امام علی نقی

بزودی آمد و مرا اطلاع خواهی داد بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم فرمود که تو از اولاد انصاری و ولایت
و محبت ما اهل بیت میان شما بوده است و از سخن حضرت رسول صلعم تا حال پیوسته
محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنیم و مشرف میگردانیم و بخبر بدلت کنیز میفرستم
پس نامه با کنیزه نوشتند بخط فرنگی و مهر شریف خود بر آن زدند و کیسه زر زمین و آن را او را دادند
که در آن دویست و بیست اشرفی بود و فرمودند که این نامه و زر را ببر و متوجه بغداد شو و در
جانب شرقی رود بر سر فلان جسر حاضر شو و چون کشتیها بر آن ساحل بستند جمعی از کنیزان در آن
کشتیها خواهی دید و بر آن اسیران جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان
عرب خواهی دید که بر سر آن اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن به برده فروشی
که عمر بن یزید نام دارد تو منتظر باش تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد
کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان کرد و فرمود که جامه
حریر کنده پوشیده است و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن
ایشان بر او و خواهی شنید که از آن پرده صدای رومی ظاهر میشود پس بدان که بلسان رومی
میگوید که وای پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی
میدهم بقیمت این کنیز که عفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت
عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی
بیابی من به تو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده
فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که هیچ مشتری را راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو
چاره نیست پس آن کنیزک گوید که تعجیل مکن و البته می باید مشتری بهم رسد
که دل من با او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس
در آن وقت تو برو نزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من است که یکی از اشراف و بزرگواران
از روی ملاطفت نوشته بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت

و در بعضی از [illegible] روایات [illegible]

و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را به آن مرد بده
که بخواند اگر به صاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگ که این کنیز را از
برای او خریداری نمایم بشیر گفت پس آنچه حضرت گفته بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود
همه را به عمل آوردم پس چون آن کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به عمر و بن یزید که
مرا به صاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا به او نفروشی خود را هلاک
میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه به همان مبلغ راضی شد که امام
علی نقی علیه السلام داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و او خندان و شادمان شد و با من
در آمد به حجره که در بغداد گرفته بودم و چون به حجره رسید نامه امام علیه السلام را بیرون آورد و می‌بوسید
و بر دیده‌ها می‌چسبانید و بر روی می‌گذاشت و بر بدن می‌مالید پس من از روی تعجب گفتم
که می‌بوسی نامه را که صاحبش را نمی‌شناسی گفت ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان
اوصیای پیغمبران گوش خود را به من بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار
تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم
از فرزندان شمعون بن الصفا وصی حضرت عیسی است ترا خبر دهم به امر عجیب بدان که جدم
قیصر خواست که مرا به عقد فرزند برادر خود درآورد و در هنگامی که من سیزده ساله بودم
پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریان عیسی از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد
نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد نفر و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان
سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود
به انواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه نصب کردند و بتها
و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد چون بر
کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین افتادند
و پایه‌های تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت

و در افتاد و بیهوش شد پس در آن وقت کشیشان رنگها متغیر شد و اعضای ایشان
بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت که مرا معاف دار از ملاقات
و دریافتن امری که ظاهر است از نحوستها روی نموده که دلالت میکند
بر آنکه دین مسیح بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و
گفت بعلمان و کشیشان که آن تخت را باز دیگر برپا کنند و چلیپاها را
بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این
دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت این برادر دفع نحوست آن برادر بکند پس چون
چنین کردند همان حالت اول روی نموده و نحوست افزود و دو نیز اینجا در اندازه شدند که این
از سعادت نیست و از نحوست دو برادر است پس چون شب شد و بخواب رفتم
در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند
و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی میکرد و در همان موضع نصب
کردند که جدم تخت گذاشته بود پس حضرت رسول محمد مصطفی با وصی و داماد خود
علی بن ابیطالب و جمعی از امامان فرزندان بزرگوار ایشان آن قصر را بنور قدوم خویش
منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال
حضرت خاتم الانبیاء شتافت و دست در گردن مبارک آن حضرت درآورد پس
حضرت فرمود که یا روح الله آمده‌ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند
خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری
فرزند آنکسی که تو نامه او را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی شمعون و گفت
که شرف دو جهانی بسوی تو رو آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلوات شمعون گفت که قبول
کردم پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول صلعم خطبه انشا فرمود با حضرت مسیح مرا
با حضرت امام حسن عسکری عقد بستند و فرزندان آن حضرت با حواریان گواه

با جواریان کوفته شد تا پس چون از خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه‌ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدیکه خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق پنهان در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر گردانید و از دوای درد من از او سؤال نمود و هیچ سود نبخشید او نیز چون از علاج درد من مأیوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت هیچ آرزو در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج را بر خود بسته می‌بینم اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیت بخشند پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان حضرت فاطمه علیها السلام بدیدن من آمد و حضرت مریم علیها السلام با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت اند پس مریم بمن گفت این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری پس بدامن مبارکش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که امام حسن عسکری بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که فرزندم چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک می‌آوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم علیهما السلام از تو خوشنود گردند و حضرت امام عسکری بدیدن تو آید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش

که من او را ببوسم خود نزد تو میفرستم چون بیدار شدم آن دو کلمه را بر زبانم جاری گردانیدم و اشتیاق ملاقات
گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده درآمد و بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید
گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی
فرمود که دیر آمدن من نزد تو نبود مگر برای آنکه مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو
خواهم بود تا آنزمانی که حق تعالی مرا و ترا بظاهر بیکدیگر رساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند
پس از آن شب تا حال یکشب نگذشته که درد هجران او را بشربت وصال دوا نیافته باشم بشر بن
سلیمان گفت که چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد امام حسن عسکری ع در
شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان
خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود
روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند
و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و
مرد پیری که در غنیمت من بحصه او در افتادم از نام من سوال کرد گفتم نرجس نام دارم
گفت این نام کنیزانست پس بشر گفت که این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را
نیک میدانی گفت بلی از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست که مرا بر یاد
گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی که زبان فرنگی و عربی میدانست مقرر
کرده بود که هر صبح و شام می‌آمد و لغت عربی بمن می‌آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد
بشر گوید چون او را بسر من رای بردم و بخدمت امام علی نقی ع رسانیدم حضرت بنرجس خطاب
فرمود که چگونه حق تعالی بتو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصارا را و شرف و
بزرگواری محمد و اهل بیت محمد را او گفت که چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول
خدا چیزی را که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود که میخواهم که ترا گرامی دارم کدام
یک بهتر است نزد تو که ده هزار اشرفی بتو بدهیم یا ترا بشارتی بدهم بشرف ابد

و بدن گفت بلکه بشارت نیز را میخواهم و حال ممنونم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که پر از جور و ظلم
شده باشد گفت که این از کیست فرمود که از آن کسی که حضرت رسول ص ترا از برای
او خواستگاری کرد پس امام پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که درآوردند گفت بعقد
فرزند تو امام حسن عسکری حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت چگونه نشناسم از آن شبی که بدیدن بهترین زنان
مسلمان شده ام شبی نگذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید
و فرمود که برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که او را بخانه خود
ببر و او را نماز و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن امام حسن عسکری و مادر
حضرت صاحب الزمان علیه السلام است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان
از محمد بن عثمان و غیره باسندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون رضی الله عنها که روزی
امام حسن عسکری بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی به نرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما
را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که
در این زودی حق سبحانه و تعالی از او فرزندی بزرگوار بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد
از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم
رخصت بطلب. و رفتم حکیمه گوید که جامه‌های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی رفتم
و چون سلام کردم و نشستم پیش از آنکه من سخنی بگویم حضرت از زبان اعجاز ابتدا فرمود و گفت ای حکیمه
نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم که در این
امر رخصت بگیرم فرمود که ای خواهر بزرگوار صاحب برکت خداوند میخواهد که ترا در ثواب این امر
شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت نصیب تو گرداند که ترا در ثواب این امر شریک گرداند
حکیمه گفت برگشتم بخانه خود و زفاف ایشان را متصل ساختم و عفاف را در خانه خود
واقع ساختم و بعد از آن چند روزی در زفاف ایشان بعد از آن بخانه منتقل شد طلوع خورشید انور
غیبت ... و بعد او بودم تا آنکه بعد از چند روز در آن اوقات سلطان امامت بر او ... ظاهر

امام علی نقی علیه السلام در مغرب عالم بقا غروب نمود و وفات یافت پیوسته بخدمت امام حسن عسکری در ایام امامت
جانشینی او گردید من میرفتم بسعادت مقرره شان پدرش بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس روزی
نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون من پا را دراز کن که کفشت را از پایت بیرون کنم
گفتم توئی خاتون و صاحب من و هرگز نمیگذارم که تو کفش از پای من بکشی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا
خدمت میکنم و منت بر دیدهای خود مینهم چون حضرت امام این سخن را از من شنیدند گفت خدا ترا
جزای نیکو دهد ای عمه پس در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم
بکنیز خود که بیا و جامهای مرا تا بروم حضرت فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد
میشود فرزند گرامی مجیدی که حق تعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از
آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من من در نرجس هیچ اثر حمل
نمی‌بینم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم
هیچگونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح شود اثر حمل براو
ظاهر میشود و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییر براو ظاهر نشد و احدی
بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی
و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحال موسی و در روایت دیگر آنست که حضرت فرمود
که حمل پیغمبران و اوصیای ایشان در شکم نمیباشد در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمی آید
بلکه از ران مادران فرود می آید زیرا که ایشان نورهای حق تعالی اند و حق تعالی چرک و کثافت و نجاسات
را از او دور گردانیده است حکیمه گفت که نزد نرجس رفتم و اظهار کردم و نزدیک نرجس آمدم
و هر ساعت از وضع حملش تفقد میکردم و او بجای خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد
و در این شب بیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب را کردم و چون بنماز
وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد چون نظر کردم
صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی پدید آید و در وعده‌ای که حضرت فرموده بود ناگاه

ناگاه امام حسن عسکری از حجرهٔ خود صدا زدند که شک مکن که وقتش نزدیک شده و بعد از آن بر نرجس اضطراب ظاهر می کردم
پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز دادند که سورهٔ انا انزلناه بر او بخوان پس
از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد آنچه مولایم فرموده بود پس چون من شروع بخواندن
سورهٔ انا انزلناه کردم شنیدم که آن طفل در شکم با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام
پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را
در بزرگی حجت خود میسازد و در زمین چون این کلام حضرت امام تمام شد نرجس از دیدهٔ من غایب شد
گویا پرده میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی امام و فریاد کردم حضرت فرمود که برگرد ای عمه
که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم
که دیده ام را خیره کرد و حضرت صاحب الامر را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده و دستها بزانوها گذاشته
و انگشتهای شهادت را بآسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله [illegible] وان جدی رسول الله
وان ابی امیر المومنین پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش رسید پس فرمود که اللهم انجز لی وعدی
واتمم لی امری وثبت وطأتی واملأ الارض بی عدلا وقسطا یعنی خداوندا وعدهٔ نصرت که بمن
فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلاء مرا و انتقام مرا از دشمنان
ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد گستری و در روایت دیگر
چنان است که چون حضرت صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع گردید و بآفاق آسمان بزیر آمدند
و بالهای خود را بر سر و رو و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس امام حسن عسکری
مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بنزد من بیاور پس چون برگرفتم او را ختنه کرده
ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید بدرستیکه باطل مضمحل
شده است و ثابت و قرار نمیدارد و پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را نزد
پدر بزرگوارش بردم ... که از آستین بر پدر افتاد و سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان

بر سر و رو و دیده اش و در دهان و بر هر دو گوشش مالید و بر کف دست چپ او در ران نشاند و دست
مبارک بر سر آن سرور مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر استعاذه
و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم
الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون
و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آن حضرت و آبای بزرگوارش نازل شده است و ترجمه
ظاهر لفظش این است که میخواهیم که منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف
گردانیده‌اند دیگر و اینکه ایشان را پیشوایان دین و دیگر و اینکه ایشان را وارثان زمین و تمکین
و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان یعنی ابوبکر و عمر و لشکرهای ایشان از آن
امامان آنچه را حذر میکردند پس ترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بر حضرت
رسول صلعم و حضرت امیر و جمیع امامان علیهم الصلوات والسلام صلوات فرستاد
تا بپدر بزرگوار خود رسید در این حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن حضرت پیدا شدند
حضرت امام حسن عسکری بیکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت
کن و هر چهل روز یک مرتبه نزد ما بیاور مرغ آن حضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و
سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که سپردم
ترا باو کسی که مادر موسی باو سپرد موسی را پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو
که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو میگردانند چنانچه حضرت موسی را بسوی
مادرش برگردانید تا دیده مادرش باو روشن گردد پس حکیمه خاتون گفت که این چه مرغ بود
که صاحب را باو سپردی فرمود که این روح القدس است که موکل است بائمه علیهم السلام و ایشان را
موفق میگرداند از جانب خدا و بسوی کمال خدا و نگاه میدارد ایشان را و بعلم زینت میدهد حکیمه
خاتون گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آن حضرت رفتم چون داخل شدم
دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله است حضرت تبسم کرد

پس امر فرمود که او را بدو بسپارند و در صدد رتبه ما در شکم مادر سخن میگویند و عبادت پروردگار
میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند
و حکیمه گفت که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تا آنکه
چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملاقات کردم بصورت مردی کامل دیدم
و او را نشناختم پس بفرزند برادر خود گفتم این مرد کیست که مرا فرمائی که نزد او بنشینم فرمود که
این فرزند نرجس است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید که سخن
او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز امام حسن عسکری علیه السلام بعالم قدس
رحلت نمود و اکنون حضرت صاحب الامر علیه السلام را هر صبح و شام ملاقات مینمایم و از هر چه
سؤال مینمایم مرا خبر میدهد و بروایت دیگر چنین وارد شده است که حکیمه خاتون گفت که بعد
از سه روز از ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم
بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردیم او را بکسی که
از تو و ما باو احق و اولی بود و چون روز هفتم شود بنزد ما بیا و چون روز هفتم رفتم گهواره در
خانه دیدم و بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده و بر روی من میخندید و تبسم
مینمود پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهانش
گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب الامر شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت
پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و [illegible] و آنچه پیشتر گذشت [illegible]
پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند از آنچه حق تعالی بر پیغمبران خود فرستاده است
پس ابتدا کرد و صحف آدم را بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب
هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریت موسی و زبور داود و انجیل عیسی علیه السلام
و قرآن جدم محمد مصطفی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین همه را خواند پس قصهای پیغمبران را یاد کرد
پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت

نمی عطا فرمود و ملک فرستاد که او را بسراپرده های عرش رحمانی بردند تسبیح بعد
با وی خطاب نمود که هرچه یا محمد بتو از بشر از کرتر خلق کرده ام برای یاری دین حق و اظهار
امر شریعت خود و توفیق هدایت یافتن بندگان فرستم هدایت مقدس خود میخواهم که با کل اطاعت
تو بودن فرستادم و بنا فرمانان تو عقاب میکنم مردم را بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را
می آمرزم و همچنان لطف نوازش نیز بعذاب میکنم ازین ملک برگرداند او را و تو پدر دشمن
و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت منست
او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا شکار میکنم او را ظاهر گردانم و حق را با و
برپا دارم و باطل را بسبب او بیرون سازم و دین حق برآیین خالص باشد با نبی
ختم کردم این مجلد کثیر الفواید را و از حق تعالی امید دارم که در روز جزا وسیله نجات
عاصیان گردد و لکان تمام شد تمام فی تمت الکتاب بعون الله کاتب الحقیر
تحف الضعیف عباد الله العاصی سرا با معاصی کمترین بندگان خادم رضا ابن ارشد علیخان مرحوم
غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه در قصبه ... سلطنت در کمال شوق حرره الکتاب بخط
اگر سهو یا خطا شده باشد امید عفو جرایم و دعا جزا دارد



